بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۷ - ۶

۲۵۵۰

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب: لغت نامهٔ برهان قاطع
مؤلف:
موضوع:
شمارهٔ دفتر: ۲۷۰۷۳
۱۰۴۱۶
۷۵۲۷

خطی - فهرست شده
۷۵۲۷

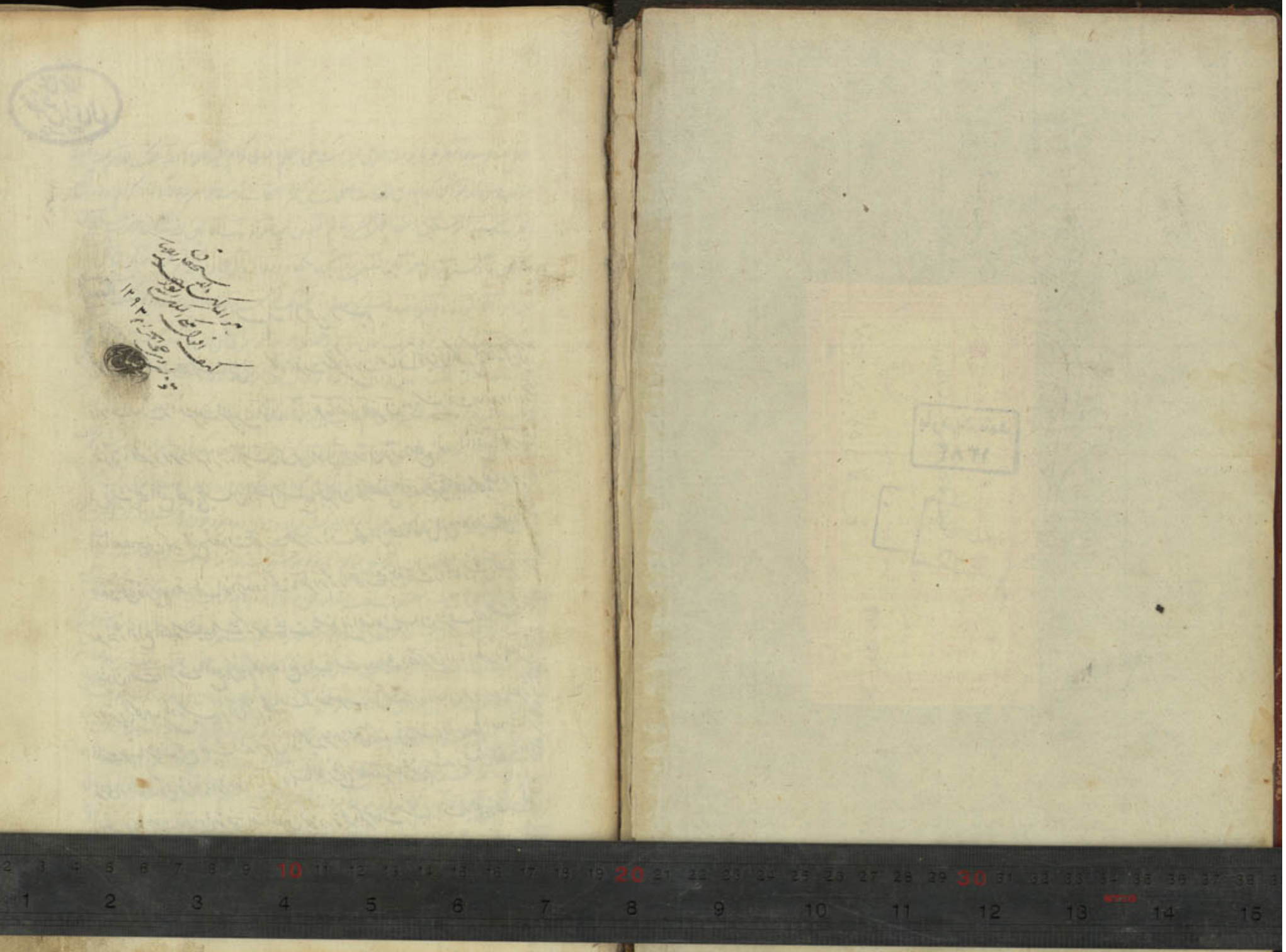

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانه سخن گردانید
و ارباب الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانید و درود و درود
و صلوات نامحصور بر موز اسرار رسالت من رسول الا بلسان قومه مطلع انوار انا افصح العرب عدنانی
نسب قریش یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی ص و بر عترت بخار و صحابه نقباء ارباب
اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد ابن عبد الخالق ابن معروف عفی الله عنه
بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادة محبته قلوبهم که بر اصحاب بصیرت و حقیقت دانا و دانش و بصیرت و جویندگان
معرفت و انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت کمالات
ایشان است و اشرف و افصح هر کلام کلام صایغ و اب است و حدیث افضل من ادب الحکمة و فصل الخطاب
و بهترین کلامهای قادر حمید قرآن کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته و هذا لسان عربی مبین نظر بزین جهت
لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید خزانه معنی است هر آینه شناختن معانی احادیث شریفه
نبوی و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد انسان بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد و دانستن لغات عربیه
واجب و لازم است بنابراین بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر مهمات و اختیارات بدیعی و لغات القرآن
و شرح لغات کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بغایة المنان بغایة آسان باشد و چون شرافت

عظمی

عظمی لغة عربیه بواسطه عربی بودن منزل علیه است یعنی اعظم انبیای کرام علیه صلوات الله الملک العلام بشرف بعثت
مناسب و سزاوار نمودن گردانیدن مفردات صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر دعا لآثار اکرام اولاد افصح
العرب و سید المرسلین احقا الحمد البشر و خاتم النبیین علیه صلوات رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان
سلاطین دادگستر و بر بان خواقین قصی پرور نجباء حکام دوران آل عباد و اکرام خلفا خاندان قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوه نتایج موردانا فتحنا لک فتحا مبینا زبده اخلاق مورد و لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا آفتاب برج شرف آسمان مراحم و عطای چراغ فلوسرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها
نجا نشانده نهال الملک و الدین قوامان برازنده لوای ان الله یامر بالعدل و الاحسان **نظم** شه دریا دل دانای
عرفان ٭ مه برج کرم خورشید جهان ٭ خطاب اصل لولاک لولاک ٭ نشان ملک ادانا جعلناک ٭ ثنایش گشته
هر لغة فاش ٭ زبانها جمله در مدحش دُرر پاش ٭ خدیو تاج گیر تاجداران ٭ نظام ملک و دین شهریاران ٭ بینش کاشف
سبع المثانی ٭ بدانش خسرو ملک معانی ٭ سکندر قدر کامران رای کامل ٭ جهانگیر جهان آرای عادل ٭ معلا و مزکی و مجدد سرافراز
شهان سلطان محمد ٭ جهانداری که فهم و عقل آدم ٭ ز ادراکش عنی آرد زدن دم ٭ خرد چون قاصر است از درک ذاتش ٭ چگونه
کریم از کنه صفاتش ٭ بعقل من نه مدحش میتوانم ٭ بلی قولم بمدحش میستایم ٭ ندانم گفت اگر چه از ثنایش ٭ توانم گفت
فصحا از دانش ٭ همیشه مصنفات لغات مصادر سخن پروری و دیباچه کتاب بابیات صحاح کلماتراند که جمیع ادعیه
ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند و مؤلفان دواوین دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر ابانه مقامات عبارات
بشرح اختیارات بدیعه آئینه ارباب عظمت و جلال شرف مقام کردند آفتاب عظمت حضرت اسلام پناه خداوند
سلطان صاحبقران سلیمان کیهان سلاطین نشان ٭ انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم پرورش طوایف جهان
عموما بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم یزدانش چنانچه پناه کافه اسلامیان و روشن دل
نبوت ایمان ساخته است بر مقتضای منتهای مرادش بمتمتع شرف سلطنت دو جهانی و غرق بحار خشنودی جاودانی خود
گرداند و با النبی العربی و آله الامجاد و فرزندان فیروزی نشان ان ز اشتغلهم الله بکمال الاقبال علیه الا محامد
اخر الباب در سایه مرحمت پدر رفیع خود بذروه افلاک اعلی مطالب رسانند و بستاه حضرت جنت حضرت سلطان آفاق و جهان
علی الاطلاق روما العهد بالاستحقاق را بانتشار از دیباچه انوار جهانداری شعاع اشراق اسرار و اذا رایتهم

رایت تعمار ملکا کبیرا ظاهر و پیدا و سلیمان نشان که محاسن اطوار ولیعهدش جهانیان را مشاهده آثار و لقیهم نضرة و سرورا

نظم فلایق را زشت دی هر زمانی ٭ هزاران بشکر حق در زبانی است ٭ که این سلطان داوری نشانی ٭ و ولیعهدش سلیمان سلیمان

زمان است ٭ یعنی زینت ایوان دودمان ایوان مصطفوی و آرایش لوای افتخار خاندان مرتضوی مفخر اولاد بنی آدم و فخر حضرت

سلطان زین بر زمان اعلی الله علی ذروة العلیا سلطانه الکریم و جعله من الذاکرین علیا بجاه صاحب الجیش در ظلال

خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطانی و جمال کامرانی جهت افتخار عباد و رفع مقتضای مراد خشنود و برخوردار

دارادا بحرمة کمال اولیاء الله من الاقطاب و الافراد و این نسخه مسماست بکنز اللغت و بتوفیق قادر رب است بترتیب

حروف تهجی ٭ بیست و هشت کانه و هر کتابی از بیست و هشت کتاب مشتمل بر چندین ابواب والله خیر الموفقین بالصواب

و الیه المرجع و المآب اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم منتفعا بها للناس و زینتها الانتفاع الکریم من فضلک العمیم بحسن

الناس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدماتی چند اول آنکه در این کتاب بقدر الوسع

آنچه مسموع و معلوم گشته از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر از مشتقات بعضی را

ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر آن اعتماد کرده هر مصدری که آخر حروف اصلی باشد او را در یکی از سه باب یا چهار باب

آخر الف یا باب آخر تا یا باب آخر نون بجهت دعوی و شدة و تعرفان در مراد بمصدر آنست که معنی پارسی چنان ادا نکرد

که در آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعلی از آن مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین

نباشد و هر لفظی که باشد منقول است یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده باشد بمعنی دیگر بجهت

علاقات که اولا بمعنی غالبه و بعد از آن منقول بمعنی تازه شده و مرتجل آنست که از آن معنی دراج باشد و لفظ مصطلح

غیر از لفظ منقول است چه مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام دویم آنکه مصدر هر مشتقی لازم نیست که بر حروف اصلیه

او باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد بجهت مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه

بود که با تا زایده باشد بجهت مصدر شدید که شدة است و مصدر نصیر که نصرت است و گاه با الف نون زایده آید بجهت مصدر

رباح که ربحان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه میم زایده در اول و نون زایده در آخر یا بواو زایده فقط بجهت مصدر

یسر که میسرت و سرور سیم آنکه در کلام عرب کلمه شایع که بمعنی بسیار آید بجهت عین که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است

و شایع که لغات بسیار یک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکا و نوح و بیضا آفتاب را گویند چهارم آنکه شاید که یک لغت مصدر

آید و هم غیر مصدر چنانکه بذر که بمعنی تخم آمده و هم بمعنی تخم افشاندن و قطره که هم بمعنی آب آمده و هم بمعنی یک بستن بذر و این

غیر مصدر یا آن است که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظ بغیر وزن مصدر

که دلالت بر معنی مصدر می پارسی کند که در آخر آن دال و نون یا تا و نون بجهت صبرم که بمعنی در شبانه یکبار خوردن است

و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از مشتق نباشد و این بسیار است بجهت حکم دیگر و مثال آن در آخر معنی پارسی او دال و نون باشد

بجهت شهرت که بمعنی آشکار کردن زیرا که چون بمعنی قدیم باشد مصدر خواهد بود و هم اسم مصدر پس شاید که لفظی باشد هم مصدر

و هم اسم مصدر بجهت شهرت که گذشت و بجهت قدرت که بمعنی توانا شدن و توانا هر دو آمده است پنجم آنکه شاید که یک لفظ

بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی بجهت زیاد که بمعنی افزون شدن است و هم بمعنی افزون کردن آمده است ششم آنکه شاید که یک لفظ

بدو معنی متضاد آن بجهت شف که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده و همچنین این لغات را لغات الاضداد گویند

هفتم آنکه یک لفظ شاید که بمعنی جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع و رب معنی همین مفرد باشد بجهت

که بمعنی کشتی آمده و هم بمعنی کشتیها و همین قسم شاید که مفرد مؤنث و جمع مذکر هم باشد بجهت سکری که مفرد مؤنث آمده است یعنی

زن مست و جمع مذکر آمده که جمع سکران باشد یعنی مردان مست و دویم آنکه معنی جمع مناسب معنی همین معنی مفرد باشد بجهت

که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی حلقها مفرد او حلقه است هشتم آنکه تا کردن تا خر لفظ جنبی شود و افاده

معنی زیاده کند بجهت آنکه گاه تا خر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند بجهت طرفه و سنگاه نهم آنکه شاید که مصدر بوزن اسم

مفعول آید بجهت جلود که بمعنی جست شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن باشد و ملفوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و همچنین

لغات شاذه گویند دهم آنکه شاید که لفظ جمع بعد و حروف کمتر از لفظ مفرد باشد بجهت صف که صفت است و شاید که جمعی باشد

که لفظ او را مفرد باشد بجهت نسوان که جمع مرأة است و شاید که لفظ جمع لفظی باشد که بر خلاف قیاس بجهت تعاشیب که جمع عشیب

است یازدهم آنکه مصدری که بر وزن تفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است ثلاثی مزید فیه است غالبا و از باب تفعل بجهت

تزداد اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است بجهت تخراب دوازدهم آنکه شاید که یک لغت از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب افعال

لازم بجهت کب که بمعنی در روی افکندن است و اکباب که بمعنی بر روی افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید که یک لفظ

بمعنی جمع و مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر بجهت قطعان که بمعنی بریده و سنان و بدن باشد و بمعنی جمع

قطع است و شاید که لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو آید بجهت مذمی که جمع مذمة است چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل را

در حکم و معنی مصدر بگیرند و بموضع مصدر آرند بجهت عافیت که گویند عافاه الله و بجهت عاقبت که گویند عقب فلان مکان ابیه عاقبة پانزدهم

آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید بجهت راضیة در فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیة باشد شانزدهم آنکه شاید که اسم

مفعول بمعنی اسم فاعل کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا و کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا ای آتیا کذا فی الصحاح هفدهم

آنکه شاید که لفظی مفرد الوزن مجموع المعنی باشد بجهت قوم و شاید که بعکس باشد بجهت رباب بمعنی جامه بریده است و بعد از این

شروعست که در مقصد کتابت دانسته بجمیع الابواب کتاب الالف باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثة مجردا انا
در یافتن کقوله تعالی عجزنا صبرین اناه هنگام شدن و نهایت رسیدن کرد ادا گذاردن انا بکسر الف بسیار شدن گوسفند
و چهارپای ماضی اتا آمد مضارعش یاتی اتا بفتح الف بر برآوردن درخت خرما اِبا بانگ کردن گربه ماضی اوا آمد مضارعش
یاوی اوی بوزن اذی کنیه کردن دل ماضی ادی آمد مضارعش یؤدی بپا شد اِبا بکسر همزه باز ایستادن از چیزی
و سرکشی کردن و باز داشتن و آب دادن بریدن آبا بفتح همزه بول پوییدن بُزَزا دی مدارا کردن اذی آزرده و رنجه شدن
اسا اندوه گین کردن و علاج کردن من مصدر الافعال اجبا فرا خواندن گشت پیش از سین کقوله تعالی من اجبی فقد اربی
اجاء همزه آخر شرف شدن بچیزی یا بر گیاه کا سبز شدن زمین و معنی اجبی که ناقص است هم آمده اجا رسیدن درخت
میوه و بسیار گیاه شدن زمین احصا گرد بر آمیختن اشا دستان شدن ارا بود دادن و افزون شدن و افزون
ستاندن و بر خوردن ارا افزون شدن و بر خوردن و اندختن اکبا آتش زنه را چنان گردانیدن که آتش
از آن بیرون نیاید اجا باز انوشانیدن ارجا و ارجا واپس بردن و واپس داشتن کقوله و آخرون مرجون لامر
الله مشتق از اولین است و ناقص است و آنکه مرجون لامر الله میخواند مشتق از ارجا است و مصدر الام است اشجا
کین کردن و در کلو گیر انیدن انجا دیدن بر نجوه یعنی بر جای بلند افکندن و رسانیدن و پوست دراکردن و بریدن شاخ
از درخت اضحا پاک شدن آسمان از ابر اقا تو ابر در یک کردن انکا رسوا گردانیدن بچیزی و بگردانیدن الفا
دارو بینی کشیدن و بخشیدن اثا غنی دادن یعنی رخصت شرعی دادن اضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه
کردن و گردیدن اذجا و اعشا تاریک شدن شب ارخا راندن انکا افزایش کردن گشت و افزایش دادن
ارخا فرو گذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست کردن اجا آتش گشتن و خیمه زدن ابدا آشکارا کردن
اجدا بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن اجفا زین از پشت اسب برداشتن ارکا مهیا کردن لشکر و گناه
بر کسی نهادن و پناه بردن و زینهار دادن آما پلید شدن و صید کردن انجا بیزار شدن و بگسیختن
انزا برجهانیدن ارداء هلاک کردن ارداء همزه آخر بیسی کردن و فاسد کردن اسدا فرو گذاشتن کار و نرم
شدن و بناله غوره خرما و بنگوشه کردن و تار جامه کردن و بزور در یافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن اکدا بر زمین
سخت بسنگ رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام را بریدن و اندک چیز شدن اغضا شاخها بیرون آوردن بر زر
اعدا و رانیدن و یاری دادن و چیزی پیش کسی گذاشتن و در گذاشتن علت از جا و رسیدن بجا و دیگر اهدا هدیه فرستادن
و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن ایذا اذیت و ناسزا گفتن انا نذی آمدن زندگی کردن و بچگی گاه فرستادن
چارپا انا بیرون آمدن منی و بنا آمدن انزا تو انگر شدن و فاکه اقر کردن و پر مال شدن و پر خاک شدن

الفا برای دیگ و بگیاه کردن افا شکوفه بیرون آوردن گیاه افلا بیابان رفتن اجرا راندن و باچه رفتن سبع اجزا
بهمزه آخر جزء جزء کردن و چیز زادن و پاینازی کردن و گذاردن و پس شدن و کار در آهسته کردن اخذا استاد
اغدا بخشیدن ارذا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اذرا اندختن و ریختن اضرا و اضرا بر آمیختن و گرد
در هم اندختن و اضرا بمعنی خو کردن هم آمده است اطرا ستودن اعرا برهنه کردن و عریان شدن از یاری کردن
و عاریت دادن و کوشه و دسته بر نهادن چیزی و درخت میوه بعاریه بشخصی محتاج دادن تا میوه آن سال از آن
باشد افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن انحا پوست دراکردن و خرا شیدن اخا اشیدن ارشا برای دلو
رسن ساختن ارسا بین عمر منقوطه ثابت کردن ادرا اعلام کردن و آموزانیدن ازرا خوار و زبون داشتن
اذرا پناه گیری کردن اسرا بشب رفتن اکرا واپس اندختن کار و بگیاه دادن و افزون شدن و گیاه دیدن و دراز کردن
اسراء همزه آخر هنگام غایه کردن تلخ شدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن اِتا سخت دلی کردن اِسا شبانگاه
کردن و گردیدن اِجها گشاده شدن آسمان از ابر در وقت گشودگی آسمان در شدن اِقها باز ایستادن از اشتها
طعام و ناخوش کردن طعام اِنا فراموش گردانیدن اِخشا ترسانیدن اِعشا شب کور گردانیدن اِغشا کور
گردانیدن و به پرده پوشانیدن چیزی را و پرده کردن اِشا آشکار کردن اِشا خداوند چارپای بسیار شدن
و شکم راندن دارد اِشذا از زدن اِشرا پر کردن ظرف یا حوض آب اِحصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن
و توانستن و دانستن اِجصا همزه آخر سیر ابکردن اِعفا سخت تلخ شدن و از دهن بدر اندختن چیزی برای
تلخی اِقفا بر گردیدن و در قفا داشتن و در پی داشتن و از پی در آمدن اِشفا همزه آخر مانده شدن اِقفا بر خاک
شدن زمین اِفرا حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن
از لغات الاضداد است ارضا خوشنود کردن اِقذا خاشاک در چشم اندختن اِقدا خوشنود کردن
طعام اِغفا خفتن اِغزا بغزا کردن فرستادن و مهلت دادن قرض دار را و شخوار ایستادن شتر از
دویدن اِعصا تاریک شدن و بگلهای چشم بهم نزدیک آوردن اِفضا رسیدن و بطهارت رفتن و راز خود
با کسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و باز ن مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج ایکی خود و از خصمی
اِقضا رفتن گرد و باز ایستادن بدان اِمضا بگذرانیدن و روان گردانیدن فرمان و غیر آن انضا لاغر کردن
و چارپای لاغر بکسی دادن و لاغر شدن چارپای کسی و کهنه کردن جامه اِعطاء العطا بخشیدن اِخبطا افزون نماندن

اخذاء بهمزه آخر رام کردن چهارپا و مطیع کردن آدمی اصغا گوش فرا داشتن و میل دادن اثنا سستی کردن اطغا
طاغی گردانیدن اعفا از گناه در گذشتن و بگذاشتن و بسیار کردن موی و پشم الفا یافتن الفا باقی داشتن
در رعایت و مرحمت کردن اسقا آشامیدن و آب دادن الغا بدبخت گردانیدن اخفا باطل کردن و از اصل
اصفا پنهان کردن و آشکارا کردن و این از لغات الاضداد است اصفا صاف کردن و برابر شدن از چیزی و خالی
شدن و برگزیدن اجفا بیرستن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سؤال یا برهنه شدن چهارپای کسی
و یا برهنه گردانیدن الفا افکندن اتقا پاک کردن و مغزه ارشدن و فربه شدن اذغا بیانگ آوردن شتر
و شتر ماده بکسی دادن و گفتگو کردن شیر خوردن ابکا گریاندن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن
اشکا بگله آوردن و شکایت را زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابلا کهنه گردانیدن و پوشانیدن و آشکارا
کردن و از این باب است قول حق تعالی یوم تبلی السرائر و بگذاشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن و از نمودن
اجلا از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن و از متعدی و لازم آمده است اجلا شیرین کردن اخلا خالی کردن و خالی
یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت بردن کسی را و از متعدی و لازم آمده است اسلا اندوه بدر بردن
اسنا یکسال ایستادن در موضعی و بلند کردن و برنا گوار کردن اشلال بهیمه را خواندن اضلا در آتش افروختن
اعلا بلند کردن بر جای بلند برآمدن و بزرگوار کردن اذلا فرو گذاشتن و فرستادن و فروشتن اغلا گران
بها کردن و گران خریدن و جوشانیدن اجها فرو گذاشتن پستان و عنان اسب و تنگ کردن بهیمه شیر یعنی از غلظه بدر
بردن و آب دادن و چاه را با آب سیانیدن در کندن و تند و تیز رفتن آب اشعا آتش برافروختن اشفا
واقف شدن بر چیزی و کناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که آن شفا باید و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را
اصفا نیست کردن و بدر بردن و درشت شدن اطراف خوشه زرع اضا لجام را گزیدن اسب و شکار را برابر چشم خود
کشتن کقوله تعالی علیه افضل السلام کل ما اصمیه و دع ما انمیه اطاء بهم الف تمام در کشیدن کمان و بکام رسیدن
و بعلت زکام مبتلا گردیدن اطا بالف مقصوره دراز کردن اهل کسی در عیش ضلالت کقوله الشیطان سول لهم و املی
لهم و مهلت دادن در زیاد چیزی نوشتن و نوشتن فرمودن دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و گشاد
کردن بند پای شتر احا گرم کردن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی حرام ممنوع کردن چیزی را اذا خون
آلود کردن و خون برآوردن انما نام کردن اعما کور کردن اغما بیهوش کردن اغا افزون کردن و در
برابر چشم غیر شکار کشتن انبا بنا کردن فرمودن کسی را اختا رسیدن میوه چنانکه نخست مهری باشد اخا خشم
گفتن و دف آوردن و هلاک کردن اغنا خوار کردن و رویانیدن و فروتن گردانیدن ادنا نزدیک گردانیدن
اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن افنا نیست کردن اقنا خوشنود کردن و سیر داشتن

اقرا هلاک کردن اثوا مقیم گردانیدن و مقیم شدن و از متعدی و لازم آمده است اروا سیر کردن و آب شتر
از دو ماه باشد مقصور الالف نه از دو احمد و دو الالف ارواء سیراب کردن ایذا برنجانیدن اضوا
ضعیف گردانیدن و لاغر کردن اشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن یعنی نقشگاه ترسانیدن با تیغ بزرگ
ماندن چیزی اسوا بگذاشتن اغوا گمراه کردن اقوا خالی شدن جای و مخفف گردانیدن قافیه را برفع و
نصب و جر و نقصان کردن حرفی از عروض بیت و در جای خالی شدن و قوی چهارپا شدن کسی با توشه شدن
الوا حق کسی بر کردن و نسبت گردانیدن و اشارت کردن و بلوا رسیدن بعضی با بعضی یکدیگر و پژمرده شدن
و گردانیدن و از متعدی و لازم آمده است امو قصد کردن و اندیشیدن و اشارت کردن ایما دریدن جامه و
و مثل آن و خالی کردن و فرو گذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده گردانیدن ایحا زنده کردن و فرحی
نعمت شدن و در باران شدن ایخا برافراشتن علم ایعا ماندن شدن و مانده کردن و درخوار شدن کار
و درمانده کردن کسی را در کار و فروتن و ذلیل گردانیدن ایجا بخیه کردن دستور را سوزن سم گردانیدن و دست
ستور بدر آوردن ایجاد دعی و ستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ایدا ابدال با نقطه بهای
و تمام سلاح شدن و یاری کردن و از ابد بمعنی اخبر شتق از ادوا بمعنی ادل شتق از ادوی ایذا دی
سر تراشیدن ایصا فرمودن و اندازه کردن و وصی کردن ایها دریدن و سست گردانیدن ایغا
در ظرف کردن و در دل داشتن ایفا وفا کردن و شرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایزا
آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایثا دادن و آوردن ایکا بالف مقصوره بخیه کردن و خلق کردن
سر شک بستن و دهن بستن کقول النبی صلی الله علیه و سلم اوکی قمه ایکا همزه لام چیزی را کیه کردن و برای کیه گاه نهادن
ایلا دادن و نزدیک گردانیدن ایناء رنجانیدن و ضعیف گردانیدن ایضا برآمدن ستاره و برآمدن
دندان ایلاء خداوند قول بسیار و غله بخور و چیزی دادن ایناء خیر دادن و نرم رسیدن نیز رسیدن چیزی
چنانکه مرحمت رسد ایبا اشارت کردن و برآوردن زمین و پر و باشدن زمین ایطا نرم کردن
و در بغل کسی آوردن چیزی را و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردن ایجا کرسکی دانستن ایدا
کردن و آرام دادن ایتا بالف مقصوره دور کردن افضا بخورد کسی طعام دادن ایجاء واگذاشتن و پناه

ایواء پناه گردانیدن و کسی پناه بردن و بچاره گردانیدن ابراء بیزار کردن و از بیماری خوش شدن امراء گرانیدن
ایباء بهمزه آخر منقطع گردانیدن کقوله تعالی ایوا بای با بنقطع ارعاء گوش بسوی چیزی داشتن و رعایت و رحمت
کردن ادوء بهمزه آخر نزدیک کردن انسان زبان دادن و واپس افکندن دور کردن انشاء آفریدن و آغاز
کردن و از خود چیزی گفتن و پرورانیدن و بلند گردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی بباد و ازین معنی است
وله الجوار المنشئات فی البحر کالاعلام و بمعنی اول است قوله تعالی انتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون ابطاء کاهل شدن
و کاهل ساختن و کاهل شدن چهارپای کسی اخطاء خطا کردن و خطا کردن بر کسی ارفاء کرم ساختن ارفاء نزدیک
گردانیدن بکنار دریا و پناه کردن اغطاء شاخ بیرون آوردن کشت و درخت و گیاه اطفاء فرو کشتن آتش و چراغ
اطفاء بغیر همزه لام بر سر آب آوردن چیزی را انکاء بر تکیه آوردن انداء نزدیک کردن ارداء دایم داشتن طعام
برای کسی ازماء بزا منقوطه زود و سریع شدن خرما و منکر گردانیدن اضناء بتون گران تن کردن بیماری کسی را
دلاغر کردن اصباء بیاء الف مقصوره بریان و مشرف شدن بر ظفر یافتن اضباء بالف ممدوده خاموش شدن چیزی
و پنهان کردن آن از کینه و دل گرفتن اظماء تشنه گردانیدن احکاء استوار گردانیدن اکلاء گیاه روییدن
و گیاه خوردن و طعام نهاری دادن املاء گرد و فرو گرفتن و بگیاه کردن زمین اقواء خورد گردیدن و خورد
آمدن و فربه شتر کسی اکماء پر گردانیدن و بسیار گیاه گاه شدن زمین اکفاء کوفه کردن آوردن قافیه و حرکت
روی در شعر و میل دادن به دو قسم کردن سوگند تا یک قسم را یکسال کشتن و داده خود و قسم دیگر سال دیگر و بمالیه
خیمه کردن ایذاء آزردن ایلاء مهموز الف سوگند خوردن ایناء بهمزه فاء الفعل واپس افکندن و باز داشتن
و کاهل گردانیدن ایماء اشارت کردن اوداء بهمزه لام در مهنه و بیمار کردن و دردمند شدن و تهمت نهادن
و او لازم و متعدی آمده است ایواء جای دادن آثاء سوراخ کردن مهره و فشار کردن بیان مردم اناء
دیر کردن آراء و ایراء نمودن و نشان دادن ایواء جا دادن و فرود آوردن بجای کقوله تعالی و اذ یرفع ابراهیم
القواعد من البیت قرار و معین من المصدر المفاعلة افاء باهم برادری گرفتن من مصدر الافتعال
ابتداء آغاز کردن انتهاء بپایان رسیدن و باز ایستادن و چیز رسیدن اجتباء برگزیدن اجتناء میوه
چیدن اجتباء فراهم ایستادن پشت و هر دو دست بفرط یا دستار خود استیناء سیر کردن کسی را ارتجاء امید داشتن

التحاء ریش بر آوردن و پوست از چوب باز کردن انجاء سر دراز گفتن انتحاء قصد و اعتماد و بیک کردن انتحاء کبر
کردن اجتداء عطا خواستن اندار ذرا بانگندن استباء برای شکار بیرون رفتن اعتصاء بعصا تکیه کردن و
چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت شدن اعتداء از حد در گذشتن و بیداد کردن اغتداء بامداد
و دیر بامداد رفتن اغتباء نادان و کوران شدن اغتذاء غذا گرفتن اقتداء پیروی کردن ایداء
راه راست کردن ایزاء احتیاط داشتن ایزاء برداشتن ازداء فریفتن و قصد کردن اشتراء خریدن
و دور رفتن افتداء خریدن خود را افتراء پوستین پوشیدن و دروغ فرو بافتن کقوله تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة
افتلاء بچه را از شیر واگرفتن و بیرون آوردن و بیرون آوردن معنی سخن و شمشیر بر سر زدن التحاء نان خبیث خوردن
التباء با خوردن بعضی فله شیر خوردن اعتباء باز گرفتن شتر ماده از نر و بموضع ساختن ایتاء دور شدن و برای خیمه
ساختن و نوی چوبیست که بر گرد خیمه کنند برای گذر آب و باران اکتراء کرامه گرفتن استراء بکسب دست
بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و برفشار در آوردن مقصور اکتساء در پوشانیدن اثاثه
ستاندن ارتکاء اعتماد کردن ارتضاء پسندیدن اقتضاء تقاضا کردن اختباء آشامیدن اختطاء گام نهادن
احتظاء بهره مند گشتن التظاء زبانه زدن آتش ادعاء دعوی کردن و تمنا کردن ابتداء دیت ستاندن یعنی خون
بهاستاندن ارتضاء چرا کردن ارتضاع شیر خوردن اعتقاء باز داشتن و کنار راه گندن تا آب بر
اکتباء خود را خوشبو کردن بخور ابتغاء خواستن اشتفاء شفا یافتن اشتلاء رانیدن انتشاء مست شدن
اشتکاء گله کردن و نالیدن اصطفاء برگزیدن اقتفاء از پی رفتن و بر گردیدن اعتزاء انتماء خود را بکسی نسبت کردن
انتقاء برگزیدن و دراز شدن موی احتفاء برگندن و انداختن اختفاء پنهان شدن و بیرون آوردن انتفاء
شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه کردن جامه اغتلاء شتابیدن اکتفاء بس کردن و در ایستادن بچیزی
ارتقاء بالا رفتن استقاء آب برکشیدن اعتزاء نزدیک آمدن افتقار بایه گرفتن من المصادر کسب کردن
من الدستور و فراگرفتن چیزی و نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت من الصحاح اکتناء بکنیت نام گرفتن
انتقاء پرهیز کردن و ترسیدن و چیز را پیش چیزی بردن التقاء بهم رسیدن و بهم دیگر را دیدن انتفاء نیست شدن
و بیرون شدن و پنهان نمودن انتقاء برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن ازداء سبک گرفتن و خوار

کردن اجتناء اجتنا آگندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن و در بلا افتادن و بمعنی اول است قول حق تعالی
اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن و آن کلمات ده سنت است پنج بسر متعلق است و آن سر تراشیدن
و مسواک و استنجا و آب بینی کردن و آب بینی کردن و پنج دیگر باعضای دیگر متعلق است و آن ختنه
کردن و موی زیر ناف تراشیدن و استنجا بآب کردن و ناخن گرفتن و موی بغل تراشیدن اضطلا تشبیه بدن
امتطا برای سواری کردن شتر را و شتر را سواری کردن اطلا دارو در عضو اندودن اطبا خواندن اعتلا
بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زیر چیزی شدن احتما خود را در چیزی نگاه داشتن و آن
چیز زیان دار پرهیز کردن احتذا نعلین در پای کردن و پا روی کردن ارتثا بهمدیگر تیر انداختن و چیزی بر سر
انداختن و اندوخته شدن ابتنا بنا کردن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن و باعتنا شدن اشتهار آرزو
کردن اجتهاد خوشنود شدن هوای موضعی را اختوا گرد فرود گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بچیزی استوا
سیراب شدن استوا بچیزی دست یافتن و راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن
و روی بچیزی کردن اشتوا بریان کردن اقتوا افزون شدن شتریان در رقبه چیزی التوا بجهد شدن
اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ایتلا سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتاء رای و اندیشه کردن التاء
کامل شدن اشتیاء اشتا شفتن و پیش رفتن اختباء بهمزه آخر پنهان شدن و در پرده شدن اختفاء خصی کردن
خود را ارتباء بهمزه آخر خشم داشتن ارتثاء غلیظ شدن شیر و آشفته و شوریده شدن کار فرو آوردن در
رای و تدبیر استیاء اندوه گین شدن استلاء روغن تازه گداختن افتاء فریفتن و فریفته شدن و شرم
داشتن و پنهان شدن از کسی بشرمندگی التجاء پناه آوردن التاء رنگ و بگردانیدن اکتلاء خود را از چیزی
نگاه داشتن و بخواب شدن انتاء دور شدن و واپس ایستادن اجتزاء دلیر شدن اجتزاء پسندیده
و روا ایستادن بچیزی اکتفاء هم کفو و هم تا شدن امتلاء پر شدن اصطفاء شرم داشتن انکفاء تکیه کردن
من مصدر الانفعال انحناء خمیده شدن انقفاء بر آمدن انبراء پیش آمدن انفقاء شکافته شدن انبراء
دور شدن غم انقراء شکافته شدن انضاء رسیختن و فرو افتادن انکفاء پنهان شدن انقشاء
گردیدن و برو در آمدن انجلاء دور شدن غم و ابر شدن آن انخلاء بریده شدن انملاء اندوه و عشق

شدن ابتغاء خواسته شدن و سزاوار شدن کقوله تعالی و ما کلمناه الشعر و ما ینبغی له انحناء بر در آمدن
انفاء شکافته شدن انزواء یک سو شدن و جمع و فراهم آمدن انشواء بریان شدن انطواء در نور
دیده شدن انهواء فرو آمدن و فرو افتادن انباء از چیزی بر دن آمدن انجاء در شدن اندراء گرد برگشت
شدن و ناگاه بر آمدن ستاره و غیر آن انطفاء بهمزه لام فرو مردن چراغ و آتش انکفاء بهمزه لام و گردیدن
من مصدر الانفعال استجناء خمیده زدن استفاء فتوی خواستن استجاء کمان کشیدن و موضع خروج
بول و شستن با سنگ کردن و درخت شاخ درخت بریده بشکافتن و سنگساری خواستن و اسر کردن استدفاء
یاری خواستن استجاء عطا خواستن استرفاء سست شدن و نرم و فرو داشته شدن استدماء در پا چیزی رفتن
و آزاستن استدراء برجستن بزماده و اسب به درخت رفتن و پناه گرفتن استفاء و پیش شدن و پیشانی
و گمراه شدن بچیزی و پریشان و پراکنده نشدن و آشکار کردن استهداء هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقراء
رفتن و جستجوی بسیار کردن استکراء اکراه کردن استرثاء رشوه خواستن و شیر خوردن خواستن بچه شتر استشفاء
جامه بسر در گرفتن استثاء مهتی خوردن استثناء بوئیدن استعصاء فرمان شدن استقصاء زود و شدن در
سنگ و غیر آن استصفاء تمام مال ستدن استراء شتر و گوسفند در رفتار استضراء حیله کردن برای گرفتن
شکار استرضاء خوشنودی خواستن استدعاء درخواست کردن استرعاء گمهتا کردن خواستن استقضاء
قاضی کردن استعطاء عطا خواستن استعفاء معاف کردن خواستن و از گناه درگذشتن خواستن استعتاء
کار کردن خواستن استجناء بجیم جفاکار آمدن استخفاء پنهان شدن استحیاء زنده گذاشتن و شرم داشتن استشفاء
شفا خواستن استثلاء رایندن استکفاء کفایت کردن خواستن استبقاء نگاه داشتن استسقاء آب خواستن
و علت استسقا یافتن استبکاء گریاندن استجلاء شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقاء به پشت خوابیدن
استخلاء خالی خواستن استعلاء بزرگوار شدن و بلند شدن استرقاء افسون کردن خواستن استملاء از
نو بیاندن چیزی خواستن استثناء بیرون کردن چیزی از طایفه و استثناء کفتن استدناء نزدیک کردن
استغناء بی نیاز شدن استمناء بیرون کردن منی استغواء بدراهی کردن استهواء بر گشته کردن و بیندن و شیفته
دل گردانیدن استثناء چشم داشتن استحذاء افزونی کردن استبناء بهمزه لام خبر خواستن کقوله تعالی

دیستنبیل آنک حق هو استیما برده خریدن و پیر خریدن استدا یاری خواستن استبرا بدش کردن یکرحم کنیزک
یک حیض استبطا کاهش شمردن استدفا کرم شمردن خواستن و بشش و شدت آن تا بیدن استکلا تا خیر کردن
استیطا نرم شمردن استبضا اندر پذیرفتن و نیکو داشتن استیباء ناخوش آمدن هوا استیثا بیاشنه
اب را برفتن داشتن استیفا تمام فرا گرفتن استیزا بلند شدن در راست ایستادن استیصاب بیاشنه شدن
از فربهی استیلا دست یافتن استجا خبر جستن من مصدر الافعال اراعواء باز ایستادن من مصدر
الافعلا اعلیا بلند شدن و خود را راست کردن اطلقا بزمین چسپیدن اصطفاء بپشت و خسپیدن چنانکه بر هوا
هر دو پا باشد من مصدر الافعیعال اعریرا برابر برهنه نشستن اصلیلا شیر شدن اولیلا شتابیدن
اذلیلا پنهان رفتن اقطیطا نرم رشاران رفتن اکثیثا مبالغه کردن در صفت خود و بسخن در ماندن اقلیلا
بآرام شدن و بند شدن رشتابیدن من مصدر الافعیعلی اکلندی و اعلندی سخت و ستبر شدن شتر من مصدر
اعرندی و اسرندی غلبه کردن بر کسی اسلنقی بپشت خسپیدن ابلندی سخت و محکم شدن شتر من مصدر
اشا چیزی اشاء درخت خورد و خرما اشطاشطهای و برگها که از زمین آمده باشد اجاء نام کوهی اباء پدران
ابناء پسران ابثاء اسپی مرد بگذری ابنا ابنا جنس هم جنسان ابناء ارا مگرها الی تا و بسوی الا بتشدید لام
مگر الا بتخفیف لام نعمت و نیکی الاء جمع الا بفتح الف بدان و آگاه باش و آن حرف تنبیه است اءلا مرد
بزرگ سرین و گوسفند بزرگ دنبه الایا سوگندها و جمع اله است اناء و قتها انا ظرف آب شکاسه و کوزه و
غیر آن انی بتشدید نون چون و کجا و هر کجا انا من اناء و انا اذا چون وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول آن
شرط است و بمعنی دریم ظرف و بمعنی سیم آداب جز اجون و فاء بمعنی چهارم برای مفاجات است اذا بفتح الف آن را
و آنچه از آن باشد اذا برابر اینها هر جا انتما شما دو کس ایاکما شما دو کس را ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس را
ایاها آنرا اذا و اذا چون اجا قبیلها و زنده کانا و جمع حی است ایا مجاها مردان و زنان با شوهران
جمع ایم است بتشدید کقوله تعالی انکحوا الایامی منکم اذارا خلاف کردن و او فعل ماضی است اولا را همانان ابناء
عاقلان اقویا بزرگان و محکمان اعضا جزوهای بدن اذرا مصیبتها اساری و اساری و اسری اسیران
ربودگان و اسیری فعل ماضی هم آمده است یعنی شب رفت کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام

اشاری بغایت شادی کنندگان و او جمع اشراف است انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفا
سنگهای هموار و او جمع صفاست اسکا سوراخهای جانور و خشی که سکن ایشان باشد و او جمع مکو
است و مکی است اظما جمع ظماء است و ظماء در کتاب ظامیین است اضحی روز عید قربان و اسب شهب
جمع اضحاة است و او گوسفندیست که در روز قربان کشته اغشی مرد بیخردی و کفار زد احمق کاهل اتی
فعل ماضی است یعنی آمد و انکار کرد من الله ستور و عذاب کرد و رنجانید من التغییر کقوله تعالی فاتهم الله
من حیث لم یحتسبوا ای فعلهم و اذ اهم اعلاء صفتها و جوبها و کردهها و او جمع ملاهت اعزا
اسبان برهنه اعجاء بارها و او جمع عجاء است اکلاء آخر و دورتر اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران
اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسرخواندگان و پسرانی که در دل از آنها باشند اعدا دشمنان ازکیا
زیرکان امنا امینان ادبا باادب دارندگان ارجا و ارجا طرفها و گوشها اکفا همسران ارمدا خاکستر
اربعاء روز چهارشنبه اتیا سختی و حادثه بزرگ و آن رنگ و بمعنی تقصیر آتی است اتذی تقصیر کرد
ادی فعل ماضی است یعنی باری گرفت اداء فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داد انخا بخا منقوطه
مرد بسیار بهره و آدمی و شتری که یکزانوی او ستبر باشد از آن دیگر انخا بخا غیر منقوطه مرد بزرگ سر
الوجا الوفا یعنی زود زود انضا آهن پارهای جام انقا استخوانهای پر مغز و او جمع نقره است اذرا اسب زرد
که نوشش او در رنگ سه رنگ باشد و دیگر اعضا سیاه و مردی که موی پیش سر او سفید باشد ادبا جمع دبا
لاء فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی ما دادیم کقوله تعالی ادبا ها الا آبوة ارطی درخت است ادواء دردها
و او جمع داء است اداوی مطهرهای آب و او جمع ادوات است افلاب گرهای از شیر باز کرده و او جمع
فلو است اسها پسهای چیزی الآء گاوان وحشی اللاء بتشدید لام و کسر همزه بالف لام یعنی آنها الآء بفتح همزه
اول و تشدید لام یعنی دنبه فروش آء آء حکایتی است از رود از چیزی و نام درختی است اخذی بذال منقوطه
سست گوش من المصادر اقوی بزرگ پشت امراء مرد بزرگ انثی ماده اخشی سرگینهای گاو و او جمع خشی است
احسی آبهای که آنرا زمین برخورد چیده باشد و او جمع حسی است اماء کنیزکان اناء یا اناء حرف ندا است یعنی
ای فلان اولاء ایشان ادنی سختی اناء غله زمین و میوه درخت خرما احرا بکسر اول و تشدید عادت

اجفا دارنده جماعتی طایفه اداء آهوی ماده و سفید و شتر ماده سفید اسی و آسی پیشوایان دینها جمع اسوه
واسوه اند و اسی صبر را هم گویند اس بکسر اول دارو و طبیبان و بمعنی دویم جمع آسی است آسی درمان و علاج اعنا
جوانب و اطراف و گردی از قبایل مختلفه را و جمع عنوانست اعجی دشخوارتر احری سزاوارتر اردی بر
کوهی و نام زنی اشفی پستانهای چهارپایان را و جمع طبی است اطبا آنکه بعضی دندان او زاید باشد و آنکه دندان
ناهموار دارد اشلاء اعضای پراکنده و پراکنده شده و بقایای چیزی را و جمع شلو است املی ابریشم
کثیف و مردی که لب او سیه گونه باشد اثنا میخ احوی سیاه گفته تعالی فجعله غثاء احوی سیاه لب گردیده
آباء نی آبا بزرگی که بول بوید اغشی شب کور اعمی بینا ابزا آنکه پشت او در رفته و سینه بیرون آمده
اجهی خانه با سقف افعی مار است با غایت بزرگ اعلی و آسی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیکتر و زبونتر
ادلی صواب تر و سزاوارتر و دوای و بمعنی اخبر است قول حق تعالی او کما کان فادنی ادلی اذلین الوی مرد
سخت خصومت و مردتهای کوشه گیر مجتنب از خلایق و چیزی جیده شده اقضی حکم کننده تر ابهی زیباتر
اقوی قوت مندتر اجلی روشن تر اسنی عظیم تر اذهی سخت تر و اقعد و عظیم تر کاری ادنی زیادتر
ابدی آشکارتر اکفی کفایت مندتر اصفی صافتر و برگزیده تر ابکی گریده تر اذکی زیرکتر ازکی
پاکتر اظمی سیه لب اطمی بکسر همزه و رفتن اشفی شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر و مراد شقیها که
در قرآن آمده است اذ انبعث اشقاها قدار این سالف است که ناقه صالح را پی کرده احدی یکی ادفی
دامدی قوزپشت احنی مهربانتر از احنو مشتق است اخفی آرزو کننده تر اکفیها یعنی باید ساختن برای
اسفرا و خشم آورند ما را اهدنا راه راست نما ما را اطیرنا بمعنی طیر ماست یعنی فال بد گرفتیم اصلوا که در قرآن
آمده است فعل امر است با مفعول یعنی سوخته شوید در آتش و یا در رویه باشش که خطاب بدوزخیان باشد اجبری
بکسر اول ذاب و عادت احری سزاوارتر اهدی بخشنده تر و چیزتر احنا جوانب و اطراف بالالف
مع الباء من الثلاثی مجرد ادب و آیاب بازگشتن و جهت بست و باز گردانیدن چهارپا در رفتار و ادب
بمعنی فرو رفتن آفتاب هم آمده اب و آیاب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر ادب مهمان
کردن و بمهمان خواندن ادب با ادب شدن یعنی نیکوکار شدن اشب ملامت کردن و بیاختن چیزی

ارب

ارب زیرک شدن و افتادن عضو سخت شدن و روزگار من مصدر الافعال اترب توانگر شدن و خاک
غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن و بمعنی اخبر است کقوله النبی ص اترب الکتاب فانه انجح الحاجة اتعاب
رنجانیدن و در رنج انداختن اتغاب هلاک کردن اتقاب روشن کردن آتش اجذاب سنگ سال
یافتن و پر شدن زمین و پر باران شدن آسمان اجراب خداوند گوسفندان و شتران رگین شده اجناب
جنب شدن و بجانب جنوب رفتن اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب فراخ سال یافتن و
آبادان شدن زمین و زرعه کردن اجلاب بجیم بانگ بر چیزی زدن و فراهم آوردن و یاری دادن و
پوست فراهم آوردن جراحت بر پالان یا بر زین کردن و بچه زمانیدن شتر اخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای
نکاح کردن خواندن و زرد شدن حنظل که بر و خطهای سبز باشد و حنظل در کتاب طاهرین است اذناب گناه
کردن اصلاب درشیدن و یاری کردن و فراهم آوردن اجداب مهربان کردن اخراب دلالت کردن
کسی را بر غنیمت دشمن اسب پس کردن و پس شدن و کسی را چیزی دادن که بآن خوشنود باشد احتساب
زیانکیش بر شتر بستن ادب بیرون و زر اندود کردن ازراب تیز کردن ارب سخته شدن ارغاب زراعت
گردانیدن ارغاب بسوی اول برآوردن جوشه و غبار کوه برآوردن برگ زر ارقاب بخشیدن چیزی
کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد اذکاب برشتن و بر زمین آمدن اسب ارهاب
ترسانیدن ارتاب گرسنه کردن ارتقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن
اطناب بسیار گفتن و سخت شدن باد و بعضی شتر و پا بعضی رفتن اشعاب سخت گردانیدن اصعاب دشوار
کردن و دشوار یافتن و شتر از راحت ابغری گذاشتن اصقاب نزدیک آمدن اشراب آمیختن و فرو بردن
و دعوی کردن و در دل انداختن و بمعنی اخبر است قول حق تعالی و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل فی قلوبهم
اصحاب یاری کردن و رام شدن رفتن و فرزند بالغ شدن و سوی بر پوست گذاشتن و بر زین و طلب
بر سر آب آوردن و طلب در کتاب طاهرین است اجراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت
ابغری دادن و کسی را راز دادن و فرمودن اطلاب درشدن و محتاج شدن بطلب مطلوب کسی اعتاب
خوشنود کردن اغراب بز امنقطه درشدن اعشاب گیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب
پاداش دادن و در پا داشتن و فرزند نه آمدن کسی را از پس وفات او و از پا درآوردن اعجاب
خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن و سخن باعراب گفتن و فرزند عرب
رنگ شدن اغراب غریب آوردن و خندیدن و سپید گردانیدن و سخت گرسنه گردانیدن اعضاب

بخشم آوردن اقتراب بالان برشتر نهادن اقتراب نزدیک شدن بزائیدن و شمشیر در نیام کردن اکتساب از
چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و رشک بستن اکتاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکتساب
آبله کردن دست الغاب بازی کردن الغاب ماده ساختن اکراب شتابیدن و در اضطراب آوردن
ریسمان و لو کردن الباب برافروختن آتش و یک دیگر اب انجاب فرزند بجهانیدن انشاب
در بریدن ناخن و مثل آن چیزی انصاب رنجانیدن و کار دراز رسته کردن انصاب کمان از الصبی کشیدن
و کلمه داشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن انذاب شتافتن و رنگ و در بریدن و در گفتن
اهراب کوشش کردن در رفتار ایثاب برجهانیدن ایجاب واجب گردانیدن و بیع ثابت
کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن که کسی دخول بهشت یا دوزخ گردد ایضاب رنجور
کردن آیات باز داشتن از حاجت و کاری که از آن کسی را شرم آید ایعاب از بن برکندن و بهم
جمع کردن ایکاب مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن ارب نزدیک
شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را از برای دست داشتن او و استادن ازباب
نزدیک شدن بغروب آفتاب اجاب دست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است
اجبت حب الخیر عن ذکر ربی احباب بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی برگزیدم دوست
داشتن خیل را بر ذکر پروردگار خود اصباب کینه در دل گرفتن و خاموش شدن و بسیار
صباب شدن زمین و صباب آبیست که بر روی زمین خسبد و سخن گفتن و خون بیرون آمدن
از بن دندان اعتاب گاه گاه آمدن دیگر روز در میان تب لرزه اغتیاب برجهانیدن اب و فرزند
فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن اکباب بر روی در افتادن انباب مقیم شدن ادباب
نرم راندن اهباب بیدار کردن ایذاب بهمان خواندن ایراب فیروزی یافتن
اصاب رنگ در موی و در عضو افتادن اذاب رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتذاب
کشیدن اجتلاب گوسفند و شتر را از جایی بجایی بردن برای فروختن اجتناب دور شدن
و جنب شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب با یکدیگر حرب کردن احتساب
بشمار آوردن و نزد خواستن از کسی احتلاب دوشیدن اختلاب زبان فریفتن

اختضاب

اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن اختطاب مرد را بزن خواستن و بهم اختطاب
بهمه جمع کردن اختقاب برداشتن گناه مثل آن و بر پس گرفتن چیزی را ساختن ارتغاب رغبت
کردن و ارادت ارتقاب چشم داشتن اضطلاب مغز از استخوان بیرون آوردن برای آن
خوردن اضطهاب افغان کردن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن استلاب
ربودن اشتقاب پاره از چیزی ستاندن اشتهاب سفید شدن چیزی چنانکه چیزی از
سیاهی هم در رود باشد اصطحاب با همدیگر صحبت داشتن اضطراب لرزیدن و طپیدن
یافتن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و با همدیگر شمشیر زدن و بهم درآویختن اطراب
شادمان و خرم شدن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن و با بیگانگان خویش و رندی کردن
اغتصاب بزور گرفتن اغتصاب برگردیدن در راه خویش را گذاشتن و راه ناخوش رفتن
و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و چهارپای
یا موخته را لوار شدن ازدعاب برداشتن چیزی اعتصاب عمامه بر سر نهادن و تاج
بر سر نهادن اعتقاب بیع را از شتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستاندن و
منع کردن و در آخر و عاقبت یافتن چیزی اکتساب نوشتن اکتساب طلب نمودن و روزی
بسعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته
شدن آتش انتخاب باز و بلند گریستن انتجاب برگزیدن و بمعنی شتابیدن و کشیدن
هم آمده است استذاب بزودی جواب گفتن انتساب در آویختن بچیزی انتساب
بچیزی و خواندن و بچیزی نسبت کردن انتهاب برپا خواستن و بکاری قیام نمودن انجاب
رو بند بستن انتهاب غارت کردن ابتهاب از همدیگر قبول کردن ارتیاب در شک افتادن
اجتیاب بشهر اگردیدن و جامه در پوشیدن پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن
است استیاب دشنام دادن ایتیاب با یغری در آمدن ایتاب پیراهن پوشیدن
پوشیدن زن اذاء آب شرم داشتن ایتیاب بازگشتن پوشیده و اصل نصب شدن
و بهم آمیختن و بهم جمع شدن ازدواب برداشتن چیزی و بشتاب رفتن اکتساب

اندر کمین شدن من مصدر الانفعال انبعاب رفتن آب در خون انجذاب کشیده شدن و
تنگ رفتن انجذاب بر آمدن نشب انراب در خانه و مسکن خود رفتن جانور وحشی انسحاب
کشیده شدن انشحاب روان شدن خون انزراب در کمین شکار نشستن انسکاب
ریخته شدن آب انسلاب تنگ رفتن اسب و شتر انشعاب پراکنده شدن و سر زدن
و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب دگرگردیدن انجباب دراشدن
ابر و بریده شدن انسکاب رفتن آب و مار و مشک آن و باز گشتن انقیاب چاه کردن شدن
زمین و شکافته شدن جامه و پراکنده شدن انصباب ریخته شدن انکباب بر روی در افتادن
ارتقاب در سوراخ رفتن موش انثلاب روان شدن آب و مشک آن من مصدر الاستفعال
استحقاب گناه برداشتن و در پس خود کرفتن چیزی استجلاب بمعنی استجلاب است بمعنی اجتلاب
استراب ترسانیدن استصحاب صحبت داشتن چیزی استعتاب خوشنودی داشتن
خواستن و خشنود کردن استعصاب دشوار شمردن استعراب غیر عرب را عرب کردن استغراب
غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استغراب ضرب شدن عسل و غیر آن کمین
استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن
و آب خوش برداشتن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استیجاب سزاوار شدن
استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استهباب بخشیدن خواستن
استثباب صواب شمردن استنجاب جماع کردن خواستن انتشاب راست و مهیا
شدن کار استجباب دوست داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن
و علت خواستن من مصدر الافعلال اخشیباب برنگ سیاه و سفید و سرخ سرشدن
اشهباب سفید شدن اسب من مصدر الافعیلال اشریباب گردن و باز کردن
بچیزی نگرسته شود اشهیباب بمعنی اشهباب است من مصدر الافعیعال اخدیداب
قوت پشت شدن اخشیشاب و اخشیشاب غلیظ شدن آب و بالا گیاه شدن زمین
اعصیصاب جمع شدن مردم من مصدر الافعلال اثیباب راست ایستادن کار

در راست

در راست کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن خراجلعصاب پراکنده شدن
و بسیار شدن و کشیده شدن و تنگ رفتن و خسیدن ازلغباب دراز شدن
موی جوژه و بر آمدن موی جوژه ازلعباب بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیزی را
فراهم آرد اسلجباب راست شدن و راست کشیده شدن راه من غیر
المصادر اسحوب سخت خورنده و سخت تشنه اسکوب آب روان و گلاب
و خون روان ارتوب جامه که میان آنرا سوراخ کنند و در گردن اندازند پاسبان
و پاکرپان ارتوب جمع اشحوب آواز دره که بکسی زنند اداب نسیج
کننده و باز کرده بجانب حق اب بتشدید علفی است که چهارپا میخورد و گفته اند
که اب مرهایم همچو میوه است مر آدمی را اب بتخفیف پدر ابوالابیض شیر
خوردی را گویند ابوالاشبال شیر درنده ابوالاخطل اسب ابوبراش
مرغی است که ملون بالوان باشد ابوبشر نقل ابوجامع خوان ابوجابر نان
ابوجمیل بره ابوجعده کرک ابوجعفر مگس ابوالحسین روباه ابوالحارث شیر
درنده ابوحمید خرس ابوالخبیل سوسمار ابوخضیب گوشت ابوخالد
سگ ابوخراش کربه ابودعفل فیل ابوذبال کاز ابورغاء سفره ابو
زرغه خوک ابوزینة بوزنه ابوزباب موش ابوزیاد خر ابوسلیمان
خروس ابوشایع پالوده ابوالشهی بربط ابوالصفت نای ابوصفوان شتر
ابوعون خرمار نمک ابوغره گرسنگی ابوعکرمه کبوتر ابوغدی کبک
ابوالعباب آب ابوالغیاث آب ابوفراس شیر درنده ابوالقعقل کلاغ ابوقشه
وابوقیس بوزینه یعنی میمون ابوقلمون جامه ایست رومی که برنگهای گوناگون در چشم آید
ابواللهو طنبور ابوالمهنا شراب ابوسافر پیغمبر ابوالمختار ستر ابوهضاب ابو
منقذ اسب ابونزاحم کاز ابوهره ابلیس ابومخرز کفش ابونافع سرکه ابونجیح
علو ابوالنجم روباه ابوالوثاب کبک ابوالهیثم الذ ابوهاشم کنگ و کینه شخص

اوشاب طایفهای متفرقه اصهب واشقر یعنی سرخ وزرد اثلب واثلب سنگ
ریزه وخاک انبوب وانابیب بندهای نی وانها جمع انبوبه اند وانبوب بمعنی مفرد هم
مستعمل میشود اخراب کوهها اتراب همسران انصاب رنجها وبتها از سنگ
اکواب کوزهای پیوسته احقاب سالهای هفتاد وهشتاد وزمانهای دراز حجاب
دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندان وپروردگان اصحاب یاران
وخداوندان اصاحب جمع اطناب ریسمانهای خیمه وآن جمع
طنب است اسباب موی رو بر اسباب سببها وراهها
ودر راهها واطراف آسمانها وبمعنی ثالث
است قول حق تعالی اسباب
السماء یعنی درهای آسمان
انصاب رودها واد جمع
نصب است اقطاب
قطبها انیاب
سگ دندانها
انساب
نسبها
اوطب
خیکها یا
که در آن
شیر کنند
واد جمع وطب است اکلب واکالب سگان القاب نامهای یا
که دلالت بر مدح ویا ذم کنند

اعقاب

اعقاب فرزندانی که از پس پدر ومادر باشند وباشتها پیها که در کمان نهند احطاب هیمها اقارب خویشان وزدیکان اذناب
دمها آرب بکسر همزه وتشدید با کل بزرگ ارزب بتشدید با کوتاه اجانب بیگانها اکاذیب دروغها الکذب دروغ گوی
اصب که در قرآن مجید آمده است که اصب الیهن یعنی میل میکنم واو در اصل اصبو بوده است اسکوب اصل وراه وگونه
وگردن شیر درنده اقت با یک میان اثاب درختی است احقب خر وحشی نر احقب کوه درست بزرگ احدب
قوز پشت اجرب گرگن اهلب آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبار گون وسرخ تیره رنگ اهاب پوست خام
اهب واهب جمع اهبت است برابرها وسازهای حرب وبدین معنی جمع اهبه است پوستهای خام دباغت نکرده وبدین
معنی جمع اهاب است احب بزرگوارتر وشتری که دو رنگ سرخ وسپید باشد اشیب سپید مو وآنکه موی سر او
سپید باشد ارقب بزرگ گردن ارکب شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد وادمی بزرگ زانوی اشعب آنکه سر و
پای او از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش وربک پشته ونام گیاهیست ابل جمع ارکوب شتر سوار اشراب
مرکبی که برنگ دیگر آمیخته باشد آنکه اولاد کان دیر نباشد وشتری که بر دوش وعلتی پیدا شده باشد ومردی که
بر قفا بیک طرف میل کند ارجاب رودها وماهیهای رجب اوب طرف وناحیه اوطب بفتح طا در اسپان ادهم
شادی ودشتی واب بسیار وآنکه پدرش معلوم نباشد وبادکش که آنرا انکبا گویند ارنب بتشدید با فراخ سال بزرگ
وبرغله وحیوان بسیار موی ودراز موی اخطب نیک تر خطبه خواننده وخرمنی که بر پشت او خط سیاهی کشیده باشد
ومرغی که او را شقراق گویند احطب سخت لاغر اشعب آنکه دندانش روشن وآبدار باشد وبا تر باشد اشهب
سیاه وسفید را گویند که سفیدیش غالب باشد واسب گوهر را هم گویند ومرد نیک که با باد باشد اصهب مرد بسیار
سرخ اغضب مردی که او را ناصر ومعین نباشد وحیوان یک سر وشکسته اقصب حیوان راست سر اغرب غریب تر و
عجیب تر اطیب خوشبوتر اغلب افزونتر وبسیارتر وشخص سبز گردن وباغ پر از درخت سبز ودراز اقنب مناسب
آخر شکافته وسوراخ کرده ومرد شکافته گوش وسوراخ کرده گوش اذیب ادب دارنده ارهب رغبت کننده
ارهب ترسانتر ارب وارب کار وحاجت ارب زیرکی وعضو را هم گویند ارب دانا ارتب زیرک وعاقل آراب
وآراب جمع ادب بجیب ادب بمعنی خوانده ادب طریقی که پسندیده وبا اصلاح باشد آداب جمع اعراب
عربان بیابان نشین که قوله تعالی الاعراب اشد کفرا ونفاقا باب الالف مع التاء من مصدر
التدوی المجرد اثاثه بسیار شدن موی وگیاه ودر
هم پیچیده شدن آن اثاوه خراج وحاصل ملک دادن ورشوه دادن اتوه آمدن البته بتشدید تا اول
وتخفیف تا ثانی مصدر مرة است وانه برای تاکید ومبالغه مستعمل است واو بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار
بریدن ودر اصل تبته بوده است والف لام در وزاید است که عوض فعل عامل باشد امامه پیشوای کردن
اناوه سخن چینی کردن اذیه واذاوه رنجه کردن ورنجه شدن اماره امیر شدن اذوه حرف را کشتی زبان در گفت
انت اعلامه کردن ووقت بدین کردن چیزی را لکنه ولکنه غیبت وهم کردن الیت نقصان کردن وباز داشتن
گردانیدن وسوگند دادن الهه وآهه آه کشیدن از اندوه واندوه نمودن الیت نالیدن وحسرت بردن الت
غلبه کردن بحجت آسمان مدد از پی شدن اثاله اصل شدن الفت آشنا کردن با چیزی الفه نیک وعلم داشتن امتزاج شدن

یعنی بی ترس وباک شدن آلهة عبادت کردن ابت سخت کرم شدن آیة رحمت کردن ابوة پدر شدن وغذا دادن
وپرورد دن **من مصدر الافعال** اثبات قرار دادن ونوشتن وملازم شدن وبازداشتن اخبات
فروتنی کردن اسحات نابت کردن وانرین بر کندن وکسب مال حرام کردن اخبات فروتنی کردن اسکات
خاموشی کردن اسبات در شنبه رفتن وخواب کردن وآسایش کردن وآرام وقرار گرفتن اسنات در تنگ
سالی افتادن اشمات دشمن را شاد کردن اصلاب شیر از نیام بر کشیدن اصمات خاموش شدن و
اکنده وسیان کردن وبکرنگ کردن اعنات هلاک کردن ودر کاری افکندن که از وی ... نتوان
وشکستی استخوان وابسته از کات تراشیدن اثبات بریدن وعزم قطع وجزمی کردن کعوب سبی صلعم
الاصیام لمن لم یبیت الصیام من اللیل اشتات پراکنده کردن اختات ناکس ونژبون کردانیدن وشتر
داشتی افلات رستی ورهانیدن وناکاه مردن انبات روییدن ودویانیدن واو متعدی ولازم آمده است
انصات خاموش بودن انهات کندیده شدن آنایة یاداش دادن وباعتدال مزاج باز آمدن اجابة
جواب دادن ودفع کردن فضلات من قولهم اجابت القی واجابت الطبیعة اذابة کدانیدن ارابة کسیرا
بکان افکندن وشک آوردن واو متعدی ولازم آمده است استابة پیر کردانیدن وسپید کردانیدن موی
وپیر شدن اصابة رسیدن ویافتن وخواستن وصواب کفتن وصواب یافتن اطابة خوش کردن وخوشبوی
کردانیدن واستنجا کردن یعنی موضع بول را پاک کردن انابة باز کردیدن بسوی خدای تعالی اهابة جوان
چیزی را خواندن اهالة ریختن آنابة شب کذرانیدن ادافة خیسانیدن افاقة در کذرانیدن اقامة
توانا شدن وقوت ورهنری دادن ونکهبانی کردن وکواه شدن واز معنی اولست قوله تعالی وکان الله
علی کل شیء مقیتا الاتة نقصان کردن الهاحة خنک کردانیدن کیاه ومزهی را با کیاه خشک یافتن اهانة
تشنه سر شدن مردم اماتة میرانیدن ومیرانیده داشتن وقول خدای تعالی امتنا اثنتین معنی اولست واماتة
الله مائة عام یعنی ثانی اعانة بفریاد رسیدن اباحة حلال کردانیدن اناحة بجاء غیر منقوطه تقدیم کردن
اراحة آسودن وآسایش دادن وبسبب کاه آوردن وبسبب خوانیدن چارپا وکندیده شدن وردن
وحق مستحق رسانیدن ونفس کشیدن وبوی چیزی در یافتن انراحة دور کردن انشاحة بجزیدن
اقامة بجاء غیر منقوطه صبح شدن ودر دیدن وخوش ریختن اوافحة بخاء منقوطه باد از شکم رها کردن
اصاخة کوش فرا داشتن وشنفتن اناحة فرو خابانیدن شتر اباءة هلاک کردن اجاءة نیک کردن
ونیک کفتن وخبر نیک دادن واسب نیک رفتار بودن ارادة خواستن اسادة مهتر ساختن وسیاه
ساختن اشادة بلند کردن نام وشناسانیدن وبا واز بلند خواندن اعادة باز کردانیدن اعاذة
والاذة در پناه کرفتن افادة چیزی دادن وچیزی ستاندن وچیزی بکسی رسانیدن وخبر کرفتن از کسی
افادة بقاق قصاص کردن واسب بکسی دادن تا بکشد وراه بدو ابانة هلاک کردن اثارة کرد یکدیکر بر چیزی
ونهیب انجم زدن برای زراعت وابر آوردن باد الاکة رسول وایلچی شدن اجابة جواب باز دادن
وکرد کردن اذاة کرم ورافتادن الاصة کرد کردانیدن چیزی بر چیزی الاحة ترسیدن ...

کردن وهلاک کردن وحق کسی بردن اجارة زنهار دادن ورهانیدن امارة بنیارة بردن اشارة سر زکفتن
وفرمودن وشورة کردن اصارة کردانیدن ومیل دادن اطارة پراندن اعارة عاریة دادن اغارة
غارت کردن وبغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن ومیک دویدن اسب واز انجاست قول خدای تعالی والمغیرات
صبحا ومیک تابیدن ریسمان وبکو فرو رفتن چشم انارة روشن کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن اجارة
رواداشتن وفروکذاشتن ووشتن دادن وبریدن واز پس کذاشتن وآب دادن برای زمینی یا برای چارپا
ودستوری دادن وراه دادن وسلام کردن صراعی کم دیکری کفته باشد ویک قافیه طاو یکی دال اوردن در
شعر اقارة هلاک کردن وفرو ریزی دادن اساسة شیشه در افتادن کندم وبر بخرا وکرم در افتادن پشمرا
اکاسة ... زنهار نیک زاییدن احاشة شکار بر خیزانیدن اطاشة در کذرانیدن چیزی از چیزی وسیل دادن
اغاشة زنده داشتی اقامة بصاد غیر منقوطه نرم کفتن سخن واشکارا کفتن وبکردیدن واندوست بجستن
افاضة هلاک کردن امراضة آب کرفته شدن بیابان وپوشیده شدن تک حوض بآب ودام کردن وآمرختن
شتر کره وبر پوستان شدن زمین وسیراب شدن اخاضة در آب آوردن افاضة بصاد منقوطه بسیار کردن
وبجلیکی باز کردیدن مردم از جایی وبر بخش آبیدن آب وخیر رسانیدن وکشاد کردن ودر حیثی یا قصه شروع
کردن اغاضة کم کردن آب وقیمت چیزی احالة کرد فروکرفتن ودانستن اباعة چیزی جهت بیع عرضه کردن
اناعة پی کردن اجاعة کرسنه داشتن اشاعة آشکارا کردن وبخش ناکرده نهادن وبول پاشیدن وبار
کردانیدن اذاعة آشکارا کردن وتمام آشامیدن آب حوض وکرنه وشل آن اضاعة هلاک کردن وبیاه
شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی اماطة دور شدن ودور کردن اشاطة هلاک کردن وخون آلود کردن
وسوزانیدن احالة هلاک کردن وانداختن اطاعة فرمان بردن ورسیده میوه شدن درخت ورسیدن
میوه وکشاد شدن چراکاه اراغة طلب کردن الاغة بغین منقوطه انداه راست بکردانیدن واز انجاست
قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بکلو فرو بردن لجافة در واکردن وبا سر دن چیزی جراحت
رسانیدن اخافة ترسانیدن وجسمی خفیف سارقی اسافة هلاک شدن مال وسوراخ کردن همه
اشافة مطلع شدن بر چیزی اصافة تابستان شدن وبکردانیدن ودر بری فرزند آمدن اراقة فراخ
نعمت شدن زمین وبزمین فراخ نعمت در شدن اذارة یاری دادن کسیرا در راندن چارپا را اثارة
صعب وتنک کردانیدن مغز استخوان وغیره اضافة همانکردن وسیل دادن ومضاف کردن کلمه بکلمه
وافزون کردن بر چیزی ودر پناه کسی بردن وواکذاشتن کار بخدای تعالی ونسبت کردن وکردن فروکرفتن
اطافة کرد چیزی در راندن وبکسی نزدیک ونزدیکی بدو آمدن اذافة چشانیدن اسافة چارپا را بکسی دادن
برای راندن ورانیدن وفرودن اراقة ریختن آب وآنچه بآب ماند اضافة تنک دست شدن یعنی بی مال شدن
اطافة نواشتن افاقة بهوش آمدن وفرق تیر بر زه کمان نهادن اساغة فروکذاشتن وضایع کردن الافة
نکه داشتن وراست کردن دوات بر لبه یعنی بر پرو سیاه چسبانیدن احاکة آموختن احالة بخاء غیر منقوطه
حواله کردن وحیله کردن ومحال کردن وبر اسب نشستن وروی بچیزی کردن وبکسی دادن وبکسی استادن

اغاثة تخار منقوطه بکمان افکندن وسرا وار شدن ابر باکمان واسپ باران داشته شود وقابل سزاوار کردانیدن ابر برای باران
اوالت دولت دادن وغالب کردانیدن وتصرف دادن ازالة دور کردن اسالة روان کردن آب وسیل ومثل آن اسالة بردا
اطالة دراز کردن وفرزند دراز زاییدن اعالة بسیار عیال شدن اغالة در حالة آبستنی فرزند را شیر دادن افالة تیغ
شکافتن اماله سلاه دادن اناة نرم بار شدن وبطیء شدن اناة عطا کردن اداة دایم داشتن وساکن کردانیدن حوض
دیگ بآب ومثل آن اسامة جواسیدن اغامة ابر ناک شدن اقامة ایستادن وبرپای کردن ودرست کردن ومداومت
کردن وقامت کفتن وحق چیزی کذاردن وقول خدای تعم واقام الصلوة در اقامت بودهاست کرتا را وای خفت
حذف کرده اند وانجا بمعنی مداومة کردنست الامة سزاوار ملامت کشتن اهانة هلاک کردن اناة خوار ایستادن
امرانة بی چاره شدن ابانة انکار کردن وانکار شدن وانکار کفتن وجدا کردن اداة قرض دادن وبقرض
چیزی فروختن وجدا دادن اعانة یاری کردن اللانة نرم کردن وازنجاست قول خدای تعم واسالنا له الحدید
اهانة خوار کردن اعاهة آفت مال رسیدن اصاهة بآب رسانیدن چاه وآبدادن آب برابر دن زمین
وآب در چیزی ریختن اباءة قصاص کردن وبه ما وای خود آوردن اناءة انداختن تیر ومثل آن اجاءة آوردن
وپناه کردانیدن وازمعنی اولست قول خدای تعم فاجاها المخاض الی جذع النخلة اراءة درمند کردن ودرمند
شدن وتهمت نهادن اساءة نمودن اساءة بدی کردن اضاءة روشن کردن ودرروشن شدن اشارة پناه
کردانیدن افاءة بازکردانیدن وغنیمت کردانیدن اناءة کران بار کردانیدن وخلم کردن کرشت اساءة
ناامید کردانیدن **من مصدر الافتعال** افتات بفا وهمزه یعنی باطل کفتن وبکار شدن بای وغیره
افتیات باعتلال عین سبقت کردن در کاری بی اوکسی واو مشتق از فوتست افتلات ناکاه مردن وناکاه
چیزی کفتن التفات واپس نکرستن انکات بر سر افتادن افتیات روزی خود کردن چیزی را وروزی ساختن
واو مشتق از فوتست اختیان دزدی کردن وراه زنی کردن وفریب دادن وفراکرفتن سخن ویاد داشتن
انا وفرود آمدن مرغ از هوای شکار وبکاری قیام مردن بی مرد خواستن از کسی ابتیان بدید شدن
من مصدر الانفعال انصلات بکشتن وپیش رفتن انطلاق رهیدن انهزام از علم بخته شدن
خوبا انصیان رفاکردن وجواب دادن ودرست قامت شدن بعد از خمیده شدن قامت ودراز کشیدن
جوانی انفتات خوبرو شدن **من مصدر الاستفعال** استشات درمند کردن استتابة
توبه کردن خواستن استثابة ثواب وپاداش خواستن استجابة جواب دادن استراحة خبر یافتن از کسی که تا دیکار
خود بکار افکند وخبر بکار افکنده دیدن از کسی استصابة صواب شمردن استطابة خوش شدن واستحاکردن
استنابة بنیابة کسی خواستن از کسی استزادة روغن زیتون خواستن استغاثة قوت وروزی خواستن استماتة
از مرک باک نداشتن در حرب از غایة شجاعت واستقبل بودن در حرب وکستاخ بودن در کار مرک خواستن
استقالة بیع واشکافتن خواستن استراحة کاهل شدن استغاثة فریاد خواستن استحاثة واستباثة بیرون
اوردن استباحة مباح کردن ومباح یافتن وازین وبیخ برکندن استراحة آسودن وبوی بردن استماحة
عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن استناخة فروختنی شدن استجادة نیک شمردن ونیک آمدن استادة

افزون خواستن ومعتبر شمردن کسی را در کاری استعارة باز کفتنی خواستن وبلند کردن خواستن استفادة فایده
کرفتن استغارة وادا نخی خواستن وپناه خواستن استشارة کرد برانکیختن استخارة زنهار خواستن استخارة
بهتر خواستن ومهربانی کردن خواستن استدارة کرد شدن وبکرد چیزی در آمدن استزادة زیاده کردن خواستن
استشارة مشورت خواستن وفربه شدن استطارة پراکنده شدن وفاش شدن وپراسیدن استعارة بعاریت خواستن
استنارة روشن شدن استجازة عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن برای زمین یا برای چارپا واستمارة
برای منقوطه جدا شدن استجاشة لشکر خواستن استنامة واپس رفتن استحاضة بیوسته خون آمدن از زن
بعد از ایام حیض استماضة مرغزار شدن زمین وکشاده شدن وجمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض
خواستن استفاضة خبر خواستن وپراکنده وفاش شدن خبر استلاطة چسبانیدن ومزاوار شدن استثالة
از خشم سوختن وفربه شدن شتر استباعة فروختنی خواستن چیزی را استجاعة کرسنکی نمودن استطاعة توانائی
استغاثة بهوش آمدن استمالة دلجوئی دادن وبسوی خود میل دادن استمامة دوام خواستن استحالة
محال شمردن وازمحال کردیدن استطالة کردن کسی کردن ودراز شدن استضالة ستم کردن استبالة بکوکردن
خواستن استقامة راست شدن وراست ایستادن استنامة خواب کردن وآرامیدن ودوام خواستن استهالة دلجوئی
رفتن وسبک شدن دل استقالة نی کردن خواستن وعلاج کردن تا نی بیاید استنابة انکار شدن ودانستن
استنانة دوام خواستن استعانة یاری خواستن ونظاره نشستن استکانة فروتنی کردن استلانة نرم شدن
استهانة خوار شدن **من مصدر الافعلال** ازرقات زیره شدن امکنان کیت شدن اسب **من**
غیر المصادر ارضه بفتح الف وراء وضاد کرکیست که چوب انجوره زبان کیل میکویند ازخوجه بجیم اول
وحاء دوم چیزیست که از ریسمان معلق بسازند وکودکان را بدو افشانند وباین طرف وبانطرف جنبانند و
او را بزبان کیله هلجیمی کویند اخره بتشدید راء زمینهای درشت که در میان پشتهای زمین وکوهها باشد
واو جمع خرده است انجدة کیاهیست که از بزبان کیل کزنه خوانند اخذه جادو وافسون اوایه جمع وبا
آیه نشان وبیت وجماعت از حرفهای قرآن آیات جمع آیت نوکه دی آنت نوکه دی آنیة بنی آنیة
کروهی از مردم خوارج که اصحاب عبد الله بن ایاض تمیمی اند آبکو سفید الوقة روغن تازه اذی واذیة
انجه لان آزار دهند وازار وزخ آنهة مادر آنهات جمع امات بمعنی امهات است واو جمع ام است آناوة خراج
ملک ورشوه اغویة بضم الف سختی زمانه اجونة بزه درختها که در خانه اندازند اسمیة جمع سماست انوة
واسوة پیشوا اسطبة واطبة سزاوار ودرها وبنا چیزی از مهلة بکوچه آواز کننده ازمله بفتح میم
وسکون زا منقوطه بسیار از مهلة براغیر منقوطه زن بی شوهر ومرد ضعیف فقیر محتاج ارمة سرینی اره
جای آتش اخیذه زنا سیر کرده شده اربة بتشدید باء آخر بزرک اربة اهل پیشان وسمان اله حاله
جنازه وچوبی که بسبب حصول چیزی شود وچوبی که خیمه الاحق بر دارات کند آلات جمع آشات
پراکندکان آفة رحمت آفات جمع آشنه دارویی است امنت زمینی پشتهای خورد وجای بلند وبلندی
نبی انة بکسر الف راه ودین وبفتح انة بضم الف جماعت وپیروی انبیاء وراه ودین وهنکام ومدت

کقوله تعالی وادکر بعد امة وبمعنی مدت وقامت سم آمده آمة کنیزک آبیات خانها وشترها ادات آلت حصول چیزی اخت خواهر
وماند و بمعنی اخر است قول خدای تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع اخوة خویش وقیل اخوة جمع سرپوشت
آنانیة بیغ وخود بینی آنیة بفتح الف دیگ کوسفند ودیگ آدمی وکوشت شب انگشت بزرگتر وکوشت بن ران الیانة
بفتح لام کوسفند ماده بزرگ دنبه آنیة بکسر لام وتشدید یا سکنده آنفة دیگ پایه آسطوانه ستون آبره نیش
کژدم ونیش تیغ وعزتی که باشد وسودن وطرف باریک ذراع است اکرة چاله وکوزنی اسطارة واسطوره سخن
باطل وافسانه وچیز باطل اسکوره که مستدیر پنج مثقال آب کیرد واین پایه بی معرب است آلهه خلیان
کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا آستجه بخیلان اقوات روزیها آتره وآثاره بقیه چیزی اترفه رولقیات
اوزه زنجیر وسلسله مرغابی اهلی که بزبان کیل سکا کویند اولات خداوندان واو برای جمع مؤنث است واین
لفظ ابی بلفظ واو یا بیند باید کفت انجلت بستد بجیم یعنی زبان داده شد واو فعل ماضی مجهول است آمنة
وامنة بود بغایت امین آمانه زنها وانچه بکسی سپارند تا هرکاه که خواهند باز کیرند ارزنة بکسر همزه وتشدید یا
کوبنی که باو چیز برا کوبند اخسیه الاحقها جامه پشمین ومنزلی از منازل قمر وا و مفرد وجمع نیز آمده است اسکلة
حاجت اضمات خشمها وکینها وجمع اضمات است امنیة امنیة بضم الف مراد مردی دروغ وکسان خواندن
کقوله تعالی القی الشیطان فی امنیته ای فی قراءته امیمة سکی که بان سرکینی شکسته شود آرزة درخت استوار شده
درختی وشترها وشب مرد ارزه بفتح همزه ورا درختیست که از وجوب عصا کیرند ارزه بسکون را درخت
صغیر اکروته بزرگواری عظیم العوبة بازی آمدوحته ستایش امصوحة بصاد غیر منقوطه برک کیاهیست
که انرا تمام کویند یا انبوه است کودکان آبیه تصغیر اصیلات یعنی کودکان اصلب پشتها کرکنده باشد
اصلیت شمشیر مصقل زده وشمشیر هند اصلان کارها واو جمع صلت است اصوحة بامداد امسیة بشب
یا شبانکاه اساوره سواران فرس ونام قومیست از عجم در بصره ودست ومچها اساة رنج درمان اشارات
جمع انجمانه بکسر همزه شب روشن بی ابر اربة بکسر الف حاجت ازبة بضم الف کره وعقده اضبارة واضمامة بکسر همزه
جماعت وچیزی مثل کتابها وغیران اضحوکه انچه مردم بخندد آرد انجالة شیر که در غیر وقت دوشیدن شبان بدی
کسی بدوشد اعفت والفت لحق وچسبید دست والفت بزرگ شاخ ارام کویند آلفة وسرود الفت بتشدید لام وسکون
تا والفت بکسر تا بمعنی آلتی باشد ابوة پدری اخوة برادری اخوة برادران انجخه بحاء غیر منقوطه بینی الفة
نمک وغبار ادم قلیه است که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد نار صوصیة در کیسه خایه اجاجة واحرة نزد ابانة بتشدید
یا بتشدید آخرة ان سرای آسامة شیر درنده اریکه تخت آرامست اسکفة آستانه اساکفة کشکران وصنعکاران
اوقیة مقدار ده درهم است وپنج سبع درهمی واوقیه در حدیث آمده است بمعنی چهل درهم است امقعة مرد ضعیف
رای اخمة کنه اخلة چوبهای زنان خلیل ایکه پیشه اجمه بفتح جیم نیستان اذلة خوار شدها اعزة غالب شدها
وبزرگوار داشته شدها وسخنان واو جمع عزیز است آنیه آینده آمة امامان ازمة مهارها کشته پردها اناة بوزن
قناة انتظار وآهستکی وزن آهسته آنة کوسفند ماده آنیة ظرفهای آب وبمعنی جمع انات وبغایت کرم کقوله تعالی تسقی
من عین آنیة انیت وانیت وآنیت روز سخت کرم اوظفه جمع وظیفه است که در کتاب واو بسی است اضده پدر عزیز خود اهل خاند
ازجه مراجها

اهرات جمع اهرت بتاء دراز فرخ دهن آمة بفتح الف وتشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر جراحت نشده
باشد اثاره انچه کشند بود نهند تا در آفتاب خشک شود آنخرة بخارها الاخنه دودها انزمنة زنانها اشرة شرابها
شربها ازفلة وازفلة کروه اسقیة نصبهای آب وابرهای باران وحیکها اسکیه پوشتها واو جمع کسات اقبیة
جمع قبا اقبیه شرابهای خرما واو جمع نبیذ است اذقة آزدها واو جمع وقیات آذة بتشدید دال سختی زمانه
وکار سخت اذباره واقبال له پاره پوست که از کوش درا و بخته شود الفوقة ظرفی که در دو نوبت کنند اداوة
ظرف آب که انرا مطهره کویند اظریة بکسر همزه ورا نوعیست از آش آردین کویند رشته آش است اطرة پی که در فوق
تیر پیچند وخون وخاکستر که بر دیگ مالند برای صلاح شکسته دیگ اشفیجه چراست که سر تراشان با خود میبرند و
بان آب میکیرند وبمعنی لغت مرض از ابرده کویند اقوریات خارهای بزرگ وسختیهای بزرگ اجاصیة آش آلو
اجانة بتشدید جیم تغار وان مانند نیم خم یا تم کوزه چیزیست که در وآب ومثل آن کنند ومانند لاون چیزی از سنک
وغیر آن که در وجامه شویند آبابیت جمع بیت ابله نام شهری وپاره خرما آخیته جای اسب اطعمه طعامها اغذیة
غذاها اغلمة پسران اسلحة سلاحها اسلة سر زبان سر نیزه وسر برق اوعیة ظرفهای چرمها ابنة بضم الف
کوهی که در چوب میباشد وعلتی که نمشان دارند ابنیه بناها ابنة بکسر همزه دختر ابة بفتح همزه عار وننگ وانچه از
شرم دارند انسه شانه‌ها اثمله سرانکشت اهاله چربی کوشت وپیه دنبه کداخته اهلة ماههای نو اهمة
ساز وبجای بیش چربی وبراق ادلة راه نمایان السنة زبانها اکاسره پادشاهان عجم واو جمع کسریست اضافات
اضافتها وبیماریها انجمه بالهای مرغان اقصبه پیراهنان واو جمع قصبست ابله موضعیست اجنة
بچهای که در شکم مادر باشند وکودکان کدشتها واو جمع جنین است اهویة کرده زمین وچاله زمین ابعره جمع بعیر
اعمده ستونها واو جمع عمود وعمادات اضحیه واضحاه کوسپند وغیر آن که در روز نحر قربان کنند ارقیه بز
کوهی ماده امروعة زمین آبادان فراخ یا اغلوطة مسئله بآن بکسر لام غلط اندازند ونهی الرسول عن
الاغلوطات اجیجه والی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند ودر زبان کیل انرا بدان بدانکی کویند اکمة تپه
بلند اکمات جمع اکمة کرمای سخت وسختی ابله درخت کز اثلات جمع اکیات زیرکان واو اصلا اکیاس بوده
که سین را بتا بدل کرده اند اجنه ظرف بالای روی که بلند بر آمده نهاده باشند امرة مقام واشیاء چرا
که از چوب باشد رهنه خانه سنک الفة کرن ماده وسمون ماده اطنابة خانه موسی بزرک ودوال سرده کان
اقهة بزرکی امرة سرکینی که بحاک آمیزند وکذارند برای روز احتیاج افکیه دروغ امریة بضم الف وتشدید یا اهل
بیت کسی زنی اعلام وکشتران که بشکم پوست است الاهة موضعیست در حجاز ابردة علتیست که از غلبه سرما وبرودت
پیدا شود اتربه خاکها واو جمع تراب است اجربة جمع جرب است آوبة وقتها واو جمع اوانست اخفة ظرفهای
تو کرد کرد اکو در سر باشد وقتی که چیزی را کرد فرو کرفته باشند اکلة بضم همزه یک لقمه نان ویک قرص نان
اکلة خورندکان اکلة بکسر همزه خارش اکیله خورده شده اکولة کوسپند پرواری ادمة باطن پوست ادمة
بضم الف وسکون دال رنک سپید در شتر وپیشوا ودستاویز ومرهم کندم کوندم آدمی آدمة پوستها
واو جمع ادیم است ارنبت دبو وحلقه دبو افئده دلها کقوله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئده

باب الالف مع التاء من المصادر ابت ست شدن از پرخوردن شیر اشر **من مصدر الافعال** اخذات
لوکردن وحدیث کردن اخراث لاغر کردن سوء در راندن بیلر اخنات سوگند دروغ کردن اخبات پلید کردن
وخداوند پلید شدن وباران خبیث گرفتن وفاسد کردانیدن وخبث آمدن کسی را ارعاث یعنی منقوطه شیر دادن ارقات
خمش گفتن اکرات تمکین کردن البات در یکی ساختن یعنی کاهل کردانیدن ودر بند فرسودن اثبات دانستن کار
کردن اغبات تباه شدن سخن وسخن بد گفتن ولاغر شدن وکوشت لاغر خریدن التات مبالغه کردن وستم شدن
ودایم شدن باران امرثات کهنه شدن جامه اثنات ماده زادن ایرات میراث گذاشتن امرثات کهنه
شدن جامه ایرات میراث گذاشتن ابغات بدیک نیم رسیدن وبزمین نیم رسیدن ومال باسراف نفقه کردن
اقعات اسراف کردن وتمام عطا کردن **من مصدر الانفعال** انبخات کاویدن ولرچیزی تفحص کردن
انبعاث برانگیختن اجتداث قرکندن وبرای خود موضع از قبر کرفتن اجتراث کشت کردن اختناث
باز کردانیدن خیک آب با نطرف وانرا نطرف خیک آخر بودن اصطبات بکنجد کرفتن چیزی اکراث بال وفکر
داشتن از چیزی انتقاث شافتن انکاث عهد شکستن وتاب باز دادن ریسمان وباز کشتن المیاث آمیخته
شدن وپیچیده شدن چیزی بچیزی ودر تخول شدن بکسی اجتثاث برکندن امرثاث زخم دادن از چند کاه
سر آوردن **من مصدر الانفعال** انبعاث برانگیخته شدن انخناث شکسته شدن ودو تا شدن انفراث
پاره پاره شدن انذلاث کذشتن وشتابیدن انمیاث در آب خیسیده شدن ودر آب کداخته شدن انبثاث
پراکنده شدن وانرنج افتادن **من مصدر الاستفعال** استبحاث پیش اسب کاری استحداث
چیزی نو کرفتن وغذا دادن چیزی وچیزی نو یافتن استحثاث برانگیختن **من مصدر الافعلال** اغبثاث
خاک رنگ شدن ارتثاث پراکنده شدن وضعیف شدن کار اغبثاث غبار رنگ شدن **من غیر المصادر**
انیث آهن نیم اثاث کالا وخانه اثوث بر دالم ضعیف ست عصفور اشعث با شعث موی وکرد الود
اشیث سوی اعفث سخت برهنه اخبث پلیدتر اضغاث چندین شتهای خسیس وآمیختها اضغاث
الاحلام خوابهای آشفته ابث شادان ابث کیاه بسیار وموی بسیار درهم پیچیده اثابث
زنان بکوشت اخوث مرد فربه وهشته شکم وستم شکم ارث میراث واصل وکار دیرینه اصابث کفهای
دست وچنگالها انکاث ریسمانها که از تاب در افتاده باشد اناث زنان واو جمع انثی است احادیث
خبرها وچیزهای نو واو جمع حدیث است اجداث واجدث قبرها **باب الالف مع الجیم من**
مصدر الثلاثی المجرد اجیج بافروخته شدن آتش اج دو دیدن شتر مرغ وبکناه دلالت کردن اجوج
تیز شدن امرج وامرج خوشبوی شدن وبوی خوش دادن ابج کرم شدن وتشنه شدن **من مصدر الافعال**
انلاج بنای سر نقطه بکل رسیدن در چاه کندن ودر دو زبر بوف شدن ابهاج شاد شدن اثلاج کف دکردن دل
اثلاج بنای سر نقطه بکل رسیدن در چاه کندن ودر دو زبر بوف شدن ابهاج شاد شدن اثلاج کف دکردن دل
من المصادر احراج در بره وکناه افکندن وبچاره کردانیدن وتنک کردن اهماج کوشت نوشیدن اسب ورفتار
کردن اسب احتاج میل دادن چیزی وپیچانیدن سخن اخداج بچه نا رسیده زادن شتر وناقص شدن دم باران
شدن تابستان اخراج بیرون کردن ادراج در بردن ودر نوردیدن یعنی درهم پیچیدن ادلاج در لوب رفتن ادماج

درپیچیدن چیزی بجامه ومحکم کردانیدن وبا دیگر سیان شدن ازواج وازلاج در بستی وبسته شدن در دو بر انبیضه شدن شکم مرغ انعاج
واو منقوطه جنبانیدن وبرخیزانیدن وبمعنی کسل کردن نیز آمده است انعسه التعسه انهاج بزا منقوطه برانگیختن کردن اسراج چراغ
فراکرفتن ودین بر اسب نهادن انجاج با انرهم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارغاج براء غیر منقوطه بیاپی
جنبیدن برق وبی آرام کردن کار کسی الفاج مفلس شدن افراج راه دادن افلاج ظفر یافتن املاج بچه را
شیر دادن انتاج آسکار شدن آستنی اسب واشتر وزاییدن ونزدیک بزاییدن شدن اسب انضاج بریان وبرانیدن
انفاج خرکوش را برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه وبیاپی نفس کشیدن ابلاج در اوردن وازانجاست قول
خدای تعالی یولج اللیل فی النهار ایهاج آتش افروختن احواج نیاز مند کردن ومحتاج شدن احجاج حج
فرستادن اضجاج بانک کردن وبانک آوردن چیزی انجاج در سرها کردیدن وکرم شدن اسب برای دویدن
انزعاج رنج در نیزه کردن ورنج اهنیت کردن بر دین نیزه کشتن **من مصدر الافتعال** انتهاج شاد شدن احتلاج
جهیدن عضو وبچه از شیر باز کرفتن اذلاج بتشدید دال بر آخرش رفتن ارتتاج بستر شدن ارتعاج
بسیار شدن مال وبر شدن رودخانه از آب وبیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بهم بکریزند
موجهای دریا ودر لاکیاه شدن زمین وجبیت انتفاج پر شدن بقیه کاه چارپا از خوردن بسیار انتهاج
بجای اوردن راه احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانکیخته شدن وبرخیزانیده شدن ادماج درفتن
در چیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت اوردن اختجاج کج رفتن ازدواج جفت کردن وباهم کر
جفت شدن التجاج پناه کرفتن وبچاره کردانیدن بکاری ارتجاج جنبیدن ولرزیدن التجاج بهم در شدن
انثلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن وازجای بجای رفتن وبرخیزانیده شدن انسجاج سخت حراشیده
شدن اندراج درفته شدن ودر پیچیده شدن وتمام منقطع النسل شدن اندماج درفته شدن در چیزی ودرهم
رفته شدن انبساج فرود آمدن سختی وحادثه بکسی انحطاج بافروخته شدن از غضب انشراج وانضراج
شکافته شدن انفراج اندوه وارفتن وشاد شدن انعراج کوز پشت شدن وخم شدن انذاج بذال منقوطه
دریده شدن نخیل انعیاج بود راسیدن **من مصدر الاستفعال** استخراج بیرون آوردن استدراج
اندک اندک نزدیک کردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت بخود وسخن از دهن بیرون آوردن استسماج
ناخوش شمردن وبرطبع آمدن استیناج تمام وبسیار خواستن مال وبسیار شدن مال ودرهم رفته شدن کیاه
استعلاج سبز وسخت شدن پوست وطلب علاج کردن **من مصدر الافعلال** احرنجاج سیاه و
سفید شدن اعوجاج کج شدن وخم شدن **من مصدر الافعیلال** الهیجاج آشفته شدن ونزدیک
بغلیظ شدن شیر احزنجاج بمعنی احرنجاج **من مصدر الافعنلال** ایلنداج بهن ودراز شدن
اسلنطاج برقناحنتی افرنباج پر پوشته شدن پوست بریانه اندرون آن **من غیر المصادر**
اعرج لنگ اشیج شکسته سر اهوج احمق شتاب در راه بالا ومرد اشفته اعوج کج ابلج روشن وخندان
واشکارا وشخصی که ابروها را زهم کشاده باشد اثرج بتشدید جیم ترنج ادعج سیاه کونه اشرج آنکه بکنجایه
دارد افرج آنکه هر دو طرف دبر او بزرک باشد وبهم رسد اوج طرف بالا یعنی اجج آنکه هر دو پیش پای او

شاقها از هلد همدیگر دور باشند و پاشنها بهم نزدیک اهلیلج داروی است ابج فراخ چشم ابرج نکوچشم ابزیج
آلت دروغ و دروغ کردن که بزبان کیل نیز گویند ابزیج پوست سیاه افلج کشاده دندان و آنکه پستانهاش از هم
کشاده باشد انبج برای سقوطه و تخفیف جیم یک نوع نیا و علامتیست انبج بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو
و شتر مرغ فراخ کام انضج پخته تر اجوج نیاز مندتر اخفج کج پای اجاج تلخ اجاج بکسر همزه سختیها کردن و اوجع
اجاست اجوج درخشنده تر آبج عدالف بغایة کرم اضریج یکنوع جامه است واسب نیلدو ایارج دوایست
ارج بیا یعنی داروی خوشبوی افواج گروهها امواج موجها امتاج بهم آمیختها و باین معنی جمع مستحب است
و آب بر دندان که بهم آمیخته شدن باشد و او معزد جمع امده است اوداج جمع وداج است ابنج چوب عود خوشبوی
انجوج داروییست خوشبوی ازواج شوهران و زنان و جفتان **باب الالف مع الحاء من مصدر**
الثلاثی المجرد احاج سرفه کردن ازوج درهم گرفته شدن و فراهم امده شدن و واپس استادن احاج
تشنه شدن و خشمناک شدن الوح وانح وانج بسختی نفس کشیدن چنانکه کسی تنفیج کند **من مصدر**
الافعال ایجاج شاد کردن ابلاج عذر آوردن درخت خرما ابواج بزرگ گردانیدن و سختی نهادن
بر کسی و در عجب انداختن اقواج غمگین کردن ارباج سود منفعت گردانیدن اجناج میل کردن ارداج
چیزی از عمارت بخانه افزودن ازحاج افزونی نهادن اسجاج نیک عمق کردن اسماج رام شدن
اصباح کشتی و در صبح شدن و بامداد کردن اشقاج نزدیک و سرخ شدن خما انضاج بضاد سقوطه انداختن
اصفاح سایل را رد کردن و پهن کردن و میل دادن کقول النبی صلی الله علیه واله قلب المومن مصفح علی
الحق ای مال اصلاح بصلاح آوردن و بمعنی آشتی کردن هم امده است کقوله وان امراة خافت من
بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما و بمعنی آشتی دادن هم امده است کقوله وان طائفتان من
المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما افراح شاد کردن و کدان بار کردن قرض کسی را اطناح بدنی افصاح
تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده شدن لبها و کوسفند و خالص شدن شیر از لبا و روشن
شدن صبح اکتاح لجام چارپا باز کشیدن و متحرک شدن از برای برگ آوردن افلاح فیروزی
یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن افتاح زشت کردن اقراح زشتی کردن اقتاح سر برداشتن و چشم
فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار در طعام کردن القاح کشن دادن شتر نر
شتر ماده را و آبستن گردانیدن انباح سگ را بانگ آوردن انجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت
انداح فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن و مرد را زن دادن امراح شاد گردانیدن ایتاح انگ
کردن و کردن نهادن و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر و خرمتال شدن شتر و توقف کردن نر در مهتی بر مستی
بر ماده ایضاح آشکار کردن ارواح گندیده شدن و بوی چیزی در یافتن انجاح گران آواز و سبر آواز
گردانیدن اصحاح حنا و سنجها را بیان شدن درست شدن اجحاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن
و ایستادن ابرو دایم بارین انجاح کهنه شدن جامه من مصدر الافعال اجتداح تر کردن سویق
یعنی پشت اجتراح کسب کردن اذباح ذبیحه کردن برای خود ارتکاح آکنده شدن و مملو شدن اصطباح بامداد شراب

خوردن

خوردن اضطراح انداختن اصطلاح باهمدیگر صلح کردن اطراح بدور انداختن اطفاح کنار دیک فرا کردن افتاح گشادن
و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افتراح عیب کردن و آب بدست برداشتن افراح چیزی از کسی بحکم در خواستن و بی اندیشه
فی الحال سخن گفتن یا شعر گفتن افتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و دارو بدهن افکندن اکتساح بردفتن و تمام گرفتن مال
و غنیمت امتراح سودن امتصاح نصیحت کردن انتضاح بضاد سقوطه پاشیده شدن آب و آنچه بآب ماند انطاح سر زدن
گاو و قوچ و مثل آن انفتاح روشن و آشکارا شدن اجتیاح از بن برکندن و هلاک کردن امتیاح شاد شدن و رحمت
کردن انتیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن انتیاح آب بیرون آوردن چیزی و بیرون آمدن عرق و عرق کردن
من مصدر الانفعال انطاح پشت و اخبیه نهادن انطاح بر روی در افتادن انسراح روان شدن
در رفتن و برهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضباح بضاد سقوطه سوختن روی از تابش گرما و
متغیر شدن روی انجاح فراخ شدن انفساح فراخ شدن و گشاده شدن دل انسداح بر پشت افتادن
و بیاد در افتادن انسیاح فراخ شدن انضباح شکافته شدن در روشنی ماه من مصدر الاستفعال استصباح
چراغ و گرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلاح جستن و صلاح کار جستن استفتاح یاری خواستن
و گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمتاح بخشش خواستن و شفاعت خواستن استقباح زشت
داشتن و زشت شمردن استجراح عیب ناک شدن و تباه شدن استملاح نمکی شدن و شیرین آمدن استیناح بانگ
کردن سگ خواستن و بانگ آوردن سگ را استنجاح حاجت روا کردن خواستن استصلاح از کسی نصیحت خواستن
و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن بدن خواستن و شوی کردن خواستن و جماع کردن خواستن استیضاح دست
برابرو نهادن تا چیزی نیک نگریسته شود استنکاح سبز شدن استیقاح سخت شدن و شوخی کردن استلواح تشنه شدن
استرواح آسودن و بوی بردن من مصدر الافتعال اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن البنداح
پهن و دراز شدن و دراز شدن و ویران شدن حوض و عمارت من غیر المصادر ابطح رفتن گاه آب و سیل که در آن
سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ هموار ابالح جمع ابیح روی خوب ابیح دریای فراخ ارانج بوبها اجلح
آنکسی از دو سوی سر او زیر دیده باشد و آنکه موی سرش نباشد و هودجی که سر او بلند بر آورده نشده باشد ارواح
واپس استدن از چیزی ابح بستدن بر حاوانوح کسی که چون رجیزی از و خواسته شود تخم کند از بخیلی ابح بسختی نفس
کشنده و آنکه چون از و چیزی خواهند از سخی آنکه سرون دران او اندک گوشت باشد اقطح پهن سر اکسح لنگ
و نشستی گاه اقرح اسبی که مقدار یکدرم سفیدی یا کمتر بر اردو بیشانی او باشد ابح آنکه در آوازخود ترجیع کند
انلح زمینهای کشاد اصطلاح عرف خاص قومی اقلح آنکه لب زیرین او شکافته باشد اقراح جمع اقحوانست یعنی
بابونجها در اصل اقاحی بوده است اقلح مرد زنان اصح تن درستی افصح سخن گوی تر و تیز زبانتر اصلح نیکوتر
اوضح روشن تر اقراح غنها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها و او جمع صبح است اصباح
بکسر همزه بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها و بخشهای قمار و تیرهای بی پر و پیکان و تیرهای قرعه ارواح جانها
و بادها ارياح بیای دو نقطه تحتانی بادها و بوییها اسلیح کند و نام گیاهیست و کوهان دراز شتر افصیح
بفا و ضاد سقوطه سفید مایل بغبار گون و شیر درده و اشتر ابلق سیاه و سفید و شیرین و نمکی قراجاح و اجاج و اجاج

پرده و پوشیده چیزی امتلاخ بدال منقوطه اگر را انهایش بهم و اگر بدر رفتار امسح جای هموار بی گیاه یا سنگ ریزه و اگر را انهایش
بهم و اگر بدر رفتار باب الافتعال الخاء من مصدر الثلاثی المجرد الخ بر یا نوخ زدن و یا فوخ زدن گاه سرباشد
من مصدر الافعال ابطاخ با بسیار خیزه شدن کسی اسباخ بزمین شوره در رفتن اصراخ بنزد در رسیدن امراخ
نرم و تنک کردن خیر به بسیار آب در رو کردن افراخ زایل شدن نمک و بجوزه آوردن مرغ افساخ فراموش کردن قرآن
التساخ چکن گردانیدن و چوک آوردن کاقال دار موخ یعنی چوک آورده ایضاح انک آب برکشیدن اکماخ
بزمکان نشستن انکاخ خاموش شدن سرشتن امحاخ مغز در سر شدن و فربه شدن شوربن من مصدر الافعال اصطراخ
فریاد کردن اطباخ چیزی پختن و بریان کردن امتضاخ بر و نکشیدن افتضاخ از عورت حرمت شاید حواسی
امتلاخ شیر از پستان برکشیدن و بر کشیدن چیزی التساخ سخنه کردن انتفاخ بلند شدن و پر و باد
کردن و اماهیه شدن التساخ چرکن شدن ابتلاخ آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن مست و بهم
پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز استخوان بیرون کردن اصطراخ فریاد و فغان کردن من مصدر
الافعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و کندن ماه انشلاخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ پخته شدن
انفساخ تباه شدن و از هم واشدن چیزی انفضاخ کوفته شدن عورت حرمت من مصدر الاستفعال استصراخ
فریاد خواستن استفراخ مرغ برای بچه کردن داشتن استنساخ سخه کردن من مصدر المصادر اسفاناخ تره است
اخ برادر انفخ دبه طایه ابزخ مردی که پستش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده ابطخ پرنده تر اصرخ
فریاد کننده تر اصلخ کرا اضاخ اسم موضعیست اراخ کردن امصوخ و اما صحیح برگهای گیاهست
که از اثمار گویند یا اتیجهای گیاه تمام و این هر دو جمع امصوخ اند باب الافتعال الدال من مصدر
الثلاثی المجرد ابود ایستادن در رسیدن آبد خشم گرفتن و رسیدن اذبه اندرون باز گردانیدن شتر ماده
اوابه خود را اسد ترس یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن اند سخت شدن و قوی شدن اند نزدیک
شدن و شتاب کردن امد خشم کردن آوردن برنج آوردن و گرانی کردن و خم کردن دیگ شدن پل و میل کردن
آفتاب با خزدن و میل کردن هر چه باشد من مصدر الافعال ابراد سنگی هموار کردن و بشتاب
رسول فرستادن و آب خنک و بیرب خنک دادن و از حرکت شتن در سختی ابعاد دور کردن اتلاد
خداوند مال کهن شدن اجهاد اندک خیر شدن و اقرابش نکردن گیاه اجهاد در بجا بیندن و جو کرد
احصاد بدو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن احقاد دشنام باشیدن احقاد بکشتن اوردن
احماد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسرا آخلاد میل کردن و از اینجاست قول خدای تعالی و لکنه
اخلد الی الارض و ملازم شدن و جاودان کردن عدیر پر شدن اخماد آتش فرو نشاندن اخفاد
خاموش و فارسی تنگی آبستن بودن و آبستن نبودن شتر ماده ارشاد راه حق نمودن ارصاد ساختن
و چشم داشتن و در راه نگهبان داشتن ارغاد یعنی عز منقوطه چاروا بچراگاه گذاشتن و عیش خوش
کردن و خداوند عیش خوش گشتن ارقاد بقاف خواباندن و خواب آوردن ارواد بفا بخشیدن و بلند داشتن
ازهاد محتاج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن در چیزی نزدیک بنا بیدن شدن

ازباد کنک بر آوردن ازهاد درویش شدن و اندک مال شدن و از اینجاست قول نبی صلعم افضل الناس مؤمن مزهد
اسجاد سر فرود آوردن و پیوسته گریستن ارثاد نثار منقوطه بخاک مرض رسیدن در چاه کنندن و ایستادن ارجاد
بر زانیدن و ترس دادن اسعاد یاری کردن و نیک بخت کردن اسفاد برابعزی کردن داشتن اسنادت
فا داده گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی اشهاد بی خراب کردن اشهاد گواه گردانیدن و حاضر
گردانیدن و معنی و معنی از سر و جدا شدن و معنی بیرون آوردن اهماد شتاب کردن و درنگ کردن و این
از لغات الاضداد است اضحاد بگرمای آفتاب در آمدن اصراد تیر بر چیزی زدن و از آن در گذرانیدن
اصعاد دور شدن در رفتن اصفاد بخشیدن و سخت بند بر نهادن اطراد راندن فرمودن اعباد
بر بندگی گرفتن اعتاد ساختن اعقاد غلیظ و تیز کردن دار مثل آن اغماد یعنی منقوطه شمشیر در نیام گرفتن
افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غلبه پیری و دروغ گفتن افراد بقاف آرام گرفتن
اقصاد رسیدن تیر و تیغ و غیر آن بچیزی و بجای بکشتن انرا اقعاد نشانیدن و لنگ کردن دست و انشد لبستان
دختر اکهاد دوانیدن خر البساد برای زین بند زین کردن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم بردن و کمل زدن
شتر و عمد زین را سخت بستن بر اسب و چیزی در لبیکردن یعنی در خرجین خورد کردن و موی نو بسا کردن اشتر در بهار
اشاد بشتاب رفتن و شاد و نی رفتن و شب رفتن الحاد گردانیدن و از حق برگشتن و کور را الحد کردن و در حرم
کعبه قتال کردن انجاد یاری دادن و به بجه رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف کرده کردن انفاد بیست
کردن و بی مال گشتن اسواد فرزند سپید زاییدن و فرزند سیاه زاییدن ارواد اندک اندک رفتن ایجاد
بهره دار الفتن گردانیدن ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایصاد و ایصاد مثل الفاد بهمزه الفا
طبق دادن بر چیزی افکندن و در بستن و در نشستن کقوله تعالی انها علیهم مؤصدة ایراد فرود آوردن و باز آوردن
ایعاد بیم و ترس دادن ایساد و ایساد سگ را بر شکار حریص گردانیدن انفاد برسالت فرستادن و مرتفع
شدن بچیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن ابداد یکدیگر کردن دست کسی را بر زمین
کشیدن اجداد نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت گردانیدن و توانگر گردانیدن و هموار شدن
زمین و در زمین هموار رفتن و بر راه راست رفتن و بوقت بر بدن رسیدن تا حرفها اردار شیر از پستان بکاشیدن
گوسفند پس از زاییدن و عضبال شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار شدن موج دریا اعداد یعنی فتحه
منقوطه ساختن و آماده کردن اغداد یعنی منقوطه عقب کردن و صاحب غدا شدن و غدر جمع غدره است
احداد باز ایستادن زن از زینت و تیز کردن چیزی را و تیز نگاه کردن اسداد صواب گفتن اصداد بگردانیدن
و نزدیک گرفتن حاجت اضداد بضاد منقوطه خشم گرفتن امداد مدد کردن و مدد در دوات کردن و کسر قلمها
قلم مدادان بکسی و ریم در او دن حاجت اضداد خشم گرفتن من مصدر الافتعال اطراد
روان شدن اتراد خود را بآب روشنی و آب روشنی ایستادن اجتراد باهمدیگر شمشیر زدن اجتهاد
جهد کردن و برای صواب جستن احتشاد جمع شدن و آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدراد
بکلو فرو بردن طعام استناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن ارتقاد کسب کردن ازدهاد

افتاد شدن ارتداد کالا و درخت بر سر هم چیدن اصطهاد متهم کردن اعتضاد یاری کردن کسی را و در باز دیگر جستن
اعتقاد در دل کردن و قرار دادن و برای خود چیزی یقین کردن اعتماد پشت باز دادن بچیزی و کاری کسی را و درختی
و قصد کردن اغتماد یعنی متوجه در تاریکی رفتن و در تاریکی شب پنهان شدن افتصاد دلیر گشتن افتقاد نایافتن اقتصاد
میانجی گذاشتن و میانه رفتن و بر راه راست رفتن افتعاد اشتر را مرکب خود ساختن التباد برهم نشستن التحاد سرکردن و در
گردیدن و پناه بردن امتهاد پهن داشتن انتقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن و یکی داشتن ایتعاد وعده پذیرفتن
و با کسی وعده کردن انقاد افروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای آب شب کردن برای نول کردن کفل
النبی صلعم اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن اصطیاد شکار کردن امتیاد
عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب و
چاره بودن و از یعنی که بیند ما الغنمه محتدا ای بتا ارتداد برگشتن از اسلام و غیره اشتداد استوار شدن
ابتداد دو چیز از یکی از چیزی در آمدن اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن اعتداد باشمار در دو گروه
شدن و عده داشتن زن اقتداد تدبیر کارها کردن التداد دامن دی لدود در دهن ریختن و لدود دارو یی است که یکطرف
دهن بریزند و چاره بودن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آرچه در دریا امتیاد کسب کردن
ارتیاد در زمین نهایت تازگی و فربهی افتیاد بر پا کردن کشت اتیاد آهستگی کردن من مصدر الانفعال
انجراد بجم گرفتن از چیزی در رفتن و دور شدن از کشیدن سر و سایه و گرد شدن جامه و پوست و کرده انحراد
علوی مستوطن تنها شدن و یگانه شدن انخضاد بر و در آمدن و خم شدن انفعاد بسته شدن انفراد تنها شدن
انقصاد شکسته شدن انقیاد کشیده شدن و رام شدن و فرو تنی نمودن انسداد بسته شدن انقداد
شکافته شدن انهداد شکسته شدن انثناد بر و در آمدن و خم شدن من مصدر الاستفعال
استشاد شیر شدن و دلیر شدن و گشته شدن گیاه استبعاد دور شمردن و دوری جستن استحصاد بدرو
آمدن کاشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهایی خواستن و تنها داشتن بچیزی استرفاد یاری خواستن
استحاد بند سختی جستن و بند سخت شمردن و یاری خواستن استسقاد آبی کردن خواستن استشهاد گواهی خواستن
و حاضر شدن خواستن استطراد باندک خواستن و از پیش دشمن خود را مهزیمت دادن برای فریب و تعلل دادن استحباد
بر بندگی کردن استعساد استفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن استجماد بزرگی و افزونی کردن خواستن استجماد
یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی و دلیر شدن استنشاد شعر خواندن خواستن استفاد تمام توانایی خود را کار بستن
استیراد فرو آوردن و بسوی آب آوردن استیصاد استاد ساختن و شکاه ساختن برای کرسنه استفاد بر پای
نشستن استیقاد بتافتن آتش افروختن استبلاد فرزند خواستن و با زن مباشرت کردن برای فرزند شدن استبداد
تنها خود کاری ایستادن استجداد نوکر کردن و نظاره ترا سیدن استرداد داد دادن خواستن
استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن من مصدر الافعلال ازمداد
ازبداد خاکستر گرم شدن ارقداد شتافتن اسوداد سیاه شدن اقرداد در از کردن من مصدر
الافعیلال ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و مشک بردن در پای و تیز بر خود که چکیده صبر و یابد اسمیداد بر ماهیت خشم

من مصدر الافعنلال اعکنداد تمام آمدن و درهم شدن آن و غلیظ شدن شیر من مصدر الافعلال
اجلخداد پشت و افتاده نهادن اسمغداد آنا صبیح و پر شدن بغضب اصلخداد بر پای ایستادن اسمهداد دراز
شدن کوهان شتر اصمغداد واجهرداد بشتاب رفتن اکوهداد در زمین خرده فرو شدن اندر
من غیر المصادر احمد سوده امرد پسر ریش بر نیاورده و شاخ درخت بی برگ و آسیی که در میان آن و زنگار او دیده
نباشد امارد جمع املد نوجوان تازه احاد یکی یکی امداد مددها و جمع مدم باشد و آن یکنیج کمی است اسد
شیر درنده و نام برجیست از برج آسمان اسد و اسود و اسد و اساد جمع اسود سیاه اساود
مارانی بزرگ احد یکی آحاد جمع اوحد یگانه اوحد مرد بی مانند اود فیلان اود بضم همزه و ضمیت اود
دوستان و جمع وداد است اجاد طاقتها است افراد تنهایان و طاقان اولاد فرزندان احفاد پاران و فرزندزادگان
اصفاد بندها و بندها که بر پای نهند احقاد کینها اعداد شمارها و آنهایی که ماده آن باشد و منقطع نشود مثل
آب چشمه و آب چاه بمعنی اول جمع عدد است و بمعنی دوم جمع عد امجاد و امجاد بزرگان اوتاد میخها انداد
همتایان اوراد کارهای دایمی و گروهها و جزوها ابرد سردتر انقد خاربشت و نقد اشد سخت تر اشد
بضم شین قوة و بضم همزه یا یکی یا بیست سالگی اصلد نخل احد نام کوهیست اجد شتر ماده قوی الد و الند
مرد سخت خصومت ابد قوت اباد خاکی که بر گرد کرده و چیزی را خیمه فرو کنند برای منع خروج آب یا دخول آب ابد
زمانه و زمانی که اولا نهایت نباشد آباد و ابود جمع ابد نشسته بدال مهمله بزرگ جثه و مردی که هر دو ران او از هم دور
باشند از فربهی و آسیی که هر دو دست او از هم دور باشد و کشاده سینه ابد بکسر همزه و با ماده خر و خر
کره و کنیز زاده ابادید پاکننده اثمد سنگ سرمه اقلید کلید اقالید جمع اباعد یگانگان و دور ابلد
گشاده ابرو و دور بزرگ جثه استشهاد گواهان و میخها ارمد رمد یا فتر چشم و خاکستر رنگ اقعد آنکه بسبب
پای بیماره رهد و جمع کرده است و باشد بر زمین نشیند و چارپایی که موج پای او بطرف بیرون بیچیده و میل کرده باشد
اکبد سبز میان اکداد نشاندگان و کوشندگان و جمع کوه است اکند دشمن سخت املد و املود
نازک املید صحرای هموار انکاد شوم و نامبارک انکد مرد بیخرد و شخوار اجید شخصی دراز کردن
اصید شخصی متکبر و گردنکش و پادشاه افد بفتح همزه و کسر فا شاهنده اعید مرد نازک و مرد نفاس کننده
که گردنش میل بطرفی کرده باشد اذواد کار سخت و سختی زمانه و جمع اذاه است اذید سخت و سختی زمانه
اذ بضم همزه نام قبیله است اصید میانسرای و آستانه اذ بکسر دال و ذال مراست امد غایت و نهایت عمر و دور
جانی اند و اند فرقه مثال اول و استاد بنیاد ها بانیه اید نشسته بر باقی اوقاد جمع وقد انضاد بر سر هم چیزها
از درختها و کالاهای خاد اجلد زمین سخت اجلاد و اجالد جمع واجلاد مزدامره است بمعنی
تن اجرد شخص بی موی و اسب کوتاه موی و زمین بی گیاه اخدود شکاف زمین اخاد جمع ابلاد
نشانها و جمع بلد است اوباد بیخلقان و جمع وبلد است اوابد چاه زمین و حیثی و قافیهای مشهوره
اقصد که در قول خدای تعالی است که اقصد فی مشیک یعنی براه راست برو در رفتن و میانه برو باب
الالف مع الذال من مصدر الثلاثی المجرد اخذ و اخذ گرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن

اخذ بفتح خاء شیر پیدا کردن از پستان خوردن شیر من مصدر الافعال اخواذ نیک دانستن اسحاذ سخت باران شدن آسمان و صعب شدن باران
انفاذ بنا بر فرمان کردن و فرستادن سلاح و تیغ بر چیزی بکشیدن انقاذ بیان رهانیدن ارداذ اسک باریدن و ضعیف
باریدن اشذاذ تنها کردن اعذاذ زود رفتن افذاذ یکی دادن کوسفند من مصدر الافتعال اجتیاذ
کشیدن افتلاذ پاره از مال کسی ستانیدن انتیاذ سک سوشدن اشتیاذ دستار در پستی اجتزاذ بریدن و شکستن
التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و ایتخاذ فرا گرفتن من مصدر الانفعال انخذاذ بریده شدن
من مصدر الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ بتان رهانیدن استلذاذ
مزه یافتن و خوش شمردن من مصدر الافعوال اجلواذ سیاه رفتن شتر من غیر المصادر افلاذ
جگرهای اشتران و اجمع فلذات اخذ مرد سبک دست و سبک فن و اسب که موی دم نداشته و سخی که بر و میش ایستاده
باشد و اخذ یا القصیر و نهد گویند اجذ بریه الذی خفش نرم تند اذجد و برای اکد اخیذ باسیری گرفته اخذ
بفتح همزه و خاء در چشم اخذ در چشم دارنده اخاذ پاره از آب بسیار که در جای مانده باشد و نیز کسی که حق خاصه
خود یا جهت پادشاه گرفته شود اخذ جمع اخذ بفتح همزه و سکون خاء طبیعت و مانند و هر اللذ و اللذ بسکون
ذال و کسر آن بمعنی الذی است اقذ تیزی بر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد
اثر دعایت کردن و یاد کردن اخر مزد دادن و مزد در بودن و بار بسته شدن و خوش شدن استخوان کج و بسته
و استخوان شکسته و بسته اشر بره بمعنی اشر سخت حرص و شادی کردن ار و ایر جماع کرد امر بفتح
میم بسیار شدن امر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و آنچه در قول خدای تعالی و اقمت که امرنا بها امرنا
بالطاعة مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم متنعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض اخات القرآن ابر بیش زدن
گردم و سوزن زدن سک را در نان و طعام و درخت خرما کشتن دادن اسر اسیر کردن و آویزیدن و باسار
بستن چیزی بعنی بدو بال بستن اشر اسیر کردن و بدو بال بستن چیزی را اشر بضم الف در بند کردن بول و او مستعدی و لازم
آمده است اذر دیر خایه شدن اضر باز داشتن و شکستن اطر بریدن و راه دادن زخم کردن و بی برقاق تیر
بجبرن افر بفتح فا و زه شدن و شادی و عجز کردن افور بحر دویدن و جستی نمودن اکر چاه کندن
من مصدر الافعال ابتار دم بریده کردن و دنبال بریده کردن دبی و زنند ابحار در دریا نشستن و مشهور شدن
آب ایشار شاد شدن ابصار دیدن ابسار ایستادن در دریا ابکار بامداد کردن و بیکر رفتن اثمار
بسیار خرما شدن کسی اقفار پاره دم برجا و اکردن اثمار بسوه شدن و سوه دار شدن و میوه آوردن
اجبار بسیم و کاهی داشتن اجحار در سوراخ کردن جنبنده را و کاهی بر کسی تنگ گرفتن اجمار جمع کردن و نزد
رفتن احتلال بجم اناهیدن احصار سترون و در حصار کردن و وا داشتن و امرج کردن و اما مانند و تنگ
فرج شدن شتر ماده احضار حاضر کردن و در میان آب و آهو و غیر آن احتار محکم کردن اخبار خبر دادن
احذار بجای غیر منقوطه فرو آوردن و فرو فرستادن و آنا هیدن از زهر بت چیزی و آنا هیدن از بسیار زدن و او
متعدی و لازم آمده و جای مسیر ادا من کردن اخدار بخار منقوطه در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن و در باران
در شدن اخسار کاستن و زیانی یافتن اخطار در خطر بعنی در تنگ کردن انداختن اختار عهد شکستن اخمار دل

داشتن و بسیار خمر شدن بجای اذخار خوار کردانیدن ادبار پشت بر کردن و منهزم شدن در جنگ و پشت اسب پیش کردن و بسیار جان تابیدن کردن تا سنه را
سوی بیت خود کشیده نشود بلکه بالا برده شود اذکار یاد آوردن و بر زبان اذهار روشن کردن چراغ و سوختن آوردن و خت دکاه اسحار وقت سحر بدمیدن
اسفار روشن شدن و تا از بر و شی بیج کردن اسکار است کردانیدن اسبار بیا کردن اصبار سر فرو دن و کوچیدن فرو و باز
داشتن و محبوس داشتن کسی را چندانکه بمیرد اصحار تنگ کردن و بریدن از کسی اصغار کوچک کردن انسار بخش کردن انشار
پشین منقوطه دو سیدن پستان که پر از شیر باشد اسعار نرخ کردن اشعار خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم کعبه فرستند برای
قربان و آگاه کردن و مشهور کردانیدن و بیم در دل کذاشتن و حجاب اندر دنی پوشیدن و بشعیره کردن برای کارد و شعیره در کتاب شین
مبین است و با موی کشتن عضو و موی بر آوردن و از اینجاست قول النبی صلعم زکوة الحج شعیره امته انا اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد
اشهار بر راه کذشتن و در راه رفتن اصفار در پیش شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصدار باز کردانیدن اضمار در دل کذشتن
و غیر در مکه آوردن و لاغر کردن اضجار تنگ دل کردانیدن از اندوه اظهار آشکارا کردن و در وقت تمام
پیش شدن و واقف کردانیدن و غالب کردن اعذار عذر در دست آوردن و خشنه کردن و افشار بر اسب کردن اعتار مطلع کردانیدن
بر چیزی و بسیار کناه شدن و بسیار عیب شدن و از اینجاست قول النبی صلعم لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعسار در پیش
شدن اعتار در شدن اعصار بالغ شدن و خرد و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن چیزی
بکسی بدین وجه که تا مدت عمر منست اگر پیغمبر از آن تو باشد و اجل از وفات تو از من باشد یا و مرتهن باشد افتار آبرا نم کرم کردن
انجار در وقت بیج شدن انحار از دور کردن کسی یا بر کسی افطار روزه کشودن اقفار در جای خالی رفتن و خالی شدن جای
و با تخدیش شدن و از اینجاست قول النبی صلعم ما اقفر بیت فیه خل اقعار اسب و اشتر را بعاریت دادن برای سواری و در پیش شدن اقبار
کور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کسی اقتار در پیش شدن و خوشبوی کردن زن خود را بعود اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن
بچه کوتاه یا از ایستادن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن چارپا و از بیری اقمار در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب کشتن شب و
تاشیرین شدن خرما اقهار مقهور و ذلیل یافتن و بحال مقهوری و ذلیلی رسیدن اکهار در به کوهان شدن بچه شتر اکثار و تدرک
داشتن و بزرک آمدن و بجای غایط کردن رفتن کودک اکثار بسیار کفتن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردانیدن اکفار کافر خواندن
امجار چیزی بر لچه بر شکم شتر ابستن باشد خریدن و این منهی است شرعا و لاغر شدن کوسپند در وقت آبستنی کردن امطار باران بارانیدن
امشار بیرون آوردن زمین کیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را امغار در پیش شدن امغار بعنی منقوطه سرخ شدن خون
کوسفند و مثل آن امفار ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن چیزی امکار کاوین زن کردن اندار ترسانیدن و کاهی کردن انشار زنده کردن
انفار رمانیدن انتار خون از بینی آوردن اندار بدال غیر منقوطه انداختن انعار میوه آورده درخت انظار زمان دادن انقار
بتان باز ایستادن انکار انکار فرا رها باز ایستادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایست و ناپسندیده داشتن اظهار بظاء غیر منقوطه
کردن انهار روان کردن آب و مثل آن انهار میوه کوی کردانیدن کسی را انهجار سخن کفتن اهدار بدال مهمله در خواندن اهذار بذال منقوطه
بسیار کفتن ایتار بتاء دو نقطه نماز در نکردن و طاق کردانیدن و زنده و کان کردن ایتار بتاء سه نقطه نرم کردن چاه و مانند او آنرا باشد ایغار
کرم کردانیدن و تخم آوردن و جوشانیدن و علم ستانیدن خراج زمین دادن پادشاه بکسی بر خراج ایقار کران بار کردن و کرانه کنار شدن درخت
ایجار دادن بکلو و رهن فرو کردن و بنا بر سبز زدن ایسار تنگ کردن و اوستق از بسیار است ایعار بر هنه شدن عضوی از سوار
چنانکه او را زخم توان کرد و بدست آمدن سوراخ در چشم چنانکه او را نخواند در تنگ و بناه کردن ایمار بسیار کردانیدن اذار بکیلیدن بر چیزی

إثار برگزیدن **اسار** زیر مهر گذاشتن **ابرار** غلبه بر کسی کردن و سوگند راست کردن و قبول کردن خراج کسی را و در میان بالا نشستن **انزار** بدین و انباختن و گرو
اجرار بعد شیر بازان بخانه تا شیر خورد و بنده در بند زدن گذاشتن و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند و قرض را تاخیر کردن و دیر ستاندن **اخرار**
انداختن و دور کردن **ادرار** شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پوست کردن تخش **اسرار** پنهان کردن و آشکارا کردن و این از اضداد است و قول
خدای تعالی و اسروا الندامة لما راوا العذاب بود و معنی مفسران ای اظهروها او اخفوها و بمعنی پشیمان شدن سخن کسی بشرم آمده است **اشرار** آشکارا کردن و
نسبت کردن کسی را بشر **اصرار** بر معصیت ایستادن **اضرار** گزند رسانیدن و با او سختی شدن زدن و زدن بر سر زدن بردن و سخت نزدیک شدن و بیزار کردن
اسب بلگام و شتاب فرمودن **اطرار** نازک کردن و بر کناره رفتن و در غیر محل پیشانی غضب و بیرون آمدن **اعرار** باز کسی شدن جایی **افرار**
و بر گزاییدن داشتن **اقرار** بقان بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و اعطا کسی را تمام خشنود کردن و سرد کردن و روشن گردانیدن و
ثابت شدن آسیای شرمنده **امرار** بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تلخ ساختن و تغییر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن
تلخ گفتن **من مصدر الافتعال ابتدار** بدل غیر منقوطه بسوی چیزی شتافتن **ابتسار** بغیر منقوطه بسوی چیزی شتافتن و سنگ نشانها نهاده **ابتکار**
نوباوه چیزی کردن و بامداد کردن و بامداد رفتن و شتافتن اول خطبه **ابتهار** تند بیکدیگر اهل بیشتر آورده کردن و در عوری بدروغ کردن **ابحار**
باز کاهی کردن و بدین معنی شتر از تجارت است و دارو بکوی خود فرو بردن و علاج کردن و بدید و بمعنی شتر از وجود است **اثار** و نشان برامده
شدن کودک و دندان کودک بر آمدن **اثاث و اثاث** گشتن و داشتن و کشیدن **اجتبار** نیکو شدن حال **اجترار** جزو کشتن و جزو شتر کشتن
باشد **اجتهار** بزرگ شدن حال و بزرگ شدن کسی را و پاک کردن چاه **احتجار** حجره ساختن **احتضار** حاضر آمدن و در دیدن اسب و انرجا بان
بشهر و ده آمدن و از شهر بصحرا آمدن و معنی بسیار بیشتر خوردن و رسیدن **احتفار** چاه کندن **احتقار** خرد شدن **احتظار** حظیره کردن و حظیره
در کتاب حاسبی است **احتکار** نگاه داشتن غله و خرید بی پای سود نگرانی **اختبار** آزمودن **اختصار** کوتاه کردن سخن و کوتاه نزدیک رفتن
اختضار کیاهها در وقت سبزی دیدن و سبز چیزی دیدن **اختمار** متغیر گشتن و بر آمدن آرد سرشته **ادخار** ذخیره کردن بغیر منقوطه **استکار**
چیزی را و شتافتن از خواست بدال منقوطه **اذکار** یاد آوردن و در اصل اذکار بدال منقوطه و دال غیر منقوطه **استکار** سخت بلند بدین و دیر شدن
پستان **ازدجار** باز ایستادن و باز داشتن **اهمار** روان شدن آب و جاری **ازدهار** چیزی را کعب پای کردن **استتار**
در پرده شدن **استغار** بغین منقوطه بسیار شدن عدد و شمل شدن حساب بر کسی و دور در شدن در میان **استحمار** سرگاه بجای رفتن و پاک
کردن خرد و در بحر **استطار** روشن شدن **استعار** بغین غیر منقوطه از سخت شدن آتش و برانگیخته شدن و بیدار شدن که در بین بغل و بین دالان است
استهار شهرت دادن و شهرت یافتن **استجار** دست بخانه زدن از غم و با کسی خلاف و نزاع کردن **اضطرار** بیکبارگی کردن **اضطرار**
لاغر شدن اسب و در دل گرفتن **اظفار** فرو زنی یافتن **اعتبار** عبرت گرفتن و قیاس کردن و بدانچه پیشانی چیزی رفتن و نیکو شدن **اعتجار**
دستار بر سر بستن بر غیر الحنک و محجر بر سر کردن زن **اعتذار** عذر خواستن و بکارت دختر بردن **اعتسار** ستم بکاری داشتن و بر شهوتی
ستاندن و سوار شدن استر را پیش از رام کردن و از قرضدار در وقت تنگدستی چیزی ستاندن **اعصار** فرو شدن و شیر گرفتن و بناء بچیزی بردن و باز
داشتن و ابر اسد آب خوردن چون چیزی علق فرو ماند آن فرو رود **اعتفار** ریش شدن پشت اسب **اعتکار** باز گشتن و بسیار شدن باران و در
آمیخته شدن تاریکی **اعتمار** حج عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن **اعتفار** آمرزیدن **افتخار** نازیدن **افتقار** درویش شدن
و محتاج شدن **اقتدار** توانا شدن و در دیدن چیزی سلطنت **افتسار** ستم بکاری داشتن **افتصار** بچیزی و ایستادن **اقتعار** از بر رفتن
چیزی را **امتحار** بغین بر گزیدن **انتحار** حریص بمردن و خود کشتن **امتکار** زدن سرخ گرفتن زیرین و زدن سرخ گرده شدن زیرین **انتشار**
افشانده شدن و از هم پراکنده شدن آنچه در بیخ باشد **انتشار** بشاشت یافتن **انتصار** برگزیده شدن و برخواستن ابر و آماده دیدن بی دست چاره و **انتصار**

دار ستاندن **انتظار** چشم داشتن **انتقار** بمانی خلوص کردن یعنی بعینی با بعوض خواستن و بعضی با کذا شتن و بعضی با کذا بدین **انتبار** آبدیده کردن
انتهار سخ کردن **انهصار** شکستن **انزار** گناه کردن و او شتق از وزر است **انسار** و **انیسار** شتر کشتن و اعضای از شتر کشتن و انباشتن
انگشتر **انبیار** از بدن **انبار** ذخیره کردن **اختیار** برگزیدن **اشتیار** فربه شدن اشتر و فراوان گشتن انگبین از اشتار و مشتار جای و کسی است که
در ماکیان کشند **انهتار** هلاک شدن **افتوار** گرد بر دیدن **امتار** و استیار کشیده و خورده بنا از جای آوردن برای بخیال با پای فرو ختن
اجترار کشیدن و شخوار کردن اشتر **اصطرار** تند شدن رسم **اضطرار** بضاد منقوطه بیچارگی کردن و بیچاره کردانیدن **اعرار** بغین
کردن برای چیزی و معذوری **اغترار** فریفته شدن و ناگاه گرفتن **افترار** و کار دیدن و دندان آشکارا کردن تخته و غیر آن **اقرار** خندیدن با آب سرد
شستن و آرام گرفتن آب بنی در هم و انجیر در بن دیگ چسبیده ماند **ابتیار** کسی را پیدا کردن تا بنهای خرما را کشتن و دهن **ایجار** مزد ستاندن
ازار ازار پوشیدن و شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی که لنگوته بستن **ایمار** با کسی کمر شدن کردن و فرمان بردن **من مصدر**
الانفعال انتبار بدیده شدن **انبهار** بهر بر افتادن و بهر بپای نفس زدن باشد **انحصار** شرده شدن و باز داشته شدن
انشتار آشتر شدن یعنی پلک چشم در گرد بیه شدن **انزجار** و باز داشته شدن **انخمار** روان شدن خون و مثل آن **انضمار**
گداخته شدن **انعصار** فشرده شدن **انعفار** خاک آلود شدن **انقهار** ریش شدن **انغمار** بآب فرو شدن **انفجار** روان شدن
آب و مثل آن **انفطار** شکافته شدن **انفغار** دهن واشدن و گشاده شدن دهن **انقدار** باندازه شدن **انقشار** پوست باز شدن
انقعار بکنده شدن **انکدار** فرو بخته شدن و بشتاب رفتن و تیک دویدن **انکسار** شکسته شدن **انهمار** بریزان شدن آب و مثل آن
انصیار سیل کردن **انهیار** از هم فرو ریزیده شدن و ویران شدن **انسدار** فرو گذاشته شدن موی و شانه من **انسفار** واشدن
چیزی از چیزی **انضفار** بهم پیچیده شدن **انجرار** کشیده شدن و با حرکت حرف شدن **انسحار** فرو گذاشته شدن موی و بپای رفتن
من مصدر الاستفعال استبشار شاد شدن **استصار** بنیاد شدن **استغفار** از پس در هم پیچیدن ناقص جامه و از میان
هر دو پای بدر بردن و از پس بیان فرو زدن و دم در میان هر دو پای خود فرو بردن چارپا و مسک و غیر آن **استجمار** دست استنجا کردن **استجار**
بر بندگی گرفتن کسی را **استنجار** یعنی فرا بوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا می آید و طلب دانستن آمدن گاه یا دور کردن که از کدام طرف می آید
و در حدیث وارد است که انما اراد احدکم البول فلیستنجر الریح ای فلیعلم من مجراها فلا یستقبلها کیلا یرد علیه البول **استحجار** سخت شدن نگاه چون سنگ
استنجار فرو دن داشتن **استحثار** بحای غیر منقوطه سانده شدن **استحضار** حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دوانیدن
اسب **استحفار** فرو کندن چاه و چیزی خواستن و بهکام آمدن چیزی و چاه **استحقار** خوار داشتن **استخبار** خبر خواستن و خبر گفتن
استدبار از پس فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه و اعتبار کردن و کار با آخر کردن **استصغار** خرد شمردن **استظهار** یاری
خواستن و یاری کردن و پشت قوی کردن **استسرار** سر با آنا بیدن بکسی تا با او **استشعار** در دل گرفتن و خود کردن **استعمار**
آبادی فرو ریختن از چشم **استحمار** آبادان کردن خواستن و زمین کافی دادن کفوله تم هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها **استغفار**
آمرزش خواستن **استفسار** پرسیدن و تفسیر کردن خواستن **استقدار** بدال منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن **استقصار** کوتاه شمردن
و مختصر شمردن **استکبار** گردنکشی کردن **استکثار** بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیزی و ثواب کفوله تعالی و لا تمنن تستکثر
استمطار باران خواستن **استنسار** قوی شدن نسخ خود کرگس **استطرار** یاری خواستن **استنشار** بر زنان آمدن ابر در بیابان
استنظار مهلت خواستن **استغفار** ریدن و رها شدن و بیرون رفتن خواستن **استنکار** ناشناختن و ناخوش داشتن **استهار**
فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه دیدن را چیزی کند **استهتار** حریص گردانیدن **استنثار** وزارت کردن و وزارت خواستن **استیحاد**

درشت یافتن استیفار تمام ستاندن وبسیار ستاندن استیکار در آشیان رفتن خواستن استیسار آسان شدن واسان کردن استیشار بکردن
استیجار بزد ستاندن استیشار باسیری دادن استیخار واپس رفتن استیمار خورشت کردن خواستن استحرار کشیدن استحرار
بکار غیر شوخ سخت شدن بنیک استدرار بیرون آوردن شیر از پستان مادر وباران از ابر و دوا از اب و نجستن برتاده استسرار
پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن وثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و سخت دشمن گردانیدن کتوا لهم ملاذ بجبل المستمر
بفتح میم دوم بمعنی قوی المضمونة من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود
شدن احولال سیه شدن از دوا میل کردن وبگردیدن چیزی اعوراز یک چشم شدن افوار درهم کشیده شدن پوست ولاغر شدن
من مصدر الافعیلال ابهرار بیشتر شب بگذشتن ودراز شدن شب احمیرار نیلی سرخ شدن اصهبار خرمائی شدن ازوبرار
میل کردن وبگردیدن از چیزی اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن من مصدر الافعنعال
انجحار پخته شدن استخفار شتاب کشتن وفراخ شدن وفراخی نمودن در سخن اضعفار پاکنده شدن اجنحار
بلند شدن از غضب وسخت غضب کردن ازعکار شتاب کشتن وفراخ شدن وفراخی نمودن در سخن ودر طریق رفتن بیل استخطار
دراز شدن وپهن شدن من مصدر الافعلال اسهرار سخت شدن وخشک شدن ابذعرار پاکنده شدن اسبطرار خرد دراز بودن
وپهن واستن وکشیده شدن وبه پهلو خفتن اسکرار راست شدن وتمام بالا شدن جوان وبه پهلو خفتن وکشیده شدن اسمقرار و اصمقرار
سخت گرم شدن روز استقرار پاکنده شدن ازبرار بپای خواستن وبه پیه شدن گیاه وسوی ازمهرار درخشیدن
وسخت غضب کردن اسحمرار سیه شدن وسپید نمودن سراب در بیابان اسمرار سرخ شدن اقشعرار واقشعرار
موی بتن بپای ایستادن وبرپا کردن اسخرار سبز شدن اقشعرار موی از تن برخواستن از سرما یا از ترس وشعر بر او بر دن
پوست وشعر بر دانهای خرد است که بر پوست اعضا پیدا شود یا برخواستن موی از سرما یا از ترس اقطرار پاکنده شدن وسخت شدن وفراهم
آمدن امقرار واپیچ شدن شیر ومالست وخرد چنانکه آب جما باشد وخرد باشیر یا ماست جما اکفهرار ترش روی شدن وبرهم نشستن
ابرو وتیره شدن من غیر المصادر اختر ستاره امر کار وفرمان امور جمع امر است بمعنی اول اواخر جمع اخرات بمعنی دوم
امز بشدت بد طعم تلخ تر ودودهای که در سرکین باشد من التصحاح امور فرمانها آمر کار فرما وفرمان ده امز بکسر همزه محمد وسخت امیر
پادشاه وفرمان فرما امار وقت ونشان امز بفتح میم وتخفیف زا نشانهای راه بیابان وجمع امزه است امز بکسر همزه ونشد بمیم با فتح
مرد است یا شیر وبره خرد که سنند اصغار اواز بیت شنیده اسفار باها اکبار اواز بلند شنیده اکسیر کیمیا اسیر شخصی که بند
گرفته شده باشد اسر اکبیر وآفرینش وهمه اسر بضم همزه پایهای تخت اجر مزد کار اجور جمع اجر بنوین واسل بکان واجمع
چیزیست که در اصل اجیر اجیر مزدور ایجار بام اجاجر جمع اجر واجور خشت پخته اذخر گیاهیست که بزبان کیل ازا استوم
گویند اثمار نام قبیلهایست از قبایل بنی سبا اثر قضیب مرد اثور واثیر واثار جمع اثر اثر باد شمال اثر بشدت بد طعم تلخ ایر بکسر همزه
باد شمال وباد گرم اسفار کنارهای پلکهای چشم وکنارها هر چه باشد اشعار نغمها وسرودها اشعر دانا شاعر وفام قبیلهایست
از قبیله بنی سبا وسوی که گرد کرد سم چارپایها وانکه بدن او بموی باشد اساعر الناقة جوانب فرج ناقه را گویند اثر اولاد دمکها اخیار نیکو
کاران ونیکان جمع خیر وخیر هر دو باشد اثر رخنه ورسم وسخن تازه اثر رخنه ونشانه وسنت وپیغمبر است آثار جمع اثر بالا ودهیت و
چاههای کاریز ونشان بر زمین باشد اثر بفتح همزه ومیم تا انکه خدا را بر اقران ویاران بر کسی خواهد یا فضا وصفات مسند اثر
بسکون تا کوهیست اثر نشانه جماعت که بعد از خویشتن مانده باشد وکوهیست اذوار کوهها احرار آزادان اشجار درختان

اوزار گناهها وسلاحها وبارها که بر پشت بردارند اشبار وجبها اسفار سفرها وسپیدیهای روزها وکتابها بمعنی اول جمع سفر است
وبمعنی آخر جمع سفر است بکسر سین ابصار بینائیها ودیدها انظار دیدها انوار روشنیها وتکرنها وبمعنی اول جمع نور است بضم نون وبمعنی دوم
نور است بفتح نون چون اوتار جمع وتر اظفار اظفور واظافیر ناخنها وتلفظ بمعنی کتابهای بزرگ که در چارپایی افتد وسلاحهای
خود هم آمده است انصار یاری کنندگان واو جمع نصر است انهار جویها اوتار رگهای کان وطنابها وبمعنی اول جمع وتر است بفتح تا وبمعنی
دوم جمع وتر است بکسر واو وسکون تا اقطار واقتار کنارها اطوار کارها وزمانها وزمینها اوطار حاجتها اکابر بزرگان اکوار
بالانهای شتر واو جمع کور است اصغار خردان اسایر سطرها که بر پشتی بیاشد واو جمع اسرار است اسار دعاء وبند اسمر
ماشره اشور بتری بدنان ایشر بفتح همزه وکسر شین سخت شادی کننده وخرمی کننده اطار چوب بوکه بر گرد بر دوزن کوفته اند وکرد کرده چیزی
وهر چیزی که گرد بر گرد فشاشد چیزی را اطیر گناه استار پردها اثمار میوها اسحار بامدادها وشبهای جمع اناث اساطیر
افسانها وسخنهای باطل وبن شبها وخطها واو جمع اسطوره است بدو معنی اول وجمع اسطاطیس بدو معنی اخیر واسطار جمع سطر است اسآر
زخمها واو جمع سؤر است اسوار بفتح الف بارها واو جمع سور است اسوار بکسر الف سوار دست ومرنجن اساور جمع کنند تنها
فیها اساور ومرنجن نصب اسوار بضم الف نام هوا وراکوئیند بمعنی خاصه سرا اشاری بشین منقوطه پارهای گوشت ناق وچیزهای که کشند بر
نخل در آفتاب خشک کنند اشمار افسانها اسعار بنخها اجبار سدها ونشانها وموزنها وبنایان اخطار نقشها وقدرها ومنزلها
ابقوار گاوها مزلف سود اضر بشدت بد رایحه واو جمع ضرات ابار کشتن درخت خرما ابور وابار وآبارها ابتار بکسر الف جمع
باشد وچهار مثقال ونیم اسایر جمع اول کوی آتش دکری آفتاب وکوی تشنگی اشفار کنارهای پلک چشم وکنارهای هر چیز باشد واو جمع شفره است
ابکار بکسر همزه باسد ابکار بفتح همزه دختران بکر وبیکار بزرگان کقوله صلی الله علیه وسلم کانت مزبات علی عهد ابکارا اذا عتلی قد واذا عرض قط اعصار
گرد باد وآن باد سخت است که گرد وغبار را بر انگیزد ونبرد بر بماند وودی گرد است بسوی آسمان رود وبادی که از بر بگیرد وبعد وبرق امطار
بارانها ابتر دم بریده ودنبال بریده وبی فرزند شده انجر بکسر الف نکو شخص برآمده ناف انجر کنده انجر دریاها ابطر آنکه میان ابهر الایی
او بزرگ باشد اگر جاهها واو جمع اکوار است اکار چاه کن ابیر چاه چب واسانتر اشهر ماهها وعدد اشهر معلومات که در قرآن است شوال
وذو القعده وذو الحجه از غرر مرد تنک روی وامنک موی ونه بین امنک گناه اسجر سرخ چشم وکرد ابی که موضع او کل خالص باشد
اسمر گندم گون اذفر تیز بوی ابرار وابازیر دارها که در یک طعام میکنند اصابیر دستهای نام وکتابهای بزرگ چیزی اشتر آنکه بیک
چشم او بازکرده شده باشد اظفر دراز ناخن افتر فرو رفته پشتی که بر پشتی کوه بزرگی باشد انجر بزرگ شکم وهمان وار چیزی انجر
بزرگ شیر ومرد شیر وفرب امرد بیک غیر منقوطه بزرگ شکم امدن از بنگ منقوطه مرد بی خلاف کننده اعصر نام شخصی اغفر بر ساننده تر
اغبر حال رنگ افتر مرد کوتاه واسبی که با انزدست کند اند در رفتار افشر مرد سخت سرخ اشقر آدمی سرخ روشن واشتر سخت سرخ وسب
بود اکدر تیره رنگ اصفر بفتح زرد وسیاه راهم گویند واسب زرد وبنو الاصفر مردمان را گویند اغبر بلند رنگ اوز نام موضعیست
احمر سرخ وعجم گوئند هست الی الاسود والاحمر الی العرب والعجم وموت احمر کنایه است از موت تحت اخضر سبز وسیاه راهم گویند
وچاروای دیده وآدمی گندم گون اعور مرد انک سوی وزمین انک گناه اهبر شتر بسیار گوشت اهور نیکو چشم وانکه سیاه چشم او سخت سیاه
وسفید باشد وگوئی که آنرا مشتری گویند وعقل اقمر سبید وانکه چشمش خیره شده باشد از دیدن بوت اعور یک چشم وفاسد از مطلب
حاجت بازمانده اصور آزرده وفرو نشسته وسیل کرده اشر مشهور راسیان قبیح وانکه افسرا عنی بسیره باشد ابهر خانه کان ودل
دل که پشت پیوسته است اهر جنتها وستانها خانها واو جمع اهرات اباهر بهای برغان اجار سوتها اجهر آنکه در آنجا چیزی نبیند بمعنی دوکور

اعز شوی که همان اعز بمعنی منقوله سپید و اسب سپید بشانی و مهر سپید پیشانی رام کردن و مرد بزرگوار اصبار جایهای انار و اعرابی سپید و اما بمعنی
اخیر مفرد باشد و بمعنی هر جمع آمده است اصحار سرانها از هر روشن و روشنی کنده و ماه و سفید و کاد و وحشی از هر و از هر شکوفها اعذار
طعام عروس خته اعسر آنکه بدست چپ کار کند آدم دست خایه انور روشن اصغر زبان کار تر بالکل ناشناسنده تر و ناشایسته تر فاخوسته تر
اخر کرمتر ابتر یکو کارتر ابر یکو چهره شیها و سوزنها و جمع ابرة است آخر دیگر اخیر و اخریین و اخریین بمعنی هم آمده است ابصر
بینا و فعل امر است و قول خدای تعالی ابصر به و اسمع یعنی عجب چیزیست که بینا کرده است او را و شنوا کرده است او را اظار آرد و نهاد افعال
دایها و جمع ظیر است ایعار نشان خراج زمین اصار و ایصر چشمی و ریسمان کوتاهی که در شب لاجن و خیمه بخ بندند اصر جمع
اصابات ایاصر جمع ایصر است اصر نزدیک شدن اضر عهد و پیمان و گناه و بمعنی دوم است قول خدای تعالی و لا تحمل علینا اصرا انبار
غلها و ارتفاعهای بسیار که یکجا جمع شده باشند و نام شهریست انور و پسر خورد امغن بمعنی منقوله سرخ روی و سرخ بوست و اسب بود
اندر جوشن گاه بمعنی جایی که در وی غله کنند آبادر جمع و اندر نام شهری هم باشد در شام انجار کیاهیست اد بانر پیها و انیس
آسیبها و فقاها و مراد بقول خدای تعالی و ادبار السجود دو رکعت نماز سنتست و بعضی از نماز شام مراد باد بار النجوم دو رکعت سنتست که
بعضی از مردم جمع کنانند ابا عدجمع بعیر است باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد ازاز فراهم آوردن و بر گناه دلالت کردن و آمیختن
ازیو اوازیو کردن جوش دیگ ابوز دویدن و پیچیدن ازمز و ازمز خود را در هم و کشیدن و فراهم آمدن و در هم آمدن و دلالت در چیزی
و گرفته شدن بچیزی و پناه بردن و سرد شدن شب و فات شدن من مصدر الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن
مجروح و خسته احراز استوار کردن و جمع کردن اکار بیخ و کان رسیدن اعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن و از پیش رفتن و در گذشتن
از عقاب و غیر آن افراز جدا کردن و نزدیک افتادن کار کسی امساز بی آرام کردن امعاز خندیدن و بسیار شدن ایجاز راست
کردن و عده انشاز از جای برخاستن و استخوانها بجای خود نهادن و بمعنی دیگر بمعنی ترکیب کردن انفاز تیر بسر ساختن گفت کردانیدن
و بجا نشانیدن ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن اعواز درویشی و محتاج کردانیدن و مدد خواستن و لازم آمدن
اجزاز گشت زار در دیدن و بحث بر دیدن آسیا پشم ازاز بزمین فرو بردن افراز جدا نشانیدن و بسر داشتن و بر ساختن
انزاز آب زلای شدن زمین بابی که جاری شود اضزاز بضاد منقوله و زای منقوطتین لجام کردن اسب اعزاز عزیز کردن و قوی کردن
تنگ شدن سر اخ پستان گوسپند و استرود تخم از آبستی شدن و در عزاد واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من مصدر الافعال
احتجاز نجاز زمین و فرو شدن و پیوستن بستی احتقاز فراهم آمدن و خود را فراهم کرفتن و در پای نشستن و چیزی بدنی برخاستن
و بمعنی اولست قول خدای تعالی اذا حلت الحراه یحتقز ابر بکار کوسنگان بزمین نهادن و بدان یکه کردن امتراز دیدن بچیزی احتراز
از چیزی پرهیزیدن احتیاز نان پختن امجاز از بحر جز شعر خواندن و انجاز شکستن ارتماز بسیار بهال بودن از زخم و طبیب از زخم
اعتاز بکیوشدن اعتماز کسی ابر کار و جیب و طعن کردن اعتزاز زخم کسی نزدیک شدن انکار آگنده شدن استخوان مغز و تن
بگوشت و خسته بماند و مثل آنها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انهاز دست یافتن و فرصت یافتن و دست بچشم داشتن اجتیاز
بجم بگذشتن احتیاز جمع کردن امتیاز جدا شدن ابتراز دیدن احتراز بیم در دو گشت و دیدن بیم احتراز بجای غیر منقوطه بر
از استوار شدن چیزی و منزل شدن اعتزاز عزیز شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر
الانفعال انجاز وا داشتن و بجا زدن اذباز بگردیدن از چیزی انمیاز جدا شدن انعلاز تیز شدن من مصدر الاستفعال استجاز

طلب و کردن استیفاز بر پای نشستن استجراز بحر در دریدن گشت استفراز اسب کردانیدن و سبک داشتن و اغراز من مصدر
الافتعال احتجاز جمع شدن و انبوه و غلبه شدن انتعاز بر پای نشستن من باب الافعال اشمزاز در هم کرده شدن و رمیده شدن
غیر المصادر ارز و ارز و ارز بحسف نان بیخ ارز و ارز بحل اوز مرغابی که بزبان گیل اوزیکا گویند و بر دست الرجز شتری کردن پایش را بند
در وقت بخواستن اعجز بنگ بردن اضرة آنکه حنک اعلی و اسفل بهم نفاده سخن گوید اکواز کوزها اهریز برای غیر منقوطه بعبارت سرمه راخ دیار
اسمعنا آواز و آبلوز بچهره ازز درختهای سوزیر و او جمع ارزه است ابواز بازان و جمع باز است اشکوز جانوریست در پای اعز عزیزتر
و بمعنی عزیز هم آمده است کذا فی الصحاح اوفاز شتاب و سرزنشها و بمعنی اخیر جمع دفاست امعوز نزدیک آمدن امعزز بمعنی تحت اعجاز
و بمعنی عزیز هم آمده است کذا فی الصحاح اوفاز شتاب و سرزنشها و بمعنی اخیر جمع دفاست امعوز نزدیک آمدن امعزز بمعنی تحت اعجاز
بجها و سرانها و دنبالها انباز لقبها ارزیز نکوک خورد و لرزه باب الالف مع السین من مصدر الثلاثی المجرد اس حیاست کردن و شوره
شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس خوگر شدن و رام گرفته دل شدن اوس چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی ایس ناامید شدن
اسس گرسنه راندن بکتن اساس جمع من مصدر الافعال ابلاس ناامید شدن و شکسته شدن و بر جا حجت شدن و عجز شدن
انعاس سبحت کردن و بردی بر افکندن احراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ در وقت طیران و
آواز کردن زنبور و آواز نرم کردن هر چیزی و آواز چیزی سنگی و راندن شتر بنغز خوش اخلاس نشاندن احباس وقف کردن و در بند
نگه داشتن و در جای بستن اسب برای راه خدا احلاس بجای غیر منقوله دایم با زان دیدن و بدست سوزن انداختن
احراس بی در جای ایستادن اخراس کند و لاک کردن اهلاس سست خندیدن و سر سخن کفتن اخلاس آمیخته شدن اخماس
پنج شدن اخناس واپس بردن و واپس داشتن و واپس ایستادن و او لازم و متعدی است اسداس سی شدن و دندان
انداختن اشتر در سال هشتم اشماس بآفتاب شدن روز اعراس داماد شدن و عروس بردن اولاس نگه کشت شدن اقباس
آتش بکیا دادن و علم آموزانیدن اقماس بآب فرو بردن اختفاس نزدیک کردانیدن شراب کیرا استخاص عیشا کی کردن اضراس
بی آرام کردن اقحاس نا کرمی نیاز شدن و پرکنتی ارکاس سرنگون کردن و بلند کردانیدن و از بیجاست قول خدای تعالی و الله ارکسهم بما
کسبوا یعنی خدا باز کردانید ایشان را بسوی بیچگی که کرده بودند از کفر الحاس پوشیدن و پوشانیدن زمین کناه را الباس جامه پوشانیدن
امراس رسن در چرخ آبکشی بجرای خود آوردن و از بجرای انداختن ایجاس بیدکردن انفاس بچیزی راغب کردن کسی را و بر کرده و نفس
شدن ایحاس دهل کوفتن بزمی و اغلیشه و غیر آن کفته تم و او جس فی نفسه خیفة ایراس رمیدن شدن بیک درخت احساس دیدن
و یافتن و دانستن و بال اسب را شانه کردن ایداس کیاه و دوانیدن زمین احساس ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس
بدبودن داشتن چیزی ایناس رمیدن داشتن و داشتن ناله زار چیزی دوشیدن بس بس کفتن تاشیر فرو کذاردن من مصدر الافعال
احتباس وا داشتن و وا داشته شدن و دیر نماند کردن احتراس خود را از چیزی نگه داشتن و در پیش کوسپند دیدن اختلاس
ربودن امتجاس بانگ کردن ابر بجیغ و آواز بر عد کردن اغتماس بآب فرو رفتن ارتماس غوطه خوردن در آب افتراس کردن
شکستن و کشتن اقتباس فرا کرفتن فرو علم و آتش اقتباس پوشیده شدن و آشفته شدن کار ارتباس بی کوشت شدن تن و پرداخته
شدن خوشه و مثل آن اهتلاس ربوده عقل شدن امترس سبز کردن و خود را بچیزی خواریدن التماس درخواستن انکاس
سرنگون شدن امتهاس کوشت بدندان کرفتن اجتیاس جست و جوی چیز کردن و در میان سرای کردیدن برای غارت اقتیاس
قیاس کردن و پیروی کردن اعتساس بشب کردیدن برای پاییدن زدن و بیکار امعتساس بودن ابتیاس و درویش شدن التباس بچیزی

اندوهگین شدن وسخت انحدر جنگ من مصدر الانفعال انحباس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس وانقماس بآب فرو رفتن انکماس
روی در افتاده شدن وبروی در افتاده چیزی در رفتن انملاس هموار شدن ومصیبت اندراس ناپیدا شدن انمماس پنهان شدن سیاه روی شدن انماس
کوفته شدن حزمن انقیاس روان شدن بوقیاس اندساس پنهان شدن گیاه زمین من مصدر الاستفعال انحباس خسیس وتنگ شدن
استخلاص بجای غیر منقوطه بوشیدن گیاه زمین استقواس خمیده شدن پرنده کان انخایه پری استناس خوگر شدن استیناس نادیدن
من مصدر الافعلال احلساس وادبساس سیاه سرخ شدن ارساس ضعیف شدن کار رفتن انجای بجای دیگر کنده شدن من
مصدر الافعنلال اقعنساس واپس رفتن وسخت شدن ودر رفتن پشت وبیرون آمدن سینه شدن من مصدر الافعلال امليساس
هموار شدن من مصدر الافعیعال اعنقناس بر خلق شدن احرنماس خاموش شدن اعرنکاس جمع شدن اعتکاس
سخت سیاه من غیر المصادر امس دی وامثل وکنایه هم میباشد از وقت نزدیک کقوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب
اساس واس وانس بنیان عمارت اساس جمع اساس است اسس جمع اساس است آساس جمع است اش وآش روی زمانه و
دیر نیک وبیشکی زمانه ایرانیس تشنه بیدار بودیکه الرئیس جمع من الجمل اناس وانس وانس آدمیان وانس در چیزی اهم گویند
انس بضم الفاء نخس بهمه افراس اسبان امراس رسنها اقراس کانها اجناس کرنها انفاس دمها احس جای سخت ودرخت
دین دیدن دلیر انیس همجنس وهمدم احزس زال وشیر غلیظ اخلس چیز سیاه سرخ اخنس انکه بینی او واپس جسته باشد املس هموار
وچیزی که با چیزی دیگر متعلق نشده باشد وچیزی در دست نیست املیس بیابان بی گیاه اما الیس جمع الطلس ساده وکرک دیده
وهر چیز دیده بر نیک باشد وجامه کهنه وآنچه بی سکه داهم گویند کقوله تعالی درهم اطلس اغبس کرک دیده وچیزی خاکستر رنگ واسب سمنه اوطس
سر پهن بی آنس من ما انست یعنی خوگر شد ودید ودانست وشنفت اوجس هیبت در زمانه وچیزی از طعام اقعس انکه پشتش
در شکم باشد وبیرون آمده اکس خرد ودنان ادموس شب تاریک ادوس انکه چشمش تاریکی کند برای علتی اشوش بجای واو
بکوشیم کرد الیس دلیر وشیری که هیبت باو کند ابلیس شیطان آس درخت مورد ونفر خاکستر که در جای مانده باشد وبیرون عمل کرده
جای کس انکسی باشد ونشانهای عمارت اوس واوس کرک ونام شخصی هم باشد الوس چیز اذبس انچه رنگ سرخ داشته باشد
اراس بر نیک سر اراس بضم همزه دوم سرها واو جمع راس است ادهش انچه رنگ سیه سرخ باشد اکلس کرک چار دندان وچیزی
کرک چار دندان واو مشتق از کلس است اکیاس زیرکان واو جمع کیس است اقدس پاکتر اخنس زبونتر الحس سخت تر وناسبکتر
ابیس جنگ اجوس دلیر اقعس نام کوهیست واسب خاکستری وسیاه که پشتش در رفته باشد وسینه اش بر آمده باشد ودرازی
مرد اجنه الیوس سختیها ودرویشها وبمعنی جمع بوس است وبمعنی معروف هم آمده یعنی سخت وبحالی کقوله تعالی فی اول محو عسی
العزیز ابوسا الیس بر نیک سر وانکه پیش سرش پس آمده باشد وپیشانیش اندرون رفته وبمعنی اول مشتق از کیاس است وبمعنی
دوم مشتق از کیس الحس انکه پیش چشمان سرخ باشد که بسیار میزند باب الالف مع الشین من مصدر الثلاثی المجرد اشاش
شادی کردن من مصدر الافعال اجهاش بر یکدیگر ریختن ساخته شدن احماش انتش بسیار از دوختن وبخشم آوردن ادهاش
جدا کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سرهای پستان شتر را بر بستن افراش بقاش بیکدیگر کردن وباکسی در افتادن در بدی
اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش یعنی منقوطه تاریک کردن شب وتاریک شدن شب وادسعتی ولانهم آمده افحاش ناسزا گفتن
افراش بقا باز ایستادن وغنیمت کسی کردن وکسر کردن افحاش سوزانیدن انفاش شب بجر گذاشتن گوسفند واسب بی شبان ابیاش

رویانیدن

رویانیدن انحاش رمانیدن وخالی یافتن وغمگین کردن وفاحش کردن وبی تن شدن وکرسه شدن انغاش بخار مستوطه زبون شدن احتباس
آمد کردن وخوردکردن کندم ومثل آن الحشاش وامرشاش خورد باریدن باران وامرشاش بمعنی خون بکاینده وانک بکاینده آمده است احشاش
خشک شدن وطلب کردن حشیش وجمع کردن اعشاش انکه کردن بمردم بزرود آمدن بمنزلی که بیشتر ایشان فرود آمده باشند من
مصدر الافتعال اختماش خشم گرفتن وجنگ کردن اخراش همدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش
دست بدست گرفتن اسب چنانکه خون براید افراش ذراع دست بر زمین نهادن وجماع کردن وکسر کردن زبان بسخن گویی و
کرده شدن چیزی استحاش سوخته شدن انتقاش صورت بسته شدن وجامه از تن بیرون کردن ودست بر زمین زدن شتر تا
سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد انتعاش بلند شدن ونیکو شدن حال وبرخواستن انفاش شب بجر گذاشتن چارپا
بی شبان وموی از تن برخاسته شدن اهتماش بهم در رفتن واهسته رفتن استراش ربودن وستاندن احتواش
درهم رمانیدن حیله وکرد وزد کردن جماعتی کسیرا ارتیاش نیکو حال شدن اینتاش ستاندن انتاش واپس استاده شدن
اعتشاش خوردنی انکه از جای آوردن تنی عیال یا برای فروختن وتشبیه کردن مرغ من مصدر الانفعال انکماش
شتافتن وبلند وحت شدن انخیاش رمیده شدن انفشاش سست شدن وکاهل وآرمیده شدن ورم وآرمیده
ورم شدن جراحت وبیرون آمدن باد از نخیل وغیر آن من مصدر الاستفعال استحاش سخت خشمناک شدن
استیخاش دشنام وناخوش شدن وغمگین شدن ورمیدن استخشاش خاین وناراست شدن من مصدر الافعلال
اطرعشاش از بیماری برشدن من مصدر الافعنلال احرنفاش بجای غیر منقوطه برای شر وعقب ساخته شدن
من غیر المصادر اطروش کر ارش دیت جراحت اجوش واجایش جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اجرش
نیم کوفته ستر تا احرش بجای غیر منقوطه سوسمار ودینار درست وهر چیز پوستا ودرشت ناشده نرم اوباش وارذاش
مردم فرومایه ناکس احناش نگارهای مرغ وسارها ابرش رخش اخفش روز کور وتند چشم اعشش مرد
آب ریزنده چشم وضعیف بینایی اغطش یعنی منقوطه انکه چشمش تاریکی کند برای علتی اجش مرد بلند آواز احمش
باریک ساق ادوس انکه چشمش تاریکی کند باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اصاص سخت
شدن من مصدر الافعال اتاص استوار کردن اخلاص پاک وخالص ومعنی را پاک کردن وپاکیه
دوستی بی ریا داشتن وعبادت بی ریا کردن ودین بی ریا داشتن امرخاص اوزان کردن امراص بیمار شدن
استخاص بدی کسیرا یا چیزی را از جای بجایی وفرستادن وهنگام رفتن شدن وغنیمت کسی کردن افراص فرصت
کاری یافتن اقراص نان بر کشتان شتی چیزی را انتاص بخرامیدن انقاص لحظ لحظ بوله بختی کوسفند
وبسیار کردن چیزی امغاص بیرون بردن رودو در پیش آمدن نان ادعاص کشتی کردن کسیرا افلاص فربه شدن
شتر در تابستان وکوهان شتر پیدا شدن وکوهان بر پیدا آمدن شتر اقعاص در حال کشتی چیزی را املاص بجه انداختن
بز میلت استصاص انک سر شدن شتر اعصاص در کوکل بیندن افقاص کیاه قصیه روباینده وکشنده
را واکشتن وزنده را واوازدن وآبستی شدن گوسفند واسب ومثل آن وبمرد نزدیک گردانیدن از بسیار زدن وفربه شدن گوک
امصاص کسیرا بر کیدن داشتن احصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتحاص از اندام چیزی
ارتعاص بیچیدن مار بر خود در وقتی که زخم خورده باشد وجنبیدن افتحاص واکاویدن وواپوسیدن اقتراص

وقت چیزی چشم داشتن وفرصت غنیمت شمردن اقتناص شکار کردن وکسب کردن انتقاص کم کردن وکم شدن اعتساص
دشخوار شدن وبی طاقت شدن اسب ماده یا ان وشتر ماده از جماع اینها ارتقاص کران نرخ اختصاص خاص کردانیدن
بچیزی وخاص شدن بچیزی وبرگزیدن وبرگزیده شدن من الدستور اقتصاص قصه گفتن وازپی رفتن وقصاص ستادن
اعتصاص قصه خوردن امتصاص مکیدن من مصدر الانفعال انخماص فرونشستن آماس انخصاص
فرو ریختن موی امتلاص رهیدن انتلاص افتادن انتیاص بیرون کشیده شدن چیزی از پوست کسی وبر
انگیخته شدن بسبب انقیاص از بیخ برکنده شدن وافتاده شدن من مصدر الاستفعال استخلاص
رها نیدن خواستن وبرای خود خالص کردن چیزی را استرخاص ارزان خریدن وارزان شمردن استنقاص
کم کردن خواستن استقصاص قصاص دادن خواستن من غیر المصادر احص شوم وناسبارک وانک
موی وانکه مویش ریزیده باشد اخمص میان کف پای که بر زمین نیاید وبا پای میان ابرص واعمص من
المصادر ابرص قرص اهرا از کوبند من الجمل وسام ابرص سوسمار باشد من الدستور سام ابرص وسوم ابرص
جمع اعقص حیوانی که سر وریش بکوش بسته باشد اوقص کوتاه کردن احوص تنگ کوشه چشم ونام شخصی
وجمع او حوص آید اخاوص کسانی که مسمی اند باحوص وفرزندان کسی که سماه است باحوص اخمص غار منقوط انکه
چشم او در خاک افتاده باشد استخاص شخصها اخصاص خانهای تنگ وجمع خصاصات اص بن وبیخ
اصیص لرزه وشکسته خم وکوزه یعنی خم نیم شکسته وکوزه نیم شکسته که از اکل پر کنند ودر روز باجی کاربرند اصوص
اشرسخت ادمص انک موی وبا ریک دنبال ابرو اجاص آلو امحوص آشیانه مرغیست که از اقطاء کوبند
افاحص جمع اقلیص رفتار شتاب وجست ارص الص انکه دندانهای او بهم پیوسته باشد والص متقارب
المنکبین را نیز کویند یعنی انکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کم وعیب کرده امعاص یعنی منقوط شتران
بکزیده باب الالف مع الضاد من المصادر الثلاثی المجرد ابض مرج دست اشتر را بیاز وی
دستش بستی تا دست از زمین بردارد ومنقبض شدن که از انسا کویند انیض بمعنی تسمیر کردن کوشت ابض
بمعنی صیرورت ورجوع یعنی کشتی وبار کشتی ارض بفتح را تباه شدن حاجت بوم وپاک شدن ارض
بسکون را جوی راجوی دادن ارضه وان جانوریست که بزبان کیل بیتکوبند من مصدر الافعال انعاض
دشمن داشتن اجراض خیو در کلو کردانیدن اجهاض دور کردن وشتابانیدن وبچه افکندن شتر احراض
بیمار ولاغر وفاسد کردانیدن ولاغر کردانیدن عشق کسی را ادخاض باطل کردن حجت وغیر آن وبلغزانیدن ومقهور
کردن وقرعه بر افتاده کردانیدن ارتاض خوابانیدن چهارپای وسخت باتش کردن آفتاب وسیراب کردانیدن
ارکاض جنبیدن بچه در شکم است ارماض سوزانیدن ودردمند کردن وغضب کسی را احباض
تمام چیزی در نکه رانیدن واشکار شدن وبطول وعرض رسیدن رفتن وبچه نهادن وپهن کردن وغایب کردن اعواض
تنگ دل شدن وتنگ بیشتر بستن اغماض بلک چشم فراهم کرفتن وآسان کرفتن در معامله وبا ریک کردن دم شیر اقراض
بحق زکوة رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن یعنی نا پخته تغیر کردن امراض بیمار کردن وزود بلک
شدن بکر وصواب وآفت بمال رسیدن وآفت رسیده مال شدن کسی را انباض کان را پاره کشیدن ورها کردن تا اوازه بر آید

انغاض جنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم انفاض بچه زادن شتر وبی توشه وبی مال شدن انقاض کران کردن بوقت
وبانک کردن جوجه ونزاع وبچه شتر ایفاض شتابانیدن وشتابیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض نیم جستن برق
ودزدیده نکریستن زن بکسی ارضاض شتر وفربه شدن وغلیظ شدن شتر ومثل آن افضاض درشت کردن خوابگاه ودرشت
شدن اعضاض شیر زدن کسی را ودرخت عضه خوردن اشتر ونکرانیدن وبسیار درخت عضه شدن زمین مضاض
سوزانیدن اندوه ویا خشم یا عشق کسی را وبدرد آوردن ایراض جلبه کام مبتلا کردن انباض نیم بخته وبریان کردن
من مصدر الافتعال اختفاض زن را خته کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم ماده وجنبیدن هر چیز که باشد
ارتماض سوخته شدن از اندوه وتباه شدن جگر وغیر آن اعتراض پیش آمدن هر کسی ودر میان آمدن وحایل
شدن چیزی وبر کسی در آمدن بچیزی اعتماض بهم آمدن چشم اقتراض فربه کردن اقتراض قرض ستاندن
امتحاض شیر خالص خوردن امتحاض خشم کرفتن انتقاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد
وغیر آن اعتراض ویران شدن بنا وجای وبا زشدن ریسمان از تاب انتهاض بخواستن ابتیاض کلاه خوردن
بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن وبای تعلیم کرفتن وریاضت پذیرفتن اعتیاض عوض ستاندن اهتراض
شکستن استخوان بعد واسنی آن افتضاض بکارت دختر بردن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته
کردن اندوه وعشق وخشم کسی را وبدرد آوردن من مصدر الانفعال انخفاض باکره شدن کله وافتادن وب
افتاده شدن انقباض درهم کرفته شدن دل انقراض ریده شدن وبآخر رسیدن مدت انفضاض شکسته و
پراکنده شدن انقضاض افتادن بناوتباه شدن وفرود آمدن چیزی بچیزی وفرود آمدن مرغ از هوا ورفتن
ستاره ارهضاض شکسته شدن انغماض وانغضاض فراهم کرفته شدن کسی بلک چشم من مصدر
الاستفعال استقراض وام خواستن استعراض بکشتی هر چه پیش آید وتحشی کردن وعرضه کردن
خواستن وهر چه باید خواستن از کسی استنهاض بخواستن استفاض شتابیدن وشتابانیدن وشافتی
وراندن استحواض جمع شدن آب استقضاض درشت آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض
پراکنده شدن وپاشیده شدن آب واشک ومثل آن ابیضاض سپید شدن من غیر المصادر ارض
زکام ونزلی وموضع شب دست وپای چارپا ارض سزاوار خیر ومتواضع وپاک وفربه اسض کوشت تمام پخته
اقض درشت اغضض فعل امر است یعنی فرود آور وکم وآهسته افیاض فیضها امراض بیماریها وچیزهای
نو پیدا شده که ثابت ومستقل نباشند وقایم بغیر باشند وشهرهای حجاز ودهای انجا ابیض سمند وسمر افرض
واجبتر الواض واناویض رنکی است که از اعصر هم کویند احراز مرد ضعیف که کار نا رسته نتواند کرد ابض
زمانه اباض جمع اباض بکسر الف دیسمانی که بآن مرج دست اشتر را بر بازوی دستش بندند تا دستش از زمین بر
خاسته نشود ارض بسیاطیت کننده وشیر از موی یا ابریشم اعرض یعنی منقوط اول بار حزما که پیدا شود وهر چه
سفید وتازه باشد باب الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد امرط بیرون آوردن زمین درخت
مرطی آمرا ودباغت کردن پوست درخت وشتر را ارطی بخورد دادن اضبط اوازه کردن بالان شتر از کرانی
بار وآواز کردن اندرون شکم اقط کشکبا نیق من مصدر الافعال احباط باطل کردن استخاط غم

آوردن خاخشو کردن اشراط نشان کردن و آماده کردن اسقاط سقوط در بینی کس کردن و نیزه بر سینه زدن ابعاط
دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش کردانیدن و مبالغه کردن در چیزی خواستن استخاط دور کردن
اضراط بتیز آوردن کسی را اغباط بیوسته شدن شب و باران و پیوسته داشتن بالان بر پشت چارپا اغلاط در غلط
افکندن افراط از حد در گذشتن و شتابیدن و فراموش کردن و گذاشتن امحاط در خط افتادن و باران در گرفتن
اقساط عدل کردن اسباط در گشوده شدن و کسی را بخشیدن اقلاط ناگاه آمدن کار کسی را بیفاط سخت
انداختن کسی را چنانکه بر نشان نخواست اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت اسباط بیرون آوردن آب چاه
و کاهو نیز آب دستین چاه کن احلاط جهد کردن و سوگند خوردن اخلاط بخار سقوط در بدن کسی قسب
اشراط در فتح ناقه امحاط بگذرانیدن تیر از آنچه بر و انداخته شده باشد املاط بچه در شکم انداختن شتر العاط
بانگ کردن انساط در نشاط آوردن و نشاط کردن چارپای کسی و کره کشادن الطاط تابی کردن و سخت
شدن در کار و در خصومت و کسی را بر انکار کردن حق کسی داشتن اهباط فرو فرستادن امراط در هلاکت انداختن
و در کار سختی انداختن که از دیر بیرون شدن شوان استطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن و دور شدن
بحق کسی من مصدر الافعال احتلاط بخار غیر سقوط خشم گرفتن و تند در شدن اختلاط بخار سقوط
آمیخته شدن و سر به عقل شدن احتباط بزدیدن کسی و فتی تابی وسیله با او احسانی کند و برگ از درخت فرو کردن
بلای چارپا احتراط شیر از نیام کشیدن ارتباط بستی استراط فرو کوبانیدن اشتراط شرط کردن استعلاط
دلیر و در بیمی خود کردن اغتباط بغبطه شرابی علی کشتی و در جوانی و علی بر لب دادن و در فرج بر کسی بستی
یا بسبی اغتباط شاد شدن و آزو کردن به نیکوی حال کسی تا او را مثل آن حال باشد اهتماط دشنام دادن و غیبت
کردن و عرض و آبروی کسی دادن افتحاط دشنام بسیار بختن التیاط دور بدن شتر التقاط چیدن و ناگاه
بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و چیزی از دست کسی بردن اهتشاط
موی شانه کردن انشاط بگشیدن در ریسمان تا کرهش کشوده شود احتیاط استوار کردن و گرد فرو گرفتن چیزی
اغتباط آمیخته شدن گوسفند و اشتر انتباط دور شدن التیاط چسبیدن و پیوستن اختلاط خط کشیدن
و نشانه بنا کشیدن و موی بر سر او در دو شدن استطاط انجیر در گرفتن و دور کردن من مصدر الانفعال
انبساط گشاده شدن و پهن و آسان و گشاده روی شدن انکساط رفتن و نیست شدن انخراط سرکشی کردن
اسب و نیزه کردن و بر کسی در آمدن بیدی و در میان جماعتی در رفتن و با یک شدن تن و فرود آمده شدن چیزی
انغطاط نگاه داشته شدن انقطاط باب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط بر بردن آوردن آب و علم و
مثل آن استخراط بمبالغه گرفتن استخاط بر رفتن شتر در مادهٔ استحطاط از بها چیزی افکندن خواستن
استبطاط چاهی کندن که سرش تنگ و میش فراخ باشد من مصدر الافعوال اعلوطاط لازم شدن و بگردن
شتر در آویختن و بر گردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن اجعد اخواط بر در و در از کشیدن سقراص عظاط سخت
غضب کردن من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه سیه شدن من مصدر الافعلال ارقیطاط بیک
بر آوردن گیاه مدیح من غیر المطا المصالاه اقطاط شتر اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگواران و مالهای بزرگ یان

الالفاظ

الالفاظ لاضداد است احظ فرو افتاده تی اضبط مرد چپ راست یعنی انکه بهر دو دست کار کند ابط بغل و بن بالا
اباط جمع ابط مردی که او را فرزند نشود اوسط میانه و نیکو و فاضلتر اقسط عادلتر ارقط پلنگ و آنچه بر و نقشهای
سیاه و سفید باشد امرط و املط ریخته موی و آنکه موی سر پیش او کم باشد و بی موی ابرو و تیزی بر امرط و زدودانیدن
گویند امعط آنکه او را موی نباشد اسط گوسفند الط دو دندان از بیخ افتاده احوط گرد و فرو گیرنده تی اسباط شتران
ماده که با بچها رها کنند و او بسط است الحوط مردی با غالیط غلطها اغلوطه نیزه‌های خاموش فراخ و جمع غالیط است
اسمط مرد دو موی یعنی نیم پیر استخط تو بجای از جز باشد اسباط گروهها و فرزندان یعقوب ع و مبالغه اسباط در بنی
یعقوب مثل قبایل است در فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق ع اخلاط داروهای خوشبو و خلطهای بدن یعنی خون
و صفرا و بلغم و سودا افراط نیزه‌های بلند و سر الا اسماط شوار بی پنبه و کشش یک لوجرم اسواط تازیانها اقواط
مرهمهای کوشنده انواط چیزهای دراز و بیخته بچیزی و مبالغهای شب و بیرون و اوجع نوبت اعیط بلند و دراز و دور از
کردن باب الالفتح الظا من مصدر البلاغی المجرد من احاظ خشم آوردن و اوشتی از خفظ
انعاظ آرزو و سر جماع شدن و بیخیز انیدن ابی و کشتن دنا فقه مرج خود را و بعبارتی فراهم آوردن انکاظ شتابانیدن
ایقاظ آگاه کردن و گرد و غبار رفته بر انگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اغلاظ درشت گفتن اشتطاط چیزی در کوتاه
کردن و بیخ انیدن ابر الظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن الحاظ مبالغه کردن من مصدر الافعال احفاظ
نگذاشتن التماظ چیزی خوردن سکینه فرو بردن و آب آنخوردن انقاظ و انعاظ بیدار کردن اغتیاظ خشم گرفتن
من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد کردن و یاد کردن خواستن استغلاظ سبز شدن استیقاظ بیدار شدن
من مصدر الافعلال المظالی پیچیدن سفید شدن لیه بر بن اسب من مصدر الافعلال احنیظاظ
بجیم آنها هیچ من غیر المصادر ایقاظ بیدار انی احظ بیش بیش و احاظ بتخفیف ظا جمع حظ باشد
یعنی نصیبها اما احاظ بتخفیف ظا جمع عرفا بیاسی است باب الالفتح العین من مصدر الافعال ابتاع
در پی داشتن و از پی رفتن ابداع نو آوردن و سر گشتن و کنیز کشیدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی بضاعت
دادن یعنی بهر مایه دادن و چیزی را بر مایه کردن و سراب گردانیدن و جواب سوال گفتن اتراع بر کردن یعنی لو کردن
اتلاع کردن فراشتن اتساع فراخ شدن اجزاع بجزع و بی صبری و زاری داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و جمع
کردن و بستن جمع بستان شتر را احتراع پنهان کردن و حزانه کردن اخضاع و اخضاع فرو تن گردانیدن ارتداع
بخاک چسبانیدن کسی را یعنی سخت خوار و ذلیل کردن ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن اذراع طمع کردن و بیدار
شدن سخن و بسیار گفتن سخن ارباع در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در چهار ماه بهار بستن
و سه ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن اسب در سه سالگی بی فرزند ارتاع چسبانیدن ارفاع احمق شدن اجماع
شیر دادن ارفاع بکاهی نهادن و دویدن خرگوش و زود بر آمدن گیاه اسباع فرو گذاشتن و هست شدن و سبع
در میان چارپای مردم رفتن و سبع بخود کسی دادن و فرو گذاشتن اسراع شتافتن و شتابانیدن و چارپای شتاب
رفتار شدن اسکاع در غضب افکندن و ملول گردانیدن اشراع بشتی سقوط کردن در بر راه اطلاع چیزی در
حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و بجای دلو سع شاختی ابتاع پیروی کردن کسی را بخریدن و سر کردن

جامه بکار اشتساع دور کردن دفعی را شسع کردن و شسع در کتاب شی سینی است اضجاع و اجماع خوابانیدن و آراسیدن اضراع
ذلیل و فروتنی کردن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان بجانب دیگر سفتن و غیر آن که در وقتی که نزدیک بزاییدن باشد اسماع
درخشیدن چراغ و روشنی آن اطلاع واقف و دیده ور کردانیدن و قی کردن و اول بار بدیدار در رخشانا و انا اطلع کوید
اطماع در طمع انداختن انزاع بزاء منقوطه ترسانیدن و بزیاد کسی رسیدن افراع بفاء غیر منقوطه از کوه فرود آمدن
و بکوه بر شدن و این از اخات الاضداد است و سرا بشیر نفی و کنایه مهم و ما محتاج کردن و نزد کسی فرود آمدن و در
نسبی که دیدن برای دانستن چیزی و شاخ برآوردن درخت اقطاع بقاف و طاء غیر منقوطه چیزی را تمام از خود و ابریدن بکسی دادن
و از حجت و ابریده شدن بعضی از حجت فرو ماندن و بریدن چیزی بحصت دادن کسی را اقراع قرع اما حتی دیدن بالوا
بکسی دادن و شتر نر را برای آبستنی بکسی دادن اقشاع و اشتن ابر اقلاع باز ایستادن و کسی را باد بان کردن اقماع
خاموش کردن کسی را انضاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعبارات قصه کار را رکردن و بعد کردن شتر ماده از نر
اضلاع میل دادن و کرانی کردن بار اقناع خورسند کردانیدن و خشنود کردن و سرد چشم و دور از چیزی داشتن
و کردن در از کردن شتر برای آب خوردن و دست بر جا داشتن و میل دادن ظرف را تا آخر و دست بر دو میل دادن چیزی
بچیزی امتاع بر خورداری دادن و بر خورداری کردن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن کیاه و جای
فراخ و آبادان یافتن و بسیار کردن انقاع در آغوش حساب نیدن و سراب کردانیدن و بتیغ آواز کسی کردن و پر و بردن
و جمع شدن آب و آکنده شتر امطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بر آوردن
ایداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را ایزاع در دل انداختن و بر انکیختن و بعد انداختن شتر ماده دفعه بدفعه
بعد از جماع شتر نر باو و محبوس داشتن و منه قوله تعالی فهم یوزعون ایساع فراکشادن و تمام فراهم رسیدن و فراشدن
و منه قوله تعالی والسماء بنیناها بایدی وانا لموسعون ای تقادرون ایشاع شکوفه کردن درخت اسعاع
پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب و بیرون شدن شعاع خوشه را و شعاع تیغ خوشه باشد ایضاع
وضع در بعد کردانیدن و شتابانیدن و قادر بر فتار بودن و زبان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و
شیخون کردن ایفاع عصر دی رسیدن کودک ایناع رسیده شدن میوه ایلاع حریص کردانیدن من مصدر
الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع فرو بردن اتباع پیروی کردن اجتماع فراهم آمدن و عمر دی رسیدن
اختراع در مضر شدن احتراع از نو کار بی کردن و از لحی کشتن و شکافتن سخنی کرسخنی اختصاع و اختصاع
فروتنی نمودن اختلاع و اختلاع از خود دل بمهر اخترع بزاء منقوطه و ابریدن کسی از قومی یا از چیزی
ادراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن و سلاح پوشانیدن ارتجاع شتر نر و خشتی و بهای آن چیزی بخریدن
برای سود و بخشیدن را باز ستاندن و واکردانیدن ارتداع از کار بی باز داشته شدن ارتضاع
شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتقاع بتاء باک و فکر داشتن از چیزی ازدراع تخم
کشتن استماع کوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و بر کردیدن و منه قوله تعالی واصطنعتک
لنفسی اضطناع بضاد منقوطه از زیر بغل بر آوردن و بر دوش چپ انداختن اصطباع بر پهلو خفتن اضطلاع
قوی کشتن بکاری اطلاع دیده ور شدن اقتضاع تمام فراکرفتن سرا پرده کرد کداختن کردن پیدا شدن اکتساع

دو مرد در میان زنان کرفتن سک امتشاع ربودن جامه و مثل آن و تمام بر از پستان دوشیدن و هیچ در نکاشتن و ستادن
افتراع بنا کاح دختر بردن اقتراع بقاف بر کردیدن و قرعه زدن اقطاع پاره از چیزی بریدن اقلاع بر کندن
اقماع شراب و آب از کوزه و ظروف تمام خوردن و تمام بیرون کردن شراب و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن و حاضر شدن
و سخت شدن اکتساع خرمن در دهن کرفتن و آب از و خوردن انقطاع تمام استادن آبچه در حوض یا در ظرف
باشد انتزاع بزاء منقوطه سخت در کردن چیزی انتفاع بفاء در سر کرفتن و سر شدن نفی بکیاه انتماع در خشیدن
و کوز و بکردیدن استقلاع و استقلاع کوز و بکردیدن امتناع و استادن و قوی کشتن انتقاع بمعنی استطلاع است
انواع آسایش کردن و آسودن و نیاز تسع و بیستی انجاع بجیم کیاه و آرزو و خدمت کسی نفی و ای طلب نیکوئی
انجماع بخار منقوطه و سر شدن انزاع بیرون کشیدن انتفاع سود کرفتن انتقاع کوز و بکردیدن و برای همان
سر کشتی و کشتی حیوانی که بغنیمت کرفته باشند پس از نخست کردن اهتراع لرزیدن و شتابیدن اقراع و ایستادن
اتساع فراخ شدن اضاع فرو مایه شدن ابتاع خریدن ابتیاع خریدن التیاع آمدن و سوختن و سوخته
دل شدن از اندوه یا از عشق یا از دوستی من مصدر الانفعال انجراع و انجلاع از جای خود بر آمدن عضو
از غایت درد و بر کنده شدن انزراع در پیش شدن انتزاع بزاء و بیاز داشته شدن در حمیت و
سخن شنو بکردن انسلاع و انسلاع کنا فته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انماع ذلیل
خوار شدن و خانه در رفتن انمیاع میل شدن و روان شدن انطباع رام شدن و فرمانبردار شدن انخفاع خرم
مست شدن از کرسنکی انذلاع بیرون آمدن دندان و پیش آمدن شکم انضاع بضاد منقوطه و کردیدن و بشتاب
رفتن و پراکنده شدن انبیاع کشیده شدن انسیاع روان شدن و کداخته شدن ما الحل اشعلع بشار منقوطه
و بعضی بغیر منقوطه فی آمدن و محزون آمدن من مصدر الاستفعال استبداع بدیع شمردن چیزی نو شمردن
استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و مهلم شمردن استبضاع چیزی را پس نا بکردن استشباع پیروی کردن و کاشتی
استرقاع قابل بنده کردن شدن جامه استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع دانستن خواستن استرجاع و این
کرفتن چیزی بخشیده و باز کشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون کفتن استشفاع شفاعت کردن خواستن
استطلاع دیده ور شدن خواستن استمتاع برخوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب و ایستادن آب در جایی
و در آب فرو رفتن و در آب خیسانیدن و ملین شدن آماس استقراع بر خواستن ماده کاو استدعاع چیزی بزنهار
بکسی دادن و امانت خواستن خواستن استراع دل دادن خواستن استیشاع فراخ شدن استیقاع چیم داشت بودن
چیزی من مصدر الافتعلال من الرباعی المزید فیه ابرتداع بتاء منقوطه مهیا شدن برای کاری
اجتلاع سر بر شدن ادرتقاع کریختن استلقاع در خشیدن افترقاع پراکنده شدن و دور شدن اهتقاع
بر سر انکشت پای نشستن افترناع در هم کشیده شدن از سرما من غیر المصادر اتباع پیروان اطباع جویها
و آن جمع جمع کثرت اشیاع بدان و مانند آن و معنا رها و قول خدای تعالی کما فعل باشیاعهم ای باشکالهم من الشیع
اما ضیع اوضاع حالها اوزاع کروههای آدمیان و نام بطنی از قبیله حمیر است همدانیین و آن بطن را و مراعی هم
کویند اسجاع و اسا جیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و انفاجع جمع اند السترع التسرع زود زود اسروع

نشی بخطی که بکاری باشد و شاخ زدن گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت روید و کرمک سرخ که در دیوار افتد و درمان تشبیه کنند انگشتان زنان
اسارع جمع اقطاع یکان یمن و کوشها و زنی لنزباع منزلها و سراها ادراع زرهها و پیراهنهای زنان اوجاع دردها
اسماع گوشها انواع گونها اقواع واقوع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار اقرع کل اشجع دلیرتر و دراز و بیخ
انگشت که بکف دست پیوسته باشد و یکنوع مارو نام قبایلست الوع بکسر ساق اودع سوی صحرای اوکع انگشتان پای
او بهم افتاده باشد و بخیل و ناکس و احمق اشاجع پنجهای انگشتان اهزع یکی و آخرین مرکه در کیسه مانده باشد
اقلع بتاء دو نقطه خرقه دراز کردن اجدع گوش بریده و بینی بریده و لب بریده اجلع انگه دندانهای او بهم نیامده باشد
و دندانها پیوسته اصقع انگه در میان سر او سفیدی باشد اخدع رگیست در پس گردن اخدع انگشتان تنگ اصابع جمع
و بریده حدیکی کشیده تر اربع بعضوان اصلع بار باریک کردن اصبع و اصبع انگشتان تنگ اصابع جمع
اسبوع یکی هفت و هفت بار اربع چهار اوضع انگه گوشت اندک دارد بر کفل و میان اصطع دراز کردن امع
مرد ضعیف رای که تابع رای هر کس شود اصلع داغ سر و لیخه موی پیش سر راست اصمع خرد گوش و تیز اقرع
تمام موی اقطع بریده دست اجمع و اکتع و ابصع همه و ابصع احوی را هم گویند ابقع کلاغ سیاه و هر چیز
که سیاه باشد الطع انگه اندک و لیش سفید باشد و آن آدم هندی یا زنگی باشد و انگه دندانش فرو ریزیده باشد
انزع انگه موی سر او ریزیده باشد اوزع بنگوهی الفاع غله دانه که از زراع بردارند اقرع بدی که سند سستی
کج باشد اقلع و سرخ که پوست بینی او داشته باشد اوسع بینی منقوطه جا نوریست که انزاع سمور گویند اوسع فراخ
اشم زشت و زشتر و بیعنی اول صفت مشبه است و بیعنی دوم افعل تفضیل ابرع بلندتر باب الالف مع الغین من
مصدر الثلاثی المجرد من الافعال ابلاغ رسانیدن ارزاغ ترکردن باران زمین را و به گل تر سیدن
اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن امراغ آب دهن ریختن و خمیر را سخت نرم کردن و بسیار ناسواب گفتن
افراغ ریختن آب و مثل آن و آکنده کردن درون چیزی را اصباغ خواب رسیدن اسناغ اندک کردن عطیه ایساغ
هلاک کردن ایزاغ دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن ابلاغ خون و آب بسیار دادن من
مصدر الافتعال اصتباغ تا رخه رنگ کرفتن من مصدر الانفعال انداغ دباغت یافتن پوست
انصباغ رنگی شدن من مصدر الاستفعال استقواع تمام ناتوانائی خود را بکار بستن و تیغ کردن بدن
از فضلات و تیغ شدن بدن خواستن از فضلات الله و فی استسلاغ از سر زشتی و منت و غلبه باک نداشتن
استصماغ سمغ درخت بیرون آوردن من غیر المصادر امراغ آدمیان زبون و بی بخلها و کشیدن انها
وجمع شدن نگاهها چرک اوزاغ و زغها اصبغ اسبی که طرف دم او سپید باشد تا پشانی سپید باشد اصباغ
رنگها و جمع صبغ است اهبغ فراخی ماش و خوبحال و سال فراخ بهر التبغ شکستن بان و انگه سی را تا
کردن باب الالف مع الفاء مع مصدر الثلاثی اوف آفت رسیدن الف هزار دادن انف بینی
بینی بدن و بینی رسانیدن چیزی و از دو بینی نالیدن انف بفتح نون تنگ و غلبه داشتی و سابق شدن ازف
و ازوف نزدیک شدن و شتاب نمودن اقف بتاء دو نقطه بیرون کردن اشف بفتح شین اندوهگین شدن بجای
فرت شده و خشم گرفتن الف خوگرفتن من مصدر الافعال ایحاف تخمه دادن ایراف گمراه کردن نعمت کسی را

ونعمت دادن و از بخاست قول خدای تعالی امرنا مترفیها ای منعمیها و منطعوی النعمة فیها ایلاف نسبت کردن احراف
نقصان کردن و کار بکسی تنگ گرفتن و بدبودن و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی نمودن احراف نیکو مال شدن و افزایش
کردن مال احراف در پای بزد رفتن و در پای بزد صدا دادن اخطاف خطا کردن و در خورد پیدا شدن مرده و مثل آن
ارخاف مانده شدن چارپا ازراف شتابیدن در رفتار و حریص کردانیدن ارغاف بزودی کشتی ارهاف
بهاء غیر منقوطه باریک دم تیغ کردن ازهاف بهاء منقوطه انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و بردن اسجاف پرده
فروگذاشتی و تاریک شدن شب اسداف تاریک شدن و فروگذاشتی سقف و پرده و حیران و روشن شدن و روشن
کردانیدن احصاف استوار کردن و دیدن احلاف بحاء منقوطه سوگند دادن اخلاف بخاء منقوطه وعده
دروغ کردن و خلف نازدادن و آب برگشتن و بوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر شدن و لاغر کردن و نزدیک بودن
رفتن آفتاب و نزدیک شدن عمرک از مفارقت محبوب ارجاف چیزهای دروغ افکندن و شروع کردن چیزی ارساف
شتر را بند نهاده رها کردن ازداف از پی درآمدن و کسی بر پس اسب نشستن ارعاف خون از بینی آمدن و شتابانیدن
و ملول کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی بر بیع سلم دادن به پیشی اسناف استوار کردن و در پیش شدن اشراف
بر سر ایستادن چیزی را و واقف شدن چیزی را و واقف بلند شدن و بالای چیزی شدن اصحاف جمع شدن صحیفها و مکتوبها
در جای اطراف طرف و فرا آوردن و چیزی نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن اطراف بهاء منقوطه بچند طرف یعنی
بر پهلو زاییدن اضعاف دو بالا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خرما و نافرمانی شدن و ضعیف چارپا داشتن
کسی و ضعیف چارپا کردانیدن اطناف بر سر کره بر آمدن اقطاف نزدیک بهم چیدن شدن القاف بسیار خایه کردن
بلغ و مثل آن و استخوان بکسی دادن تا از و مغز بیرون کند اعجاف لاغر کردن اعراف پرده فروگذاشتی الشاف
کنگ شتر بکسی دادن الفناف آهسته خندیدن الفاف سر در پر فرو بردن مرغ اهداف بالای چیزی رفتن و پناه بردن
و بر پای ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر منقوطتین هلاک شدن و سخت شدن باد و بشتاب رفتن و بسیار کشته شدن
و برگ او هلاک شد اعضاف بعین و ضاد منقوطتین سخت شدن شب اغلاف در غلاف کردن و چیزی را در غلاف کردن
افراف بر اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف بامری دادن الحاف بالغ کردن الطاف نیکی کردن
و در بردن بر شتر در فرج ناقه انحاف لاغر کردن اعراف در آمیختن عرق بینی بال اسب انزاف مست شدن و مست کردن
کقوله تعالی لا تقربوا الصلوة عنها و لا نزدیک شوید و خوف رفتن کسی را و آب رفته شدن چاه و آب چاه رفتن انصاف داد دادن و سلم
داشتی چیزی را که حق باشد و به نیم رسیدن رود ایجاف بهاء بدن سخت و شتر و فراخ رفتن شتر و سوار و شتابانیدن در رفتار
و کار بستی و از این جهات قول حق تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ای فما اعدمتم و در دل کردن و از این جهات قول الله تعالی فاوجس
منهم خیفة اکاف بهمزه و کاف الفعل باعتدال آن پالان کردن ایکاف بهمزه و کاف بمعنی آب بکاندن خانه هم امداد است ایعاف
بعین منقوطه سخت دویدن انخاف بخاء منقوطه بدست زدن خطی خیسانیدن چنانکه جیده شود اخفاف بخاء منقوطه
سکبار شدن و سکبار حال کشتی ازفاف بر رفتن داشتی و عروس را خانه شوهر فرستادن اسعاف نزدیک کشتی و چیزی نهم
بجای افشاندن و به تیغ کارهای باریک کردن و چیزی از بوی خرما یافتن و هر نکرستی و دایم نکرستی اشفاف بشین منقوطه
افزونی نهادن اعفاف بهمزه کار نکردانیدن احفاف بحاء غیر منقوطه موی را مدتی بی روغن گذاشتی و چنان باز آمدن

نهادن که سخت آواز دست و پای کند در راه **ایساف** اندوهگین کردن و خشم آوردن **ایلاف** خوگر شدن و هراز شدن و
هراز کردن **من مصدر الافتعال احتراف** صاحب پیشه شدن **احتجاف** خود را از چیزی باز داشتن **اختراف**
میوه از درخت چیدن **اختلاف** ناسوافق کردن و پیش آمد شدن کردن و بهم در رفتن و نوعی حکم را نه شدن **اختطاف**
ربودن **اختصاف** چیزی چسبانیدن **ارتداف** از پس کسی در آمدن **ازدهاف** شتاب نمودن و در رفتن در چیزی **اشراف**
بلند شدن و بر پای برخواستن **اصطراف** حیله کردن **اطراف** چیزی از کرفتن و چیزی نو خریدن **اعتراف** اقرار کردن و
صبر کردن و چیزی پرسیدن **اغتساف** براه بیراهه رفتن آمدن **اغتراف** یعنی منقوله آب برداشتن بدست خود **اصطراف**
حیله کردن **اقتحاف** سخت آشامیدن **اعتکاف** در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی **اعتلاف**
علف خوردن **اعتناف** ناخوش آمدن **اقتراف** کسب کردن **اکتناف** کرد چیزی بر آمدن **التحاف** چادر بر سر در کرفتن
و خود را در جامه پیچیدن و جامه خواب و خود را ساختن **التقاف** فرا آوردن و فرو دی چیزی یاد کرفتن **انتشاف**
برکنده شدن موی **انجاف** بیرون آوردن **انداف** از دوی شدن پنبه **انتقاف** بیرون آوردن **انتساف** بریدن
و دکر کون کردن زندوی و برکشیدن و پوست واکردن **انتشاف** یعنی منقوله آب در خود چکیدن و کفل شیر
آشامیدن **انتصاف** بکیدن **انصاف** نیم شدن روز و غیر آن و داد ستاندن و منصف بر سر ساختن **انکشاف**
از یاران کذشتن **اتصاف** صفت کردن و بصفتی موصوف شدن **اجتیاف** در میان چیزی شدن **استیاف** بوی کردن
چیزی را و هلاک کردن **اصطیاف** بتابستان بجای مقیم **اطیاف** نموده شدن خیال و وسوسه و تقاضای حاجت رفتن
و کرد کردیدن و بمعنی اول شتق است از طیف و بمعنی دوم و سیم شتق است از طواف **اقتیاف** از پی کسی رفتن **اهتیاف**
نشستن **احتقاف** موی از دوی خود کندن و هر چه در دیگ باشد تمام خوردن **ازدفاف** زن بخانه آوردن و
زن بخانه شوهر فرستادن **استقاف** با فتی بدل حزما و داروی شایسته ناخیسا بیده و معجون ناکرده کرمی **استفاف**
بیشی منقوله آب کوزه تمام خوردن **اصطفاف** بصف در چه استادن **اعتفاف** انبار خوردن و بانک
چیزی معاش کردن **التفاف** خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن کیاه **ایتلاف** با هم دیکر آشتی کردن و جمع
شدن **ایتناف** از اندکرفتن و از سر کرفتن کاری **من مصدر الانفعال انجعاف** برکنده شدن **انخساف**
پوشیده شدن و کرفته شدن ماه و آفتاب **انحراف** خم شدن و بشکستن و میل کرده شدن **انقعاف** از بیخ برکنده شدن
انصراف باز کشتن **انعطاف** بر در آمدن و خم شدن **انفراف** بر پیدا شدن **انکشاف** فاش شدن **من مصدر**
الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن زبان بر کسی و تنک شدن سوراخ **استخلاف**
سر کنده دادن خواستن **استخلاف** بجای منقوله بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب برکشیدن **استرداف**
از پی در رفتن خواستن **استرعاف** در پیش شدن و خون بر آوردن **استشراف** چشم داشتن برای نکریستن
بچیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره نسازد تا چیزی را نتواند دید و چشم کردن چیزی را
استصراف کرد انیدن خواستن **استضعاف** ضعیف شمردن **استطراف** طرفه شمردن و دکر کرفتن **استعراف**
خود را شناسانیدن **استعطاف** مهربانی کردن خواستن **استقذاف** دشنام دادن خواستن **استکشاف**
واشدن خواستن و روشن کردن خواستن **استلطاف** در بردن مرقصب خود را در رنج تا قه **استنظاف** پاک شدن

و هر ایستادن **استهداف** نشانه شدن **استکفاف** تنک و عاجز شدن از چیزی **استیصاف** بچاشنی استیصاف سر علاج کردن
و علت خواستن **استیقاف** ایستادن کسی خواستن و باز ایستادن سر خواستن **استخفاف** سبک داشتن و سبک کردانیدن و خوار داشتن
استدفاف راست ایستادن و ممکن بودن و آسان بودن **استطعاف** بر بالا آمدن و ممکن بودن و آسان بودن **استشفاف**
دیدن چیزی از پس چیزی شفاف **استعفاف** پرهیزکاری کردن **استقفاف** فراهم آمدن بیه از غایة بیری **استکفاف** کف
دست بر ابر نهادن تا چیزی دیده شود **استیناف** از سر کرفتن چیزی و از نو کرفتن **من مصدر الافعیلال احریراف**
میل کردن بکشتی **احتیقاف** کج شدن **اعریراف** یعنی عزیز منقوله صاحب یال شدن اسب و بر پای ستروبی سیقا
شدن و بلند موج شدن دریا **من مصدر الافعلال اطرهفاف** تمام خلعت شدن و نیکو صولت شدن **ادرعفاف**
بکشتی و رفتن و حریص نمودن بجای کار زار **من غیر المصادر الف** یعنی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد
و طرف دهان در وقتی که بدی آید و بزرک قوم و سخت ترین چیزی **آلف والنوف واناف** جمع **الف** بضم همزه و فتح لام
بوستانی را که از خرمابن باشد و کیاهی که خرمایی باشد و کاسه که از آن آب بخورده باشند **آلیف** وقت اول و سابق **اف اف**
اف اف تف و مرداری و انها اسم فعل هم میباشد بمعنی الضجر یعنی تنک دل میباشد و این لفظ بکسی کویند که از و تنک دل و سرکران شده
باشند و او را عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اف **واف** بکسر همزه نام بتی است از نهسل و نیزی که در و کیاه روید **اسوف**
اندوه و اندوهکینی شدن برای تنکدلی **اسیف** بنده و تابع و فرمودن و خشناک و بیرانده و اغیر دایم لاغر شدن و مطلقا فرو شده
احنف کج پای **اکلف** چارپای که سرین یعنی سر سرخ **اذلف** بر خود دیدن که سر بینی او راست و خرب باشد **اهف**
اسبی که پس سر او سپید باشد و هر چه سپید قفا باشد و مرد خورد کوش و ستر کوش و این از لغات الاسداد است **اسقف**
در از خمیده **اشقف** بضم الف و تشدید فا سهمه تر شایان دریدن یعنی اسام ایشان **اعجف** لاغر **اعرف** با دار و ساخته تر
و شانه تر **اعصف** ستر کوش و فرو هشته کوش و تیز بینی تر و عیش فراخ **اغلف** ختنه ناکرده و هر چه در غلاف باشد
و عیش فراخ **افلف** ختنه ناکرده **اکشف** اکبی سر بخل رود و انکه در طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد **اصوف**
حیلان بسیار پشم **اجنف** اسبی که بدن چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شریکی که غلاف او فراخ باشد **احیاف** انواع ادبیان
و بر ادرانی که از پدران مختلف باشند **اکاف** پالان خر و اسب **اکف** جمع **ارف** سامنها و حرهای و فراخ **اخصف**
سیاه و سپید و اسب و کوسفندی که هر دو طرف یقه کاه او سپید باشد **ارجاف** بکسر همزه خبر دروغ **اراجیف** جمع
اجوف پوچ اندرون **الف والف** و **الیف** اجنه با او چیزی که خو کرده باشد و **الف** لغت کرینده را هم کویند **الاف**
جمع **اهیف** باریک میان **الف** تند بد فاکران زبان و کاهل و ستربان **اعراف** نوعی از حرما و سرک رشتها
و بارهیست میان بهشت و دوزخ و بلندیها **اجلاف** بیم و دم فرو مایه و ستم کار **احلاف** بجای غیر منقوله عهدها و
قومی از قبیل تغلب **اوطف** انکه بسیار موی مژه دارد و موی دراز ابرو و عیش خوش و اشتری که موی مژه و موی کوش
او کوتاه باشد **اطراف** کنارها **احقاف** ریکهای کج شده و میل کرده و دیار عاد کقوله تعالی واذکر اخا
عاد اذ انذر قومه بالاحقاف **الفاف والحاف** کنارهای چاه و کنارهای حوض **احرف** جمع حرف
احراف بکسر همزه مال بسیار **احاسیف** رهی نم **اصلف** کمان سخت **اضعاف** مانندها و مثلها و دو برابرهای
چیزها **اصیاف** مهمانان **اصناف** نوعها **الطاف** نرمیها و نوازشها **اعطاف** مهربانیها **اکناف** اطراف و

و آن جمع آن کلمات

جوانب الفاق درهم پیچیدها و بوستانها و درهم رفته درختان کقوله تعالی وجنات الفاف الف پی در پی اسیاف شمشیرها
وکنارهای دریا و معنی دوم جمع سنانست بکسر نون اوقاف ملکهای که بر فقرا و مساکین و مساجد و منزلات و غیر آن مباح کنند
اسکاف کفشگر و صنعت کار اسکف بلک بینی چشم اخلاف از پس چیزی آیندگان و سرپستانهای شتر اسلاف
پیشگان اصناف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اعیف سیل کرده بطرفی اسرف بزرگوارتر اشراف جمع و جایهای
بلند الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد اباق گریختن و منه
قوله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون الق دریا کردن الق بفتح راخراب کردن الق بفتح لون شاد شدن و
بغایت خوب شدن و خوشایند شدن انزق تنگ شدن افق بفتح فارغی و بغایت کریم شدن افق بکون فا
دباغت کردن پوست و عطا کردن مردم بعضی بیشتر و بعضی اکثر من مصدر الافعال ابراق رسانیدن
احداق گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق بچه احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن احناق
کینه در کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق نخار منقوله حیران گردانیدن اخفاق
تیر دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و هر دو بال بهم زدن مرغ و درخشیدن
و فرو رفتن ستاره ازراق رویانیدن زنی زرقا و زرق گیاه صد فوق باشد ارشاق تیز نگه کردن او ارفاق
فایده کردن و نیکی کردن باکسی ارهاق در آوازدادن ترس یا حرفی یا غیر آن کسی را اصلاق سخت آواز کردن
ارفاق تیز کردانیدن آب ارهاق در رسانیدن تا خیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز رسد و شتابانیدن و بر
دشخوار داشتن ازلاق خزانیدن و بچه انداختن شتر ماده و موی بیرون از هاق هلاک کردن و کشتن اسحاق
دور کردن و کهنه شدن جامه و خرسیده شدن پستان از شیر و نرم و سایده شدن سم شتر اشراق روشن
شدن و در روشنایی رسانیدن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سرخیدن بینی و بجای دیگر رفتن
اصداق کابین کردن اصهاق میراندن و بیهوش کردن اصفاق سرافت کردن و در دامنه فرو بردن اسفاق
در تمام فرو کردن اطباق انداق کردن و طبق بر سر چیزی نهادن اطراق بجامه دادن یعنی بجای انگشتری فرو بردن
و خاموش بودن و چشم را در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن و رهان کردن و گشادن دست اعتاق
آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن درخت و بیخ بر زمین فرو کشیدن درخت و برابری کردن و معراق زمین و آب اندک
آمیختن شراب اعلاق در چیزی آویختن و آهن و مثل آن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن لعناق فراخ
رفتن و غلاوه در گردن کردن اغراق عزق کردن و زیاد کشیدن کمان اعلاق در پیش افراق از هم جدا
شدن افاق واشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر افلاق بغایت تصحیح شدن در شاعری افهاق
پر کردن مینی مملو کردن اهزاق بسیار خندیدن افلاق بی ارام کردن اهراق ریختن و این مصدر از
باب افعالست بغیر قیاس و مصاحبش بغیر قیاس الحاق در رسانیدن و به آمیختن چیزی بچیزی پیوستن
بچیزی وابستن اماق گریستن و چشم کردن و در رسانیدن اماقه تا اماق و مساقه تا مساق فراقت و فراق جدایی که بعد
از کسی پیدا آید الزاق والصاق والساق چسبانیدن املاق درویش شدن انزاق چهلانیدن
انطاق بسخن در آوردن انباق آهسته بادها کردن انزیر انفاق نفقه کردن و درویش شدن کقوله تعالی

اذا لامسکتم خشیة الانفاق و رواج کردن کار بازار ایباق هلاک ایساق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت
خرما ایساق استوار بستن و استوار بند کردن ایلاق ایغر حسی بر ماده خر ایراق بلک آوردن درخت و غنیمت
یافتن غازی و شکار یافتن شکاری و مراد نارسیدن حاجتمند و بسیار مال شدن ابقاق بسیار کهنگی احقاق
حق داشتن و تحقیق راستی ادقاق باریک کردن ارقاق سست کردن و بنده کردانیدن اعقاق آبستن
شدن اسب من مصدر الافعال احتراق سوخته شدن احتراق دریده شدن و بزودی در بدن بادو
فرا یافتن دروغ اختلاق فرا یافتن دروغ اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی رسانیدن ارتفاق بر رفق تکیه کردن
و بچیزی یاری گرفتن و بر هم یکرستی گرفتن و با هم یکرنگ ساختن کقوله تعالی ذهبا نستق استراق دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق
بهم واگشتن و واوانداختن چیزی و چیدن اطراق بهم پیچیده شدن و برخ اعتراق اندک کوش کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعلاق
عاشق شدن و در چیزی آویخته شدن اعتناق دست بگردن یکدیگر کردن و یکدیگر گرفتن کاری اغتباق شبانگه شراب خوردن
افتراق از یکدیگر جدا شدن افلاق عجب آوردن و چیزی عجب نمودن الزاق والتصاق والتساق چیزی چسبیدن
امتحاق نیست شدن انطاق گریستن التساق فراهم آمدن و تمام شدن التشاق فاق کردن التفاق با هم یکرسو افتاد
کردن و انفاق افتادن کاری و چیزی استیاق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن احتقاق
با هم یکرخصومت کردن و لاغر شدن سفر و دعوی حق خود کردن و به اندرون چیزی فرو بردن نیزه اشتقاق شکافتن
سخن از سخن و نیمه چیزی ستاندن ایراق بجواب شدن ایلاق درخشیدن امتیاق از خشم گریستن من مصدر الانفعال
انبثاق روان شدن سد آب سیل انبعاق بالا رفتن آب و بخواری و ریختن آب و ناگاه بسر آمدن چیزی که از آن شعوری
نباشد و بسیار گفتن سخن انبلاق گشاده شدن در انسحاق گلو گرفته شدن انخناق نصلان از شکم بیرون آمدن بعلت
و کلادت انخراق دریده شدن و کندشتی بآن انزلاق لغزیده شدن انزفاق ریخته شدن آب و مثل آن انذلاق
از هلم بر کشیدن و فرو رفته از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن و در رسیدن سیل انزعاق ترسیدن انسفاق فرو کرده شدن
در انصفاق از چیزی گردیدن انحاق بخاد غیر منقوطه کشاده شدن بازار و کهنه شدن جامه انحماق کاهیده شدن
انطلاق رفتن انفاق وانفلاق شکافته شدن انملاق هموار شدن و خلاص یافتن انبیاق فرود آمدن حادثه و سختی
زمانه بر کسی انزماق صدر در آمدن بکسی بر خصومت انعفاق باز گردیدن انفتاق واشدن ابر و شکافته شدن اسدقاق
باریک شدن استرقاق تنک شدن و به بندگی گرفتن من مصدر الافعلال املقاق الطوق تنگ شدن یعنی سیاه و سفید
شدن ازرقاق کبود چشم شدن ازمقاق مست شدن من مصدر الافعلال ازمقاق مست شدن ازریقاق
کبود چشم شدن من مصدر الافعلال ابذشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادریقاق شتاب کردن
اخزیاق خاموش شدن من مصدر الافعلال احلیقاق راست ایستادن باد و شتر و اسپ باران باریدن شدن ابر
و کهنه شدن اخزیراق دریده شدن اعزیراق بغلان شدن اشک من عز المصادر ارق بکسر را
بخواب از ق نا و منقوطه تنگی افق بغایت کریم افیق پوستی که دباغت او تمام نشده باشد و پوست دباغت کرده و فاروقه
افق جمع الق کوک نر الق کرکان ماده و آن جمع القاست الق بشد بدلام درخشنده انق خوب و خوش آینده انیق
و ایانق شتران ماده انوق رغبت افق کنار جهان و کرانه کوه کوش اسب نیک رفتار آفاق جمع اما عنق و اما عنیق

طرفهای بیابان افاقیق آبهای که در او جمع شده باشد و شترهای تازه دوشیده و او جمع فیقه است افوق خودی که کاکل او
دو قسم باشد و اسبی که بطرف سرون او بر آن دیگر مشرف باشد ابریق لوئی و شتر سخت درخشنده ابارق جمع استبرق
دیبا سطبر اعنق بود دراز کردن و سیکی که در گردن او فلاده باشد العق بفتح با قب العق بکسر با گریزنده اراق موضعیست
الاق سیاه و سپید و نام قلعه ایست احمق بیعقل احرق دریده گوش و آنکه هیچ کاری نداند کرد ازرق کبود و کبود چشم
و آن صافی و هر بیضا فی و بینی باشد احلق ساده و هموار باشد اشدق فراخ دهن اطرق ست زانو اعناق
بزرگان قوم و گردنها اعنق بضم نون بزغالهای ماده و او جمع عناق اولق دیوانگی اوق موضعیست و کرانی باد
اورق خاکستری رنگ و سالی که باران نباشد اهراق بفتح فا و سکون ها و فعل ماضیست و در اصل اراق بوده است
اروق دراز دندان ابرق زمینی که رنگ ناشدهم گویند ارماق دیبا فی است اماق الهرافها از بینی و او جمع موقست
اسوق ساقها اسوق بفتح واو در ساق اسهق سپید افوق تیر سوفار شکسته اشق و اسق دراز اشق
بضم همزه و تخفیف قاف جمع کباهیت اخلاق دیبها ادق باریکتر اسبق پیشتر احق سزاوارتر و چاره پای کرپای
بجای دست نقد در رفتار اخفوق بضم الف و سکون خا و مفتوح شکافته بینی اخافیق جمع باب الالف مع
الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برگردانیدن و ضعیف عقل و ضعیف رای گردانیدن و بخیره بیکی
رسیدن ادرک خوردن شتر درخت ادراک را من مصدر الافعال ابراک خم خسانیدن شتر اخاک
آنرا سیه کار گردانیدن روزگار دیوار اشواک پر خار شدن درخت ادراک دریافتن و رسیدن کودک ببلوغ
و رسیده شدن میوه و غیر آن ارتاک شتر را دوانیدن اسلاک در آوردن چیزی در چیزی انواک کسی را احمق
یافتن اشراک انباز آوردن با خدا و انباز گردانیدن کسی را اصحاک خندانیدن انهاک بمعقوبت کردن و لاغر و ضعیف
کردن امساک و ایستادن و نگهداشتن و خیک در زدن املاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک سرشتی آمدن
اهلاک نیست و هلاک کردن الیساک نزدیک بودن الیاک در خاک غلطانیدن و انداختن و سخت انبوه شدن بر سرهم
امساک با لبان خود بالا بردن من مصدر الافعال ابراک فرو خستن شتر و انداختن کسی را و در شب سینه خود
نهادن و او را و شتابانیدن و گوشیدن انتساک دروغ گفتن اتراک گذاشتن احتباک سوار و لنگوته بر میان
سخت بستن و فراهم بستن پشت و ساق خود بفوطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن و سبک محکم و استوار کردن چیزی را
احتناک خوردن بیخ گیاه را و آن سودن و از بن برکندن و غالب شدن و استوار کردن و رهن در دهن اسب
یا شتر کردن و قول خدای تعالی حکایة عن قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا بمعنی لاستاصلن و فرزند
قرا بمعنی لاستولین اذتراک بهم دیگر رسیدن ارتباک آمیخته شدن و در کار سخت افتادن اشتباک بهم در رفتن
احتزاک بزاء منقوطه جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن اعتراک انبوهی و غلبه کردن اعتناک رهنی
شتر در میان زبان بسیار امتساک چند در زدن انتهاک حرمت کسی بردن انهتاک پرده دریدن و حرمت
کسی شکستن استیاک سوک کردن احتیاک خود را بچیزی خاریدن و باکسی واگوشیدن استکاک گوشت
و بهم در پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم واکوفته شدن الکاک غلبه کردن و انبوهی کردن امکاک خلاص کردن
ایتفاک برگردیدن ایتکاک گره شدن امتکاک مکیدن ارتکاک سخن آشفته گفتن اب چنانکه نتوان فهمیدن

من مصدر الانفعال انسکاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن
انهتاک دریده شدن پرده انفراک ست شدن شکب و بست شالیده شدن خوشه و جامه و غیر آن و باز گشتن
انفکاک از هم جدا شدن و از دست شدن من مصدر الاستفعال استدراک در یافتن استمساک چنگ در زدن
استهلاک نیست کردن استرکاک رکیک شدن یعنی سست شدن چیزی را استنواک احمق شدن کسی را من
مصدر الافعلال ارکاک بغایة سرخ شدن چنانکه بنباهی مایل باشد من مصدر الافعیلال اسحنکاک
سخت کبود شدن من مصدر الافعنلال اسحنکاک تاریک شدن شب و سخت سیاه شدن و غیر آن اعلنکاک
فراهم آمدن موی من غیر المصادر ادراک درختی است که از آن چوب مسواک کنند و ادراک شتری که درخت ادراک را خورده
ارک کاست افک دروغ افایک دروغها و آن جمع افکیست آلک دروغ گوی الوک پیغام در رسالت ارایک تختها و کوشکهای
آراسته اولئک ایشان املاک ملکها و پادشاهان و بعضی اولک جمع ملک است و بعضی بدوم جمع ملک آذناک که در قرآن
آمده است بمعنی عقلان و نبهان باشد اشراک انبازان و آن جمع شریک است اک و اکیک بغایة کرم اعفک و انوک احمق
اصلت آنکه زانوهای خود بر هم فرو کوبد در رفتار اسلک فعل ماضیست یعنی برو و در رو و بعضی اول شق است از سلوک و بعضی
دوم مشتق است از سلک و از نجات قول خدای تعالی اسلک یدک فی جیبک ادراک تحمل ساختن یعنی دریافت و در رسید
و آن مشتق از مدرک باشد ایاک بفتح کاف و آنکه مردی ایاک بکسر کاف و آنکه زنی ایک پیشه و از درخت اسک موی گوش الک
سرب باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد اجل و انگیختن و شر و شور انگیختن اقول فرو رفتن شاه
اکل خوردن و خاریدن و غیبت کردن امل امید داشتن اهول که خالی شدن اهل در رفتن در جایی و انس گرفتن ازل
در تنگی و سختی افتادن اصل شبانگاه در رفتن اول و ایال باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلط شدن
ال و الل و الیل نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و حربه زدن و شتابیدن و درخشیدن زنگ
و صافی بودن رنگ ابل استاد شدن در چرانیدن شتر اجل بفتح جیم در درنگ شدن من مصدر الافعال انحال
بخیل یافتن کسی را و به بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن البسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و حرام کردن و سلامت
داشتن ابطال باطل کردن اقبال بگناه و زه شدن زنی ابهال شتر را بی چند گذاشتن و بحال ادبار خود گذاشتن
چیزی را اتبال فانی کردن و دشمن داشتن و بیمار و فاسد کردن دوست کسی را اثقال خالفت کردن اقفال گران کردن
و گران شدن و گران بار شدن اکمال فرزند گردانیدن اجذال شاد کردن از غال بزاء منقوطه نشاط آوردن
اجزال تمام کردن بخشش اجعال بزجتی سگ ماده در شوره و پای مزد دادن احفال دویدن شتر بی فرو شتاب
گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن با دچیزی را اجمال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شتر شدن کسی و جز بش
و بسکداختن احبال بحاء منقوطه ابستن کردن احقال برکنده بلک آوردن کشت احکال شکل شدن انحال دراز
شدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و سر دنده گردانیدن اخضال بزکردن اخمال نام کردن ادخال در آوردن
و در بردن ادمال خوش گردانیدن جراحت و پوست بر آوردن انبال پژمرده و کاهیده شدن و لاغر کردن انهال
غافل گردانیدن امجال پیاده کردن امحال راحله بکسی دادن ازغال بزاء غین منقوطه سخت نیزه زدن ارذال
فرو مایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب پیشه شدن مرد از هوای خود ارقال نوعی دویدن اشتر

ارهال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و در پیش اسبال فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن
باران و اشک و خوشه بیرون آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه زرع اسمال و کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن
اسهال شکم راندن دارو و بزمین نشست و نام رسیدن اسیال مهربانی کردن و بچه زادن شیر دهنده و صبر کردن
زن بیوه تا فرزندان دیگر خود که شوهر دیگر نکند و وقتی بچه شیر نداده استعمال آتش افروختن و برافکنده شدن
و اندودن و برافکنده آب و خون از چیزی ریختن اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیده شدن خرما
درخت استمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اقوال قول یکی منسوب کردن اجمال یکسان شدن اطوال دراز
کردانیدن اطفال بچه خورد شدن اعوال باواز بلند گریستن و آواز کردن کان اغفال نفی مسقوط گناه دغل
برآوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن شیر از چراگاه اعجال شتابانیدن و بچه افکندن شتر اعقال خرد منه
کردن و در پاینده سخن کردن اعمال کار بستن بچیزی و عمل دادن و کار فرمودن و کار فرمودن اغزال باغزال
شدن آهو یعنی باره شدن آهو و کردانیدن دوک چرخ اغفال غافل کردانیدن و فرو گذاشتن افضال نیکویی
کردن و افزون آوردن اقبال باسدابی کردن و رو بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردانیدن و بر
پشتی باز بردن و سخاوتمند شدن انجال خون یکی دادن یعنی شتر بکسی دادن افتال پشتی داشتن افقال قفل کردن
و باز کردانیدن و خشک کردانیدن اکفال پایبندی چیزی کردن اکمال تمام کردن اکسال اثر ال کردن و در
جماعت اضهال رطب شدن خرما امصال تباه کردن مال و بعث رفع کردن آن و بچه انداختن زن و تمام
شیر پستان دوشیدن امثال مثل کردن یعنی بینی با گوش بریدن و عقوبت کردن و بعضا گوش کسی را انجال
در قحط سالی و خشک سالی شدن امهال زمان دادن انحال لاغر کردن انزال فرو فرستادن و فرو آوردن
امغال سخن چینی کردن و یکسال و دو بار زاییدن گوسفند و هر سال زاییدن انزال پشم با موی یا پر انداختن حیوان
انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دستیه و نکشیدن انهال شربت اول سیراب
کردن اهمال فرو گذاشتن و بچه گذاشتن شتر بی شبان ایجال رسانیدن ایجال در وجل افکندن یعنی در دل
دل انداختن ایصال رسانیدن انهال کدخدا کردن و در بردن ایغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری به
شدن و باز ایستادن و غالب شدن ابلال بصلاح آوردن فرزند و بسیار پشم شدن احلال بدل داشتن
احلال فرو آوردن و حلال کردن و از راههای حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و دانستن شتر
از پستان گوسفند پیش از زاییدن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن زمانی و خلل رسانیدن و گناه
شیر دادن شتر را از لال باز کردن اذلال بذل مسقوط خوار کردن ازلال لغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن
اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اشلال شل دست کردانیدن و سرانداختن شتر
شمشیر را بند کردن و چنگ کردن اصلال کندیده شدن گوشت اضلال بیراه کردانیدن و باطل کردن و
هلاک کردن و مرده را دفن کردن اطلال مشرف شدن بچیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن
و سایه دار شدن و نزدیک شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین
و از غنیمت گرفتن چیزی دزدیدن و گناه غال آوردن زمین و برای عیال غله آوردن و پوست چنار کندن

قصاب

قصاب و چیزی از گوشت بران چیده باشد و بنگ نظر کردن و بند بر نهادن افلال بزمینی و گیاه و زمینی باران نرسیده
در شدن و ضایع شدن مال و ضایع گشته مال شدن املال از بر چیزی نوشتن و از بر چیزی نوشتن فرمودن
و املا کردن اهلال ماه نو را دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی و داشتن اسال حاجت روا کردن انصال در سبقا
شدن انکال بخواستن و سخن چینی کردن من مصدر الافتعال ابتدال ناپاک و زبون داشتن جامه و غیر آن
انتقال تره و گناه خوردن انتهال نزاری کردن و لعنت کردن اجتدال شاد شدن اجتمال کردن احتمال که
خود کردن و ناصر کردن احتزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن ادخال در رفتن ارتجال بیم بی اندیشه
شدن بسیار سخن و خطبه گفتن و نوعی رفتن است و جمع کردن ملخ برای بریان کردن ارتکال بجا رغبت مسقوط
با هم نهادن و برداشتن و بجای رفتن از مال بشد بیرا مسقوط برداشتن اشتعال افروخته شدن و اشکار
شدن سفیدی در موی اشتغال نفی مسقوط بکاری در شدن اشتمال کرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن
و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن اعزال بیکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته کردانیدن زبان
و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن و چیزها در میان هر دو پای خود گرفتن اعتمال کار کردن اعتسال
شتی اعتفال غافل گرفتن کسی را افتعال در فروغ بر بافتن افتیال بزرگی کار و از سر گرفتن کار اقتتال با هم کارزار
کردن و کشتی عشق کسی و کشتی جنگی کسی را اکتحال سرمه در چشم کشیدن اکتهال نیم پرشدن و تمام شدن عقل
و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان انتبال کاهی یافتن انتقال از میان دروهی بیرون رفتن انتحال
سخن کسی و شعر کسی بر خود بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ انتضال تیر انداختن
با همدیگر بدعوی و برگزیدن احتیال حیله کردن و حواله بدیگری رفتن اختیال کردن تکبر کردن استبال از
جای برخاستن و برداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگه بکشتن و ستم و فریب شدن افتیال کشتن و حکومت کردن
اکتیال بکیل پیموده ستاندن اهتیال نرسیدن ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن احتلال حیله بر
چیدن یعنی سرگین شتر چیدن اختلال زیان شدن کار و بهم و ادوختن و نیاز سنگ کشتن و لاغر شدن
استلال بر کشیدن شمشیر و تیغ از نیام و دزدی کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و جهت
آوردن اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن ابر از برق امتلال خرد و زیاد تشنه کردن و بشتاب
رفتن ابتکال خرد شدن دندان و سروی کاو و گوسفند و مثل آن انتقال ساخته چیزی و اصلاح کردن
من مصدر الانفعال انجلال بر زمین افتادن انجفال شتافتن و بکنده شدن مردم از جای انذمال
از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انخزال بریده شدن انسحال بجا روان سخن شدن و شاد و هموار
شدن انجه انسلال فرو گذاشته شدن انهمال ریخته شدن آب انهیال ریخته شدن و روان شدن انفیال
فرو ریخته شدن انزیال جدا شدن انسیال بشتی مسقوط روان انقلال یعنی مسقوط در میان چیزی
شدن انفلال شکسته شدن انکلال درخشیدن و درخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن
من مصدر الاستفعال استبدال بدل کردن از چیزی را استبسال خود را در هلاک انداختن
استجال بی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن استعجال با تعجیل در امدن سباع ماده

استجهال نادان شدن استحمال برداشتن استرحال در امدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استحاسال
پی در پی رفتن کوسفند واسب استرسال انست کرفتن وکستاخ شدن وفروهشتن موی استسعال انکبی
خواستن استحمال کار کردن خواستن وبکار داشتن چیزی را وکار کردن استغسال شتی خواستن وبشوی
امدن جامه استحمال زخواستن شتر ماده وبزرک شدن کار استقبال ناکس شمردن استقبال بشواز
رفتن وپیش امدن چیزی استعمال بتا لغت زدن در حرب وخود را کشتن خواستن دران استکمال تمام
کردن وتمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن وانتظار کشیدن استبتال تبرخواستن استنال
درپیش شدن ومهیا شدن برای کاری استحال بسیار ابر زاده شدن موضعی وبا چشمه شدن جایی
استرال فرو آمدن خواستن استغال بخشش وغنیمت خواستن استیال جمع شدن شتر وغیر آن
استیسال ناموافق امدن هوا وهرچه باشد وناموافق یافتن وبزطبیعت کوسفند ماده استیکال
موی کسی بموی خود بستن استصال بهمزه ازین برکندن استکال مال کسی ستاندن وخوردن
از خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال داشتن وحلالی خواستن استدلال دلیل
اوردن ودلیل کرفتن استزلال لغزانیدن ولغزیدن خواستن استزلال خواب کردن استظلال
سایه کرفتن استخلال از جای غله کرفتن استقلال اغلب شدن ومحتد بکاری ایستادن واز جای
برخواستن وبرداشته شدن استملال غمکین شدن وتنکدل شدن استهلال ماه نو دیدن وکریستن
کودک خورد وبالان بختی اسمان وریخته شدن اشک وبنی واشکار استدن چیزی من مصدر الاستحلال
انفلال بذال منقوطه سست شدن وبیجی شدن عضو استعلال سفید شدن دراست احضلال تر شدن
من مصدر الافعلال اعضلال بسیار شاخ وبرک شدن درخت من مصدر الافعلال
اسمئلال سخت شدن ودرهم بسته شدن کیاه اخضلال پر شدن شاخها وبرکهای درخت
وباشاخ وبرک شدن درخت احربلال بحاء منقوطه بلند شدن وبرداشته شدن اسهلال راست
شدن وراست ایستادن وتمام شدن وامرسیدن وست شدن استغلال وابغلال به آب تر
شدن امرعلال وامرخلال یعنی وغنی وبراء غیر منقوطه چربش چکان شدن وآب دهن چکان شدن
کودک ومروان شدن آب دهن وبیابی امدن شک وراصراست یافتن استعلال شتافتن اندعلال
دشوار شدن اجتلال چشم کردن وبرای کار زاده مهیا شدن وراست ایستادن وواجیدن بروی
خود را اضمحلال نیست شدن اقعنعلال بقاف مقدم وفاء موخر از تنحی سرما وفراهم امدن چیزی
من غیر المصادر اجل بفتح جیم برک ومدت وحد هر چیزی وبلی وبعضی هر چیزی ونهایت چیزی را
بهم کوییم آجال وقتها امل امید آمال جمع انامل سرهای انکشتان وان جمع انملست اباطیل باطلها
آجل احزت وبیانکیزه اجل مرد عنق ومرد کاوکوهی وجمع آن اجالست اجل بفتح همزه وسکون
جیم جهة وسبب ابل شتر وشتران آبال جمع ابل وابل انکه ایستاده باشد بر شتر دارد آبل بعد الفتح
فتح با نیکو واستاد تر در غایت شتر آبیل راهب نصاری ابقل واسل کروه مرغان ابابیل جمع بقوله

تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة اسل درخت کز شوره آثال بضم همزه نام کوهی ونام مردی
اثیل محکم وشتر بزرک سنان آثال بفتح همزه بزرکواری اذل شیر ترش ودر هم کردن اسیل بزم ودراز وموی که
فروهشته شده باشد اسل تیره وخار دراز ودرخت خار دار آسال اثار ونشانها اسلال رشوه و
دزدی اقیل شتر خورد نیکساده وجوان اقال واقائل جمع اندال بدلها وبعضی از بندکان خاص خدا اذیال دامنها واذیال
قوم اواعیل اوایل بادها ارمل بی توشه وسکنی ودرویش وکوسفندی که چهار دست وپای او سیاه باشد وزنی
ومال کرمان امراسل جمع ازمل نیز منقوطه آواز دهم وبسیار اطربل دارویست اکلیل تاج وسفیدی چشم وکتوع
ابریست ومزاجیست از منازل قمر اکلیل الملک کیاهیست اصل بیخ وحسب وبنیان اصول جمع اصل شناکاه وآن
بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن افتاب وخداوند حسب وکسب بزرک اصل واصائل واصال شناکاهان
اعمال کارها افعال کردارها اقیال بزرکان اقیال فلان انقال رختها وبارها ووزنها وکرانها وانقال
الارض دفینهای زمین را کویند مثل جسادا دمیان وغیر آن کفته تعالی واخرجت الارض اثقالها احمال بارها
اشکال صورتها اسحل بکسر همزه درخت مسواک اسفیل عنصل یعنی پیاز بری وانزا بصل الفار هم کویند اجمال
شتران نر از مول وانرا مئول وانرا کشنده لبها دلو وحزنها اسائل شبها وشتران خورد اسدال جامها و
پردها که بر هودج اندازند ایال طرفی که دران شیر انکور کنند اهل سکوحه وجای انس کرفته شده وطایفه وسزاوار
وخانمان ومراد باهل الکتاب که در قرآن امده است اهل ذمه اند یعنی یهود اهال جمع ابل آن غلیظ جرکن وشیره
غلیظ ابل وابل بضم وکسر همزه وتشدید با نرکوهی نر وابل بضم همزه جمع آبل هم امده است ابابیل جمع ابیلست ابل بفتح
همزه وتشدید بلام انکه دندان پیش او کوتاه باشد باکج اتصهل اسول انکه اشکم فروهشته باشد وابد فروهشته بر روی زمین
اقل بختی وپستی اوایل جمع انجل بزرک شکم وانکه پوست شکمش سست وفروهشته باشد انقل انکه او را دندان
زبانی باشد احبل بجیم کوسک بلند وجرغ ومعنی قوی هم امده احول بحاء غیر منقوطه انکه کلی وشی دلبند تر
باشد از دوش دیکر احطل اویخته کوش امثال مانندها وقصها وداستانها انفال غنیمتها کانرا کفاره کردند
ازانفال زبنان وناکسان اغلال غلهای اهنی که بر کردن مردم نهند وآبهای روان که در میان درختها
رود اکلال بندها وغلها اجوال بجیم دیوارهای چاه وپهلوهای چاه وان جمع جولست احوال بحاء
غیر منقوطه حالها اهوال ترسها اوغال بزان کرچه ومردم قوی دام اوغال زمین پشته بلند را کویند امثل
برکزیده وراست وفاضلتر امائل برکزیدها ارجل ادمی بزرک پای وخاروانی که در پیش پایش سفیدی
باشد ال بکسر همزه وتشدید لام اسم خدای تعالی بیمان وخویشی وسوکند آل بفتح همزه وتشدید لام والال
بکسر همزه حربه ای تیز واین هر دو جمع الست الال بفتح همزه نام کوهست ایل اسم خدای تعالی است وانرا بعبرانی
جبرئیل وبسریانی یعنی بنده خدای آل تابعان وخویشان واهل خانه وشخص وفرزند واهل دین ومثل راه
بیابان چیزی که در اول واخر زمین دیده میشود وچوبهای خیمه والاحق بران زمین میکنند وبمعنی اخر جمع
الست ارذل زبون تر وناکس تر ارذل العمر کرد قرآن امده است یعنی زبونترین عمری که ان پیری
وفرومایه است ارغل واغل انکه او را ختنه نکرده باشند واغزل عیش فراخ را هم کویند اعلاد دارد هنده تر

مراست تر اصطبل اخور احلیل سوراخ ابر و سوراخ پستان اسرائیل یعقوب پیغمبر ع اجفیل بر دل اخیل انکه بر اعلام
اوطال بسیار باشد و نام مرغیست که اولا شقراق کویند اخول پراکنده و اسبها دو اسبند که دوم تا کیا و است هجیل الشع
الشع اطلال نشانهای خانه و سراو بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که با سفیدی باشد و نام درختی است فکر سنتند
لنجه کاه سفید و شبیه تر و در تخلا در حوش شکل تر اشعل انکه در موی او سفیدی باشد اکل خورنده و پادشاه اکل
واکل خوردنی و میوه و نصیب و روزی فراخ و عقل و رای و سختی جامه و استواری جامه اکیل خورنده و خورده
شود و هسفر اشهل شخص میش چشم که سیاهی چشمش بکردی آمیخته باشد اعزل مرد بی سلاح و ابری باران و نام
ستاره و اسبی که دم او بیک جانب افتاده باشد اعقل خردمندتر و اشتری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی
خود بهم و اکرس اقبل انکه سیاهی چشمش پیش آمده باشد بنزدیک بینی اقول بزا و منقوطه لبل نرشت اشل نفع
همزه و تشدید لام شل دست الزل بزا منقوطه و تشدید لام انکه ران و سرانش لاغر باشد و کرک لاغر بیرون
الزل تخفیف لام همشکی و زنانی که اولاد ابدا نباشد الزل بکسر الف دروغ الزل نفع تنگی و سخت حالی الطل
واطل و الطل پهلو و تیغ کاه میان آطال جمع اهل است اباطل جمع ابطل آکال مدالف مهتران قوم اکال
بضم همزه خاریش اکال نفع همزه خردنی امیل کوهی که بیفهای او مثل ارک میل باشد و نام موضعیست
امیل بسکون میم و فتح یا بی سلاح و انکه بر پشت است راست نتواند نشست و میل کننده و تی اهل جایی که در ان
اهل و عیالی شخص باشد ابهل میوه درخت عرعر و بیماری تخم و هل کویند ابل تشدید لام بقایه ظالم
و سرخ و فاسق فاجر اقل بیشتر بد لام شمشیری که دمش شکسته باشد افکل لرزه انکل بجاء عنقوطه
اسب سفید پشت و کوسفند سیاه پشت الکحل انکه پلک چشم او سیاه باشد و رک میان دست که فصدان
میکنند اعصل کج دندان و کج ساق اقل موفق سخت و محکم و موفق اسب که دو پا شد از پهلوی آن ابجل
رکیت که در دست اسب و شتر سفید میباشد بجای رک الکحل آدمی ابخل زمینی فراخ و مرد فراخ چشم
اهدل و مختلف اقول دیوانه احول کج چشم یعنی انکه یکی را دو بیند و مرد بر حیلت افل فعل تا نیست یعنی
فرو رفت اکمل تمامتر افضل افزونتر و بهتر افاضل جمع لجل بزرگتر اشغل مشغول تر احلل و احل بزرگتر
اقل کمتر اضل کمراه تر اوابل جانوران و حشی که کیاه سبزه خوردن از آب ایستاده باشد انجل کتاب خدای
تعالی که بعیسی نازل شد از میل نشکرده کشکر ان اکیل شب سخت تاریک انکول و انکال خوشه خرما
باب الالف مع الیم من مصدر التلاقی المجرد امر آهنک کردن و بر میان بستن و سر شکستن
چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود و نما در شدن امم نزدیک شدن آثام جزای کناه دادن ادم با نخورش
دادن و الفت دادن امر خوردن و بد زبان کرفتن و بر میان تابیدن ایم و ایوم بی زن شدن مرد و بی مرد
شدن زن و در جستن زن از شوهر و شوهر از زن ایام دود در کنده وی کس کردن برای عسل کرفتن
الرتیاد دو نقطه و اشکافته شدن دوال که در مشک دوخته باشند ازم بزا منقوطه بد زبان کرفتن و دندان
بر هم نهادن و ملامتم شدن و بازایستادن و بر میان تابیدن و سخت شدن زمانه و غیران الرتیاد
کناه کار شدن اجرنا خوش شمردن اصم خشم کرفتن الم درد مند شدن من مصدر الافعال ابرام

استوار کردن و تافتن ریسمان و سلول کردن ابهام پوشیده و مجهول کذاشتن و بسته کردن کار و غیران
انکام لال شدن و بمعنی لال کردانیدن نیز آمده است در خطبه کشاف امر سام شیء منقوطه انکله خشیدن
انخام و ادشام ناکوار اوردن طعام انجام تار سر نقطه پوسته باریدن باران و پر شدن آب انجام
تاله و نقطه فرقانی بسر تها رفتن و باز ایستادن احرام حرام کردن احشام جمع کلیف نمودن کار بر کسی
لحشام سرنده کردانیدن و در خشم افکندن و ایذا کردن احرام بجاء عنقوطه حرمت کرفتن و در حرم
شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غلبه کردن بقمار بازی لحکام استوار کردن و باز داشتن و حکمت
بر سر لب کردن دان اهلکی است کرد اکرد بینی است و کرد اکرد فلک اسفل او فرکیرد افرام پر کردن ظرف اخدام
کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن ادغام لجلم در دهن اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیکر
ازثام بتا چیزی در انکشت کسی بستن تا انچه با و کفته باشند بیاد آورد ازدام بزاء عنقوطه موخر با لک
کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانک کردن مرغ ازدام بزاء منقوطه مقدم و بزاء عنقوطه موخر
منقطع کردن بول بر کسی ازدام همیشه بودن ازدام بذال منقوطه زاد شدن اسجام رحمه شدن باریدن
ارغام خوار کردن و خشم آوردن و نخال بر شانیدن یعنی اسقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری
کذاشتن و کردن نهادن و سلم کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن اسنام بلند شدن و بلند کردانیدن
اسهام قرعه بر انداختن اسخام خزاو و نسبه بسیار شدن اشخام بخار منقوطه فاسد شدن و متغیر بوی شدن
شیر و غیران اقضام جو بچارو اوادن اصرام در پیش شدن و هنکام بریدن بار خرما شدن اضرام بضاد
منقوطه اتش در هم زدن و اطعام طعام دادن الظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت
نماز خفتن و کار دیر کردن انجام حرف را نقطه زدن و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اعدام نیست کردن
و در پیش شدن اعضام چنک در زدن اعظام بزرکی کردن و بزرک داشتن اعلام اکاهانیدن
و نشان کردن و جامه را علم کردن در بافتن اغرام در هلاک افکندن و حریص کردانیدن و تاوان کردن و تاوان
کار کردانیدن و تاوان بار سیت یعنی کناه و زیان انخام در ماندن کردانیدن و فاشا عر یافتن افصام باز
ایستادن انخام بخار منقوطه بزرک کردانیدن افزام بسوراخ لوله ابریق رکو یا چیزی دیکر نهادن تا انچه
در دست صافی بیرون آید و جامه دارنده سرخ کردن و سر بر کردن نرک افغام پر کردن ظرف یعنی ملو کردن
از چیزی افهام در یافتانیدن افهام از اشتها طعام باز ایستادن و تنفر کردن از چیزی و واسته شدن
اسمان از ابر اقحام نقاف در دیکی رسانیدن و کشتی انجام چیزی بر انخوردن در چیزی دیکر اقدام
در کاری پیش کردن و دلیر شدن و فراپیش شدن اقرام پروردن نزدیک ایعزی اقسام سوکند خوردن
ازام و ازام بکراهیت بکاری داشتی از کار بعلت نزکام مبتلا کردن اکرام بزرکوار کردن و بزرک داشتی
و تواختی و بخشش کردن اکثام پر کردن ظرف الکهام خیره شدن چشم و کند بینایی شدن آن الکام لجام
بر سر اسب کردن الحام کوشت داشتی و کوشت بر اوردن و در پاشیدن کوشت و پر کوشت داشتی کسی در
خانه و دانه بر اوردن کشت و وا ایستاده چاره و ابرای رفتی آن و پر کردن جامه را در چیزی تافتی و چسبانیدن و چیزی را

استوار کردن

طعه چیزی گردانیدن وتمام کردن احسان القام لقمه کردن الهام در دل انداختن وفهمیدن الزام لازم کردن
وکسی را بر کرانیدن کاری والکرانیدن سخن کسی را الزام حریص گردانیدن التحام واشدن ابر از آسمان و
استادن سرما وباران انعام نعمت دادن وچشم روشن گردانیدن وکسی را ملکی کفتن ونیکویی کردن وزیاد کردن
وتازه کردن انظام خایه دار شدن مرغ مانکی اهرام سخت پیر کردن انشام اندک درخشیدن ونکو شدن
وظاهر شدن کیا مزینی ایلام واجب کردانیدن ایضام کوشت بریان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایلام پهلوانی
عروسی کردن ایهام در غلط انداختن وفرو کذاشتن از قرآن ومثل آن وتمام کردن چیزی اتمام تمام کردن
چیزی ایام آبستن شدن اجمام بجیم پر کردن پیمانه ونزدیک آمدن واسایش دادن احمام بحاء غیر منقوطه تب
آوردن وغمناک کردانیدن وزدیک شدن وبآب کرم شستن وسیاه کردن واندوه کردن اذمام خوار ومذموم
یافتن وباز پس استادن ومعیوب شدن وزنهار وامان دادن ارمام مغز داشتن وخاموش شدن اشمام
بوی یافتن وسر برداشتن در نماز وبرکردیدن از چیزی اصرام کرد کردن وکرشدن وکرد یافتن کسی را وشیشه
بوی یافتن اعمام عمام بر سر بستن وتمام رسیدن چیزی اغمام بغین منقوطه اندوه خوردن ایدام
نامخورش کردن انطلم بطاء غیر منقوطه شکم بسته شدن ایتام بیروی کردن کسی را التیام بیکدیگر
پیوسته شدن وفراهم آمدن من مصدر الافعال انسلام وانخلام رخنه شدن انجدام بریده شدن
انخطام وانخضام شکسته شدن انسجام رخنه شدن آب ومثل آن انشلام شکافته شدن انصلم
بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن بی جدائی انقصام بقاف شکسته شدن با جدائی انهدام ویران شدن
انقحام در آمدن انقسام بخش کرده شدن انزام محکم شدن انشیام در رفتن در چیزی وسنطور الیه
کسی شدن من مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن وپوشیده شدن استحرام با عزیزی
در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام کردن نهادن استجمام
بسته شدن وناتوان شدن بسخن کفتن استعصام چنگ در زدن وایستادن استعظام بزرگ شمردن
استعلام آگاه کردن خواستن استفرام تنگ کردن ورخ خود را بدیگری نرم استغنام بغنیمت داشتن
استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن ودر پیش شدن خواستن استقرام مجل و
کنی شدن شتر جلنا استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن وسوکند خوردن خواستن
استکتام پوشیده خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری پیوستاوردن
استلحام کوشت خواستن استخام ناموافق آمدن هوا وناگوار بنده یافتن استشام قشی بدست
کنند خواستن بسوزن یا بنوعی دیگر استضام ستم کردن استذمام مذموم شدن استمام تمام کردن
استغمام بوی کردن خواستن وبوی یافتن از چیزی استجمام بجیم بر آسودن استحمام خود را بآب کرم شستن
در حمام وعرق کردن استرهام بنده ومرتب خواستن عمارت من مصدر الافعال ادهام سیاه شدن
ادهام سفید شدن لب پایین اسب ادهام سیاه شدن آدمی وخر کوره وخر کوش من مصدر
الافعلال اخرنسام تخار منقوطه لاغر شدن ومتغیر بدن شدن وتکبر نمودن احرنجام واعرنزام

بزرگ کنده شود والاعرنک کنند کرده شود از دراهم مخلوط وبردن اغلام سخت شهوة شدن بجماع
اغتنام غنیمت کرفتن اقتحام بجیم در رفتن وخواهر وحیر داشتن اقتسام بخش کردن وسوکند خوردن
اکتام پوشیدن راز التثام دهن بند بستن التحام بهم شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ التطام
بهم بکوبیدن وجهای در را التزام سخت چسبان شدن وسینه خود را کرفتن زدن در مصیبت التزام
بخود کرفتن کاری ودر بر کرفتن انتظام بیکدیگر بستن کار وبهم وابیوستن مهره ومثل آن وبهم باز
دوختن انتقام کینکشیدن از کسی انهزام بانک کردن رعد ومثل آن وکوسفند کشتن انهشام
تمام دوشیدن انهضام ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن انخرام ناکوار شدن انسام خود را
بچیزی نشان کردن انهام تهمت نهادن ایتام کوسفند بیمه را کشتن وبیمه کوسفند مانده است که
در خانه کرد کرده وبچه بردن استیام در بیع بکسی کردن اغتیام بغین غیر منقوطه بکذشتن احتمام
چاه رفتن وخانه رفتن ارتیام خود بردن اشتمام بوییدن اضطمام واضطمام فراهم آمدن وکرد فرو
کرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن وتمام رسیدن چیزی اغتمام بغین منقوطه اندوه خوردن ابتدام
نامخورش کردن انطلم بطاء غیر منقوطه شکم بسته شدن ایتام بیروی کردن کسی را التیام بیکدیگر
پیوسته شدن وفراهم آمدن من مصدر الافعال انسلام وانخلام رخنه شدن انجدام بریده شدن
انخطام وانخضام شکسته شدن انسجام رخنه شدن آب ومثل آن انشلام شکافته شدن انصلم
بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن بی جدائی انقصام بقاف شکسته شدن با جدائی انهدام ویران شدن
انقحام در آمدن انقسام بخش کرده شدن انزام محکم شدن انشیام در رفتن در چیزی وسنطور الیه
کسی شدن من مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن وپوشیده شدن استحرام با عزیزی
در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام کردن نهادن استجمام
بسته شدن وناتوان شدن بسخن کفتن استعصام چنگ در زدن وایستادن استعظام بزرگ شمردن
استعلام آگاه کردن خواستن استفرام تنگ کردن ورخ خود را بدیگری نرم استغنام بغنیمت داشتن
استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن ودر پیش شدن خواستن استقرام مجل و
کنی شدن شتر جلنا استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن وسوکند خوردن خواستن
استکتام پوشیده خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری پیوستاوردن
استلحام کوشت خواستن استخام ناموافق آمدن هوا وناگوار بنده یافتن استشام قشی بدست
کنند خواستن بسوزن یا بنوعی دیگر استضام ستم کردن استذمام مذموم شدن استمام تمام کردن
استغمام بوی کردن خواستن وبوی یافتن از چیزی استجمام بجیم بر آسودن استحمام خود را بآب کرم شستن
در حمام وعرق کردن استرهام بنده ومرتب خواستن عمارت من مصدر الافعال ادهام سیاه شدن
ادهام سفید شدن لب پایین اسب ادهام سیاه شدن آدمی وخر کوره وخر کوش من مصدر
الافعلال اخرنسام تخار منقوطه لاغر شدن ومتغیر بدن شدن وتکبر نمودن احرنجام واعرنزام

واحرنتام فرام آمدن واحرنجام بمعنی غلبه وانبوه شدن نیز آمده اخرنطام بخا منقوطه وطاء غیر منقوطه خشم گرفتن
وگردن کشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخام بخا منقوطه برپای ایستادن
اجلخام بجیم معجمه وخاء منقوطه موخر جمع آمدن وتکبر کردن ادرهمام افتادن نرغابه بهری از رهام غضب کردن
از لیام نوزشت برگردن وراست ایستادن وبلند شدن رفته اطرهمام جوان نیکو شدن اطلخام تاریک شدن
وگردن کشی کردن اسلهمام متغیر شدن اطرخام کردن کشی وجوان خوب شدن من غیر المصادر قال الله
تعالی الم بدانکه حروف هجا که در اوایل سورهای قرآنست ی شاید که اسماء حسنی سورها باشد که افتتاح ایشان
بدین حرف کرده شده است ومیشود که یک حرف اشارت بصفتی از صفات خدای تعالی باشد بر مقتضای مناسبت
مقام چنانکه الم الف اشارة بالله باشد ولام اشارة باللطیف ومیم اشارت بمجید که تقدیر چنین باشد که الله لطیف
مجید وکهیعص که کاف اشارت بکافی باشد وها اشارت بهادی ویا اشارت بیمنی وعین اشارت بعلیم و
صاد اشارت بصادق وی شاید که اشارة بیکدیگر معنی باشد که انرا جز خداوند تعالی نداند که وما یعلم تاویله
الا الله انام خلق عالم اکثم ناقص خلقت وبریده گوش اکثم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام وتام مردی
اصرام واصارم خانهای مجتمع ایتام بی پدران نابالغ ادام نانخورش ادیم پوست ومردی زمینی ادم جمع آدم
رویهای زمینی واجمع ادمیت علی غیر القیاس امتا در واصل وعلمی که در میان لشکر میدارند وجای مهمه وقت
قرو مادی ومصیر کقوله تعالی فامه هاویة وام القری که در قرآن آمده است بمعنی اهل القریه ومراد بآن مکه معظمه
امر الطریق شاهراه وکفتار امر الدماغ جایی که مغز سر در آن میباشد امر متوال یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو
امر التنائف بیابان دور امر البیض شتر مرغ ام خنوف بتشدید نون کنار وخانه زنان امر الطعام
کنیم وعده امر الدهیم وام اللهیم مرگ ام الطبق سختی امر ملدم تب ام الکتاب سوره الحمد وآیات
محکمات ام الفصائل علم ام الرذائل جهل ام الهنیر وام عامر کفتار امر قشعم سختی وعنکبوت امر عبید
صحرا ام درین تنگی ام النجوم آسمان وکهکشان ام القری مکه معظمه امر حفص وام نافع ماکیان امر
طارق شتر مرغ ام عقبه وام طلحه سنبش ام الرقوب مرگ امر جبوکری سختی زمانه استقام بیماریها
احشام خشمها یعنی خشمگاران احرام واجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام خطها خطها
اقسام نخشها احلام خوابها اخلام بخا منقوطه باران دوستان وخانهای اهوان ایام روزها وبدانکه
مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است دهروز اول ذی الحجه است ومراد بایام معدودات ایام تشریق است
وان پنج روز است یکی روزی که پیش از روز اضحی باشد ویکی روز اضحی وسه روز بعد از روز اضحی ایمه بشتشدن بیا
مار وی دبی زدن وزنی شوهر ایمه بسکون یا مادر ایام جمع ایام دو ایم جمع اصنام بتها اقوام کروههای
آدمیان وان جمع قوم است اقاوم واقاویم جمع اقوام اقلیم خشی از زمینی اقالیم جمع اقلام چهارپایان وگاو باشد
که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام وان در
کشاف فی سورة النحل میگوید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گیریم وضمیر بطونه را جمع به نعم باشد که مشتق
منه انعام است ولفظ انعام دلالت بران میکند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی وهمچو الدرهم مثل علی علم الفاعلیة

انا عیم جمع انعامست اقوام اصل اقایم جمع انجم ستارها اسم واسم نام الم والم حصار مدینه وقلعه وجای دیگر بنا
جمع الام والم یکی ایم بکسر همزه وسکون یا سنگی که در بیابان راست کنند برای نشانه ادام وادم جمع ادیم بکسر همزه وفتح دال
نشانه وام پیر غاد ونام قبیله عاد است کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد والمنزه وکناه وخر کقول الشاعر
شیب الام حتی صل علی کذلک الامر ینصب بالعقول آثام جزا گناه اثم گناه کار اثم وآثام گناه کار ودر رفع گوی اجرم بضم همزه
وجیم نیستانها ونام حصاریست در مدینه وخانه چهارگوشه اجام بیدالن واجم نیستانها وانبوه جمع اجاجم اجرم
آنکه بوی در نیابد اهم گوهها ایم سنگی که بان سرکشی شکست شود امایم جمع ام بفتح همزه انبک وطبانه نزدیک ودور وبرابر
چیزی ونزدیکی اصحم سیاه نزد اصلم آنرا بن بریدن گوش امام بفتح الف پیش امام بکسر الف پیشوا ولوح وکتاب
ولوح محفوظ وگوشه زمینی وچوبکی که بنایان بان بنا راست دارند المام موضعیست که آن میقات اهل یمنست اشهر
شکافته یعنی اصابع کتابهای بسیار بر سر هم چیده وخاصتها وان جمع خاصه است ام یا انتم شما گروه مردمان ایاکم
شما را گروه مردمانید اراهم ایشان را که گروه مردمانند ایکم کاهلی ایکم بضم همزه وتا درخت نرمیدن اتوا زن مغضات
یعنی زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد اکثر تجامعت وشاشرت آدم کنده کرده ونام پیغمبری که پدر همه آدمیانست
ادم بضم همزه وسکون دال اهوان سفید اوام گرمی شکمی انکه وبکسر کند یعنی لال اوقم شاهی که بر وی نقطهای سیاه سفید
باشد الام جمع ادم ونام قبیله باشد اکمه زمینی پشتها وان جمع انکد است اکام جمع اکم اکمه بضم همزه جمع اکام ابزیم حلقه منقوره
واهن وسنگی آن که در سر کمر میکنند وانرا بدان کل اوزین میکویند وحلقه تنگ را هم میکویند اباذیم جمع اجم آنکه چشم
او سرخ باشد وفراخ ابرم شکسته دندان ایلم رخنه شده اجیم بریده دست اخیم بار غیر منقوطه وشین بی نقطه
سیاه ونزدیک اخشم بشار منقوطه یعنی بینی اخرم دیوار یعنی بریده وسوراخ کرده گوش اصجم کج لب وکج دهن وکج
بینی وکج دوش اعسم آنکه دستش خوشیده باشد اداریم که در قرآن آمده است یعنی نمیدانم وفعل ماضیست یعنی
خلاف کردیم شما وبهم دفع کردیم انا قلم که در قرآن آمده است فعل ماضیست وبمعنی تنا قلتم است یعنی گرانی کردید
شما اعصم بزد اهوی که یک دستش سفید باشد ویکی سیاه اقعم کج بینی اقوم راست تر واعلم داناتر
وانکلب بالایی اوشکافته باشد اکرم بزاء منقوطه خورد اکشت وبینی که کوتاه باشد واسب سطرلب ابریشم
بکسر همزه وراء فتح سین ابریشم اهم دندان پیش شکسته اهیم کرده دلیر ونام شخصی اهم کار سخت وصورت
اهضم بلب سیاه اخزم سطربیان ادعم واطح چارپایی که سر بینی او سیاه باشد وانرا دیزه هم گویند اعم
بدغیر فصیح ارهام سرسیان کهنه اقصم آنکه دندان او نیمه شکسته باشد به پهنا وانچه سروی او شکسته باشد
ارهام بکسر همزه موضعیست اخزم بخا منقوطه سار فرو نام شخصی اخطم بزد دراز بینی اهدام جامهای کهن
واوجمع هدم است اقمع کج دهن وکازار است وکج وآنکه دندانهای زیرین پیش از زبرین پیش آمده باشد
ادرع آنکه کعبه او پوشیده باشد بگوشت وآنکه دندان وی زبده باشد ونام شخصی ادلم مرد سیاه وخرسیاه ادام
اهوان سفید وان جمع ربیه است اسحم سیاه وشاخ وابر وشب وخون ومرهمان وسیاهی سرسیان وخیل آب
اسخم بخا منقوطه یعنی سیاه اسطم واستم دریا وحق وسزاوار ومیانه وشریفترین وجمع شن نگاه مکس بزنی
اساطم واساطیم جمع اسطام انچه بان خاک از کله بردارند وانچه بان خیمه از لاک بردارند اسلم رکیست که

نیان انگشت بنصر و خنصر باشد اشایم شامان و نامبارکان اکاسم اسباب بسیار اصم نام کوهیست ادهم سیاه
و قید ادام جمع اجمر آتش بدیم کوسفند بی شاخ و مرد بی نیزه و جند و عمارت بی تکره اعجم گنگ زبان
اشم بلند بینی و کوه بلند اشیم آنکه نشان ما در نهاد دارد اصم کر و سخت و ماه رجب اعم تند پشانی و تند قفا
و آنکه موی پیش سر او بیش از دستگاه معتاد رسته باشد و این معنی ترکیب فقهی معلوم شد چه در مقابل اذرع
انداخته اند اقدم پیشتر از لام نخستها و نصیبها که در قمار باختی قرض میکند اعلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاهان
اکرم بزرگوارتر و بخشنده تر اعم فراینده تر اکام استیها اقلام قلمها انعم تو انگریها و خوشحالیها و نعمتها ارحام
خویشیها و زهدانها ابهام انگشت بزرگ باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد ابن
نهست نهادن اون آسودن و آرمیدن و نرم رفتن اجون و اجن و اجن از حال گردیدن آب اجن
بسکون جیم بمعنی گرفتن هم آمده افن و افن کرخ گردانیدن و کرخ شدن و کرخ شدن شتر و تمام شیر پستان
دوشیدن و تمام شیر پستان خوردن و ناقص شدن اتن ایستادن ایتان آمدن و مجامعت کردن اتن
هنگام آمدن چیزی و مانده شدن انین و انان نالیدن اتن بودن و پیدا شدن و بدبختیست قول عرب که
لا افعله ما اتن فی السماء نجم ای ما کان و ما ظهر اتلان و اتنان کام نزدیک نهادن در رفتار اذن
بفتح همزه و ذال گوش داشتن و دانستن و قول خدای تعالی و اذنت لربها و حقت یعنی گوش داشت مر پروردگار
خود را و سزاوار کرده شد او را باین گوش داشتن فرمان بردن اذان گواهانیدن و بانگ نماز گفتن اذن
بکسر همزه و سکون ذال دستوری دادن ارن و ارنان نشاط و حرص کردن و نشاط مند و حرص شدن
اسن بیهوش شدن از بوی چاه و متغیر شدن آب امن و امان و امن ایمن شدن یعنی ترس و امن
بسکون میم یعنی ایمن کردن و ایمنی کردن نیز آمده است و قول خدای تعالی ما لک لا تأمنا علی یوسف یعنی
لا تأمن منا است یعنی لا تکون آمنا منا من مصدر الافعال ایقان استوار کردن ام اتخان یعنی بسیار
کشتی و سست کردن کسی را بجراحت و گران کردن و غلبه کردن و از اینجاست قول خدای تعالی حتی
اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان هشت شدن ابطان کسی از خواص خود صاحب سر خود
کردن اجبان بدل یافتن کسی را احزان اندوهگین کردن احسان نیکویی کردن و نیکو دانستن
احصان نگاه داشتن و شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و بر بعضی کار شدن و سنگ شدن زن
ادجان پیوسته باران بارین و پیوسته ابر تاریک بودن آسمان و ایستادن احیان یک هنگام بجای
ایستادن اخصان بضاد منقوطه حقیر داشتن ادران چرکن کردن ادهان پوشیدن و خیانت
کردن و نفاق کردن کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و قال ایضا لو تدهن فیدهنون
ارزان استی کردن جامه را و تاریک شدن و همیشه بودن تب و غیر آن ارسان سخت بستی بر سن
اذعان کردن نهادن و رام شدن اطعان رانده ارسان استوار کردن ارکان گواهانیدن
ازهان دایم کردن و بکر و نهادن و گران خریدن و پیش خواستن و در تهلکه انداختن ازهان دیر
شدن و اوکار کردن ازفان مدد کسی در چیز برداشتن ادمان دایم داشتن و دایم کردن اسحاق

کریان

کریان کردن چشم و گرم کردن اسکان ارسانیدن اسمان فربه شدن و فربه کردن و خداوند خر و چیز فربه بکسی بخشیدن
امهان ضعیف ساختن و حقیر کردن ارعان یعنی منقوطه گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن
ارغان بغین منقوطه رضا گردانیدن اصبان در بین و بغل گرفتن چیزی را اتخان حقیر شدن کودک بای گرسنگی
اعطان فراخوابانیدن شتر کنار آب اعلان آشکارا کردن اغصان بصاد غیر منقوطه شاخ برآوردن درخت اغضان
بضاد منقوطه پیوسته بارین افتان نفتن انداختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و سر بر
برداشتن و بسیار شدن خون و وقت شکافته شدن اشلان بزرگ بچه شدن اهوی ماده چنانکه احتیاج
بشیر دادن بچه نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان دور در رفتن و نیک در رفتن و سیراب شدن و شتافته
شدن و شتافتن امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن و ممکن گشتن انتان گندیده شدن ایقان یکان دانستن
ابطان و طن گرفتن ایمان سپری یا دگردن ایهان سست کردن امتان ایستادن اجنان در آمدن شب و پنهان
کردن و دیوانه کردن کان ازهان بزاء منقوطه نفت نهادن اصنان تکبر کردن و پر شدن بغضب و کند و غیر آن
امنان پر شدن و بر آمدن دندان و رویانیدن دندان اطنان باوان آوردن مسنه و غیر آن اعنان بسیار گیاه شدن
زمین و پر شدن خیک آکنان در دل پنهان داشتن و نگاه داشتن ایذان گواهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن
و باور داشتن اذان گواهانیدن یعنی تصدیق کردن و اماذان و بطرف دست راست رفتن و بر یمین رفتن من
مصدر الافتعال احتنان بحاء غیر منقوطه با یکدیگر راست و برابر آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان
بر بغل گرفتن چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را احتفان بفا فراگرفتن و از بن برکندن اعتشان بتاء فوقانی
خود چیزی گرفتن احتقان خشته کردن و وا داشتن احتبان عمامه استستار یافتن اختنان بخاء منقوطه خود را
خشته کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن انتطان وطن گرفتن اهتجان دختر با الغرا در بغل گرفتن ادخان
خود را دود کردن چیزی ادهان خود را بروغن چرب کردن ادفان گرسنگی بنده و پنهان شدن او و انباشته
شدن چاه و غیر آن ارتجان بجیم آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن تازه در کدو آختن و فاسد شدن آن
ارتهان بگرو ستاندن اطعان بیرون اضطغان پشت پای بر نشستن گاه کسی زدن اضطغان بضاد
و غین منقوطه چیزی زیر بغل گرفتن و کینه گرفتن مردم با هم اضطبان در بین بغل گرفتن چیزی را اعتجان سرشتن
آمد و مثل آن اغتنان در رفت افتادن اقران دایم بکار داشتن چیزی را و خوار کردن اقران سجده ستادن
چیزی را اختیان خیانت کردن اکتیان پاسبان شدن ادیان بدام چیزی خریدن اذان بر شدن آذان بزا آلوده
شدن اعتیان بعین غیر منقوطه بنسیه چیزی خریدن و چشم چیزی شدن و بچشم کردن چیزی را و مختار و برگزیده
ستاندن اتمان امین داشتن کسی را استنان در دویدن هر دو دست بیکبار برداشتن و انداختن آب یعنی نشاط
دویدن اسب و سست نهادن و بدندان گرفتن مسواک و مسواک کردن دندان را اجنان پنهان شدن و دفن کردن
اخطنان و اخطنان نفت نهادن افتنان کژا کردن اوردن اقتنان بر سر قدم که بلست استادن بخیر اکتنان
پنهان شدن امتنان سست نهادن و نفت دادن من مصدر الانفعال اندفان انباشته شدن من مصدر
الاستفعال استبطان در پنهان داشتن چیزی را و چیزی بزیر خود گرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان

بکر و ستانیدن خواستن استمنا زنیه شدن و دو نفس کاه و کوه سنتن خواستن استحلال انکار کردن خواستن استغوان نرم شدن
و بسیار شدن خون در رگ استلبان شیر خواستن استمکان زیست یافتن استیطان وطن کردن استیمان بی کان شدن
و بی کان داشتن و یقین خواستن استیسان بسیار خواستن مال استحسان واشکفتن در بیده شدن استنسان لاغر شدن
استیزان دستوری خواستن استیناس ماده خر خریدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعال و ارغنان ست
و نرم شدن اجسام و اکنان در هم گرفته شدن و منقبض شدن استجبان میل کردن و بیکبار واقع شدن و گران شدن
و شکر اطمینان ارمیدن اقیسان سخت تاریک شدن و سخت بر شدن و سخت شدن چیزی من مصدر الافعال
اعشیان دراز شدن موی و دراز موی شدن و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیار چرند اخشنسان درشت شدن من
مصدر الافعال اشعیان اشعث شدن موی سر و اشعث موی سر شدن من غیر المصادر ابن پسر ابن پسر ابن پسر هکذا در
ابن اوی شغال ابن لبون شتر سه ساله ابن الماء مرغ ابی هو ابن دکا بضم دال صبح ابن حبتان ابن الحرب مرد جنگی ابن
ظامی کیل شب ابنا سمیر شب و روز ابن عرس جانوریست که امرا را سوگند لجیبی انکه علت استخوار دارد اجحن
قوز پشت و کج بینی شده و چیزی که شده انکون خوشه خرما ابزهبول که در قرآن آمده است یعنی بزرگ و اصل او ابزهبولی
بوده است یا محذوف گشته برای خفت و وقف و نهایت جمع اهوال اسفر اذقان زنخدانها اعینی مرد فراخ چشم اغنی
یعنی شوخ شیر اقرن پوست ابرو و کوه سنتن شاخ دار الکن کسی زبان اسنی انکه بول باز نتواند داشت اذن مرد خرد
پشت و فاز که باشی فروشده باشد و چاروای نگون اذن انکه آب از بینی او چکد اسن و اسن آب متغیر شده از حال خود
اسن بند بدون سالدار تر احسن نیکوتر اسمن فربه تر اسکن آرمیده تر از عن مرد احق و اشکو گرهی و اشکو بسیار اعلن
انکار تر ایمن مبارکتر و دست راست اجن و اجن آب متغیر شده ان اکرونیت و بدبختی این کام و رنج و ماند کی و مار
ایون جمع این هر کجا و کجا اینی ناله آن وقت ان شوین نوش در یابنده و فغا سکردم ان انکه آن مرد خوشوقت و آسوده
امران وقت و هنگام الان اکنون لنسان وقتها اقران همسران اخلاق دوستان اعیان بزرگان و برادران و چشمان
انوان ماهیان و آن جمع نونست اعوان و اعران یاران و یاوران امکان جمع مکانست اعصان و اقران
شاخهای درخت اشران بمعنی اشرانست یعنی سخت شادی و مزی کننده ازدلون و ازدلیی زبون تر ان فاکس
توان اسحوان انکه بر خورد انفسان هر دو خایه و هر دو گوش اصلان شبانگاهان و آن جمع اصیل است
اصیلان تصغیر اصلان است یعنی شبانگاهان انهقان تره است که از اجرجر بری گویند انی کرههای چوب
دو سینها و او جمع انیاست ابردان صبح و شبانگاه احمران گوشت و شراب اسران جامها و چیزها که بر هودج
اندازند اندریون کسانی که سنوبند بشهر اندر از مملکت شاه و آن جمع اندریست ایامن دستهای راست و مبارکها
و جستها ایمان پیمان و سوگندها و دستهای راست و او مفرد و جمع آمده است الوان رنگها الیان سکون لام
هر دو طرف دبر و دنبه و آن شبیه الیاست الیان بفتح لام گوسفند نر و بزرگ دنبه امینی و امنون پیر سال
انسان آدمی و مردمک چشم اکنان نیامها و پردها اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم و علامتها
شیر و شاخ رز اوزان بضم همزه جمع اوان است اربیان بکسر همزه یکنوع ماهیست در بصره احن کینها و آن جمع
احنه است اخن و اغن انکه بینی بخن گوید و اغن صحرای بسیار گیاه مراهم گویند ارقان علتی است که آدمی را

پیدا میشود و از یرقان هم گویند و آنقدر که در زمین پیدا شود امتان آب سخت شور امهان مرغ خوشه خرما اذن گوش آذن بیدار
و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اذن بضم همزه و ذال اگر بضم هر کسی شود اخوان برادران و دوستان و برادر خردکان اذان
بانگ نماز اذین بانگ نماز و پیدا کننده و جایی که آواز بانگ نماز در جایی رسد آذن بمد الف و کسر ذال مردمان اولیان
دو مخفف منزل و ارتر اولیی پیشکان ایمن بضم میم سوگندها و دستهای راست امن بشین مرد زن کننده بغل اصبهان کرک
و تاغ امران درویشی و بیچارگی اصهبان پیل و کاو میش امیون کسانی که کتابت ندانند انتی شما کرده زنان انس
و اوتان بتهای غیر مصور و انفاجع و شاخ اعضان کسها و عدوتها ابن خلق و خرد پاره پیه آنان جمع ان و ان
بمعنی و البته اذن این هنگام و او حرف نصب است احصان حجاب و اطراف چیزها و نزاعی زمین ایان هنگام و وقت
احیان وقتها اران خانه جانور وحشی و جانوری چوبی امرا شتر نشان کننده ارون و ارین چاههای آتش و این
هر دو جمع امراند ایان و ایان کی ایاهن ایشانرا که کرده زنانند ایاکن شما را که کرده زنانید امینی بفتح همزه استوار
و کسی که بر و اعتماد باشد و اینجا بر و ایمن باشند و نامیست از نامهای خدای تعالی و مراد به الملک الامینی که در قرآن آمده است
که معظم است یعنی شهری که در آن ایمنی و بیم نیست امن بشین بدل سلام علت یعنی ایمن آمن بسکون نون امراست
مشتق از ایمان یعنی ایمان آور و کو بحق گفته تعالی و بلیل آمن امان بضم همزه و تشدید میم الکبا و ایمن باشند
یعنی ایمن آمون شتر ماده محکم امان زنهار و پناه آمنی بمد الف و امنی بفتح همزه که بعد از نفا گویند بعد جنین باد
و تجاب کردن این دعا را امنی بمد الف و تشدید میم صدف کنندگان اساطین ستونها و آن جمع اسطوانه است
اسطوان شتر بلند استی نام درختیست که فی المجمل در صحاح بیتهای درخت کهنه مراهم گویند ابیان بفتح همزه
و با سرکشی کنندگان و باز ایستاده و آن مشتق انها است اسهلان دو رگ اغاند در سوراخ یعنی ارزن در خشک
انزان چوب عصا گیرند افران بشین بد فاهکام اسبان و با بنی نام دو کوه است افق خانهای منزلگاه جمع افقاست
اثرجان بضم همزه یکنوع ترنجیست بغایت سرخ انجان کیا هیست و او را بزبان کیل کولی پرکویند ادمان مردم گندم گون
و آن جمع ادم است ازهران آفتاب و ماه احدان یک کان و یکانگان بمعنی اول جمع و احراست و بمعنی دوم جمع احد
اسرائیلی اسمعیلی اسمعیلی اقابینی یک تنه کاران ارهمان سیل و شتر نر است یا آتش غلبه و سیل آب
اسهجان بضم همزه و ها شیر درشت یعنی غیر غلیظ اسطان ریسمانها و آن جمع سطر است اصفران طلا و زعفران
اعیان سیلاب و شتر نر است افعون مار افعی زنجان کیاه با برنج اسعبان دوی بزرگ سید حرب اللذان
آن دو چیز الذین و اللاوون و اللاتی انها اقوزین خارها و سختیهای بزرگ انجان و انجان خمیر سیده
بر آمده از و فان سخت و سخن و او از اهیجان کل شرب و فراخی و خوشحالی اعجمی عربانی که در زبان ایشان
لفظ عجم باشد یعنی غیر عربی کقوله تعالی و لو نزلناه علی بعض الاعجمین ارزن بفتح همزه و دال و تخفیف نون کی سرخ
کلاکردم ابریشم حاصل شود ارزان سرهای استی اردن بضم همزه و دال و تشدید نون مقوه خاب و نام رود خانه است
در شام احصان بصاد غیر منقوطه شوهر غلام و خواسودان حزما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه
اسمران گندم و آب بعضی گویند آب و میزه اطبیان اکل و جماع احودان دو مرد و دو ماه ابیضان شیر و آب
و دو مکی که در شتر سیاه باشد احنعان دو رگ که در موضع حجامت اجرفان شکم و مزج اخبثان بول و غایط

الجعوك واحمعني حمه الياسين كه در قرآن مجيد آمده است يعني الياس پيغمبر و اهل دين و بعضي از مفسران گفته اند كه
الياسين بمعني الياس است همچو ميكائيل كه بمعني ميكائيل است اما كرجاها اوانيي شاخهاي درخت و انواع سخنان اوردن
جمع اوزاست اقنيون دارويست افتيني كياهيست اسارون دارويست اجاجين چيزها مانند لاول كه دران
خاميش بنده و مانند هم خم يا نيم كوزه و چيزهاي كه دران آب مثل ان كنند و ان جمع اجاجين است اديان دينها و قول قلاقل
كه الاديان تثنيه واحد الرحمن و حزب الشيطان اما دين حق دين اسلام است و اما اديان شيطانست يكي دين صابيني است
كه پوشنده ملائكه اند و خواننده ستاره و مشتري جهان قبله دوم دين مجوست كه پرستندگان افتاب و ماهند سيم دين
مشركين كه بت پرستانند چهارم دين يهود كه قوم موسي اند پنجم دين نصاري كه قوم عيسي اند ششم اثنان و اثنتي
دو و دو شبه اثاثي ماده خر و سنگ كه بزرگ كه در ميان آب باشد و سنگي كه استاده باشد بر لب چاه اتون آتش و
آتن ماده خران اتون اتون تخفيف تا و نشستن بر آن تون حمام كه دران اتش كنند اتانيي جمع اتون است تشديد
باب الالف مع الواو مع من المصادر الثلاثية المجردة اتوا سوختن و خشيدن و بيرون كردن اخراج ملكت يعني
خراج دادن و بر كرد انيدن شتر بست خود را در رفتار اتوتبار سرفتط بدكسي كفتن نزد ما كه اذو توفيقي انسو
دار و در جراحت كردن و جراحت زدن و اكردن الوتقصير كردن و قوانستن ابو پيه شدن و غذا دادن و پرورش دادن
من غير المصادر اوبا و بمعني بلهم امده است اتق ترسش و در عين تانه كه از محضه بيرون ايد اولو خداوندان
و اين لفظ بعد از الف و لام مكتوب كنند اما تلفظ نكنند اللاو و بمعني الذين است و اصل او اللاو بود بوده است
لو نوشتن ابجد خفته انداخته اند اداراو فعل ماضيست يعني حمله ادا كردند و تدافع كردند و ان مشتق از تدارؤ باشد
ادركوا يعني دريابيد و دريابيد و دفع كنيد و ان فعل امر است ادارك يعني بهم رسيد كه كفته تعالى اذا ادارك فيها
جميعا اخشوا يعني زنده شويد و در كرده شويد و خوار شويد امتاد و اكد در قرآن امده است فعل امر است يعني
مباشويد اوطا يعني جاي دادند و آن فعل ماضيست باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثي المجرد
اذ و اذو تسخي نفس كشيدن براي بار كران امنه و امنه فراموش كردن و آمد برادر دن كوسفند من مصدر
الافعال اشباه مانند شدن اكراه بجبر بر كاري داشتن انباه بيدار كردن ايقاه از بيماري به كردن
كسي ايجاه خداوند جاه و قدر كردن كسي و خداوند جاه و قدر يافتن كسي ايقاه فرمان بردن و دريافتن
استقاه خدا را همه رغبت الينا و اين منهي است شرعا اشكاه مشكل شدن اعواه افت بمال رسيدن و افت
بمال رسيده شدن مردم افراه فراموش كردن و كند زبان كردانيدن من مصدر الافعال استباه پوشيده
شدن كار بر كسي اكتاه بنهايت چيزي رسيدن انتباه بلند داشتن استباه بيدار شدن انجاه متوجه شدن
انلاه بي عقل شدن و حيران شدن من مصدر الاستفعال استكراه بجبر بر كاري داشتن استبقاه
فهميدن خواستن استفاه فرمان بردار كردن استكاه بدهن نهد كردن خواستن از كسي كه كه دريافته
شود كه خر خورده است يا نه و دريافتن بوي دهن كسي خواستن استواه فراهم امدن شتران و معقور شدن
خصم من غير المصادر اتقه والده حراي اواه اندوه نماينده و آه كننده براي شكايت از مكروهي اوه
بكسرها و اوه و آوه و آه يعني آه ايه اسم فعل است يعني زياده كني كار را يا حديث و قصه را و ايها

بفتح

بفتح همزه و فتح هاء مع التنوين يعني دور شده است اقه بتان فرمان بنده اري اشباه مانند ان افواه دهنها و داروها
خوشبوي اوافيه داروهاي خوشبو افوه فراخ دهن ايله آنكه كول و كم عقل باشد و طلب معاش دنيا نه براي معاد
و آخرت كقوله الذين هم بله خيرا فلا ذنا الا بله العقول اي الابله فجاء الدنيا و العقول في امر الآخرة و ابله جوان
غافل مغرور و عيش و زندگاني بيغم را هم كويند اجبه فراخ پستاني اجله آنكه پيش سر او را موي نباشد اسنه
بنوك نيزه اياه آنكه او را كه بكرد است آنكه كو سر مادر را داده آنه تسخي نفس كننده اتة جمع است تباه بر بيراه و بر
اسوه و در چشم كه زرد و چشم كن چيزها اشيه يا بشر و انرا بزبان كيل كلاچه كاه كويند باب الالف مع الياء
من مصدر الثلاثي المجرد اي و اوي ماوي كرفتن و بادي بردن اتي آمدن و حلال كردن و بمعني عذاب كردن
و انرا كردن نزامده من التفسير في قوله تعالى فاتاهم الله من حيث لم يحتسبوا امري انكيي كردن كسي و بجوش آمدن ديك
امري و امري نزاع و سقوط مقروض شدن اذي بضم همزه غليظ شدن شيراني در يافتن و هنگام شدن و نهايت
رسيدن كه ما من غير المصادر اصلتي مردي كه روان باشد و كار و كار كذار باشد ارني انكيني اوتي اوها خلت
براي واحد مونث يعني تسبيح كني كقوله تعالى يا جبال اوبي معه امري فعل مضارعست از براي واحد مذكر يعني بامر كيرد
كقوله تعالى سآوي الى جبل يعصمني من الماء اي بلي اني اي فلان و بمعني اول حرف نداست و بمعني ثاني حرف تفسير
اي چه و كدام و هر كدام ايايي ايا آيا و اي ايها اي ايها اي بمبالغه بمعني اي غنائك طبيب الذي آمرد و انكه
و بمعني جمع كه الذين است هم آمده است و لفظ الذين براي خفت حذف كرده اند اتي سختي و ان زدن اللاتي آمرداني
و آنزنان لاتي جامه فراخ و شانه دراز اولي خداوندان كقوله تعالى اولي اجنحة اعادي دشمنان ابي و ابي
سركش كننده و باز ايستنده ابي و آبي هنگام اطبي هموار اواني ظرفهاي آب و اوجع اينه است و آنچه جمع انا است
اواني ظرفهاي اني اسافي درختهاي كنكران و اوجع اشفي است اثافي بزرك بني اعالي بلندان و بلند
مرتبها اداني نزديكان اقاصي دورتان اشي ادني و روي كران كه برابر نه ميباشد و جانب راست و كرك
ان جانب سوار شدن و جانب راست چيزي اشي بفتح همزه و نون آدني اناسي جمع انسي جيتي و حرجي
و رفتار بشتاب و بدي و كار بزرك از اي جمع اسافي ديك پايها اماني آرزوها و مرادها و تلاوت و نهاي قرآن و غيران
ان و در معنها و ان جمع اسنه است كقوله تعالى و منهم اميون لا يعلمون الكتاب الا اماني اي انكه نوشتن ظاهر
ايدي دستها و نيكوييها و نعمتها و اخذ در قول حق تعالى امده است كقوله تعالى لاستقط في ايديهم يعني پشيمان شدند
آيادي نيكوييها و نعمتها و منتها و دستها و ان جمع ايديست و جمع الجمع يد اخي يكانه اسافي خنكها و آن
جمع سفاست اصحي نام تازيانه اعالي سرودها و ان جمع اعلاست اقاني كنايه است و عين الثعلب را هم
كويند اقحي تفسير اقحوانست با بوي خرمه اقاحي جمع اقحوان اواني روان شدن كاهها و آبها در مزارع
امروي بزبزه حي احمر تري خرو حشي اندري انكه منسوب باشد بسهل الله نهاشام اخشي بشتر بدون يكوع
جامه است اثاري بضم الف مرد بزرك ايرا زاتي مرد بزرك كوش اتي و اتاوي غريب و سيلي كه ابان بن
نرسد و اتي جوي خرد را هم كويند كه براي نزاع بوده باشد و اتي وي خراجي ملك را هم كويند و بمعني
جمع اتاوه است ادحي جاي خايه نهادن و هاي بچه كردن مرغ اهالي جمع اهل است من غير قياس آتي

سخن چینی وعیب کردی وآن شق از ماده است اذی موج دریا اودی جمع اذی حیوانی که یکجا فرا نگیرد از شوخی اوراق
جمع اوقیاست واز کیست که در باب الالف مع التا بیتی است احاجی سوالهای استحانی که بر سبیل استحان از کسی کنند
وآن جمع احجیست احوری سیاه از نرگس احوری نرگس منقوطه واحوذی بغال منقوطه مرد جست وجالاک المعی مرد
نیک زیرک که چیزی چنان کان مرد که کوی دیده است استا سنقه از عکی مرد کوتاه نازکس نرگس از چیزی بچیز منسوب
باشد آذر بایجان کتاب النساء باب الباء مع الالف من مصدر البلا فی المجرد بلا بکر یا
کهنه شدن وبرشده شدن واشکار کردن ونعمت دادن وستم وکرده رسانیدن بزا بیست در گرو شدن وسینه
بیرون آمدن بفا بیم با چستی یعنی طالبیدن بغا بکر یا زنا کردن بکا وبکا گریستن بکا وبکو آنک شیر شتر
بباء بها کردن چیزی وزن نهاد آوردن وبی اعراب کردن لفظ بباء آغاز کردن واول از چیزی واول کاری کردن
بوی از بیماری بهبه شدن بلا بفتح باء آفریدن واز بیماری برشدن بها وبهو وبسیار خوش شدن با چیزی
بها وبهو بی بهج با وبهیا با ملاذ بهاء نیکو ومنیا شدن ودر بدن جامه موی ومثل وخال شدن خانه بهار
کاهل شدن ودیر شدن من غیر المصادر با فلا معروفست بلا زحمت وبری وفعت وتنگی بلی آری کقوله
تعالی فما لوا بلی بیک بزار بیدا بیابان بیضا آفتاب وسفید بر کاهبان وقرار داشتن در جنبد واین اسم
مصدر است بر بسا وبر باسا وبلا بسا آدمیان تنگی شتر ماده چست رفتار بخاء بزاء خاء منقوطه تنی
تنی که شتش در رفته باشد وسرانش بیرون آمده باشد نخوان از بزرگ تن بالا تعالی فاضل ونیکی از جزو
یعنی از شریکی که بکشند وچاه آنکه در اسلام کرده شده باشد بدی بر زن فصل اول وچاه آب که در اسلام
کنده شده باشد وای بدیع وغریب بلندی بهن با حوراستخی که مادر نابینان بصری نام موضعیست در شام
بصل بر وزن فعلاء بیندکان بر کار ابال وابیان یعنی از بیاد غلص صالح حصرت حق باشد وان جمع
بدیلت بلا بنا منقوطه فکر وسرای نیکو بغری بشد بن قاف خاک نشسته که خورده که کردکان میکنند برای
بازی بار بها وبوها چیزی که از زنی یافته باشند بر بعی بضم با درویشی وبر جایی با سی بفتح با سختی بر شا
ادمیان بلیغی جمع بلیص بفتح با سالی کشتکی باشد وقحط ونام شهری بر فاء نرمی بلین
بکر از نیک وسک وکل بلها زن بیعقل بطلا زن خسته ناکرده باء بفتح همزه فعل ماضیست یعنی با نکشت
وافرا کرده وهمانش در قصاص بتا نرمی دست ونرم بجا جیلا است بجا نشستن بر جیم چیزی که فراخ باشد
بلا بیزار شدن واحزین از هر باج براو وبر او جمع بود بضم با وفتح را نهایی گرصیاد ان کرده باشند بجه
صیکردن وان جمع براة است بنا بنا کننده بنا وبنا تحقیق فرد عمارت وبنیان چیزی بری بفتح با خاک
بری بضم با جمع بره است یعنی حلقه کردنی ومسین ومسل آن هوار بکسال وبر بر بی بی زیرک ودانا و
اصل چیزی بلوی زحمت وبلا بلا با جمع بها با بانها ندها بعابا کنیزکان وزنان ناحشه وبر وان شکر بهمی
کیاهیست بهار بفتح لام شتر ماده که بیاده شده خوکر باشد بغتاء که وهیچ از قوم سقرقه وعامه خلایق وکوسفندی
که بر وتفتی سیاه وسفید باشد بزد الفطی تا تخیس بعضا دشتی سخت بلقاء با جها نقل الحمار کیاهیست
وانرا خرفه هم کویند بعرا قیل است بر یا خلایق بشری بزده باب الباء مع التاء من المصادر

بت بدین ونیت حزم کردن ولیلیان فروختی ولیلیان بافتی تبه بر بدن وابتر از اصحاب بطه بر شدن شکم
از طعام بهتیه بهتان ودروغ گفتی بیات در شب وشب بر کسی زدن وبعضی میرود هم امده است بیتوته شب
جایی بودن وشب کذاشتی ودر شب کاری کردن بجوته محض وصرف ودیه شده بزقطه بیت بر کرده باز بیت
نکریستی وکاهیای نزدیک نهادن در رفتار بنوته جیا شدن بشاشه کشاده روی شدن وخوش طبع شدن
بلت بدین بلت بریده شدن بکاره دختر بودن بصلاره وبصیره بینا شدن ودانا شدن بطالة بیکار شدن
وبدیر شدن بطولة دلیر شدن بغت وبغتة ناکاه در امدن وناکاه کرفتی بر کفه بر زمین انداختی وبر جایی
استادن حیران بدیمه تیز نکه کردن وپیوسته نکه کردن وخاموش شدن از خشم وظاهر کردن اندوه بر طمه
خشم کرفتی بهتنه خواستن بر همه شکوفه با علاف بیرون آمدن درخت بر همه تیز نکریستی باده جماع کرده
کردن بشیته آشکار کردن خبر بحطله بر چیدن تا شنوش تسبله بسم الله فقط کفتی یا بسم الله الرحمن الرحیم
کفتی بلیه وبلیه تر شدن بالة وبالیة باک ونکرداشتی از چیزی واصل بالة هم بالیة بوده است یا را از بر بی کثرت
استعمال حذف کردند بلدمة ترسیدن وبعبا از ترس خاموش شدن بلعة بکلو فرو بردن بغیة خواستی بصبحة
دم جنبانیدن باقیة کفو رقه فضل بقی لهم من باقیة واین غیر مصدر هم امده است بهت ناکاه کرفتن
وحیران کردن وبهتان نهادن ودروغ کفتی بهت تصحیح تا در دروغ کفتن وحیران شدن بهت بضم با حیرانی
من المصادر در بیه بانک کردن ودر غضب سخن کردن بزمة شبانه روزی یکبار خوردن بقبقة بانک
کردن کوزه بر وقت آب کردن در وی یا وقت آب فرو کردن از او بلکفة بی کیف دیدن بیطرة بزشکی چاره کردن
وشکافتی بیقة ماندن شدن ومتم شدن در حضر وکذاشتی قوم خود را در بادیه وشتابیدن در رفتار وکران
وبیرون بر فشه بر نکهان مختلف رنک کردن بذمة کران شدن کاهل شدن بغرة بر انکیختی وبیرون
اوردن وویران کردن چیزی وزیر وزبر کردن وپراکنده کردن بر قعه بپوش بر روی فرو کذاشتی بصحة
چیزی کردن که کوک بان فرو نیشه شود بلدحة خود را بزمین زدن بلطحة بمعنی بلد حماست دانستی بلدة
وبلدة کشاده بودن ابروها از همدیکر بحثه پراکنده کردن وباره باره شدن وبیرون امدن وظاهر کردانیدن
نفثه بنفی منقوطه بر هم آمدن مردم وبر هم امدن دل بلاصة بدن درجة کرمی بجحة بجاء غیر منقوطه
بانک کردن بر کوتکی کلو بحثه بخاء منقوطه بخ بخ کفتی در حق ستودن چیزی وبوقت خنکی کاری وبانک کردن
شتر در وقتی که دهنه او پر باشد از شقشقه وشقشقه در کتاب شی بیاید بلاهة کول وکم عقل شدن در
امور دنیا وی ومعاش نه در امور اخروی ومعاد بلاوة کنده شدن بدلهة وبداهة بی اندیشه امدن
سخن وناکاه امدن بطنة سخت کفتی وسخت کرفتی وحله بردن وبطنة الکبر که در قران امده است مراد
بان واقعه روز جنک بدر است وبعضی کفته اند واقعه روز قیامت بضاضة وبضوضة نازک شدن بداوة
وبداوة در بیابان ایستادن بعضة بغضة دشمن شدن تا در ره تیز شدن وبی اندیشه امدن سخن
براعة تمام شدن در فضل وهنر وفایق شدن بر اقران در فضل وهنر بشاعة کلو کرشدن طعام وبی لعم شدن
وناخوش آینده شدن بلاغة بلیغ شدن یعنی سخن کوی کامل شدن بزاعة بزای منقوطه زیرک شدن حیوان

بسالة دلیر شدن بفتحه شتابانیدن وبانگ کردن وسرامیدن بلاذة وبلاذة بدحال شدن دبشکل شدن وبشی کرفتن و
کهنه شدن برکة نوعی از وحشی شتر بزرگ آفرین شدن براءة دور شدن وبیزار شدن بهجة شاد شدن وشکوفه شدن
من غیر المصاد در بنیة اصل وترکیب از نشی بنیه نشاند بدیا کعبه بنیه الله کوند خانه خورد که بر عضوی ایدی مثرات جمع بدنه
شتر ناده وکاوناده که جهت قربان ونذر کشند بامرقه ابروشیرها باطیه طرفی که در آن شراب کنند وانرا ناجود هم کویند
باجه تحتی بلجه وبلجه روشنی لصاصة جشم لطاره صاحب سر داست واسر خامه دطرح علت که ادسرا سیاه شود از
شدن شکم بطعام لسطه کشادی بقاعة تنبیا کوبی لبضاعة سرمایه بالکه نان تجارت کنند صنعه فتح با کوشت پاره
باصعه رهه کوشند وشکسته وبریده کوبوست را بریده باشد وکوشت راشکافته وخون را مرده اما خون ریزان
نشده باشد بضاعة بضم با نام چاهیست بدایة انچه از نرا شیره افتاده باشد بدارة خانه متادکه جهت متادی ساخته
باشد بعلة زن بعولة شوهران کقوله تعالی وبعولتهن احق بردهن بلعة سوراخ آسیاب باعة فروشندکان وان جمع
بایعست بالوعة وبلوعة سوراخیکه در میان سرا باشد وآب در رفتن بیعة کواه روش وجمعها بیعات کار ربطه بکسر غالی
کرا خانه بازکل کسان کوشند واین لفظ بزن ومادة اطلاق کنند وتا برای وحدتست نه برای تانیث بیعة مسجد نصاری
سرة یعنی چیزی که انرا پس افکنند وجای نهند بقوله نبی که بر بیاشد از دنیا بعاة اعاد سرة پسری بقعه پاره زمین
باقعة سختی زمانه بلقعه زمین خالی بنه بوی چیزی بقرة بکسر بیه باران سخت بادیه بکوبه کرا هیت معروف واین
پارسی معربست بنیة احق کاهل وکنیک فنام شخصی بت طیلسان بتوت جمع بنات بشدید تا اول اکه طیلسان
نامند وطیلسان فروش بات لاغر احق بنات تحقیق تا بریده وسرکار وزندکی کار وترشه وجهاز درخت وما
یحتاج خانه وبیت بیخه اخبارست حدیث رسول صلعم که لا یخطر علیکم البنات ولا تخرجن منکم عشر البنات بحدة و
بحدة اندرون وباطن چیزی بحذة بفتح با اندرون وباطن چیزی بحذاة زنی که استخوان او قوی باشد وزن
بنات تن بدة قوة ناکی وتوانایی ونصیب بدیة بها وعوضها وحیاتیها وان جمع بدات است بضم با بروده سردی
برقه زمین بلند که مرکب از ریک وسنک وکل باشد بزمة بضم با ریک سنک بدعه چیزی که نو در آمده باشد
در دنیا یا در دستوری که در آن دین ودستور نبوده باشد وحادثه نو بدارة دیزه که از سوهان نه از آفتاده
باشد بزدة تحته کقوله صلعم اصل کل داء البردة بزة بذال معجمه بیعنی بد بکنیة بذال معجمه مکسوره وتشدید با نه
بینه بان بزیه طائفه از زنبوره بحرة زنی واشکار بدیهة وبادره سخن بی اندیشه وبادره تیزی وصره ادمی
راهم کویند بزیة بتشدید با صحرا بدار بیت ج بیا بزدة بلذ یاران بهشته بهشتان تقلبزه ودرکت بسیار تقلبه
مطلق کویند وتقلبه الحقا خواهند بلة وبلة تری وبله بضم تا بمعنی چیزی هم آمده است بلة بفتح با بنان وچیزی
وبکی بصره سنک سفید نرم ونام شهری بوسره جای آتش بداهة ناکاه واول هر فتاد لب بقیة با زمانده
از چیزی وقول خدای تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنکه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از حلال وانرا
حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات با زمانها ومراد بباقیات صالحات کرد هر قرآن سبحان بمعنی
مغفرت وسبحان خسل است وسبحان بمعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومیت آنکه مرد باشد
هر علی که صالح باشد وهر حی حق تعالی بود بریقة سیری که در آن روغن وچربی کرده باشند بلطة ناکاه وبشته زمینی بهطة

طعای که از آب وبرنج باشد وکویند که آن هریسه است از برنج بلغة اسمی از بلغة زمینی که زنکانیرا کافی باشد بلات
جمع بره است بطارة کوشت پاره که پیش لب پایین بیاده است وکوشت پاره که در میان فرج می باشد بقرة سرکینی شتر وکوسفند
بقرة مطلق کاو وخواه نر وخواه ماده وتا او تاء وحدتست نه تا تانیث بقرات جمع باقرة بقیرة پیراهن پلاستین
بزة بکسر با صورت وسلاح بسباسة داروییست که انرا بنارسی بزبار کویند بیهسة طایفه است از خوارج با لغه لب سرخ چون
سبزه بهمة نام قبیله وزیت بهیمة حیوان چهارپای بهمة سوار ولشکر بکهمه بره کوسفند بهم میان چیزی
بدحة وتحبوحة وباحة میان سرای بریة سنبد یا خلق عالم بریه تنبیه بیدا وبا صحرا با سقات درختهای
در آن خرما بزت نر وراهنمای بکرة چرخی که با آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی وشتر جوان ماده وحلقه دوال
شمشیر بکرة بضم با صباح با کره دختر بهر شکافته با کوره میوه نو بر برکة سینه وچاهی مانند حوض که در آنرا بایستند
در بیابان بنات صورتها ولعبتها که با آن دختران بازی کنند ودختران را هم کویند بنیان بضم با وبتشدید با راههای
خرد بنت بکسر با دختر بنت المنیه مرک بنت الکرم می بنت المنفقه سخن بنت عیال برده وبیت شعر وخانه وآنچه
در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بان خانه ایست در آسمان بر ابر کعبه معظمه وآن مسجد ملائکه است بیوت وبیوت
خانها بیت وبیت بکسر با نوشته بیروت موضعیست بادیه بیابان با سره کرد افتاد وترش رو بزاة بازان وان جمع باز است
بلوه بکسر با وبلیة بفتح با رنج وسختی بلیات جمع وبلیة شتر ماده را هم کویند که در ایام جاهلیه چون حاجتی می بود در بعلوی
کوراه می بستند اند واب وعلف نمیدادند تا بمیرد بالیه پوسیده وکهنه شدن بالیات جمع نشره ظاهر پوست آدمی وکیاه زمین
که بر روی زمین باشد بشارت بفتح با نیکو روی بشارت وبشارة بکسر با نیکو بلدة شهر وزمین و
سینه وسنی بلی از منازل قمر ومیان هر دو ابرو بزدعه بلا سی مانند جل که در پشت بالان شتر بر بالای جهش انرا بزدعه
ده هزار درهم وبیست بره وزغاله وجشم سنی بین وجشم تمام مانند بدیکیلة وکالة دوغن بد وخ آمیخته وآرد سوده
وروغن با شیر آمیخته وحزما با سوفا آمیخته بالة ظرفی که در آن دارو وحزش بوی کنند بهصلة زن کوتاه بلهینه
زنکانی حوش بحیره بچه دهین شتر که هر ده ماده باشند واو را کوش بریده شده باشد وازاد کرده شده واین در زمان
جاهلیه میکرده اند وهمین شتر را که ده بچه ماده کرده است سایبه کویند واو نیز ازاد کرده شده وآنچه در زمان جاهلیه میکردند
بعثه ناکاه بغیه بغیه حاجة ومراد بازغه طلوع کننده کقوله تعالی فلما رای الشمس بازغة بومیه
موضعیست بره بکوکاران وبرهنکاران وان جمع باراست بره حلقه سنی شتر وحلقه که مانند دست ورنجن وخلخال
ومانند حلقه کوشوار باشد بنانه سر انکشت بازره اشکار بکة مکه معظمه بخت بخا مسقوطه دولت واین پارسی
معربست بخت بضم با شتر بزرک قوی بائت آنچه شب کذاشته شده باشد از کوشت ونان وغیر آن بهجة نام نبی است
بجلجه مرد دزد نر انباز کوسفندی در آن از مرغ وغیر ایجا برای مبالغه است نه تانیث بحة بحاء غیر مسقوطه محض
وصرف بحة بضم با وشدید حاء سترها واز بیضه تخم مرغ وکاوه خورد وخایه آدمی ومیان سرای ومیان چیزی
وکنایه چیزی بیضة البلد ذلیل عاجز وخایه شتر مرغ بیضة خلدیه دختر بکر بیضة بکسر با نام شهریست
بصیرة بینایی وچیزی بینا وپاره خون وحجت وسیر وزره بزقد جنوب بهذره شتر ماده بزرک بر زونه اسب ومانند آن

سوارى غير بدوى باصرة بيني بعوضة بشه باجحة شب كن شده دشيه وباد كرم لبوطقه بوته زركران بوقه بكد نقه باران
باقه عادة زمانه وبدى باقه دسته نره بنكله اول شب باربع شب وبا چيزى بطيخة خربوزه بطيحة تخابر سعود درتمن كاه
آبكه در وسطك ديزه باشد من الصحاح ومزبن هامون من الدستور بطاقه وصد ركوى يا كاغذى كه برجاء چسبانند ورقم بهاى
انجا سدرن نويسند بلوقه بيابان بنيقه كريبان پيراهن بركه نعش يا مرغابى سپيدات براكنده نعش با نوحيت لركشى درسا
بعلوكه جمع شدن كاه آدميان بادله كوشى كه مابين بن بغل وپستان بى باشد بقيله درختهاى خورده حزيا كه از درخت بزركجدا
شود وهر عضوى كه با كوشت باشد بحيله قبيلات از زمين بحلة قبيلات از بنى سليم با نيه متقدم با بدنون كاهى از ره
دور باشد وجاه فراخ زشف بازله عضو شكسته كه حزن از وروان شده باشد بسلة منكا داهسون كران برجمه مفصل انكشت
كه نزديك سر انكشت بقنه زمين نرم بقنيه كنديست كه در شام مى باشد بحنه نام نكاست بحونه نفع با خيكى فراخ بهكنه
زن جوان وتازه بهنا نه زن نيكو بوى نفس بر هرهة زن فربه بر اباد بر هوت وبر هوت نفع وهم با چاهيست در حضرموت
بغشه باران ضعيف بلقه سياهى وسپيدى باهم برجمة بضم با وجيم مفصل ميان انكشت كه ميان اشجع واصابعست

باب الباء مع الثاء من المصادر

بث پراكنده كردن واشكار كردن بعث برانكختن واشكارا
كردن وبرده زنده كردن وفرستادن بحث وكاويدن از سخن وزمين واكاويدن وطلب چيزى كردن در طان بوت
سخت كردن از چيزى يعنى واكاويدن ازان وتفتيش ان كردن من غير المصادر بغاث وبغاث وبغاث
مرغى كه شكار نكند ومرغ بد ومرغ زبون وضعيف وبغاث معنى جمع هم آمده است بكاجاء في المثل ان البغاث بارضنا
يستنسر وهر كه تعالى خواند بضم با يستنسر جوانه بيا بر عوث كمك براغيث جمع بث حال وانديه سخت كقوله تعالى
انما الشكوى وحزنى الى الله وبث معنى پراكنده هم آمده است بروث زمين هموار نرم بيات وبروت جمع بعث لشكر بعوث جمع

باب الباء مع الجيم من المصادر

بج شكافتن جراحت ونيزه زدن برج سپيدى چشم بكرد دمام
سياهى آن در اندن بعج شكم شكافتن بلج وبلوج درخشيدن وروشن شدن بلج شاد شدن ونيكو شدن من
غير المصادر برج ركن خانه وقلعه وستاره بروج جمع با بوج كياهيست معروف واين پارسى معربست
باج نوع ورنك بجماج مرد فربه تر انبا كه كوشتش لرزد از فربهى بحرج مرا منقوله كوساله بردج برده بعنى
انچه عاريت اورده شده باشد واين پارسى معربست بعجج شكافته شكم وشكمى كه شكافته شده باشد بعج مرد سست رفتار
بوابج كلهاى سخت وسختيها بدج بجه بيش بهرج باطل وزبون بهيج نيكو شادمان باب الباء
مع الخاء بوخ من المصادر بوخ اشكارا كردن راز بوخ در بغل كرفتن بروخ بد بيامدن
طرف چپ شكار چنانكه طرف راست تو در ايد وبطرف چپ تو رود وباين طور شكار عرب تشاؤم كنند وان مثل
سوخ است بطخ روى بالا افكندن بخ شاد شدن بذخ بذا منقوطه شكافتن برخ وبراخ از جاى خود بان
رفتن ونيست شدن وسخت شدن واشكار شدن بلخ خسته شدن بدخ انداختن وبچوب زدن واشكار كردن وكران
كردن كار كسرا وپيش اوردن كارى براى كسى وعاجز شدن بخ وبخ بخ بخ كردن وآواز بدوخ بند براه رفتن
بلوخ مانده شدن من غير المصادر بياخ وبياخ نوعى از ماهى بطاخ وبطايخ جاهاى
فراخ كه نشيمن كاه آب سيل باشد ودران سنك ريزه بسيار بود من الصحاح ومزبنهاى هامون من الدستور وبطاخ جمع

ابطخ بغير قياس وبطايخ جمع بطيحه است بلخ مخزن وجزيا بلدخ موضعيست بلنبخ فربه كوتاه بخاخ سيانها واز جمع
تحريمات بوخ ابرونى وسيانها وآن جمع باحاست بخ تخمها وتخمها در قماد وكسانى كه در آورند بخ بخ كنند
بدخ اشكار بداخ زمين فراخ بذخ جمع بذخ كمر يا فضاى فراخ بباخ جمع بذوخ بذال منقوطه شكافها بوخ سخنى
بذخ شتران ماده نيك واجمع برحمات باذخ سخت وبادكرم ونخجيرى كه طرف چپ او پيدا شود چنانكه از طرف راست
تيمن در ايد وبطرف چپ او رود وآن تشاؤم كنند عرب واحدش ساذخ است براخ روشن وزمين فراخ كشت وبى
درخت باب الباء مع الذال من المصادر بذخ وبذخ كردن كسى كردن بذوخ بلند
شدن بلخ نكر كردن لوخ ساكن شدن كرما وغضب فاتش ومثل آن وماند شدن بدخ در رفتن پشت وبر وآمدن
سينه من غير المصادر بطخ خربزه وبطيخ هندى هندوانه باشد در كتب طب بطيخ مستطيل خاصه
خيار تش كويند وبطيخ رقى هندوانه بزرج چيزى كه ميان دو چيز حايل باشد واجنبى ميان دنيا واخرت باشد وان
از وقت موتست تا وقت نشور واجنبى در قرآن امده است كه برزخ الى يوم يبعثون ومراد به برزخ اينجا قبر است زيرا كه
واقعست ميان دنيا واخرت برخ زك بن زلال كه از كروه تا بن زان كشيده است وان مجرى بولست براخ جمع برخ امتحان كار
داشتن كى آن بخ بر افراد وتضعيف خا وبخ بخ بنبد بد خاكه ايست كه در حين پسند بعد چيزى وبار اخر بودن كويند تخاج
شتر آواز كشنده كه دهنش پر از شفته باذخ بلند بوانخ كوههاى بلند بيدخ زن فربه سبز باب الباء
مع الدال من المصادر بجود استادن بدد سه كشتن ومرد كردانيدن وكرك بار انيدن وكشتن وانجا
كه بنده با مدهقات البوارد اى السوق الفواكل وثابت شدن وواجب شدن ومرهم در چشم كردن وسوحان سايبدن و
هيبت بودن وخشتن برود خفتن وسردن بداد سخ با براى چند كسى اسدن بداد بكر با معارضه بيع كردن بدد دور
شدن هر دو ران از يكديكر از بسيارى كوشت ومعارضه بيع كردن بعد دور شدن وهلاك شدن بعاد اسم كسى بود
شدن وكسرا دور كردن بعد نتيجه عين هلاك شدن بيود وبيد هلاك شدن من غير المصادر بلد
سهم وفشانه وشتر مرغ وجاى خايه نهادن شتر مرغ بلاد سهمها بليد كند هن بعد بضم دال هنوز بعيد دور
بعد پس وبمعنى مع وبمعنى هم امده بدد طاقت باد كه در قرآن امده است مراد بان اهل بد واست يعنى بيابان
نشين بيد بيابانها وآن جمع بيداست بيد نبيذ با غير بدسر بيا وخشى قرد كرك بدد بكر را سرد وابر تكرك با زنده
با رد سرد وثابت بوابد كشندكان كتر لهم با مدهقات البوارد نزديك مرغ جاماست بزوند جمع ونام علفى
هم باشد وبال مبخ زانيه كه بنده بجاد جاماست مخطط من الصحاح وكليم من الدستور بداد بكسر دال ثانى وفتح اول
بيخ پراكنده وجدا جدا بداد بكسر با زين كوبراست باد بستن بدال اندرون زان بد بدبين كوهاست وبيابان
فراخ ويك خاد جبين بذ عوض وبت وكريز واجنبى كويند لا بد منه يعنى ناكزيراست از وكانه بوال الافراق منه
برود نبيذ با سرد وسرمه مرد ودارو سرد سايه كه بر جاى افشانند بريد رسولى كه بجاى فرستند ومعرا زده
ميل وجاى نوبى كه پيش ميرود بزجد جاماست درشت وسبز از ان عرب بسند نخ بوجان با عد جوار شده
بعد نبيذ با وعين خارشده وخارشكان وبمعنى اخر جمع با عباست با لد بجاى استنده بند علم بزرك
بنود جمع باب الباء مع الذال من المصادر بن غلبه كردن من غير المصدر بذ

وباذبد باب الباء مع الزاء من المصادر بتر بدیدن بتر بفتح تا ریش شدن عضو
وماشد آبله دانه برآوردن عضو بتر بسکون تا و بتور مانند آبله چیزی از تن برآمدن بدار ریش کردن و تاب
کردن بذر تخم افشاندن بسر و بسور روی ترش کردن و بگردانیدن و بیحل حاجت خواستن و پوستاز
قتل و جراحت واکردن مشار بختن آن و جماع کردن ستر نر با شتر ماده در وقتی که شتر ماده اشتهای جماع ندارد و خرما
بر را با خرمای هیر بسر بخلط ساختن فهو قتل بجم لا تبسروا ولا تجبروا بشر و بشور مژده دادن و روی پوست
تراشیدن و خوردن مخ گیاه زمین را و بیاشوب کردن یعنی جماع کردن بشر شاد شدن بطر رنج کاهش
بطر بکسر با باطل شدن خون بطر بفتح طاحیران و سرگشته شدن و شادی تمام کنه رانیدن و با فراط شادی نمودن
و بناسپاسی کنه رانیدن در توانگری باور تخمی و ذخیره کردن و جای اشتی کنند بزر بعصار زدن بکور باشاد
کردن و با مداد ان برخواستن بور بریدن شتر نر ماده را و عرض کردن شتر ماده برند تا دانسته شود که استر است
یا نه و آزمودن بجر بجم بیرون آمدن ناف و بزرگ و سستی شدن آن بجر گوش شتر کاهش بعر نشکل انداختن
اشتر و گوسفند یعنی سرگین انداختن ایشان بفر علیکردن محسن و کمال و غیر آن و پیاپی نشستن بر افکندن بار
کردن با حرکت سخت کسی را و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن بزرگی و جمال و فضل بز نیکویی
کردن و بخشودی مادر و پدر زندگانی کردن و راست شدن سوگند راست گفتن و زیان بردن و قبول کردن
و طاعت مع و رانده کوسپند بصر بینا شدن و دانا شدن مثل المستور بصر بسکون صاد پوست بر روی
پوست دوختن بعثر اما ستاره که ثریا است و باران انگیختن بظر بفتح ظاء مشقوطه ختنه ناکرده
شدن مثل بغر بفتح غین منقوطه سخت تشنه شدن بغر بسکون غین نرم کردانیدن باران زمین را مس
عی المصادر بر بچه در وباه و نیکویی و طاعت و نیکو ثمره بر بفتح با بیابان و نیکوکار بر بضم با گنده
بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکتر است بتار و بشیر مرد نیکو روی و مژده دهنده
بشر آدمی و ظاهر پوست آدمی بتر و بتی بسیار و بزابی راهم گویند که زمین ریگستان در خود چیده
باشد و در هم خورده و دانه باشد آبله که در عضو برآید ببر جانور است ببور جمع نخر بوی کنند دهن بیر
چاه بیار جمع بلن و برز و بزر تخم بحتر کوتاه درهم رسته بدر ماه تمام یعنی شب چهاردهم و نام
موضعیست بدور ماههای تمام بیدل خرمن گاه که در آن غله خود کنند بیدر جمع بعور کوسپند ماده
که بر دوشده خود بر بیر بعر سرگین شتر و گوسپند بعیر شتر نر و ماده را گویند بغر بغین منقوطه علت
که شتر را پیدا شود چنانکه آب خورد سیر نشود بصر چشم و دانش و بینایی بصایر حجتها و روشن
و بینائیها بدل و خرما بار نیکوکار و پرهیزکار بربر نام یکی صنفی است از آدمی برابر جمع بر بار کننده
نرمنده و سخن سخن کننده بربر میوه درخت اراک بربور خشیش کندم بیزار بازار بازور مرد شل آزرده
بیزر چوب جلاهی بیار رسمهای بزرگ بسر ابر تازه و غیره خرما که نیم رس باشد بسار آبهای تازه بور
زمین خراب و هلاک شده کان و تباه شدگان کنوز قال و کنز قوما بورا جمع و این معنی آمده است و جمع
آنکه معنی باشد بهر کوتاه بالای درهم رسته بهایر جمع بهر حلال و عجب بهر بضم با واقع شدن

فتن پایی برای بار کردن و مثل آن و این اسم مصدر است نه مصدر بلعبر یعنی بنوا العنبر و پیاریی یعنی بسران بجو
بخار غباری که از جای نمناک برآید بخور بوی خوش بوادر گوشتها که در میان گوشت و گردن باشد بصره
بکسر طا از حد بردن شادی کننده بیطار و بیطر نوزن هر نر کسی که بر تنگی چارواکند بکر سزا دختری که اول
خرما آنرا بکور جمع بکر دختر دختر مهر نشکافته و مردی که یکبار زن دیده باشد و بچه اول و سکبار بردن بکر و
بکر آنکه با سادگی کند بکیر شتر جوان بکار جمع بذور آنکه سر مردم فاش کند بذر جمع بذر مشدد
دان نام چاهیست اتبه بکه بصر چشم با جانب و کنار و سبزه و معنی اخیر است حدیث رسول بصر کل سماء مسیرة
کذا و معنی سنگ سپید هم آمده است در دستور بهار بضم با سقطار و زر و سیم و نظر بی گریان چیزی سنجند و آن
مقدار سیصد مثقال بهار بفتح با شکوفه گیاهیست صحرایی و آنرا عین البقر بجر بسکون جیم بد و کار بزرگ
و سختی زمانه و کنایه کنایهای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است بحرة بفتح جیم میها و احوال
درونی و رنگهای درون شکم که بهم در رفته باشد عجر و بجر کارهای کوشید جمع احوال خواهند بحر دریا و آب
فراخ رفتار و آب شور و عمق هم بحور و بحار جمع و مثال آنها بحرا بر هایی سپید و تنگ را گویند و نبات البحر و نبات
مقطوعه هم بهمین معنیست باحره خون سرخ و احمر باحور حور سخنی که مادر با پستان با سور عذیت کردن
معنی پیدا شود بواسیر جمع بسر بکسر با نام گوهیست در جزیره و نام ایاست از نجد عرب بهار شتران ماده
بزرگ و آن جمع بهر حلال است بظر گوشت پاره که بر در فرج باشد بافر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال و جماعت
کاوان با گاوان بقار نام بیابانیست و گویند که آن موضع جنیانست بقر و بیقور گاو بقر جماعت گاوان
پیراهن بی آستین و آنچه شکمش شکافته شده باشد باب الباء مع الزاء من المصادر
بروز بیرون آمدن بزاز با کسی برای جنگ بیرون آمدن بزر بودن بعز بپای زدن با عصا زدن
بهر دور کردن و محو دفع کردن من غیر المصادر بارز آشکار و پیدا و نامه براز بکسر با سرگین
آدمی براز بفتح با زمین فراخ برز عامل و پرهیزکار برغز بفتح با و غین بچه گاو کوهی بزاز جامه
فروش بزه جامه و سلاح بلز بکسر با و لام زن سبز باز معروفست باب الباء مع السین
من المصادر بجس روان کردن آب و روان شدن آب بوس بوسه دادن بس فرستادن
و نرم راندن و آهستن و تر کردن آرد و شیر بروغن و کوشش کردن بیس و بوس بهم زدن دو و بیش
شدن و جماعت شدن بخس نقصان کردن و نقصان شدن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن
من غیر المصادر بهس شیر درنده بیس و بئیس سخت و بس معنی دیرهم آمده است بخس
بوزن خلص آبهای آب ریزنده بخس ناصر و که قوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم معدوده
و زمینی که بی آب دادن بروید و گیاه روید بربس بکسر با پنبه بر لبس کلاه دراز مثل الصحاح و روی پوشی
مثل المستور برجیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره ایست که انرا هم مشتری گویند برجاس
هر چیزیست که بر آن نیزه اندازند بزعیس و بزعیس شتر ماده بسیار شیر بسبس بکسر با و سین
لفظیست که برای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست که خالهٔ جساس

بن مره شیبانی بوده است وهمین بسوس را شتر ماده بوده است که کلیب وائل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است
که در آمده و تیر مرغ او را شکسته و کلیب را مقهور کرده بتر بر بستان همان شتر زده پس جساس که خواهرزاده بسوس است
بخون کلیب برخواسته و کلیب را کشته و ازین سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب مدة چهل سال خصومت و حرب
شده و ازین هر چه بر اکه در وسائتی باشد ضرب المثل کلیب گویند بسس زمین خالی بسابس شهای باطل و جاهای
خالی بلس فتح لام چیزیست مانند انجیر و آن در زمین بسیار باشد و دد سوراخ انجیر سپید را گویند بلاس پلاس
که بر جا روا اندازند و این پارسی معربست بلس عذارهای پلاسی که در آنگاه کنند بلبوس بیار صحرایی بلمس
شتر ماده بزرگ بئس فعل ذم است یعنی بد بئس درویشی و بد حالی و خستی بردس مرد بد هیبت که بر منظر
باشد مرد بد حال از غایت فقر باس دلیری و خستی عذاب **باب الباء مع الشین من المصادر**
بطش سخت گرفتن بعش یعنی منقوط باران اندک باریدن بهش کمر و مشک شتر و شادی نمودن **من
غیر المصادر** نعش باران ضعیف برش نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد و یا نقطها که بر دیگر خالف
دیگر اعضا باشد و ابرش از اسما خود است برقش یکسر با مرغیست مانند کنجشک براقش نام سکیست و ابر
ابراقش نام مرغیست که بعضی بر لون متلون میشود بوش گروه آدمی که از هجا بهم آمیخته باشند بیش گیاهیست
در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بش خرم و کشاده روی نشاش خنمی کننده بدش علتیست که در آدمی
پیدا میشود نهش درخت مقل **باب الباء مع الصاد من المصادر بوص** در تحقیق
کشتن و گرفتن و سستی گرفتن و سستی کردن و از سستی بر رفتن برص پیس شدن بصیص درخشیدن
شخص چشم بر کشیدن **من غیر المصادر** تخص فتح خاء منقوط گوشت کف پای و گوشت پشت چشم
و گوشت زیر چشم که بر آمده باشد و گوشت بزرگ که نزدیک کف دست باشد بصصاص شرحیست و چاه
بوص سرو زن و رنگ بوص فتح با سرون زن برص علتی است و آن سپیدیست که در پوست آدمی پیدا
میشود و آنرا پیسی میگویند نعوذ بالله من هذا و من جمیع العلل بایص شتابنده و پیش گیرنده بیص بفتح
صاد کلمه ایست که مرکب سازند با حیص و گویند و صاحبی حیص و بیص یعنی فی شدة بلبص نام مرغیست
باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و دیر کردن و سخت
شدن کار یا بض جنبانیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن شدن برض بیرون آمدن و
نخشیدن **من غیر المصادر بیاض** سپیدی بض شخص باریک پوست و فربه
مرد نازک گوشت بعض پاره از چیزی بعض بعوض پشه بغیض بغض منقوط دشمن براض و برض
و برض اندک براض یکسر با بروض جمع بارض گیاهی که اول از زمین بر آید بیوض بضم با جمع
بایض مرغ خایه کن بیوض فتح با مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیض یکسر با شیشها و سپیدان
و او جمع بیضاست و بمعنی بسیار خایه کن هم آمده است و بدین معنی جمع بیوض است **باب
الباء مع الطاء من المصادر بسط** گستانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بط
شکافتن جراحت بلط سنگ در جایی فرش کردن **من غیر المصادر بطیط** مجیب و دروغ

بطه مرغابی خانگی که بدان کیل اولاد سگ خوانند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق میکنند **بساط** آنچه گسترده شود بر زمین
مثل حصیر و قالی و مانند آن بسط جمع بساط بسیط غیر مرکب و جای فراخ و چیز فراخ و نام نهری است از سمر بساط غیر مرکب
و آن جمع بسیطات بشط یکسر با شتر ماده که با بچه رها کنند و بچه را نر و با زکنند و دست کشوده یعنی بخیر متبه و در قول حق تعالی
بل یداه مبسوطتان قرأه عبد الله بل یداه بسطان بسط جمع بسطات یعنی اولیا بغط و مغطوط نافه بیابان بهط بسیار بد طا
فرخیت از طعام بساط سنج با زمین فراخ و هموار تبشرط شتر با بچه بلاط سنگی که بدان فرش کنند سراپا بلوط دارو ست
باب الباء مع الظاء من المصادر بعظ گران شدن بر زن و گران شدن بار بر چیزی من غیر
المصادر بیظ آبی حیوانی نر من الجمل باظ گران بودن و دشخوار **باب الباء مع العین من
المصادر بقع** رفتن و بیقان نیلگون و سخن زشت گفتن بکسر بقع فتح قاف منقوط سیاه و سپید شدن مرغ
و سبک بدیع نو آوردن بوع عمارت بشتر هر دو دست بودن ریسمان و غیر آن بعی مراع بسوی چیزی و فراخ کام نهادن
اسب و شتر در رفتار بیع فروختن و خرید بیع گشتن و هلاک کردن بقع و از اسماست قال حق تعالی و لعلک باخع نفسک
ای قاتل و مهلک بخع اقرار کردن و کردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و پیر شدن از آن مضاع جمله
کردن بسلع فتح لام عهد بعلق فرو بردن طعام و غیر آن بسلع بر طع شدن طعام و غیر آن و کلو گرد شدن آن بلع تمام بخشیدن
و نهی چیزی ندا کسی را و علامت خاموش کردن و شتر آوردن کسی را که چیزی ناخوش آید اول بیع دادن و ستد کردن
بقع رفتن و فراهم آوردن **من غیر المصادر بعاع** جماع و رخت مال و بار ابر از باران تبع بکسر تا
دو نقطه سخت مفصل و دراز کردن بنع و بنع شراب عسل بدیع نو آورنده و بی مانند و مدت پیدا کننده و نو آورده
شده و مانند نو و چنین گفته اند بدیع الصل اول حلو و حلو آخره بضع میان نه تا بنه و بعضی گفته اند
میان سه تا نه و آن قول اصح است و بعضی گفته اند میان یک تا نه و قول اول معتبر است و همچنین در تفسیر قول حق تعالی
سیغلبون فی بضع سنین و قول اول معتبر است از حضرت مصطفی صلعم کذا فی الکشاف بضع پاره گوشت پاره ها و آن
جمع است بضع بضم با و فتح ضاد موضعیست بقع گورستان سینه بلع سوراخهای آب و آن جمع بلعه است بلع
سوراخهای موزها و سوراخهای سلها و آن جمع بلوعه است باع مقدار کشش هر دو دست با سینه و بر کواری
بواضع جماعه گوسپندان تضع فرج زن و نکاح با ضع شتر بر نده گوشت بضع گوشت و عرق و جزیره دریا
باخع کشنده و اقرار کننده بناع جوان زیرک بدیع جوان زیرک و پیر ضبع بی شرم بلع مزلیست از منازل قمر
بالع فایق شده در فضل و معنی بلقع زمین خالی بلاقع جمع تشیع بکسر شین تا خوش و بر طبع و کلو گیر بزقع
بکسر با و قاف آسمان هفتم برقع و برقوع و بزقع روبوش بقاع پارچای زمین و آن جمع بقعه است بیع بکسر با
و فتح با سیرهای انصاری و آن جمع بیعه است بدیع نو و نو آمده لقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بروع
نام شخصی و نام زنی و ماده شتری بر مشاع بکسر با مرد احق شتاب کار و جنگاور **باب الباء مع الغین
من المصادر بلوغ** رسیدن و صبر و دیر آمدن کردن بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بر آمدن دندان
و مثل آن بزغ بشتر زدن بدغ آلوده شدن با بدی و بر نجس بطغ آمدن و خود را بر زمین نا سیدن
بلوغ رسانیدن و کافی شدن **من غیر المصادر** بلغ و بلغ رسنده بلیغ سخن گوی بالغ رسنده و نیکو
بقیع جای که در آن درختان بسیار باشد باغ بتعین غنی طلب کننده و ستم کننده براغ و بر زاغ و بر زوغ و بر زغ

ق نامه

جوان تمام رسیده تازه طلوع کننده **باب الباء مع القاف من المصادر** بتق ویران کردن
سیل بند را برق و بروق و برّیق درخشیدن و خود را آرایش کردن زن و بداشتن شتر ماده دم خود را آبستن نمودن
او بی آبستنی برّق بفتح را خیره شدن چشم و حیران شدن و بیده و آسمان شکم گوسپند از خوردن گیاه بروق و برق و
بسق و بصق خیو افکندن بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود بوق تختی و سکوهی کسی
رسیدن بحق کور کردانیدن بختی بفتح خایک چشم شدن بلق گشاده در شدن بق بسیار بچه شدن زن و بسیار
گفتن و باران سخت بارید آسمان من غیر المصادر بوق ماننی چیزیست که در و دردمند و در مرغ و باطل بوق
پشه و معنی دوم جمع لبنات است بعباق و بقاق مرد بسیار گوی برق روشنی که از ابر بیرون جهد و برق خلب
ابریست بی باران بروق شتر ماده که دم خود را بالا دارد و خود را بستن طایه ناشتر بزود بروق برائق
شترها که در لاغر چرش بر تخته باشند بزوق سکون را و فتح با کیاهیست براق و بروق رسنهای پاستک
و برک و کل و این هر دو جمع بدقه اند بارق ابری که از و ابر بیرون جهد و نام شمشیر است و نام موضعیست برق بده
که سنبل و این باری معربست بزازق و بزازیق گروهها بطریق نام قایلیست از قزاد روم یعنی شکر کش
مرهم بیدق پیاده سطرنج بلعق یک نوع خرما است بلایق بیابانها و آن جمع بلوقات است بلائق بهای
ابشاره بنایق گریبانهای پراهنها و آن جمع نیقات است بوروق تختی و بدی بوایق جمع کاجاه فی الحدیث
لا یدخل الجنة من لا یؤمن جاره بوایقه بندق کنار کوه و جوز تخم کرده یعنی فندق و معنی اخیر
معربست بنادق جمع براق نام اسپی است که رسول صلعم در وقت معراج رفتن بران شده بود براوق و
بصاق و بساق خیو و بصاق نوعی از درخت خرما هم گویند باسق درخت خرما دراز بوسق
پوست و این پارسی معربست بعاق باران سخت و ابری که باران سخت بارد بخنق رگویی که غوریان بر
سقف فرو گیرند تا انبار و غله سیاهی و شش ان نگرد و گردن بند کودک که بزبان کیل گویند بلق
سیاهی و سپیدی باهم و خانه موبین و سراپرده بهق رنگ سیاه که بر پوست آدمی پدید آید و مخالف رنگ اصل
پوست باشد **باب الباء مع الکاف من المصادر** بعک بریدن بنک بنون یعنی ایستادن
بروک فروختن شتر و ایستادن و ثابت شدن بستک دور بد و رنجیده زدن جامه و دروغ گفتن و بسیار
رفتن شتر بوک بر نهی ابغر بر بادیان بک کوفتن و کردن شکستن و انبوهی و غلو کردن من غیر المصادر
بریک طعام برکت برک جمع برکه بفتح با و آن یکنوع مرغابیست سفید بزک جمع برکه بتکسر با ابا کبر جلست
بزک بکسر با حوضیست در یمن بنک بفتح با بیخ و بن چیزیست و داروییست خوشبو برک سینه و شتر ادا
بسیار بروک جمع بستاک دروغ گوی بوک چیز با یک شتر ماده خرب جوان بوالک جمع بتک
بکسر با و فتح تا نارهای چیزی و آن جمع بتکه است بروک بفتح با زنی که پستان بزرگ داشته باشد سوهر
کند بلعک شتر ماده بیراست و نوعیست از خرما بنارک ریهای گریبانهای پراهنها **باب التاء**
اللام من المصادر بذل بخشش کردن بزل شکافتن و صافی کردن شراب یعنی بالا بیدن او بزول
بیاسدن دندان پیشین شتر بطول و بطل نادرست و ناچیز شدن بقل و بقول موی درشتی بر اسپ و بر اسپ
دندان شتر بکل استفه سخت گفتن و استخن بدال چیزی را با چیزی بدل کردن بذل بوجع بدل مبدل

بوک جاسوس کردن بل از بیماری به شدن و تر کردن و پوستی خوشی و طواف متفرقه شدن و از هم دور شدن بلل غمناک شدن
و تر کردن و فسق کردن و خفه با فتن بتل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بعال یک دستن زن و شوهر هم و بازی کردن زن و شوهر هم
بعیل شوهری کردن مرد و شوهر شدن بعل بفتح عین جوان شدن بهل نفرین کردن بخل و بخل و بخل نا بخشنده شدن
من غیر المصادر بقل تره بذول و باذل بخشنده بادل کوشهای که ماین پستان و بن بغل باشد و آن جمع بادله است
بزل سختی بازل شتر نه ساله پیر که دندان سنی او برآمده باشد بزل و بزل و بوازل جمع باقل نام مردیست که بغایت
کند زبان بوده است و زنی که دران تره باشد بتول زن پاکیزه بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و درخت خرما
که از درخت بزرگ گرام اوست جدا باشد بتایل عضوها که با گوشت باشد بجل بجیم نام شخصی برایل بتحتیه موی سینه
که در گردن مرغ باشد بهکل زن تازه و جوان بعل شوهر و زن و نام بتی زرین که در دیار بعلبک قوم ایاس بعثه عمرا
میترا شیدند و خداوند و درخت خرمای که از بیخ خود آب خورد و احتیاج باران نداشته باشد و زمین بلند بکیل نام صلعم است
بلال بفتح با نام خیر و خوبی بلال بکسر با آب و شی و هر چه حلق را تر کند و نام مؤذن رسول صلعم و بیوند و خوشی و جمع بلتهم است
یعنی تریها و خیرها بلل نم بلیل هوای نمناک و باد سرد نمناک بل بکسر با بیاح و حلل بلبال آمده و وسواس بلل مرغی
معروف و مردیست بهل آنک و لعنت بهلول خوشروی و بغایت خندان و نام شخصی باهل خوشه که سر پستان او
برکوشته باشد و شتر ماده بی نشاند و شتر ماده که چوب در بینی او کرده باشند بهل جمع بقال تره فروش و دکان دار بهصل
بتحتی بل بحرف اضافیست بلکه بال حال و حوش نیستی و بیاهم بزرگ و بتمنی اخیر مستعربست بحل بدبزرگ و مرد بزرگ
بحال گرد پیر و فربه و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر فربه بحل معنی حسب باشد یعنی کفایت کننده بخل و باخل و بخال
نا بخشنده بجل بهمان عظیم بحل بذل و بذل و بذیل چیزی که بجای چیز دیگر باشد و بذل جمعی را گویند که در دست
چاپلوسی شوند و بدل بکسر با زبد لا را هم گویند بغال شتر بد عین اسپ و صاحب اسپ بصل پیاز باطل نادرست لا و نا
و شیطان بطل و باسل دلیر بطال بغایت بیکار بغل استر بغال جمع بول جایی و مدد بسیار بوال علتی است که
چون بیمار خود جامه بسیار آرد بر طیل سنگ دراز بر اغیل جمع بسل جذام بسل نصم با دلیران و آن جمع باسل است
باهل موضعیست در عراق که صحرا بان نسبت کنند بر غیل شهری که در ماین سبزه زار و خشک باشد بسیل بیکل
و بقیه شلب که در طرف نهاده باشد **باب الباء مع المیم من المصادر** بغام بانگ کردن بز کوهی
و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن بسم نرم خنک بدن بشم بفتح شین منقوطه ملول شدن و ناگوار شدن و
تخمه پیدا کردن بکم کند شدن یعنی لال شدن بوسام تیر بکرستن بوتم بدنان پیشین گزیدن و شتر دوشیدن
بانگشت سبابه و دو محلی بوتم بفتح با و راء منقوطه ملول شدن من غیر المصادر بصم بیانگشت خنصر و خنصر
بکم رسان کند یعنی لال بیرم گرد بر تجار یعنی اجنبار چون بدا آن سوراخ کند و انرا سکنه هم گویند و آنچه سوراخ چرم دابان
سوراخ کرد کند بجارم بجیم سختیهای زمانه بذم بفتم با و سکون ذال منقوطه طه رای و عقل و نفس و تحمل و مزیج بوسام
بفتح با علتی است معروف بوسم سیوه درخت عضاه و آنکه داخل قمار بازان شود بوسم دسمان دو لوبیا و درنگ و شکر
و طعام بیکوشت بوام بکسر با دیگها از سنگ و آن جمع بوسات بوام بفتم با جا نو کیست که در اسب لاغر افتد و بیماری
گویند بواجم بجیم مفاصل میان انگشتان که میان رواجب و اساجع می باشد و آن جمع بوجم است و نام قومیست از
بنی تمیم بر عوم و بر عم بجیم بر اعیم جمع بر طام مرد شوخ بر یم بر اء غیر منقوطه جگر و کوهان شتر را هم گویند بذیم

منقوطه داشته که در مفاده کشتن و نوشته زیاد مانده و دسته نزه و اول بار حزبا کانرا طلع هم گویند بواکه که در قرآن مجید آمده است
یعنی نزه و آورد شمارا و جای داد شمارا بچهار پایان و ان جمع نعیه است بطر در حجیه الحفظ که بسیاری انرا ون گویند و شتران را
گویند و یکنوع درخت است که در ساق بسیار شود بعام اول شتر ماده یا اهریا نر کوچه بالک کننده بلیم لان بلدم و بلیه حلقه است
که انجا خسیب بلند مرد کران تن بقعود رنگ سرخ معروف بنسر عقد بسام نام درخت که از ان چوب مسواک کنند بلعوم
و بلع بجای طعام از سوی هم گویند بلعم مرد بسیار خزینه و سخت بلع کننده طعام بهره سر عود بهم بتهای گوسپند و ان
جمع بهمه است و بهمه بدنه و ماده اطلاق کنند بهام جمع بهم بهم بضم با و فتح ها سواران سخت جنگی و لشکر هاء دانی
که ایشانرا چهره نباشد کقول النبی صلعم تحشر الناس حفاة عراة و بهما و ان جمع بهماست بهیم کبریک بهم بضم با و هاء تنگ
بهم ضم با و ها جمع بهمه مرغیست معروف بسام سم کننده بشد بدسین بسیار تبسم کننده با سم تبسم کننده

باب الباء مع النون من المصادر بطلان ناچیز و نادرست شدن بطن بفتح

نفخ طایفه شکم و بزرگ شدن شکم از پرخوردن بطن بسکون طا بدشکم زدن و درفتن و باطن چیزی استاختن و از خواص
کسی شدن بدن و بکدن فربه شدن و پرشدن برقان درخشیدن بون امر و نا سندن فضل برقان سخن را مشوطه
معنی نروانست یعنی برحستی بعیان طلب کردن بیان آشکار شدن و فصیح شدن بین جدا شدن و بهم پیوستن و این از
نفاتا الاضداد است و معنی فاصله شدن نیز آمده است من غیر المصادر بحران تغیری عظیم که پیدا شود بیمار را و فتحه
در استشفا دیماری و ان لفظ یونانی معرب بحارین جمع بلیان بکسر با و لام و تشدید یا بر کنیکی آدمیان بی امام و مهتری
بحرین نام شهری و دو دریا بر نجین نبیذ برنج بیزان جمع باز بعمان بنکان و خدمتکاران بیعان تشنه
بیعب یعنی حزینه و فروشنده بلعین بضم با و فتح لام سخنی بوان سوزن خیمه بون جمع بان یکنوع درخت بهکن
بمعنی بهکل استعمال زنان تازه و جوان بیون چاه ژرف فراخ بوایس جمع بین بیانه بین بین بکنار یعنی میانه
بکدیگر و میان سخت و نرم و میانه تنگ و خشت و میانه دراز و کوتاه بین بکسر با مقدار یکمد بصر از زمین و کوشه زمین
بیول جمع بحول نفخ حاء غیر منقوطه مرد بزرگ شکم بعران شتران و ان جمع بعیر است برقان بدهای گوسفند
و ان جمع برقست بنیقان دو دایره است که در شب کردن اسب می باشد بلسن عدس زن اندسور و دانه مانند
عدس نعدس من اصحاح برقن نام قبیله است و اکثر سباع و طیور و این مخلب نیست بلکه مخلب ناخنهای
انگشتانست بزان جمع بطن بکسر طا بنده شکم و زمین نشیب هر نوشته باطن درون و زمان و دانه زبان
و بدمعنی اخیر است قوله تعالی هو الظاهر و الباطن بطین دور و بزرگ شکم بطان تنگ بالان
شتر بطین بضم با نوعی از سازند قدر بطن شکم و قبیله و جانب دراز زمین مرغ بطمان جمع وطمان زنهای
سب فروشنده و میان بوستان را هم گویند معنی اول جمع بطنات بکسر طا بطان دیباهای جامها و ان جمع بطانات
بطان بضم با و فتح نون یعنی تنگی کاهی کردن و اسم فعلست و منقع با هم مردمیست بنان سرهای انگشتان
و ان جمع بنانست بنیان بنیاد دیوار با سنگ و هن کرد قرآن مجید آمده است یعنی محبت کنند با زنان بنین
و بنون پسران بین بتشدید یا آشکار بدیدان هر دو زمین کوهاست و هر دو خانه خرچین بلدان
بکسر با هر دو طرف زیر کوهاست بیضان آدمیان سفید با دنجان معروفست بوزیدان داروست
و ریح کیاست بروان بسکون را منقوطه نام شخصی بون و بین بمعنی فرق و فصلت کابین میان بون

بعید

بعید و بین بعید برهان بحجه براهین جمع بدن بسکون دال اشتران قربانی و ان جمع بدنه است بزون اسب سواری
غیر بدوی نزادن جمع بزوین مشربه است از پوست طلع خرما بزیون جامه سندس بولان قبیله است برین جمع
بره است و آن حلقه ایست مانند حلقه که شتر و خلخال بر کان بوزن زعفران یکنوع جامه است بذجان بکسر با و ها
کوسپند و ان جمع بدج است بردان صبح و شام بر جام ن نام شخصیست که بغایت دزد بوده برجس و برجین سختیها
بادن و بدین مرد سبز و زن سبز بادان بشده بدال هر دو باطن هر دو ان بدن بکسر دال مرد پیر بسیان حاجت
در شام هیدان دوران و ان جمع بعیر است باقین باز پس ماندگان بردان نفخ را مصنعت بدن تن و زنه کوتاه
و مرد پیر و بزکوهی پر بهتان دروغ بنان بکسر با و هاء چیزی و ان جمع بنانست

باب الباء مع الواو من المصادر بلو آزمودن

بلو و بدیا مردن بوجم و حیا کردن بزوا و زیدن بزو بنا منقوطه تکبر کردن و مهر کردن بلو آزمودن
بلو و بیابان رفتن باد و تکبر کردن و نادیدن من غیر المصادر بخو بخار منقوطه خرما زبون بزو بنا منقوطه
مانند بلوشتر ماده که او را سفر بزمرده کرده باشد بوست شتر گاه کشته بهو خانه که در شتی خانه کرده شده باشد
بکد و بیابان باوا و فعل ماضیست برای جمع مذکر یعنی باز گشتند کقوله تعالی فباء و بغضب من الله

باب الباء مع الهاء من المصادر بده ناگاه پیش آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری بله کول و کم عقل شدن

در امور دنیا و معاش و زبون شدن در امور آخرت و معاد بوه در امن باه جماع کردن من غیر المصادر
بله بسکون لام و فتح ها یعنی بکذار و بدین معنی اسم فعلست و معنی تعزیم امده کما جاء فی حدیث القدسی اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتهم علیه بله المهان یعنی
که عقل در امور دنیا و معاش نزاموز آخرت و معاد کقوله تعالی اکثر اهل الجنة بله بوه بضم با مرغیست و ان نوعی از
بهاه شتر و از کشنده که در هنگش پر از شعشعه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر بزی
تراشیدن و لاغر کردن شتر و مانند کردن از اندن بسیار بغی از حد در گذشتن و ستم کردن و سخت باران زدن
آسمان و ماهیدن جماعت و ریم مجامعت در آمدن و حزمی و نشاط کردن اسب بقی چشم داشتن و نگریستن
بنی بنا کردن و زن خانه آوردن بهی بضم با و شد بدیزیبا و خوب شدن من غیر المصادر بیزار
و در اصل بری بوده همزه لام الفعل یعنی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و کنیزی باغی ستمکار و خواهنده
بادی بار بانی ساکننده بهی نیکو باهی خانه خالی بادی اغار کننده و اهدی و اول چیزی بادی الرای یعنی
ظاهر نگر و اگر بادی الرای خوانی همزه لام الفعل یعنی اول فکر بلی بکسر با و شد بر لام یا قبیله است و منسوب
بقبیله بلی را ملوی گویند باکی گریننده بکی بضم با و کسر کاف جمع بری بکیدغ خرمایست بی بسرک من قوله تعالی
یا بنی لا تقصص رؤیاک بنی بفتح با و کسر نون پسران من بوکی زنان گریننده و ان جمع باکیست بدوی
بیابان بالی کهن بکی شتر ماده که از اسفر بزمرده کرده باشد بکالی منسوب بقبیله کاله و بکالی در بان مرتضی علی
علیه السلام بوده با فلانی با و و فروش نخی شتر قوی نر نخالی جمع بدی نام بیابانیست و او بین و چاه آب که در
اسلام کنده شده باشد بدی بدال منقوطه فحش گوی بجاری بیم سختیهای زمانه بداری صحراها و ان جمع
بدیست بتشدید یا و یا بیرین باری و بوری بتشدید یا رسن بوریا بوشی مرد فقیر بر عیال بهبهی
مرد بزرگ تن دلیر بیشی معجونیست بزار جلبی نیز معجونیست

کتاب التاء

باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثي المجرد تقوي

مرخص شدن و ترسیدن تلماء دیدن و آن غیر مصدر است تمام امداد است تنوء جابجا شدن تواهلاک شدن تیاء و
خاک باشیدن تهیاء همچو کتف من باب التفعل تنبؤ دعوی نبوت کردن تبدء ابتدا کردن تلوء پوشیدن
تکشوء پوست واشدن تجشوء گوارش آوردن تفشوء پراکنده شدن تنشوء بین غیر منقوطه گفته شدن جامه و
پاره پاره شدن آن تکمؤ گیاه کاه چیدن و آنرا پارسی سا دوغ گویند تهیوء و تهوء گفته شدن تبرؤ بیزار شدن تجزوء
دلیر کردن تجزوء بزا و منقوطه پاره پاره شدن و آگاه کردن چیزی تفوء فراهم آوردن تهزوء افسوس داشتن تخطوء
بر صول بردن و خطا نمودن و خطا کردن و خطا بر کسی کردن تدموء بگریه تابیدن و گرم شدن چیزی تلفوء باطراف
و آن طرف حیلان زده در رفتار و جنبیدن ابر برای باران و برآمدن جوجه نشسته حرکت کردن تفزوء فاسد شدن
حراحت و پاره و شکافته شدن آن تفوء شکافته شدن تسیوء تیر از پیشان شتر رخته شود بی دوشیدن تکلوء
باز ایستادن از کار تلوء پرشدن چیزی از چیزی تفوء گوارنده شدن توجوء دست زدن کسی را توطوء پای مال چیزی را
و نرم شدن توضوء دست و روشستن توکوء بکاف تکه کردن و از جاست قول خدای تعالی حتی اذا توکوء علیها
تبوء جای کردن تنبوء بنی و آگاه شدن سایه تنبوئی کردن تردوء هلاک کردن تهیوء ساخته شدن من باب
التفاعل تخاجوء کاهلی کردن در رفتار تعاسوء بر یکدیگر سنگ انداختن تزامنوء هم دست شدن و هم دیگر موافقت
کردن تمارؤ با یکدیگر خلاف کردن تباطؤ کاهلی کردن در رفتار و بلا افتادن از کار تعاطؤ خطا کردن و خطا کار
نبودن خطا بر خود کردن تکافؤ با یکدیگر برابر شدن تلاؤم هم دست شدن و اتفاق کردن تدالؤ ابوه
شدن تشانؤ صد یکدیگر داشتن تواطؤ با یکدیگر موافقت کردن من باب التفعلل تزاؤر
خاری نمودن و ترسیدن تکاؤ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه بالا شدن و بمعنی
اولست قول عیسی بن عمر در چیزی که از خدا افتاده بوده است و مردم جمع شده ما لکم تکاکاتم علی کتکاکم علی
ذی جنة افرنقعوا عنی تردیوء با یکطرف و انطرف چیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد
از قصد کردن با کار تنافؤ سست شدن و ناتوان تنافؤ ترسیدن تلألؤ درخشیدن من
غیر المصادر تاتاء بوزن فعلال مردی که در سخن حرف تا را تردد کند تیهاء بیابان تیماء بیابان
و نام موضعیست تتری یک یک از پس یکدیگر و در اصل وتری بوده است که واو را قلب تا کرده اند
تاتی ایستاده تتاء بوزن فعلاء جمع تتریاء خاک و تیتین تدلاء بضم تا و فتح و تراتی تمام نگار مرد بسیار
تکیه کننده و آنچه بران تکیه کنند تلقی فعل مضارع مجهول از باب تفعل یعنی سخن آورده شود تاتین زن
تداتی فرو هشته شدن و نزدیک شدن و آن فعل ماضی باب تفعل است تقوی ترس و پرهیزگاری تلقاء
جهت و برابر تغشاها که در قرآن مجید آمده است یعنی جماع کرد آدم علیه السلام با حوا و او شتوا عشا شت
تضحی فعل مضارعست یعنی بیرون نیفتاد باب التاء مع الباء من المصادر
تعب رنجور شدن تغب بغین منقوطه هلاک شدن توب از گناه بازگشتن و توبه از زانی کردن
بر کسی تورب خاک بر چیزی پاک کردن تترب بنخ را در پیش شدن و خاک آلود شدن تبب و تباب
زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن تثعلب آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن تشوایه

اشامیدن تحراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان شدن تاب تطیاب پارسا شدن تلعاب بازی کردن
من باب التفعیل تغریب خاک آلود کردن کسی را تقریب سرزنش کردن و منت کردن تثقیب
سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تحریب خشم آوردن تجلیب بانگ کردن و فراهم آوردن
تحلیب بحار غیر منقوطه خم شدن پشت اسب تجنیب بجیم دور کردن و خم شدن پای اسب تحصیب ریگ
بچیزی در انداختن و سنگریزه بر کسی انداختن و سنگ ریزه فرش کردن عمارت تخصیب بصاد غیر منقوطه
و خاء منقوطه فربه گردانیدن تخصیب بصاد منقوطه ریش را رنگ کردن تذریب تیز کردن تذنیب
دنبال کردن چیزی را و عکس بدید آمدن عورت حزما را از دنبال تریب از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه مرتبه
آوردن ترجیب بجیم چوب بر بر درخت زدن تا سکته نشود از بسیاری بار و بزرگ داشتن و ترجیب
کشتن چارپا تقریب بقاف غیر منقوطه و را از نمودن و باز بصیا آموختن ترحیب بحاء مرحبا کفتن تحدیب
بلند بیاوردن پشت ترعیب رغبت نمودن ترکیب در بردن دو چیز یا بیشتر بهم یکدیگر و در شاندن
چیزی در چیزی تشریب آب در خیک نو کردن تا در نهای آن استوار گردد و پی در پی فرستادن و چوب
چوب فرستادن تشریب مال بخورده کسی دادن و آب در دکل خیک نو کردن تا خوش طعم گردد تصلیب
سخت گردانیدن و خشک شدن خرما بر طب و بدار کردن کسی را کقوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل
و نقشی مانند صلیب کردن بر چیزی و تیز کردن سرنیزه و غیر آن بصلیه و صلیه سنگ سمن است تسعیب
سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی را از چیزی و بریدن
شاخهای درخت تا آزاد شود و پوست واکردن تصهیب گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و
کمان با آتش تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب انگیزه کردن میان مردم و مردم را بر هم آمیختن
خصومت و خیک دوختن تعجیب در عجب کردن انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب
سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی بانکار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک
گردانیدن سخن از خطا در اعراب و برآستن شاخ درخت آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس
انداختن و در داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک خشک شدن میوه
و شتابیدن بسیار در طلب کاری و استتار کردن تغریب دور بردن بچه او دور گردانیدن و بردن
کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و عزیز کردن تعصیب شکم بستن بدکوار گرسنگی و تاج بر سر کسی
نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی کواست تقنیب بلک بر آوردن گشت تغلیب غالب
کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پا بکبار
برداشتن و بکبار نهادن اسب در دویدن و تکیه کردن و شتر را با غلاف در غلاف دادن کردن تقصیب جمع
کردن موی و بدار آمدن تلک گشت تقصیب بدیدن زد تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن و ملامت
کردن تانیب جامه بی استین بکسی پوشانیدن تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب جمع کردن لشکر
و غیر آن و برانگیختن تعقیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب
بگردانیدن تکتیب گره گره کردن تشکد و جامه را نگار کردن و حلقه در فرج استر کردن تکذیب رفتن شیشه

مجلس شورای ملی

وبدروغ داشتن وبدی کردن تغییب بدپای کردن سگها وانچه بدان ماند تلحیب نادیسان شدن دختر وکلیب سگ را
شکار آموختن واسیر را مقید کردن تلحیب بحیم انداختن شدن گوسپند تلحیبا بجا وکلام وپاپاره پاره کردن گوشت وتن
تلقیب لقب دادن تنحیب کم شدن ونزدیک شدن آن تغییب بسیار در شهرها راهها گردیدن تقلیب گردیدن وگردانیدن
تعشیب بجا شدن وامختن تهذیب جامه را پاک کردن تهذیب پاکیزه کردن وپاکیزه خلق کردن وتیز بریدن تهلیب
موی دم اسب بریدن تاویب تسبیح کردن وفتیه روز رفتن وشب نوقف کردن ومعنی اوست قوله تعالی
یا جبال اوبی معه والطیر مع روایتین یعنی ای کوه تسبیح کن با او وای مرغان توبیب بدبانش نشان توبیب
بدبیب کردن توجیب گشتن وشبانه وزی یکبار رخوردن وکیبار دوشیدن را بر خود نهادن ضوبیب باب باب
کردن تثویب ثواب واوز دادن وپیاپی خواندن ودر اذان صبح الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب چاه فرود
آوردن وکسیرا صواب صوب کردن وسرفرود آوردن واسب را بر رفتار داشتن تقییب استکارت افتادن
زن بجیب گریبان جامه کردن تحییب بی بهره کردن وناامید کردن تسبیب رها کردن چارپا را هر کجا که
خواهد برود تشبیب سپید موی کردن وخوشبو کردن وخوش کردن تعجیب محبوب کردن تغییب غایب
کردن تیئیب پیر شدن اشتر وچیزرا بدنام کردن وهدر کردن تقیب از جنگ گریختن وسپید شدن
دست وپا باسبتا زالو تحلیب دوست گردانیدن تخییب نجا مسقوطه فریب دادن وعلوم کسی را فرزند
کسی را بدراه دادن ونماز شبین غلبی هوا کردن وتباه کردن تذهیب شتاب رفتن وبسیار رنج کردن وعمارت کردن
تضییب جا بندی آهن پاره بدر پای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب وحال او در عشق او گفتن تلبیب
کباب کردن تطبیب دوال بر میان در خیک گرفتن وآویختن خیک بر ماست بر ستون خانه وچنبانیدن
آن تا روغن وکره شود تغییب تقصیر کردن تلیب گریبان کسی گرفتن وکشیدن وبا مغز شدن دانه من
باب التفعل تتریب خاک آلود شدن تثقیب سوراخ کردن تجنیب بجیم دور شدن از چیزی
وجنب شدن تحتیب بحاء غیر منقوطه خنده شدن تجریب خشک سالی رسیدن یعنی بی بر شدن زمین
وبی باران شدن آسمان تحدیب عاء غیر منقوطه مهربان کردن تذیب دنبال دستار گذاشتن تحریب گره
گره شدن تخلیب روان شدن عرق وشیر وشل آن ترهیب چشم داشتن ترکیب استوار شدن وبرهم
نشستن ترهیب عبادت کردن وراهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تشریب در خود چیدن واشاسیدن
تسلیب بازایستادن از زینت وآرایش وجامه سیاه نام پوشیدن تسریب درهم رفتن در چیزی تحت
نماز کردن تخشیب گیاه خشک خوردن تشعیب پراکنده شدن تطلیب جستن تعتیب عتاب کردن وخشم
گرفتن تعجیب عجب گرفتن تعریب عرب بیابانی شدن تعزیب بزاء منقوطه عزب شدن تعصیب
عصیبت کردن یعنی منتی کردن کسیرا تعقیب از عقب در آمدن وعاقبت نیک افتادن وگناه گرفتن
کسیرا وخبر پرسیدن وعاقبت چیزی دیدن تغریب غریب شدن تغضیب خشم گرفتن تغلیب
غلبه کردن یعنی غالب شدن تقریب نزدیک شدن ونزدیکی جستن تقلیب بر گردیدن تکتیب
گره گره شدن تکذیب دروغ گفتن تکسیب کسب کردن تلعیب بازی کردن تلقیب
بلقب گرفتن تلهیب زبانه کشیدن تنسیب دعوی خویشاوندی کردن تنصیب بر پای خواستن

تنکیب سرنگون شدن وکان در بازو انداختن تحویب از گناه پرهیزیدن ومهربانی کردن وانده بردن تصویب
بنشیب فرو شدن واز بالا فرو آمدن تقویب پرست واشدن وشکافته شدن خایه واز پوست برکنده
شدن چیزی تعییب بغین منقوطه عایب شدن تهییب ترسیدن وسهمناکی داشتن کسی چنانکه دیگری
از او در ترس افتد تهییب گفته شدن جامه تحبیب دوستی نمودن وبرآب شدن شکم ترتیب پروردن تضییب
بضاد منقوطه فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تطبیب بزشکی کردن وپزشکی نمودن تکبیب سرهم
نشستن تلبیب سلاح پوشیدن وسهمناک شدن برای کاری تادیب ادب کردن تارب بحث شدن وگردن
کش شدن وخردمند شدن تاشیب بغاء بنقطه انبوه شدن وانبوخته شدن ودر پیچیده شدن بچیزی تالب جمع شدن
تاهب ساخته شدن تاوب بازگشتن تذاب بذال منقوطه ازین طرف وازان طرف جستن باد وبدیان
کردن شتر ماده را بر هر واو را بصورت کرک بچاردن من باب التفاعل تجاذب
بر همدیگر کشیدن تجانب دور شدن وجنب شدن تحارب باهمدیگر شمشیر زدن تراکب برهم شدن
تعاتب باهمدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب بهمدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه
نوشتن تکاذب باهمدیگر دروغ گفتن تناسب باهمدیگر خویشی کردن توائب باهم برجستن توالهب
بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیگر غایب
شدن تحابب بیکدیگر دوست داشتن تسابب بیکدیگر را دشنام دادن وازهمدیگر بریدن
تضاب بضاد غیر منقوطه آشامیدن صبابه آب یعنی بینه آب که در ظرف باشد من المجمل تناوب
گاه ازین طرف وگاه ازان طرف باد جستن وبصورت کرک ساختن شتر ماده را وشتر ماده را مهربان
کردن باچیزی تناوب همدیگر بتن دهن در کردن تناوب براء عاطلست کذا فی الصحاح باب
التفعلل تذعلب پنهان شدن وچست رفتار شدن شتر تحوزب جواب پوشیدن تجحبی
گوشت را فربه کردن تن بزنجیر تصبصب ریخته شدن وکاهیده شدن وسخت شدن گرما
وخیلان تطبطب جنبیدن خیک وپستان زن تهبهب جنبیدن من غیر المصادر
تعب رنج تذرب وتوزب وتذب وتراب وتوراب خاک تذنوب عنزه جزما که دنباله آویخته باشد
تذنب دوست وهمدم تخیب نخم تاوخار وکسر یا یعنی باطل کما تقولون وتعوانی دو وادی تخیب
تواب توبه کننده وتوبه از زنانی وامرده بر کسی تایب باز کردنده بسوی حق وباز ایستنده از گناه ترتیب
سینه واستخوان سینه ترایب جمع ترییه است یعنی استخوانهای سینه کقوله تعالی یخرج من بین الصلب
والترایب ترکیب نهاد چیزی بر ترتیب رجه تعاتب گیاهای پراکنده تغلب نام شخصیکه پدر قبیله است
یقال بنی تغلب تنصب نام درختی است که از ان چوب بتر کنند توثب خزکره تزیق بزاء اول وفتح
ثانی کارتاست باب الثاء مع الثاء من الثلاثی المجرد
المصدر ثجارة بازرگانی کردن ثرده پرگوشت وفربه شدن وثارک پوست شدن
ثره کینه خواستن وکینه ور کردن ودر اصل ثر بوده است همچو عدة ووعد ثبا عهد پیروی کردن ثبانه
نیک شدن ثقاة وثقیه ترسیدن وپرهیزیدن ثخوخته ترش شدن وخمیر ثمه دروغ بریدن وان در اصل

وهمه بوده است تهلکه هلاک شدن وانرا مصادر ساخته است توده زنجی واهستگی نمودن کلمه توکل کردن توقیف
ستی کردن دکار تلاوة قلن وکتاب خواندن تنابه بجای استادن توبة از گناه باز ایستادن وتوبه از ادای کردن تدبیر
باب التفعیل تکلیب علامت خاموش کردن وغلبه کردن بر کسی تحت تثبیت بر جای داشتن ترتیب
وتزیه بر دور دن ملحق اول رسالت وماضی دوم بی تجربه آزمودن تذکرة پند دادن ویاد آوردن تبصره سنا دادن
تقدمه در پیش کردن در پیش شدن تفرقه جدا کردن وپراکنده کردن تزکیه پاک کردن یعنی پرکردن تسمیت وتشمیت
دعا کردن عطسه کننده را ودعا بخیر کردن کسی را وتسمیت بمعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیت
خاموش کردن وخاموش شدن وآن مضعفی ولازم آمده تثبیت ترتیب کردن وبرپا نشیدن مدحت ثنا دادن توقیت
وتاقیت وقت نهادن وپیدا کردن تصویت آواز کردن تبت سخن کردن وبشکاری ساختن وبشب کشتن وبشب
اندیشیدن وتفقد بر کردن چیزی را تهیت بنا نک خواندن چیزی را تکلیت آسان کردن جهان تزیت روغن زیتون دادن
تسنیت زیر دو طعام کردن توکیت نمطهای تنک بخنکی بدیدار آوردن حزما توحیت شتاب نشیدن توشیه پوشانیدن
خبر دادن وهکیس کردن زنی جراحت مردار ودر جراحت کننده را وآتش را از آتش نه بیرون آوردن توشیه
بسیار نقش وکار کردن جامه توصیه اندرز کردن وفرمودن وکسی را وصی کردن توقیه بقا تمام دادن وشک
وفا کردن توقیه بقاف سخت کم داشتن تولیه والی کردانیدن وروی بجیری کردن وپشت بکردانیدن وتحریرا
باچیزی باشی یکی فروختن تثنیه دو کردانیدن تعبیه وتعبیه لشکر ترتیب داشتن برای جنگ وساختن
وبوی خوش انگیختن تلبیت نیک ساختن چیزی ببوی خوش تلبیت کسی لبیت نهادن وکفت کسی کفتن وتلبیه
وتلبیة لبیک پاسخ کفتن تشتیه تشدید بودن چیزی را برای پرستان تفنیه دهر را خانه نشاندن تابرون
نرود واکوکان بازی کنند تلقیه چیزی پیش کسی آوردن کقوله تعالی ولقهم نضرة وسرورا ای اعطاهم
تلهیه مشغول کردانیدن بچیزی تسخیه تزجیه باسید داشتن وکسی را امید وار کردانیدن تزجیه
بزا منقوطه رو کار کذاشتن وبراندن تسجیه بجیم کسی را در جامه پیچیدن تنجیه رهانیدن وبر وضع
بلند افکندن وبدین معنی اخیر است قول حق تعالی وننجی الذین آمنوا تهجیة حروف را هجا کردانیدن
تضحیه قربان کردن در روز اضحی چاشتگاه سر بریدن گاو وگوسفند وشتر وبزی واهستگی نمودن
کار تحیه تزابلد سر دیک کردن تحجیه حاجبین چیزی ومیل کردن تردیه رد ابر کسی افکندن تعدیه در کذاشتن
وفعل لازم را متعدی کردن تغذیه غذای چاشت دادن تقدیه بفدای تو باد کفتن تندیه تر وتمناک
ساختن واز آب خوردن کاه بجراکاه امید شتی تسدیه نان در جامه کردن ما جولاه تغذیه
بذال منقوطه طعام دادن وپرورده وبول کردن سکر وسیع وواپس بردن بول تقذیه بقاف وذال
منقوطه خاشاک از چشم بیرون کردن تذلیه خاک معین زدن را کاویدن وبرای طبل زر وافشاندن
تخم ومثل آن وبر بیدن پشم کوسفند وچیزی از ابریشم بر پشت او کذاشتن تابه آن شاخه شود وحسب
ونسب کسی تزنیة زانی خواندن کسی را تضریب بر انکیختن وخوکر کردن تعریة برهنه کردن تعزیت
بسر پیش چسپانیدن وسر پیش کردن تعزیة صبر فرمودن تغریة بر چسپانیدن تدسیه پنهان کردن
وکم نام کردن تطنیه معالجه طنا کردن وطنا چسپیدن سپر است بپهلو از غایت تشنکی تقصیه

رهانیدن

رهانیدن وجدا کردن کوشت از استخوان تقضیه بقاف وضاد منقوطه قاضی کردانیدن تمام
کنانیدن حاجت تحشیه حاشیه کردن جامه را وحاشیه نوشتن کتاب را تحسیه تر شانیدن تعقیه
سخت نیست کردن وناپیدا کردن وبصلح آوردن چیزی بعد از فساد آن تعقیه سر بر هوا انداختن وبلند
بسر رفتن مرغ بر هوا تعشیه بعین غیر منقوطه کسی را طعام شام دادن تعشیه پوشانیدن تمشیه
رفتن وبر رفتن در آوردن وکار کذاردن واو مغربی ولازم آمده توصیه خوشنود کردن تعضیه
عضو عضو کردن وپراکنده کردن واین در حدیث است کلا تعضیه فی میراث مراد بدین تعضیه عضو
عضو کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد وشمشیر وحیوان ومانند آن تحطیه بدی بار کسی
کردن واو مشتق از خطا است نه از خطا تعظیه پوشانیدن تنفید دیک با یکدیگر کردن برای دیگ تصفیه
صافی وپاک کردن تقضیه چیزی در قفای چیزی داشتن تنکیه کاه بزوج بر شانیدن تنقیه پاک کردن
تمکیه کرسیدن وکریانیدن تذکیه کلو بریدن وتیز کردن آتش وبیرون شدن وشش ساله باهفت ساله
شدن ناسب تزکیه زکوة دادن وزکوة ستاندن وپاک کردانیدن نوازا بخاست قول جزای تعالی وتزکیهم
بها ای تطهرهم بها وستودن کقوله تعالی ولا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها تبلیه کهنه کردن تجلیه
آشکارا کردن وپاک وصافی کردن وتیز کردن تجفیه جفا فرمودن تحلیه شیرین کردن وزیور بر کردن
وکسی را صفت کردن واز کسی نشان دادن تخلیه ها کردن وخالی کردن تمهید رسانیدن خبر وسخن
بر وجه شر وافساد وهمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود وافراشتن ترغیة کف کردن
آب وشتر ومثل آن تدنیه بکاهای زهر نرا از بی رفتن وارطلو وخوردن چیزی خوردن وضعیف شدن تدلیه
کسی بحیله وکاری داشتن وچیزی بجایی فرو کذاشتن تسلیه عیش خوش دادن وعیش خوش بودن
ودل خوش دادن وبه بردن اندوه از دل کسی وبیرون کشیدن سلا شر ساده وسده در کتاب سین
مهمل است تقشیه بقاف پوست واکردن تصلیه نماز کردن وبر مصطفی درود کردن ودر آتش در آوردن
فرو راست کردن چوب با آتش تطلیه بیمار پرستی کردن تعلیه بدن کردانیدن تبلیه بسیار مردن تحزیه
دادن تدمیه خون آلود کردن وخون بر آوردن وخونی کردن چیزی را تسمیه نام نهادن تسنیه
بلند کردانیدن وکشودن تغمید کور کردن وپوشیده کردن تغشیه خانه را سقف کردن وچیزی بالای
چیزی پوشانیدن تجنیه تبنیه نیک بنا کردن تعنیه بخانیدن تغنیه بعین منقوطه سرود کفتن
تفنیه کار بر نقصان کردن تمهید در آرزو انداختن کسی را تشهیه در اشتها آوردن کسی واکنش نرا چه
ارزو میکند تا بدهم تحوید روی بر زمین نهادن چنانکه شکم بر زمین نهاده شود تهمیز نظر بن حجر
کردن وفرو هشتن مرغ خود بر خود را وخزینه ساختن برای زن در ولادة وخزینه یکنوع طعام است
در عرب تدویه توبه سر آوردن شبی وآتش واواز کردن شتر تز وعدا وردن او وکرد بر کردیدن
سک تزویه سیراب کردن در کاری اندیشه کردن وکسی را شعر کسی خواندن فرمودن تشویه تر استکردن
وتمام افزیدن وبرابر کردن تسویه تبریان کردن وبریان دادن تصویه پرورده شتر برای ایغری
وخوشانیدن شیر کوسفند در پستانش کدوشیده نشود تا فربه کردد تقویه بقاف منقوطه بکناه قوت یعنی

بروناس رنگ کردن چیزی را تقویة نیرومند کردانیدن تلویة نیک بجا بیندن تنفیة کسی را بابت او گذاشتن تبنیة
جنبانیدن وضعند کردن واعتماد کردن به پادشاهی وجای دادن وتامنی او بتی آید ومضارعش یتی بجله
راست کردن سوگند وقول عربست که صلبت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما طلبت به یمینی و
قال النبی صلعم لا یموت لمومنین من ثلثة اولاد فتمسهم النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن و
زندگی دادن وسلام کردن بر کسی تزیة چیزی را لباس چیزی کردانیدن تسنیة پراکنده کردن تفنیة
بفاخر مرد کردن تقنیة بقاق روغن را بر باجین وعطر یا خوشبوی کردانیدن تاتیة راه آب
باز کردن تاخیة برای ستور اخیه ساختن واخیه جایست که اسب در وبندند تادیة رسانیدن
وقرض گذاردن تاریة آتش بلند کردن ومیان مردم وحیوانات الفت افکندن تالیة تقصیر کردن
تاسیة صبر فرمودن تمانة مسان کردن واگاهانیدن تلهیة نیک چراشیدن شتر تجنیبة پنهان داشتن
وزن را در پرده داشتن تنبیه آگاهانیدن تلجیة بحم بستم بکاری داشتن تطریة وتطریة پرورده
وتازه کردن تفسیة کشیدن چیزی چنانکه کشیده شود تنشیة افزودن ونهادن وپرورده
افزایش کردن تبرئة بیزار کردن تجربة دلیر کردانیدن تهریة گوشت را تنک پختن تجزیة پاره پاره کردن تذریة
بسیار زیان ومصیبت رسانیدن وبزرگوار خبر رسن کردانیدن تعطیة گاهی کردن کسی را بچیزی تخطیة
تخطا منسوب کردن تفسیة رانیدن شتر تزنیة کار بر کسی تنگ گرفتن وتنگ کردن تشنیة کسی را بر کاری
باشتن تطمیة تشنه کردانیدن تکسیة کندکردن شیر وبر بالای آب ایستادن شیر ومرویدن گیاه وبیرون آمدن
پشم از تن شتر تکلیة پژمرده کردانیدن سرما گیاه را تکلیة موقوف داشتن کشتی در کنار آب وطعام نهادن
دادن وگیاه خوردن شتر تحنیة تحنا زنگ کردن تزقیة کسی را تزقا وابستن کنیز در وقت نکاح کردن ورفا
یعنی اتفاقست که بجای زین بیان میرود ان شاء الله تعالی تفقیة تهافتن وکرد کردانیدن تجلیة آب ولنزه شتر
وغیر آن تفنیة سخت سرخ کردانیدن تهنیة بسیار کار کردن وبکار داشتن توضیة کسی را آب وضو دادن
وپاک کردانیدن توطیة گستردن وپای مال کردن ودم کردن توذیة هلاک کردن وراست کردن زمین وغیر آن
توزیة اما خوش شتر را که خود را وبر کردن ظرف وخیک وشتر آن بجری تولیة والی کردانیدن وروی را
گردن وپشت برگردانیدن وچیزی را بچیزی خریده شده باشد بکسی فروختن تبوئة جای کردن وکسی را جای دادن
کسی را بجای فرود آوردن وراست کردن نیزه بسوی چیزی لستوئة کسی را گفتن که بدکردی تذمیة گوشت
را بهم ریختن تصفیة شستن تقنیة یعنی آوردن تهیئة ساختن من باب التفعل
تثبت درنگ کردن وبجای آوردن تخطئة خطا وسهو کسی جستن تزینت آراسته شدن عروس
تفلت بفا یعنی رهیدن وناگاه شدن کاری تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن تخوت خار
منقوطه گرفتن تزمول بمعنی ترنم است یعنی سرایدن وواو وتا ردوم را عایت تسنت خواستن
مرد فرومایه بر مال مرد بزرگ اراده آنک مال را تفوت در گذشتن تنفت پراکنده شدن تفتت ریزه
شدن من باب التفاعل تخافت پنهان با همدیگر راز گفتن تهافت بپای افتادن تفاوت
دوری افتادن چیزی را تماوت خود را مرده نمودن بدروغ وریا تحات بشتابیدن تافر وریزه شدن

وباشیده شدن من باب الفعللة تمتمة زبان در پیچیدن بگفتن تاتجرة ریختن تفجرة آب راندن ترتوة
جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تعتعة گنده سخن شدن وبحرکت کشیدن کسی را وبی آرام کردن ودر کار ماندن
چاره تلکلة پای مال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود توبلة توابل در دیگ کردن تقتقة از گره فرو افتادن تاتاة
تند کردن گفتن تا من غیر المصادر تبعة چکر وسینه کاجا فی الحدیث فی التبعة شاة تقدة بکسر تا وفتح
دال بمعنی متفرقه کشیده تسعة نه تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان یمن وانجم تبع است تقولة مرد بسیار گوی
تضرة بکسر تا چاهکی که زیر بنی بر لب بالا بینی باشد تکلة بند شلوار تولة خنثی زنانه تولة بکسر تا رفق وتلطف وزنهی
ترعیة پاره از گوسفان شتر تقفة سبعی است مانند پوز گربه ودر مثل است که هو اغنی من التقفة عن الرقة ورقه
گاه است زیرا که گاه میخورد تربة بجا مایت منسوب به تربیت واقام تخصیت تربیات جمع تودیة
چوبی که سر بسان شتر بندند تربعة در بوستان ودهنهای جوها چنانکه در میان مزارع میباشد وا تربعة
وجمع آمده است ومعنی اوست قوله رسول صلی الله علیه وآله وسلم ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة
ترکة باز داشتن مرد منتهیه جمع سنگاه آید در هر دو ترجمه یعنی که بیان لغتی دیگر باشد نضرة سنگ بدلا
حاجت وضرورت تاموره ابریق وغلاف دل وصومعه تنوفه وتنوفیه بیابان تحت زیر تسبغة
درجه کرده دامن کلاه خود باشد تبعات بکسر با وتباعه بفتح با وکسر تا عقوبت تحوف حقیران وضعیفان
ومردم فرومایه تخذت کرد در قرآن بجیم آمده است بمعنی اتخذ است تزهد راه خود عز جاده وچیز با بلند
قرهان جمع تالیات خرامندگان وپیروان تهامه وتهامة شهریست در عربستان بغایت گرم سیر تیمة
بکسر تا گوسپند ماده که در خانه نگه دارند ودوشند وبچرا نبرند توت در حقیقت گرد از برگ آن گرم ابریشم پرورند
توریة روشن وکتاب آسمانی که بر موسی عم فرو آمده است تیمة بکسر تا گوسپند ماده که در خانه نگه دارند ودوشند وبچرا نبرند
تهمة دروغ تهلکة هلاک شدن گاه لکه عاجز وکار خود بکسی واگذاردن تخمة طعام ناگوار بدتخمان جمع تزکیه وخشم
ترات جمع تارة یکبار تارات جمع تربوت شتر رام شده تبت نام ولایتی است تابوت جنازه تلقامت مرد بسیار تهمه
فرو برنده ترعیه وترعیة بضم وکسر تا وترعایة اگر شتر را نیکو چراند تزیرة خط وکتابت ترسه سپرها تقصاص
یکدیگر کردن بند وفلاده است تلعایة مرد بر بازی تلعة جوی آب که از بلندی بنشیب آورده باشند وزمین بلند
وزمین پست واین از لغات الاضداد است تزفوه چیز کردن تزبیة استخوان سینه تحیة درود وسلام تمذلة
بکسر تا وسکون با منقوطه باذال منقوطه سردی که مال خود بر تلف کند واسراف کند تربة سرگشت وباری که باخاک
آید ونام کیاهیست تربان جمع تربة خاک تربه بوزن همزه نام بیابانی است تلتد وتلتة وتلوند حاجة ودر رنگ
تلیة بفتح تا وتلاوة بضم تا بقیه قرض تفوه عیب توهمه دانه کاز نقره ساخته باشد مانند تر تکه کاه وخود تر تکه
خایه شتر مرغ که شتر مرغ گذاشته باشد ورعایت نکند وزنی که او را کتا شته باشند وهیچ کس نکاح نکند تکره
پند باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد تفث در مکه مبارکه
شاربین گرفتن وسر تراشیدن وموی بن بغل گرفتن وپشت زهار تراشیدن وناخن گرفتن وکشتن شتر
من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن وسه گفتن وسه کردن وسه یکی کردن
ومجموع نیز از عطر که آنرا مثلث گویند تحدیث خبر کردن وحدیث گفتن تدمیث مذم کردن تربیث بازداشتن از حاجت

وجا کردن تشعیث پراکنده کردن تعویث کرسنه کردن تلبیث دیرنگی کردن یعنی کاهل کردانیدن تنفیث شانه زدن
تخنیث بر وی در آوردن چیزی و باطرف کردانیدن خبک آب و از آن ظرف آب خوردن توریث میراث دادن تعویث
واعوثا کفتن یعنی کفتن ای مردم بفریاد برسید تلویث تیره کردن آب و آلوده کردن تدبیث رام کردن چیزی در راست
کردن راه تعبیث بدست چیز پراکنده جستن تبعثث و تلثیث حدیث انکار کردن تخثیث بر انکیختن تاریث
بیکبار انکیختن و آتش افروختن تانیث ماده کردانیدن و کلمه را مونث کردانیدن من باب التفعل تبعثث
برانکیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تریث دیرنگ کردن و باز استادن تخنث عبادت کردن و
از کناه بر هر بین تخنث تخا منقوطه نزی کردن ترعث کوشواره در کوش کردن تشبث چنک زدن تشعث
پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث دیرنگ کردن من باب التفاعل تحادث با همدیکر حدیث
کفتن توارث از همدیکر میراث کرفتن تحاث همدیکر را در حرص انداختن و همدیکر بر چیزی برانکیختن من باب
التفعل تلثلث مرد دخاطر شدن در کار و باز ایستادن از چیزی من غیر المصادر تراث میراث
کقوله تعالی وتاکلون التراث اکلا لما و در اصل وراث بوده است واو را قلب کرده اند بتا از جهت خفت باب
التاء مع الجیم من مصدر باب التفعیل تلهیج طعام نهاری دادن تحیج شاد کردن تبجیج
بکور در رفتن چشم تثلیج کار اشفته کردن و عطا پرسی و بیش کرسنی شان تکریج فاسد شدن نان و سر
تنک شدن آن از نم یا آمیختن تخیج تیز کریستن و بکور فرو رفتن چشم تلجیج آشفته کشتن خبر و پوشیده کشتن آن تسجیج
تنک خراشیدن و بدندان کرفتن خر کوران همدیکر را تضریج تمام رنک تا کردن و خون آلود کردن تعریج
ایستادن تفریج غم و بردن تفلیج کشاده کردن دندان تقشیج با هم از هم جدا نهادن برای بول کردن
تهییج اساها بیدن تهریج بانک بر سباع زدن توشیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن تزویج روان
و روایی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن وجنت کردن و زین کردن تعویج کج کردن
تهییج بر انکیختن تفضیج یکسال نازاینده ایستادن شتر تبعیج کامن تزلیج انک کردن و خود را بیاینده
بستن تشریج دور بدور بجه زدن و آمیختن تشنیج درهم کشیدن چیزها تفجیج خام کردانیدن تدجیج
انک کردن و خود را بیاینده بستن تدجیج ابر تاک شدن آسمان و پوشیدن و پوشیده شدن تسلیج
تسجیج سخت شکستن سرین تلجیج در دریا راندن کشتی و غیر آن تاجیج آتش برافروختن من
باب التفعل تبرج خود را بر آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج
از کناه باز ایستادن تخرج بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرج انک انک بسوی چیزی رفتن تذلج
جنبیدن پای تهیج آماده شدن تدهج مهربانی نمودن شتر ماده با بچه خود و بریده شدن آواز در
لبزه تهزج بنغمه آواز کشیدن تکوج فاسد شدن نان و کره کردن آن تبوج درخشیدن برق تسبج
دروغ کفتن تشبج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند عضو بران تفصیح پنهان مویهای کسی عورت
کردن تصرج و آسوده شدن و خون آلود شدن تشرج درهم زدن تزیج کندهن شدن تسبج بجه
پوشیدن و آن یک نوع جامه ایست تجرج ایستادن تبجح بر خود بحدیث تغنج اعمت کرشمه کردن
تغلج سم کردن تلج زبان بکرد دهن برآوردن تا دهن را از طعام پاک کند تفج با هم از هم دور بهادن

تفج بمعنی تفج است تخرج از اسیه شدن و آتش جستن و عم و ابرده شدن تلزج چسبیده شدن تتوج تاج بر سر
نهادن تزوج زن بردن و شوهر کردن تعوج کوژ شدن و کج شدن تفج بر خویشتن باد کردن و غبار
و امثال آن تدج تمام سلاح در پوشیدن تاج برافروخته شدن آتش من باب التفاعل تحالج در بلاد
امدن تک تدالج با هم دیکر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بدیکر تزاوج
شوهر کردن و زن بردن و با همدیکر جفت شدن تواتج قیم در زمین نهادن برهمدیکر چسبیدن برای جنک تحاج
با همدیکر حجت آوردن و حجت کفتن تفاج با هم از هم جدا نهادن تلاج با همدیکر سینه زدن من باب التفعلل
تدحرج در کردیدن تلهوج ستام نا پختن کوشت را و تمام بریان کردن و نا استوار کردن تدرج جنبیدن و
آمد و شد کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه میان نباشد تخنج بسیار شدن کوشت و نرم شدن کوشت من غیر
المصادر تزج فتح کاف نام موضعیست تزنج معروفست و بزبان کیلی و ماریک کویند تدرج بسکون را اندرو
کو بزبان کیلی نورنک کویند تخزج فراخی سال و تنکی سال تاج افسر تولج خانه اهو و دیکر جانور و حشی باب
التاء مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد تبح مقدر شدن چیزی تدح اندهناک شدن من
باب التفعیل تبجیح شاد کردن تبریح رنجانیدن تبلیح مانده شدن تدریح اندهناک کردن
تجیح نزد کردن از دست تحلیح نیک خوردن و بعوزه نکذشتن در زمین و در کار و کردن تذبیح از ده
سر فرود آوردن بر کوع و پشت خم کردن چنانکه مرا بشت فرو نباشد کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
انه نهی ان تذبح الرجل وفی الکر الرکوع کاینه الکار تذبیح مثال منقوطه بسیار کشتن حیوانات را تدجیح
اندوه فرا دادن ترشیح بر دیدن ترفیح بقاق بصلاح آوردن تزبیح مهدون کردانیدن و برکشته کردن
وضعیف و سست شدن تسبیح خدا را بیاکی یاد کردن و نماز کردن تشبیح بشین منقوطه بهن کردانیدن تسریح
رها کردن و آسان کردن و سوی فرو کذاشتن و بیهی کشودن من الصحاح و سوی را شانه کردن من المسوح
تشریح بشین منقوطه نیک شرح کردن سخن را و شرحه کردن کوشت را تسطیح بهن کردانیدن تمسیح اسان رفتن
و راست کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن و بهن کردانیدن تشقیح رنک آوردن عورت حرما تصبیح
با بلاد آمدن و صباح بخیر کفتن تصریح انکار کفتن و انکار اشتن و پاکی و صافی شدن تطریح بسیار اندختن
تطفیح پر کردن حوض تذریح اندکی از چیزی در آب کردن و ذراریح در طعام کردن و آن جانوریست کانی
کمانند سرخ که نقطهای سیاه بر اشاشت و از جمله سموم اند تقبیح کشاده کردن و شکوفانیدن تحریح
شاد کردن تقفیح شکفتن و چشم واکردن سک بچه تقبیح زشت کردن تقدیح بال غیر منقوطه باریک میان
ساختن اسب را و در کو افتادن چشم تکویح غایب شدن تقریح بقاف و زا منقوطه زشت کردن تکلیح
نیک خراشیدن تطبیح بر هوا انداختن بول کفتن تقبیح کشودن در بقاصه و جفنا حنکلیست و بعضی
کفته اند که قطاحه است تمدیح بسیار سودن تنقیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها
اندر جنت حرما تزویح راحت دادن و خوشبوی کردانیدن تصویح و تصبیح خشک کردانیدن آفتاب
کیاه زمین و خشک شدن کیاه تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن
و باشتن کرم کردن و سیاه کردن و بکردانیدن آفتاب و آتش کوشه چیزها توضیح روشن کردن توبیخ انک کردن

بخش وغیر آن توشیح حمایل در گردن کردن و آراستن تقسیح ریم کردن جراحت و ریش تشریح خط بر جامه انداختن در
بافتن تصبیح اینجنی شیر باب تانک و روشن کردن و شیر باب میختن کسی اشاسیدن تصحیح درست کردن تبحیح
تمکن شدن من باب التفعل تجنح بر یکطرف افتادن تبح شادی کردن تبطح بر همواری بودن
واشدن توشح افزون شدن و خود را جنبانیدن در ارجوجه و بر ارجوجه نشستن و خود را با نطرف و انطرف
میل دادن و ارجوجه زبان کیر علاچین کوبند توشح باین طرف و انطرف میل کردن مست و غیر آن توشیح طرا و بدن
انجای نسلج سدوج بوشیدن توضح کسب کردن تصبح با مداد خفتن و با مداد خوردن تصفح نیک نگریستن
تفتح شکفته شدن تفتح و کشوده شدن و شکفته شدن تفسح فراخ نشستن تفصح خود را فصیح نمودن تقسح
سرد داشتن تلقح ابستن نمودن شتر خود را بی استن چنانکه نگذارد که شتر نر بوی نزدیک شود تمتح کم شدن بستر و بیک
شدن تنکح بود تر و حسن برق تمدح خود را ستودن تمسح خود را در چیزی نادیدن تنطح بهم واشدن کوسپندان
در چرا کردن تنضح دو خصم و نیک حزاجی کردن توشح حمایل در گردن انداختن توضح روشن شدن و جای آوردن
توقح انکه چیزی استاسیدن توقح در بیت رفتن و بمرد و صد بادرنگ و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب تصوح
خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تصیح بموی تصحت تطوح و تطیح هدا کردن و سرگشته شدن
تقیح ریم کردن جراحت و ریش من باب التفاعل تدالح بچوب چیزی را باهم باتفاق برداشتن تدابح
همدیگر را کلو بریدن تسالح اسان گرفتن تصافح دست همدیگر را گرفتن تصالح باهمدیگر صلح کردن تفاصح
در بحبس فراخ نشستن تقاصح خود را بزبان نمودن کسی که بزبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن
تناصح یکدیگر را نصیحت دادن تناطح بیکدیگر و اگرفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح باین طرف و انطرف میل
کردن مست تواطح سر بیکجا نهادن و کار را کردن تطاوح بعید یکدیگر چیزی انداختن تداح انداختن تناوح
روی بروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاح حرص نمودن من باب التفعل
تضح خوشبوی بر فد تضحضح جنبیدن سراب و درخشیدن سراب تلحلح بیکجا استادن ترحرح
کشادن اسب پاهای خود را برای چابی کردن تقرطح بهم شدن تکردح دور کردیدن
تزحزح دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تقاریح
قابل که در دیگ طعام کنند و ارجمع قرح است تباریح سختیها باب التاء مع الخاء
من مصدر الثلاثی المجرد توخ و توخ بچیزی بزم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف نام منقولند
تنخ بجای استادن من المجرد من باب التفعیل تسبیح سبک کردانیدن و بشم و بنبه را از هم جدا کردن
و واجدن و سخت خفتن تلویح پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در رکوع تدبیح بکیا استادن و سست
شدن سنای چشم و خوار شدن و سر در پیش افکندن و بر سیدن خوزه و مثل آن و کوشدن چشم پس سر شتر
و این لغت از مجمل اللغة منقولست تشبیح خماندن کسی را و پر شدن تدبیح رام کردن تسدیح سر چیزی را کوفتن
و شکستن چیزی را تصبیح آلوده کردن تقریح آلودن و روغن مالیدن تقریح بچه بر آوردن مرغ
توبیخ سرزنش کردن توریح و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرک کردن تدویح زر
شمرها کردیدن و رام کردن و معقور کردن تنویح رام کردن من باب التفعل تبدخ

کردن تکبر کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تفرج بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تنوخ خسانیدن
شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضبح آلوده شدن تفسخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را
بروغن آلودن توسخ چرک شدن تشیخ پیری نمودن تمخ مغز استخوان بیرون کردن من باب
التفاعل تبارخ باز استادن و ظاهر کردن زن سرون خود را تراضح بهم دیگر سنگ پاره انداختن
تناسخ متغیر شدن زمان و منتقل شدن صورت آدمی بصورتی دیگر و مردن و رسیدن ورثه از یکی ورثه دیگر میراث
و انجشیه ماندن من باب التفعلل تبخنج ابرسیده شدن گرما تبخنج فروختن شتر من غیر
المصادر تخ خبر ریش تنوخ نام قبیله ایست تخمد حکایت است از خموشی باب
التاء مع الدال من المصادر الثلاثی المجرد تکود کهن شدن نال یعنی دزدی شدن نان
و ایستادن در میان و زمی من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید خود را بر زمین زدن
تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن و بریدن شاخهای درخت تا
آزاد شود تجعید جعد کردن موی تحرید تحاز غیر منقوطه در عضا و رفتن و کج کردن و بلند کردن
خانه و طاق و عمارت ساختن تحمید نیک شدن تخضید بضاد منقوطه سخت بریدن تخلید
جاودان کردن و دست و زنخ در دست و کوشواره دیگرین کسی کردن ترمید در خاکستر کردن
ترنید بند را و ازدن و واخیدن و کنگ کردن تزنید ناکس و بخیل کردانیدن و سستن موهای سر
سلاده بچه بکهای خورد بعد از ولادت او فتادن بر صدانش و تنگ بهنا کردن جامه ترفید بر فاد
بستن جراحت و بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن ترهید زاهد کردانیدن و بی رغبت کردانیدن
تسبید سترون موی و موی کسی موی خود بوستن زن و چوب ناکردن موی تسمید موی
کسی موی خود بوستن و سرگین و خاکستر در زمین زدن تشرید از زکاه انیک بهم پیوستن و کاری
پیوسته کردن و سوراخ کردن و مشک دوختن و تنگ سخن راندن تسبیب چوب بر دیوار برافراشتن
تسهیب بخواب کردانیدن تشریب بشین منقوطه راندن و پراکنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من
خلفهم تصعید بصاد و عین غیر منقوطه بر کوه بر رفتن و بشیب رفتن تصفید بند کردن و بخت
بستن تصمید قصد کردن و استوار کردن و کنده کردن تصمید عبر از دستار چیزی دیگر مثل کو
و جامه بر سر بستن و دارو بر جراحت نهادن تعبید در بند کردن و رام کردن و راه پیمای کردن و
بقطران آلودن و به بندگی گرفتن تعزید انگ کردن و انگ دادن و آب بکسی آشنه دادن که سیراب
نشود تلهید بد و دوختن چیزی برای زبونی و خواری تعبید ساختن و مهیا کردن تعزید
بعین غیر منقوطه کرسی تعقید بند بستن و بسیار گره کردن تغزید بغین منقوطه او از کردانیدن
نفسید کسی را بد دروغ یا ضعف رایکم عقلی و یا بعجز و مثل اینها نسبت کردن و ملامت کردن تقرید
خوار کردن و قرار دادن شتر بد کشیدن و انداختن و قرار دادن چیزی بر سیاه که بپارسی کنه کویند و فریب
تقلید در گردن کردن و پیروی کردن تبلید بر هم نشاندن تکمید هموار کردن عضو بر کوی کرم
و مثل آن تحمید بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تمهید عذر
خواستن و نیک کستردانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن آن تملید نرم و نازک کردن پوست

وغیر آن تجحید دیگر کردن بعاده را بعاده راستن تنطیر برهم نهادن تسجید نزد شدن واساهیدن تهجید در خواب کردن
توتید میخ زدن توحید وتاحید یکی کنتن توکید وتاکید استوار کردن توقید آتش افروختن توزید کلکون
کردن وکلک بیرون آوردن درخت توسید چیزی بالش کردن توسید بجای داشتن واستوار کردن توکید
بنا یا بنیاد واز کوسنبچه کرفتن وچیزی از اصلی بدست آوردن تجعید موی را لوح کردانیدن تجوید نیک کردن
ونیک کنتن تحوید بناء منقوطه شتاب رفتن تذوید کرد در طعام وغله افتادن تذوید بذال منقوطه نیک
دانیدن تزوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن وسهر کردن تعوید عادت فرمودن وپیر شدن شتر
وخوکر شدن وحریص کردانیدن سک بر شکار تعوید نیک کشیدن تهوید جهود کردانیدن وبنم رفتن
کفتد النبی صلی الله علیه وآله وسلم اسرعوا المشی فی الجنازة ولا تهودوا الیهود والنصاری وخسبیدن وست
کردانیدن شراب کسی را وارسیدن سخن کنتن تهبید جنبانیدن ومنع کردن تشبید بلند کردن تا تعبید عبد کردن
وبعبد خاص شدن تقبید بند کردن وکتاب نقطه زدن واعراب زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن
وپستان شربیدن وخطهای نخلان بر جا بر انداختن تحدید تیز کردن وحدهای چیزی آشکارا کردن تخدید
لاغر شدن ودرهم کشیده شدن پوست تردید وتردد او بسیار واکردانیدن چیزی را تسدید راست کردانیدن
وتوفیق دادن برای راستی وصواب تفنید نسبت بهند کردن چیزی وبیماری مدامطت بنده عشق خود کردن
کسی را تشدید استوار کردن وبر کسی سختی نهادن وحرف را تشدید کردن تعتید بدمال بر عود جمع کردن وچیزی را
بپایان شدن تقتید کوشت را قاق کردن وجامه را در میان تمهید کشیدن تنبید آواز بلند کردن تهدید
نشانیدن تابید جاودان کردن ومرمانیدن من باب التفعل تبرد خود را بآب سرد شستن تمدد
کند هنی نمودن ودست برهم زدن از پشیمانی وحیرانی وتردد خاطر شدن تجرد برهنه شدن تجسد
صاحب تن شدن چیزی تجعد جعد شدن موی تجلد جلدی کردن وجلدی نمودن تحشد بحاء غیر منقوطه
وشین منقوطه جمع شدن تحمد خود را ستودن تربد ناک شدن وترش روی شدن ومتغیر شدن روی از
غضب تقتد هبید کرفتن وهبید دانه حنظل است ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن وعبادت
کردن تشهد برای بجای خواندن نشستن در نماز وشهادت آوردن تصعد بر نجانیدن وبه بالا در شدن
تضمد مرهم داروبر جراحت خود بستن تعبد به بندگی کرفتن وعبادت کردن تکبد غلیظ شدن شیر و
بمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقد بستن تزبد کف کردن وشتابیدن شدن تقصد واجستن
وواپرسیدن تقصد کشته شدن ومردن وپاره پاره شدن نیزه تقعد بازداشتن وباز ایستادن تقلد
تقلد در کردن خود انداختن کاری وکردن بند در کردن افکندن تلید درهم نشستن وسینه بر زمین
نهادن مرغ تمدد سرکشی کردن وامرد ماند کسی تمهد راست شدن خلل وکار وجای کرفتن وجای یافتن
تنجد خفتن در شب وبیدار شدن واین از لغات الاضداد است توحد یکانه شدن توحد
بجم غم خوردن توسد بسوی آب آمدن وکلکون شدن وانک انک در رفتن بچیزی توسد پاش کردن
چیزی توطد ایستادن توعد نرسانیدن ووعید کردن ترفد افروخته شدن توکد وتاکید
استوار شدن تزود در زمین از غایت تازکی وفربهی توتد بدست آمدن چیزی از چیزی وزاییدن تزود
توشه بر کرفتن تعود عادت کردن وخو کرفتن تهود جهود شدن وترسا کردن وعمل نیک کردن

تفقید

تفقید بفاء ضرآسمان تزید افزون کردن وافزون شدن ودروغ کفتن وکران شدن نرخ وزیاده بداد رفتن
تصید شکار کردن تفقید بفاء خود را بند کردن تبتلد پراکنده شدن تجدد بجیم نو شدن تحدد بحاء
منقوطه درهم کشیده شدن پوست ولاغر شدن تردد شدا شدن وکردیدن تسدد سخت شدن وبخیل
شدن تقدد شکافته شدن وپراکنده شدن تلدد بسوی راست وچپ خود واپس نکریستن تمدد خراسیدن
وخود را بانیدن تهدد ترسانیدن توأد آهسته رفتن تابد خشم کرفتن ووحشت جستن وخالی شدن
جای تابد قوت ناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد با همدیگر شمشیر
زدن تجاهد کوشیدن وفکر وصواب جستن تحاسد همدیگر را حسد بردن تزاقد همدیگر را باری دادن
تعاند همدیگر را یاری نتن تسافد بر همدیگر وارفتن چارپا ومرغ وسایر حیوانات برای جماع نشاندن
پشت بچیزی واکذاشتن تقاعد از کاری باز ایستادن تعاهد با همدیگر عهد کردن تعاقد با یکدیگر چیزی
کرفتن وعهد کردن وکذاشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یک از هم اخان ویاران بقدر نفقه یکدیگر
تناشد با هم سخن خواندن تواجد با هم آب آمدن وباهم آمدن بجای تواعد با همدیگر وعده دادن توافد
با هم بجای رفتن توالد با همدیگر زادن تزاید افزون شدن تناکد با همدیگر دشمنی کردن تخالد با همدیگر
خلد کردن تزاد با همدیگر کرد کردن تباد با همدیگر دشمنی کردن وناهمتا بی کردن تنادهم خود را وباشند
خود را کرفتن در کاری تنادبنون از همدیگر رسیدن تفاد تخفیف وکمال کردن در قرآن بجیامده است
در اصل تنادی بوده است یا را بجهت خفت ولامت کسر بدان حذف کرده شده است وبعضی قاریان کلام
تنادهم خوانده اند بتشدید دال من باب التفعلل تمدد دور شدن وبتر ودرشت شدن
کودک وبر عیش درشت ناخوش صبر کردن من غیر المصادر تجالید تن تالد وتلاد
مال کهن وخیر بیشتر از حیوان وغیر آن ومالی که نزد تو زاییده باشد ونزد تو بزرگ شده تلد تعدد امر
یعنی میخ بند تلید مال کهن وکسی که جای دیگر زاییده شده باشد ونزد او بزرگ شده تزید نام
مبدایست باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثی المجرد تخذ وتاخاذ
کرفتن وستانیدن من باب التفعیل تعوید تعوید کردن برای دفع بلا وآفت تنبیذ
انداختن وشراب خرما کردن کسی را وانبیذ کوبند تبخید بحکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن وروان
کردن فرمان تسخید تیز کردن تقنید بسبک همیه وبانه بالا کردانیدن من باب التفعل
تنقذ رهانیدن تلمذ بکسی چیزی خواندن تسود دستار بر سر بستن تعوذ اعوذ بالله کفتن
تلذذ خوش آمدن وبزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاکرد تعویذ معروفست باب
التاء مع الراء من المصادر الثلاثی المجرد تجر باز کاو کردن تزور دور شدن وافتادن
تبار هلاک شدن تمر خرما بخرد کسی دادن تسار معنی سرایست بمعنی رفتن تیسور چست دست وپا
بداشتن چارپا در رفتار وفربه شدن تهدار خوش زدن من باب التفعیل تبذیر بی اندازه
خرج کردن وبفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا کردانیدن وتبصره رفتن بنکر بامداد رفتن وبامداد
کردن وشبی کرفتن بکاری تبقیر بانبی کردن کردکان به تبیری کردن کتاب بابیبی است تبتیر هدر کردن

تقبیر بسیار کردن مال و مسکر بدو مردن خیک ماست تخمیر لنگر را در بگذاشتن در جای دشمن و خوشبوی کردانیدن
چیزی به بخور و بر درخت خرما بدیدن و مسکر انداختن و سوی سر راجع کردن زن و بر پس سر نشستن تحذیر
نشانیدن و پرهیز دادن تحجیر داغ کردن بر کرد اکرد چشم شتر و خطی کرد ماه بر اسده شدن تحجیر فراخ کردانیدن
چاه تحجیر نیکو کردن و شکسته باز بستن تحقیر زبون و خوار کردن چنانکه بعبارت بیان تصغیر مبین شده تحیی
بر انداختن مرغ خود حسرت انکندن تخسیر نخاء منقوطه هلاک کردن و زیان کار کردن تخدیر در زیر در داشتن
و سست کردانیدن عضو و بی حسی کردانیدن آن تحضیر بارک بیان کردانیدن تحضیر سبز کردانیدن تحفیر
شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن آرد و پوشانیدن و هلاک کردن تدثیر بیمار کردن مرغ اشارا
ارکسی رها کردن تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده
داشتن تستیر سخن باطل کفتن و چیزی باطل نهادن مثل اجمل تسجیر بر کردن و کرم کردن تسحیر
محتاج کردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادو بی کردن تسخیر رام کردن و بتکلف کار
فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و اسن نیک افروختن تسکیر چشم بستن و حیره کردن چشم
و خاره زده کردن و کلوه کردن چیزی را تشعیر دامن بر میان زدن و برچیدن و چست شدن در کار
و روان کردن و رها کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و سخت
سینه کردانیدن و سیفت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه طاهر کردن تصغیر بکوچک کردانیدن از
غایت تکبر تصغیر جزو کردن و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و ثانی را
مفتوح کردن و بعد از حرف ثانی یائی زیاده کردن چون رجیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن
تصغیر نرم کردن خرمای خشک بد و شاب تضبیر بهاء منقوطه اسوار خفته کردانیدن
تضمیر سوزن را لاغر کردن و علف دادن سوزن را تا فربه شود تضفیر بضاد و فاء منقوطتین
نیک تابیدن رسن و کیسو و از موی و غیر آن چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن
و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن کیاه مقدار ناخن تسمیه روشن و سر رفیق کردن شیر با آب و
بگذاشتن و بیخ اهنی بر چیزی زدن تبخیر بخاء منقوطه بخار انکیختن تعبیر عبارت ساختن
و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن تعزیر یاری کردن و کلمه از حد زدن و ادب دادن
و بزرک داشتن و بار کران نهادن تعشیره کردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف
کردن و ده بلک کردن خرمک نوبت و عشر انداختن شتر ماده و عشل شتر ماده ایست که از وقت
ابغر بدو رفتن ده ماه کن شتر تعسیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن
و خشک کردانیدن کوشت بر یک کرم در آفتاب چنانکه عریان کنند و خاک مالیدن سر پستان خود تا بچه
شیر بخورد و این از وقت شیر از بچه باز کرفتن باشد تعکیر تیره کردن شراب تعمیر دراز عمر کردن تفتیر سست
کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر حکم کردن بغایت کسی بر کسی تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن
و مهره سوراخ کردن و مهر هادر رشته شمشیر نشاندن تقشیر انکار کردن تقطیر روزه کشادن تفکیر اندیشه کردن

تقیر

تقتیر تفقیر بر کسی تنک کردن و بر انکیختن بوی کوشت بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن و مهیا کردن تقسیر بیست
و اکردن تقصیر فرو کذاردن کار و حکم کم کردن موی و جامه را تنک کردن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر
چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر و در دور شدن در سخن تکبیر خدا را به بزرکی یاد کردن تکثیر بسیار کردن
تکدیر تیره کردانیدن تکسیر بیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بتاء واحد او بسلامت نباشد تقشیر
پر کنده کردن و برک شاخ بدر آوردن درخت و کیاه بر آوردن زمین تنشیر بیک نثار کردن تنشیر بیک پراکنده کردن و وا
کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و بیک زینه کردن تحیر مهیا کردن طعام برای نثار کردن و بنا اسهرانی کردن
تنصیر بنون منقوطه در منی شتر در بدن نهاد انسته شود که بچه از راست یا ماده تنصیر کسی را نصرانی کردن تنضیر بضاد
منقوطه تازه روی کردانیدن و تازه نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کس در حسب و نسب تنقیر
واکاو انیدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال کردانیدن و کمر انکند کردن تسجیر در نصف نهار کرم
سخت کرم باشد بجای رفتن تهقیر بانکه کردن شتر نر تهقیر زه بر کمان نهادن توتیر در زمین درشت و سنکستان رفتن
و بسیار ایستادن در جای توتیر بنم کردن تسیر و حصیر و مثل آن توتیر پاره پاره کردن کوشت توغیر بغین منقوطه
سخت کرم شدن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرک داشتن و آزمودن کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن
عمارت و بر کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردانیدن و نوفقه دادن و بسیار شدن شیر کوسپند و شتر
تثویر بانکشتی جبکر و فتنه و کره بر چیزی زدن و از هم قرآن شکستن تجویر بجیم انبت کردن و انداختن تحویر بحاء مهمله
منقوطه سپید و کرد کردن نان بکسید کردن جامه و غیر آن کرد اکرد چشم شتر داغ کردن تزویر بیار استن دروغ و نیکو کردانیدن
چیزی و راست کردن تسویر دست و بخش در راست کی کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشرت کردن
تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم و نابینا کردن چشم و بر کردانیدن تغویر بغین منقوطه بغدر رمنی و چوب
پاشت کردن تقویر کرده بدنه و سکه بر کشیدن از جامه و حنزه و غیر آن و سر را سرخ و سپید کردن تکویر رحم بهاران
اسباب و رختها و رام آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر کردن و مندیل نغم و اشیی اذا
کوشت و دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن کیاه درخت تهویر و تهییر
ویران کردن تحییر سرکشته کردن تخییر اختیار دادن تذبیر سرکین بر بستان شتر تا اثر بخورد و
سیاه کردن بدان تشییر از شهر بیرون کردن و جدا کردن شتر سب بر داشتن و جامه مخطط بافتن تخطیط چیزی و ان
و انداختن تطییر پیاپی دادن تعییر بعین بی نقطه سرزنش کردن تقییر بقاء انداختن تقتیر عم بجاء انداختن
در یافتن تحریر عار بعین منقوطه آزاد کردانیدن و فرزند را بعبادت خدای تعالی کماشتن و بآتش تفتن تخفیر و نیک
نوشتن تسریر چیزی را با فتار خشک کردن تطریر تیز کردن تعویر سرکین در زمین نهادن تعزیر بغین
منقوطه در خطر و هدر کردانیدن و دندان پیش کودک بر آمدن تقریر سخن کفتن و قرار دادن و با قرار در آوردن تکویر
و تکوار بسیار و کرد انیدن تاثیر اثر کردن تاخیر و پس انداختن و واپس بردن تازیر از اد بر کسی بستن یعنی تکویر
بکی بستن تاشیر تیز کردن دندان تاپیر بد دادن درخت خرما را من باب التفعل تحرر و تبقر
بسیار علم شدن و تبقر بمعنی بسیار شدن مال و کثرت تصغر خود را خوشبوی کردانیدن
بخور تبصر نیکو دیدن و شناختن تبتر بتاء بیره و آبله بر آوردن تجبی کردن کشتی کردن و بر آمدن کیاه
بهار انکه خرده و چرید باشد تحری اما بین و بیشتر فرو آمدن تحتر اندوه خوردن برای چیزی که بان رسیده کشته باشد

تخیر خوات

وافتادن پشم شتر وغیر آن و ماندگی شدن اسب و چارپا و بازدرکو بزرفتن تحجر سنگ شدن تخبر متنبه بر آگاه کردن و خبر جستن
تحذر و تستر در پرده شدن تحفر شرم داشتن تحمر متنبه بر آگاه کردن تذمر بذال منقوطه ملامت کردن
خود را بر چیزی ورشده و مرسا بیدن و کمر بستن و بی خود شدن تدبر باندیشه کاری کردن تدثر جامه بر خود کرفتن
و بر دنی چارپای ندیده و بر ستور نشستن بطریق برجستن تذکر یاد کردن و یاد آوردن تدمر هلاک شدن تذخر
تخت نشستن و کشادن تذکر بر عزم شکم از چیزی تسحر سحر خوردن تسخر افسوس داشتن و راه شدن و بجو راکار
فرمودن و بیمزه جامه را مانند دم ساختن و از میان پای بدر بردن و بر پشت فرو دن و دم بیان هر دیا فرو بردن سلاح و غیر آن
تشکر سپاس داری نمودن تشمر بهیا شدن برای کاری تصبر شکیبائی نمودن و شکیبائی بر خود گرفتن تصدر بالاستی
تطهر پاک شدن و سرو تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تعجر تنکدل شدن و اندوهناک شدن تعثر بدیر چیزی در افتادن
تعطر خود را بچیزی خوشبوی خوشبوی کردانیدن تعذر و تعسر دشوار شدن تعمر آبادان کردن تغمر دوان شدن آب
شدن و ماندانه شدن و فرا گرفتن تقذر بذال منقوطه ناخوش شدن چیزی تشغر بغین منقوطه کوشش کردن شتر در بهار
و رنگ چیزی رفتن تقفر از پی چیزی رفتن تقمر طلب کردن شتر در بهار کار در بهار تکمر کردن کبر کردن و بزرگی بر خود
گرفتن و بزرگوار شدن تکمش بسیاری جستن تکدر تیره شدن تکسر خرده مرده شدن تکفر پوشیده شدن در سرما تمزر
بکین و اندک اندک آب بیدن تمذر بذال منقوطه نتنی شدن تمطر شتافتن در رفتار تمضر بضاد معجمه ماند شدن تمهر
الشادی نمودن در کاری و بزرگ شدن تمعر بمیم و عین غیر منقوطه ربزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنضر رسانیدن
تنظر چشم داشتن بچیزی تنکر از حال بگشتن و مکروه و ناخوش گردانیدن تنفر رمیدن و دور جستن تنمر مانند پلنگ
خشمناک شدن تهجر بگاه گرمای روز گرمیان روز بجای رفتن و ماند شدن بهاجرین و انصاریان تو عمر در گذشت
شدن تو فر تمام دادن حق کسی را تو قر آرمیده گی نمودن تیسر آسان شدن تجزر بزاء معجمه افتادن تسور
بدیدار و بدیدار رفتن تغور بغاره کرفتن تموج حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان
وحشی تو کر بسیار طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تسور ترسان شدن و انفعال
خوردن تنور بر جوشیدن تصور صورت چیزی در عقل در آوردن و خود صورت شدن و میل کردن براه
افتادن تهور افتادن و بیهیا شدن برای کاری تضور بضاد منقوطه بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی
و افغان کردن تنور آزرده و پریشان فکر کردن و نزده بعنی بجای کار داشتن تهور و تهر خراب شدن و شکسته شدن
تاریکی شب و مشرق شدن گذشتن تحیر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد کردیدن آب تحیر بر گردیدن تدبر
سرای گرفتن تطیر فال بد گرفتن تغیر از حال گشتن تضر زیان خوردن و رحمت یافتن تغزر ارام گرفتن
تکور بسیار و اگر دیده شدن تابر بر قبول کردن درخت خرما تازر سلوار پوشیدن و تکوبه بر خود بستن
و تکوبه پوشیده شدن و بهم چسبیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی آخر مشتق ستار از
که بمعنی قوه است تاطر مقیم شدن در خانه و دو تو شدن و جمع شدن تاخو و الس رفتن و والس افتادن تاکر
چاه کندن برای درختان بیدن و غیره تامر اسیر کردن من باب التفاعل تبادر بام
شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تباتر یکدیگر را شرده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن تحاز بکلهای چشم را در
کشیدن و چشم انگ کردانیدن تا چیزی بنگریدن تحاضر بحاء و صاد غیر منقوطه دست بکمر فرا گرفتن در رفتن تدبر

پشت بر هم کردن تذاکر با یکدیگر یاد کردن تذامر یکدیگر را بر جنگ برانگیختن تشاکر خود را بمستی نهادن تشاجر
با یکدیگر خلاف کردن و با یکدیگر نیزه زدن و سر و رخت خود بر چارپا تشاعر شعری نمودن کسی که شعر بر تصاعر با یکدیگر گردن
تصاغر بغین منقوطه خواری و زبان آمدن بخشیدگی و خواری نمودن تضافر و تضاهر پشت شدن و دیگر یاری دادن تعاسر با یکدیگر گرفتن
کرفتن تعاشر انباز شدن تعاقر یکدیگر را کشتن و یکدیگر را جراحت کردن و با یکدیگر حیوانی را بر بدن تعاجز با یکدیگر فرو گردن و نا آمدن
تقاطر بپای شدن و بام چکیدن تقامر بام قمار باختن تشابر با هم بزرگ شدن در جنگ تکاثر با هم معارضه کردن بمال بسیار
و قوم بسیار تناثر بهم پاشیده شدن تناحر بحاء منقوطه بعد یکدیگر را کشتن تشاذر یکدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب تناذر
بعد یکدیگر را ترسانیدن تنامر بعد یکدیگر را یاری کردن تناظر بعد یکدیگر را نگریستن تنامر بام نزد حاکم رفتن برای دعوی زیانی
اصالت و انصاف کردن و دوری نمودن تفاکر خود را نادان ساختن تهاجر از بعد یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تهاتر
دعوی باطل کردن تیاسر آسان روی چپ رفتن توانر بیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور با یکدیگر همسایگی کردن
تحاور بحاء غیر منقوطه یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را زیارت کردن و بدیدن تشاور با هم
بر جستن تشاور با هم مشورت کردن تعاور با هم دیگر فرا گرفتن چیزی را و گرد چیزی دو گرفتن
و بدیدن بادنشانه چیزی تغاور و رغین منقوطه یکدیگر را غارت کردن تشاور با هم دیگر گرفتن تطایر
با هم پریده شدن و پراکنده شدن و دراز شدن تغایر غیر بعد یکدیگر شدن تیار با یکدیگر نیکویی کردن تستار
با هم دیگر را گفتن من باب التفعلل تخرخر چیزی شکم بزرگ تغرغر کردیدن آواز در گلو تمرمر
لذیذ بدن از تازگی تبحبح بحاء منقوطه خلیدن تصعر کردن و مدهوش شدن تبحبح بحاء غیر منقوطه پراکنده
شدن تبعثر دل بهم آمدن تفهقر فاسق و فاجر شدن تغشمر مغفور کردن و بر بی راه رفتن من غیر
المصادر تمتمر حزنا تمتمر جمع تامر خداوند حزما تمار حزما فروش تبرزد تعار نام کوهیست
تشویر انفعال و شرمساری چنانکه گویند فلان را تشویر داد یعنی انفعال داد و فلان تشویر خورد
یعنی انفعال خورد تخیر بزی تاجر بزرگان شراب فروش تجر و تجر و تجار جمع تر تضم تا ترتیب
بازیسانی که بیان اندازه بنا نهادن کنند تار شدید را فربه بارکیست تمکار نوعی از بوته زاران
تقضیه بضاد منقوطه رنگ کاسچینی تراتر کارهای بزرگ تبار موج دریا و رگ نیک چیده تبرها
و جمع تاره است تعشار نام موضعیست تصدیر سینه بند شتر یعنی ان ریسانی که در پیش پالان
شتری باشد و ان نوعیست از کمر پالان شتر تصاویر صورتها که بدیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار
یک نوع قلاده و کردن بند تنک تقاصیه جمع تور ایلچی و نام ظرفی که در ان آب خورند تنور
نان پختن تا موریکی و چیز و جان و خود نفس تهور یک شتر بلند تیاهر جمع تیقور آرسیده گی
تباشیر اول صبح و اول هر چیزی دل نها تبشیر نام مرغیست باب الثاء
مع الزاء من المصادر الثلاثی المجرد تزشتن تبر دربوته و خنبیدن آن در ان تزر
سخت شدن و قوی شدن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن
و از همان خود در کردن شتن تفصل و هنر تبریز بکردن خیک بچیزی تجبیر بر جهانیدن تعلیر هلیدن
تجبیر ساز کردن نظر بر جامه و کشیده کردن و علم بر جامه انداختن در بافتن تجبیر پیر شدن

وعجز نسبت کردن یکی وخوار کردانیدن وباز داشتن از کار تعزیر دنبال بر زمین زدن وفرو بردن بلح تنفیر تر بر
ناخن گشت کردانیدن وبر جهانیدن تنبیر فتح نهادن لو غیر اشارت کردن وفرمان دادن تجیز بر روز کردن سخن و
از حد جز سخن گفتن تمیز جدا وکردن تحویز بلغه فیر منقوطه راندن شتر بسوی آب تحریر رخنها کردن سر دنانها را چنانکه
سر دنانهای جوانست تا دنانها تیز باشد تردیز کاغذ را مهره زدن وچیزی بر اسپیل زدن تعزیز عزیز کردن وقوی
کردانیدن تلریز تخت تیز کردانیدن تهریز یک جانبیدن من باب التفعل تبرز غایط کردن وبیرون رفتن
تهلز وتحلز مهیا شدن برای کاری تجهز ساختن تحرز پرهیز کردن تحزز بکبر کردن وبزرگی بر خود کردن تزمتن
جنبیدن تجز بر پس اسب واستر نشستن تقفز دست را رنگین کردن حنا با آراستن کردن بچیزی تمزز رهیدن
تنحز حاجت روا کردن خواستن تجول آسان فرا گرفتن ودر گذشتن ومجاز سخن گفتن تحوز وتحیز وراه ایستادن
وجایی گرفتن وبر خویشتن پیچیدن وازطرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از همدیگر جدا شدن تبرقیدن وپاره پاره
شدن از چشم تحزز رخنه شدن سر دنانها وشتر آن وپاره پاره شدن تعزز عزیز شدن وسخت شدن وتنگ سوراخ شدن
سر پستان شتر تلرز بهم در رفته شدن عضو وخشمگین تعزز بر هیچکار شدن ودر سر بلع شدن از مرادی وبدی تمزز
بکبیدن من باب التفاعل تبارز بروی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر بخشم اشارت کردن
تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن تحاوز درگذشتن من باب التفعلل
تجرمز جمع شدن ورفتن شب تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی وخشک بتان مد
کوتاه درهم رسته تجاویز بزعجا از جامه برد باب التاء مع السین من المصادر
الثلاثیة المجردة تعس هلاک شدن تیناس سخن زدن من باب التفعیل تبریس
باسپه کردن کسی یعنی سپر در پوشیدن ومعنی سپر در خود گرفتن هم آمده است تجریس تحکم رای کردن
وآزمودن تخریس نخاء منقوطه برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخنیس بیخ گوشه کردن تدریس
آزموده کردانیدن وبدندان گرفتن وناهموار ودرشت کردن زمین چاه چنانکه گوی دندانه دارد تدلیس
عیب دروختن وبر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکین کردن وبرشت چیزی آلوده کردن تریس ملوث شدن
تشمیس در افتاب چیزی کردن تخیس کم شدن وکاهیده شدن تدمیس پنهان کردن وفلوس مانند
فلوس ماهی بیاشدن در چیزی تقلیس دف زدن وخوشخوانی کردن واستقرار حاکم کردن بادف وچنگ وبانی
وشتر آن وهر دوست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن وبه پاکی صفت کردن وپاک خواندن
تلبیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن وآشفته کردن کار وبحیلت کاری کردن تجبیس بجوس کردانیدن
تمکیس نیک هموار کردن وبرهانیدن تخبیس پلید کردانیدن تبنیس بخز کردن تنفیس غم وا بردن وزمان مهلت
دادن تنکیس سرنگون کردن توریس بوریه پاک کردن جرایرا وورس کیاهیست که بزعفران می ماند
تبیس خشک کردانیدن تقویس خم شدن همچو کمان وخمیده کردانیدن تسوس مالک وحاکم کردانیدن و
شپش در افتادن در چشم وغله تکویس برو در افکندن تخنیس رام کردن تکبیس زیرک کردانیدن
تاتیس خو کردانیدن تاسیس بنیان نهادن تدریس مطرح کردن تابیس بیاری نقطه تحتانی را مرکوب
وخوار کردن وشکستن تابیس نا امید کردانیدن من باب التفعل تحس روان شدن آب تدریس

سپر دار شدن وسپر در خود گرفتن تجرس سخن گفتن وبناز وتحفه بر آوردن وبرسیدن تخبس نخاء منقوطه گرفتن
غنیمت وغیر آن تحبس نگداشته شدن بر چیزی تحرس خود را از چیزی نگه داشتن تحلس بر بودن تدریس
چرکین شدن دراز افتاب ایستادن تطمس نیست شدن وسترده شدن تعبس روی ترش کردن تقمس
تکبر کردن تفرس فراست بردن یعنی در اول حال دریافتن چیزی با آثار وعلامات تقدس پاک شدن
تقلس کلاه بر سر نهادن تکلس نخاء خود رفتن تکدس کاهدان رفتن تلبس جامه در پوشیدن تلمس آستجو
کردن تحمس بجوی شدن یعنی گرسنه شدن تمرس خود را بچیزی مالیدن تملس زمین وهموار شدن تحرس
جستجو کردن از خبر تحسس بصیر پلید شدن تنطس نیک پاکی کردن ونیک اندیشیدن ونیک نظر در کاری یا
در مسئله ونیک تفحص خبر کردن تنفس دم زدن وبر کنده شدن نفس صبح تنحنح بر سینه وآواز نرم را گوش
کردن تقوس دو تو وخم شدن مانند کمان تکیس نیرکی نمودن تابس متغیر شدن تحوس دلیری نمودن وباز دادن
سفر از سفر باز ایستادن برای مانعی تجسس وتحسس جستجو کردن تعسس شنفتن آواز وطلب کردن
وپیروی کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس باز استادن از کاری
تشارس دشمنی کردن تضارس ناهموار شدن بنا وغیر آن تکاوس بر هم نشستن از بسیاری تدارس باهم در خوردن
تشاخس بیاس شدن دندان وتباه شدن تشاکس باهم بدخویی کردن تفالس بعین غیر منقوطه غائبی بر خود گرفتن
تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشه چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تماس باهمدیگر بسودن
من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن نام کلاهی است دراز تبهلس خرامیدن تکرکس
فراهم آمدن ودرهم کشیده وشدن تقعوس پر شدن وویران شدن خانه تعرطس
بیداد کردن وکردن کسی کردن تدریس در پیش شدن تفلس کلاه بر سر نهادن
تعسعس بوی کردن وطلب شکار کردن در شب من غیر المصادر تیلس بر بر
تیوس جمع تاسیس حرف الف است در نهادن قافیه که میان او وحرف روی حرفی
دیگر باشد ترس سپر تراس وتروس جمع ترس با قلای شامی ومصری تومطابع و
خلق واصل باب التاء مع الشین من المصادر الثلاثیة المجردة
ترش بد خو شدن وسبک شدن من باب التفعیل تخیش یاری کردن من المصادر تهریش
وتخریش بر همدیگر انداختن مردم را بجنگ وبر هم انداختن سگان را بجنگ تخریش نیک
خراشیدن ترعیش لرزانیدن تجیش جمع کردن ترغیش آراستن سخن وغیر آن وتلبیس کردن
وسخن چینی کردن ونقطهای سیاه وسفید زدن تقویش کردن برای زن انگور وبر تخت بردن
ولخته وگنام وسقف بردن وسر برداشتن ودهن باز کردن خر وحمله بردن او بر بر خود
تهویش آبخته کردن وآبخته شدن ودر فتنه وآشوب انداختن تفریش سنگ باختن در
سر آویزش کردن ودر سر زمین پریدن مرغ تقریش همدیگر در انداختن مردم را بدشمنی وکشت کردن
تکمیش شتاب اندن تفتیش پشم پاشیدن واجیده کردن تنقیش نقش کردن تفتیش
جستا وجو کردن تشویش نومید کردن تنویش جز دادن تعتیش آنک بر شد در جست
خرما وافشان گرفتن مرغ وخشک شدن نان وکره گرفتن تاریش فتنه وسر انداختن واش

افروختن و جنگ انگیختن تحریش جامه و سلاح انداختن از ترس تحریش آمیخته شدن بکرو و همهای مختلف تحطیش دستبر
کسی کشیدن و محتشدن و مهیا کردن تحریش منتشر کردن در میان مردم و درهم انداختن مردم را بدشمنی باب التفعل
تحشی بدو فانرا گفتن تقرش کسب کردن تکمس شتاب کردن تکرش درهم کرده شدن روی یعنی مقبوض شدن تنقش
بنون و فا منقوط موی بر پا خواسته شدن کره و غیر آن توحش خالی شدن زمین و جای و تهی شکم شدن از کرسکی
و رمیده شدن تجیش جمع شدن تحوش دور شدن تشوش شوریده شدن کار تعیش بحیات زندگانی کردن ترشش
برچکیدن آب یا گل تر یا مثل آن بچیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب
التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تناوس بطرز بعضی اسپ افتادن و دور شدن تعایش
باهم زندگانی کردن من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن تخشش آواز کردن سدح یا جامه یا گیاه خشک و مثل
آن تعشش از بیماری بسته شدن و پوست واشدن تحتر ترجع شدن باب التاء مع الصاد من المصادر من باب
التفعیل تترص استوار کردن و راست کردن و رمیده تخلیص محض و خالص کردن و رهانیدن قرایص درخشانیدن
و درخشان کردن زره ترحیص دستوری دادن تحریص حریص گردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص
برجهانیدن مادر کودک و رقصانیدن کسی را تقریص سیر انگشتان شتر چنوی را تعریص گوشت در میان سر
با افتاب رو انداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه و لب و فراهم آمدن و بالا برکشیدن جامه و مانند
شدن تلخیص آواز کردن مرغ و سگ را خواندن من الجمل تحصیص بیان کردن و آشکارا کردن تخصیص از موده کردانیدن
و بی گناه کردن تنقیص بریان کردن نخود و دانه چیزی و مثل آن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش تورمیص
هیمهای خشک بر آتش نهادن توبیص چشم باز کم کشودن سگ بچه تخصیص و تقصیص عمارت را کم کار
کردن و تحصیص معنی چشم باز کشودن سگ بچه هم آمده است توصیص تنگ در نقاب شدن زن چنانکه
غیر از چشمش چیزی دیگر پیدا نباشد تخصیص خاص گردانیدن ترصیص و تلصیص تنگ استوار
گردانیدن و برآوردن عمارت و ترصیص بمعنی تنگ در نقاب شدن زن چنانکه هر دو چشمش پیدا باشد
هم آمده است تنمیص موی از روی برکندن تخویص بیرون آوردن کشت برگ خوشه را تصمیص چشم
واکشودن سگ بچه من باب التفعل تخرص دروغ گفتن تخلص رهیده شدن ترصیص
چشم داشتن چیزی و غله نگه داشتن برای روز گرانی و در دستور بمعنی توقف کردن هم آمده است تفحص
جستجوی کردن و واکاویدن ترخص آسان فراگرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشانیدن تقنص
شکار کردن تمالص رهیدن تقلص برآجسته شدن جامه و لب و غیر آن و درهم کشیده شدن
تنقص کسی را عیب و نقص کردن تنمص موی از روی برکندن تخوص بخشیده را واستانیدن و بیرون
آمدن برگ از خوشه خوشه کشت تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص انگشت
مکیدن من باب التفاعل تقارص بنوبت کاری کردن تخارص بدنبال چشم نگریستن تحاص
بیکدیگر بخشیدن چیزی را تراص تنگ در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاص از یکدیگر قصاص ستاندن
من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن
باب التاء مع الضاد من باب التفعیل تبعیض پاره پاره شدن تبغیض دشمن گردانیدن
تحفیض فرو داشتن و آسان کردن توفیض آنک آب در جیک گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار کردن

و سخن سربسته گفتن و تمام نا پخته گوشت را و کتابه آشفته کردن چنانکه نیک نتوان خواندن و متعرض گردانیدن
کسی را برای کاری و طعام راه آورد کسی دادن و نشان پهن برچاره کردن تحریض برجنگ و غیر آن برانگیختن کسی را و
حریص گردانیدن بر چیزی تغمیض چشم فرو چیدن و آسان کردن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تقریض
نیک سوزن کردن و چند چند بردن سر دنانها مانند سر دنانهای حیوانات تقبیض فراهم آوردن و درهم کشیدن و مطلق
دادن مال کسی که قابض مال باشد تحمیض آنک کردن چیزی را تمریض تقصیر کردن در کار و بیمار پرستی کردن و بیمار کردن
چیزی کسی را تنقیض سخت جنبانیدن توریض یکنوبت کاری تمام کردن و یک نوبت سرگین بسیار انداختن ترمیض
چیزی را چشم داشتن تقریض مدح کردن تحریض حرص کردن و کرد چیزی برگشتن تروایض مرغزار کردن
مرغزار شدن و ستان کردن و کره شتر و غیر آن آموختن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی واگذاشتن
و بی مهر نکاح کردن تقویض رخنه در عمارت کردن و خیمه برکندن تعصیص مقیم شدن شتر در بیشه و کم کردن
تقیض لغتی کردن و سبب ساختن تحیض برانگیختن کسی را برجنگ و غیر آن تعضیض سخت بدندان
گرفتن ترضیض نیک کوفتن و نیک خوردن تغضیض پراکنده کردن و شکستن و به ثقره کرفتن و نقره کار کردن
چیزی را من باب التفعل ترمض گرما آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض
بانگ چیزی روزگار گذرانیدن بمعیشت و آنک از چیزی گرفتن تبغض دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن
و بجب و راست بکوه برفتن و بچیزی واپرداختن و بیان شدن و این معنی اخیر از مجمل اللغه منقولست تبعض
بعض بعض شدن تقبض بهم درکشیده شدن و رمیده شدن و برهم جسته شدن پوست و بیکاری و آسانی
تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیض از نماز باز ایستادن زن در ایام حیض تقیض شکسته
شدن و شکافته شدن و مانند شدن تابض درهم کشیده شدن رگی که انرا سنا گویند و مرج شتر بدست او
بسته شدن تنبض انگ کردن انگ سخن گرفتن از کسی یعنی استنطاق کردن از کسی ترضض کوفته
شدن تحض چندان و آبستن شدن و در زه پیدا شدن تارض قابل درد شدن علت و درنگ
کردن و پیش آمدن چیزی را من باب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسپ
دوانیدن تعارض همدیگر را شوی آمدن و با برهم شدن تماض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضد
یکدیگر شدن تحاوض انبار شدن و با یکدیگر مشورت کردن تحاض یکدیگر را در حرص چیزی انداختن
و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تعاض یکدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض
جنبیدن آب و مثل آن ترضرض شکسته شدن سنگ و غیر آن من غیر المصادر تعضوض حزیانست
سیاه و سرین باب التامع الطاء من المصادر من باب التفعیل تبلیط فرش کردن
زمین را بسنگ و مانده کردن در رفتار تحنیط مرده را با داروی حشوی آمیختن تبسیط باز داشتن از چیزی
و کاهل کردن و خوار گردانیدن و سست رغبت گردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القرآن منقولست تقسیط
قسمت کردن تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن در کار تسلیط برگماشتن تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیت
چهار یا سه قافیه متماثله آورده شود بعد از آن برسد قافیه اصلیه تهمیط شعر گران مخالف آن قافیه باشد رفته شود
و چیزی بر دوال زین او بخت تسخیط حنظل آلود کردن تسبیط حنظل را بطریق کاآبستن نمودن شتر ماده و بچه

کوسپند ماده تعلیط مهار از سر شتر وا کردن و داغ بر کردن شتر کردن تغلیط در غلط انداختن و غلط منسوب
کردن کسی را تغریط بر کسی تر بدن یعنی باد جدا کردن از خود و افسوس داشتن تقریط کوشوار در کوش کردن چیزی را
و لجام بر اسب کردن و سوخته شدن فتیله چراغ کرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط کودک را بقماط بستن و قماط در
کتاب قاف مسطور است تنشیط بنشاط آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تسفیط بی تو و مرو کردن سر و غیر
آن و ارایجا کویند راس مسقط تورط در عدو که انداختن توسیط در میان انداختن و چیزی را میان بدو نیم کردن
تحویط دیوار کردن و کرداکرد چیزی کردیدن تسویط آمیختن و بتاز بانه زدن تشویط چیزی با آتش داشتن
تا موی او بسوزد تشیط بمعنی تسویط است و بمعنی بو دادن کوشت بی بختن از هم اندام است تغطیط
بیدار انکاشتن جامه تخلیط جامه دوختن و بهری در چیزی بیاشتن تخییط جامه را بخط باقتن
نیک نوشتن خط من باب التفعل تبسط کشاخ و رفتن بهر طرفی تحفظ بوی خوش بر خویشتن
کردن یعنی خود را بیاروی خوشبوی آراستن تحنط بتاه کردن و نا وقت عقل کردن و بر وصیت نرفتن
تخمط کردن کشتی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر تسخط انکار شتر کردن تحش
و ناخشنود شدن و خشم کرفتن تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن و خطا
جستن تقسط و انخشیدن چیزی را تسغط هر دو دست دراز انداختن اسب در دویدن تسلط بر کسی دست
یافتن یعنی غالب شدن تسخط در خون خود کردیدن مقتول تنبط انکاری و ایستادن تغرط کوشوار
در کوش خود کردن و کوشوار در کوش کرده شدن تلقط از هر جای برچیدن تخطی پای کردن تورط و تعطط
ریخته شدن موی تنشط نشاط کردن و سخت رفتن شتر تنقط آمد بر آوردن توسط در میان چیزی رفتن
و میانجی کردن تغوط حوض غایط کردن رفتن تمطط خود را باز دیدن و خراسیدن تابط در زیر بغل
کرفتن من باب التفاعل تباطط همدیگر را شیر زدن تساقط افتادن تمایط از
همدیگر جدا شدن تهابط فراهم آوردن تقابط همدیگر را دشنام دادن تخاطر همدیگر را سر بآب فرو بردن
تهابط نقص و عیب کردن من باب التفعل تمطط تعظمط بانگ کردن با کرفتکی کلو من
غیر المصادر تخبیط کارهای ناصواب و ناحق کردن تنواط بچه بر هودج اندازند برای آرایش تنوط
و تنوط و تمطط تنوط مرغیست که آنرا بیاریی فرجه کویند و یکی آبل باب التام مع الظاء من
المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت کفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تنکیظ شتابانیدن
تغبیط سزیده بودن چیزی برای کرما تابستان تیقیظ بیدار شدن من باب التفعل تحفظ
یاد کرفتن و خود را نکه داشتن و آکاه بودن تلفظ بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن تلحظ زبان بکرد
دهن بر آوردن تا از طعام پاک شود تغیظ خشم کرفتن و بانگ کردن خشمناک یا کرفتکی تیقظ بیدار
بودن تقیظ بسکاری قامت کردن در کرمای تابستان من باب التفاعل تکاظ زبان از حد تشویق
کردن با یکدیگر تقارظ یکدیگر را ستودن تلاحظ در یکدیگر نکریستن من باب التفعلل تعظمط
پیچیده شدن تیر و غیران و بیندادن باب التام مع العین من المصادر الثلاثیة المجردة
تبع لهم شدن و نیک ستاندن تبع تبع تا و با پیروی کردن تزع پر شدن ظرف و ستابیدن بسوی سر و غضب

تضع و تضع

تضع و تضع در آخر طهر و پیش از حیض بستن شدن زن تجاع خفتن تلع دراز کرده شدن و دراز شدن کردن و بلند شدن دراز شدن آدمی
توع نالان در قله بار رفتن و پاش آن ایجنی تبع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین دیر و زاسد فی اندهن و بیرون آمدن هر چه باشد هر باب
التفعیل تبدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت نهنده خواندن تبلیع بیلان سپیدی در موی تبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع
سخت بریدن لب یا کوش یا بینی یا دست تجریع بجیم منقوطه و عین غیر منقوطه بکلوی کسی فرو کردن آب و غیر آن تجزیع زاء منقوطه سر خنجر یا چیز شدن و ملا
پاره کردن کوشت و غیر آن تجمیع بیک جمع کردن و بتاز جمه آوردن تخدیع نیکا رفتن تخریع از قرار باز داشتن تضجیع در خواب کردن کسی را تخضیع فروتن
کردانیدن تخلیع از جای برکندن و از هم جدا کردن هر دو طرف دبر و خاف قطع در مستعمل و در عروض بحر بسیط و در عروض بحر وافر و در ضرب و در عروض بحر کامل
مستعمل شود و در تقطیع معمول بجای او نهند و همین جزو حرف الخاء کویند تدریع زره پوشانیدن تذییع سخت رفتن اشک از چشم تذلیع بذال معجمه
کلوی چیزی کرفتن و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده ترجیع چهار سو کردن ترجیع او از حق کردانیدن و انا
و انا الیه راجعون کفتن ترسیع بنا شدن از چشم و بنا شدن آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن تراجیع نیک راندن شتر تزفیع باره
پاچاره دادن جامه را تزلیع پوست باز کوشت جدا شدن و نکافته شدن دست و پا تسجیع بسجع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن کوشت را رنگ روی مردم را
سیاه کردانیدن آتش چیزی را تسلیع نکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن بیدی یا نیکی و شنوانیدن تسیع هفت کردانیدن تشیع نعلین با شع کردن
و شع روایت کردن نعلین کفتن تشجیع دلیر کردن و در جنبانیدن تشریع آب خوردنگاه آوردن تشفیع شفاعت کسی دادن تشیع دست کفتن و در شکر دانیدن
و عیب کردن و چست شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن و نکافتن تصریع بدو پاره کردن و بسیار انداختن و با فاخته آوردن مصلع اول شعر تصحیح
تفسیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تضلیع شتی محنوی کفتن تطلیع نیک کران پاره کردن و پر کردن خیک و خرد بچیزی تطبیع طبع نهادن
تصبیح بلند و سر برکردانیدن ترب مانند صوصه تفجیع بسیار انده و مصیبت رسانیدن تفریع بالا بر شدن و چیزی را فرع کردن تقصیع بدنکرانی
تقطیع بقاء متم و قاف مضر اکشتان بر هم زدن تا آواز بر آید تفزیع ترسانیدن و بغبار در سپید و نیز از دل کسی بیرون بردن و بمعنی احراس مولانا
صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث مذکور و قول حق تعالی که حتی اذا فزع عن قلوبهم تفلیع نکافتن تفزیع ملامت صعب کردن تقریع بقاف و صاد مشقوطتین
بچیزی موی سر تراشیدن و بعضی کذاشتن تکلیع کنک بدر انداختن یک تقشیع ابر از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه کفتن و کذاشتن
اسب رسیده اسبان را و از ایشان جدا شدن تقلیع از بن برکندن تقمیع قوی کردن زخم و دلیری سر باز کردانیدن خرس و خود آهنین بر سر نهادن و متقمع
و مثل آن پوشانیدن زنان و تاریخ بر دن تکیع دست با پای بستن در هم کشیدن چیزی تلقیع سر چیزی پوشانیدن و باز کردانیدن خیک تلیع نکاه
کردانیدن تمنیع بر چیزی دادن و نزاکاوین دادن تمزیع از هم جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تقنیع نیک خسانیدن تربیع سخت
کشیدن و پراکنده تطبیع درخت را پوست نکذاشتن تا آب بخورد تبدیع بر غلبه رنکه کردن تهریع سخت شکستن توزیع ورد کردن در حین زیستن
بجای و کذاشتن و پر و هم تبریع بجای ابری و چیزی در جای نهادن تا تباه نشود توزیع ماندن توزیع و انتخابیدن چیزی میان کروهی توسیع مدارا
کردن توسیع بیندوزده و در پیچیدن توضیع بضاد منقوطه بیندوزده و در جامه نهادن و جامه بیندوزده را و خستن توضیع نامه را نشان کردن و
بکاف و تیغ بر کردن و کاف بردن و سوراخ بسوی کردن و در حدیث انداختن و در کار زار انداختن و پایمال کردن توقیع نقطهای سپید با نقطهای سیاه
سپید در چیزی بدید آمدن تنجیع کرسنه داشتن ترویح ترسانیدن تصویح خشک کردانیدن آفتاب کیاه را و خشک شدن کیاه را و تطویح و زمان بر آمدن
تنویع کونه کونه کردن تلویح بسوختن عشق محبت و انده دلکی را تهریع بی او بودن تسبیح دیوار را کاه کردن و خیک را پیه مالیدن من الجهل تشیع از
پس جنازه و بسوی مسافر رفتن و دلیر کردانیدن و همه دیزه بر آتش انداختن و بآتش سوزانیدن تا آتش برافروخته شود تضیع ضایع و باطل کردن من باب
التفعل تبرع تخصیص عزو واجب تبرع نیک شدن جوان و بزرک شدن شتر و وقت تبضع عورت بختن تکرع دشنو کردن تتبع پیروی کردن تترع ستانیدن
تقلع سر بر داشتن و کردن برافراشتن بدای بر خواستن تجرع فرو خوردن چشم و انده و آب و مثل آن تسجع خرام آمدن تخشع و تخضع فروتنی نمودن
تخلع پراکنده شدن و از جای بی آنکه بند دست و پا و غیر آن دیا اندام جدا نهادن در رفتار و خود را جنبانیدن در رفتار و تدرع در و یا جوشن در پوشیدن تذلع

مرتع نشستن و در بهار جای بودن تقرّح نکر نمودن تقرّح جنبیدن تقریع بد خوی کردن و حکم کردن تقلّع شکافته شدن تسرّع شتافتن تسلّح سرکشته شدن رفتن
تسمّع گوش شنفتن چیزی کردن تشیّع از خود چیزی نمودن تکبّی اورا آن بلند و خود را از پله ارتفاع استی تسلّح شکافته شدن تشنّج چست شدن کوشیدن
و انکار شدن تشجّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن التصدّع پرکنده شدن و در سر دادن تصنّع خود آراستن و ضعیف نمودن تضجّع
باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بر زمین التزرّع زارعی کردن تضلّع سیر خوردن و سیر استادن تذرّع بذل مفقوطه بسیار شدن تحرّی
با دشوار سپردن و چیزی را دستاویز کردن و نزدیکی جستن تطلّع چشم داشتن تفجّع کرستن نمودن تفجّع اندوه نمودن تفرّع بر چیزی شدن و شاخ چیزی شدن
و بسیار شدن شاخ درخت و مهترین زنان قومی را خواستن تقرّع ترسیدن تقلّع بدایعی کاهنده شدن تقنّع قرام آمدن تقشّع ابر پراکنده شدن تجاهی
تقلّع پاره پاره شدن و پراکنده شدن تجاعی کردن کاو و باز ایستادن و خلاص کردن تمتّع خود برداری کردن تمتّع استوار و قوی شدن تقلّع بتاق پراکنده شدن
تقنّع کسی بخود وارند آهر و باخر و باسل آن تقنّع قناعت نمودن و مقنّع بر خود افکندن زن تکنّع در هم کشیده شدن تلمّع از نهاد پای خود در پوشیدن
بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را تجمّع چیزها در پیش اعشه کردن و خود جمع نمودن تمرّع بذل مفقوطه پاره پاره شدن تخرّع سست کردن و باز ایستادن از چیزی تقطّع
در استادن سخن در رفتن و دم در دستی تقنّع بلغم را بر حلق بیدا افکندن تقزّع بر زمین و پاره پاره شدن تسنّع دستان توضیع رحم و شفقت نمودن
و بنده نمودن تزرّع بسیار کاری کردن توزّع بذل مفقوطه و انجشیدن چیزی میان گروهی و دو انجشیده شدن توسّع فراخ کردن و فراخ زندگانی نمودن
فراخ شدن توقّع چشم داشتن تجزّع خود را کرسند داشتن التصوّع خشک شدن گیاه التصوّع و التصبّع بعد از مفقوطه بوی خوش دادن تطوّع چیزی
کردن و با سفر سنت کردن و فرمان بردن تنوّع نوع نوع شدن تهوّع قی کردن تشجّع دعوی متعجب شیعه کردن تزرّع جنبیدن سرای بیان با من
باب التفاعل تابع پیاپی شدن تقارع از هم یکدیگر دفع کردن تقارع درشتی کردن تواجع باهم بازگشتن تدافع باهم عزم کردن چیزی را پیش جا که
تسامع خود را شنوا کردن تسابع باهم شتافتن تقارع باهم افتادن پی در پی شدن و پیاپی افتادن و باهم زدن و معنی اولست
حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتقارع بهم جنبتا الصراط تقارع الفراش علی النار تقارع باهم قرعه زدن و باهم
شبیه شدن تقارع از هم یکدیگر بر بدیه شدن و جهد کردن تواجع باهم یکدیگر اشتی کردن تواضع فروتنی کردن و تاکسر و زبون شدن تبایع با یکدیگر بیعت
کردن و بیع کردن تتابع پیاپی در افتادن به پی در پی و پیاپی در افتادن باد به انداختن گیاه خشک و پیاپی افتادن دست و دهن جنبانیدن شتر
در رفتار تسابع با یکدیگر رفتن من باب التفعلل تدحرج بر زمین افتادن چنانکه گردن بر زمین آید تدحرج پراکنده شدن
تقرّع از کردن انگشت در چیزی که انگشت بر انگشت زده شود تقرّع رفع بر روی پوشیدن تدعنج بذل مفقوطه جنبیدن تضعضع بسیار
خواری شدن و بیرون شدن تقعقع جنبیدن و بریان شدن تکعکع بد لیکردن از باز ایستادن تکعلع شکسته شدن استخوان و خبر آن دادن کوشکی
بجنبیدن تجمجم خود را بر زمین زدن از بحثی و جمع تقعقع بجوک کشیده شدن تقعنع دور شدن من غیر المصادر تصرّع نام موضعی
تضارع جنبیدن تا طعام کوچیدن در بیخ تبیع بچگان یکساله که در پی مادر رود و نوه و پیرو و آنکه مال کسی نزد او باشد و کنیه خلاف تبیع سایه و کرع
مثل و باد شاه بن جهار دست و پای چهار و تابع پیرو تبع و توابع جمع و تبع معنی تابع بتاع و تبایع جمع تبیع اندیشه
بچهلی یکساله کاو تبرع شاد کشتن بها بلا بعضی آنکه غضب کند پیش از بحث کفتن و طرفی که بر اشتر چیزی تبرع بعض تا در جاوان جمع
باشد تعاتع کارهای احمق و سخنهای از بعید تلع آنکه بر کوه کرد خود بسیار کرده و نظر کی بر باشد از چیزی تلاع جوهای آب کرد از
بلندی فرو آینده باشد و آن جمع تلعه است تراع بشنیده از زبان تلع دراز تقع سخت توضیح نشان کرد در مکتب کشتن سلاطین من
باب التاء مع المصادر الثلاثیة المجردة تلداع گزیدن من باب التفعل تبلغ بیلغ
و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوشتر بود تصبغ بنگ رنگ کردانیدن تقزّع تاج کردن و بیخی تمزّع نیاغ فرو بردن ستور را توزّع سورت
کردن بچه در شکم مادر تسبیح بچه انداختن تنی تسوّع رها داشتن التصوّع بنگ نکوی کردن و آفریدن من باب التفعل
تبلغ رو نکار کردن ماندن با انگ چیزی و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و عیال تمالح صلح کردن توقّع فراخ عیش کردن تقزّع خواید تعنّق تقشّع

بسیار شدن سپیدی در موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن و چیزی تمرّع در خاک غلطیدن تبرّع و تبیّع پرسیدن خود در جوشن آمدن انکا قال النبی صلی الله علیه و آله
علیکم بالحجامة لا یتبیّغ باحدکم الدم فیقتله تزرّع خود را استوار کردن من باب التفعلل تسغّع در خاک و زمین در رفتن باب التاء مع الفا
من المصادر الثلاثیة المجردة تلف هلاک شدن تطواف طواف کردن یعنی گرد بر آمدن توکّا فا بچگانیدن خانه نزد آن ای در آمدن من باب التفعیل
تعنیف راست کردن نیز تحریف نیک رنجیدن و تمام بدر بردن تخلیف مال کسی را هلاک کردن و نیک رنجیدن تجریف تجیم کار زعفرانی کردن و اندک نزدیک نعرفی که خدا
داد الله کقوله صلی الله علیه و آله تجدفوا نعم الله عز و جل تحریف بگردانیدن قلم مصحف کردن قلم یعنی نیز تراشیدن آن تخلیف سوگند دادن تخزّف ساختن و سنا
کردن تخفیف سخن شکستن تحریف خرف خواندن یعنی بر نوبت خاسر عقل خواندن تخصیف نیک بهم چسبانیدن و بر هم نهادن دیگ و خوش کشتن و سوزه و مثل آن
تخلیف و پس گذاشتن تذریف بذل مفقوطه افزون شدن تزدیف از پی در آمدن تزصیف نیک پی بر تیر پیچیدن و نیک سخن بوسیدن و نیک بر هم نهادن سنگ و خشت
در بنا کردن تزعیف خود را بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بکار منقوطه تنگ گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش از سر
و طعام نهادن در آن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف بنده گوشوار در گوش کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن و خرد حرف خوردن و زرع
دادن کسی را در کاری تصنیف از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تعجیف نیک طعام خوردن کسی را چنانکه سیر شود و از طعام
خود چیزی واگرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوش بوی گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربانی کردن و نیک بر دو در آوردن بعضی نیک خم کردن تعصیف کرد
پشت گردانیدن و خم کردن تعنیف سرزنش و ملامت کردن تغلیف چیزی را در غلاف کردن و بغالیه در آمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و غالیه در کتاب عین میان است تضعیف
دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکشیف نیک برهنه کردن و تمام برده
برداشتن تکلیف رنج نهادن بر کسی تلفیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کرنا دهای چاه چله کردن تنیف نیک موی بر کندن تنشیف کنگ بر او بردن سر شده شتر
تنزیف بینه زدن تنصیف بدو نیم کردن و منتعه بر کسی افکندن تنطیف گوشوار در گوش کردن و چگانیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن توجیف بجای غیر منقوطه
لاغر کردن شتر را و بعضی از خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و بموقف ایستادن و بجایی داشتن و دست در بخن
در دست کردن تجریف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف و پس انداختن کار و کسر اما کار خود گردانیدن تعویف جامه بر دیا خطهای سفید
باختن و تنگ و باریک باختن بر دشویف نیک زدودن و جلی کردن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجیف مورد ارشدن
تحیف بجای غیر منقوطه از کناره چیزی کم رفتن و کم کردن آن تزیف زبون و ناچیز کردن تصیف پس بودن چیزی بیلی تابستان تضیف زیاد شدن
تضیف کسی را فرود آوردن برای مهمانی کردن تعنیف میل کردن از حرب و بدل شدن تخصیف خشک کردن و اسپ را در کستوان آن پوشانیدن
تخفیف سبک کردن تدفیف و تذفیف زود کشتن بحرج و خسته را تطفیف کم پیمودن بکیل تظفیف نیک در هم چسبیدن تاقیف فرو کشتن تاتف دیگ پایه
کردن برای دیگ و برکره بدن تحتف دیگ پایه نهادن تالیف جمع کردن و استوار کردن تانیف کناره چیزی کردن من باب التفعل تحرّف
میل کردن و بگردیدن تحصّف کم شدن تجرّف چیزی را پیل فرا رفتن تخشّف جامه کهنه پوشیدن تخفّف براستر زین بر هر رفتن و براستر زین میل کردن
و بهترین و برگزیده بهترین ایستادن و خود را خسته کردن تخطّف بودن تخلّف واپس ایستادن تزحّف رفتن و حریف تداف نرم و آهسته رفتن و تزرّف
شدن تسرّف نیکوی و خوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرّف بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف در دو گوش خود کردن تصرّف
تصرّف کردن و کاری و ستاندن و جامه نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر
تطرّف زیرک نمودن تعرّف بعرفه کاری کردن و میل کردن بخم شدن تقصّف بصاد غیر منقوطه شکسته شدن تقلّف غالیه کار داشتن تعرّف بر غیر منقوطه پوست کوده شدن
جراحت تقشّف بفرتاک و بجامه درشت و درشت پوشیدن تکشّف برهنه شدن تکلّف بیخ چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکنّف کوه چیزی در
گرفتن تلطّف نیکی نمودن و مهربانی کردن و لطیف چیزی بردن و جابجا کردن و با یکدیگر بدین کرده تعالی و لیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن سخن و زود فرا گرفتن و معنی
اخر از مصادر باخر دست تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن تنشّف در خود پیچیدن تلحّف دواج کشی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلجّف بیم بر شده
شدن فاب بیشدن چاه تنصّف بدو نیم شدن و منتعه بر افکندن و خدمت کردن تنطّف بطا غیر منقوطه گوشواره در گوش خود کردن تنظّف پاک داشتن تکشّف

نمودن تو گفت چشم داشتن تکوف کرده و سند بر سند و جمع شدن و مانند شدن با هم کردن تحوف در میان چیزی در شدن و میان تهی شدن تخوف و تخیف از گناه چیزی انتقام کردن
تخوف نرسیدن و نقصان کردن یعنی کرد کردن الله تعالی او را چنین تخوف تسوف از استن زن خود را و سر را بلند برداشتن به چیزی بگریستن و چشم داشتن تطوف کردن
تخیف میل کردن درخت بچپ و راست و میل کردن چیزی بطرفی تصیف تابستان کردن تصیف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن و در معنی اضیر از کل
اللغت تعرف تعقف بچیزی کاری نمودن جای ساختن عفاف یعنی عفیف شدن که در پنهان باشد تکلف کمک انطعام خواستن تلفف خود را در جامه پیچیدن تاسف که چیزی
در آمدن تاسف اندوه خوردن تالف دل بستاد دن و با هم پیوستن و آشنا شدن من باب التفاعل تجانف میل کردن تحالف با یکدیگر
خلوف کردن تزلف پای شدن و در پی چیزی گرفتن و هم پشت شدن تراصف نیک بهم در بردن و نیک برهم نهادن و هر چه بر چیزی استادن تعارف یکدیگر را شناختن تعاطف
یکدیگر بهر پای کردن تقارف بهم آمیختن و بهم آمیخته شدن و در شدن و تیره و بد آب یکدیگر را دشنام دادن تناسف با یکدیگر را از کشتن کاسف در پشت و سینه
شدن و در هم رفته شدن تکاشف عیب یکدیگر را فاش کردن تهاتف بنده منقطع است خندیدن تناصف با یکدیگر انصاف دادن تواصف با یکدیگر وصف کردن
تواتف با هم ایستادن تسایف با هم شمشیر زدن تساف بنا شده اینچند در نظر خود باشد از آب و سنگ تمام خوردن تصاف با هم سفتن تقاف در پشت هم نشستن
تقاف در بسیار جمع شدن بر سر آب تصایف تنگ شدن در دهانه و از هر دو طرف در خانه آمدن و از دو طرف بسیار شدن کان و نزدیک به پهلوی چیزی شدن من
باب التفعل ترخلف در کردن و خزیدن تعرف بی باک نمودن شتر از غایت چستی و تیز تقاری تجفیف خشک شدن جامه تعطاف و تعرف
تکه نمودن من غیر المصادر تجفاف بزک استوان که بر اسب اندازند تجافیف جمع تشریف کمند تلف جبک ناخن و کلاه باشد که جهت اهانت کنند که فلان کسی
کار نیکو کرده باشد و این اعتبار یعنی رادی باشد و با اسم فعل باشد معنی اقتصر یعنی تنگ دل بجا باشم باب التاء مع القاف من مصدر الملاقی المجرد
توق آمدن شدن تاق بچیزی شدن و پیچیده شدن جبک از چیزی تصعاق بهم برشدن تمیاق و توفاق موافقت کار تشاهق دم
زدن و اضطراب کردن خر من باب التفعیل تحقیق و تدشیق تیز بگریستن تحریق سخت سوختن تحلیق دور بر هوا برشدن مرغ و سر را تراشیدن
تحیق احمق خواندن تخریق نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و هموار کردن و سوسمار کردانیدن و بر خلوق استخوان چیزی را و خلوق داشت
جستجوی تدبیق بر پیش استوار کردن تدقیق نیک دختن تدنیق دور در رفتن و دایم بچیزی نگریستن و نگرفتن چشم و شمار کردن چیزی را و نزدیک شدن
آفتاب بغروب رفتن تزلیق تیز کردن کنار چیزی را تزمیق دایم نگریستن تبریق چشم باز کشودن و تیز نگریستن تبعیق شکافتن و کشتن شتر و خون از حنجره
تبریق برابر غالب کردن بند ساختن تریق ایستادن و تیز کردن و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن در کار یا در رسانی یا بند و خزیدن بچشم در آمدن و در این
بند را چشم داشتن تزمیق بسیار شدن مهمانان نزد کسی و تهمت نهادن و کان بد بر کسی بدن تزلیق موی برنا شدن تدریق چکانیدن و واپس بردن شتر
پالان از پشت خود تشریق کسی را بدوی پشت کردن تذبیق آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن با آفتاب و بطرف شرق رفتن تصدیق راست گفتن
داشتن و باور داشتن و راست گردانیدن و از بیم کردن صدقه جایی و صدقه ستانیدن تشفیق اندک کردن بخشش تصفیق چیزی را زدن چنانکه
آواز کند دست بر دست زدن چنانکه آواز کند و با آب هم بر زمین خبانیدن با درخت و سنگ را موافق کردانیدن چیزی با چیزی و دوست هم نهادن
در میان آب و قند کرج و در ساختن ابر با زنا بهم زنجیر و هر دو دست و هر دو پا یکبار بر داشتن و بیکبار نهادن اسب دو دست بر دو پا و بدن تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه
کردن و نزدیک شدن زن با مرد و آواز دادن کسی را بکنیه و بانداختن سنگ یا گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را و اولی و پس از آن اقرار کردن بآن و سر کشیدن از حق
تطلیق طلاق دادن تعلیق کهنه کردن تعریق تصدیق و تراب با آب نمک آمیختن و عضوی را بی گوشت کردن و دلو را پر آب کردن و عرق کردن تعلیق در او بختن و
غاشیه کردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن و باستقصا نگریستن تفریق فرق کردن کشتن تعلیق در جامه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفتیق فاسد خواندن
تفتیق بنا نهادن بنا و نعمت بر بریدن تقدیق جدا کردن و پراکنده کردن تلیق چرب کردن تربت تلفیق هم آمیختن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن تمزیق
در بدن پراکنده کردن تلذیق استوار کردن تمشیق گلاب رخ بگذاشتن و بشتاب خوردن و بازیه زدن و مثل آن تمزیق آب را در جهانیدن
تنفیق در باقی ماندن موی بعد در سوراخ زدن سوش تنسیق بنظم آوردن سخن و میان آمدن چیزی تطویق بر میان کسی بستن تعلیق فستن و تشنه کردن
تنفیق نشستن و هست بادر جا کردن انبه بر هموار کردن و یک بعد دیگر ساختن توقیع مثال بر قطعه استوار کردن و استوار شدن و کسی با نقد گفتن توقیع بر کردن

دختر زنا و غیره توشیح بسیار گوشت قاق کردن تشویق سزاوار کردانیدن و موافق کردانیدن اسباب تزویق صافی کردن شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و پرده از بوی یا غیر آن
در شب خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تزویق نقش کردن بسیاب و غیر آن و آراسته کردن و نیکو کردن تسویق نیک راندن تشویق آراسته کردانیدن تطویق
توانا کردانیدن و طوق در گردن کردن و از کار وا داشتن و از کاری وا ایستادن تعویق بعضی مشروط بخلاف ایستادن و استادن تعویق بر فوق کردن و فوق
تیر بر زه نهادن و بچیزی ایستادن در میان جستن ناخن در یک ساعت و آن اندک زمانیست تلویق چرب کردن و نرم کردن طعام تنویق رایه کردن ناقه در پای خود
ناقه را تصنیق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن تحقیق حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار ساختن جامه تزیق بزاد مشقه از دن
سر پست کردن تزیق باریک کردن و نیک کوفتن تشقیق سخت شکافتن و نیک بریدن و بردن سخن تاویق کار دشوار و مشقت بر کسی نهادن تاویق تحریک کردن من
باب التفعل تبعق سخت برخاسته شدن آب تحرق آتش کردن تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه نشستن مردم تخرق در پا شدن در خرق سوراخ کرده شدن
و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن و خلوق بر خود کردن و آن داروی خوشبوی تدفق سخت بخشیده شدن آب تزوق نیکو کردن و آراستن
و هر چیز کردن تزلق خر بردن تسلق بدیوار برشدن تشرق بر پیچیدن در سخن گفتن تشرق در روی آفتاب نشستن تعتق تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن
قصد صدقه دادن تعلق آویزان کردن زن در وقت بلند شدن در دزه تطوق راه گرفتن و چکش خزیدن و نقش و عیب کردن کسی را تعرق گوشت استخوان
بر دندان تعشق عشق نمودن و عاشق شدن تعلق چنگ در زدن و چیزی در او بختن تعمق ژرف در رفتن در چیزی تفتق گشاده شدن و شکفته شدن تفرق
جدا شدن و پراکنده شدن تفلق شکافته شدن تفتق بنا را نو تعبیر ریختن تازق تنگ شدن تاتق در پرده شدن و وا داشته شدن تاتق در چسبیدن تاتق
نیکو نگریستن در کاری تاز از نیکو کرده شود و تعجب نگریستن تمزق در پرده شدن و پراکنده شدن تمطق زبان بکام زدن که چیزی طعام تمهق ساعد بر ساعد انداختن
شراب و غیر آن تملق و تملاق بنشستن بکام چاپلوسی کردن و دوستی نمودن و لطف نمودن تنطق گویستن و سخن گفتن توفق استوار شدن تندق چسبیدن تسوق بار
جستن و حریص و فرو خفت کردن تشوق آرزو مندی نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق در گردن خود کردن تنوق نیک نگریستن در کاری تفوق بالا نشستن
جستن و بر دی جستن بر کسی تفتق تنگ شدن تحقق درست شدن ترقق رحم و بخشایش نمودن تشقق شکافته شدن تمقق پای بر سر استخوان اطراف بیرون و تمزق
از آن بیرون آمدن و خزیدن داشاسیدن چیزی اندک اندک و گزیدن من باب التفاعل تحاوق احمق کردن تراقق هم ایج کردن و با هم بازیدن تساقق
یکدیگر کشتی گرفتن تصادق با یکدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق با یکدیگر بیعت کردن تناحق بهم ساییدن تلاقق بگرفتن که در قرآن آمده است اصله تلقی
بوده است یا از اصل خنجر و کلاه کسی بروی حذف کرده شده است تلاقق اتفاق کردن و موافق یکدیگر شدن تلاحق یکدیگر رسیدن توافق با یکدیگر استوار
کردن در چیزی تواحق با یکدیگر رفتن توافق با یکدیگر موافقت کردن تصادق تنگ شدن و به تنگ آمدن تحاق با یکدیگر دشمنی کردن تشاق با یکدیگر خلاف کردن
باب التفعل تخلق استادی در نیکی نمودن کسی زیاد از اندازه بهای باشد تفوق کوته پوشیدن تهفیق فراخ روی کردن تسحق در رفتن تلهوق کاهلی
نمودن کسی را کرد و سخاوت نباشد ترقرق در چشیدن و کردیدن اشک در اندرون چشم و چشیدن آب و سراب تزندق ملحد شدن و دین شدن
تمرقق کبر با کس ستانیدن و بر رفق دست گرفتن تلقلق جنبیدن من غیر المصادر ترقاق دارو دست مشهور تنوق بر خود غضبناک تواتق تحت
ارزیدن تزوق کلیت که در قرمسیل و در چوبی آب بی باشد تزویق بزاد مشروط نقش نمودن تزاوق چرب باب الفاء مع الکاف من المصادر الثلاثی
المجرد کوک احمق شدن ترک گذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعای برکت
دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل کردانیدن تکام کودک مالیدن تسبیل در هم بردن تشریک کسی را انباز کردن و نعلین را شراک کردن
تشراک دوال نعلین است تفلیک کرد و بیدر شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن تمیل چاه در زدن و خراب
مشک شدن و مشک رنگ کردن و مشک آلودن تنویک بامید و کوشال دادن تمحیک سفر را مغز فرو بردن تهلیک هلاک کردن تورک گناه بر کسی نهادن
و بر سر و سوار نشستن و سر خود بر پشت سوار نهادن تسویک مسواک بر دندان مالیدن تشوک خار در جایی کردن و با خار شدن چیزی دراز
دندان شدن شتر و سوی برابر دندان سر بر دیده شدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیر بلند شدن پستان دختر تحلیک سند خار بر دیدن تشکیک
در شک انداختن تعلیک از هم گشادن و از هم جدا شدن من باب التفعل بترک برکت داشتن و سوار بودن تحرک جنبیدن تنکه خود را مالیدن تمسک

جنگ بردن تمکد رهاک غلطیدن تمکک پادشاه شدن وخداوند شدن تنسک خود را پرستیدن تهمک کوشیدن ومبالغه کردن تمکل کرده وسر شدن
تختک دستار بالتحتا التحک بستن تلمک زبان بگردهن برآوردن تا امر طعام پاک کرده شود وچکن بحمد شتر تهمل سواشدن وبرده دریدن تورک بصر وضوء
نشستن وسرون خود چیزی نهادن وتورک خاصه نهادن ایراست بر سر یا در حین تشهد مستول مسوان بدنان مالیدن تشوک با خار شدن تهوک سرکشی شدن ودر
واقعه افتادن بر بی پاکی تمکل پاکی وکوشیدن تمکل لزم حیا داشتن تمکل انا تحوان اینچه نرم باشد خاییدن ومغز جوز وبغز استخوان بیرون کردن وبحث
کرفتن ودور کردن بر غرامن باب التفاعل تلدک در پافتن وبهم رسیدن وبدست آوردن تباک بهوا نبوه شدن تباک برکنده کردن وهجر شدن وبلندی
بیرفتن وبلند شدن وپاک شدن کقوله تعالی فتباک اساحتی الحاتین تضاحک خندیدن تماسک وتماک توانستن تداعک اکی بکوشش نمودن در جنگ
تداوک بتنگ آمدن در حرب تساوک با بیطرف وانطرف میل کردن شتران شعف تماحک با یکدیگر لجاج کردن تهاذا قادن وبچیزی در اقادن محصر تمام من باب
التفعل تصعلک درویش شدن ودرویشی نمودن وموی انداختن شتر تشهوک باشت برکندن وهلاک شدن تهوک بنگ زدن وخود را جنبانیدن در رفتار من
غیر اصلوه تنک کلاه خود را خنین واز جمع ذکر است تنک خایفه تهوک بنگ زدن وخود را جنبانیدن در رفتار معروف واز آدمی تهلل بضم تا وهاء وشدید لام
مع الفم باطل شوک نام غزاست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله کرده است تبرک نام موضعیست تامک کوهان دراز شتر تاک تشدید کاف احتی کلک بندهای
شلوار وان جمع تکلاست تانک وتانک ایشان دو زن تراک کنار وان اسم دولت **باب التاء مع اللام من المصادر الثلاثی**
المجرد تیل فافی کردن وتباه کردن تفل خیو افکندن تل بر دعوی در افکندن تهتاک باریدن باران واشک بجوال طوان کردن تو حال رفتن
تفتال کشتن تفل انتخ فا خوشبوی شدن جهت کار نداشتن عطر من باب التفعیل تبتیل خدا از دنیا بریدن وتمام خلقت شدن تبجیل بزرگ داشتن تخیل
تخیل خواندن تبدیل بدل کردن وتغیر کردن تبغیل دعی بر افرفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجبیل بکوکردن تجهیل نادان خواندن
تجیل بست وپای اسب سپید کردن تحصیل تاندن وفایده کرفتن واشکار کردن وبمعنی اخراست قول حق سبحانه وتعالی وحصل ما فی الصدور تحسیل
سکه بر سنقوطه تقصیر کردن ناکسی نمودن تحقیل نادو شنیدن کوسفند مدانی تا شیر در پستان او جمع شود تخیل عیب کردن وضعیف
شدن در حرف خطا تحجیل شتر را قلادان مالیدن وپوشانیدن تخیل ابر نهادن وشغل از کسی بر خاستن تحجیل کر عقل کردانیدن تحجیل سر بنده
کردانیدن تحزیل بر خواری کذاشتن وخوار کردانیدن ترتیل اشکارا خواندن ترحیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی وفرو کذاشتن موی
وشانه کردن موی ترطیل موی را بر رفتن چسب کردن ترهیل بزرگ کردانیدن وپر کردن چاه ترکیل به پای پا بهم کوفتن چیزی را ترسیل خون آلود کردن
تذییل بذال سقوطه در جایی بحدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی کذاشتن در راه خدا تسهیل بر نرفتن دشوار تسهیل آسان کردن تطفیل سیل کردن آفتاب
بر فرفتن ومرد کردن تاریکی شب وچیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن وعادل خواندن وراست کردن تعذیل بذال سقوطه بسیار
ملامت کردن تغییل بکسین دادن وچیزی را کنجی بر بعد رفتن تفصیل تسبتن تفصل تنک کردانیدن وتنک شدن جایی از سبابی مهم واستوار شدن مجید
شکم مادر چنانکه زمین نشان آمده تعطیل بیکار کردن وفرو کذاشتن وبی زیور کردن وچیزی را بیهوده کردن وخراب ساختن زمین تغفیل عمال بسیار
بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن واحمق کردانیدن تفیل بنک بتافتن تفیل بذل وناکس خواندن کسی را تفصیل اشکارا کردن وجدا کردن
وبیاد یاد کردن تفصیل افزون نهادن وافزون کردانیدن تفیل بوسه دادن تفیل بنک رام کردن ومبالغه کردن در کشتن تقفیل در اصل کردن
تکیل بند کردن تکحیل سرمه در چشم کشیدن تکفیل پاسبانی دادن چیزی را بکسی تحجیل حاجت نوشتن قاضیه تکیل کردن تمثیل صورت کردن وصورت
چیزی نمودن تنخیل بنک بختن ترتیل فرو فرستادن وترتیب داشتن تفتیل بر موی پوشیدن انداختن حیوان تنصیل بکار از تیر بر کردن وکمان
بر تیر نهادن وان از نباتات الاحتراست تنصل نعل بستن تنیل بیابی دادن تنفیل عقیقه کسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهلیل فرو داشتن
شاخ وطب بر زمین تهمیل کسی را که هلیلک امک یعنی کم کرده بود تو اما دوق وکوشت بسیار جمع شدن تهجیل بشام دادن وسخن بر ترتیب شنانیدن
وانداختن بی وجوب وشتاب آن بر کسی توصیل نزدیکی جستن توصیل بنک پیوستن توکیل وکیل کردن وکسی را بر چیزی کذاشتن وکار کسی کذاشتن
تحویل کردانیدن تحویل بسیار کردانیدن وبسیار کردیدن تخویل خداوند چیزی کردانیدن بر چیزی وبخشیدن وبمعنی اخراست قول خدای تعالی

نثر اذا خولناه نعمة منا ای اعطیناه تدویل چرب وبنده کردن طعام بروغن وفرو هشتن اسب بر خود را برای بوک کردن تسویل آراستن تقویل ترسانیدن
تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن وباوان بلند کریستن تعویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر کردن تسویل بالا دراز کردن تنویل
عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دراز داس کردن تدریل خواندن تفییل در بند روز شراب دادن تمیل میان دو کار ستود بودن تاکام کرده شود تبلیل بنک تر کردن
تحلیل جل بر پوستی انداختن وپیوستانیدن چیزی تحلیل حلال کردن وبجای فرو آمدن وخالی کردن چیزی وبکار انیدن وتن حلقه تذهب را فراخ کردن تا برای زوج اول
حلال شود وراست کردن سوکند تحلیل خنده کردن دنانرا وسرکه کردانیدن وسرکه شدن تذلیل رام کردن وپایمال کردن راه وراست کردن وفرو کذاشتن کقوله تعالی و
دللن قطوفها تذلیلا تفصیل پوست در چیزی کردن وکنده شدن کوشت تفضیل کرده خواندن وهلاک وضایع کردن تظلیل فلا سنقوطه سایبان کردن وبچیزی
سایه بردن تعلیل بازی داشتن کسی را وچیزی را علة نهادن وعلة کفتن وبیابی شراب وآب دادن وبیابی میوه چیدن وعلت زایل کردن تغلیل غالیه بودن وغالیه فروختن
از عطر وی خوشبوی تفلیل بسیار رخنه کردن تفلیل انک کردن وانک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن ودر خشیدن وبیک کذاشتن وچیک وبدل شدن واین از نعات
الاشتراست تهلیل لا اله الا الله کفتن وبالا ایستادن وبرکشتن وبدل شدن تاثیل بحث تر کردن چیزی را تاثیل وتاصیل اصیل کردن چیزی را واصیل خواندن تاجیل
کله شتر بر ستاوردن تاجیل بجیم یعنی زمان دادن وعده کردن کسی را معالجه کردن تاسیل هر چیز را بر کردن تاکیل مال کسی دادن تاهیل امید داشتن وعده
امید انداختن تاهل سزاوار کردانیدن وارزانی داشتن من باب التفعل تبتل اخلاص کردیدن وکاری خاصه برای خدای تعالی بمردن وترک نکاح کردن
تبکل غمیکر رفتن وغالب شدن بر کسی بدشنام دادن وزدن واشفته واشخته سخن کفتن تبدل بدل کرفتن تبتل نکاح نشدن تنقل کیاه خوردن تحول
یکحال نخوردن تحیل حیل خوردن یعنی پیه کداخته خوردن تحمل از جای برداشتن وبار برداشتن وبرخود نهادن تحتی شکیبایی تحمل زبون شدن تخلل بخلال
خوردن تبذل بذال سقوطه خود را اشکارا کردن تدبل فربه شدن وستبر شدن زمین بعد از خشک شدن آن ترجل بجیم پیاده شدن وزود وقت
چاشت رسیدن وبجاه فرو رفتن ترسل خون آلود شدن ترهل نرم کوشت شدن ونرم شدن کوشت عضو ترحل بحاء مهمله سقوطه بار برداشتن وبار
برداشتن بسیار وبار نهادن در رفتن وسفر کردن ترسل باهستکی خواندن ورسالها انشا کردن تزمل خود را در جامه پیچیدن تسفل بزیر رفتن فرو تهمل
آسان شدن تجمل بشتاب ستاندن تعزل یکسو شدن تعطل بیکار شدن وبی زیور شدن تغزل بغین ونه سقوطه سخن عشق نمودن تفضل فضل نمودن
وبکجا جامه پوشیدن بیای کار توکل پای بر چیزی زدن وپای بر سبل زدن تا بزمین فرو رود تسهل خوب صورت شدن وبیم رسیدن انکه تقبل بزیر رفتن
تمکل خود را بزرگ کردانیدن وخواب پادشاه نادیدن جهت کمال عزت وشوخ خود وناز دیدن تحلل انک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی آمدن
بطعام عروسی حاضر شدن تقتل بعان شدن آب تعقل خواستن در رفتار وآهستکی ومنعی نمودن در جلس کردن حاجت خود تقمل بحال شدن و
لباس بپوشیده شدن تکحل سرمه در کردن تکفل پاسبانی کردن تمثل مثل زدن وبر مثال چیزی شدن تحلل حیله کردن تهلل بزرگ کردن تنبل بودن چیزی را
از میان بر کزیدن تندل دستار بسر بستن تنزل فرود آمدن تنصل از کناه بیزاری نمودن وبیرون آمدن تنفل نفیل در پای کردن تنقل بخشش کردن وزمین و
سنت باشکردن وسنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کردن تنقل از جای بجای رفتن وچیزی را بجای نقل کردن ونقل خوردن تهمل بیهوشه شدن تهمل بان
کردن شتر ماده بچه غیر وا ولد الباس کرد بجای بستن توصل بنزدیکی جستن ودر دیکی کردن توصل بحیری پیوستن وبرسیدن تزمل در رشتن در کوچها یا در
زمین توکل دور بر شدن بر کسی توکلا اعتماد کردن تحول از جای بجای رفتن تخول بخاء سقوطه بعهده چیزی ایستادن تطول انعام کردن ومنت نهادن
تعول از حال کردیدن وازیک کردیدن تقول بسخن بر کسی بستن تمول مالدار شدن تخیل خیال بستن وابر ناک شدن آسمان برای باران باریدن وسجد
شدن بسیار بدن وبر کزیدن کسی را ودر رفتن خیلی ومانند کردن تذیل جامه شدن وپرا کنده شدن تنیل آمرزا کردن کسی وخود را بکسی مانند کردن وزجاج
اشامیدن شاب تنیلا نبوه شدن در حشان تلل تر شدن تحلل بر اسب نشستن وبر بالای چیزی شدن وچیزی را بزرک کرفتن تحلل استا کردن در سوکند
وفانی شدن چیزی بکداختن تحلل دنانرا خلال کردن وسرکه شدن چیزی ودر میان کروهی یا چیزی شدن تملل اخراج شدن بر جامه خوابها رعایت در
تنلل نانزدیدن وکرشمه کردن وخراسیدن تزلل بلال سقوطه رام شدن تسلل در پس مردم پنهان شدن وخود را در زمین در میان مردم وخود را در زمین
از میان مردم بیرون آمدن تعلل بها کردن تغلل بغین سقوطه غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش با خویش کار داشتن تفلل دخشنده شدن در تیغ تکلل تاج بر سر نهادن

تهلل گشاده روی شدن و خندان شدن آب و اشک تأمل خود را ایستاده کردن یا چیزی را تأمل کردن تجمع جمع کردن تأصل اصل کردن تأزل تنگ شدن تأجل بیم شدن تکلم
شدن کار و گوسپند و مثل آن تأکد جزم شدن تأمل نیک نگریستن تأهل زن بردن تأول بیان و تفسیر کردن تفأل فال نیک زدن من باب التفاعل
تباطل با یکدیگر باطل شدن تشاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با یکدیگر جدل و خصومت کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل
بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تحامل یکدیگر را فربهتن و واپس شدن و ضعیف
شدن تداخل بهم در رفتن ترامل یکدیگر پیغام فرستادن تکلم با هم زدن تسامل بیابی شدن و پیوسته شدن تساهل آسان فراگرفتن و فرو
گذاشتن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل یکدیگر مانند شدن تعادل با یکدیگر راست آمدن تعاقل خود مندی نمودن تعازل با یکدیگر
عشق ورزیدن تعافل خود را غافل نمودن تعاسل از یکدیگر افزودن اندن تعاطل بحار عز شقوطه در ارشدن و دور شدن الراعی بیابان دور و دراز
شدن تعاقل با یکدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تعامل تعازل با هم یکدیگر کار کردن تکاهل کاهلی بر خود کردن تکامل تمام شدن تماطل
یکدیگر را باز ورزیدن تناقل در فربهی تناسل زاده ناکردن و از یکدیگر زاییده شدن تناضل جهاد شقوطه با یکدیگر تیر انداختن به عوض تواصل
نهم یکدیگر پیوستن تداول از یکدیگر فرا گرفتن تداول باهم و گوشیدن تطاول باهم حمله بردن در جنگ تطاول دراز شدن و کرنگی کردن و کردن دراز
کردن برای دیگر چیزی تقاول با یکدیگر سخن گفتن تشاول یکدیگر را بنیزه گرفتن در جنگ تناول فرا گرفتن و برداشتن تزایل جدا شدن و پراکنده شدن
تساول با یکدیگر روان شدن شکرها و غیر آن در هر طرفی تمایل میل کردن تخایل یکدیگر را دوست داشتن تطاول برجایی بلند رفتن تا چیزی دیده شود
تفاول حزم و با یکدیگر عزم شدن تساول از یکدیگر پرسیدن و از یکدیگر چیزی خواستن من باب التفعل تسربل پیراهن پوشیدن
تعکل بهم در رفتن خوشه حزم التلوی شلوار پوشیدن تبلبل بهم آشفته شدن کفتها و بیابی حزین شدن شتر کراه را چنانکه هیچ حزین نکند و تمنطل
حنظل پاک کردن دست و دعوی تسلسل چکیدن شدن بول تغلغل سیاه شدن سر پستان زن تجلجل جمع شدن تجلجل بر بستن و زر رفتن و در زمین
گشتن تحلحل جنبیدن و جدا شدن تربل غالب کردن و ماندن شوی افغان نمودن تغلغل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن
و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدو ماند من غیر المصادر تل پشته زمین تمثل صورت تماثیل جمع تماثیل جارو و هاو لخته
کرده طعام گشتن و آن جمع تماثیل است و تابل بفتح باهم و مذو قوابل است تابنول و تنبل بزرگ درختی است در هندوستان مانند بزرگ نارنج و این
معرب است تبلک کوتاه بالا و تبال پستکی که از آهن بر زند تهاویل نکهای کوتاه کردن و آنچه از چیزی افتاده باشد تجلجل پیوی دستار
پای اسب و این لفظ مصدر و غیر مصدر را هم است تنقل و تنقل بچه روباه تعالی فتح لام امر استان تعالی بعضی بیا بنی هلاک گشته و
دشمن و دیرنه تبل کینه و دشمنی تلاول تخیها تلیل کردن باب التاء مع الیم من مصدر الذی المجرد تمام آخر شدن تهم
سخت شدن گرما و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدوام کردن دیدن و ساکن کردانیدن من باب التفعیل تبلیم دست کردن تحیم
جیسه خرابانیدن محبوس کردن مرغ چنانکه جیرد تجزیم میم و زاء منقوطتین عاجز شدن و پر کردن ظرف تحشیم جیم کردانیدن چیزی را
تخشیم بشین منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تحشیم بحار عز شقوطه غضب کردن تحشیم بحار منقوطه سخت مست کردانیدن تحریم حرام کردن
و سخت بستن تلزیم و تمام باعث ناکردن بوست و محزم کردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن
و منع کردن تحلیم بردبار کردن تحنیم نیک مهربان کردن و مهر کردن تخطیم مهار بر کردن و حلقها و نکها بر عزه و حزما افکندن تدسیم
اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و چرب شدن و دن کسی را تزیم نیک مسکنار کردن تزحیم نیک هم کردن تزحیم اخراسم منادی را اندا
تزویم بزاء منقوطه جامها را پشت بر هم بستن تزدیم جامه را پاره دادن تزیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن
توهیم خط کشیدن و خط نوشتن تدیم اوار کردانیدن تزیم راست تراشیدن و کم کردن و سبک کردانیدن تزیم با نشان کردانیدن
و کسی را بتوی و ایستن که از آن قوم نباشد و انگار کردن شتر و غیر آن بریدن و از آوه نکوتی کذاشتن تسحیم و تسحیم سیاه کردن تسیم
بلند کردن قبر تسدیم دهن شتر بستن تسقیم سیار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و سلامت داشتن و بسلم دادن تسهیم

جامه را نقش کردن تسخیم فاسد کردانیدن طعام تشریم باز کردن بند شکار جراحت یافته و سخت کافتن تقسیم تمام کردن و استوار کردن تصمیم سخت بهم و کوفتن
تضریم بریسمان و بریه کردن شیر از پستان چنانکه مرغ و هیچ شیر بدهد تضلیم از بن بریدن کوشی و غیر آن تضریم برادر خشن آتش بضرام تطلیم تمام گرفت
کردن مرد را سب و گرد روی کردانیدن کما قال علی علیه السلام فی قصة النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیکن با لطلعم و لا با لمکعم ای لم یکن بالمدور الوجه و لا با لمعظم
الوجنتین الخلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ باز ایستادن از کار و بر وا داشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را
نقطه زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تحکیم پیوار کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تعزیم بر کسی آوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تقدیم جامه را وصله
زدن تحجیم بزرگ کردانیدن و مالت ناکردن حرف را تقدیم قدام بر دهن ابریق بستن تاب و مثل آن چیزی که در وی باشد صفی پوشانید و قدام سر بنا بر قبا
و یا چیزی که در هنگ ابریق نهند تفهیم در یا بانیدن تحجیم بعض در آوردن و بر روی در انداختن تاب سوار خود را تعجیم بحار عز شقوطه سیاه کردانیدن تقدیم
در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و انباشتن و نیکو کردن تعلیم آموختن چیزی و سم تراشیدن تکلیم نیک پوشانیدن تکدیم
سخت بند کردن تکریم بزرگوار کردن و نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت قوی زدن تلقیم تعمد دادن تنجیم نجیم خبر کردن چیزی را و بخت
حکم کردن و بجنبه مرد بار کردانیدن و بجند با نهادن زبان مال و غیر آن تنسیم در شدن در کاری بد و کندیه شدن آن تکمیم مرد کنتن
تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و بنظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پرورده کردن تفهیم سخت ویران کردن توجیم انجا را بزرگ و ایستاده با و را دادن طعام و
کشاده کردن تقدیم اماهلیدن توزیم بر هم زدن فلسیا و دفع کردن توشیم سوزن نقش بدست کردن توهیم در وکردن تمام توهیم در خط انداختن و در وهم
انداختن تقدیم تقدیم دوال کردن سگ کردن و علاج قدم ناقه کردن قدم در کتاب و اوسین است و بعضی زیاده کردن بزاء مهمله است تیمیم کسی را تیمم کردن
فرمودن و برای بیماری تیمم کردن و قصد چیزی کردن تیمیم تیمم کردانیدن تدویم کردن بر اسدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و دیر کیجه و سر و بر کردن شراب مرد را و کرد
کردیدن و ساکن کردانیدن جوشیدن بک آب و تر کردن و خیسانیدن و نیا بزا کرد دهن بر او بردن تا خشک نشود و سخت دور کردن سگ استوم بچه کرد تا
اسبان و بچه کردیدن اسبان و نشان کردانیدن و مورد را بکذاشتن با بخیه ارادت است و نیکو چیزی کردانیدن اسب را و غارت کردن مردم را و فساد کردن
با ایشان و حکم کردن کسی را بر مال خود تقدیم نان کندم بختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکریم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم سخت
ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن تدویم کسی را بر طلب چیزی داشتن تهویم شامی خشتن و خیسانیدن در نفاس تقسیم بند کردانیدن
عشق کسی را تخیم خصیم شدن و چیزی را همچو خیه کردن تدیم پیوسته شدن و پیوسته بودن باران تدیم ایستادن و دایم بودن تغییم ابر اک شدن
تغیم تمام کردن تحیم سیاه شدن مرغی و بر بر او بودن جوشن و زن بهر دادن بعد از طلاق و چیزی را سیاه کردن تدیم نکوهیدن یعنی بکسی
کشتن تزیم مهار کردن تضیم کشتن دکار و کشتن شیر و چیزی که بر آن آید و کزیدن چیزی بدندان فرو بردن تعیم عامه بر کسی بستن و همه
را فرا رسانیدن و مهر کردن کسی را تغیم بغین منقوطه نیک پوشانیدن چیزی تکیم علامه شکوه بر دادن و بر دن و جنا و کسی را کاه و پوشانیدن
تشیم استخوان و ابستد را شکستن تاتیم بزه و کناه نسبت کردن تاویم و تبه کردانیدن تامیم قصد کردن تایم زن را بسوی کردن تقیم فراخ کردن
من باب التفعل تبرسیم بر آمدن یعنی نمکین و سفول شدن تبسم آهسته خندیدن تتمم رخنه شدن تحرم تمام شدن سال و کسی را حرام کردن
بوجه تحجم بزرگ تر شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگ کردن و بیکار شدن کرفتن و بر کزیدن و قصد کردن تحشم رنج چیزی کشیدن تحشم بحار
منقوطه و متغیر شدن کوشت تحجم ناخوش کردن تحرم حرمت داشتن تخزم بزاء منقوطه سوراخ پوشانیدن و میان خود را بر سان بستن تحطم
شکسته شدن تحکم حکومت کردن تحلم حلم نمودن و فربه شدن تحم بحار عز شقوطه واجب شدن و نرم شدن نان طعام تختم اکشتری در دست
کردن ترحم بخشایندن و مهربان شدن ترسم نشانه چیزی نکرستن تلدم و تدم کهنه شدن جامه و پاره در کردن جامه
و انها سعتب و لازم آمدن ترم سلهیدن تزعم و تزعم خشم کرفتن و مایل کردن شتر ماده و شتر کره تسلم سلامت تسنم بر بالا چیزی شدن
تزعم لعنه کردن و بسیار ناشایستن بشر و مثل آن تضرم بر بریه شدن تضرم بضاد منقوطه زبانه زدن آتش و خشم کرفتن تشرم در بریه شدن
و شکافته شدن تعزم رست چیزی خوردن تطعم چشیدن تظلم ناخوش شدن تظلم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظم بزرگی
نمودن تعلم از کسی چیزی آموختن تعمم چاه کندن و شیار کردن تغنم غنیمت کرفتن تفهم کفته شدن بی جوابی و فهم در یافتن تقدم بجلو در رفتن

ودقصی افتادن تقدم بکسی چیزی فرمودن وفراش شدن تقسم پراکنده کردن وپراکنده شدن تقصم بقاق بیجه شکسته شدن یا جائی تکوسین کاری وبزرگی نمودن تکلم سخن کفتن
تلقم بند بدهن بستن تلقم لقمه کردن ومحلق فرو بردن طعام تلجم سخت کردن زن حایض لجام را ولجام حایض رکوبی است که این نزد حایض در حین حیض در میان زان
خود بندد تهشم شکسته شدن ومهربان شدن تحجم بلغم انداختن تقدم پیشمانی نمودن تنسم دمیدن وبوسیدن نسیم وچیز پرسیدن تنعم بناز ونعمت زیستن تهدم
ویران شدن تهزم شکسته شدن واوار کردن رعد تهکم استهزا وسخریه کردن وتکبر کردن وغضب کردن وسرد کشتن وویران شدن جاه وبی نیازی نمودن
تهضم سم وسیلاد کردن تقدم لقمهای بزرگ محلق فرو بردن تهتم شکسته شدن توحم ناگوارنده شدن وناگوارنده یافتن تقدم امامیدن توهم بدرستی افتادن مرد
توهم خشم کرفتن وکینه کرفتن توسم نداست دریافتن توهم کمان بردن تهم تهاک وسنوکردن وقصد کردن توسم خود را نشان کردن در وقت کارزار تسوم درنگ
کردن وخشم داشتن تضیم جیه زدن تغیم بیاری وقطره ابر ناک شدن هوا نشیم در رفتن تذمم ننگ وعار داشتن از چیزی تشم بوسیدن تعم عامه بر رسیدن
وکسی را عم خواندن تالم ازکاه بدهیدن تالم در مستی نمودن تایم بی زن شدن وبی شوهر شدن تشام ستوی کرفتن وشوم داشتن تاهم قصد کردن
تلام بر بالای چیزی برامدن آب در بر رفتن شتر نر بر ماده ومتراکم شدن کار بر کسی تهم خواستن من باب التفاعل تحاکم باهم نزد حاکم رفتن تحالم
حلم نمودن تحاسم دستی کردن تراکم برهم نشستن تزاحم انبوهی وغلبکی کردن تشاتم باهم دشنام کراشتی کردن تشاحم باهم وعده زدن تصادم
از یکدیگر بریدن تضاجم یکدهن شدن وکج روش شدن وتخلف شدن کار وکج امدن کار تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن
تعالم باهم دانستن تفاقم بزرگ شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم باهم بخشیدن وباهم سوکند خوردن تکارم کرمی کردن تکالم باهم سخن کفتن
تلاحم سخت تابیدن ریسمان وبهم پیوستن وبیک اقلیم شدن تلاطم یکدیگر موج زدن ویکدیگر زدن موجهای دریا تلاکم یکدیگر مشت زدن
تقادم هم دیگر را نیچی کردن تقاوم کرد کردیدن مرغ در هوا بر چیزی تشاوم باهم یکدیگر مکس وصله کردن در چیزی وفرو رفتن وبهم کردن
تقاذف یکدیگر بپای استادن در جنگ تلاوم یکدیگر را ملامت کردن تقاوم خود را خشت ساختن تنام باهم تمام شدن وهم آمدن تشام باهم
بوییدن چیزی را تشاوم فال بد کرفتن وناسبارک شمردن چیزی را تضاوم خود را کرساختن تضام فراهم آمدن من باب التفعل تبرطم خشم
کرفتن تجرثم جمع شدن تلعثم در کاری بعید ودرنگ کردن در کار تجحم وتغحم اکراه کفتن تجرجم ارام کرفتن جانور وحشی تمکن خود تجهم
بدرکی نمودن وتفکر کردن تهندم باندازه کردن نهادن وبا تمام نهادن چیزی تلهم حریص شدن تحجم بانک کردن اسب برای علف تورم خاموش
بودن ودر سخن دهن جنبانیدن تکلم کلاه بر سر نهادن تهلم در ابوس در چیزی کذاشتن التحمل ودر صحاح تهکم مسطور است من عنوان الصادر تهیم
سخن دشوار ونام قبیله است تمام انکه در کفتن تا در حد وتردد وتکرار کند دلان تمام کامل وتمام بکرتا یعنی ماه بدر ولیل تمام بکرتا دراز زمین
شب از شبهای سال کویند تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا نام قبیله باشد تسلم فعل مضارعت یعنی سلامت باشی تو هم دیا سلامت باشد
ان مرن واچه عرب کویند لا بنی تسلم ما کان کذا یعنی والله الذی یسلمک ما کان کذا وکذا برای بنی کویند لا بنی یسلمان یعنی لا والله الذی
یسلمکما برای جمع کویند لا بنی تسلمون ای لا والله الذی یسلمکم واچه عرب کویند ما ذهب بنی تسلم یعنی اذهب بسلامتک تحم وتحوم نشانه
زمین وحدود زمین وحسن وحدیث کقول النبی صلی الله علیه وآله لحوی من غیر یحوم الارض تخم بضم تا وخا جمع تخمت تخوم جمع تخم است تدیم شاکردان
وآن در اصل تلامیذ بوده است کریا وتال را جمع خته انداخته اند تراجم جمع ترجمانست ترم نام موضعیست تورم کرد در قرآن آمده یعنی بد
جمع عصیان اند از ایشان راه ان مشتق از آراست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تورم اذا تسنیم شراب بهشتیان وکردنده
چشمه است در بهشت کقوله تعالی ومزاجه من تسنیم توام قصب است در عمان که مروارید بان نسبت دهند ودو بین از زمین میسر واکه یکدیگر
بیک شکم زاییده شود توام وتوأم جمع توم وتوأم است کار تقویت ساز نده مانند در باب التاء مع الثون من المصادر الثلاثیة المجردة تثن
کاه بیچاره دادن وکاه فروختن تبن بفتح باریک شدن کلامش توکل واعتماد کردن تهتان بلرزیدن باریدن اشک وباران تا تان نابینا شدن توهان
ادنی وکردن تبیان اشکارا کردن من باب التفعیل تبطین جامه را استر کردن تبدین پرشدن تثنین هشت کوشه کردن تسنین پرکوشت کردن
اعضا ترتین باران دریی باران دیدن وباریدن ضعیف تاریدن تحسین نیکو کردن ونیکو شمردن تحصین استوار کردن وحصار کردن تحشین
درشت کردن تطحین بتابه وابرشتن تخنین کان سخن کفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهدین کاهلی نمودن وازمانی

مادر بچه تبنین نیک بکریستن در کاری یا در چیزی ترقین بخار رنگ کردن وبزعفران رنگ کردن واین معنی از نجل منقولست وسیاه کردن موضعی از کار حساب
وبچیزی برچیزی زدن ترکین مانند کردن تسخین کرم کردن تسکین ارام دادن تشنین فربه کردن وخشک کردن وروغن تخم دکی دادن تضمین چیزی را
بضمان دادن وچیزی در میان چیزی نهادن وشعر کسی در میان شعر خود آوردن تصغین فرو تو کردن چیزی را ودرهم کشیدن کردانیدن چیزی را وخود را بطرف
ایستن نمودن شرنا ده تمتین درفته انداختن تقرین بایکدیگر قرین کردن تلقین کفن کردن تلبین خشت کردن تلعین سخت لعنت ونفرین کردن
تلقین نهانیدن وسخن را فراز بان دادن کسی تلهین طعام نهادن تهجین زشت کردانیدن وهجین انست که مادر وکنیزک وبلدا وازدباشد تمنین
کنیه کردانیدن تمنین استوار کردن تمدین شهر کردن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن ودست دادن کاری تعنین دو دانو کردن جامه توطین
وطن کرفتن ودل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین بجم بر کوشت کردانیدن روی وبزرک کردانیدن وحسن روی تحوین خاین کردن کسیرا
تدوین در دیوان نوشتن دمون کد باز شدن زن مکون در وجود آوردن تلوین رنک کردن ورنک آوردن میوه تنوین منون کردن کلمه یعنی نون ساکن
در اخر کلمه در آوردن در تلفظ در کلمات تهتین اسان کرفتن تبیین اشکارا کردن واشکارا شدن تحبین هلاک کردن وهکا مجید کردن برای وشیدن
شتی تزیین کسی را بارایت اوکذاشتن تزیین ارایستن تطیین بکلا نمودن وکل کاری کردن غمارت تعنین خبر دادن از بنی کسی در برابر او وعین
چیزی نمودن واشکارا ساختن وخاص کردن وآب در مشک نو ریختن تادین هایی استوار کردن وسوراخ کردن تضیین انتظار اشکردن تلیین نرم
کردن تزنین کان بر کسی بردن وقف نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع وکتاب را عنوان کذاشتن وعنوان کردن عنان نجام کردن تفنین
نوع نوع کردن ومیخانیدن تاذین بانک نماز کفتن وآواز دادن تابین حشم داشتن چیزی را ودر پی چیزی رفتن ومرده را شستن تامین امین کفتن
بجا زنقا تیمین یمین امدن وبطرف یمین یعنی بطرف راست رفتن تاوین سر علف وآب خوردن ستور چنانکه هر وطرف شکم او پر شود ساند وکرد
من باب التفعل تبطن کسی را در زیر خود اوردن وبمیان رسیدن وباطنی کشتن ودر میان کیاه کردیدن تشین چیزی را بطرف نهادن وان
طرف را هر دو دست کرفتن یا چیزی در دامن نهادن ودامن را بهر دو دست کرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار کرفتن تسین سوات
چیزی مشاهده کردن تعسن سایه چیزی جستن وکمان چیزی طلب کردن وخود را بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن
خوار وضعیف وشد ومیان شدن تشرن بدشمنی کسی برخواستن تضمن در میان خود کرفتن تکن سکن سکن شدن شکم از غایت فربهی تعضن
درهم کشیدن شدن پوست عضو تفکن پشیمان شدن تکهن اختر کوئی کردن یعنی فال کوئی کردن تجحن بخیه را بر مل یا چیزی دیکر تلجن بلجم جسیده
شدن وچیزی بر سر بازی تعبار شستن سر برک را با استخوان جنا کوفتن وشتر دادن تلتن بتلتین فراکرفتن تلهن طعام نهادن خوردن
تسخن کاهلی کردن وبکراهت کاری کردن ترقن بخار رنگ کردن تمکن جای کرفتن وقادر شدن ودست یافتن بر چیزی تمزق خرق وسخت
شدن ونرم شدن واین از لغات الاضداد است تعزن بزه منقوط مخاوف کردن توطن وطن کرفتن توهن سست شدن توعن نیک فربه شدن
توکن جای کرفتن تلون تلون هست شدن تلون رنک کرفتن تخون بعهده خود کرفتن ونقصان تبین اشکارا شدن واشکارا کردن وبیان اوردن
ودر رنک کردن تحین هکام شدن تدین دین داشتن تیمن برکت داشتن تزین خود را بر اراسته کردن وارایسته شدن تعین بخشم کردن
چیزی را وبنیر ستانیدن واشکارا شدن وحاضر شدن وبر کسی لازم شدن چیزی بعینه تلین نرمی کردن تحتن مهربانی کردن تشتن کهنه شدن
پوست خشک ودرهم کشیده شدن پوست ادمی وغیر آن وخشک شدن پوست تفتن کونه شدن تافن کسی را مضر کردن تسن بسین غیر منقوط
متغیر شدن تاذن کاهانیدن تاسن متغیر شدن آب ومثل آن وخود را بکسی مانند کردن وخلق وخوی کسی بر کرفتن وکاهلی کردن تفتن طلب کردن
من باب التفاعل تدافن هر یکدیکر را دفن کردن وازهم چیزی پنهان داشتن تواطن با یکدیکر توطن کرفتن تلفظ عیب تصافن بخش کردن آب
تحصن هر کسی تراهن باهم کرو کردن تصاعن با یکدیکر کینه کرفتن تغابن بر یکدیکر غبن وزیان اوردن تهادن نرم است شدن کار وماجن
سخن کردن وبی باکی نمودن توادم هم سنک امدن تعاون هم پشت شدن تهاون خوار داشتن تباین از یکدیکر جدا شدن تداین یکدیکر
بقرض چیزی فروختن تمایز دروغ شدن تجان خود را بی از ساختن من باب التفعل تبهن خدمت کردن وطعام پختن تمکن

بیمار شدن و بیمار و ضعیف شدن تقاعس من فرو نشست شدن تقرعن بد شدن و سخت شکر شدن من غیر المصادر تبن کاه و قبع بزرگ تبن انبیر نام کوهیست
در شام تنین اژدها و نام موضعیست در آسمان تن مانند و هر تنان دو چیز مانند هر دیگر مخصوص لجاجه بی فزنده بی شوی مخصوص دروغ سکوتی
تو دعوی که در تبرین امده است یعنی بیاریم بر دین آتش زنه و آتش میزنید تلاون فتح نون معنی الان است یعنی اکنون قوا مان دو چیز که شکی قوا ما بیان
هر دو سر بستان تربان جمع تربانست تاوتات ایشان دون آنستا حین مورها و این لفظ واحد نیامده است تمران خرماها و ان جمع تمر است
تجان افعها و ان جمع تاج است تبن بکسر یا نیک تهتان باران بی رعد و برق تلوون گردن قران امده است یعنی زنان می بخشید و ان مشتق از تی
است تفجرون دور میشوید و سهوه میکوید تبان شلوار کوتاه و خورد که بپارسی تبان گویند تبان فتح تاکه فروش تعشون بازی میکنید
ترجمان و ترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تقن بکسر تا موا استادکار و نام تیر اندازیست که بغایت استاد بوده است در تیر اندازی
وکل نکلی و طبیعت باب التا مع الواو من المصادر تلوا از پی رفتن و نگذاشتن و خوار ساختن من غیر المصادر توفر تلو پیر و بچه شتر
که در پی مادر رود باب التا مع الهاء من المصادر التلهی المجرد تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه کند بیه شدن و غن و زیان
شدن خود دین بتجه روی بسوی چیزی کردن تقدیه زده شدن و مانند شدن من باب التفعیل تدلیه بخود کردانیدن
توفیه اسان کردانیدن و عم و ابردن و حوش عیش کردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه در اخر شب فرو دامدن
مسافر و بجای انداختن بتجیه سوار شدن دو کس بر یکدیگر که هر دو پشت بر یکدیگر کرده باشند تقفیه دنبال کردانیدن و قفیه کردانیدن تکویه
دشمن داشتن و ناخوش داشتن تقیه بیدار کردن و دلالت بر چیزی کردن از آن غافل باشد کردن تعزیه دور کردن از صفات زشت صفت کردن توجیه
روی بسوی چیزی کردن و کسی را بر دیگری بانکاری فرستادن و نیک بیان کردن توالیه شیفته و حیران کردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث
امده که لا تولد والدة بولدها تقویه و تشیید سرگشته شدن تزبیه جنبانیدن سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن و چشم کردن چیزی تا ناقص
شود تفویه فراخ دهن کردانیدن و نیک سخن کوی کردانیدن تمویه اهوار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زر را استوقه کردن تقویه بلند نام
کردن و بلند نام کردانیدن تفهیه کند کردانیدن کسی را از سخن تا وهیه آه گفتن تابیه شتر را خوابانیدن من باب التفعیل تسفه نادانی کردن
و کم عقلی نمودن و تنبلی و بی حلیمی نمودن و فریب دادن و شوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تسنه بسال زاده شدن و فاسد شدن نان و غیره
و سبز شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن تشبه خود را بچیزی مانند کردن تجنه باز داشتن
تمه خود را بستن تعتد دو یکی نمودن و احمق نمودن و حیران شدن تکه سرگشته شدن تفقه فقه آموختن تفکه تعجب نمودن و بر خود داری
نمودن و تسلی نمودن تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و به بوستان رفتن توجه روی بچیزی
کردن و قضای حاجت رفتن ترتیه جنبیدن سراب تعوه سخن گفتن تشوه از حال کردیدن چنانکه شناخته نشود و شکار کرد سفند کردن تابیه
کودکی کردن تا کد عبادت جوی کردن تا تکم عقیده و لحیه نمودن تاوه آه کردن و غلیظ شدن من باب التفاعل تشابه مانند هم بودن تبالله
ابلهی نمودن من باب التفعلل تدهده در کردیدن صهد تنهند و تجلی باز استادن من غیر المصادر تجاه و تیاه برابر تیه
و تیه این زن و هر دو اسم استاده اند تیاه متکبر تیه یعنی پاک و نیکو می داری و او مضاف و به است در اصل تیه بوده است تا را کرده اند
و واو محذوف عود کرده است و منقلب بیاست برای سکون و اکسار ما قبل تیه بیابان تیا اله نام شهریست تره باطل و او در اصل تره
بوده است که تا را حذف کرده اند تراریح جمع لغت بکر فاعی مرده و زبون و فی مرده باب الثاء مع التاء من المصادر مثاب
التفعل تخبی تحیه و الاحوف زدن ترجی بر و مردن تزلی بنا منقوطه دزدیده دمن صیاد تا الخیا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح
معنی زبیه کردن یعنی چاه کردن برای صید شیر هم امده است تغنی قبا پوشیدن تصبی کودکی نمودن و کودک شدن تسخی دستان کردن
تعسی تعنی از صد رکنشتن و بنهایت پیری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن و جوانمردی دیدن تدجی تاریک شدن شب تربجی امید
داشتن تدخی با تاریک چیزی روزگار کذرانیدن و با تاریک چیزی التقا کردن تفجی بجا کردن حرف تدحی کرد شدن تلحی دستار کردن با لحیه

الحنک تفحی طعام چاشت خوردن تنجی دوستی تسخی و تندی بخشی کردن تندی به پایان مقیم شدن و بد بیامدن تحتی از کسی درخواستن کسی با او
معارضه کند کاری یا امر تزی شود بچیزی تدی بچیزی انداختن تعلی بلند شدن و افتادن تسدی بر بالای چیزی رفتن تصدی بتری پیش رسیدن
تفتی موی فرو کذاشتن و با بزرگتر سر فرو نهادن تزوج کردن تنفی بصا دستقرطه لاغر کردن تزی بر چیزی و ستایش تدفی عتاب کردن تعزی از خود
دکنشتن و افزونی جستن تغزی غله چاشت خوردن تبی کسی را بر خود و زن بر خود خواندن و بد زنی قبول کردن کسی را تحری صواب جستن و قصد
کردن و نیک کردن مطلبا بچیز بنا بر لحن تهزا شکر کردن تدی برا مسرده فرستن و موی کشودن و فرو کذاشتن موی تعری بر هر شدن تدفی بلند
داشتن و با بزرگترین قومی تزوج کردن تعفی نیست شدن و بیران شدن اثر تحت کشیدن کان تغزی بنا بر نقطه واشدن و شکافته شدن تغزی بنا
دو نقطه در سه جا کردیدن و از پی چیزی رفتن تغزی بعصا زدن تغزی صبر کردن و نسبت کردن تحیی اشاره کردن بر خود از احتیج تعسی شام
خوردن تفتی تعنی سقوط خود را بجامه و غیره پوشیدن و جماع کردن و از نجاست قرآن حنظلی تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا تغشی تزک
شدن و فراخ شدن و سیاه شدن پیش مشتی رفتن و کار از کار کردن و کار کذارده شدن تفحی دور شدن تفتی پوشان شدن و کنشتن تزجی خشنود کردن
تفتیح از هوا در آمدن جا افتادن و بسیار مدت و تمام شدن تخفی دکنشتن تعفی فرا پوشیده شدن تطلی خود را بارین و خراسیدن تسطی
نهار سقوطه تو تو از هم برخاستن چوب و نی و شوان بوقت شکستن تلظی زبانه زدن آتش تبغی طلبیدن تحقی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن
در اکرام کسی و ارجال بر سیدن تشفی شتاب جستن و دلخوشی کردن از کسی تفتی از پی رفتن تزقی به بالا رسیدن تلقی سوی فرا رفتن و چیزی از کسی ستاندن
تنفی بر کزیدن ترکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی کردن تسکی شکوه و کله کردن تحلی آشکار شدن تحلی زیور بر کردن و آراسته شدن تخلی خالی شدن
تلقی فرو هشته شدن تحت سخت نزدیک شدن و تنجه در قرآن مجید امده است کردنی فتدلی در صحاح کوید تدلی بوده است لام دوم را قلب بیاکرده اند یعنی
کوینده یعنی خود است یعنی سخت نزدیک شدن و تنجه تسری کنیزک مسوده خریدن یعنی کنیزک مسوده خریدن تسلی دلخوشی یافتن و خرسند عیش شدن و وا
شدن ابر و غم و تاریکی و مثل آن تصلی بکرما تابیدن و با آتش تابیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علة تغلی خالیه
بکار داشتن و غالیه نوعیست از روی خرشوی تمکی چشم خاریدن بسبب بزاوی دست خود تنجی بزاد شدن و بیکو شدن تفتی همچو بار انجیر شدن
دستر تلقی بسته شدن تکبین و بمعنی تا قیامت و کیاه لعاع بر پست کرفتن و آن اول کیاه بلند و بمعنی اخر مضاعفست و در اصل تلقع
بوده است که عین اخر را قلب بیاکرده اند تقلی دشمنی نمودن تملی بسیار روزگار بر خود داری کرفتن تسمی خود را نام نهادن تکمی پنهان
شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشیدن چیزی تکبی خود را خوشی کردانیدن بچیزی تبی پر خواندن تثنی دو تا شدن و
بعد در آمدن تخی خبار کردن بر کسی نهادن و بهانه جستن تحنی مهربانی کردن و بر در آمدن تفتی قرآن خواندن و کتاب خواندن و از و
کردن و دروغ کفتن تدلی نزدیک آمدن تظنی کمان بردن تعنی رنج بردن تغنی سرایدن و بی نیازی نمودن تکنی کنیت پیدا کردن تسهی
از روی چیزی کردن تلهی بازی کردن و روزگار کذاشتن بچیزی و مشغول شدن تابی کودکی کردن تاتی بتا بین منقوطتین حاصل
شدن و مهیا شدن و پیش آمدن برای احسان و پیش رفتن کار و نیکی و خوشی نمودن تاخی بادری کردن تادی رسیدن بچیزی تاذی
آزرده شدن تاری ایستادن تاسی صبر کردن و اقتدا پیروی کردن تمای کشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تابی دیر کردن تاوی فراهم
آمدن غار و غیر آن تبی لباس پوشیدن و آن مشتق از زی است تالی سوکند خوردن تاجی کنیزک خریدن تانی نرمی و آهستکی نمودن و دیر
کردن تقی پرهیزیدن و خود را نگاه داشتن از چیزی تولی بر کشتن و دوستی داشتن و حکومت کردن و کار کسی قیام کردن توجی لحیم دندان
شدن ستور توحی بجا غیر منقوطه جستن و قصد کردن تطوی و تحوی کردشدن تروی سراب شدن تعزی بزه شدن تلوی بر خود
پیچیدن من باب التفاعل تصابی عشق و اندوه زدن و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی بچیم با یکدیگر راز کفتن تلاحی بحاء
غیر منقوطه همدیگر را دشنام دادن و با یکدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی با یکدیگر دشمنی نمودن و دور
شدن و فاسد شدن تفادی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت پیر اهن شدن تنادی یکدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی نرم

رفتن و همی یکدیگر را هدیه دادن و فرستادن تحاذی بدان منقوطه سنگ برافراشتن تباری باهم معاجفه کردن در کاری تباری نیاز منقوطه جنبانیدن
و بر در رفتار تبالی آزمودن تجاری باهم رفتن تکاری بکدیگر رفتن تماری در شک افتادن فشکار دادن تحجری باهم سیر کردن تجاری نیاز منقوطه
تقاضا کردن تحاشی باهم اشامیدن تناسی فراموش کردن تحاشی بیکسو شدن تحاجی بایکدیگر احتجاج کردن تعاشی شب کوری بودن تماشی باهم رفتن
تناسی سوی شانی یکدیگر را گرفتن و در برابر یکدیگر افتادن تراضی از یکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تناسی باهم یاد کردن چیزی را تناطی
خود را بچیزی خواریدن تقاطی فرا گرفتن تباخی بنین منقوطه بر یکدیگر افزون جستن و باهم سنم کردن تراخی بحاء منقوطه با یکدیگر مالک کردن
شتران تحاذی بیکسو داشتن و جدا داشتن از چیزی تساعی و تشاعی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تقاسی در چیزی را بیرون میل
کردن برای یاد نیم بیرون دادن تصافی با یکدیگر دوستی پاک داشتن تلافی در یافتن و بدست آوردن تعافی غافت و بیکاری یافتن
تنافی یکدیگر را نیست کردن تباقی باهم باقی ماندن تساقی یکدیگر را ساقی گری کردن تلاقی باهم رسیدن و یکدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن
تشاکی با یکدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تعالی باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزه ریزه شدن گوشت جلو
و نیست شدن تغامی با یکدیگر شدن مزدستور اللغة تغالی بغا از یکدیگر شیشی و اجتنبن تغالی یکدیگر را دشمن داشتن تراجی باهم تیر یا
سنگ انداختن و انداخته شدن و یکدیگر را دشنام دادن تساجی با هم معارضه کردن بنزدیکی تعاجی گوری بر خود گرفتن
تلاقی با یکدیگر نزدیک شدن تغانی بنین منقوطه از هر یکدیگر بی نیازی نمودن تفانی باهم نیست شدن تباهی باهم مفاخرت نمودن و معارضه
کردن تلاشی نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جایی و به پایان رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن تواری
پنهان شدن تواصی یکدیگر را بدیدار کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تراوی خود را بچیزی داروو
درمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم آمدن برای فتنه و بدی تهاوی از پی هم دیگر افتادن تاخی باهم یکدیگر برادری برا کردن
تادی یکدیگر را یاری دادن و بهم کار کردن تاسی یکدیگر را صبر فرمودن تراتی یکدیگر را دیدن و بهم کار کردن در برابر هم یکدیگر افتادن
تنایی دور شدن من باب التفعلل تدغل پنهان رفتن تدهری در گردیدن و او در اصل تدهره بوده است هایی اخیر را بیا
قلب کردن من غیر المصادر تقی پرهیزکار و ترسنده تجنی فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز گرداند و جزا دهد اگر برای
غایب باشد و یا بگذاری و جزا دهی و بی نیاز گردانی اگر برای مخاطب باشد تزدری یعنی خوار دارد اگر برای غایب باشد و یا خوار
داری اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده تدمری موش کوتاه خورد قرافی چیزهای گردیها و آن جمع ترقوه است تواری چوب
پارها که بر بستان سر بندند تاجر سر بخورد و آن جمع توبیات تناهی موضعها که آبهای صحرا در آن جمع شود و آن جمع تنهیه است
تهامی منسوب بتهامه تودری دارو است تمری خرما دوست توهری یکی و افزون و چیز تمت کمار التاء

باب التاء مع الالف من المصادر

تری بسیار شدن و شاد شدن تراء توانگر شدن و بسیار مال شدن تمار دروغ
افراشتن چیزی و تر کردن نان و چربی دادن و طعام چرب داشتن و شکستن و آواز کردن ترتبی کقول العرب جیهل الترتبی یعنی
بیا بیه بترتیب تغا آواز کردن بزها و گوسفند و مثل آن تاتی سوراخ شدن و بهم شکافتن تواء و تواء ایستادن من غیر المصادر
تری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نیز ثروا زن پر مال ثریا زمین خاک تغار آواز گوسفند و مثل آن تبار تبار بیابانی
که پای بند شتر کنند تلا نام کیاهیست تقا بشدید قاف تخم کیاهیست که از احبا دهقان گویند و بعضی گویند خردل است تلا آرزو
سه شبه شنا یا دنبالهای پشین و راههای سر بالا و کارهای بلند ثنی کاری که دو بار کرده شود کما قال النبی صلی الله علیه و سلم لا ثنی فی الصدقة ای لا
توخذ فی السنة مرتین و آن دوم مهر قومی باشد هر مرتبه ثنا سخن نیک و ستایش تکلی زنی که فرزند و نا پیدا موت شده
باشد ثوباء دهن دره ثولا گوسفند ماده دیوانه ثجلا زن فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمداء درخت سیه دار ثنا و ثنیا و ثنوی
شتر سخت و برگزیده باب التاء مع الباء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوبا فرو خستن و روشن کردن و پریشان شدن

شتر ماده ثوبوب باز گشتن ثلب بعیب کردن کسی را و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بضم لام رخنه در افتاده شدن و شکافته شدن ثلب سر زنش
کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثعب باز آمدن و جمع شدن ادیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف آب و غیر آن من غیر
المصادر ثواب مزد طاعت عمل و نام مردیست که بغایت زمان بردار بوده باشد است ثعب جامه بیاب جمع ثوب شدید و او صاحب جامه
ثب زن نابکر و مرد نابکر ثاب باد سخت که با باران پیدا شود قریب بیه تنگ که در کوه بند و غیر و باشد و بر گرد برده و کم عمق است ثعب
مر آب در بیابان ثعبان آب خوش که در کوهها مانده باشد ثعب و ثعب سوراخها و اینها جمع ثعب ثعقب ثعقب ثاهیه خورد کیان آتش بر
افروزند ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشن کننده و شهاده پریشه ثلب بکسر ثا شتر سر خرد نمان افتاده ثلب بضم ثا رخنه
و چکن ثلب بکسر لام و فتح ثا رخنه افتاده و چکن ثعلب روباه و یک طرف نیزه که در سوراخ سنانی باشد و بیرون آمدن آب که باران
که در موضع خشک کردن گاه خرمایی باشد ثعب و ثعبا و او جمع ثعب است که مزبان کل تحجر کویند باب الثاء مع الثاء من المصادر
ثبات و ثبوت ایستادن ثبت شکافتن زمین تحاشت ستر شدن و سخت و استوار شدن ثقافه زیرک و استاد شدن و سخت و استوار شدن
ثقاسا استوار شدن ثوبت کشنده را و آکشتن ثرملة بر چیزی بر خوردن ثعثعة در حین سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و در بوزه بودن
او چنانکه سخن او را نتوان فهم کردن ثروة بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن و فراخ شدن شکم ثفت کنده شدن گوشت ثاثات
بدرود و شوی و سیراب کردن شتر را ثرثرت بسیار گفتن و بسیار گفتن من غیر المصادر شوه گروه ثفت بکسر ثا گوشت کنده کنده جماعت گوشت و غیر آن
ثلة بضم ثا گروه ثلة بفتح ثا گوسفند بسیار پشم رهان چاه ثمله بفتح ثا آب و غیر آن که در جایی مانده باشد ثمقه سرگوه ثبره زمین نرم و چاه و نام موضعی ثلمه
رخنه ثرطیه بکسر ثا مرد احمق ثعین ثرطه کلان تر ثجله و ثقله رخنها و اسباب ثقله بفتح قاف گرانی ثمالة کدک و غیر آن که در تک چیزی مانده باشد
ثمله و ثمله چیزی که در تک ظرف مانده باشد و ثمله کلاه تیجاه را نیز گویند ثمانیه هشت ثبت جماعت و بسیار حوض ثبات جمع ثوبه جای گوسفند ثوبه بضم ثا
و فتح واو نام کانیست ثاربه جای گوسفند و شتر و سگی که شتر بان و شبان در راه بر افراز و برای نشانه راه ثروت بسیار مال و بسیاری عدد ثغره چاه
که در میان حلق میباشد ثجره بسیار رود خانه و موضع فراخ ان و بسیار ثاثلة کلای ثقامه گیاهیست که از اندر منسفید کوند ثقبه سوراخ ثقنه
عضوی که در حین فرو خابیدن بر زمین نهند ثقار جمع ثقه سوی که بر مرج دست و پای چارپا افتد و میان زانو و رهار ثاغبه گوسفند ثنیه
خار تر و زبون تر و جمع ثنیان بنزاده است ثنیه شده بد باز زمین بلند و آدمی که مقدم باشد بر معنی آدمیان و دندان پیشی و راه سر بالا و بعد گوسفند
که بسیار شده باشد و یا در سال دوم نهاده و سالده باشد شنا بر سیان موسن و شین تولیه گروهی که از جاهای پراکنده باشد ثنوه و ثنوه موضع
پستان زن و سر دو پستان ثقیه جامهای سفید کتان تعلبه نام تخیست و سر باد ماده تعلبه موضعیست در راه مکه ثبت مرد ثابت دلیر است
زبان ثبت فتح با حجت و ثبات شب مرد ثابت عقل ثلاثاء سه شنبه ها ثقة استواری و استوار ثقات جمع ثقه و فتح و انزا بزان کیل تحجر کوند
ثرملة بر باد ماده و نام تخیست ثلبوت نام موضعیست ثمالة بر واه باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث بسکستانیدن و بیم شدن و
سکه دانیدن چیزی را من غیر المصادر ثلث سه ثلث و ثلث و ثلث سه یک ثالث سوم و سکننده باب الثاء مع الجیم من المصادر ثج و ثج
خون ریختن بذبح و آب ریختن و گوهر ریختن آب بر چیزی روان شدن آب و خون و مثل آن سلج بسکون لام بیرون بارش و کندل کردانیدن
ثلج بفتح لام و ثلوج الم کرفتن و شاد شدن ثاج با لک کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج و ثرج نام ظرفیست تجاج فرو ریزنده
و روان شدنه ثبج سیاه هر و شانه و پشت و بسیار هر چیزی باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ و ثخ بچیزی نرم فرو رفتن
پای و دست و غیر و باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و تریت کردن ثرد بفتح ثا شکافته شدن هر دو لب شد
بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن کسی را زن را از برای جماع از مرد چنانکه چند انکه آب مرد تمام و آبرده شود و معنی جماع کند بسیار است
من غیر المصادر ثادم و سر باشید بکسر هر و ثمناک و سر باسیده ثمد و ثمد آب اندک که از اماده نباشد ثمود نام قبیله است و ایشان
قوم صالح پیغمبر اند ع توهد جوان نو خاسته و زیبه که نزدیک ببلوغ باشد ثهد موضعیست نعمه نرم و آن قریه تریت ثرد فتح ثا شکافته کردن

باب الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن وهلاک کردن ونهان رسانیدن ثبور باز کشیدن وهلاک شدن وهلاک کشتن وانبیخ
الانفس ثقولت نور بر انگیختن شدن وبر خود پوشیده شدن حصیر وآبله وغیر آن وحسی بغضب برای نهادن کسی ثر بسیار شدن ستره وکوشش
ماده وتر کردن زمین بخیر امیختن سمن بخرما با چیزی دیگر تا بیرون رفتن کار کسی ثغر دندان سوی کسی انداختن ودندان شکستن وسر کردن بیرون گشتن
را فکشتن وکنیکشیدن من غیر المصادر ثور گاو ونام شخصی ونام کوهیست در مکه مبارکه وپاره کسان ومهتر مردم وسرخی بدنگ شفق ونام جریست
اندوانده برج وسورانها چیزی سنبلست که مانند کنگ بر سراب باشد واز انجا بدین بزرگیند ثغر بار مردم ثغر سکون فا فرج ودودام وغیر آن ثمر میوه
وکردهها ومیدهای تازه ثمار جمع ثمر بضم ثا وسیم جمع ثمارات ومال بسیار ریز گوسفند تا رکیب کشنده حریص وشیر گوهست در مکه ثغر دندان
وترسیع گاه ثغور جمع ثغر جایهای سینها که در بن حلق می باشد وان جمع ثغره است بخیر ثقل چیزی که معشانند بخیر بیک بین بخیر بضم ثا رهها
ثا بیکت کشنده وقصاص کننده وغضب ثا مرد خشک میوه امرسیده باشد ثرا بسیار آب ثرو شتر ثره پیشه ثعر ورجیزی مانند پستان که بر عورتی
ایرلب ای باشد ومانند چیزی که بر عضو بر می آید واز ایزبان کیل حلق کرینند وسیوه گیاه مدر ثوب ثعار برجمع ثرثار بسیار گو ونام جریست
بدنگ باب الثاء مع الشین من غیر المصادر ثمش گیاه ضعیف باب الثاء من الطاء من المصادر ثبط وثلط سلحین مرکین
انداختن وبیغ زدن ثغط کند بدن گوشت وآب ثطط کوسفند من غیر المصادر ثطاط جمع ثط بضم ثا گوسفان وان جمع
اثطاط است ثالک کلها ولایها واوجع ثا ظاهاست ثلط مرکین تر ثرط مرکین وسرین کشکر ثمط کلا وقول دمیز روش است باب الثاء
مع العین من المصادر ثلع اشکار کردن ونکام کردن کسی را ثغ قی کردن ثلع سر شکستن باب الثاء مع العین من المصادر
ثلغ سر شکستن وشکست شدن باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف راستی وراست کردن نیزه ثقف بضم فا استاد شدن ونیزک شدن
من غیر المصادر ثقف وثقف وثقف مرد استاد ونیزک وچست ثقاف چیزی که بان راست کنند نیزه را ثقیف بکسر ثا وتشدید فا
سرکه بغایت تند وتیز مستقیف نام قبیله است وسرکه کهنه وتیز وهرچه تیز باشد بطعم باب الثاء مع الفاء من المصادر ثدق
روان شدن آب وابر وغیر این دو من غیر المصادر ثفروق چوب خرشه خرما وانگور که دنباله انگور وخرما بان پیوسته باشد وبعضی گویند
ثفروق دنباله خرما است وانگور که بچوب خرشه متصل می باشد ثفار توجع ثارق روان ونام ابیست باب الثاء مع اللام من المصادر
ثلل هلاک شدن وویران شدن ثل تجاره جاه مهتر وویران کردن وهلاک کردن وسرکین انداختن چارپا ثول دیوانه شدن گوسفند
ثهل گسترده شدن چیزی بر روی زمین ثهل وثهل بی فرزند شدن مادر وکم کردن مادر فرزند را ثمل مست شدن ثمل بکسر میم مرخه
کردن شراب وطعام ثقل سست وکاهل شدن بوزن وسیت برگرفتن سنجیدن چیزی را دانسته شود که گرانست باسیک من غیر
المصادر ثقل درشت بی افتاده از چیزی مشروه وسرکین مانه ثقال شتر کاهل ثقال پوستی که در شیب اسیابی دست بار اندازند تا آسیا بر آن
افتد سنگ شیبی اسیا ثقال کدانه مردم ابیه ثقیل گران بوزن ومرد آهسته ثقل گرانی بار وسنگین ثقل متاع مسافر ثقال زراسره
وغیره وبزرگ مردن ثاقل دنیا در درست ثواهل جمع ثمیل بقایای آبها که در رودخانها وکوهها مانده باشد واجمع ثمیلات ثمال بضم ثا مرد پناه
وکفهای شیر وآب ومثل آن وبدمعنی جیز جمع ثمالات ثمل بکسر ثا فزاد رس مردم وکار کذار مردم ثعل بضم ثا مرد پستان کذاریاشد
ثعول جمع ثعل بضم ثا وفتح عین نام شخصی ثعل دنبالهای ثعلبه ثعول فرزندی که رشتی نایاب یا هفت شده باشد ثیل علامی ایستر واب ثیل
نام کیاهیست ثول جماعت گوسفندان انگیبی ثقلل باطل ثلل بکسر ثا گوسفندان بسیار وان جمع ثلات چون بدکه جمع بز است ثمثل مرد مردار وعاجز
ثیثل نام کوهی وبز کوهی وکاو کوهی بر ثول ثلث آبکنده اکی است که بر عضو می آید واز ایزبان کیل چسبک کویند ثالیل جمع باب الثاء مع
المیم من المصادر ثرم جمع کردن واستوار کردن ونیکو کردن چیزی واصلاح کردن کار ومرمن خانه وجای وبرکندن گوسفند چیزی را بدهن ثلم استاد
وملازم شدن ثلم رخنه کردن ثلم دندان افتادن ودندان افتاده شدن مرد وبرهم زدن چنانکه دندان بیفتد ودندان کسی افکندن ثلم کشتن ثلم تباه کردن
من غیر المصادر ثوم سیر ثوم نیز طعام کرده کاسه باشد ثرحت اسیاب خانه ثرحت بضم ثا بضم ثا ابخا ثمام انکه چون چیزی را کوشکند تا

کیاهیست که ازو رسن کویند ثمام کیاهیست نعم سک خورک نکم وتکم میان مرد ومیان راه باب الثاء مع النون من المصادر ثبان وبس
بر کردانیدن جامه ودوختن آن وچیزی بر دامن نهادن وبهم دوخت کرفتن دامنها وبادنظر نهادن وبهم دوخت لاظر وبا بر کرفتن
ثغن زدن شتر کسی ابشنه خود بعضوی که زمین بهند در چیز فرو دختن ثغن بضم ثا فادرشت شدن وغیر آن ثمن هشتم شدن وهشتیک
ستاندن ثوبان بازکشتن ثوران برخاستن کرد وغبار وفتنه ومثل آن ثمن کندیه شدن کوشت ثدن بغیر یا من بوی کوشت وبرکوشت شدن
من غیر المصادر ثخن سطبری ثخن سطبر ومرد خام سلاح ثمن بفا ثمن هشتیک وچیز بیتی ثمن هشت یک ثکن خماعت کوتران ومرغان وان
جمع ثکنه است ثکن بسکون کاف لاست وشاه راه ثکن بضم ثا وکاف نام کوهیست ثکن اندر خیک کدوخته باشد وبکر تا حشی ثعلبان
اثدها ثعابین جمع ثعبان مرهای دریا بان هم کویند وبدمعنی جمع ثعبانست ثعلبان روباه نر ثعبان بکر تا وسکون غین مستوطنا بکرهای
کدمیانه کو باشد وان مرد وحشی باشد ثعروان مانند دریستان چیزی که بدو وطرف علامی ابراسی می باشد ثبون وشون
جماعت متفرقاست وان جمع شتاست ثنتان دو ثمانین وثمانون هشتاد ثروان مرد بسیار مال ثقلان آدمی وجن کقوله تعالی سندرغ لکم ایها
الثقلان ومعنی دکر وهم آمده کقول النبی صلی الله علیه وآله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ثنی جمع ثنیات نبات آبان وتیل
وهر وغایی که در ان چیزی کنند ومجایی بر تنیان انکه دو میز کی باشد در مهتری وفضیلت ثیران کاوان جمع ثور است ثمدن فربه باب الثاء
مع الواو من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن ودوم شدن وواکردن وبا نداشتن من غیر المصادر ثاجی جای کوسفند ثری
پستان ثری وثنی جمع ثنی ثری کردیجه بکبار زاییده باشد وبهمان وکرمن کاه آب رودخانه وکرمن کاه ریسمان ثنی ثری کردیجه
بیکبار اورده باشد وبکبار زاییده باشد ثانی دوم دو تا کننده وبرکردانده ثوی مقیم ثنی کاو وکوسفند وسالکه با
دریم نهاده باشد واهوی پیش سالدار بکرید ثری بسیار ثرقی بنوع جامه سپید استره صر کتاب الجیم باب الجیم
مع الالف من المصادر جفا ستم کردن ودور شدن زمین از پیش آب وقرار کرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن وجای بیرون
رفتن واز وطن بیرون کردن وبدر بردن غم ومحنت ومعزشدن واشکارا شدن واشکارا کردن وواز نمی موی از پیش سر جلا بکشیم
زدن وجلوه دادن عروس را جزا پاداش دادن وکذاردن ویی بیان کردانیدن وغالب شدن جفا چیزی جزا پاره کردن وو
تحتیدن وقناعت کردن جزء پیر کردن بچیزی از چیزی جرا کوک جسو وجسا سخت ودرشت شدن جشو وجشا دلا زجای
برخاستن از انده وازجای بجای زنتن جحا انداختن وکنده انداختن دیک وکنک وخاشاک بر کنار انداختن آب وسیل دادن دیک را
تا کنک بریزد جری تباه شدن وکنده شدن وسوزش کردن دل از عشق یا از انده وبا از غیر آن وکرفتن شدن دل از چیزی جو وجاء
سخت ودرشت شدن جسو وجسا پنهان شدن وواپس استادن وبدلی کردن وبیرون آمدن ودور شدن جفا کوزیشت شدن
وبروی در افتادن جها اشکارا شدن من غیر المصادر جلباء زمین درشت سخت جهواء زمین که در افتاب چیزی نبیند جمر
چست وتیز رفتار شدن جرثی نفس جماتش چیزی جماتیشد بدیم کوسفند بی شاخ وجماعت آدمیان جرا وجزا جمه جرا
کودک وجمه جرای دره دل وسوزدل جبار اسمان کرکن وزمین مخطط سیه جواء زمین فراخ وظرفی که دیک در ان نهند و
نام موضعیست جاوا رنکر جرعا ریکستان کرد دل کیاه بزوید جفا کیاه وخاشاک که از رود وسیل بدو واینجا در قرار اید
کما اذ بذهب جفاء بمعنی باطل وتفسیر کرده اند جدی بمعنی زنها وبدمعنی جمع جدیه است جدایا حرفهای که بر تن چسبیده باشد
وبعضی کران جمع جدیه است بتشدید یا جدی وجب فا بحشق وفایده وجدی باران عام داهم کویند جرا کوسفند معلمان
وفا ستاره ونام برجی از بروج اسمان جری دلیر جن وجناسیه جحا خاک چاه جشا کان بکر وشاخ درخت کاران کاک کنند
جلجل جاذبت جزا جمع جزیات جهوا اشکارا رجلوا اسمانی ابرجلو بکر جیم سر جلاء جمع جیم کار اشکارا جلاء بالفتح
نام شخصی جلندی نام پادشاه عمان جلسا همنشیان جوجو سینه مرغ وسینه کشتی جالی لحم جیا کیاه کاه جبا بضم جیم وتشدید

بدل جدابنها لهای نروان جمع جدبی است جذی و جذی و جذی جذهای آتش و اینها جمع جذوه اند جنا کوارش جنطا یاد اوبیت جنا تخم
جمی تلب جلعبی مه چشم جحت و از اینجا گویند فلان جلعبی العین باب الجیم مع الباء من المصادر جلب و جلب کوشیدن و شتر و بره و مثل آن
از جایی بجایی بردن برای فروختن و پوست بر سر اوده زجراحت و بانگ داشتن و بانگ بر زدن و نیامدن صدقه ستانده برای صدقه ستاندن در میان
قوم تا صدقه را پیش او برند و جلب بمعنی کشیدن و بر کشیدن هم آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن جای کسب کردن جنوب و جلب بر زدن
و شکافتن و سوراخ کردن و سنا فرقطع کردن جبار جایکه زدن و بریدن شاخهای درخت خرما تا از اثر شود جیب کوهان شتر بریدن جیب بریدن
و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بفضل و حسن و بعد آن جدب عیب کردن جدب سخت سال خشک سال و قحط و رسیدن جذب کشیدن و
ربودن و کم شدن شتر و جدا کردن زنان مادر جذب بانگ بر کشیدن چیزی را و نزاع کردن با یکدیگر در کشیدن چیزی جلوب پوست بر او دوختن
جرات جمعیت جمع کردن جشب درشت شدن طعام و تخم شدن بودن طعام جنبا تخم نوش پهلو در هم کشیدن شتر از خایه شکی و پهلو
لنگیدن و باد جنوب و زیدن و جار و اواسب و بره و غیر آن کشیدن و بردن جناب بر جیم دوری کردن جواب پاسخ دادن سخن را جنب
کردن شدن من غیر المصادر جرب کرجراب انبان و اندرون چاه و کرکبان و معنی اخیر جمع جربست جراب انبانها و از جمع جرات
جرب کرکبان و از جمع اجربست جنب پهلو و نام قبیله و سرد بصاحب بالجنب که در قرآن آمده است یار و مصاحب است جنب مرد غریب
و مرد بی غسل و دور کرد الله تعالی و جنبت عن جنب و هم لا تبعدون ای عن جنبه و از مشتق از جنابة است و مراد
بالجار الجنب که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب غریب و کناره و طرف و آنچه در قرآن مجید آمده است که و
ما انت بجانب الغربی مراد بجانب غربی طرفیست از کوه بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جنیب غریب و فرمان بردار
جناب جمع جنوب طرف و دست راست کسی که رو بمشرق باشد و بادی که از همین اید جنابها جانب کوتاه جنزب دران تخاریب
و جنزب و جنزب شتر سبز و سخ سبز دران تخاریب نفر جیم جمع جذب ملخ جاذب نحو کور بزرگ سبز جنب شتری که بر پهلو افتد
و شتری که خود را در هم کشیده باشد از نهایت تشنگی جاذب بانیده و کشنده و شتر کم شیر جنادب و جاذب جمع جدب پیه درخت
خرما جریب مقدار زمین معروف معلوم و مقداری معین از غله و از تقاعات جرجب شتران بزرگ جشیب جامه سبز و درشت
جشب طعام درشت و طعام بی نان خورش جشب پوست انار جبوب دعوی زمین و زمین درشت جباب چربست مانند لنگ
که بر سر شیشه نهند جلبا اوازهای چرخها جب چاه جباب جمع و جبان جمع جبه هم آمده است جمع قبات جمع جحجاب
و جحجاب بسیار جاجب بفتح اول و کسر ثانی دنبلها از پوست که باز خاک و گل بجایی برند و سکبها که در آن گوشت یا پیه یا غیر آن نهند
و از جمع جمع جحجب است جلعب هم موضعیست جلعب نام یکویست در مدینه جعبوب مرد زبون کوتاه جنب مرد شاکر جلب
و جلبا بر تنگ بی باران و چوبهای پالان چوبین جلبا بر چادر و رداء جلابیب جمع جلباب سخت پیر جناب کرد اکرد سرا و
کوشه جناب بر جیم رسیانی که در کردن و جار و اکشند و کشند جنب قومیست از عرب جواب نکیر با کبد در قرآن آمده است
که و جفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و از جمع جابیست با الحاق کرده اند برای خفت جوب
سر و پیراهن و پاستی که زنان پوشند جیب و جوب زمین خراب و سال خشک و جدب بمعنی تنگی و قحطی نیز آمده است
جیب گریبان پیراهن جوب با آنچه بپای پوشند و از معروفست بجواب جواب جمع جواب کیسهای پر و از جمع جبابست
باب الجیم مع الذال من المصادر جوذه نیک رفتار شدن اسب و نیک شدن چیزی جوذه نشسته شدن جواذه نشسته
شدن جهالة نادان شدن جذه تر شدن جذه تخفیف دال توانا شدن و توانا کردن شدن جرذ جمع شدن جرذه
کوبیدن حیضه بر کوبیدن حمضه استوار کردن و سخت شدن جهله انداختن جرذه بسیار گفتن و دست بر طعام
نهادن تا کسی بخورد جزمه یکبار خوردن جبابه فراهم آوردن آب و خراج و غیر آن جبه فرو رفتن افتاد چونه سیاه و زنگ

بودن اسب و اشتر جعوذه لرج شدن موی جلبذه چست و چالاک شدن جلبه بتاز بانه زدن جسادت دلیر شدن جنابه
دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جهاره بلند آواز شدن جرودت و جرودت و جرودت و جرودت بکردن جرودت
دست بر طعام کرسی تر نهاده باشد نهادن تا ریکوی بخورد جلبه لرج بزرگ شدن و پیر شدن جذلة تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و
صحیح و دوان شدن جمالة خوب شدن جاجاة شتر را باز خواندن جندذة خط کشیدن را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کهنه و جامه را نو
کردن و نقش کهنه کشتی جوذة جرب پوشیدن جرشمه و جرشمه دمل برآوردن بعد از لاغری و بیماری و جرشمه هم بمعنی بزرگ شدن
آمده است جسامة بزرگ شدن تن جهامة و جهومة سخت ترش روی شدن جمزة جوز کردن جبیه جواب دادن جلوه خواستن تجحجة
کسی را خواندن و افغان کردن و آرام گرفتن و خواب کردن جبیه و جبیاة آمدن جراة و جرة دلیری نمودن تجحملة و تجحملة
و جحیله الاختن جزلة کرایند چشم جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن اسا و کسی را حبس کردن بجایی بد و بانگ کردن شتر
نر و مضایقه کردن با او بخواهد در ادای قرض جعجهة بانگ بر زدن جبلة افزودن جنه دیوانه شدن جنایه گناه کردن جباوة
فراهم آمدن مال و خراج آب و غیر آن جبینة چادر پوشیدن جهدمه شتاب کردن جشمه جمع کردن جهرة جمع کردن خاک بر کوه
و معنی خبر را پنهان داشتن و معنی از آن گفتن جهره کردن خواستن خر جحوة آنکه از ناگفتن جلبة آواز و غوغا کردن جلجلة بانگ
کردن رعد و جنابیذ نزدیک و در ادای و مثل آن من غیر المصادر جلجلة کنار رودخانه جماله کوی نقره جواشم کنه شبار کنه و غبر
که افتاده باشد جماطة سیاهی چشم جزرعة آب اشک و مال اشک و بعضی انهر جلنفعه شتر باد بزرگ سبز جفنه کرده و جحفه
زمین بلند جالفة شکسته و زخم رسیده که پوست و گوشت آن هر دو شکافته باشد و سال تنگی و قحط جبلة کوهان شتر جلفه سال تنگی
و قحط جبلة موی که تخته دران و بسیار نباشد و مورد جسیاه و درخت بسیار برگ جبالة زمین جدیله قبیله و ناحیه و تنگاه میان
جزلة پاره خرما جزله پاره چیزی فی نیک ای جلة طرفی که دران خرما کنند جلة سخ جیم سرگین شتر جحزمة تنگی و بدخلقی جزمة
تازیانه و پاره از چیزی جذامة تقیه زرع که بعد از درو ماند باشد جذیمة نام پادشاهیست جلمة تمام گوشت چربی و جهمه جهمه
قبیله است جهله نام شخصی جرة کناره و کوشه چیزی جامعة علتی که بر گردن و بر دست نهند جادسة زمین خراب جلسة
بسیار نشسته جمرة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جمرة سخ جیم و سکون حا سال سخت جنبه نام کیاهیست که در تابستان بعد از خشک
شدن کیاه سرخ و بعد پوست و کناره و زمین و غیر آن جوف کمال است که بان شتر را سوی آب بخانه جرة جمره و سوی جرة کسر جیم
انجه شتر از معلوف بر دان و در تا سخوار کند جرة چوبی که در سر او دام نهند و در میان آن ریسمان کنند و باران صید اهو کنند جریة
جمله مرغ جرارة انجه از بدیه و تراشیده افتاده باشد جزیزه کنده پشم جزجزة پشم کنده که بر هر چه او بزند جز و زه کرسنه
پشم بریده جرجه بدو جیم معنی طشتی ظرفیست مانند جزجن جرجنشاه را جلجل کاسه جاجبه مویست جمر جار و دیه مانند
منسوب بجار و دین ابی زیاد جرذة زمین هموار جدکانه جرادة تراشه چیزی جبرة سخ جیم زمین بی کیاه جمره کیاهیست که بر کنار
جوی جاه بر آید و جمره قمام کوبند و آن بر سیاه شاخ جسه خرمای پنهان جنده چیزی بلند و کرد مانند قبه جزو سوی
جنة جلبه جنطاره مردن شتر جمی جاعرة جلد دبر و طرف ران که متصل بزانو است و طرف دبر چار و اجمه مرد کوتاه و زبون و کوشه
زبون شتر کوبند جاذبه کشنده و رباینده جابیه حوض جاریه روان کشتی و درخت خرمای بی بر کجلبه پشته ماده جمی جذوه و
جذوه و جذوه آتش پاره و آتش جابیه بزانو نشسته جلبة شتران بزرگ سال دارد و شتر ماده فربه جرعة مقدار کیاه اشیا
از آب و سال جزارة نوبت از کردم که دم بر زمین کشد جنبه اسب جای کج جهلة نادان جاده راست جامده ایستاده و فسرده
جرثومه اصل و خانه و چه جنازة تختی که مردگان را بر آن نهند جحلفه لباس و خر جعجعه آواز شتران و آواز شتران جنود
و جنوده و جنوده سنگی چند که جمع کرده شده باشد جبة سوراخ اهنی سر نیزه که سر نیزه دران کنند و سر بستان چار و اکه بسم پیوسته است

جاری و صله و بخشش جدنه بضم جیم چاه خورد جفنه بفتح جیم کاسه چوبین و شاخ رز جارحه دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و
بعضی سبع شکاری را هم گویند جبانه دشت و صحرا جبیب اسبی که بجاری کند در پیش سوار برند جراحه بکسر جیم دانش و زخم جبیره و جبائر دست و تخت
دست بند و چوبکها که بر مرد استخوان شکسته بندند جیفه جثه مرده و مردار جثه بفتح جیم سپر جحت خرگوه ماده و اشتر کسان بدست
خود نصب باشد و بید جحابه و جحابه اهوبه جزیه شتر بد را و یا حصه مرغ جلبه خبر بدین و دوستانی کار جالیه جزیه و کسانی که جلای
وطن کرده باشند جالبه بدی و فن کنندگان جالوطه نام شخصی جوه چوب پاره که چکد و صل کنند و پاره از زمین و زنگ کنند کون جبلة
تشدید بکلام از نسل جبلة بضم جیم کوهان شتر جلبة تخمی زمان و پوستک باریک که بر سر جراحت و بدن در ابتدای خوش شدن و پوستکی که در پهلوی
شتری باشد جمعه کیش تر جبر دن بزرگی جهبذه اول شب تاریخ شب و بعضی میان شب را هم گویند جحر جسم جمعه و اشکار اجذره میان و اندرون
و زمین پاره کرده جفرة بفتح جیم بغاله نان جلة هر جرفتة بضم جیم و فتح را و کسر هر دو معنی سبز جرعة خرد و کودک جاهد کروه جوذاة
منقوط بحوهاب من شرح الموجز جنه تن جاحة آفت و بختی جبهة شانی و کره اسبان و کروه اسبان و منزلی از منازل قمر جبجبه زنبیل
از پوست کخاک و برگ دران کنند و از جای بجای برند و مطلق زنبیل را نیز گویند و شکنبه که پیه گداخته یا گوشت دران کنند جحة تراه و خطی
سیاه که بر پشت حسن باشد جبت ساحر و فال گیر و معبودی که جاشا غیر از خدای تعالی باشد و کافر معاد جزیه خراجی که بهوده نهاده باشند
جراهیه و جبهیه آواز بلند و سخن بلند جزه پشم بز که گوسفند که بریده باشند جزاره سم شتر و سر شتر و دستها و پاهای شتر نیز جاجز و زه
گوسفند پشم بریده جزرة گوسفند فربه جزاره دستهٔ درفش جمالة و جمالة شتران جمالیه شتر ماده بزرگ قوی جعالة و جعالة و جعیله
پای زده و شده و جلد جعبره نام زنیست که نهایت حذا نموده است جبابره گردنکشان جمازة شتر تخت و زه جلاله شتر ماده بزرگ
جلالة شدن بکلام اول کاوی که سرگین خورد جریمة و جریره گناه جلبة آوازها و غوغاهای مردم و غیر آن جونه قرص افتاد در
وقت غروب جوبة بضم جیم شیدان جوبة فرجه که در آب پیدا شود و میان دو کوه و موضعی از ضکستان که آب از اندوخته باشد و فضا
جروة و جعوبة رنگ اسب که سیاه سرخ باشد جاقة و جعاوة طرفی که دیگران دران نهند جبه جایی که دران آب جمع شده باشد بلی
شتر جحابه احوی خیر جزیرة موضع خشک که در میان دریا باشد جحیزة شتر ماده قوی جزیة مزعد جزیة بفتح جیم و را و شدید
باره گوسفند خرگور و جماعة مردمان قوی مساوی یکدیگر جحد بسیار و هر موضعی از چاه که در و آب جمع شود جحة بضم جیم جرح شدن
گاه موی مسائی و جمع شدن گاه موی سر و جماصی که مطالبه کنند و قبیله که شکوه از آن بدارند جمعه آدینه و یک هفت از خبر
جحاریه شتر خوی جروة نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جحث از زمین برکندن جاحث ترسانیدن و مرهن شدن جبن
کردن باری من غیر المصادر جحث زمین بلند جحث موم و مگس مرده و پر مگس و غیر آن که باصل انجمن باشد جرث و جرثت
درخت خرما جثاثیث گیاه بسیار در هم رفته و شتر سبز جحاث گیاهیست جثث اصل جبر بیش مارماهی باب الجیم مع
الجیم من المصادر جرج جنبیدن من غیر المصادر جرج زمین سنگستان و زمین درشت جرج بکسر را بی ارام و جنبنده
جرج سفینه اول جمع و سرها و کاسهای سرها و بین بمعنی آخر جرج جلوباست باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن
و شتاب رفتن شتر و پر بال مرغ زدن و جوانحه شکستن جرح کردن پشت و دارو و غیرها مجروح و جریح چو کبیت مانند
کجرح کسر زدن و کشیدن جرح زخم و ریش کردن و کسب کردن و خسته کردن و ساختن و طعن کردن در حق کسی و باز زدن
گوایی و روز بجای امن جرح بریدن جلح رکحش موی پیش سر و خود زن جوان مرد نخت جوح و جاح آماختن و
کشتی کردن و شتاب رفتن و رفتن زن نزد جوانان خوبی جحت شوهر جرح از بن برکندن و هلاک کردن من غیر المصادر
جرح عطیه و بخش جناح بال مرغ و دست آدمی جناح گناه جمع و جنح بمعنی شب و جنح پناهگاه و آرام گاه مردم و ایزگوسند
جمع موضع سکن لیکن در کوه جنح بزرگ جرح بضم جیم رفتن و زخم جروح جمع جرح جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح اعضای

آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جحاح بمعنی قدم جحاح و جاحج جمع جارح برنده جاحج آنکه سوار باشد بر هر بی
نفس خود و او را از بازنتوان کردانیدن جموح اسب سرکش جماح شدید بیم تیر بی پیکان که دنباله ان کده باشد و بان کودک را تعلیم تیراندازی
دهند و نیز بیاری سگ زن گویند جوانح ضلعها که در پهلوی سینه شتر و شب را سایه نیز باشد جلح کاوی شاخ باب الجیم مع الخاء من
المصادر جخ و جخخ فخر و تکبر کردن جح به پهلو خفتن و انداختن بول و غیره خلج بریدن سیل زمین را و برکردن سیل زمین را از آب و غیره
جوخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر خلواخ زمین فراخ باب جلاخ کوشش که چاه نغم کند و سیلی که بر بنا زمین
باشد باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست و اکردن و برگ از درخت و اکردن و تراشیدن و ملخ را خوردن
و خوردن ملخ چیزی را جرد فتح را بی مرشدن و ابله برآوردن از خوردن جداد جحد و جحود فرو دن و ایستادن جود نیک باریدن باران
جود بخشش کردن و کرسنه شدن معنی دوم از بخل منقولست جید دراز شدن گردن جواد تشنه شدن جو کودجانه دادن و نفس
زدن در چیزی جان کندن جحد کوشش کردن و سخن بسیه گفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن
جحد و جحود و جحد انکار کردن و کم خیر شدن جهد کوشیدن و در شخواری بر خود گرفتن و در شخواری بر کسی نهادن و بیرون آوردن کند
بیرون بخلانیدن و بسیار خوردن و از روی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن و چست شدن
جحد انکار نعمت شدن و از نگ خیر شدن و افراش کردن گیاه و از نگ شدن گیاه جسد خشک شدن خون و جسیدن خون جحد بریدن
و خوار و نفرت شدن و بزرگ شدن و تواکر شدن و قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مردعا آمده است لا ینفع ذا الجد منک الجد
یعنی لا ینفع منک ذا الغنا غناه بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جید کردن جیدن نگرد و سفر شام و باران جوز جمع جلد
پوست جلوذ جلندد نا توان جلس نام تیست جلعد سخت جدید نو و بیدا و روی زمین و زمینی که بیاب باشد جدد جمع
جدد نخ و فرزها و معنی دوم جمع خامه است جرد جامه که جراد ملخ جرو نام کوهیست جلد و جلید چست و جلید نیز گویند که
مانند برف بر زمین افتد و ملخ را نیز گویند جلاعد شتر سخت جرد جای سخت و بلند جماد جمع جماد ملخ جمع زمینی که دران باران نبارد و
سال بی باران و چیزی که او را نشو و نما نباشد جود چشم بی گریه جاهد کرسنه و از روی طعام کننده جهد بضم جیم طاقت جهد
بفتح جیم سختی و غایتکار و طاقت جود بسیار جود بخشندگان و از جمع جداد است و دراز کردن و بمعنی جمع جنیات و جمع جابد
هم آمده و جابد باران بسیار باشد جرید تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ و پوست او باز کرده شده باشد جرد موضعی
که دران گیاه نباشد جاد و در سوم سخن و هم نام یکی از صحابه علیه السلام جواد تشنه و سرد بالای دور و اسب نیک رفتار و نیکو
جیاد جمع جسد خون و زعفران جید و جاید خون خشک چشنده جساد زعفران جعد موی لوح پاک و جای
و مرد بخشنده و مرد قوی فاما بعد الیدین و جعد الاصابع بخیل نام کوهند جلمد و جلمود سنگ و جلمد شتر بسیار نام کوهند
جدید زود بد رماد و بزرگی و نزاکتی و سخت و عظمت خدای تعالی جدد و جمع جداد بضم جیم و تشدید دال رشتهای
خیمه و جامهای کهنه و شاخهای درخت نیم در رفته و رشتهای که جامه مانده باشد بعد از بافتن ان و درختهای خرد خرما
و غیر آن جدود گوسفند مادر که شیر جدید جمع و جدود نام موضعی هم باشد جدجاه کهنه جدد راهها و از جمع جدره است
جدد زمین سخت و هموار جدجد چاه بسیار آب و نام موضعیست که انرا صرار الفیل گویند و بعضی گویند که ان بوم است جدجد
جمع جدجد زمین سخت و هموار جحد درویشی و محتاج و مرد کم خیر و سال بی باران جلاد شتران ماده بی شیر و بی بچه
و درختان خرمای بزرگ و گوسفند ماده بی شیر و بی بچه و او جمع جلد است جلمد جدد زمین سخت و شتران ماده بزرگ
بی شیر که انسان را بچه نباشد و گوشت شتر که کنده شده باشد جاید باران بسیار جامد فرو جند زمین درشت و سنگستان
که در و سنگهای سفید باشد و نام شهریست درین جماد زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جذ بریدن

وشکستن جبند بودن وکشیدن من غیر المصادر جزر موج بحر ابی جزر بفتح جیم انچه بزانوی چارپا بسته شود از زیادتی اماه ومثل آن
جلند وجلند سنگ طلا را فزونی ورزیده وحرف بیجری باب الجیم مع الراء من المصادر جبر شکسته را وابستن وسکو کردن بان
کسی وقتا نکه کرد اینده وبرد یا بند استخوان جبور شکسته را وابسته شدن جبز بریدن وشرکشتن وواپس رفتن ابر سرا وخاسر شدن
ان وبدنکردن حرف در خواندن ومعنی کردن هم امده است جبور رفتن وپیدا شدن هیچ جبر درست وسخت شدن جبر بحل کذاشتن
اسب واشتر وغیران وسرفه کردن کسی را جعفر درست شدن از شهوت واز بسیاری جماع کردن وبا زاستادن از جماع وفراز شدن
جعفر شتابکردن جوسم کردن وازنره کردن جوار وجوارها یکی کردن وهمسایه شدن ودر پناه کسی شدن کشیدن
ومخفی کردن کله وجنایه کردن جعر بدن جهر اواز بلند کردن وپاک کردن چاه وبزمین نامعروف رفتن وبزرکی دیدن جهرا
وجنابیدن خبک برای روغن کردن ماست جهر مغز هاروز کردن جوار بانک کردن کاو وزاری کردن در دعا کقوله تعالی لقد
اذا تکم الصرة فانیه تجارون جهر بکودن رفتن چشم وواپس ایستادن جحر نجاه منعقد تغیر یافتن چاه بوی کرشت جحر بفتح خاموش
شدن جبار هرزه رفته شدن خون من غیر المصادر جزر سنان کوه وجنبهرها وسنانها وسوها ومعنی دوم جمع جرو است
جرور اسبی که بکشیدن نیاید وجاه زرفی جیر ورباشند وجید کرتاه بالا جوا حرد در رفتکان پنهان خانها جهور جهد وبزرکزاد
مردم ونشد بلند از یک جعبر سرکین مرغ وسبع جعار بکسر را کفتار جعار بکسر جیم ریسمانی که در میان بندند وبچاه فرو برند
جعفر جوی چند ونام شخصی جلد تسوی خود کشنده ولشکر بسیار جاروز جوبی که ارسل شده باشد جرا بر جنایتها جزایر
جزیرها در یا جابر ستم کننده وکوهی سینه از غضب یا کوسکی وراهی که بر حق باشد یعنی راه خدا لان کقوله تعالی وعلی الله قصد
السبیل ومنها جایر جزیره ریسمانی که افسار شتر کنند جحر سوراخ جانور ومقام او جدار وجدار دیوار جدر جمع جدار است
جدر نام کیاهیست جدر نشان کندن که بر کردن شتر باشد وریشها ودمها که در بدن پیدا شود ومعنی اخیر جمع جدر است و
جدر نام شهری هم باشد جعیر سزاوار وکانی که بر کرد او دیوار کرده باشند جذ اصل چیزی جذ در شرکشتن جزر کرد وکوشتی
که بلحم سباع باشد وکوسفند فربه ولیضه کشته کذاشته باشد برای طعم سباع جزر وجزر بل جزور جمع وجزر شتر
بزرک را نیز کویند جزور دیر جفار سوم نعیت در بحر ورسنهای فراخ ومعنی دوم جمع جفر است جفر چاه فراخ وشتر بچه
ساله وبزغاله وبره چهار ماهه فراخ شکم جفیر کیش تیر جهر اشکارا واز بلند جیر اتش پارها وانکشتها جزاش داروان
جمع جره است جیر بکسر را معنی بلی ومعنی حتما هم امده است جرجر باقله جرجیر نره است که بفارسی نره تیز کویند وکیکز
هم کویند جار شرک وهمسایه وکهبان وزینهار داده شده ومعنی بهبانت فرد حق تعالی والی جار لکم جابر نان وبارده انجوان
شکسته جبار جبر هرزه که ضمان کسی بر ولازم نیاید ورفته شتر جبار بفتح جیم وتشدید با بزرک وبزرکوار وتکبر کننده وکسی که بر
هیچکس راحتی نباشد ومرد مسلط ومرد کشنده بغضب ودرخت خرمای دراز واسب بلند جبیر سخت نکر کننده جبابیر دست
بندها وسرکوها وچوبکها که بر جراحت بندند جوز باران بسیار جحدر کوتاه ونام شخصی جوذر خود بچه کوزن جاذر
جمع جذر سوجحد جذ مور وجذ مار بیخ شاخ درخت که بریده برتن درخت مانده باشد جرار جزرها وجزرهای سنانین
جلد هنایکی جحامر نان پیران جمع جحمر است جحمر تصغیر جحامر است جذار شرکشتن جندر بیدستر جایه سک ابی جحدر
شکل وصیه جحدر شخص بلند اواز نیک منظر جوهر دار جبیه جبار جارو وآهکی وکرمی دل که از غضب یا از تشنکی باشد جرجور و
جلجر شتران بزرک جرجار کیاهیست خوشبوی وشتر اوارکنن جشر کشافی که باشتران در بیابان ایند وممسک خود نباشند
وچاروایی که بچراکاه خود چرا کنند ونزد صاحب خود نرود وچک خیک را نیز کویند جشیر جبال بزرک وکیش تیر جشر جحل چرکین
جعبر ورنکبوع خرماییست بزرک بغایت جار سک کور جار سد درخت خرما جبیر جمع شدنکاه مردم بها بانجمیر شب وروز

باشد

باشد وابن جبیر شب تاریک کوا کویند جبر بفتح واو ونشد بدا شتر سخت اواز وباران بسیار که نارد سخت باشد جعبر دردش ودر مجمل اللغه معنی
کتاه بالات باب الجیم مع الزاء من المصادر جواز روا بودن وکذشتن ورفتن وآب دادن جز وخشک شدن جزر جزار
بیدن بارد درخت خرما وشاخ ان وبریدن پشم ودر دن کشت جمد وبیدن جبین بریدن جبز ستر ودرشت شدن جاز آب در کلو مانده
شدن وعضه در دل مانده شدن من غیر المصادر جلغز سخت پر جهار رسیدا سب جحز کشتن جبز بفتح جیم نیک خورنده جرار
بضم جیم تیغ سخت بریده جزر ورد خوردن خورد جرامیز جمع واعضا کوسفند جزر وجزر وجزار وجزار زمین بی کیاه وجزز بمعنی
درشتی وسال سخت ام امده جهرز وجرز انکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ کذارد وشتر ماده سخت خورنده جار زمین سخت وبی
کیاه شود جزر عود اهنی که انرا بیاری کرد کویند وزمین بی کیاه جهار وجهار رخت وماعتاج وجهار بفتح جیم فرجه راهم کویند جوز
میانه وکردکان وجوز اسب جهز بویا باشد جبار بنک دونده جار نضه واندوه که در دل مانند از غضب وابی که در کلو مانده باشد جوابر
سلها ومخشها وان جمع جابره است جوار زنهای جنک ودرشت وریکستان وان جمع جاره است جبر بکسر جیم پوستین سبز و
درشت جبر زمرد کبر زمرد جبر جنکی جبابر جبارها جبیر اسب نیک دونده جایز روایزه ورخت که در خانه اندازند جبیر کوشها
وکنارها وان جمع جبیره است جزاجز کنده هایی پشم وان جمع جزجزاست جوار خطداره وابی که بمال ومنک خود دهند جبیر بکسر جیم بخیل
جبیر زان خشک جنیر دو الصر جلوز چیزی که ماشد پشه باشد وان بادام کوهیست وبعضی کویند منفات وان سهوات کذا فی اسیاب
البدیعی جلوز عدار وجرخ کیه باب الجیم مع السین من المصادر جوس نمودن جوس جبر جستن ودر میان سرای کشتن برای
غارت جنی بودن وکه ماهین طبیب برای دانستن نبض وجستجو کردن از تجسس جرس هسته اواز کردن واهست سخن کفتن وخورد زن کسی
انکبی چیزی را جلوس نشستن جلس بر زمین بلند بر امدن جبس زمین بلند بر امدن جس زمین سک ومثل ان جماس وجمس کار زار کردن وخراشیدن جنی
تخم پیدا کردن وناکوار شدن طعام من غیر المصادر جرس اواز نرم ومعنی از شب جرس کوعی از بکل بزرکه بر کردن اشتر وشتر
بندند وانرا بیاری در ای کویند جوارس بکسهای انکبی جرجس کل سیاه وبیشه جاسوس جستجو کننده احوال جدیس نام قبیله
جرجیس نام پیغمبر است جعبوس کوتاه زشت جعاسیس جمع جعبوس جعبوس جمع جعبوس است جرفاس
درشت وستبر جلبس زمین درشت وزمین بلند وچیز غلیظ ومحکم وستبر وزنی که با طیب بشیند جلبس جمشیق جاسی نشسته
جلوس جمع جاسی قریه جاسوس کاوشی جواسیس جمع جنس کونه از چیزی جناس نام شخص وان نوعی شبیه بجنس
ناکس وبدل وکران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر جبش کوفتن وشکستن وخورد کردن چیزی با سیاه وزدن
ورفتن وپاک کردن ان جیش بجوش امدن دیکی وموج زدن رود ودریا وافزون شدن ان ودل بهم بر امدن جحاش کبیکرا
خراشیدن وکار زار کردن ویکدیکر را دفع کردن جحش خراشیدن جاش ترسیدن دل از ترس جمش اغاز کرسنی کردن وچراشتن
جرش خوردن وبیم کوشه کردن کنده وغیران ونشانه کردن موی سر جحش تراشیدن وسر اکشتان دوشیدن من غیر المصادر
جنی کره جرش بیخ کوفته وشکر از شت بوی جرش بمعنی از شب جرش بضم جیم وفتح را موضعیست در یمن جنبش خورد کره
وکوفته وخرد کرده سویق جمش تراشیده ونرمی که در وکیاه باشد جیش لشکر جیوش جمع جرفش وجراش وجراش
بدرک پهلو جحرش زنبور ومار افعی درشت جحش خرکه نر جحاش جمع جحیش دور شونده از مردم جحوش کودک نابالغ جنی
اواز جوش ماهی که کیاه بدید نیاید جرش سینه ومعنی از شب جاش دل وفس جوسوس دل وسینه جنزی جحسوس مرد کوتاه
بالای زبون جنبی باب الجیم مع الصاد من المصادر جحص وجحص کچی که از سنک می باشد باب الجیم مع
الضاد من المصادر جحض خود کوکرفته شدن از اندوه وغمکین شدن جهض دور شدن وشتابیدن وغایب شدن
وبچه از شکم افتادن شتر جحیض بر کردیدن جحض حله نره برکی کردن من غیر المصادر جریض غمناک واندوه وانچه در کلو

کرده چیز چیز زنده حرض بفتح را حیکه در کمر گرفته شود از اندوه جرواض و جرایض و جرایض و جرایض سبز بزرگ شکم جاهش
نیک جیض بزند محض فقار شکر ان بجه تا تمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد باب الجیم مع الطاء من المصادر جلط
سر تراشیدن و شیر از نیام بیرون کشیدن من غیر المصادر تحطر تن بر باب الجیم مع الظاء من المصادر تحظر
سر جیز و ش زخم جحظ باز داشتن جظ حاج کردن جوظ تکبر تن من غیر المصادر جفظ تسکون سینه
تکبر فقار کمتر النبی صلی الله علیه و آله ان اهل النار کل جظ مستکبر جاحظ آنکه کاره چشم و سر آمده باشد و نام شخصی جحاظ
آنکه بسیار موی بدن او باشد باب الجیم مع العین من المصادر جرع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن لب و
گوش و بینی و دست و پست کردن مال و عضو و بند کردن جزع بفتح دال بر غیر لون جزع بدال منقوطه قطع مسافت کردن و بریدن
و جرع بفتح دانا نیکیای کردن جزع و جرع جرعه جرعه خوردن آب و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام
کشاده شدن لبها از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم حیا شدن و بخشی کشتن او و جلع بسکون لام جامه برکندن جماع مجامعت کردن
جمع فراهم آوردن من غیر المصادر بجاع زن کوتاه میری که بر دو پای کمان نهاده جزع ناقه دخت جزوع جمع جزیع
حریص جماع جمع جزی چنانکه گویند سباع الجبال الاجنبیه و دل بنگ و جمع کنند چنانکه گویند الجزوع جماع الام ابی جامعه
جمع کردن و مجتمعها ای زن بهم آمده جمع بضم جیم جمد و مشت دست و انچه گویند ماست الاثره بجمع یعنی مات ولدها فی
بطنها و مات ولدها بجل جمع جمد و لشکر و فراهم آمده جماع گروهی که از قبایل متفرقه باشد جدع بفتح و جیم و دال نقطه
دستکاری و شتر بجار بالا شده و با درخت نهاده و کاو و اسب نو سالی که پا در سیم نهاده باشد و گوسفند که پا در دوم
نهاده باشد جلع جمع جالع گرسنه جماع و جمع جمع جلع و جالع مرد کم حیای بخشی گوجه شتر چاروای بزرگ شکم
و بزرگ سینه و شتر بزرگ جلنع شتر بر جنازع اولاد هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل مور و سوسمار و مار و امثال
ان فذات الجذاع سختی زمانه جازع چوبی که در زیر انگور میزند جزع مهره ایست سیاه و سفید جزع گردش کاه مود
یعنی اجا کرده و بیه شاخ سود جیجاع نوعی در پشت تنگ جزیر سخت آواز جامع فراهم آورنده و ماده خری که در
اول آبستن باشد جزوع بفتح جاذع بدال غیر منقوطه بزنده بینی باب پاکوش باب الجیم مع الفاء من المصادر
جلف پوست کندن و کلاه بیل تراشیدن و بریدن و از بن بکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک شدن
جحف بکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو بیم چاه و درین وقت آب از و بجه شود جحف شاختن و بدیدن
و نقصان کردن جحیف نازیدن و دنیا مرتبه خود جحف نخاه منقوطه تکبر کردن جحد و دشتاب بریدن مرغ و دستان
زمین بود و ما دبس کردانیدن بال رخ جزف بدال منقوطه بریدن و شتاب رفتن و بار بسی کردانیدن بال و نوع جزف
بسیار ستانیدن و تمام بیرون و تمام کردن شیر را و کلاه بیل انزمین و از زمین جزف بدال منقوطه گزاف
ستانیدن و بسیار ستانیدن جزاف بکسر جیم گزاف کشتن و گزاف کردن جاف ترسانیدن و گرسنه کردانیدن و انداختن
من غیر المصادر جحف جهد و گروه مردم و غلاف اول بار بخزما و دلوی که از نصف خیک باشد جناذف بضم جیم کوتاه
سبز جحف باد سخت و زمین بلند جدف فرو کیا هیست و نوعی از شراب جارف طاعون و سیلی که بر زمین
باشد جرف و جرف سگانی که از اسب نگاه داشته باشد و کنده جرف بضم جیم فسانه ایست بدان شتر جحارف
جیلی بزرگ و مردی که بطعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعی از گل بزرگ جراف بکسر جیم جنام کلی است بجزاف
و جزاف گزاف یعنی بیمار حلف تلف چیزی و پوست کنده شکایی دست و پا و شخص خالی و مرد جفا کننده جلوف
جمع جالف مرگ عام یعنی وبا و پرکننده چیزی جاف شدید فا یعنی خشک جوفا اندرون و زمین درشت نام موضعیت

حنیف کیاه خشک جوانف یکنوع ماهی بجوف فراخان و پوچ اندر و ناذوان جمع اجوف است باب الجیم مع القاف من المصادر
جرموق نوعیست از کفش که بر سر موزه پوشند و بپارسی سرموزه پوشند جوسق کوشک جوذق کوزه جلاهق کان کره هر چیز
تشبه بدلام نام موضعیست در شام جلاقیم جیم جند چین و این پارسی معربست یعنی جذلک جوالق و جوالیق بفتح جیم جنبق
اواز در بزرگ در حصن کشودن و بستن و این نیز پارسی معربست جاثلیق قاضی ترسایان باب الجیم مع اللام من المصادر
جبل افریدن جدال و جدال با کسی کاویدن بدشمنی و دشمنی کردن و جبل معنی تری شدن و بهانه کردن هم آمده است جدل بسکون
دال پیچ و چرخی که اختن جذال بریدن باز دخت جنها جزل بریدن جذل بفتح ذال منقوطه ریش شدن دو شی شتر و غیره چنانکه
استخوان او پیدا باشد جل سرگین شتر بر جیدن جبول جدی و من کردن جلل بزرگ شدن جهل اماختن جبل ستاپانیدن
جلا گشت و طول کردن و گردیدن جبل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن
اناثا ای سموا و معنی افریدن هم آمده است کقوله تعالی و جبل الخلق و الولای خلق جذل بدال منقوطه مصغر جذل شادیدن
جهل ادانستن جلال بزرگ شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و نام کوهیست که انرا هم گویند جبل بزرگتر
و کل جبل است جلل کار بزرگ دشوار و کار جدو اسانه و جهة جلل بضم جیم کارهای بزرگ و ان جمع جل است جحبل
سنگ بزرگ جحفل بزرگ قد و لشکر جنبل سنجاب جحال بضم جیم و های غیر منقوطه زهره قاتل جشک سگ جزیل و
جزل بسیار و محکم و بزرگ و سخن و ران و ضخیم و جلل جمع جشک بزرگ را گویند جهبل نیکو و پیدا کرده جمال شتربان
جمال بضم جیم بغایت نیکو جبل و جبول سنگ جبل کبر را زمین سنگستان جنزال بیا جزو بزرگ رخ جوذل بذال
منقوطه زهره و بچه کبر تران و نوجوان جبرد جل شتر شیر جفل ابی آب جفال بضم بسیار و انچه اورا سیل برده باشد
جاول سگ و زود رفتار و موی کرده آمده بر سر جبرئیل و جبرئیل و جبرعل و جبرعیل نام فرشته معروفست
که بتعلیم حضرت جل جلاله را به معمار انه می اورد جل بادبان کشتی جلول جمع جل بکسر جیم بزرگ و ساو کنده
و بیخ کرده باشد جذال بزرگ جدال بکسر جیم جبهای چاروایان جلال بفتح جیم بزرگی جنبل کشکول بزرگ
چوبین و فتح بزرگ جحل خیک بزرگ و کس و انکبین بزرگ و هر چیز بزرگ باشد و جبل را گویند یعنی کمال را و معنی
گویند جرباست جحدل قنبه قوی جدال غزه خرما جادل شتر کره که در پی مادر نتواند رفت و پیر بالغ شده
جبل بهاری که از پوست تابیده باشند جذل بذال منقوطه بیخ درخت که همه کنند و انکه نرم سیاست باشد یا مال
ناطق جمال رکوهیم که بان دیگ را از سر اش بردارند تا دست نسوزد جبل جمع جبل کمال جبل بفتح جیم درختها
خرمای کوتاه جبل بضم جیم پای نره و رشتی جبل و جبل و جبل و جبل کره و خلق و خوی بسیار انیز گویند
جبل فتح جیم و کسر با مرد زشت خوی جفکار جاهل نادان جمال جمع جمول تخت نادان جل شتر بزجمال
و جمال جمع جامل زهره شتر جبل زنگهای چند است که در چیم دوخته که بر اسب و اشتر اویزند جلبل جل جمع
و نام موضعی جلجل بضم جیم اول خری که اواز نرمنا فی باشد جل شد بدیم ریسمان کشتی و ریسمان شتر
جبل صفیف بیم جلها جنادل سنگ جنبل بفتح نون و کوه سنگستان جبل نخیل و صنع از آدم و غیر آن
کابو جبل مزاناس ای صف منهم و کار و امراهم گویند جبل و جبل کنار جبل موی بسیار و نرم جبل عضو
جدول جمع جدل فتح دال قوة جدول جری خرد جداول جمع جنذل بذال منقوطه کوشه از کوه بیدا باشد
جاذل بر پای داشته جول عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار چاه باب الجیم مع المیم من المصادر جشوم
جشوم بر سینه خفتن مرغ نر آدمی و بر جای ایستادن جم پر کردن پیمانه و تنگ لغزی کردن اسب و از ماندگی
بر اسبان اسب و ترک سواری اسب کردن جام بکسر جیم کردامدن آب و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن

جوه بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن جام بفتح جیم آسوده شدن اسب و غیر آن و از ماندگی بدر آوردن
اسب و تنگ لغری کردن اسب جام بضم جیم پر شدن کیل بحری جنم بفتح ذال معجمه جنام پیدا کردن آدمی و پریده شدن دست جنم
بسکون ذال معجمه خیانت کردن کسی را و بریدن جسم بریدن و گوشت از استخوان تمام بریدن حجم هر دو چشم و اکشودن جرم بزه و گناه
کردن جرم کسب کردن و از اضافت قول خدای لا یجرمنکم شنآن قوم و بریدن و گرفتن و ساختن جرام بریدن بار درخت خرما
جزم بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و حزم را حزم کردن جمع جمع کردن و از روی سیر کردن آدمی و از روی
گیاه سیر کردن شتر و سیر بخش شدن مرد و طعام ارز و بکردن جشم رنج کاری کشیدن من غیر المصادر جم بسیار
بسیار آب چاه جمع شدن و نام پادشاهی جاجم فیلها جرسام علة بدسام جرهم قبیله است جراهم شتر قوی جسیم و جسم
بزرگ تن جسام بکسر جیم جمع جسیم جشم و جشم مرد کوتاه و شتر قوی جم انچه بان چیزها بریدن حرم چاه پر آب و بسیار رفتار
جیم گیاهی که تمام بالا بکرده باشد جهنام موضعیست جرجم و جراجم سخت خزنده جشم شتری که هر دو پهلوی او برابر باشد
جام بکسر جیم آبگیرهای بزرگ جام مصدر جیم انچه بر سر کیل بالا برآید بعد از پر شدن کیل جهشم مرد بدرگ سرکردن و شیر درنده
جهم زشت روی ترش روی جهام ابر پر آب جهوم انوان جهنم دوزخ واسع دوزخ جهنام چاه ژرف جاجم جای سخت
کردن حمام نوعی از مرغ چشم جحیم دوزخ واسع عظیم جهیم موضعیست جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کافی بمعنی است حدم
مردان کوتاه و گوسفندان زبون حبم چار و گریز و احدم بمعنی حنا و اجار و بی شهد و هیجان باشد جرم کرم یعنی غیر رد
و این معربست حدم چاههای کرم سیر جدم بکسر جیم رنگ و آوازش جذام قبیله ایست جذم بیخ و نیان
جرم گناه جیم بزرگ تن و استخوان خزنای خشک جرام جمع جرام جرام بضم جیم استخوان خرما و خزنای خشک جرایم گناهان
و اوجع جرمدات جشم بضم جیم و فتح شین مسقوط سید شتر و نام قبیله و گرانی بوزن و بار و نام تخمی باب
الجیم مع النون من المصادر جنن و جنن بدل شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن او از مکان
و نشاط کردن مکسان با او از بسیار ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب جنن بضم جیم و نون بحث دیوانه شدن
جن جنی کردن جن سان خبر جستن و در میان سرای کردن برای غارت و شب کردن جوظان خرامان متکبرانه
زفتن جولان کردن و سیر کردن جریان روان شدن جن بی غل شدن جرون عادت کردن و بدکار و استادن
و نرم سایه شدن جامه من غیر المصادر جنین خبر و بدل جنن قبر جنین مرکوز کرده بچه در شکم مادر باشد
جران جمع جانور و متاع چیزی جولان بفتح واو مالهای خورد جشان نرگسهای نر و از نرج جشن است جنعان
جمع جنع است جن بری و دل و نوعی جان مار سفید و پری و ابلیس و دیو جنان مسد بیرون جمع جنان دل و بزرگتر
قوم و جامه جنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها و بستانها و از جمع جنات است جرین و جرن و جرجان موضعی
که جز مادر انجا جنگ کنند و جرین خرمن را هم گویند جنجن خوان سینه جنا جن جمع جنان صحرا جردبان
آنکه بر سر طعام دست نهد تا کسی نخورد جاران جامه سایده نرم و بچه مار و راه و کهنه و خراب جفن پلک چشم و شاخهای
زرد و علاف شیر و نام موضعی جلجلان بضم جیم دانه دل و دانه کنجد و دانه کشتر جوعان گرسنه جمجان رودخانه است
در شام جن خصی بغدا جاعران هر دو طرف بیرون جاروا جماطتان هر دو سیاهی چشمان جرن زمین درشت
و سنگستان جسین بیخ که در عمارت بکار برند جران درون کردن شتر و غیر آن و مشی کردن جرن جمع جوشن زره
و پهلو شب و سینه جواشن جمع جشان کوهای فره و مرواریها و از جمع جمانه است جنن سپرها و از جمع جنه است جرن بیرون
و معنی سیاه نیامده جرن بضم جیم جمع جلبان دانه ایست بدرکتر از ماش که انرا خلوهم گویند بتشدید لام جلان
شاد چشمان تن جانبین بر سینه و رو حقه کان و بر جای ایستادگان و هلاک شده کان جفان کاسهای چوبین و آنهای

لنجیران همسایگان و انباران جران بلا بجمع نوعیست از جرثما جرذان بضم جیم و ذال غیر منقوطه ابر اسب و اشتر جرذان
بضم جیم و ذال منقوطه مکسوره موشان در شتی و او جمع جنداست جریان دو روز و یا دو ماه جربان جمع جریب
جربان بضم را باد جربان بکسر جیم و را اطرفیست که شمشیر با غلاف در انجا نهند و گریبان پیراهن جبین بد دل و پیشانی
باب الجیم مع الواو من المصادر جوجوا جزو و جرو و جرو و جهسک و بچه سگ و بچه سبع و هر چه خورد باشد و جرو
خیال خورد را هم گویند باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه نذر آب امدن و بر شانی زدن و کسی را بنا خوشی و
در شتی انکاری داشتن جبه بفتح با بر برگ پیشانی جره کسی را بزور از کاری داشتن جلد پوست و سنگ ریزه از جای
بدور کردن جلد بفتح لام موی سر بزیده شدن من غیر المصادر جباه پیشانی و گرد و جهای آدمیان و گرد و جهای اسبان
جاه بکسر جا اسمیست مستعمل برای زدن شتر باب الجیم مع الیاء من المصادر جری روان شدن آب و سیل
از در فتن اسب جلی کندن بدندان و نگذاشتن چیزی را نوشتن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر
جالی جو کننده جنوبی انچه بطرف جنوب باشد دبر جنوبی رو گرم را گویند جاری روان جلبی انکار و خبر
یقین جدی ابله جری بزغاله نر و نام برجی از بروج آسمان جلدی کار سخت و شتر نر قوی و رفتار مشتاب
و چست جوالی حوضها گوله تعالی و جفان کالجواب جلاذی درختهای خورد جوفی فراخ اندرون جوفی
بضم جیم و تخفیف فا نوعی ماهیست جنبی مورد بری و انرا جبرزان گویند جاذی بذال منقوطه و تخفیف با آنکه
بر طرفهای انگشت پا ایستد و پاشنه زمین نهد و مرد کوتاه دست جاجی سینه مرغان و سینهای کشتیها و آن
جمع جو جو است جعظری مرد زشت خوی سبز جمهوری مرد بلند و از جمهوری شیره انگور پخته که نصفی از آن
بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جنی بتشدید یا چیزی جنی بتشدید نون و یا پری جنتی شتر و نره و زره باف
جنتی و جنتی بزا نوشکان جری نوعی ماهیست جری و کبل و رسول جواری کشتیها و کنیزکان و دختران
جاذی بذال غیر منقوطه و تشدید یا زعفران جاذی بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جابی سخت و او
در اصل جابی بوده است مهموز اللام جحی قاری جالی مرد بزرگ هیکل جانی مرد کننده کار را هم گویند
الحاء باب الحاء مع الالف من المصادر حثی حصا انداختن حجزی آشتی کردن حباء جا
بخشیدن زن بزا نو دست بستن کودک حمار زدن شتر بنعه حیاشم داشتن حطا گفتن دست بر چیزی
زدن و بشیر زدن و بخشیدن انداختن چیزی و تیز دادن و جماع کردن حلاء گاج
کردن و پوست کردن و میان زدن و بشیر زدن و بخشیدن و چیز بر استک ساییدن حلاء صبح جا
حاولام خراشیده شدن پوست و آبله بر آوردن پوست حما حمایه کردن حرا بفتح دال چسبیدن حذاء
بکسر ذال گردانیدن و پناه بردن و یاری کردن حمی حریص شدن و ملازم شدن حجار بهمزه لام الفعل
حریص شدن و شاد شدن و ایستادن و تخلی کردن حشا غیر مهموز معلول بعلت ربوشدن حشاء
بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و زخم تیغ بر شکم زدن و جماعت کردن حوا سوده سم شدن ستور
و پای برهنه شدن حمی گرم شدن حری سزاوار شدن حصا سیراب شدن حراجع کردن شتران و آب
دادن ایشان را حمار بدر آوردن گل سیاه از چاه و غضب کردن حمایر شدن و گل سیاه در چاه من
غیر المصادر حیاشم و فرج و زهدان شتر حیا بالف مقصوره باران و فراخی سال حواخانه
پشمین و موین و عرب صحرانشین حوا بضم حا و تشدید واو گیاهیست حوا بفتح واو حا و تشدید واو

زن کنده کوزه لب جو بد شوهر و پدر زن حصی و حصیا سنگریزه و حصی خمار را نیز گویند حرا سرخ و عجم و نوعی سال سخت حمی چیز
حرام حمار گل سیاه حشاد و ناسیه و لات شکم حباری نام مرغیست حسان زن خوب شکل حسی خوشتر من خوبها و جهت خدا
برابر و کشی وکیل کدر پای کنند و سم شرو سم اسب حمی عقل حجا ناحید و حیا بها حیا سوالی که بر سبیل نمایش برکسی کنند و انرا بزبان
کیل بزبان بدالکی گویند حمی تبا حاشا پناه گفتن تعالی حاش لله ای معاذ الله و مکروه دور شده و نام داروست حوات جگر کنده کردن
چارپای افتد و مرد دراز است کوتاه پای حوا زمین پر خاک حدوا بان شمال حشاکاه زین حرا گدا کرد حری حسا شهر یا مرد بینه
و انچه باشا منه حصیا حرکه دماده حصیا نوزد حلیل مرد کوتاه فربه حوا رنگ و ماحوان حوجا حاجت حری مشدید بیدا
زن لشنه و شتر ماده شنه حفری کیا هیست حسفا کوتاه بالای سر حرشا بیار درشت پوست و کرد درشت داند دانه و نوعی
از گیاه زمین حولک زمین سفید پوست و زن سیاه سفید چشم که سیاهی و سفیدی او بغایت کمال باشد حنفه قوت است صحرایی
حماری غایه و قصاری حوار سفید و نان سفید و طعام سفید حما دبه آدمی حاما دار و پوست حنظل مرد کوتاه فربه مرد
شکم حلفا گیاهست به آب حدرق فاقه زمانه که بد بیاید حوکری سختی زمانه و مرد بسیار وام جو کری حادثه عظیم است
حلی زن بستی حبالی جمع حلی حلی کمان زاده حولا پوستکی که بیضه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با جنین بیرون آید حام
نام قبیله است و نام حرفی حار بکسر هر دو کلاست که بر ری ماند شتر حقی و حاقا احمقان و بالغ شده زن که عقل حنا
بشد بیدن و مدالن انجنان دست یا چیزی دیگر رنگ کنند و ان معروفست حرباء سخنهای زشت و جوشن و نام حانوت
که بغاری آفتاب پرست گویند و بزبان گیل حجر گویند حزباء بلاء منقوطه زمین درشت و زن تنگ چشم حدا جمع حداة
است و آن نوعی نوعیست حدابرهای دو سر و ان جمع حدلة است حلوا معروفست حلوا نقم جاسر زن حسناء سوزنده
ماه حوا با حرب رودها باشد و ان جمع حوه است حنفاء مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و حنته بکر کردها حاف
سر شکستگان و آن جمع حرایست حدوه بضم حا کیاهیست حفایح کیاهیست سفید که مخورند حزا و حزا کیاهیست
حظایر های خود و مکان و ان جمع حظیرست حتی تا حیما و حیا باب الخاء مع الباء من المصادر حطوب فربه
شدن حجب باز داشتن حرب بفتح راستاندن مال کسی و سخت غضب شدن حسب شمردن حصاب شمردن حصب
سنگ انداختن و زمین حصب حصبه یعنی سرمجه برآوردن حطب همه جمع کردن و همه آوردن حباب بکسر حبا با کسی دوستی
داشتن حبت و حبب و حباب بضم حا دوست داشتن حلب مهربان شدن و بلند برآمدن چیزی و فربه شدن
حقب و آبستن بول شدن شتر برای زیاده شدن و حقبا و یعنی زهار تنگ او بر علاقی ابر او و بسته باران شدن مال
حرب رسیدن حلب بدزا نوشتن حلب بفتح لام دوشیدن حوب گناه کردن من غیر المصادر حردانه
حبوب جمع حبا العام مکوک را گویند حبا العصفر کاچیل و حبا السنبل زنگاچیله است و حب الصنوبر
داویست حبیب و حب دوست حلحب نام مردیست که بغایت تحمل بوده است و انش و ضعف حجاب
بحاجبین بجز منقوطه و تا و غیر منقوطه کوتاه حزیه دکوتاه حباحب جمع حباب بضم حا دوستی و مانند
کنگ خورده که بر آب بر آید و شیطان و غبار کار حباب فتح حا آب نسیار و کمکانه چیزی که بر سر آب بر آید
و انرا کوله گویند حباب بکسر حا جمع حراب کند بدی و شخص کوتاه سر و درشت حبیب بند کوار حسب کیا
مردهای کارها و او و جمع حبیست حساب شمار و بس شدن و بمعنی خبر است قول خداوند تعالی که
عطاء حسابا حسب بس و بس کننده حسبت نکوار حسب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری

و دین و مال حدب زمین بلند حداب جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حطب هیزم و حنفسا حاطب جمع
حطب آوارنگان و مار زرد حنب و حوب بکسر حا بیماری و بار حوب شکم بزرگ و مرج دست و پای چارپا حاسب
بادی که سنگریزه باشد کقوله تعالی یرسل علیکم حاسبا حطب هیمه حطب بکسر طا مرد سخن لاغر حطب بسکون
طا کار بزرگ حطیب جای بسیار هیمه حصب و حصب هیمه و هر چه باز آتش برافروزند حفاء بمعنی میان بند
زنان و نام کوهیست حلیب جمع حیبست و آن تر شدن گاو و شانست و خرچیز حقب بفتح قاف زهار تنگ پالان
شتر حقب و حقب زبان دراز و هشتاد سال حقب بکسر حا سالهای هشتاد و ان جمع حقبه است حالب
بکسر حا در زبان و دوشنده حلوب آنچه او را بدوشند و دوشند از حیوان حلیب و حلب شیر تازه حوب و حواب
گناه حواب نام اسیست که در راه بصری باشد و دروسیها و خیمها و ان جمع حوبه است حجاب پرده حجاب که در میان
امه است که حتی توارت بالحجاب مراد ان شبست حرب جنگ و دشمن حلیب ابر و پرده کننده و باز دارنده
و دربان حجاب در باحراب جمع حربه است باب الحاء مع الثاء من المصادر حوثه زنده شدن
حث نر لشیدن و فرمودن بر کسی و غیران و شتابانیدن حدوثه شرین شدن حرامه تنگ پای شدن
و چیست و محکم استادن برای کاری و هشیار شدن در کار حقاره خوار و زبون شدن حرمه معنی و آبرو حمیه
شدن حرمه بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة تبعث علیهم الحرمة و یسلبون
الحیا حنوث داوری کردن حیاکه جامه یافتن حدثه نو و تازه و جوان شدن حکایه سخن گفتن و مانند شدن
شدن و نقل کردن سخن از جایی حیا به گناه کردن حوث مالیدن حوث گرد صید کردن مرغ در هوا
حرجه هموار کردن و محکم تابیدن ریسمان حشره بکیا برخیزد حضه ابرو و بی چیزی کردن حاطه
کنم فروشی کردن حصاة قوی عقل شدن حسره اندوه بردن کسی بر چیزی فوت شده از و حشیه
داشتن حمیه و حوت پرهیز نمودن بیمار از چیزی که زیان دارد حمیه تنگ و عار داشتن از چیزی حایه
و حیطه و حیاطه نگهبانی کردن و مرعایه کردن حرامه نگهبانی کردن حدثه بخشیدن و سر تاشیدن و بدن
و پشم از پوست کندن و قصر کنار دن حصانه پرهیزکار شدن و در پرده شدن و استوار شدن حصار
حصانه بچه بردن و در بغل گرفتن و دور کردن حشمه خشم گرفتن و شرمنده شدن و خواهد بسیار
خدمکار شدن حوالة فراهم آوردن و گرد فرو گرفتن بر چیزی حفاوة و حفاوة مهربانی کردن و کبا لله پرسش
حال کسی کردن حفوة و حفوة سوده شدن و پابرهنه شدن حلقه تنگ گرفتن حوزه در بند کردن و
تنگ کردن جای بر کسی حفظه و حفیظه خشم گرفتن و تنگ و عار داشتن حسر جد خدر حره کردن نادی در چیزی
جان دادن و آواز در چیزی کردن حد حجة بحاء مهمله و جیم موجه فراهم آوردن حرمه ادراه کردن بیت
حشمت گرفتن حکمه سخت تا من ریسمان حضرمة بضاد منقوطه خطا کشتن در اعراب بسخن حصر بتصاد
غیر منقوطه کمان را سخت زه کردن حشحشه حریص کردن و بر انگیختن حجه و واپس کردن و باز گشتن کسی از
گفتن سخنی که خواهد بگوید حقه تنگ رفتن و بال شبانه رفتن حرقه سوخته شدن حوقله حول و
قوة الا بالله گفتن حیعله حی علی الصلوة گفتن حراره گرم شدن حرجه تنگ جا و بشدت راست شدن حوجه
تیز شدن حیده و حیدوه برگشتن حرة بتخفیف دال یکانه شدن و تنها شدن حرة بتشدید دال بتری
و تنهایی نمودن حاجه نیازمند شدن حاجه بحجه یکیا رجع کردن و سوگند عربیست که و حجة الله اصل کذا حجه بکسر اول

اولهم یعنی حجة است یعنی کبارج کردن وانه حلاف قیاس است زیرا که قیاس مصدر عددی فتح اوست حولقه کردانیدن حشم
تا چیزی بکرد سوخته حلقه بنال مسوله استادی بسیار بودن مرد با داستادی بر خود کردن حلقه تحت بر بستن حلقه مرد
امین حلقه شتابیدن حدقه چشم حدقه دوان شدن حلقه کنند زبان شدن حیره شاد کردن و شاد شدن حبا بر و حشیر دن
حرد نزدیک شدن سر و حلقه حلقه قوم بر بدن حلقه بالغه کردن دیگر حطه بحث مزه کمان کردن و سخت حلقه
کردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حجاه کبر حاخاندن بز و شتر نر حنود حلبه در زمین بر لیکی کسی بر لیکی زدن بابرای
لهذا حالة حلوه کسی کردن یعنی قبول کردن ادای دینی که مردیکری لازم باشد ادایان و این خاصه رجال است و اگر زنی
متقبل شود در بست نیست حکمه نگذاشتن حزن دین تا چون کوان شود دوخته شود حضاره و حضاره در حجره استادن
حمه فاسد شدن کردکان و مثل حمومه کرم شدن حلقه تنگ تحت شدن حزبا حزن و در شتر زمین شدن و سکزار
شدن ان حراصه چرطم شدن و کرنه شدن طعم حرقه شکار شدن و کد حظ و کد نصیب شدن حنلغه ترک شدن و
استاد شدن حماقه احمق و سفل شدن حیره سرکشته شدن و کرد کردیدن آب حزانه دد کردن دل حمارة سخت شدن
حلمه دلیر شدن و سخت شدن حصحصه شتاب زمین و زانو بر زمین نهادن اشتر برای برخواستن و آشکار شدن
کقوله تعالی الآن حصحص الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار کرد در ان حطوة و خطوة دولتی شدن زن
از شوهر و بزرگوار شدن و بزرگی یافتن و حطوا یا من من غیر الصاد در حوت ماهی و نام برجیست از بروج اسمان
حبه مار و کرم دلا از حیات جمع حیوت مار حطه دانه حبه دانه حطه گندم حب شانه و حبست حلیه کر
حجاره سنکها و ان جمع حجر است کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل حره فتح حا سنکستانی که در و سنک سیاه
باشد حلت جمع حرفه پیشه حره بضم حا زن ازاد و بزرگوار و ابر بسیار باران حره بکسر حا تشنگی حجله فتح حا
و جیم تختی که بر و عروس نشانند و خانه ارایش کرده برای عروس و کنک و زنی که او را عقد و نام کرده باشند
جبکی را حریقه باغ حوتیه زوده و چیزی که بر روده باشد و بلاس کوز چیزی که بچیزی اکنده کرده در زیر پالان
بیکوهان نشر نهند حاه لای یعنی کل زمین که نرم و تر باشد و کوشت عضله ساق و مادر زن و مادر شوهر
حلة بسکون میم کل سیاه حصیه مانند ابله دانه سرخ که از عضو بیرون می اید و انا بزبان کیل سرخه کویند
حصبه سرخ و زمینی که در و سنک ریزه باشد و وادی که با سنک ریزه باشد حشیشه کیه حشریه جاهلی که بر بیان
در بالای نخیل بشب سی باشد حطه سخت سال حطمة بضم حا و فتح طا اتش قوی و مرد پر خرزه
و شخص کم رحم بر حیوانات و رمنده قوی حاله دام حالة حجام حرکه جنبش و جنبیدن و این اسم
مصدر است و از و فعل ثلاثی مشتق نیست حدانه اول چیزی و تازه و اولی حکاله انچه از سلیدن چیزی افتاده
باشد حلقه سوکند حدقه سیاهی چشم کوه بزرگ باشد حقنه دارو ست مسهل که در مخفه کنند و بدر
استعمال کنند برای اسهال حجره کوشه سرای حجره خانه و حظیره مشتی سنگ حجران جمع حفظه نکهبانان و اردانه کان
و فرشتکان که اعمال بنی ادم را می نویسند حضرت ظلی ماهیست یعنی تنک کقوله تعالی حضرت صدورهم
حصرت و حارصه شکسته که پوست شکافته باشد و حارصه اشتر اهم کویند که با باران سخت باشد حریصه
اسی که با باران سخت باشد حرامه و حراقه و حروقه کرمی حرارت اواز چیزی و عفونتی مردم و مانند
و کوشه زمین حاشیه طرف و کناره و شتران خورد و مردم فرومایه حشوه رودها و مردم فرومایه حرجه
چاه آب در جایی یکستان حطوة تر خورد حطیه تر بی پکان حشات فرو مرده از چیزی حرثه پر خورنده

حرقه باقی سوخته حلیت و حلیت مخ کیاه انجنان حماره سنکهایی که بر کرد حوض نهند تا آب روان شود و ماده
خر و حلمة العقد پشت پای باشد حرقه مرغیست حمارة مشد میم صاحبان خران حمارة بتصحیف میم و تشدید را
کدا حلمه سرپستان و یکنوع کیاهی است و کنه بزرک و کدمکی که در پوست کوسفند می افتد حواریات زنان سفید
رنک حرمه دسته غله و دسته هیمه و عیران حمه حمیه اب کرم حمة بضم حا و تشدید میم سیاهی و کرمای سخت
حمة الفراق قضا و قدر فراق و فراق مقدر حمة بتصحیف میم زهر کزدم حمومه تب حمی و نام مرضیست حلبجم حا
یکنوع جانور است که در قله ده اشتر میکنند و سوه درخت عضاه حلبه شاخ زدن حلا الحلبة شاخ شاخ
را کویند حامه مار افعی پر شهد حره طعامی که بر لبی بنا کردن عمارت مهیا شانند حکره تحفه غله و ارزانی
که نکاه دارند برای روز کرانی حفظه نکهبانی و سکونها و حیطه تصحیف فا و کبر فا غضب و تنک و عار حلقه
منح خانکام سر تو لشکران و ان جمع حا لواست حلقه بسکون لام دایره بجوف حجره و حجیره نای حلق حطه
کدر قول حق تعالی مبه است که و قولوا حطة نغفر لکم ذنوبکم یعنی حطه است و بمعنی اسم فعل امر باشد یعنی فرو بیان
انها کناهان ما را و کویند حطه کلمه است که بنی اسرایل مامور شدند بکفتن ان و هرکاه که این کلمه کفتندی کناهان
ایشان فرو انداخته شدی و کویند که حطه معنی لا اله الا الله است حرفه کرم حلقه کرم حافره راه و اول کار کقوله تعالی
انا لمردودون فی الحافرة یعنی فی اول الحال حفنه و حفوه چاه و جایی که حفنه فتح حا مقدار دو کف دست از
طعام و چیز انک حالة زن بارکشنده حسانه تیر خورده و بالش خورد حجزه موضع شلوار که بند شلوار در ان
کنند و بند کاه شلوار و بند کاه کمر حجرات جمع حجره تنکه حاسکاران حطامه خورده و ریزه حلیه زیور
حسرات تند و هها بچیزهای فوت شده حضیره صاد سقوط کرده انک از لشکر که تغافل کنند و چیزی که در
جبل حجت جمع شده باشد و اب نزدیکی که با بچه از شکم بیرون اید حین ولادت حطیرة نظار منقول بحوطه
که برای چارپا و او عیران کنند و دیوار بست حکمه دانش درست و کار درست سخت و محکم درست حکمه فتح
حا و کاف حقه اهنین که در دهنه لجام کنند و ذقن کوسفند حاقه کناره چیزی و جانب چیزی حانه بشتر
فون شتر ماده حنه زن شکوه و بانک شتر حانوت دکان حوانیت جمع حلیه زن استن حاملان جمع و
بردارندکان و ابرهای که بردارندکان ازاند کقوله تعالی فالحاملات وقرا حلیه بردارندکان حیرت کاه
حیرة فلک و عار حیمت سخت و خیکی موی حمة بضم حا زغال حمة حامیه نغایه کرم حمیة بکسر میم چشمه
ان کرم حفنه سیر از پوست خزانه اهل و عیال و انکه برای او عمخواری کنند حرجه بسته و مهمه شتر حصاد
بصاد غیر معجمه حنک و سنکریزه و عقل و مشک پاره سخت که در درون نافه مشک می باشد حصاب
و حضرت نزدیکی کردا کردسر حوله بضم حا و فتح واو و سخت حیله مدد حوله بسکون واو و سخی حفنه باران و
فرزند زادکان و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران زن و ان جمع حافه است حفیظه
در تنی و لفظ مستعمل بر معنی موضوع له خود اضافه واجب باشد حلیه و علم پادشاه حوجله و حوقله تنبه
خرد فراخ و حوقله بدست راهم کویند حقیب توشه دان شبان و خرجین حطه زمین بلند و در بلند
شکم حقه طرف ظرفیست حقوه در شکم حذوة برابر و تحتی از غنیمت حنیه تحتی از غنیمت حنیه
کوشت پاره حبیه نزدکار حلیه بار و هودج حسد و حسد بدندکان حقه شتر ساله که پا در چهارم نهاده
باشد حاکه تشدید کاف دنا حاکه تخفیف کاف و حوکه جولاهان حدیه خطل حشاشه باقی جان کرد

کرد چیزی دزدیده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن حاضرة شهر و دیه حوصله چینه دان مرغ حلبة مسافت حنده
شاخ بزکوهی حمده و حمدة آوازه شعله آتش حرمة بفتح حادیکی که زود در جوش آید حزوره نشسته زمین خورد حرفه
جمع حجة گواه دعوی حجة سال و شحم گوش حزنکوه سخت حاجة و حاجات نیازمندی حاجات جمع حلبة دوشندگان
حلبة بکون لام لسان جمع کرده شده برای دوانیدن حلبانه شتر ماده شیردار حلبة بفتم حادار و بیت و آن گیاهیست معروف
حمة بضم حا بسیار نیایش کننده چیزی احتاله و حتاره پوست جو و کنده و غیر آن که افتاده باشد و حتاکه تقل و حتن
راهم گویند و زبون هر چیزی راهم گویند حریرة جامه ابریشم و آبردی که با شیر پخته شده باشد حزوره تهر چیزی و دوست
داشته و برگزیده حزان جمع حزه یک پهلو و پاره و سوراخ بند کردن گاه شلوار و کردن دادی و گوشت پاره دراز خرقه
کوتاه بالا حرقه بکر جا و سکون را گروه چیزی حضره سخت حاد خامشدگان حبانه چیزی و گروهی از قبایل متفرقه
باشد حنثه اولاد دهن مرغ در وقت چیزی خوردن حسکه معنی حسک است حضرموت نام شهر و نام قبیله است
حصیده درو شده حوبا و آن تنهای مردم و عمران و آن جمع حوبا است حرب بفتحه بیرنه حوته و حبیب اندوه و حاجة
و حوبة عیالات حیف راهم گویند حافشدن و تنگاه آب حافشان جمع حشمه خشم و شهر حشفه و حوتره
سر ابر حشمه نشسته زمین سرخ حنیه نام تخمیست حنه زن کوتاه بالا حشه چشمه آب کرم که بمعنی عیب منداند
فایده دهد حامه یک کبوتر یا کفتری یا کلاغ فاخته قای او بلی حجره است نه برای تایت حاضر دار حاقنه
سکین و کسکه دن و جاهلی که در چیز کردن در بن حوقی باشد حمانه کنه که در چارواهی افتد حوماء جای
درشت حرمتطع کرده که رفت شده باشد و بآن رسیده شده باشد حنه چوبی که جولاه جامه را به آن چوب
بیچند و با فندهی کاه چوب حنانه چیزه شتر مرغ حنیزکان نیزه و عقد طاق عمارت حیتو نام شهریست
بندکی که خرمره کوتاه بالای زشت حنانه دردیست که در دل پیدای شود از غایت غضب حلوة سست ملام
نه فضیل وزن کوتاه حزه تنه دیست که زبان را میگزد حرسه کوسپندی که شب دزدیده شده باشد حرسه
الجبل کوه گاه داشته شده و گوسفندی که او را بکوه شب دزدیده شده باشد حرسه
از غنه خزانه و نه شر و عیال و بیمه ضعیف و غم و سختی و درویشی و حاجتمندی حرب بصیر نور حاضنه
علیست که موی تن بدیزاند حصة نصیب حضنه بکر چارکوبی کردن حاضن بزبان خود کیرد تا مردار شود
حذافة آنداخته شده و چیزی از طعام حرقة و حلکة و حجبة استخوان سر بیرون و زنی که در پیش
محتاج باشد حرافه سنگین را کشتی دریا حقحقه دشوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد
حافه آنچه از خانه رفته باشد مثل خاک و خاشاک و غیر آن حسکه خارپشت و کینه و دشمنی حنیفه نام شخصی
حسیفه کینه و دشمنی حالة ناکس و بی خیر و زبون حفله همه و کوشش حلة جامه بهشت و بردیمانی و
شلوار و هر جامه حنامة بقیه طعام که بر خون مانده باشد و نان پزه حنه هدیه کر جاهلی که در میان نیاز
باشد شیب بیوه حوله شتر باکشی و چارواهی که بار کشی باشد حمولة بارهای چارواپان حادثه سخت
که نوبه بیاید حریه آنرا مردی حوزه ناحیه و میانه مملکت و فراهم آوردن گاه و طبیعت آدمی حاشد
در بانه حافه سزاوار شده و قامه حافه کنار طرف حالة بند شمشیر حقبه هشتاد سال و بعضی زمانه
حیات حرمتها و حرمت داشتها حسنات جمع حسنه کار نیک بزرگ و معظم هر چیزی حدقه
حندوقه و حندیره سیاهی چشم حیدره شیر درنده کقول علی علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدره باب

الحا مع الثاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن حث سوگند اخلاف کردن حرث کشت کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال
و کسب مال کردن و بهم برآوردن و بهم برآوردن و آتش تا برافروخته شود و لاغر کردن ستور و شتر را بسیار راندن حث و حثوث بر
انگیختن و شتاب نمودن من غیر المصادر حدیث خبر و نو حنث بزه و گناه و معصیت و طاعت حرث کشت زار کقول الله تعالی نساؤکم
حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم و بمعنی کشت هم آمده است کقوله تعالی و الخیل المسومة و الانعام و الحرث حارث شرد درنده و جمع کننده
مال و برزیگر و نام بختی و قله از قلهای کوه و جوان در شام حثیث و حثاث شتاب کننده و حریص حثاث و حثاث خواب و مرد
من الدسود حث یک سخت و درشت و یک خشک و سویق و کاه ریزه فان نفی حدیث و حدوث بضم و کسر دال یک حدیث کنند و حوادث
سختیها نو پیدا شده حدوث مردن خواسته و چیز نو پیدا شده و بی و صوبی حدثه بکر حادث و دیدمال آنکه بسیار حدیث و خبر گوید
حدث خبر گوی و افسانه گوی و برزیگر حریث بضم حا و بکا هیست حثاث نام ماریست حفث روی در دن شکر حیث و حوث
هر جا و انجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حرج حاجتمند شدن حج و حج زیارت کعبه الله کردن و غالب شدن بر کسی بحث و
قصد کردن و قصد نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و میل فرو بردن در جراحت حجاج جمع آوردن و این
مصدر باب مفاعلات است حج نیکو حشم کاشتن برای نکوستن چیزی حج چوب بندی حج بکر باز داد حجج بفتح با اما هیون شکم حج
پالان شتر و ساز آن بر شتر نهادن و بار بر شتر بستن و کسی تنگ کردن و چیزی بکسی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حجر
آتش برافروختن و جامه را چوب زدن در چین افتادن شتی حجل پیه را از تخم جدا کردن و رفتن و نا طلاج پیش کردن حجر
تنگ و تنگ شدن چیزی و خیره شدن چشم و گناه افتادن و حرام شدن حجر میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حجر
تنگی و تنگی و گناه و تابوت و مرد و مخنه و شتر ماده لاغر و پیشهای پر درخت و او مزد و حجر آمده است حجر تنگ حجر بکر جا افتاده
گوشت شکار که نصیب سگ باشد و گناه و مهر است سفید که از این زبان کیل کلا چک کنند حج سالها و آن جمع محمد است حاج حج کننده
و جمع حاجی هم آمده است حجی بهود که جمع یهود و امداد است حجیج و حج و حجاج جمع حاج اند حجر حنظل حشل حدوج جمع
حوج بار و هودج که زنان بر آن نشینند حجاج بارهای شتران و چارواها و هودجها و آن جمع حاجه است حروج و حرج
و حرجوج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حراجیج جمع حرجوج ابی که در جوش باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حجیج بفتح
حا مردنبون ناکس حاج آنکه پیش از تخم جدا کند حلیج پیه که از آن جدا کرده باشند یعنی لوکه حجج اصل چیزی حاج تخفیف
جیم و حج و حواج جمع حاجه اند و حلج یکنوع خار را راهم گویند حندج نام شخصی حجاج و حجاج استخوانی که کرد اگرد
و یک طرف دو زیر او است حجج جمع حجه احلاج شاخ و کام و دم خیک که زنان دارند حشرج کونه مرغ و چاهک آبی که در
ریگستان باشد حنلج مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پاها بهم نزدیک باب الحاء مع الدال من المصادر حسد
و حسود بد خواهی کسی را حصاد و حصاد و حصد درو بیدن حد کنار و چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی زدن و باز
داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و باز استادن از زینت نعمان و فلان شوهر حداد باز استادن زن از
زینت حشد فراهم آمدن حقد شاشتن در خدمت و غیر آن شتاب رفتن حقد کینه کوفتن حید و حیود بر گردیدن و میل
کردن حرد اهنگ کردن و سخت کردن و بیاد انداشتن حرد مغز را غضب کردن و دست شدن بی دست شتر حرود دور شدن
از قوم خود حرکدم شرشدن و کم بالان شدن سال و این از باب مفاعله است حمد ستودن من غیر المصادر حیدره دور
شده
از قوم حید طرف کوه بلند که برآمده باشد و بند شاخ بزکوهی و او جمع حیده است حادید حدید آهن و نیز حدید جمع
یعنی آهنها حدائد جمع حدید است و جامهای سیاه کبود که در ماتم پوشند حداد آهنگر و مردان و زنان آن حداد فتح
با و تشدید دال تیغ تیز حدة کنار چیزی و تیزی و سختی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و بازدارنده هر دو
باشد از رسیدن یکی بدیگر حدود جمع حده حماحامد ستایندگان حمید ستوده حرمد گل سیاه حسود بد خواه حشد

کرو و حدر نام شخصی حنظل شدن بلام نخل حصید درو شده حصد بکر صلاستوار و محکم حصد بفتح صادر و ده حصایه
درو شده شهرها و حصایا لالسنة تحنانی باشد که بسبب آن زبان برنج حفد کرد حفد مقام حفو بضم حاء و تا چشمه کوایم
آب از دور و آن آب حدر باطل و کرز و حرام حاض یار و دوست و حفد تکار و فرزند زاده و داماد پدر زن و بادر زن باب
الخامس الذال من المصادر حذ بردن حذ سبک دست بودن و اشک موی دم بودن و انداختن و تا اشتغال در شعر
حذ بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ گرم کرده و اشک آب در شراب کردن و در عرق اوردن اسب را و سوزانیدن
و سخت گرم شدن خود بشتاب کردن و راندن اسب سن بحر المصادر حشد بریان کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعی از
رو غن حذ حاذ چیت حاذ رو و شی اسب انجا که ابتدای موضع یال است و لست آدمی و در اسب و نام کیاهیست حذ نام
شهریست باب الخامس الراء من المصادر حرشاد کرد اسیف و نیکو کردن و نفرت دادن و نیز کرد اشتن حرشاد
کرد اشیدن حرشاد شدن و نیز دشمن زدن نان و عهد کردن جراحت و خوش شدن جراحت حجر باز داشتن و حرام
کردن حنظل حرام کردن حدر بشتاب قرآن خواندن و شتاب با مک نماز کشتن و از بالا بزیر فرستادن و اماهیدن و فرو و تی
تن شدن و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن کسی را از بالا و دست و دیا و مثل آنها کجکن تابیدن و جامه را حاشد و
کف نهادن حصد قوی تن شدن و اماهیدن و سر اشیا مدن حشر جمع کردن و نیز کردن و راندن و بر دن و هلاک کردن
و برانگیختن حصر بردن و در حصار کردن داشتن حصار تنگ بستن و اطلاق شدن حصار محاصره کردن حصر
تنگ شدن دل و بخیل شدن و در ماندن در سخن حضور حاضر آمدن و خوش حال شدن حمر بارکشتن و سپید شدن خایه
و هلاک شدن و بارکشتن خود بفتح و او سیاه چشم در غایه سیاهی و سپیده چشم در غایه سپیدی بودن حضر دویدن
حوالد و بر و جواب دادن حرور و حرکه مرشدن حرارا ناشدن حرا آنک چیزی بخشیدن و چشیدن و کرد
کرد خانه و خرگاه را پرده کردن حمر باز کردن از چیزی و خراشیدن حمر بفتح میم تخم پیدا کردن بیار و از جو خود
تعذر بر کردن کشت و از تفاعات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حسر بخاشیدن و مانده کردن و برهنه
کردن حسور خمار شدن و برهنه شدن و مانده شدن و کند بنش شدن حسر بفتح سین سست شدن بینایی و اندوه
بودن بر چیزی فوت شده و بی کشی شدن شهر ماده حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و کوفرو
بردن و فرو رفتن چشم حفر مار داشتن حفر و حفر بر بهر بودن و ساخته شدن و تن سیدن و بیدار بودن
حوز سبز شدن و بلکهای چشم و دانه سرخ را آوردن پوست و دانه بر آوردن دوشاب و عسل و غیر آن من غیر المصادر
حود پوست خود سیه چشمان و سفید پوستان حوار شتر کره که با مادر باشد حمار رحمر حمر بضم حاء و میم و حیر بیم و حیر
دوال چرم سفید را هم گویند حمر بسکون میم سرخان و اصح اسحل است حیدر شیر درنده حضا حجر کفتار و بزرگ
شکمان حضجر بزرگ شکم حجر نای حقو حنا جرح سفن چاهها و کوهها و آن جمع حفر است حیر گنده خشم و
مانده شده حرز بنشین و کسی هم با باران سخت حره بضم حاء و فتح شده بدیم حره است و آن رعیت حزر و کوتاه بالای
دشت سوی جوان غنی خاصه سر کشته و جمع شده گاه آب حیر مانند حطر چیزی است حیر قبیله است از یمن از قبایل
بنی سبا حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حار زخم کننده غدو سیو و شیو تیر حسار گیاهیست حرار سنگها
و تنگان حار گرم حرور باد که حرور بکر شده و جامه ابریشمین حرار کلو و میان و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و
نیکو و کل بی ریگ و ریگ بی گل و حرار النقل بزه خام را گویند حرز بفتح حاء کوی حرز بکر جا فرج زن کذا فی السوار حیر
خمار حاقرم چاروا حوا قرح حیر قرح حفر خاکی که از جاه بیرون آرند موضعی که در آن چاه کنند و فساد بیخ دندان و
زنگ بیخ دندان حجره ستر حبو حبو کرد ریگ بسیار و سختی و ام حبو کرد حادثه عظیمه باشد حادر مودر حم رسته

وقوی

وقوی حادر و کوشوار حدر و حدر زمین سراشیب حدر سیاهی چشم حدار و حبیر شتر ماده لاغر حلیه جمع حدق فارهه و فاحه موضع بعلاوه
چیزی حذاقه جمع حرابه بکهلی بی کل حذر و حذر مرد کاه بر خیزنده و ترسنده حاضر شونده و در حصار کننده و باز دارنده و شکم بند حصر
جمع حصیر پهلو و جای عشق و بساط و نخل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و باز سپاهی کند و شتر
ماده که در پستان او تنگ باشد حصر بکر صادر از پوشنده حصار قلعه و باره و آن شتر حظار حظیره حاور بحبی فاصاسقان حبر بر و حبر
چیزی حزور پشته زمین خورد و بیری که نزدیک بلوغ شده باشد و قابل حزت نباشد حزاور جمع حزور حزور رسیده و او و فتح راهم حزور
حبار نشانه حبیر جامه نو و ابر و کنگره دهن شتر حبور ناحبر صورة فرنگ و دانا و نشانه و نزدیک دندان و مدد که بان کتابت کنند حبور
جمع حبر بدهای یمانی حبر بکر حاوشد بدیا نام شهری حبر بخشی اندک و پرده که بر کرد دامنه خیمه و خرگاه باشد حبار آنکه چیزی
را کرد و کرفته باشد و کرد کرد چیزی حبر جمع حبر کوتاه حبر کوش خورد و فانک و کوشهای خورد و فانک و سر نیزه نازک حاشر ماهیت
ابزارهای سعیر ناکفته اصد علیه و آنه فی خسته اسماء انا محمد و احمد و الماحی یمحو الله بی الکفر و الحاشر الناس علی قدمی و العاقب
حشر چهارپایی که خرد و تنگ کاه او بر شده باشد از چرندن و مرد بزرگ شکم حضر سکن آدمی و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و ساده
و قبیله بزرگ حضار جمع حضا بضاد حضیره است حظار بظاء جمع حظیره است حظار و حضار بظا و ضاد سقوط تین شتران سفید
شهر ماده نیک رفتار حضار یکی را نام ستاره است حضر مردی که سفر نکند حضر بسکون ضاد قلعه ایست و کویند نام شهریست حضور حاضر
شدگان حضور بفتح حا نام شهریست در یمن حجر سنگ حجار جمع و نام مردی هم باشد حاجر و حاجر مندی که کدار و آب را از روان شدن
و حاجب بوار و لب رود خانه را هم کویند حجر عقل و خویش و اسب ماده بان و حرام و دیار ثمود که در مدینه و شام واقعست و بنزی که ریا
نکه دارد و نام دیوار بیت در حرم کعبه حجر حجرها حجر جانب کذا فی السوار و کوشهای سرا و بمعنی حج حجر است و نفی را هم کویند که از
ولایت بما مه بر آید حجور نام موضعی و جمع بحجر و حجر هر دو آمده است باب الخامس الذال من المصادر حجز باز داشتن و در
میان زدن و حجز در آمدن حوز جمع کردن و نرم راندن شتر و اسب حز بریدن حفر دفع کردن و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن و
تیز دادن حز کریدن چیزی تیز زبانه و سخت شدن و استوار شدن حز استوار شدن من غیر المصادر حز هکام و سوراخ حنظل
و خوار تخفیف از سوء سر و درد بیت که در دل پیدا می شود و خراشنده و اندوه و غضب حز جای در پشت حلز بشتابید
لام مرد بخل کوتاه حاز و حیز زیرک و سخت استوار حرز باز قبیله از تمیم حاجز باز دارنده و در میان و چیز در آمده حجاز شهر
مکه و معنی دیگر شهرها که نزدیک مکه است و ریسمانی که دستهای شتران بران بندند حفز افراط کننده حیز کوتاه حرز پناه
کاه و جای استوار و بمعنی حوز زمین سخت و کردکان پوست و کرده که کودکان بآن بازی کنند حیز و حیز کان حوز کنار
باب الخامس السین من المصادر حوس در میان سرای کشتن برای غارت و امتحان و دلیر شدن و هزیمت دادن لشکر و پراکنده
کردن حس بفتح حاسوز انیدن سرما کیاه را و فشانیدن کرد و غبار از چیزی و دانش نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن و
باز کردانیدن آتش بچوب و کشتن و شانه کردن یال ستور را و آزمن برکندن حس بکسر حاء تحسس بیدن و مهربان شدن و لوس
کردن و آواز نرم کردن و یاری نمودن و بستن کردن خبر و دریافتن حسیس و آواز نرم کردن حرس کان بردن و نیز و دریافتن
و پای مال کردن چیزی را و بکان و برای خود چیزی کفتن و زدن چیزی در سور نشینی شتر و برانه الحروف رفتن و شتاب
در رفتار و انداختن حرس دزدیدن حیس کرفتن حزمای بر و رفتن و دفع اسخته و امتحان و تابیدن ریسمان حس بحث دیدن
در جنگ و استوار شدن در دین حبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن من غیر المصادر حلیس دلیر و حریص حلس
نمد زین و پشم کنده مانند نمد زین که در زیر پالان شتر در پشت شتر نهند و بردعه بر پالان انداز حساس در مانده حرس
زمانه حارس پاسبان حرس و حراس جمع حراس کوسفندان که در شب دزدیده شده باشد حوس حوادث و شغلهای زمانه

کردم راپشی ابحیس جزمایی که بروغن و موم اصفته باشد حلبس و حلابی و حلیبس مرد دلیر حبیس و حبس وقف کرده شده حبس
بکسر جا چوب یا سنگ یا کلخی که در رهنی بمرآب نهند تا آب نیاید حلبس تخت خندیس تاریکی و شب تخت تاریک حنبس سرکاهل فتال حوس
تشدید سین در اسب کان و اوجع حاس است و حاس الارض بیخ است و ان سرماست تنگ باد و مبیخ نوعی مشی کوسفند کاو و شتر
و امثال آن حوس بتشدید واو و تخفیف سین انکه مرد را بدرد اسوالخ کند و بمعنی در شب چیزی جوینده هم آمده حمیس کسر جا و فتح کوتاه
بالای سر حسیس کشته و اوازنم حساس شوی و بفعلی و بفتح و باهم خورد حس مردی که زنان نفسا را بعد از وضع حمل بیاید و
سرمایی که کیاهرا سوزاند حسحاس مرد شی باب الحاء مع الشین من المصادر حش برافروختن اتش و سوزانیدن کیاه
دادن و کیاه در دودن و خشک شدن و بیتر چسپانیدن حشش کار کردن و بر کردانیدن حشش جمع کردن حرش دشمنی در میان
مردم افکندن و شکار سوسمار و خل شدن حوش بکسر جا فرو در امدن از هر طرف تا در دام اورده شود و جمع کردن و رانیدن
حشی تخم دادن در شب پرست شدن حفش در امدن سیل در جایی و مرمان شدن و بردن سیل چیزی را و دوشیدن و جمع شدن
و بی در پی رفتار کردن اسب حشی بار بکر شدن ساق حشی سکون میم جمع کردن من غیر المصادر حشیش کیاه خشک حشاش
جمع حشیش نازه در شب حاش در شدن کاتیال حاش حشش مار شکار حبش حبشی حبشی بضم حا و فتح با رعیت
حبشی کوتاه بالا حارش حرکات حرش ماری که بر پوست او نقطهای سیاه و سفید باشد و نام جانوریست که انرا
بزبان فرس کرکدن کویند و نام قبیلهاست حش و حشی باغ و بوستان حشوش جمع حشش خانه خرد و نطرفی که دوک چرخ در ان نهند
حشی چارپایی باریک ساق حاشی درختهای جزما و این جمع بی مفرد است حوش چارپای و حشی و چیز سبک و تیز حوش الفواد تیز
خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حرص فرو نشستن اماه و حوش و آرمیدن حوص دوختن و تنگ کردانیدن
حوص تنگ شدن کوشه چشم حص فرو ریزیدن کلاه خرد موی سر او بهره و حصه دادن کبی حصص کم موی شدن و کم شدن
موی حرص شکستن و شکافتن کردن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر ان حرص سخت نیازمند شدن بچیزی
حیص و حیوص برکردیدن حصص سخت دویدن حصص جمع کردن حصاص دویدن و تیز دادن من غیر المصادر حقص
بسته بیم غرحص بکسر میم نام شهریست حوص تنگ چشمان و ان جمع احوص است حرقوص جانوریست مانند غوک
حص قرمز و ان کیاهست مانند زعفران و بعضی کویند زعفرانست حفص بچه شیر و زنبیلی که از پوست باشد
حفیض خاکی و سنگ حصص کلمه ایست که مرکب سازند با بیض و کویند و فعوا فی حصیص و بیض تعنی شده باب
الحاء مع الضاد من المصادر حض بانکیختن خود را بطعام دادن مسکین و برانکیختن بر هر چه باشد حوض
تباه شدن و حریص شدن حرض بسکون را تمام شیر پستان دوشیدن و برانکیختن حض بچه انداختن چوب
و غیر ان و انداختن حصیص بی نماز شدن زن حض جنبید و افتادن و افتادن تیر از دست تیر انداز و
باصل شدن کم شدن آب چاه من غیر المصادر حضض طرف شیب جری و لیش دامنه کوه حرض و حرض
اشتان که با جامه شوند حراض سنه بدرای غیر منقوطه کج بزواهل بزو قلیا بز حضض و حضض دارویی است
حضض بغلیظ تنش و کیاهی که تلخ باشد حوض جمع حماض کیاهی که بزبان کیل جمع کویند حماض شیران
که کیاه حضض خورند حوض کسی که در و خیری و نفعی نباشد و کسی که او را سلاح نباشد و کار زار نکند و انکه نزدیک
بهلاکت باشد از تیغ یا بیماری یا عشق یا عیان کقوله تعالی حتی یکون من الهالکین حضض رخت
و اسباب خانه و شتری که رختهای خانه بر و بار کنند حواض و حیض زنان حایض و بی نماز شده الا آمدن
خون حیض حوض چاه کوزه که برای آب ایستاده کرده باشند حیاض جمع حایض تیری که اندوخت تیر انداز سعد

حامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر حط فرو دامدن و فرو اوردن و انداختن چیزی از بالا حبط و
حبط باطل شدن و اجر شدن و بی ثواب شدن حطم بمعنی اماهیدن شکم چارپا از بر خوردن و عهد کردن حرامت
حطاط بهره شدن شتر بهار و اعتماد بهار کردن شتر حفظ سرخ شدن و رسیدن میوه حفظ سبک شدن تن من غیر
المصادر حایط دیوار حنوط دارویی خوشبوی که بر چیزی باشند حیبط و حیبط و حبط مرد کوتاه بند کشم و
اینها مصدر حطی باشند حوط زمین را شیب حلاط کیاهست خشک کرتر انرا فانی کوینه و کرمی که در کیاه باشد حنط
جمع حنط است یعنی کندمها حناط کندم فروش حانط بغایت ترش حوط نوعی از بوی تره حطاط بفتح حا کلک شیر
و دانه که بر رو پیدا شود و یا بر کرد کرد سر کرد باشد حطایط بضم حا مرد خرد باب الخاء مع الظاء من المصادر
حفظ نکه داشتن و یاد کرفتن حفاظ نکه بانی کردن و چشم داشتن و تنک و عار داشتن حظ بهره شدن من غیر المصادر
حظ بخت و نصیب حظوظ خداوند بخت و نصیب حظط و حظظ دارویی است و اینها بمعنی حصفن بضاد امد حافظ و حفیظ
نکه دارنده و یاد دارنده حفاظ حافظان خوب خوان باب الحاء مع الفاء من المصادر حفت و حفوف
پر استن ریش و شارب کرفتن و صدت کردن و مهربانی کردن و کرد چیزی در امدن و کرد چیزی در اوردن و موی از روی بر
کندن و بینده شدن موی از بی روغنی ضعیف اماندست و پای کردن در رفتار و اواز کردن درخت از باد و اواز کردن
بال و پر مرغ در طیران حفف و حفوف بشواری زندکانی کردن حفاف موی از روی بر کندن حذف انداختن و کرفتن
و زدن چیزی را بچوب و خرد کوش را زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و بوستن چیزی را بچیزی حلف و حلف
سوکند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف کرخشک برادردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه
کرده شدن حلف بکسر جا عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بکردانیدن حسف پاک کردن مرغها و صاف آب
بد کردن و صاف خرمای زبون باشد من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و طرف حق و
عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف هم عهد و یار و تیر زبان حصف کرخشک و دانهای
خورده که بر اعضا بر اید حراقفا استخوانها که از پوست فقط باشد و او جمع حفه است حرقوف چارپای لاغر حرجف
بادمرد حرشف فلوس ماهی که انرا بزبان کیل سیم ماهی کویند و مانند دیار مضهای نقره که بر سلاح آذا مش کنند و کیاه
که انرا به پارسی کنکر کویند حقف بکسر جا مک بشتر کج شده و میل کرده حرف لنکوته پوست که زن حایض بر میان بندد
حشف تخم شی خرمای زبون و پستان در هم خوشیده کهن دوش و چرا لاغر خشک حسف جامه کهن حصف
مرد استوار عقل حاقن جانوری که سر و پای خود را در هم کشیده و خفته حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ تلخی
و راه و نی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم صحبت و معامل حریف تیر بطبع یعنی درین حرف بضم حا
دانایست که انرا لعب الرشاد هم کویند و بیماری تخم اسپندان کویند حرف بینها و ان جمع حرفاست حذف ضخ زدن شتر
کوسفندان خرد سیاه و نام مرغی حشف کناره و انزد مرو نی و زندکانی بشواری حقاف بکسر حا طره موی جانب
حاق کرد در اینده حقف چوبی که بران جامه بافند واسط انرا بپارسی کار چوب کویند و زن کوهه باب الحاء مع
القاف من المصادر حرق بسوهان سایید و دندان بدندان سایید از غضب حرق سوخته شدن جامه
از کوفتن و سخت حسد بردن و فرو ریزیدن موی حوق خانه رفتن حق امدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی
مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و دست کردن و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حقوق کم عقل شدن
حقق و حقق تیز دادن حزق بنان بشفقه بدن و کرد فرو کوفتن حزوق ترش شدن و کردیدن حذق و حذق

حذاق استاد شدن و زیرک شدن در کار و حذق بمعنی فرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است حزق سخت بستن و سخت
کردن حلق موی تراشیدن و برکلوه کردن حلق آبخوری کردن اسب و خرخیان که فشاری در قضیب پیدا شود حیق فرو آمدن
و کرد کردن و کرد فرو کرفتن حنق کینه کرفتن و خشم کرفتن من غیر المصادر حق خدا و درست و سزاوار و ملک و دستی حقوق جمع
حرق آتش حریق با آتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق آب سخت برق حراق آب بغایت شور و اسب تیز دونده و انجا آتش در
افتاده باشد حدایق تاغها حاق علت مانند آله و شاخ زن که بر شاخ درخت محدره باشد حلق و حوالق جمع حقق و حقاق
جمع حقه و حقه هر دو باشد حاق سایه حق چاهکی و کوی که در استخوان باشد حدق و حداق سیاهی چشم و اینها جمع حدقه
حدقوق گیاهیست حاذق استاد و برنده حدیق بریده شده حزیق و حزیق حزق کروه حزق کروهها و آن جمع حزقه است حق لحق
حق کینه حقاق جمع حق خشم دار و کینه دار حلق گلو و آنرا نای هم گویند حلوق جمع حلاق و حبی است که در کردن پیدا می
شود حلیق تراشیده موی حلاق بفتح حا و کسر قاف مرگ حق احقان حملاق اندرون پلک چشم و سفیدی چشم حدایق
جمع حبق بفتح حا و با فرو رفتن حبق بکسر یا بادی که از دبر بیرون آید حبط قطق و آوازی حزقه کوتاه و حازق آنکه
موزه بپای او سخت تنگ باشد حازوق و حزاق نام شخصی است حق شتر سه ساله که بادر چهارم نهاده باشد حوق سر و گر
حلق گوسفند خورد باب الحاء مع الکاف من المصادر حیک کار کردن شیر در چیزی و حرامیدن و
اشر کردن تخم در دل حزک سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن در حنک
اسب کردن و در یافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حک خراشیدن و خاریدن و چیزی در دل و خاطر آمدن
حسک کینه گرفتن حتک نزدیک نهادن کام در رفتار و شتاب رفتن حبک تنگ بافتن جامه حلک جنبیدن حرک
بر پهلو شانه زدن حنک تنگ کردن دوشیدن شتر یا شیر در پستان جمع شدن و باران باریدن آسمان فراهم آمدن
حشوک پر شدن پستان از شیر و پر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف وزیدن باد من غیر
المصادر حنک کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی حلک سیاهی حلکوک و حالک و حالک
سیاه حشاک نام رودخانه ایست حواشک بادهای مختلف حبک موی جعد و مزه و دلها که در آب ایستاده
و در رنگ پیدا می شود از هر هر و رباد حریک آنکه جستان جستان براه رود حراک و حراکیک سرهای روغنها
اسبان و شتران و غیران حارک پهلوی شانه اسب و میان هر دو شانه حرک زیرک و چست حهلک زود
بیاحسک خار گیاهیست که آن گیاه را استعمال کنند حوتک کوتاه لاغر حواک بچهای شتر مرغ حبابک جمع حبیکه است
و حبیکه بمعنی حبک است حشوک شتر ماده که در پستان او زود شیر جمع شود حاشک درخت خرمای پرمیوه
حشاک چوبی که بر دهن بز غاله بندند تا شیر نخورد حمک سنگ نرم سفید حکیک سم تراشیده و کعب خراشیده
حوک گیاهیست و آن ریحان کوهیست و آنرا بارد و حج نیز گویند حک شیشها و چیزهای خورد و او جمع حکاک است
باب الحاء مع اللام من المصادر حول جدایی افکندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن و جنبیدن
و نیز و مند شدن و حیله نمودن حوک بفتح حا و واو کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول بکسر لام شدن
و گشتن و برجستن جهت باسب نشستن حول کردیدن و از جایی بجایی رفتن حول آبستن ناشدن مادیان
و شتر ماده و خر ماده حیال بزین در نیامده شدن اسب و آبستن ناشدن مادیان حل بیرون آمدن زن
از عده و گشودن گره و مثل آن و فرو آمدن و واجب شدن حل روا بودن و حلال شدن حلول فرو آمدن
حلال روزی شدن و بیرون آمدن جرم و از حرم و بیرون آمدن زن از عده حظل بظاء منقوطه باز داشتن

از تصرف چیزی و از نعمتش حظل منع کردن و حنظل خوردن شتر حیقل بکسر حا و حوقل سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع بیفتد
حلل سست زانو شدن پای شتر حیل حیله نمودن و قوه یافتن حبل آبستن شدن حبل عهد کردن و بدام گرفتن شکار و
دام نهادن برای شکار و امان یافتن حجل رفتن مقید براه و برجسته برجسته سگ پای برفتن و رفتن کلاغ حجل بداشتن و بار
بداشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمد بردن و کسی را بستود خود ستاید و قول حق تعالی ان تحمل علیه یلهث
یعنی اگر حمل کنی بر وی زبان از دهن بیرون آرد از غایت تشنگی حزل بر زمین خورده خشم و دانه باد و مردن ملک چیزی حسل آکس
شدن و حمار کردانیدن حسل بحسین حفل جمع شدن و حلاوه دادن و روشن کردن و پاک داشتن یعنی صاف کردن
حصل بار شدن بیخ درخت خرما حصل حصول بدست آمدن و پیدا شدن حصل بدست آمدن شکم از خوردن فاک حفل بدو
شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست بدستان زدن بر در وقت رفتن حمل ختم کردن من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است
و نام جانوری که از پوست پستان دو زند حفل پیری که بند دیگ بلوغ نباشد حول قوه و گرد کردن چیزی و سال حبل قوه
حامل باردار زنده و بچه ماده شتر حیال بار بر شتر آبستن شدن حال شتر بار کام فرو آینده حبل ریسمان و عهد و
امان و برگذاشته در انگار پیوسته حبال جمع حبل بکسر حا سخنی زنانه حبول جمع و حبل آبستن کردن و حبل
الذراع رگیست در دست و حبل الحبلة بچه و بچه که در شکم باشد حال تخفیف کام میان نشاب و زمانی که در وی باشیم
و گل سیاه و یک پشته جامه که بکول بدارند حلال روزی گشته حنظل مانند کدوی خورد چیزی که در صحرایی باشد و برگ
درخت او مانند برگ درخت هندوانه است حاصل بیخ چیزی و پیدا شده و بر فرا آورده و فایده حامل بچه که در صحرایی
باشد و حمال بدلرنده حمل بکسر حا بادی که بدست یا بر سر گیرند حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل
بره و نام برجیست از بروج آسمان حیل پاینده کننده و ولد الفتی و گیاه و خاشاک که سیلی برداشته برد حابل بچه در
بیابان زنده حکل بچه او را کوپایی نباشد و بچه او را و شفعه نتوان حنکل کوتاه بالا و آنکس حنبل مرد کوتاه پرستین
و نام شخصی حابل آنکه پای چسپیده دام نهند حابول رسانی که بان بر درخت خرما روند حنبل نام درخت و مرد کوتاه
حجل و حجل خلخال و قیدی که بر پا نهند حجل بفتح جیم شتر گرها و کبکها و کبکها و مزه و جمع آمده است حصایل بتیها
و آن جمع حصیله است حصل اول غوره و خرما حصل گیاهیست حمل زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که
و بکهای او پراکنده شده باشد حمال چارو کریز حمهل اسم فعل یعنی بیا حرمل دانه سپید که برای چیزی میسوزانند حلایل
زنان کاح کرده و او جمع حلیله است حلل حلول و فرو آمده و ساکن شده حنکل بچه خورد حنا کل جمع حرجل بدار
حرنبل مرد کوتاه محکم خلقه حمل بچه سوسمار حوار جمع حیل بچه گاو حظال و حنظل درختی که محاسب کنند اعمال
خود الجیر برا کنفه کرده است و حنظل شتری را هم گویند که حنظل خورده است حمل جماعت حل بفتح حا و فتح کنجد حلاول
حرث بالان شتر و فرو آینده کان حلل بردهای یمانی و حلهای بهشت حول شتران که بر پیشان هودجها باشد حنل
دارخورد که بر پلک چشم پیدا می شود و دامن جامه و کناره لنکوته حول شتر بچگان زاده و آن جمع حایل است و سختیهای
زمانه و بر همه معنی جمع حول است حلال گشاینده حلیل شوهر و منزل حلال حمل مهر قوم حلا حمل بفتح حا بین
تخت جمع آمده است باب الحاء مع المیم من المصادر حجم دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی یا باز داشتن
و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر کردن حکم باز داشتن و حکم لجام در دهن اسب کردن حکم فرمان
دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضی
گری کردن حلم و حلم خواب دیدن حمم گرم کردن آب و گداختن دنبه و قصد کردن و شتابانیدن و تدبیر کردن و تب

حمم گرم شدن حمم بریدن و شتاب کردن و چست رفتن حرم و حرم بی بهره و دعوی کردن حشم تحشیدن و مالیدن حزم
استوار گرفتن و بر اسب بستن و بدادن دستکار حرز گریختن داد سینه مانند چیزی و شیر میان شدن حسم بریدن و پیوسته
داغ کردن حشم بخشم آوردن و شرمنده کردن حطم شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم دیر غضب شدن و خردمند شدن
و بردباری نمودن کسی حلم بفتح لام گرم خورده شدن پوست حرم احرام حج بستن حسم شکستن و تیز دادن من غیر
المصادر حمیم آب گرم و باران که موسم گرمای سخت باشد و تابستان و گرمای تابستان و خوشاوند و عرق حم بضم حم خویش
شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حشم قضا حشوم جمع جحجم کلهای سرخ و اوجع جحجبه است حذم حست و سنگ
حذام نام زنی است حمام نام پسر نوح است که پدر اهل هند است حمام کبوتر ان و مالهای پسندیده و ایام
کبر و معنی اول جمع حمامه است و بدو معنی اخیر جمع حمیمه است حام که در قرآن بجیا سده است که ولا وصیلة ولا حام
در اصل حامی بوده است و اردیان شتر نر است که ده بچه از پشت او شده باشد و انچنان شتر را در زمان جاهلیه باز نهادندی
و گفتندی که قد حمی ظهره عن الحمل و از صحت حامی گفتندی حم زغال و خاکستر حم گزیر و دبرهای آدمیان و بدو معنی اخیر جمع
حما است حم دنبه گداخته و انچه بعد از گداختن دنبه مانده باشد و کرتر حاتم قاضی و حاکم و داغ و واجب کرده و نام
مرد بخشنده است حجم نعایه سیاه حصر عوده و مرد بخیل حمام کبوتران و قرآن و اوجع حمام است و معنی نفر دهم امده
یعنی کبوتر و مقری حمام بضم حاب اشتر حلشم حرص حام بکسر حا طرک حیرم گوسپندان ماده که از روی نر باشند
حیرم کاوان و اوجع حیر بیماست حسام شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حسم نام موضعی حسوم بیابی و شوم کقوله
تعالی ثمانیة ایام حسوما حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تیغ و خدم حلم اچند خوانند
حوامیم سورتهای قرآن که قوله تعالی ثمانیة ایام حسوما حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تیغ
و خدم حلم اچند خوانند حوامیم سورتهای قرآن که مسمی اند به حم حلقوم گلو و پارسی نای هم گویند حزام
تنگ اسب و استر و اشتر حکم دانش و سیاچ کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی حزیم و حزیمه و سینه
و تنگاه اسب و حزیم نام اسبی از اسبان ملاعب هم باشد حزم زمین نشسته درشت و سخت حزوم جمع حزم
نشیبهای همیه و غلیظ و غلیظ و اوجع حزمه است حاتم آگاه حزیم گرد اگرد چیزی و مطلع که فرو رسیده باشد
جامه که ملبس و پوشیدن ان حرام باشد و جامه کسی که احرام بسته باشد حرم احرام بستگان و حرمت داشتها
و ماههای حرام و آن ذو القعده و محرم و رجب حرام ان حرام باشد و جامه کسی که احرام بسته باشد حرم
احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام و آن ذو القعده و محرم و رجب حرام حرمت داشته و احرام
بسته و نارونی کشته حرم نارونی کشته حاکم حکم کننده حکام جمع حکم حکمها حطام خورد و شکسته شده و ریزه
شده حطیم دیوار حجر کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه معظمه مکه که حطیم مرد کم حم بر چارپا حطیم دیر هم شکسته و اسب
بغایت پیر حکیم دانا و استوار کردار و حاکم حکم فرمان حرم سکوحه و اندرون سرا و خانه کعبه و نارونی شده
حرم بضم حا و فتح را حرمتها حشم سیاه و مثال سبز و خدمه و سبز خانم جمع حلام شدید لام بر غاله که از شکم
مادرش بدا و گرفته باشند و گوسفندان خورد حلم کنده‌ای بزرگ که در چارپای باشد حالوم دلمه شیر حلیم شتر
فربه و مرد دیر غضب حمیم کبوتر حجم مقدار تن و برابر کی عضو حجام چیزیست که بر بینی شتر و دهن و بند تا نگذرد
و حموم رسیدن بزرگ شده باب الحاء مع النون من المصادر حجر تنگ شدن حرز شتر باده و نه نشان کردن در بیع
حرون نافرمان شدن اسب و گاه گیری کردن آب حمکان بنای فرشت کام نزدیک نهادن در قمار و شتاب

رفتن

رفتن و توجه نمودن بطرف حیکان بپای حطی رفتن و رفتن میت براه و بر جست بر جستن بهر دو پای رفتن حوکان بگذشتن سال و غزان
حلکان دزدیدن خوک و مرغ خایه را و باز داشتن و پرورده کردن حصن بصار غیر مقرطه در پرده شدن زن
و بیچاره کار شدن زن حرمان بی بهره کردن حرمان کرد چیزی که دیدن مرغ و غزان حسن کند به شوهر حسن کند
شدن حسن شکم نزد ابر کرفتن و بعلت استسقا حطلان بکرجا حساب کردن نفقه را بر عیال حلوان بهشتی کردن در مقابل
کاری و بهتر و حسن ستاندن حسبان شمار کردن حسبان بکرجا کان بدن حقن باز داشتن و وا داشتن بول و وا داشتن
حزان بهشتی و حقنه کردن و تیر در نظر کردن و پاره ماست دور بهشتن و بلهو و دور بهشتن تا شیر با ماست شود حقن کیسه
کاغذ چرب بادن و اندک چیزی دادن و بهر دو کن چیزی بر گرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام و هلاک شدن
حنین آرزومند کردن کشتن و بانگ کردن شهاده برای بجستان رحمه کردن حسن نیکو شدن حصان بکطرف
پستان گوسپند در آمدن حسن بخت شدن کرما من غیر المصادر حسبان و حسان لغت اول حاسن مصنوع
بفتح حا و دال دو زه و شب حرشون خارک خندیست که بر پشم گوسپند چسبیده باشد حراشین و حسان با غنها حرمان
ضعیفان و ناتوانان کار نزد شوانند که حیقطان در اج نو حیقطان بیهوده گوی حلفان حزمای بهم تخته حجلان
کبکها حنذیان جماعه و طایفه حن نتان هر دو کش حرنان سوسمار ند محصن نام شخصی حصان بکرجا استوار و
نیک حصانان نام شهری حصون بضاد منقوطه گوسپندی که بکطرف پستان او دارد تا شیر خفر چاهها حلزون
جانوریست حرون بحجری که دایم بر کوه باشد و اسب نافرمان و گاه گیر و نام شخصی حزن بحرف اندوه حزن زمین
درشت و سخت و شهرهای عربستان و نام قبیله است حزن بکسر زا و حزین غمگین حزن کوههای سخت حزون
گوسپند بی خلق حصن قلعه حصون جمع حصان بفتح حا و حاصن زن پرهیزکار حواصن جمع حصین زندان
و جای محکم حنان بفتح حا و شد بزغاجه بزغاجه شتر فرو و شتر کرها حیطان دیوارها و ان جمع حایط است حشالیش
حشایش شاسان حیتان ماهیها و او جمع حیت است حاشرین برانگیزندگان و فراهم آرندگان حسن نیکو و نام کوهی
و نام شخصی حسین نیک و نام شخصی حسان نیکوان حاسن ماه حسان و حسان بغایت نیکو حاقن باز دارنده
بول و آنکه او را سخت بول رسیده باشد حنین ماست مزالد سور حکمان بسکون تا چست رفتار حاقان هر دو جانب
خون باد سخت او از کنده حنان بخشاینده و راه روشن حنین او از شتر ماده حنین نام موضعی کقوله تعالی و یوم
حنین حلان قبیله ایست حزن قبیله ایست از جن حوامین جاهای درشت و سکستانها و او جمع حومانا است حضن
غاج و نام کوهی حضن شب بغدادی و جانب و ناحیه و خانه کنار حالیان دعوه کنند بهر زان حلوان بزغاله
خورد که از شکم مادر تن گرفته باشد حلان بضم جامه‌های گوسپند و او جمل است حین هنگام و مدت شش ماه
کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و کل سنة اشهر حین باشد یک که بر عضو بلیه حسن و حسن
مثل و همه حسان مثلان حانن دعوت بخت کرم حجون دور و دراز و نام کوهیست بمکه معظمه حزون زمین
حسنین که در احدی الحسنین است مراد بان نصرت یا من و شهید شدنست حرجان مرد کوتاه قامت
حوزان گیاهیست حاذان دو طرف ران چارپا و کدم اوبر و واقع شود حجرات جمع حجراست یعنی دیوارها
و بهای خانه که باز دارد آب روانرا از روان شدن حواریون یاران و یاری کنندگان و برگزیدگان و
انبیا و بصورت دل تصدیق کنندگان ایشان و کاردان حسبان بلخ و تیرهای کوتاه و شمار و شمارها و عذاب
و او مفرد و جمع امده است حیران سرگشته حیوان بفتح یا تن زنده و عن قوله تعالی ان الدار الاخرة لهی الحیوان ای الحی

الباقی بعد زوال و فوت حجران نقره و طلا حنه بان سخت ترسنده حافتین کرد در اسنکان کقوله تعالی و تری الملئکة حافین
من حول العرش حرفون بتشدید را سنگستانها و واحد حرة است حرّان بتشدید را غیر منقوطه مرد تشنه و نام
شهریست در جزیره حران و حوران شتر کرها و بمعنی جمع حوار بند و جمع شدن کاه های اسب و بمعنی جمع
حاهلند باب الخاء مع الواو من المصادر حشو خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو استادن و حیلی
نمودن و علیه کردن بر کسی بچیزی پرسیدن و اندازه کردن و کمان بردن حبو بکو چیزی بر زمین کوبک و منع کردن و نیک
شدن و بلند شدن و نشستن و بر زمین آمدن بر اولاد و بعد از آن خیزیدن و بهدف آمدن حدو برانگیختن و راندن
شتر بنعه و سرود مطلق را نیز راهم کویند حذو بدال منقوطه برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و
در برابر چیزی نشستن حسو آشامیدن حشو گندم خرم کردن و کج کردن حنو مهربانی کردن و از رو مهربان
شدن کوسپند ماده حفو باز داشتن از چیزی حصو باز داشتن از شکم رها کردن و باز داشتن حصو ضاد منقوطه بر او
امش من غیر المصادر حوسیاهان و بان سیاه و کندم کون لبان و واحد احوی است حنو حنا زن و نام شخصی و حرب
جلایان و کج و جانب چیزی و کوشکوه حقو بقی کاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر که نزدیک بر میباشد
حسو هر چه در آب اندازند و بیاشامند و سوراخ پای اردین و غیر آن و مردی که بسیار راستامد حقو بدر سوهر
و خویش شوهر و بدر زن و خویش زن حشو در میانه افتاده زاید و شتران خلط و مردم فرومایه حلو شیرین
حلو نفع حاوشدن بدی و سنگی که آب و داروی چشم سائند باب الخاء مع الیاء من المصادر حتی حال ایستادن
حتی جمع کردن و کرد فرو کرفتن و آن در اصل حوی بوده است حلی زیور بر کردن حمی سخت کرم شدن حری
نقصان شدن حری بزای منقوطه تقدیر کردن و حرز کردن ارتفاع برداشتن حزی بر کشیدن بریدن و کردن
و شراب و سرکه و عصیر آنرا بز اجیغ مبالغه کردن و مهربان شدن و دانستن و نیک پرسیدن حجی رمان کردن زاغ
کشتی را حتی خم کردن من غیر المصادر حبشی کوهستان در مکه حوشی و حتی سخن غریب حج حجی زنده
و میان دبر و قبیله حجی بفتح یا اسم فعلست یعنی بیاور و می کن کانیان حی علی الصلوة حفی و حافی مهربان و دانا
و سوال کننده و برهنه پای و بسوده سم جایی نزدیک و چیزی که اول بر زمین آید و از زمین بخیزد و بسوی هدف
دعوت حیا بر حلی بر صاحب دولت و بزرگوار حاوی کرد کننده و کرد فرو کیرنده حزابی مرد سر کوتاه و مرد سر پهنای و
سخت جی شهناک حنافی فصیح زبان حنکی کوتاه لاغر حواری کازر و سپید پوست و یار و یاری کننده صدق
و از اینجاست قول رسول صلی الله علیه و آله الزبیر حواری امتی حواری ابی که انداز زمین ریگستان در خوجه
حتی بجا مثل حتی بجاست یعنی حنظل حواری ریشها و آن جمع حاو و ایاراست جای نکه دارنده و بغایه کوم
و شتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و اولاد آزاد کرده باشد از بار کردن حالی بدلی و آراسته
حلی زیور حلی جمع و او مانند طی است و طی حلی است حولی که ده یکساله و بره یکساله حوری شراب حوری
سفید و آب و باشری که در سنگستان چرد و نام شخصی حری همیشه و مسنون بهم چره حجی حریص جای
کمایه کننده کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر خصیبی خاص شدن خصی
زن خواستن خوزیا و خیزیا و خوزلی نوعی رفتن حری هلاک شدن و گمراه شدن خلیفی قایم مقام کسی
ایستادن و پادشاهی کردن خیفی نوعی دویدن خلا خالی شدن و در خلوت شدن و انس داشتن و کذشتن
کقوله تعالی و من خلت القرون خلا و خلاء نهر کاه کیری شیر خصا خایه کندن خزی خالی شدن شکم و میل

بتعرب کردن ستاره خوابیدن خالی شدن و افتادن خطا باز داشتن خیلا تکبر کردن خبا پنهان کردن خزا و خزاء
فروتنی کردن خفا پنهان شدن خشا ناسزاوار و مخفی کفتن حسا دور کردن و دور شدن و او مقدری و لازم امده است
و خیره شدن چشم خسو دور شدن و خیره شدن چشم خطا ناحق کردن خجا رجاع کردن من غیر المصادر خلیفی
کار فاسد و آشفته خلطا انبازان در مال کقوله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خیط شتر مرغ دراز
کردن حبلی رمه شتر مرغ حفی پایها و او جمع خصیلست خلطا بیابانی که در و چشمه آب باشد خلصا اسم موضعی
خوثا نبود کی شکم یعنی فربهشته شکم خبرا بیابانی که در و درخت سدر روید و زمین نرم خباری جمع خبزا
و خبزا امیزیدکان خصما دشمنان حضاری شدید ضاد کشت سبز خباری کیاهیست خرسا لشکری که
آواز ایشان شنوند و ابری رعد و برق خرشا پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغ و کرد و غبار خشا بشدید
شین اخوان پس کوش خشار بفتح خانه زمین که از کل و سنگ و سوخ مکس انبین خلا بالف مدوده متوضی و جای
خالی نزد خلا بالف مقصوره غیر و کیاه تر خفا پنهانها خبی پنهان خواجای خالی و میان هر دو پا خطبا خطیبان
خضل سبز و سیاه و لشکری که سیاه نمایند از بسیاری سلاح و زنده که پوشیده باشند و آسمان کیاه سرخ و خضه
الدین علف سبزیست که در میان سرکین زاد باشد و زن خوب شکل بدل را هم کویند خفا بیابان فراخ و چاه فراخ
و شتر ماده کرکن خطا و خطاء کناه خطایا کناهان و او جمع خطیئاست خجو جه مرد دراز پای خنفسا سرخ خا
کوکال خلفا پادشاهان و او جمع خلیفه است خیفا شتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد یا مک خشش سیاه
و یک خشش کبود خبا پنهان و باران و کیاه خبا الاحتاست بلاس شمین یا سبین که بصحرا زنند و آن خانه
عرب بصحرا شین است خزا زن شرم دار خزایا مردم شرم ناک خزا کیاهیست خشا فرو نعی غیر زوج خاسی
دور کننده و دور شده و چشم خیره شده کقوله تعالی الیک البصر خاسا خطا کوشتی که در هم رسته خفا برده و
رو پوش خرقا باد سخت و کوسپندی که در کوشش سوراخ باشد و نام زنی خلا زن فربه ساق حتی آنکه
آنتر و آلت زنان هر دو را حنائی جمع و حتی سر پیش کشش کمان را هم کویند خطبا ماده خری که پوست
او خط سیاه باشد خنبا درشت و زشت خشیان ترسنده خر سرکین خرو جمع خر و اکوش هم
فرو افتاده خزبا زرد رنگ و انس ستانده و زن در انبا الاخلاق هوار و آسمان و زن زهاسا سخن
فاحش و بیهوده باب الخاء مع الباء من المصادر خب و حبیب نوعی دویدن و کاه بدین پای
و کاه بدین پای استادن اسب خب بکر خا فریب دادن و کدزی نمودن خبت بفتح خاج زدن دریا و بلند
شدن کیاه و کاه بدین پای و کاه بدان پای استادن اسب خشا مختن و تیر تراشیدن اول بار و
شعر کفتن بهر نوع که ایب و شتر را صقل زدن حنب زدن و نکافتن پوست با کوشت حرب بکزیدن
و دراز شدن و دروغ کفتن و شایدن حضب و حضاب رنک کردن موی و سبز شدن درخت خضا
خراب و ویران شدن خطاب با کسی سخن کفتن حزب شکافته شدن و سوراخ شدن چیزی خضب فراخ
شدن و فراخ سالی شدن حسب سست شدن پای و هلاک شدن حزب بذال منقوطه اماهیده بسیان
شدن شتر و کوسپند و ماهیدن بسیان چنانکه سوراخ خش تنک شود من غیر المصادر حب و حج
دریا و مرد که بر خشت چوب خشب و خشب جمع خشاب طاینانه از عرب حسب بکسر شین درشت
حسب شتر صقل زده و شتر سه و چوب بزرک اول بار تراش کرده شده باشد حیب سراوست

خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطب جمال کار و سبب کار خطبه مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب ویران خضب و
خضیب یاران و فراخ و خضب فربهی و فراخی را هم گویند خضاب در خت حنا برای پرداختن خضاب بضاد منقوله انچه بان ریش و
موی را رنگ کنند خرعوب دراز و دو تو شده حرب نام مرغیست که انرا حساری نیز هم گویند خاب خوشی خواب جمع خلب
بکسر خایه دل خلب ابری باران و برق کبی باران باشد خلب گل سیاه و پرشد درخت خرما خایب بی بهره و خاب که در
قرآن مجید امده است که و قد خاب من دسها یعنی بی بهره شد خبب سبز خرب بضم خا اخر و پایین رگ پشته و سوراخ
دبر و هر سوراخ گردی که باشد خارب دزد خروب و خرنوب گیاهیست خبب بکسر زای منقوطه گوشت نرم و نازک خصب
فراخ و یاران خاصب شتر مرغ نر که استخوان انسا قا او سرخ باشد خضیب بخضاب رنگ کرده و کون الخضیب نام ستاره ایست خاطب
جامه بریده باب الخاء مع التاء من المصادر خطبه خطبه کردن و خطبه خواندن خطبه آن خواستن خطابه سخن خاطب
شدن خرده ریزه نان خرة ارشودن و دانستن خشیة و خشیة ترسیدن خیبه بی بهره و نا امید شدن خیره نیکو یا
نیک کردن و نیکو دادن خیرة سخن یا برگزیدن خرقه بسیار بچه خرگوش شدن زمین و پر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند
بچه خرگوش خرطالة و استادن خثوره غلیظ شدن آب و شیر و انچه باب مانند زمانیات و مسخته شدن نفس یا کسی
و مقیم شدن بجای خیاطة دوختن خرقة و خرقه شکافتن جامه و بریدن آن و فاسد گردانیدن کار خرته و خساسة ناکسی
و بخیل و زبون شدن خدعة و خدیعة فریبنده خفة سبک شدن و جست شدن و سبک لنگر و سبک قدر شدن خلوقة
کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطر گناه کردن خسارة زیان کشیدن و گمراه شدن
و هلاک شدن خطاره و خطوره با قدر و جاه شدن خلافة قایم مقام کسی شدن بعد از کسی و پادشاهی کردن
خلفه مخالف شدن شب و روز خلقة آفریدن خیفة ترسیدن خراة غلیظ شدن خدمة کاری برای رضای کسی
کردن بفروتنی خصوصیة و خصوصیة خاص کردن و فتح خا افصح است خزانه شرمنده شدن خصاصة درویشی و
محتاج شدن خلة راه رفتن شتر مانند مرغ خشنة و خشانة سرد گرد و فرج بریدن ان قدر که سنه باشد خیانة با کسی
دغلی و ناراستی کردن خوافی و از کردن بال و پر مرغ در حین فرود آمدن از هوا خوف فرو آمدن از هوا برای شکار
و خلاف وعده کردن و پرشدن حوض ست شدن و فرو شکسته شدن حصوت سردن و فرو افتادن او از خفت
اهسته کردن سخن و او از خفات ناگاه مردن خفارت زنهار دادن خجالة شرمنده شدن و بسیار گناه شدن زمین
خلة و خلولة دوست داشتن و محتاج شدن خجلة فراهم گرفتن خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه و غیران
و سخت و زمین نادر خرجه فراخ گردانیدن عیش و پاره شلوار بر دست پای انداختن کما جاء فی الحدیث انه کره
السراویل المخرجة و هی التی تقع علی ظهور القدمین خنجبة درخنکی نماز نشین گذاردن و نرم بردن و جنبیدن
خرابة در زمین خرة راه شناس شدن خراعة فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و فروهشته شدن چیزی از
نرمی خلاعة فاسق شدن و بدکار شدن خلیسه دفعة انداختن دل کسی را و دل بردن خندقة پاها از هم
گشادن در رفتار خلالة و خلالة دوستی داشتن خیلولة بند داشتن خردلة و خردله خرد خرد
پاره کردن گوشت خیمومة بدل شدن خلقة طلا و دادن زن دیگر بر مهر خصة گرسنه شدن خاطر بکر خارکاری
کردن خوشی خلطة بهم خا انباری کردن خطرفة و خطرفه شتاب رفتن چارپا و کام فراخ نهادن خطرة
کمانرا سخت بزه کردن و سخت حلقه گردانیدن و سخت تافتن ریسمان خطوة بیکبار کام نهادن خطرمة دست کردن
کسی را و بدو نیم کردن روز کار کسی را و شکافتن گوش شتر و مشبه کردن گوشت چنانکه کسی نداند که نر است یا ماده و زن خسته

کردن

کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیة هر دو را در یافتن خرخرة بانگ کردن پلنگ و غیر آن در خواب یعنی خواب خرخره کردن
و تکاندن آب زمین را خشخشه آواز کردن جامه و سدوح و گیاه خشک و کاغذ و امثال آن خضخضة جنبانیدن آب و مثل آن
خجد زشت خوردن و سخن منکرانه کردن و بسیار سخن گفتن خلصه گرسخن خنده و خنخنه بسیار سخن گفتن چنانکه یک
در نتوان یافت من نعر المصادر خوار شدن بدل اول آواز کننده خواران جمع خراط ظرفست از پوست و غیر آن که
در و چیزی نهند خطوات بسیار کارها دنیا و اوجع خطوة گام خطوات و خطوات جمع خفیة پنهانی
خیفة نرمی خلیفه پادشاه و از پس کسی آینده و قایم مقام کسی خلیقة طبیعة و افریده خلقة آفرینش خصاصة سوراخ و رخنه
و درویشی خالقة مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر و زن خلاف کننده و ستون الاجق و جمع و خالقة البیت پس خانه باشد
خلقة خلاف کنندگان و مخالف همدیگر آینده و گیاهی که از پس گیاهی بروید و میوه که از پس میوه پیدا شود و دو کوه و علة
اسهال که خطهای کوتاه کون بیرون آرند خلفه بکلام شتران ایستن خلقة تبخیر و نشد بکلام انچه در میان دندان مانده
باشد و بطانه غلاف و پوستی که بر کوشه کان پیچیده باشد خلالة طعامی که در میان دندان مانده باشد خلة بفتح خا گیاهیست
که شیرین طعم باشد و دوست و دوستی خلة سخی خا و خصلة خیری و خلة شراب ترش و درویشی و بچه شتر یکساله که بادر دوم
نهاده باشد هم گویند خاصیة طبیعة و خیری و اثر خیر و انات نیکیها خیفتین خوار و زبون خرخجة نشستن بکلام زنی که
بازوها و سانهای او فربه باشد خربجیة حادثه زمانه و سختی خبرة بحث و نصیب حشارة بقیه چیزی حشاره عقاب و شتر
ماده سیاه و شب تاریک خزرة در دیت که در مهر دست پیدا شود حزران جمع خزرانة سکان کشتی خشارة
چیزی زبون و انچه مانده باشد از طعام زبون خضرة سبزی و خضرة در اسب و شتر و نیکدیده را گویند و در ادمی رنگ
گندم گون را حصیرة درخت خرمای که خرمای او عفن و سبز شود و فرو ریزد خضراوات سبزیها خضرة و خضاره
ایمان و زنهار خمرة خمک کردن و خمیر و سیاده که از شاخ درخت خرما سازند خمرة بوی خشک خمیده خمیر مایه
خبزة نانی که در شب خاکستر پزند خرعة از کار و حاجت باز داشته خسیسه سالهای شرمنده که شب از شش باشد
فاکسی و زبونی خلاصة پاکیزه چیزی و خوب تن و خصیصة جامه سیاه و علم انداخته و گرد علم باشد خصر یکوند
خطه حال و حاجت و مقصد و خط نام بزیست خطیطه زمینی که در ان باران بسیار رود خفیه یکنوع متعفن است خفعه
پوست پاره که تیر انداز در انگشت بند کمین کند بجای انگشتانه خدعة بسیار فروتنی کننده خلعة جامه و خرقه خلقة
مال برگزیده و طلا و قدر مقابل مهر خراوات امانتها و سخنهای ظریف که از ان خنده بیاید و اوجع خراوات
خنمة خلخال و دوالی که بر پای شتر بندند خالة خواهر مادر حصیة خایه خنزوانة نگه کردن و این اسم
مصدر است و مغز خرما نا است خزفة جنبش و اواز در یافتن خبرة تواضع و فروتنی خزعة بریک
پشت بزرگ خرق سوراخ گوش و سوراخ سوزن تر و مثل ان خریت راهنمای استاد خزرة میوه بار
تری و تعلم الحجا خصومة دشمنی خدعة بیکاری و بی سامانی و نهمت و بهتان خولت بتشدید واو بی باک
دلیر و نام شخصی انصاری خبت بیابان و زمین درشت ریگستان خیطه ریسمانی و بعضی مرد اهم گویند خبوت
دروغ گوی و فریب دهنده خزیه زن شرم دار و دختر بکر و در نا سوراخ کرده جاهلة مرد بی گوشت که ان تن
و شتری که بسیار جماع کند و مرد بی نکاح کننده خطیة گناه خزعبه و خزعوبه زن نازک بار یک استخوان و شاخ
سبز درخت خبته چوب خلیة زن فریبنده بزبان خنابه طرف بینی خونه زمینی که در ان باران بماند و در
زمین بی گیاه و کرسنگی خشلة و خشلة قابین ناف و زنهار خسته بیخ خرسنه طعام زنی که در تناس باشد

خذعبله قول و فعل مردم را بآن حمله اینده شود و بخن باطل خذعبلات جمع خضمه بضم خا و ضاد و سکون یا میم موضع سبز
ترین سرسبز و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خصیمه کنده پخته باشد خصبة زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خابیه و خابیه
خم که در رود و شاب و سرکه و مثل آن کنند خبذان زن قوی سخنوان خلت فعل ماضی بعنی گشت خمیله درختهای درهم رفته
و ریک نرم که درخت رویانند خرشه بکسر و ضم خرشه بکسر و ضم کسیت خیره و خیره بفتح یا و سکون درخت خرما خلوقه دارویست خوشوی خبطه
شیر اندک و آب اندک و عطای چیزی خربه سمراخ دبره خرشه خراشه چیزی جباره مزنی که خود را آشکار بمردم نماید و بعلاوان
بیمار کند خاتمه پایان خاشعة فروخته و فروتنی کننده و گرد الود و خراب شده و آرام گرفته خشعة زمین پاره نرم و پشته
زمین فروخفته که بلند نباشد خصلة پاره موی در هم رفته و اوبک کور خاقصة فرو بردن و فرو آرنده و زنی که خته زنان کند
خطه شراب ترش و شرابی که نزدیک برسیدن باشد خیمه جامه و خانه از جامه خرصیصه چیزی از زیور و عیار خیر بتکار
اول خشعة شتر ماده پر شیر حیا که صاحبان اسبان خیبه انچه او را به بغل خود برداری و دو خیبات آنکه گاهی بصلاح باید
و گاهی بفساد خاصره تهیگاه میان خطه مقامی که در آن عمارت کنند و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد حمه عمارت
کردن خطبه سخن خطیب کدر ستایش خدای تعالی و مدح مصطفی باشد خلده گوشوار من الحجل و قول حق تعالی و لدان
مخلدون بمعنی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش کودکان خاویه افتاده و خالی خبیثات پلیدان خبیثات
نیکیها و زنان پسندیده خزانه کسر خا خانه که در آن مال نهند و نگهدارند خزنه حربه چیان خافیه پنهان شده و چیزی که در بدن
آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ غیر از تیر پرها و شاخ درخت خنها که نزدیک به بن درخت خرما باشد خفت زمین
نرم و آهسته خرزه بفتح زا و زا سهو و فتح استخوان کردن و خزانات الملک جواهر است که بر تاج پادشاه نشانده بوده است
برای داستن سالها پادشاهی که هر سال یک خرزه می نشانده است خزره بضم خا درختی که در هشکل و دوا باشد خفیه
پنهان شده و چاه و دبرانگی خفیات جمع خلوة جای خالی خبة و خبه و خبه راهی که در ریگ باد بر آن بدید آشود و راه
جامه و خبة داروی را نیز گویند خبیبه پشم شتر دو ساله و پاره جامه و گوشت پاره و بمعنی اول خبة دم امرات خشعة
سخت و سبز خطوله سر شتر و سر مکا و خطیانه زن بسیار خنده باب الخاء مع الدال من المصادر
خشت سست شدن و خیره و ده شدن خوت بزرگ شکم شدن و فرو هشته شدن شکم خبث پلید شدن
دیگی کهنه و ناخوش شدن من غیر المصادر خبایث بکسر ثا زن خبیث خبایث پلیدیها و دیوان خبیث بضم خا
و فتح با و خبیث پلید خبث پلیدی و خبثا گویند ثفل آهن و روی آنرا گویند که از کوره بیرون آید خبث سست
و فرو شکسته و دو تو شده باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلیج کشیدن
و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از تیر باز گرفتن بچه و نیزه زدن از چپ و راست خلج بفتح لام
بدر آمدن استخوان از کار سخت یا از دفتار و بسیار رو تباه شدن خلوج جستن چشم خبج و حباج زدن و تیز
دادن خبج لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن بپای بعجلی قیام و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خراج بچه
انداختن شتر پیش از زاییدن خبج سست شدن من غیر المصادر خرج بکسر خا بازیست خلوج ابر پراکنده
و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته باشند و او را شیر کم شده باشد از بیخه خبوج بادی که در حین جستن درهم
پیچد و باد سخت خراج رستی و دملی که در بدن پیدا شود و باریم باشد خرج حاصل ملک که بپادشاه رود خرج حرجس
خرج ابا سمان که اولا پیدا شود و مالی که بیرون رود و رود خانه که در کاهش باشد و نام موضعی خرج بفتح را آن رنگ سیاه
سپید که در هم باشد خنج و خناج جوان تازه پر گوشت خارج بیرون خدرج باد جنوب و نام قبیله خلیج جوی که از

دریا باز بریده باشند و شروف زمین موضع دریا و طرف جوی ریسمان و کاسه و کشتی خورد خلج و خلیج ام فرج هم باشد از صرف تیج
نام درخت خلاج جمع خبر بفتح خا تن نازک خدرج شتر کره که شیر نوش و لاغر باشد خراج ناقص و ناتمام کما قال
النبی صلی الله علیه و آله کل صلوة لا یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج باب الخاء مع الخاء خوخ شفتالو باب الخاء
مع الدال من المصادر خلود و خلد جاودان بودن خمود مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن
خدر زمین کندن و کاهش آن خضد خار از درخت باز کردن و پوست از درخت باز کردن و بچاندن چوب و دوتو کردن
چوب بی شکستن و میوه نوی با خوردن و دانه انگور بسیار خوشه گرفتن و پوست از درخت باز کردن و بدست برگ از شاخ
درخت ربودن خدن بشتاب رفتن شرخ من غیر المصادر خفود شتر ماده که بچه از شکم انداخته باشد ظاهر شدن خلقت
او خفید شتر خرخ چست رفتار خلد موش صحرایی کور خود شدن بیم جایی که در آن استی کنند پنهان و گاه در آن خدن
دخ و راه و شکاف زمین خود مخ ماندن نازک خود بضم خا جمع خرد چاهها و گودیهای زمین و او جمع خرد است خرد دانی و
نشانه که بر روی باشد خرد و خرد و خرید زمان شرم دار و بیها جمع خرده از خصیه درختی که پاک کرده شده باشد از خار
یا از برگ خضد چوب تر بریده خضا درخت نرم بی خار خفد و در غیب خلد دل خالد جاودان باشد خامد مرده و آرام
و فرو نشسته باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ امدن در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خدیذ خایه
بیکنده و نو سر کوه بلند خنا ذیج خذ فعل امر است یعنی بگیر باب الخاء مع الراء من المصادر خرز عذر کردن خود
ضعیف شدن خطر دم بدداشتن شتر و بدان خود زدن و نیزه زدن و خرامان رفتن و جستن نیزه و غیر آن خبر و خبر
آزمودن و دانستن خبر بیان کردن و فتصل کردن چیزی را خسار گم شدن و هلاک شدن و زیان یافتن خرر سکون و اوجیفه
دبر زدن نیزه و تیغ خطر در دل در آمدن خمر پنهان شدن و پوشیده شدن خمر خمیر مایه در آب کردن و گیاهی پوشیدن و
خمر پوشیدن و فتنه داشتن خوار بانگ کردن گاو کقوله تعالی عجلا جسدا له خوار خطر نزدیک شدن بهلاک و هیچ چیز غیر مقصود کردن
خجوج ماهی در آب و مرغ در هوا و بمعنی در سحاج در میان عذر مبین است خفر امان دادن و زنهار دادن خفد مرغ خا و فا
نرم داشتن خیر نیکو بودن و بهترین چیزی بر گزیدن خیار بر گزیدن خیر بانگ کردن آب و بمعنی بانگ کردن خمیر خرور
افتادن و آن بحاست قول خداوند تعالی و خر موسی صعقا خر در بیهوده شدن خدر سست شدن عضو و جنبیدن آن و سایه
چشم ظاهر شدن و تنگ شدن و از زمه در افتادن هوا خضر سرسبز شدن من غیر المصادر خیر نیکی و نیک و نیکو
بمعنی اخیر است قول حق خالق آن ترک خیر اخیر بکسر خا کمر و نوازش خیر مرد نیکو و نیکوکار بغایه خادر نیکان و برگزیدها
خدر پرده خدر و جمع خدر یاران خدر تنگ و سست خادر چیزی سست و کاهل و شیر درنده خطر قدر و جاه و نیزه
و تهلکه و اندیشه کردن اهل سیاه و مانند چیزی در قدر و منزلت و مهار خضر سبز و سبزه خضر سبزان و آب و جای خضرت
خضر بیاد غیر منقوطه سر و خضر سکون سواد میان آدمی خاسر زیان کار و کم خسران خضر آنکه خضر تر
خنز بر خنگ خنان بر جمع و خنازیر بکسر و علة راهم گویند خنجور شتر ماده بسیار شیر خنا جمع جمع خنجر کارد بزرگ
خیر تصور کرگ و دنیا و آنچه دایم بر یک حال باشد و بیت شود و عول بیابان و سخن زمانه و آنچه مانند تار عنکبوت باشد
در هوا پیدا شود در سختی که ما خیطر از نیستی خر شراب خمور جمع و خر بر راهم گویند کما یقال ما عند فلان خما خل
و لا خر ای لا خیر و لا شر و معنی آنکه در هم اند کقوله تعالی انی اراني اعصر خمرا و این لغت عمانست و بنابرین عبارت
ابن مسعود اعصر عنبا باشد کذا فی الکشاف خمار خمار مجمر نان خمر و خمر جمع خمیر خمیر سخنی که دایم خمر خمره خمار
مستی و انبوهی آدمیان خمار انبوهی و غلبه مردم خمر بفتح میم پرده و نشان شدگاه و انبوهی مردم خمر بکسر میم جای پر
خمر و آنکه خمار باشد خمیر آرد سرشته و نان پوسیده خمر زمین پست که در میان دو کوه باشد خمر شتران ماده

وبمعنی جمع خواهر است و بمعنی معیشت نیز آمده است و بمعنی جمع حوایلست خفرشه و حیاخیر دانا و کیاه و پیشه شده و چاه کن خیبر کان
باهمک بر کیک خیبر جمع خیار زمین نرم خابه نام و ضعیت در شام خیبر و ضعیت در حجاز خنار نیم طعام که در خوان و در مغز
باشد خضر بفتح نون و کسر تا چیزی بون متاع حاتر غلط خیر او آب و زمین دشت که در میان دو پشته باد و کوه باشد خوار شعر
خنار رهنه کنه بیخ بی وفا کننده خفرش بلام دانایست مانند عرس و کرسنه و انرا بزبان کیل خدر کویند تخفیف لام خرد هن آسیا که کنده
اکلا در مهره و جزء یک صفی استاد آدمی و نکی چشم خیر بالی ارهها که کوشت کرده خیار زجمع خیر دانست خنایر هدایک شدکان و این را
واحنیا مده است خضار رته که اول پیدا شود و نیز کی که دران آب بسیار باشد حضرم بیغمبر است علیه کم و حضرم کویند مغز خا و کرسنه و
بوجه اخیر افصحست خطر شتر بسیار و شیر بسیار آب و کیاهیست که بان خضاب کنند خطار نیزه زننده خاطر در دل در اینده خفر زنهار
دهنده خافه کیاهیست خشکار آدمی که با سوس باشد باب الخاء مع الذال من غیر المصادر حرز و حسن موزه کفش
و مشک خز پر چین خا و بر دیوار نهادن تا بدیوار بر نتوان رفت و نیز و نیز زدن چنانکه دوخته شود بآن خبار کیاهیست که انرا
حباری نیز کویند خابز ساحر نان خرکج ابریشم خازبان و خزبان مکس و اوازمکس و نام کیاهیست و نیز کرد حلق پیدا
می شود خزاز نام کوهیست خرز مهرها خرز بضم خا درزهای مشک و دوال خباز نان با نام کیاهیست خزاز موزه دوز
خزز بضم و فتح زای منقوطه و زای منقوطه مجزوم خرکوش تر خرز خرز قوی خوش صنعت آدمی باب الخاء مع السین
من المصادر خنوس پنهان شدن و واپس استادن خرس خم سفالین کردن خلس ربودن خسس بفتح خا چ یک کرسی و پیچ
شدن و پیچ کردانیدن خنس خسیس و زبون کردانیدن خسس واپس جسته شدن بینی و بهن بینی شدن خسس عذر و بیعذری
کردن و فاسد شدن و کندیده شدن خرس کلان شدن خسس کوفتن من غیر المصادر خرس بضم خا لالا و طعامی که در
سین عروسی ولادت بها سازند خندریس و خندروس شراب کهنه و کنه کهنه خرس خم خراس خم کوخلا بس
پیاکنده شده ها خوبس بضم خا در فتح خاس بضم حسن بزایست کذا فارسی کاهو کویند خنس بضم خا نام شخصی خنفس
دنبه فاکوکال خفس پرده سوی و کیاه خشک خمس جامه که در اندازای و بیخ زرع باشد و زمین خشب و لشکر خمس بضم خا چ یک
خمس کمر خانه و نیست از جامه بر دیبا نام شخصی و سرعه و سبت آن بخوردن اشتر چنانکه از و نیز آب خوردن دیگر بیخ
دهنه باشد و همین شتر کابر خنس کوینده خنس و جای شیر در تا خسیس ناکس و زبون خوس بغایه که نه حباس
بغایت کرینه عنیف را خنس و طلق کو آب و بمعنی کوینده سعد ساره است و نیز کفته اند که خنس بمعنی آنند که کوکب دارد شیخ
و کویند کان شری و مریخ و زحل و زهره و عطارد است و بمعنی اخیر است حق قول خداوند تعالی که الخنس الجوار الکنس
باب الخاء مع الشین من المصادر خشی و خشش و خشوش و خشوش و خشش خراشیدن و خشش و معنی کیست و روزی
کردن هم آمده است خشی حلقه چوبین در بینی شتر کردن و در رفتن در چیزی خشش جمع کردن خشی ضعیف شدن چشم و خورد
شدن چشم و زرد شدن من غیر المصادر خشاش حلقه چوبین که در بینی شتر کنند خشاش بفتح خا و کسر خا مرد خورد
و مار و خرد سر و چینکان زمین خشخاش تخم و دوا که باصلاح و جوشش و نیز باشد و کیاهیست معروف خفاش بضم
خا شب پر و آن خانه کیست که انرا موش کوهی خفاش جمع خشوش بفتح مال و بعضی زبان خوش بقر کاه و میان
ادی و شاب حیوانات خیش جامهای زبون کمان خموش شده و این لغت هذلیست باب الخاء مع الصاد من المصادر
خرص و خصص حرز نهاده کردن و حرز نهاده کردن و کمان کردن و دروغ کفتن خصص تنک کردن سوراخ و بار هم پیوستن بهم
خصص اسحق چیزی بچیزی خصص لاغر میان شدن و ارامیدن و در جراحت خصص بفتح سیم لاغر شدن خصص بسکون میم
لاغر کردن کرسنکی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش و محتاج بودن خوص بکوز و رفتن چشم و کود در فرو
شدن چشم خصیا کشتن خلاص و خلوص پاک و ده شدن و بچیزی پیوستن خلوص بکسر خا
نرستن از چیزی و یکسو شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا من غیر المصادر خلاص و خلوص ده چیزی که در یک چیزی مانده باشد

خبیص و عنی خرمای بهم آغشته و چیز چهکال حوایس کرده خیص آنک خص بضم خا خانه از نی خرص و خرص چیز و نیز و سر زنی و حلقه
زر و نقره و چوبک سر نیزه که در سر نیزه کاه خیک زنند و درخت خرمایی که برک او بار کرده شده باشد خیص و خاص و خاص و کاغذ زبان خماص
جمع خیص است خوص بر برک و خوص خنابیص جمع خوص کوی خوص کرسنه و سر بازه خوص برک درخت خرما خرص
سر نیزه و آب رده خوص خاصها خصر دوست خالص پاک و محض چیزی خلص جمع خلوص بشدید واو و مخفف صلد انکه برک درخت
فروشد خصاص میانهای بامهای مکاب میانهای کشتان و سوراخ خود در خند باب الخاء مع الضاد من المصادر
خوض و خیاض در رفتن در چیزی بباطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن شمشیر در شمشیر
زدن و بهم زدن شراب تخمیر و مخوض چوب شراب استوار باشد خفض اسودن و فرو داشتن آواز سخن و عیان و فرو
انداختن کسی را از رتبه و نرم رفتن و لفظ اکسر و دادن خفاض حتر زن کردن من غیر المصادر حفض مهرهای خورد که زنان
بدست بندند حضاحض حبابی که بسیار آب و بسیار درخت باشد خضاض فلان خضاض احق و نیز بدانکه و خضاض
بمعنی ملدامده است که در دو وان کنند هم آمده است خضض کیاه پرآب باب الخاء مع الطاء من المصادر خطط
نوشتن و با کشت کشیدن فال کردن و یک خلط آمیختن خبط بر زمین در کرفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برک او فرو
ریزد و خود را بهر جایی که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که ترا با او معرفتی باشد خلط آمیختن با کسی خمط
چیز را پوست کنده بریان کردن خرط فرو ریزیدن برک و غیر آن و خراشیدن و پیوند بکنه کردن خراط سرکشی کردن من
غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع خیط ابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز خیط اسود یعنی سیاهی شب
خیاط سوزن خیاط درزی خیط بکر خار سه شتر مرغ خمط شیر ترش و درختی خاردار و کویند نوعیست از درخت
اراک که میوه خوردنی آمده و زجاج کوید که خمط هر کیاهیست تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف خط نوشتن خطوط جمع
خطاط یک خط نویسنده خلط تری که چوب و اصلاح که بوی باشد و داروی خوشبوی و یکی از اخلاط اربعه که از خون
و صفرا و سودا و بلغم است خلوط آمیزنده خلیط آمیخته و همسایه و انباز و انبازان و کاه سبت تدبیر آمیخته و او مفرد
و جمع آمده است خلط جمع خلیط است خنط علیت که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک درخت و رز سبز خامط
شیر ترش خبط بریان که سفید پوست کنده و شیر ترش خبط برکی که از درخت افتاده باشد خبط جمع خبط است خبط
آبی که تا نصف یا تا نه خیک با حوض یا ظرف باشد خیاط بکسر خا نشان که بر دان باشد خاط بضم خا ماند دوا کی
چرست که آدمی را بدا شود خراط حقه تراش خروط آب سرکش خطوط کاو وحشی که بنک سم خط بر زمین
کشد خطط کوشمای زمین عمارت کرده و مانشا کرده برای عمارت کردن و از جمع خط خطایط رسنها که در دان
ماران نبارد و او جمع حظیط است خطط بضم خا کارها و قصها و مقصودها و از جمع خط است باب الخاء
مع العین من المصادر خدع و خداع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار در سوراخ و فرو رفتن در چیزی و خشک
شدن آب و دهن کشادن بازار و بخیل کردن و متلون فراخ شدن و ناقص شدن اتجه خدع بذال منقوط کوشت الحیدن
و بر دیل چیزی خشوع فروتنی نمودن و درشت و زخمه بودن زمین و آرام کرفتن و خضوع از جمع اعناقهم و فرو چسپیدن چشم و ویران
شدن خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فروتنی ستاره آمده است و خنوع بمعنی بدکاری و بی سامانی کردن نیز
آمده است خلع بدر کشیدن و از جایی برآمدن و نیز کذاشتن و عزل کردن و خلعت دادن و نیز کرد بر شدن و تنها کردن و دراز
بر آوردن خوی شتر خلع و آوز و فتن بالا و بن جمع و خوع لنک و از برابر نهتن خنع بنه شدن و ضعیف شدن جمع بنهار کردن
خضوع ایستادن و کرسنه کردک چندانکه اوازش بدیده شود خنع و خنوع بدراه رفتن و رهنمایی کردن و تاریکی خرج بیرون

خبیص و عنی خرمای بهم آغشته و چیز چهکال حوایس کرده خیص آنک خص بضم خا خانه از نی خرص و خرص چیز و نیز و سر زنی و حلقه
زر و نقره و چوبک سر نیزه که در سر نیزه کاه خیک زنند و درخت خرمایی که برک او بار کرده شده باشد خیص و خاص و خاص و کاغذ زبان خماص
جمع خیص است خوص برک و خوص خنابیص جمع خوص کوی خوص کرسنه و سر بازه خوص برک درخت خرما خرص
سر نیزه و آب رده خوص خاصها خصر دوست خالص پاک و محض چیزی خلص جمع خلوص بشدید واو و مخفف صلد انکه برک درخت
فروشد خصاص میانهای بامهای مکاب میانهای کشتان و سوراخ خود در خند باب الخاء مع الضاد من المصادر
خوض و خیاض در رفتن در چیزی بباطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن شمشیر در شمشیر
زدن و بهم زدن شراب تخمیر و مخوض چوب شراب استوار باشد خفض اسودن و فرو داشتن آواز سخن و عیان و فرو
انداختن کسی را از رتبه و نرم رفتن و لفظ اکسر و دادن خفاض حتر زن کردن من غیر المصادر حفض مهرهای خورد که زنان
بدست بندند حضاحض حبابی که بسیار آب و بسیار درخت باشد خضاض فلان خضاض احق و نیز بدانکه و خضاض
بمعنی ملدامده است که در دو وان کنند هم آمده است خضض کیاه پرآب باب الخاء مع الطاء من المصادر خطط
نوشتن و با کشت کشیدن فال کردن و یک خلط آمیختن خبط بر زمین در کرفتن شتر و چوب بر درخت زدن تا برک او فرو
ریزد و خود را بهر جایی که باشد انداختن برای خواب و انعام کردن با کسی که ترا با او معرفتی باشد خلط آمیختن با کسی خمط
چیز را پوست کنده بریان کردن خرط فرو ریزیدن برک و غیر آن و خراشیدن و پیوند بکنه کردن خراط سرکشی کردن من
غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع خیط ابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز خیط اسود یعنی سیاهی شب
خیاط سوزن خیاط درزی خیط بکر خار سه شتر مرغ خمط شیر ترش و درختی خاردار و کویند نوعیست از درخت
اراک که میوه خوردنی آمده و زجاج کوید که خمط هر کیاهیست تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف خط نوشتن خطوط جمع
خطاط یک خط نویسنده خلط تری که چوب و اصلاح که بوی باشد و داروی خوشبوی و یکی از اخلاط اربعه که از خون
و صفرا و سودا و بلغم است خلوط آمیزنده خلیط آمیخته و همسایه و انباز و انبازان و کاه سبت تدبیر آمیخته و او مفرد
و جمع آمده است خلط جمع خلیط است خنط علیت که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک درخت و رز سبز خامط
شیر ترش خبط بریان که سفید پوست کنده و شیر ترش خبط برکی که از درخت افتاده باشد خبط جمع خبط است خبط
آبی که تا نصف یا تا نه خیک با حوض یا ظرف باشد خیاط بکسر خا نشان که بر دان باشد خاط بضم خا ماند دوا کی
چرست که آدمی را بدا شود خراط حقه تراش خروط آب سرکش خطوط کاو وحشی که بنک سم خط بر زمین
کشد خطط کوشمای زمین عمارت کرده و مانشا کرده برای عمارت کردن و از جمع خط خطایط رسنها که در دان
ماران نبارد و او جمع حظیط است خطط بضم خا کارها و قصها و مقصودها و از جمع خط است باب الخاء
مع العین من المصادر خدع و خداع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار در سوراخ و فرو رفتن در چیزی و خشک
شدن آب و دهن کشادن بازار و بخیل کردن و متلون فراخ شدن و ناقص شدن اتجه خدع بذال منقوط کوشت الحیدن
و بر دیل چیزی خشوع فروتنی نمودن و درشت و زخمه بودن زمین و آرام کرفتن و خضوع از جمع اعناقهم و فرو چسپیدن چشم و ویران
شدن خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فروتنی ستاره آمده است و خنوع بمعنی بدکاری و بی سامانی کردن نیز
آمده است خلع بدر کشیدن و از جایی برآمدن و نیز کذاشتن و عزل کردن و خلعت دادن و نیز کرد بر شدن و تنها کردن و دراز
بر آوردن خوی شتر خلع و آوز و فتن بالا و بن جمع و خوع لنک و از برابر نهتن خنع بنه شدن و ضعیف شدن جمع بنهار کردن
خضوع ایستادن و کرسنه کردک چندانکه اوازش بدیده شود خنع و خنوع بدراه رفتن و رهنمایی کردن و تاریکی خرج بیرون

شدن شتر ماده حفع سر کجید در اسدن و افتادن و شتر پوش از زدن خلع حیران شدن مثل الجمل خرخ بزار منقوطه باز
پس استادن از چیزی خرع بسکون راغ منقوطه شکافتن من غیر المصادر حوخع کوه سپید و میل کردن گاه رود خانه
بطرف راست و چپ خدع فریبنده خرع بزمست خرع بیشتر کردن هست باشد و چیز بزد خاشع جای ویران و
فروتنی کننده کقوله تعالی یوم الاهین خاشعة خاضع و خضوع فروتنی کننده خضع جمع خضوعت خلیع صیاد و فسق
کننده و غول بیابان و بتان کرده شکا خانع فسق و مجور کننده و شکار بزه خنع بدکاریها خنع بکسر نون دنبال و خار
خرع و خلیع تنس خوتع و خنع راهنمای ایستاده و خوتع بچه حرکوش دام کوبنده خادع فریبنده و چیز سلون و متغیر
و بچه ناقص خزوع کیاهیست که انرا ابن بابا دی سبد انجیر کویند و بکلی کوچک کویند خیدع راه ناراست و سراب بیابان
خدع سخت فریبنده خضاع تحمل خالع خرمای پخته و فرنجی که اورا طلاء و خلیع داده باشند خلع کوشت قاق
بریان کرده و کوشت سخته که در شکم بنهاده باشند خنع بکسر خا کرک و دزد خشع فرو خشکان و ارام کرفتها باب
الخامع الفاء من المصادر حرف میوه چون در پاییز و باران پاییزی رسیدن خلف و خنوف از حال کشتن
بوی دهن و تباه شدن بنیز و آب بکشیدن و از پس امدن و بدل چیزی باز دادن خلف خلاف و وعده کردن خسف
در یافتن و جنبیدن و شکستن خسوف رفتن حصاف نرماهیچه انداختن شتر خصف بصاد منقوطه تیز بدن خسف
بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و معنی دوم قول حق تعالی فخسفنا به و بدار الارض و معنی
خوار شده و لاغر شده هم امده است خسوف کرفته شدن ماه و بزمین فرو رفتن و بکو فرو رفتن چشم خصف بصاد
غیر منقوطه بهم چسبانیدن و بهم نهادن و پیوستن و در جامه زدن چیزی را و نعلین و سوزه و مثل از دفعتن و ملک بحق
خفوف بزودی رفتن و اندک رفتن و جنبیدن کردن در حضرت حرف فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف و
خطف زبون خزف انداختن خزف بسکون زای منقوطه بدست خرامیدن در رفتار خناف نرم شدن موج
پای شتر و بجنبیدن شتر پنی خود را از مهار و کردن بجنبیدن شتر در وقت کشیدن مهار و کردانیدن شتر سم خود را
بسوی سر دن در رفتار خلاف ذکر کون کردن و ناسازکاری کردن و اوازه باب مفاعلت است خفیف اندک چشم کبود و بکا
چشم بر سدن اندک بود نیست و فراخ شدن پوست پستان شتر و بعد فراخ شدن غلاف ناپیشه من غیر المصادر
خلیف جامه که اندرونش کهنه باشد و کهنه که انرا بیرون کرده باشند و درهم پیچیده و راهی که در میان دو کوه باشد
بن بعل شتر خلوف غایب شدکان و حاضر شده کانی که تخلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است خالف
انکه بنی خود را بر کشد از بکر خصف جامه سپید کتان نیز خنف جمع خاف بکسر فلا تخوفین با تنوین خائف ترسنده
خسف بیرون امدن کاه آب چاه و کرسنه و خلای خاسف لاغر خیف چاه بر آب خسف جمع خسف بروف
خسیف نرجیت دنبال و شتر پست رو خاشف نیش منقوطه شتر پشت رو خنف جمع خناف بضم خا و تشدید
شین جانور کیست که انرا خناش نیز کویند و بپارسی شب پره کویند خصف کفش و نعل یا خصف و خصاف نرم خاه
خرما که از برک خرما کنند خصوف شتر ماده که نرماهیچه انداخته باشد خصف هر چیزی که بدو نهاده باشد
و شتری که ماست در میان او کرده باشند خصف خربنهای خود خف بکر خا کرده اندک و سبک و چست رفتار خف
بضم خا نرم و سم شتر خفاف موزها و سکان و چستان و معنی اول جمع خف است و معنی دوم و سیم جمع خفیف
خفیف و خفاف خسک چست و سبک و بر سبک و خلف فرزند نیک و از پس آینده خلف پس و فرزند بد و چیزی
و سخن زبون و زنانی که بعد از زنانی آید و قومی آید و نشستن کاه چارپا و از پس اینده خلف بکسر

خاکستر تر بن انجوان پهلو و سر پستان شتر خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن و خوالف چارپا و از پس اینده کان و از پس اینده
و خوالف زنان کفته تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف و سوتهای خیما خالف کرکش و باز پس مانده و در پی خبر و خلاف کننده
خلاف پس چیزی و دیکر کون و درخت بیده و انچه در قول خدای تعالی امده است که لا تطمعن ایکم و اجلکم من خلاف یعنی از طرف
طرف خالف چنانکه از طرف دست راست را ببرید شود و از طرف چپ پای را یا بعکس تا چنان باشد که بر خلاف یکدیکر باشند
خشف اهو بره خرف و خرف نرسندکان و اینها جمع خایف اند خنزر و خنازیر چست رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل
انچیزی که کودک رشته در ان کنند و کرد انند تا اواز دهد خطاریف جمع خطریف خنزاف کیاهیست خطوف چیز مار
خزف و خزفه و سبو و سفال و کلبر شتر خرف بکسر رای منقوطه پیری که عقلش سره باشد از غایت پیری خروف بره که سند
که هشت ماه انرا هفت ساله خراف جمع خارف جید است خلاف جلسیان مردم و پادشاهان و جمع خلیف است خفاق
سبکبار اراهم کویند و انچه در قرآن امده است که انفروا خفافا و ثقالا ارام معنی کران باران و تنکدان و بیلان خفیف پست بستان
و پشته زمین و برادر مادری خرف پاییز و باران پاییز و میوه چیدن خنوف شتر ماده که نیم دست باشد در رفتار چنانکه سم
بچه در رفتار خطاف و خیم طاوس و شدید ظاهر غیبت که بپارسی پرسو کویند و بکلی بجلب و اهنکی و کرد هر و محرم حرجاب
کشتی دران می باشد خطاطیف جنکانهای کلک و بلنک و شیر و امثال آن خطاف مرغ خاشیطان خاطف ربانیه و کرد خاطف
ظلمه نام مرغیست باب الخامع القاف من المصادر خرباق تیز دادن خفق جنبانیدن در نفاس و جنبیدن
عالم و دل و سراب و برق و چیزی را بچیزی بهم زدن و درخشیدن برق و اواز کردن باد و چست زدن چیزی و پریدن مرغ خفوق
غایب شدن ستاره خفیق اواز کردن فرج و غلاف اوست از غایت لاغری حلق بفتح لام همواره شدن خناق کلو کرفتن خرق
فراخ شدن و کوکن شدن حلق آمیزیدن و غذا یافتن بحق و سخن کسی بر دیکر کسی بستن و دروغ کفتن و انداز کردن خنق بکسر نون
کلو کرفتن چیزی را خزع سر کیو افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و در بریدن و دروغ کفتن و کذر کردن باد و وزیدن باد خرق
و خنق تیر در جای بستن و تیر بجیزی زدن و نیزه زدن خزق بفتح رای غیر منقوطه حیران شدن از ترس و فرو ماندن در
کاری و خزق در زمین فکندن از ترس و در بستن مردن ناکهی من غیر المصادر خلق و خلق خو و عادت خلق ساده
و کهنه خناق زحیست که در حلق پیدا میشود و حلق بکسر خوانیق خنانق و او جمع خانقه است که بمعنی خانقاه است و جمع خناق
برغ و فیلس جمع رقه نام کوهیست که انرا لقمان اکبر فرموده است خارق و خلق تیری که بسیار رسیده باشد و سر بیره خلق
بهن پای خنق بیابان فراخ و اسب چست رفتار خنفیق سخت زمانه و فن چست و در چاقو از نرمه و حسد
و کنار عالم و انکه مجنبانند در نفاس خفوق بد و قاق ماده خری که فرج او واز کند خلیق کهنه کر خلاق بی طبیعتها و اخلاقها
و او جمع خلیق است خلق بکسر لام اندوه و سالنده خلوق دارویست خوشبوی خناق ریسمان که در حلق چی کنند و ان خلق
ابو کبر نیز خالق دره که در غایت تنک باشد و کوچه تنک خرق حلقه کوشوار خزق مفتح و او جمع خنق و خنیق شدید و قاق
مرد دراز و اسب دراز و اسب چست رفتار خندق عنکبوت خرق بچه خرکوش خراق جمع خرباق نام کیاهیست
خنق و سر کین مرغ خزق و خزق کریم بدهش خزق دره پیش خزق و بیابان و سوراخ خزو و جمع خلیق اخوار
و در تمام خلقت معتدل اعضا خلاف نصیب حلاق و بشکر بلام سکو امر سوخق اکر زمین که خوشیده باشد خزق باد تخت
سرد و زمین هموار درست خرق جمع خرق بکر جامه ایرن خزق بضم خا و سکون زا درشتی باب الخامع الدال من المصادر خزل فرو
کذاشتن یاری و جدا شدن دست شما خول بی نام شدن خل استوار کردن جامه خلاخل و خلاخل چوبی است که در میان جامه نهند و
لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و در پیش شدن حبل ناصر و کم عقل کردن و ناقص و معیوب کردن و بریدن دست و پای و فاسد شدن

خلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است حلال سیاه شدن کار حلولا غمگین شدن و گرم شدن گوشت چیزی حال آنکه شدن حلول با خیل که
داشتن و نیک رهایی کردن حل فرستن حل شرمنده شدن و شاد شدن و بدان مکس شدن محلا خیل نیکو حال با دیوار شدن و تباه شدن حبول
دست و پا بستن و قاضی کردن حنو حصل نرشدن حنظل گوشت شدن ساق و از بعضی زن حلال نکیدن حنل نکس شدن و زبون
شدن و ضعیف حنظل برگی غذا کردن در تیر اندازی حصال با کسی تیر انداختن بهوی حنظل حلالشدن و ویران شدن و فرو هشتن
گوشت و بیهوده گشتن حنل پنداشتن خرل بریدن من غیر المصادر حنل و خسال ضعیفان و زبان حصل بخیلان کردن و گشتن حصل شتر
در حنان و درهم زنان باشد با فرو هشته و موی درهم بسته حصل چیزی تر و گیاه تازه و از گرگ حنظل ابدار و شاخ درختان
حنا طیل زنهای کافران و زنهای شتران و او جمع حنظل است خلخال پای و بخش حنظل جمع حلخل معنی خلخال است
حل زین و بالش و زنه صریحه جامه و پوشه هر چه باشد حایل نگهدارنده و حنه نگاه و حیا کننده و سنگ حمل حنه نگاه و حنه نگاه
سخیل سواران و اسبان و معنی فلست حمل اجرای فالی و عجب عیهم بحال و مرحلان و معنی دوم است قول اجرای فالی و الخیل و
البغال و الحمیر لتر کبوها خیول اسبان حل دوست خلیل دوست درویش و محتاج حل خیر و سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه
کهنه و کلیست و گردن که سر بر پوست است و راهی که در میان ریگ باشد خیال پندار و شخصی و چوبی که در میان باغ و غله
نشان کنند و جامه سیاه بر آن اندازند تا خوش بر بندد خیل بکسر و با یاء جمع خیل جمع خیل مرغ با حرم و بلغ خیال ریم و چون
تن و زخم جان و فساد و نام است خیر عیل صنمهای باطل و کارهای باطل خال نشانه که بر عصفور باشد و اسب و برادر مادر
و کوه سیاه و شب سیاه بزرگ و علم نگر و یکدانه و معقد و یک نوع جامه ایست و بزرگواری و نیکو خوی و قدر و کنار رودبار
حلل چیزی و میان چیزی و فساد دخل و خلل طعامی که در بن دندان مانده باشد حله اجوبی که در میان جامه نهند و خیمه
هم بحسبه و میان چیزی و دوستان و خاصیتها و چوب دندان خلیل حلول فرود آمدن حنا خصال خصال
خنها و خاصیتها خردل اسپندان خرنل و صحرنل زن خطا خیل پیراهن بی آستین حنشل کهنه خفتیل کردن
بوزن حجل شرمسار و زمین پر گیاه خامل افتاده و بی نام حنظل نوع طاعون زشت حنظل بکسر خا جنبانده و در حنظل
سیل ارام و مرد احمق و مرد زود بخشش حنظل بضم خا و سکون ظا او بخشه کرمان و او جمع الحنظل است حنظل کریه حنل
زمین و مثل خشک حنل نوع خشش مثل خشک و معنی کرمیند دانه متعلقت و او یکنوع میوه ایست خنل و حنل سرهای
دست و پنجها را هم گویند باب الخاء مع المیم من المصادر حمو مرچاه پاک کردن و فرا دش خاز و تغیر شدن گوشت تخته
و کند بیه شدن آن حتم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و جنه ساختن و حتم نوع تخما بین شدن بینی حتم بر بین و گرم کردن
و از راه بگشتن حزم نوع زاسوراخ کرده کردن شدن حزم و حظم بهار بر کردن و حزم سوراخ کردن و اهمودن
سوده و مرهم بر دیدم گویند حشم غالب شدن بر کسی بعضوت حصام و خصام دشمنی کردن حسم استخوان سینه
نکسیتن حشم نوع خا از بدی اعتادن سنی برای عیبی و متغیر شدن گوشت حطم بجیم دندانها چیزی خایدن و
حنم بر بیند حنم نوع دال شلب کردن و عطا کردن من غیر المصادر حنم نام شهری حنم پای و پنجها
حزم بینی کوتاه حزم هر سنگی که در آن سوراخها باشد حزم درختی که از پوست او رسن سازند حشوه
بنی و اسحمدان سنی و بالای الله رین بیه حیا مه سبع حنا نوع خا او صاحب او از ها حضم دشمن سخت
حسب جانب ناباریم خروار و گوشت تلا و جانب خود چیزی و گوشه چیزی حضم بضاد منقوطه دشمن بد
میم و محسا بسیار بخشش و جاعد کیره و مهر شتر پیر حلم دوست و یار و خانه اهو حجم کیاهیست حجم نمیه حجم
بفتح با جمع حیام صنیه دوز خادم حنه نوع خا و حنه جمع حنه بدال منقوطه بر دو شده و اسب سر نوفار

حنه

حنه شن حصوم جمع حصیم دشمن و کینه کش حنذم بدال منقوطه انگه ساقش بگوشت باشد حنظم سنار مرغ و سر بینی و پوش
دهن چاه و حاطم مهار حمام شتر بدیم گوشت نشسته کند بیه حنجم دراز حنه در بالای بیابان و چیز بزرگ و فراخ و مرد
بسیار بخشش حضرم بحیم سوی مار خانم فال بدکرده خرطوم بینی و شتر و قوم خرطم جمع خیام خیمها خیم طبیعت و خلق و تام
کهنی جیم نوع با خیم او ان جمع خیمه است خاتم بدل خاتام و خیتام و خاتم و خاتم انگشتری خواتیم آخر چیزی را هم گویند ختام
گل که بان مهر کنند و آخر چیزی باب الخاء مع النون من المصادر ختان و ختان سر زدن و فرج بریدن و ختان معنی
تعوی کردن برای عروسی ختنه هم آمده است حزن نگه داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیز را و پنهان داشتن
راز حزن نوع زاکنده شدن گوشت حسن زبان کردن و زبان کار شدن حذن بکسر خا فرو گذاشتن پای و جدا شدن
خون نا راستی و بی وفایی کردن حین و حیان بکنار خود چیز را برداشتن و پنهان کردن چیزی بر پای زدن نخست و بار دیگر جامه
و پاره از دامن جامه باز کردن و دوختن تا کوتاه شود حطان زدن جنبانیدن شتر و دم ران زدن او و جنبیدن و خرامیدن
و نیزه زدن حسین بر بینی کوشتن و به سنی جنبیدن حذیان شتابه زمین چاره و احمقی ان مخاطر در اسپ و جستن
عضو خفقان جستن دل و باد و جنبیدن سلب و علم و مثل آن من غیر المصادر حزاز چیزهای خشن درشت و علتی که در
آدمی پیدا شود خشن داماد و برادر زن و برادر زن و عروس پسر خشیان مرد ترسنده حطبان حطب زندی که بر روی
خطهای زهد باشد حلین زن خفا خیر الکن درخت نی من الصحاح و درخت مرد بری من الصحاح الدیبی حلان
بکسر خا و فتنه بیزاحر گوشان زن خرفان بچهای گوسفند و او جمع خروف است خیفان مرغ نقش که بر خطهای خشه
و زنه باشد خرمیان نخاوزا مصقطین داروییست که از اجنبی بیدستر هم گویند حقان شیر درنده حبعین بیلی بی نقطه
درشتان و او جمع حشی است حذامن علیست که در دمین پیدا میشود و علیست که در حلق مرغ پیدا شود خوان حوانی که
بطعام نهند خون جمع خمان و خمان مردم زبون ناکس و نیز ست خطیان و حذیان مرد بیکار و بیکفتار خان
بریدگاه سر و فرج در وقت ختنه کردن حمار سنگبوتان و او جمع حمر بر یست کفاف احن و کرده اند و
جمع کرده خوان سوراخ دبر و مدبر جاروا حلقان کهنه احصان حمایه کننده کان و او جمع حصی است چنانکه حبیان
جمع بیت خصان دوست و دوستان حصان مرد بارک میان خافقان افق مشرق و افق مغرب و مرد دستور
معنی هر جانب رودخانه است حصین بر خورد حلمان زنان خاسین چشمهای خیره شده و دور گشتگان و دور
شوندگان حلیبین بی بهره شدگان خالفون و پس استادها خالدون و خالدین جاودان باشندگان خانه و
امرسیکان و مردکان خراصون دروغ گویندگان خرصان حلقهای زر و نقره و نیزها و درختهای خرمای
برگ حصان جمع خاصه است حضون تخت دشمنی کنندگان خاصین در دوندگان دکان باطل و بازی و نیرو
دکاری کنندگان خشان جمع خشا است خراطین کرمی سرخ است که در زمین می باشد و آن معنی است رجع
خشا و آن دو استخوان که در پس مرد و گوش بچه باشند و مغز او خشا است تشنه و پیش خزیان شرمناک خزیان
دروغ خزن بر معنی سخن گویندگان و او جمع لخن است خزمان لالان و او جمع اخزم است باب الخاء مع الدال
من المصادر خزو نرم دادن آتش خشو بیرون شدن خزها خطوط نظاره منقوطه بهم رسیده شدن گوشت خطو
بطاء غیر منقوطه و خلو خالی شدن و کنشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو اشک در خشیدن
خزو بدال منقوطه دست خلو و شدن و فرو هشتن خزو سیاست کردن یعنی چیزی کار بیدار و
کردن من غیر المصادر خشو خزنای زبون خزو سرکیس خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر

خری رسوا شدن و فاش شدن و در بلیه افتادن خنی سرگین انداختن گاو و خنی بدال منقوطه سست شدن و فرو هشته
شدن و فروتنی نمودن خفی پنهان کردن و آشکارا کردن و اندک در خشیدن برق و بیرون کردن باران موش را از سوراخ
خلی گیاه درو دن و سوزانیدن گیاه دادن خی و خری افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب رفتن و خالی
شدن من یعنی المصادر خلی یخلی خلی و خلی بمعنی را و پر را هم گویند و خالی گذشته و مرد بی زن هم را گویند خشی
سرگین گاو و صحیح خشک خدی و خداوی شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد خرابی بلغتها اول
جمع خرقاست خصاصی بضم خا مرغ خانگیست که آنرا اخیل گویند حامی بمعنی خاسی که سین را قلب با کرده اند خری
گیاهیست که آنرا بزبان کیل پاجال گویند خزی و خزایی خزایان خزی رسوا خوفی چنان که در تن آدمی
باشد و بر هلاک مرغ که شب سرهای مرغ باشد و شاخهای درخت خسا که نزدیک بهنه خرما باشد و پنهان
شدها و آن جمع خافیست خاسی نقطه جمع حرفی خافی مصدر من المصادر خفی پنهان خطی بکسر خا گیاهیست
معروف خدری علی است که در آبی پیدا می شود خرفی درخت و ما احتاج خانه خری زمین دشت و هامون
خفی خانه کنیم کتاب الدال باب الدال مع الالف من المصادر الدال فی الجر در دانیدن
خوردن شیر شتر که چند نکره تخم پیدا کند دوا مداوا کردن داء درد و بیمار شدن دبیا سخت و بدین شتر
دهاد کردانیدن دعا خواندن دفا بفتح لام کرده شدن دفا با عدل لام منحنی شدن و فرو نشستن و دراز
شاخ شدن و بزرگی دما خون آلود شدن دجی تاریک شدن دو بار داشته و کج شدن چیزی دعوی نسب و خصومت
کسی را دفعی مشدید فا فی شتاب رفتن در وقت ناگاه در آمدن بر چیزی و در خشیدن و رفتن ستاره در جای خود
و هم کردن پوست شتر دهان بر کسی غرفی من غیر المصادر دوا دارو و مرهم دما خون فا دامادر با و سوراخ
موش دعوی خورشید شدن دجی تاریکی و شبهای سیاه دان و معنی دوم جمع دجیلست دنا گدو و دنیا ملحی که بر بدن
در نیامده باشد دلنظی شتر نو سر و محکم و سخت دنو فا سرگین دنیا این جهان و نزدیکتر داء درد خلاصه جان
سر و معتمدان و خواص و او جمع دخیلست دکا زمین پشت فرو خفته و کوه پست و شتر ماده بی کوهان دفا
بچه شتر و شیر شتر و اشم شتر و آنچه از آن نفعی توان گرفت کار شتر و گوسفند حاصل شود و کوهی و چیزی که کوه دارد
چیز بطل جامه و پوستین و غیر آن در جهاد گوسفند ماده و است ماده که رانک سیاه باشد و دیگر اعضا سپید
دفا بضم خا بابه آن منحنی باشد در حاجت دفوی شتر کوهی که تخم پیدا کند از بسیاری شیر خوردن دلا جمع
دلوست دعصا بمعنی نزم کردن سیس دعا بیشتر در خطبه خواندن در جای عم و مانند و دفعا خاک دن بضم دال
جای دور دهنا نام موضعی دیلو دوا دار آخر ماه دوا باری دهی بتان و او جمع دمیاست و آن نبتی است که
علاج و مثل آن باشد دنا موضعیست و بابه دوی با الف مقصور مرد احوی و بیماری و دوانهای کتابت
داثار کنیزک عجا چشم سیاه فراخ و شتر زمین و شب تیره و هشتم ماه در دار شتر ماده پیری دندان
و لشکر دبا سالخ ماده دفلی گیاهیست تلخ که آنرا خرنوه گویند و او مفرد و جمع است در بحری گیاهیست
تلخ بی شود و خرگوش مرغی که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دهمی رنگ و کوه ادیان و شتر ماده سیاه
و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دمدا دمیان دفلی درخت بزرگ و عقاب و اسپ دراز کردن
و بند دراز شاخ باب الدال مع التاء من المصادر دبیب نرم رفتن دات و دوات پیوسته رفتن و گوشه
در کار و رنج کشیدن و مجبور شدن در بیت عادت کردن دعب دفع کردن و نکاح کردن مرد و خود دب و دوب

کوشنده و رنج کشنده دیوب سخن چین کما جاء فی الحدیث دیوب و لا قدوع دبوب غار و شتری که از غایت فربهی نتوان
رفتن دب منج دال موی روی زن در رفتن گاه تنگ دعاء مراج کننده و آن مشتق از دعاء است دوالی حرمین
که بآن آب از چاه کشند دوالیب جمع دعیوب ضعیف و اسب دراز و راه و چیز زشت کوتاه و زمین دشت
و دانه ایست مخصوص و یک نوع سوجاست دلب درخت چنار باب الدال مع الذال من المصادر دراسه تعلم
خواندن و کتاب خواندن دعابه مزاح کردن دعة بفتح دال آسودن و آرمیدن دیه خون بها دادن دیانه دین داری
کردن دبره که بحق آنکه از کار زار دهشت گیرند و شتر دل دهشت حیران شدن دباغه و دباغه پوست را از موی پاک کردن
دولة غالب شدن احد و فرمتی بر دیگر در حرب و گرد آوردن و فرصتی برای دیگر در حرب و گرد آوردن هر فرصتی
از دیگری و غلبه کردن دولة بی یاری و مالداری نمودن و گرد آوردن دانیدن مردم مال را در میان خود دهوره
لقمه بزرگ کردن و جمع کردن چیزی و در دره انداختن انداد قرار دادن شدن دعوة خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوة
بکسر دال بنسبت رفع خواندن کسی را در قعد کردن و شتابیدن دعنه انداختن و ویران کردن دنوة
تا کسی و زمینی و بی چیز شدن دلاله و دلالة نمودن دلاعة زبان از دهن بیرون آوردن و او مفرد دلاغ امر
دریة و درایة و ذریة دانستن و پنهان شدن و فرمتی در حجه تخت تاریک شدن شب و مرغ خوابگی را نخواندن
دمقه و دمکه کرد و سرور کردن و هموار کردن دحجحة رام کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزی را دعدعة
نشوشی ظاهر دادن دعدعة جنبانیدن کیل تا بکیل در و شتر رود و پر کردن ظرف از چیزی و گرسنه
بند اخواستن و اهسته دویدن و کسی را که بیفتد دع دع گفتن یعنی بر خیز بر خیز گفتن دقدقه آواز دادن هم شتر
در رفتار داده تحت دویدن شتر در رفتار دلمة جنبانیدن چیزی او نخته در کله بزعی رفتن دهدقه کردیدن
گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ و سخت خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن دیاسه خشم گرفتن و معنی اول و اخر است قوله تعالی
فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها دره خلیدن دعفقه آب بحق دکه بیکبار خوردن و مرد و فرق و مخمور کردن و عیب کسی کردن
دنقسه و دنقسه فساد الحق و دنقسه بمعنی کوته خشم یکی کردن هم آمده است دمقه هموار کردن و هموار داشتن و سر فرو کردن
در بحری علامت کردن و خنک کردن بحری و فرو نشستن دلجه و دلجة در اول شب رفتن دهجه جسته رهن شر جانکه
پاها از تندی هم نهد و رفتن تیر براه دعره در بدون دسعة بدو کردن دعره پوشانیدن خبر و اهسته و آهسته کردن دهدهه
و دهدهه کردانیدن من غیر المصادر در حایه بر دستر کوتاه دیبلجه روی و اول کتاب دیبه آواز دعوة و دعیة
خری بد دعیان و دعوات جمع دعة نام زنیست که بغایت حقه بوده است داعصه استخوان سرانو در سلة بیابانی مخفف
و همزه جایی که شکار در پس او پنهان شود تا شکار را بتیر زند و حلقه که هدف تیر میسازند دیه تیبلی مشده غیر مهموز بمعنی
اول در بیاست در حجات در جهان که بآن چیز بجنبند دست محرا و این بارسی مهرست دولت بضم دال و فتح واو و تحتی
زمانه دولة گردون و او گردد و گرفته و مالی که از دستان بیشان از هم ستانند و گردانند دیمه بکسر دال و تاموش گذاری
دبه راه و خری ماده دابه بر زمین رونده و چارپای سواری دابه تندیک داهیه سختی زمانه و کار بزرگ دهاة بزرگان دجمة تخت
دجمة بضم دال و جیم و تشدید نون تاریک و روز ابر ناک دجمة و دجمة بسکون جیم و فتح نون مخففه تاریکی و دجنه سیاهی رنگ
شتر را هم گویند دوان آنچه در و سیاهی کنند برای کتابت دوایة و دوایة نوعی که شتر بر شتر بستی شود و نوعی که سر آنش بجنبانند دوبه
زنی که اندرون او را علم رسیده باشد دوکه و دوکه میری و دشمنی در حجه تیر و منزل بهشت و منزلی و پایه بالایین و بلند
و نام مرغیست در کوه مشرک و رخ و پایه شیبی و حلقه زه کمان که گوشه کمان افکنند در کمانها جمع دخنه کاو و بزرگ تیره دحلة

باطن چیزی در کتمان سفید در حایه مرد کوتاه فربه بنگ و شکم دلنظا شتیاده سر محکم دنایه بود نیز و فدنامه و فند کوتاه بالا دیدن ضم دال
و فتح باء موحده بنگ و سخق زمانه دهقه زمین نرم در تاسیدن باران و این پارسی معربست دجنه تاریکی شب دجوجیه مشتری یا ستاره
بغایت سیاه دجیه خانه سیاه و جای بکسی لکنی دحاجة مکرغ خانگی و مکر کند بر یسان و عیار و خلیا و برای و حرامست نر برای تایش
و الحاجة عیب دحنه بفتح یا خوشهای خرما و جمع دیج است دوده کوه مرد و قرار سخن چین و سخن زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار
سخق زنانه دلجبة تاریک دساسه نار پیشه که در شب خاک پنهان میشود دسته چیزی که کودکان عرب با آن بازی کنند دعکسته
نوعیست از بازی بحس در جنبه چهای موش و او جمع دجاجات داصة دزبان و او جمع دایه است دوخلد و دوخلد زنبیل
ترشید دخت خرما مثل دستود دحوقه مرد کوتاه بنگ شکم حبیث فریب دهنده دلیه بضم دال و سکون یای منقوطه یک کنده جمع شده
از صمغ و غیر آن دراکه موطه که بدوش اندازند دسیعة تخش و طبیعة و خلق دامید شکسته که از آن خون روان شود دمعة علیه که در چشم پیدا شود و
مثل اشک ریزد و قطره اشک لهم گویند دامعة بعین مفتوحه شکسته که از جراحات آن مبالغ رسیده باشد دحجر کوتاه
بالا دافلشکر که بنم نم بسوی خصم روند دفرعه دعلة و دعقه بهشتر دعقوة جانور کیست دفقه خاک نرم دکه دکان دلاه
نشستن بدان کوتاه دسمه ناکسی می خیزد دسمة موجه دیمه راه و سوراخ بدبوع و جریست که بان بازی کنند دسمة سوراخ
بزبوع دهقه دال و نشان بدیم سرکین شتر دنیه نزدیک دمومة بیابان بی آب دمه کنه و جایی که سرکین بسیار جمع شده یا خاک در آنجا
جمع کرده باشند و نشانه راه جایی که مردم کرده باشند دمیه تهیه و باران دایمی و معنی اولست حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم
خیر الاعمال ما کان دیمة و ان قل دینه خونبها دیات جمع دهقه درخت بنه کوچک دجلة رود خانه بغداد دجالة منج دال
نشستن بدجیم مفتوحه که مرد عظیم و هم اهل بسیار دیکه بنگ بیان و فتح باء منقوطه تین خرسان دحلة کوشی که در حصن
جمع شده باشد دفعة و دفعة و دفعة بکبار و دفعة خون و زخم اب ناهم گویند داعیة خواهش داعیة الثین بقیه شیر که
در پستان کذاشته باشند در قعوده قرمسپری که از پوست فقط باشد در یکه شکار داحد امیری که با یاران باشد و کوشه
اهل زمین بسیار دبیه مزرعه که بیاری کرد گویند دفینه آنچه در زیر خاک پاک کرده شده باشد دوقعة دروشن و خواری
دثرة مروارید دثرة بکسر دال دثرة که بکی میزنند در بازی و بسیار شیر خوردنی دحیه نام شخصی دحیه بفتح دال و دحیه
نامهای دو پسر معاویة بن یکرین هوازن اله دناوة خویشی دهمة سیاهی دایره صحیح کرد و کرد کردنده و کردش زمانه
و سخن و بر معنی اخیر است قول خدای تعالی علیهم دایرة السوء داخصة جنت باطل دالة زن داهی و زن نار کشنده و دکه
فتح کاف کل نرم روشن و فرمی بنگ و شرین که پادشاه را جواب نگویند برای کمال عزت خود و شرین آن مفرد جمع
امده است دباره مثل کبیر بین در نامه باشد باب الدال مع الذال من المصادر دعث سستی پیدا کردن
و مشعر بره پیدا کردن در اول شب دمث نرم شدن دان خوردن دلث کام خوردن نهادن در رفتار من غیر
المصادر دمث و دمث جای نرم اندک اندک رفتار دمات جمع لات شر چیست رفتار دلث جمع دلهات شر دزه
و مرد دلیر دعث و دیث کینه و دعث اول بیماری را هم گویند دلاهث نیم دال و دیله دلت و دنات باران سعیف دقیق
مرد بی غیرت باب الدال مع الجیم من المصادر دعج سخت سیاه و فراخ بودن چشم دلوج کرمی دلوج چاه
رفتن و آب برداشتن و بدن و در حوض کردن دموج در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن خرابی دوج در بودن
چیزی در موج کشتن و رفتن و در دوج دکردانیدن دحجیج نرم و آهسته رفتن دلج در اول شب رفتن من
غیر المصادر داج باران و حاجیان و پیران ایشان مثل تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هولاء الداج

ولیس بالحاج و معنی تاریکی هم امده است دجج خرماری که در آن خطوط خط نوشته باشد دروج فتح دال با دیتر و ادخت دروج ماه
و زدبانها و معنی دوم جمع دیجاست دوج طرفی که زنان دوک چرخ در آن کنند و صندوقی که در آن دوک و مثل آن کنند دلج آنکه
دلو اکیرد و بر چاه رود و آب برکشد و بر بسوی نخلستان و عیال مرد و بریزد دلج خار جاهلی و حشی و سر بر زمین دلج شتاب کرد
دجاج مرغ خانگی و آنرا بر مذکر و مونث اطلاق میکنند دحاج کنده های سرکین که کوکال میکردند و آن جمع دحر و جلست دعلج نام اسب
علم بن طفیل دملوج و دملج بازوبند دهاج شتر دو کوهان دهیج فتح دال کوهیست مانند زرد باب الدال مع الحاء من المصادر
دح در زمین خاک و در زیر زمین پنهان کردن دلوح کردن بار بر دوش بر اه رفتن من غیر المصادر دحاح کوتاه و دحج پیر من بعضی
سال دراج بازیش و زیر دوح فتح دال دوحتان بنگ و آن جمع دوحه است دلوح و دالح ابر بی آب دلح جمع دلوح است دلح
جمع دالحت داح که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و کیاه بوستان افروز و آنرا بیخ کنند اند که الدنیا راحة باب
الدال مع الخاء من المصادر دوخ خوار شدن و خوار کردن و سوتی شدن و فرو شکستن و در شهرها کردن من غیر المصادر
دخ دمه دخ نام کوهیست دماخ کوهها اند بخجد دیخ خونبه خنها باب الدال مع الدال من المصادر دود کرم و معنی
جمع اسکه واحدان دوده باشد دعد نام زنیست دعود جمع زنان که سی بر عدد دد باری و نام جاهلیست و معنی اولاست قول
رسول انا من دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر دبر ریش شدن پشت اسب دبور زمین و پشت کردن
ادمی و پیر شدن و پشت بر کردن شب و روز روی و کردن شب و روز از مشاد کشتن شتر و پیروی کردن و نفرت کردن کسی بعد
از قوت آنکس و باد دبور باد دبور زدن چیزی را بدبار و دماهدک شدن دبور تابیدن شدن دشمان دور کرد کردن چیزی
دهر فرود آمدن دوار سرگیجه پیدا کردن دحر جلیل شدن و سخت شادی کردن دسر دفع کردن دفر کنده شدن دمر نوی دستوری
در سرای کسی رفتن و آب و مثل آن و سیاه شتر و گوسفند فرو آمدن شتر و آب در قعر تلی شدن و فرو آمدن شتر و آب اندر حوض
و دحر دور کردن دحو خوار شدن دعز بودن و آفرین خلق برای ملازم برداشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قومی دعر
فتح عین عبر منقوطه ناچیز شدن و فاسد شدن و بر دوره کردن و غیر آن و فاسق شدن و عیب گوی شدن من غیر المصادر دره مروارید
بزرگ دره مرواریدها و آن جمع دراست دزه فتح دال شیر خوردنی و چیزی و عمل و آنچه است لله دره فارسها یعنی عمل و آنچه
مثل عربست کلا در دره یعنی لا کثیر خیره دردسرهای دنیا که کمک در دار جمع دره و در کردابی که در وی عرق باشد دیر
اسب شتابنده و چست دار و دروغ بسیار و سخنی زمانه دار سرا دیار و دور جمع و دار بمعنی قبیله هم امده است و بمعنی
او دوبار است گفته صلی الله علیه و آله و سلم لا اجزکم تخیر دور الانصار ای الخیر ما بهم و آنچه در قرآن بحیا امده است
که دار الآخرة یعنی سرای خدا که بهشت است دار دار دخیست و آنرا بزبان کبل بیدار گویند و عربی شجرة البوهم گویند
دعار پنهان دعثور جوهر و بران دعلد جمع دوش شتر بزرگ و بنگ بیمان نیامسند و آن سر کیسه و نام تمامست دیر صحیح
و معبد و سمه جهان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار و اجتهدها بنه زمان سخت دیار و دیور مردی و یکی دشمن نام دیاهاده
و در بر خلاف دیجور تاریک و تاریکی دبر و دبر پس و آخرت و پشت و ما بعد آدمی دابر آخر و تابع و باقی
افسل و در خدمت کرده و بخش آخرین و تیری که از هر دو گرفته باشد دبیر فتح دال و فتح باء بیدایست دبیر رشته که در چین
تابیدن او دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف و رده شود و او بعکس قبیل است دبر زخمی که بر پشت چارپا شود
دبار پس از وقت نماز و پس از وقت هر چیز باشد و قطعها و زمینها و معنی آخر جمع دبا حاجات دبیال بسیار و در و افراد
و تثنیه و جمع کشت دبور بادی که از جانب مغرب وزد دبار در زمین چهار شنبه داهر هیئت دهر زمان و هیئت و عادت و همت
دهور جمع دیر کسان انگیبی و زمین بزان و اول حدیث نیست هیچ لفظ دوم دیهور جمع اما قول رسول صلی الله علیه لا تسبوا الدهر
فان الدهر هو الله و معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از عرب دهریه بودی که بدیشان حادثه رسیدی گفتندی
که این حادثه دهر است یعنی زمانست و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که منزل حادثه شما را دهر میگویند

دیر

دشنام و بدی که بر منزل خدمت بندهٔ خلد جاماست خوب که از اصحاب بخت بفتح میلاد و از نه اهل تخت داریست و اوراد
معربست داحر حوار دوا بکرد کنندگان بدی و حیلتهای بدی و هر نیمت و هلاکت و هر نیمت و بکت و محنت و استال ان دنه مال
بسیار دنه فتح تا بسیار دنا رعایه که بر پایی جامه دیگر بوشند دسار میخود بر پیشانی که تختهای کشتی بندند دسر جمع دستور کتابی
که در ان ما تحتاج چیزی بوشته باشد باب الدال مع الزاء من غیر المصادر دلمز و دلامیز قوی محکم لاحز فتح دال جمع
در زد زجامه و این پارسی معربست در فتح جمع دهلیز پایین در خانه و خانه و ان را باب الدال مع السین من المصادر
درس نابید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن در درس کهنه شدن جامه و
نابید شدن درس نابید کردن علم خواندن و کتاب خواندن دراس کهنه و غلط خورده کردن دروس تاریک شدن و سحر شدن
تاریکی دس پنهان شدن دروس چیزی کوفتن و پایمال کردن چیزی را و شوش و صاف کردن شیر و مثل ان سیقل دسق در زیر خاک
پنهان کردن پنهان نهادن و قطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن کرد عسی کنده و نیزه و کنایه از خانه کردن هم امر هاست
دسن چرکین شدن دحس فساد انگیختن و هر دو دستان بهست کوسفند و بردن جهت پوست کندن دهس نرم شدن ریگ
و زمین و سیر سرخ شدن دس در هم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دس بسیار شدن مال مجمل من غیر المصادر دوکس شیر
در بنه و عدد بسیار دکاکس مقدمه خواب دارس زنجایض و نابید شده دالس اخیر ان فال بد کنه دحاس بشدید
حاء بمعنی طبیعت که در میان خاک بخاری شود دحاحیس جمع دحیس نام اسبی مشهور از قیس بن زهیر و انا بها
کوید حراب دحیس دلحس نام علتی است که در ناخن پیدا می شود دحس و مسی که در هم جاروب پیدا می شود دخاس بسیاری
در زیست که در هم بافته شده باشد دخیس موصل و حلیف درس دابر و کرشی که در هم رفته باشد و محکم شدن و ریگ بسیار
و عدد بسیار و خیر بسیار و شخص ضعیف دخس جامه دریست در دریا که بعضی از غرق شدگان را بر جامه و اثاث و اسرهم کوینده کرمان
یک نوع سلعیت دروس بتر و بزرگ دراوس جمع دهنیس زنجاد دهاس رباحق در فس و در فلس شتر بزرگ و شتر و مرد بسیار
دلهس شیر زنه و حیوان دیر بسیار و دمقس کی ابریشم من اصحاح و ابریشم سفید من الدستور در دیس مرد بیرون
پیر و عادت زنانه و نام مرد دلهس شتر ماده بتر دوس نام بیلیست از زمین در دیس و در دیس جامه کهنه در دس راه پنهان و جرب
انگ که بر عضو شتر باشد دحاصوا سخنانی که در مفصل کردن و واقع شده استاد دلهس سخت دس و شلیخ
خرما دیس نرم دال کارهای بزرگ دهاس زمین نرم بی ریگ دلس کیاهیست که در لغت تابستان بزرگ بود و تاریکی
راهم کویند دس نرم دال کارهای بزرگ دیاس زنان حجاج بن یوسف و نیز زمین دمامیس جمع دیماس فتح دال کارهای
بزرگ و جمع دیامیس بست هیچ شیطان و شیاطین دسن چرک دهس سیر سرخ رنگان و جمع دهاس است دهاریت
حوادث زمانه و سختیها باب الدال مع الشین من المصادر دهش فتح خاء کشته شدن دهش سکون
هاء کشته کردن دیش خوردن مرغ کیاه را و ما زایضا است از من ملوثه دهش خراب شدن چشم انرا دغش بغین
منقطه بسر چیزی دلهیدن باب الدال مع الصاد من المصادر دلص نرم و رخشان شدن زره دغص
فتح غین منقطه بیکیاه شدن شکم شتر دحص جنبیدن متقل بهست و پای خود من غیر المصادر دلص و دلاص
زره نرم و رخشنده دحص ریگ پشت کرده دماص و دماص و دلص و دلاص درخشنده دعص جانوریست که
در آب خلد حزر دعامص و دعامص جمع دعمص نام شخصی که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانا را دعمص
کنند دعمص هذا الامر ای جاطبه دومص حوض یعنی دمص چینه بالای دیوار دامص و زد خرص تیر بجامه دخار دص
جمع درهم بیهوش باب الدال مع الضاد دحض چیزی چیزی و میل کردن از میان اسمان دحوض الدل
شدن جست من غیر المصادر دحض و دحض لغزیدگاه دحض نام موضع و نام ابی باب الدال مع

الظاء من المصادر دلظ زدن و دفع کردن ظاء پر کردن ظرف دیگری کسی بگرفتن باب الدال مع العین من المصادر
دعج و دعوه و مخاصمه کردن دعدع بزی و اصلکی دوبیدن دمع تشخیر آوردن و بدور کردن و بخشش کردن دفاع
باز داشتن دفع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز کشتن و باز داشتن دلع علة دکاع پیدا کردن دلع زنان از دهن
بیرون کردن و بیرون آمدن زنان از دهن و ان معدوم و لازم آمده است دنع خوار شدن دفع عاک بیمار شدن از هوکی
و ناشکر بودن درد و ویشی و خوار شدن دامع اب ریختن چشم و شکستن من غیر المصادر دمع اشک چشم دسوع
جمع دع فعل مراست یعنی بکذار دکاع علتی که در سینه است و شتر پیدا میشود دزع زده و پراهن دروغ
جمع دراع جمع دراعه است دارع زره پوشنده و صاحب زره دسع طرف کردن اسکه نشاد موسات دقوع
کرسنکی سخت دماع ابر چشم که در دو واسطه علتی و اب رزک بهار از و بدید اید دمع نقطه دال و میم نشان که در
اشک بر دو واقع شود دفع انچه قصاب شتر از شر کشته نیند از دکه بکاری بتاید دنع مردی چیز دکاع هنداونه
باب الدال مع الغین من المصادر ودباغ کرده کردن دمع شکستن استخوان بر جنایت عمور بسد
و نیست کردن و هلاک کردن و باطل کردن من غیر المصادر دابوغ هندوانه دباغ انکه پوست را دباغت کند دماغ مغز
سر الدماغ جای مغز سر دمرغ ضم دال و کسر را احق باب الدال مع الفاء من المصادر دوف در آب مالیدن
و خیسانیدن چیزی و سابیدن دلیف و دلف بشتر فتن و کامهای خود نهادن در رفتار و اهسته رفتن دفیف نرم رفتن
و در زمین پیدا بودن مرغ دلف نزدیک معرب شدن افتاب و سخت ضعیف شدن و از بیماری و کمان بیماری شدن دخف
بسیار ستادن من غیر المصادر دفوف مرغی که بر زمین بر دالف چیزی تیری که نزدیک به نشانه رسد و در انجا مان
جهد و مردی که با بادکران براه رود دلف جمع دف و دف سازی کردن نوازندگان معروف و دوف فتح دال
پهلو را هم کویند دنف بیماری دایم دیاف موضعیست در جزیره باب الدال مع القاف دبق چسبیدن دوق
و دوقا حق شدن دعق بسیار پایمال کردن راه را و دوست بر زمین زدن شتر و نشانه پای کردن چارواهی
را و رمانیدن و برانگیختن دموق در رفتن بی رخصت و دور رفتن صیاد در خانه شکار کردن دموق دندان
شکستن دهق بسکون ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن دقوق زیرانیه ذ آب و جان برداشتن
دقق از دهن بیرون امده شدن دندان شتر دق کوفتن دحق بدو برداشتن و نایبدن و بینداختن دحم آب مخال
و قبول نکردن او انرا دحاق بیرون امدن زهدان ماده بعد از زاییدن او چنانکه بجاه یابد و بمود من غیر
المصادر دانق و داناق دانگ دادن شش یک درهم باشد و دانق لاغر افتاده را هم کویند دبق چیزیست
چسبیده مانند سریشی که بان شکار مرغ کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدیعی کوید که دبق را بعضی عجم افسوس
کویند و شیرازی مویزج عسل کویند و ان چیزیست مانند مشک و دانه سوده دالق نام شهریست دحوق
شتر ماده که زهدان او بیرون امده باشد بعد از زاییدن دبسق خرمالو و طعام و سپیدی سراب بیابان و در جنبیدن
ان و راه رفتن از حوض پر اب دزق و درق سپرهای از پوست و اینها جمع درقه و درقیانه دعفق سال فراخ
و زنکانی فراخ دفاق شتر ماده چست تیز رفتار دفاق بضم دال سیلی که بر کند و دخانه را باب دریاق تریاق
دقوق شدید قاف شتر چست تیز رفتار دقوق حاکهای نرم و اوجع دقه است دالق و دلوق شیشه‌ای که اسان
از نیام بیرون اید و دلوق شتر ماده را کویند که بدنها بیشی رنجه باشد از بری دمق دمه یعنی باد و برف که
باهم باشند دمشق شتر ماده شتاب چست رفتار دمشق بضم میم دال و فتح میم شتر چست و نام
شهری دهق فتح ها شکنجه باقی اب رنجه شده و این فاعلاست بمعنی مفعول دفاق و دفاق باریک دقیق

آرد و کرخیر در دو طعنه زن و حیوانات و چیزهای خورد و نام پیمانه ایست در آدق جمع دحیق و دد دلق دله و از جانور کیست مانند
که به که بیان کیل اشیت کوید و از پوست ان پوستینی سازند دهاق و داهق پر کرده و داهق فاعل است بمعنی مفعول باب
الدال مع الکاف من المصادر دعک تنگ مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن دلک مالیدن دلوک بزوال رسیدن افتاب
دک خرد و ریزه کردن و کوفتن و زدن و خاک انباشتن چاه دراک پای کردن دهک مالیدن و خرد کردن و شکستن دهوک
هموار شدن دمک سخت شتاب دویدن خرگوش دوک خرد کردن و مالیدن و بهم آمیخته شدن مردم من غیر المصادر
دکدک یک بیم نشسته که مرتفع و بلند شده باشد دکاک و دکاکیک جمع دهوک چرخ تیر کردش و هر چه تیز رفتار باشد دیکل
سخت و محکم و اسیائی که سخت خرد کنند غذا و دامک حیوانهای نرمانه و او جمع دامکه است در ترکستان سفید و ار و سفید
دلوک انچه در اندام می مالند مثل خطمی و مرزنجوش و مرزنجوش و غیر آن دعل بضم دال ضعیف دعک لجاج و سرکشی
دلیل خاک یا دبه داشته برد و طعامی که از روغن و خرما باشد و از روغن آمیخته که هم انرا جنکال کوید دلهک شتر ماده
شتر دوک اسم فعلست بمعنی بگیر دملوک سنگ کرد دیک خرزین دیلوک جمع دکیل سال تمام دکر بسکون لام عرب و در لغت
بمعنی اخیر اسم مصدر است دکر بفتح لام منزل شیبین دوزخ و رسیدن باره که در دلوی بندند و عقوبت و پاره زمین
دراک بکسر کاف اسم فعلست بمعنی دریاب دراک دریابنده در تورک بکنوع بنا طلیب دیشه دار که مانند قطمه است در اینک
جمع دک خرد کردن و هموار شده دکوک جمع دک بفتح کاف کوه پشت و اسبان پهن پشت و شتران ماده بی کوهان
باب الدال مع الفاء من المصادر دحل در رفتن دحل در مالیدن و عیب کردن و دیوار و لاغر کردن دحل
فتح خاء مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن دحال یکبار دکر شتر را باب دادن بعد از آنکه یکبار خورده باشد دال فرشتن
و آهسته براه رفتن و شاد رفتن دحل بلیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن و پوشیده شدن حق
دعل تباه شدن دعل کهنه شدن جامه و کند کردن دلدل جنبیدن و بی ارام شدن دمل سرگین در زمین زدن
و اصلاح کردن میان مردم دل و دلال گرسنه کردن دحل در کنده زمین در رفتن و کنار چاه راکندن دبل
جمع کردن و فرو افتادن کار نیک بدکسی و سرگین در زمین زدن و نیک و کردن چیزی دبل بفتح با فربه شدن من غیر
المصادر دحل دو کوتاه فربه پیش آمده شکم دحل بسکون جاکنده زمین و کاوای که در رو و خانه یا در تنگ
چاه باشد دحول و دحال جمع دحول جایی که آب کرد و کنار او را کند کنند باشد و در جا بلوس و فریبنده
و خبیث دحن بمعنی دحول هم آمده است دحل سرگین خرد فضا حیل جمع دحل نام موضعی در قول کنوع
جا ایست دواعل بخشهای زمانه دلیل و دال و دلال راهنما و دلیل حجت راهم کویند دلال حجتها و سایها
و راهنمایان داخل درون و اندرون رفتن دخل و دخلل صاحب سر و معتمد و خانه شخصی دخل در اندرون
و عیب دخل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب و کسی که او را از طایفه و احوال و از ایشان
نباشد و پیرغ که در پایین دراز زمین و پر کوتاه زمین میباشد و احول چوبی که صیاد بر زمین مشاند جهت
صید کردن دجال بلیس کننده و فریبنده حق و دروغ و انکه یک چشم و ابرو نداشته باشد و کنده بزرگ و
بمعنی چاره ساز هم آمده من المستول دمل سرگین دمال خرمایی پوسیده و سرگین دمل گرچه که بر عضو آدمی برآید
دنابل جمع دوبل کیاهی که بر بوی بسال کشته باشد دقل خرمای زبون و درخت خرمای بی بار و تیر کشتی
دلدل جانوریست و اسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلم دولول شخصی زمانه دالیل جمع دعیل شتر ماده
پیر و نام شاعری دغل عیش فراخ و بچه بیل و نام شخصی دوبل خر خورده و بچه بحوک راهم کویند دبول
جمع دوبل خورد دبل شخصی زمانه دمل بکسر هر جانوریست مانند راسو و نام قبیله ایست از کنانه دبل نام شخصی دهل

بعضی از شب و نشیب درخت باب الدال مع المیم من المصادر دوام و دوم همیشه بودن و آرمیدن دحم عمکین شدن دحم
جواب کردن و سخت دفع کردن دحم ستون نهادن عمارت را و بلند کردن عمارت دهم ناکاه امدن دغم دندان شکستن دسم ستوار
بستن کوش و جراحت بد دسام و دسم بفتح سین چرب شدن و انک تر شدن زمین از باران و ابدیدن اثر و نشانه
دمک کردن جامه و سرخ کردن و دارو مالیدن چیزی و کدان بار کردن دهم فرا در دن شکستن یعنی تا مینی تخت بلند
باشد و بیهوش کردانیدن دهم بفتح عین دیده رنگ شدن اسب و غیره دزم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دزم
بفتح با پوشانیدن کوشت کسب و فرو رفتن دندان دارم بلند ساختن دیوار عمارت من غیر المصادر دلهم ناه شخصی
دهم کمان و اسبان دیره و ان جمع ادهم است دخشم نام شخصی دیم زشت روی و مالیده شده بر کرد و بلند دیابیم بیا انهای
بی آب و آن جمع دیمه است در سر فهای پر کوشت و کسی که در کوشت پوشیده شده باشد دوم نام شخصیست در عرب
کشته شده و فانا و کشته نشده دلام نام شخصی دسام چاهای چرکین دسام بکسر دال انچه بان جراحت را سند و سرشیشه
و سر کوزه را بندند و انچه در کوش باد سر کوزه و سرشیشه اکنده کنند دم خون و ان در اصل دموبه است و دم الاخوین
خون سیاوشان باشد دم شدید میم سوراخ موش شتی دمام چیزی که انرا طلا کرده شده باشد بهر رنگ که باشد
و دارویی و دم الاخوین خون سیاوشان باشد در دم شتر ماده پیر دم راههای روشن و ان دمامست دمم سرگینهای
شتران و او جمع دمامست دوم و دوام همیشگی دمادم نشستهای نرم دمام بشدید سوراخهای بزرگ و او جمع دمامست
دمام بضم دال و تخفیف میم سرکجه دایم همیشه و همیشگی و در حدیث که سوء انرا عمل کویند دودم امیست مانند خون
که از درخت شمو بیرون اید دهیم شخصی زمانه و نام شتر ماده عمرو بن الزمان ایاهل است که او را و برادران او کشته و بهان
شتر ماده سرهای اشانرا باز کردند و از ان باب مثل کویند هو اثقل من جمل الدهیم دهم مرد خوش خلق دهکم بدنیا بیرون دیم
بارانهای بی وعده برق و بارانهای دایم و او جمع دیمه است دسم چرب دسیم کیاهیست که انرا استان کویند و بچه کرک و بچه
کرانک حاصل شده دهم عدد بسیار دهم جمع دهیم خاک دلهم شتر ماده که دندان اولا پیری سوده شده باشد درهم و درهم
انچه و درهم مقدار شش دانک سنگ لاکه مقابل ان چیزی خشک هم کویند دیلم کمان و دشمنان و جمع شدکان مو پیچیده
و دراج نزدیک دراز و سیاه و طایفه از دیلمان و سخت زمانه دهیم تاریکها و ان جمع دهیماست باب الدال مع
النون من المصادر دحن فربه بزرگ شکم کوتاه بالا شدن و خبیث و فریب دهنده شدن دکن بر هم چیدن دکن
بفتح کاف سیاه رنگ شدن دفن نکون و کوتاه دست بردن چاه را دون خوار شدن و زبون شدن دهان نرم و آهسته
رفتن دهون و دجن ابناک شدن و ایستادن دوران کرد کردن اب و نصبان بهان بسوی چیزی رفتن و بر کردیدن
و خسبیدن و فرو رفتن دخن دود کردن و تیره شدن رنگ و بوی دود کردن دخن بسکون خا بلند و دود شدن اتش
دهن زدن و بر دل چرب کردن و انک تر کردن باران زمین را دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن و وام ستاندن
دهان کاهلی نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان بردار کشتن و مالک و پادشاه شدن و کسی را بر
کاری بکر و داشتن و مقهور کردن و خوار کردانیدن و جزا دادن دهن چرکین شدن دین سرگین در زمین زدن
دین کینه و سرشدن و دایم شدن دلان بشاطر رفتن و آهسته رفتن و فرو رفتن من غیر المصادر دخان دود دهاخن
جمع دخن دود رنگ تیره و سیاه و نام شخصی دن خم دنان جمع دون نزدیک و هر زبون و بخیل و شیب و نزدیک
چنانکه کویند هذا دون ذلک ای اقرب من هذا دین وام دیون جمع دیان جزا دهنده دین عادت و نشان و شمار
و جزا و جزا دهنده دین عادت و نشان و شمار و جزا و جزا دهندکان و راه و روش پادشاهی و حاصیت و حال

وکاروان نزدیک کعبه تعالی وجنی الجنتین دان دختین هردو پهلوی چیزی وهردو طرف جلد کتاب وهردو طرف چوب
کمر پهلوی اسب نقاره میباشد دهان سیاه رنگ داقون شرکه که تخم پیدا کرده باشد از پرخوردن شیر دلفین دخمی باشد
کمر باب الذال مع السین من کمر شد درجین سختی زمانه دلخروس خوار شدگان درجن تاریکیها وسیاهیهای رنگ
شتی واو جمع دجن است دجن مرد خبیث جاسوس فریبنده ومرد کوتاه فربه بزرگ شکم دخن کاوی دفن در زیر خاک
کرده وچله انباشته ودروی پنهان شده باشد دفاین در زیر خاک کرده‌ها وان جمع دفینه است دفان چاه انباشته دفن
جمع دهن شتر ماده که مایم در میان شتران باشد ومنده که از خایب باشد خواجه دالبین کمر در قرآن امده است بمعنی سوسته
دونکان قله تعالی وسخر الشمس والقمر دائبین شب وروز را هم گردنده دمون شدید میم مومنی دنان گناه کهنه
سیاه شده دهدرین دروغ وباطل دیوان کتاب حساب وکتاب شعر داوین جمع دهقان که خدای ده دهدهان
شتران بسیار دکان معروفست دکاکین جمع دهرت بضم اول وفتح ثانی باطل درون چرک درین بکر راجر کین
درینگاه گناه فرو بینده دارین نام موضعیست بحرین دهن روغن ونام قبیله ایست وباران ضعیف دهان
پوست رخ وروغنها وبارانهای ضعیف ودردی وروغن زیتون دهین شتر که شیر کم چرب دمن سرگین شتر
وغیر آن کجع کرده باشند وخار وخاشاک که رود اورد دمان عقبه که بدرخت خرما رسد دمن سرگین زارها
وچلهها که خاک وسرگین انجا بینند وشتانهای سلها وچاهها که مردم کرده باشند وکینها واو جمع دینست
دیبان نزدیکست از منازل قمر دجن باران بسیار مجنون وجن بمعنی روز ابر تاریک دواجن جمع داجن است دلجن گوسفندی
وسخی که در خانه الفت داشته باشد بمعنی گوسفند ومرغ اهلی دوحشی دردن ودیدبون بازی دردان مردی نفع
وبی کفایه وشیر کند دیدان کردن واو جمع دودانست دیدن ودیدان بازی دیدان عادت وشان باب
الذال مع الراء من المصادر دسوا فلک شدن وسخت پنهان شدن دجو تاریک شدن وقوی شدن اسلام
اللهم ارزقنا مغفرتک دلو از چاه برکشیدن وغم راندن وشفاء خواستن ومنجی کردن وپاکی کردن وبا کسی کردن وسدا
کردن دلو نزدیک شدن دحو بجار غیر منقوطه انداختن ودود کردن وبگستراندن وانگ برداشتن اسب
دست خود را در رفتار من غیر المصادر دو بیابان ونام موضعیست دلو گونه وظرفی که بان از چاه کشند
ونام برجی از بروج اسمان وسختی زمانه ونشانه که در شتر باشد دوقوتخم کدر صحرایی باب الذال
مع الهاء من المصادر دره بان باشتن وبدو داشتن دره صحرا سخن گفتن من المجمل دوه حیران شدن دله
حیران شدن وبیعقل شدن دله بسکون لام باطل شدن خون دلو دور داشتن ۲ شتر از بچه خود واو از
کره خود باب الذال مع الیاء من المصادر دری فرفتن ودانستن ودر پرده شدن دوی بتخفیف
واو وتشدید یا اواز کردن گوش واو از کردن مگس ومرغ وباد واین غیر مصدر هم امده است دای فرفتن
دهی بسکون ها بزرگ شدن وسختی رسیدن من غیر المصادر دهوی ملحد دهوی بضم دال پرسال
دوی تشدید یا بیابان وتخفیف بیابانی دوی تشدید یا وتخفیف اواز مگس واوان باد واو از مرغ واواز
گوش دوی بضم دال دوائها واو جمع دوا است دوی تخفیف واو وبا مرد فاسد لنه رون علت دایی
موضع هشت شتر کربلان نهادنگاه باشد دایی ودادی بعد الف سرشب اخر ماه دلدی بالف دار وبیست دعوی
یک خدا دایی علتی دایی موضع خوانند دلی بضم دال وتشدید یا جمع دلو است دلیلی راه نما دوسری ودوسرانی
شتر بزرگ مرد دستبر قوی دلبی مرغیست دانی ودنی نزدیک دنی ناکس ونزدیک ومعنی اول شوق از دناره است

ومعنی دور از دنو است ودانق دبانی شتر بزرگ ومنسوب موضع دبان دجوجی سخت سیاه تاریک داهر زیرک دولعی خوانند
وکرشهای زمانه دعی پسر خوانده وولد الزنی دوی خرفها واو جمع دواست دوادی بستن بر واو وبا زمانه دردی وبدی
ستاره بسته کرده شده دری درستی که وصفا داری جمع دفی ودفی مردن عجی باران اخر بهار وشی از تاستان
شتر وغیره که در همین موسم زاییده باشد دفی بکسر عین جاییست مخطط دوالی مفتی که در پای ادمی پیدا می شود دارچینی
دارچینی وان داروست که معروف واین موسیست دودری کنیز کوتاه بالا دلدی خداوند مال ونعمت که بکجا بود
بود وسفر کند وعطا وازاخباست قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم مثل الجلیس الصالح مثل الداری وان ذهب
من عطره علقک من ریحه دوری یک نام راویست از رواة ابو عمرو قاری دوله هر چیز هلی زمانه واو جمع داهیه است
کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذکی افروخته شدن اتش وبرنگ شدن وسخت
بوی دادن وتیز شدن ودندان برامدن ذکری یاد کردن ویاد کسان اوردن وپند دادن ذماء جنین مقتول
ذماء امزیدن وافشاندن ذراسمین شدن موی پیش سر من غیر المصادر ذا این مرد خداوند ذماء جنین
مقتول بیکاه دندان ذکاء تیز حال افتاب واین انکا باشد دراهم گرینده ذفری موضع پس سر شتر که عرق کند دفاری
جمع ذکری باشد دراهم گرینده ذفری موضع پس شد نگاه پناه کاه دواشکی که رهست شود وچیزی که انرا بادبرده باشد
ذنا بالا تهای چیزها واو جمع ذنوه است ذری افشانده دماء تعبیر وجه که در مقتول باشد وچیزی که انرا بادبرده باشد
ذنا ای دم مرغ وزن وماند ان چیزی که در بینی شتر می اید ذریا سختی زمانه ذفرا کیاهیست بوی ذلفا
لذخه بینی ذناء زنی که مایم اب از منی او روان شود وزنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع
الباء من المصادر ذبب پنهان شدن وجوشیده شدن ولاغر شدن ذب وا راندن وباز داشتن ذوب گداخته
شدن ومعاجب وثابت شدن حق وکرمار سخت افتاب ذهوب وذهاب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر
ذاب اواز کردن ولنگ وکرک در میان گوسفند انداختن ذرب تیز زبان شدن وسیاه شدن معده وشکم رفتن چنانکه
کاهی رود وکاهی ایستد وبیهوده گفتن وتیز شدن چیزی وقبول نکردن جراحت دارو من غیر المصادر ذهب
زر ذهوب جمع وذهب نام کلهم باشد ذبب وذبب کرک ذیاب جمع ذئب تیز زبان شدن وسیاه شدن معده
وشکم رفتن چنانکه کاهی رود وکاهی ایستد وبیهوده گفتن وتیز شدن چیزی ذنب دم ذباب مگس وسر دندان شتر
ودم شمشیر وذباب بعین مردم چشم را گویند ونام کوهیست در مدینه ذئب گاو وحشی ذنب گبر ذباذب
جمع وذباذب چیزهای را گویند که بر هم جمع اویزند ذرب بغایت تیز ذرب عسل صاف که در چشمهاشان می باشد
ذئوب دلو بزرگ پر اب وگوشت حوالی پشت وقضیب واسب دراز دم دوابب کیسوهای موی کلاهها ورسان
ومهتران ودوالها ورسنهای شمشیر وان جمع ذوابه است ذعلب شتر ماده چست رفتار ذعلوب کنامه
جاسه ذغالیب جمع ذاب عیب ذنب گناه ذنوب جمع ذنب باشد هر چیزی وبالا ذائب یا ذئاب نام موضعی
ذهاب بارانهای بسیار وان ذهابست باب الذال مع التاء من المصادر ذعر صحه برکنده
کردن وفاش کردن ذیعو عنقاش شدن وپراکنده شدن ذابه مانند کرک شدن در حسانه ومثل لا ذلاقه
تیز زبان شدن ذرابه تیز شدن ذکرة یاد کردن ذات وذعت حلق چیزی که من دلد خوار شدن ذنبه
جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا وجنبانیدن وسر دکر جنبانیدن کسی را در میان دو کار من غیر المصادر
ذمه جایی که در و اب اندک باشد ذریعه دست اویز وشتر ماده که در پس او روند وبرای انکه صید را بدو تیر اندازند

دمته عهد و امان ذکاة قربان و آن جمع ذکر است چو حجرة که جمع حجر است ذعاة عتر کرده ذکاة گلو بریده و اسم مصدر است ذریة فرزندان و فرزند
نادکان و فرزند و فرزند زاده قال مفرد و جمع آمده است ذریات جمع ذریه کسوی کاهلی و مهتر و فرد و فلان ذرة شیر زیاده فلیه ذوالله کرک ذات حقیقه
و خداوند و نفس و اینجا در قول خدای تعالی آمده است که اصلحوا ذات بینکم گفته اند ای احوال بینکم و معنی گفته اند ای خصومة بینکم و میتوانند
که ذات ایضا بمعنی نفس باشد ای اصلحوا نفس بینکم چنانکه سکوینه ایضا ذات لبه ای نفس لیله ذرات سعیر موی انبری ذرة هستند مانند
کاهی چند ذره و ذره بالاترین موضع چیزی ذریة فرزند ایشان و ذراری سایبه که بر چیزی افشانند ذره مورچه خورد ذعلب
شتر ماده چست رفتار و مهتر مرغ دابه کسی و تیر قرض و تیر مهر چنانکه دانند طرف خصوم کنند بوده است ذکوة
آنچه از مال بدهند ذحق سخن یعنی چیزی پس افکند و برای روز نسین نگذارند ذاریات بادها و بر برندگان و چست
کنندگان ذیت و ذیت چنان و چنین ذکره تیری ذهب باران بسیار ذهنکا چارپای گلو بریده و آنچه بجای کشتن باشد از چارپا و ذبحه
بزن همزه نیست ایجد حناق دیجه بکو اکنار ماده دنخته بزن قرده کنار رهای نر و جمع رنجه چون قرده که جمع
قرد ذریحه پشت زین باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج در بزن خیک و در بهیدن در خیک و بر کردن خیک چیزی و
آنکه اند حور دن آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصادر ذبح گلو بریدن و شکافتن و رخم و کشودن
من غیر المصادر ذبح بکسر ذال چارپایی که برای کشتن باشد کقوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم ذبیح اسحق و گلو بریده و آنچه
برای کشتن باشد از چارپا و از ذبح نام شهر است و میتوانند ذباح سخت شدید باشکا فهما که در آنکستان پیدا شود ذبح کیا هیت
که از ماشه مرغ خورد ذاح و ذبح جانور کیست سرخ زهردار و بر و نقطه های سیاه باشد ذرایح جمع ذرایح زمین نیشها و او
جمع ذریحه است باب الذال مع الخاء من المصادر ذرخ کشتار ندیوخ جمع باب الذال مع الدال
من المصادر ذود و دفع راندن و وارندن من غیر المصادر ذود جماعة شتران که بعد از ساله باشد زاید و فراز اندوه
کننده باب الذال مع الراء من المصادر ذرار بد خلق شدن شتر ماده و بعضی بکردانیدن در حین غضب ذرور
افشانند و نمک سوده و دارو بر چیزی افشانند ذرعه بدلهدن آفتاب و گیاه و مثل آن ذکر یاد کردن و یاد آوردن
ذحر بلوهر و نسین چیزی نهادن ذعر بفتح ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن ذعر تیزی شدن و تیز کنده
من المصادر ذرا کردن شکار و بکار زار و تیز آن کشتن کسی را و حریص کردانیدن بچیزی ذهر سیاه شدن و سیاه
دار کردن چیزی و رسیدن و خوک شدن و بچیزی عاقل کردن و آخوش شدن و دلیر شدن و از معنی اختیار
قوله رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذریرا لسنار علی و لجهن ای احترز علیهم ذبر نوشتن من غیر المصادر
ذبر بکنار و این فعل امر است ذال بسته بدن و موجهای خورده و آن جمع ذوالست ذرور دارو و پاست سایده و نمک سایده
که بر چیزی افشانند ذکر یاد کرد قرآن و آواز و شاخ نیک ذحا آنچه بای رسیدن نهند ذحا جمع ذحو است
ذمار زنهاران که حمایت کردن او واجب نباشد بکسی و نام بدان و از بیجاست که بند فلان حامی الذمار ذمر و ذمر
و ذمر شدید را و ذمیم دلیر یار سرکش و تراشه ذمر شتری که بر سر او موی نباشد ذهر بوی تیز از هر بوی که باشد
و بوی بغل ذکر آید و مرد و پیکار و شمشیر آبدار ذکور زنان نه مردی ذکر یاد کرده و نیک یاد کرده ذاکر یاد کننده
باب الذال مع الطاء من المصادر ذطر در فتن مرغ بر بدن ماده ذاطر کم مرغ ذعطر گلو بریدن
و کشتن باب الذال مع العین من المصادر ذرع بارش بسیار و غلبه کردن قی بر کسی و چست
شدن و دست و ساده کردن و معنی اولست قوله تعالی فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذرع فتح الطبع بستن ذرع و ذریع
فاش شدن من غیر المصادر ذراع آرنج و بازو و طاقت و من الازماه فشاده که در بازی شتر بجا باشد ذراع خیک
خورد و قی بسیار ذرایع خیکهای شراب خورده ذرع دلو و طاقت و ضیق الذرع کنایه است از بی طاقتی ذرع فتح ذال بجا و خیک

ذایع فاش و پراکنده ذراع فتح ذال آرنج چست دست در رشتن ایسان ذریع زود و چست و سرک فاش ذعاع کرده ذعاذع
پراکنده شده باب الذال مع الفاء من المصادر ذرف و ذفاف شتاب شدن اشک از چشم رفتن ذعف زهر
آلوده کردن و زهر بخورد کسی دادن ذلف خورده بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده و چست ذلف بضم ذال و سکون
لام خورده بینان ذوارف ابهای روان ذفاف آب اشک ذعاف زهر قاتل و زود جان بازنده باب الذال مع القاف
من المصادر ذعق آواز کردن ذحق پوست انداخته شدن زبان برای مرض ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق چشیدن
و آزمودن و کشیدن نه کان تا دانسته شود که کان سخت است یا نه ذفاق چشیدن ذلق تیز زبان شدن و بی آرام شدن من
غیر المصادر ذعاق آب شور و آواز ذعلوق گیاهیست ذولق و ذلق کنار هر چیزی و تیزی هر
چیز را هم گویند و سوراخ چرخ که سر محور در آن میرود هم گویند ذرق بضم ذال گیاهیست که از اخذ قوق هم گویند ذلیق
تیز زبان و زبان تیز ذواق و معمول ذواق تخفیف فا و چیزی چشیدن باب الذال مع الکاف من المصادر ذلک و ذاک
آن ذانک و ذاک ایشان دهر و دهر چهار اسماء اشاره اند باب الذال مع اللام من المصادر ذلج خوار شدن ذبل کم ذال
رام شدن و نرم شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذبل معنی لاغر شدن نیز آمده است ذبل دامن بر زمین کشیدن
و خراشیدن ذمیل نوعی رفتن شتر و خلامیدن ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال چست رفتن من غیر المصادر
ذبال جمع ذبالست معنی فتیله و معنی مزدم آمده است ذبل پشت سال شتر و رای و آن چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذاهل
غافل ذهل بمعنی از شب و نام قبیله هست ذیال دراز دم ذایل دراز دم و پژمرده دراز و دامن ذلول رام شده ذلال جمع ذلول و
دشمنی ذحول و ذلند دامن جامه ذلال جمع ذلند بمعنی ذلال است که الف بجهت خفت حذف کرده اند ذا الکفل شخصی بوده است
که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند که پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر ذم سست بد کردن کسی را
ذیم و ذام عیب کردن و خوار شدن و به بدی صفت کردن من غیر المصادر ذمیم دانه که بر سر بینی برآید مانند خلیه سوره چه و آب
بینی و آب آخوش و بولی که قصب بر بند برآید و نکوهیده ذام و ذم عیب و ملام حرمت و حق و زنهار و حامی ای انک لب و
بد معنی جمع ذمه است باب الذال مع النون من المصادر ذقن مشت بر ذقن بر شب جلو کسی زدن ذیعان
فاش بودن و پراکنده شدن ذنین آب چکان می شدن کسی و آب چکان شدن بینی ذرفان روان شدن اشک از چشم و
سست رفتن ذنب سست شدن و هلاک شدن ذمیان شتابیدن و بداشته شدن و رنجانیدن ذوبان گداخته شدن
و سخت شدن گرمای آفتاب ذهن و ذهن نزدیک شدن و یاد داشتن ذلان بشتاب رفتن من غیر المصادر ذهین
نزدیک ذقن زنخدان ذکران نران و آن جمع ذکر است ذواقن طوقهای حلقه و شب شکم ذهون شتر ماده که ذقن خود را
نرم فهمشته تا شده رفتار و دلیر بزرگ کان ذبیان و ذبیان نام تخمی ذان و ذان بکسر نون ایشان دهر و این هر دو
اسم اشاره اند ذکوان نام تخمی ذوبان گرگان و منشان و مویهای گردن و لب شتر و بقایای پشم ذبان مشان زبان
نفع نون با هیت ذیبان و ذیبان نهر قال ذوقون نون گیاهیست ذامن جمع ذمن و ذنان آب بینی دنبال دامن دانان
جمع ذوین و ذوون خدو نیلانه این هر دو جمع ذو باشند ذراعان دو ساعد اند و دو زمین پشته ذهن قوة باب الذال
مع الواو من المصادر ذوی سخت رفتن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو بردن و پراندن و چست کردن و افتادن و ذرو
کسی را با آنکه او را غالب کرده خواهد شد من غیر المصادر ذو خداوند ذوا الحجتین آنکه دو حجت کرد اول بحجه دوم بعمره
ذوالنون یونس علیه السلام باب الذال مع الهاء من المصادر ذهب حیران شدن من غیر المصادر ذهب زر و آن دو باب
الذال مع الیاء من المصادر ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر ذکی نزدیک ذحی یهودی ذرعی فعل امر است یعنی بگذار

دلاری جمع ذریه است ذرائی وذرانی بسکون را و فتح را نیک سفید ذی حلوند کتاب الراء باب الراء مع الالف من
المصادر رزاء نیکی و خیر یافتن و کم کردن و زیان کردن رجاء امید داشتن و ترسیدن رقبی چشم داشتن و بحث بعد
از وفات چنانکه گفته شد که بعد از وفات من فلان چیز از آن تو باشد رماء و رمو ایستادن رمایا تیر انداختن رماء با هم تیر انداختن
و این از باب ما علامت روی سیلاب شدن دیدیا بکدانیدن ردی هلاک شدن رثاء اشفقت کردن و آسخته و مرثیه کردن مرده را
و دوستی شیر در حال تربیتی او تا غلیظ باشد رقی و ایستادن خون و اشک رطا احوش شدن رجاء فراخ شدن زیاد و مراد کاری
برای روی مرهم کردن و این از باب سفاعلت رقیا طلب دیدن رفا اتفاق کردن رفاء اسم دادن رعی نگهداشتن و چرانیدن
و جرانیدن رغاء آواز کردن شتر یا کان بردن و دانستن و چشم داشتن و بر بالای منظر بر آمدن برای دیدبانی رجعی باز گشتن
رعوی باز ایستادن از بدی رضی خشنود شدن و پسندیدن من غیر المصادر رجا جمع رقیب رقطاء آنچه بر و نقطه‌های
سیاه و سفید باشد رطی بوزن فعیل مرد احمق رحی آسیا و کارزار بزرگ و بسته زمین گرد دایره که بر سینه شتر است رحا جامه
که بر سر کنند رحاء امید و ترس رحابان مقصور کناره آسمان و گوشه زمین چاه رضی خشنودی رقی گوسفند و بزی که نو بهار
باشد رماء و ریان زیادتی در بیع ریا نقیض را و مدالف نقره رقا بوزن حدیث رفع کردن بلا جانور نیست که انرا بعضی از بهر سگ کنند
رزایا مصیبتها و آن جمع رزیه است رخا باد نرم رخاء نقیض رافهانی و خوش حالی رقی افسونها و نام موضعی که
خون آید با حوض باز ایستد و قوله رسول صلی الله علیه و آله لا تسوا الابل فان فیها رقی الدم یعنی انها تعطی الدیات تحقن
بها الدماء رعایا محکومان و نگهداشته شدگان رعاشتابان و حاکمان رعاوی و رعاوی شتر ابی که انرا کار فرمایند رقبا یاران
و همتایان رزی درد رعایی و رعایی نای شتر و مینی الهطار سوراخ بر بوع رؤیا آنچه در خواب بیند ربی جمع رجا نشده
جمع شتر ماده بزرگ کوهان و آن شتر از رخ است ردی سنگهای سخت و او جمع رداء است رمایا جمع رمیه است یعنی
شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رعاء بدانکه آواز شتر و گوسفند باشد رواء از خوش رواب سیراب شدها
و رسنی که بان بار شتر بندند ردیا برابر آن همه کردکا یا جامها او جمع رکیه است رعی گنگهای شیر و غیره و او جمع رعوت
رواء جنم را دیدار و خوش نظر رعلا گوسفند دراز گوش و گوسفندی که بعضی از گوش او فرو هشته باشند رخاء زنی که
سرون او بهم باشد رزحی و رزاحی شتران بغایت لاغر رقاق سوراخ مرغ بسته رنا تخفیف نون اخیر باز کنند رنا
تشدید نون مرد دایم گمرنده نهان باشد رو سامهتان و آن جمع راس است رحا مهربانان رنا جمع نون و تخفیف نون
آواز شاکر را در پستان رسنا نقیض راهوبه و منزلی از منازل ماه رمداء تیر راشتر مرغ رمداء کبر را خاکستر رعنا کبیت
در پستان که شیر از آید و معنی کوهند که بی دست در پستان رسنی و رسنی رسوتها بیتی آنچه از کار خیر باز دارد راسا گوسفند
ماده که سر بعی او سیاه باشد راعنا بیان این لفظ در بیان لفظ مراعاة ذکر کرده اند رعنا زن حرتا خوشتن ارا رها
بکسر را کوچه‌ای بازار و محله که آب سیل از آن روان شود و او جمع رهوات رها نقیض رنج زمین رهاج رها بضم را نام قبیله است
رداء یار رقشاء ماری که بر و نقطه‌های سفید و سیاه باشد و چیزی است مانند شش که شتر از دهن بیرون افکند و انرا شقشقه
گویند رحضاء عرق تب رمضاء ریگ گرم و ریگستان گرم رعاء خوش شکل خوش اینده و شتر ماده بزرگ و مادیان بزرگ
رواغ باران که در پی هم آیند و باریدن رجلی و رجالا پیادها و رجلی زنی را هم گویند و بدین معنی مفرد است رجلا همه الف
سیاه سبک رکابهم راوشتند یکان یکی کنند که اند رجما بسنگ باب الراء مع الباء من المصادر ربت خداوندی
کردن و مهتری کردن و پرورش دادن و افزودن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن ربا زیادتی
شدن گوسفند بزغالیدن رکب بر آلو چیزی زدن و چیزی بر آلو زدن رکوب سوار شدن رعب و رعب ترسیدن و پر کردن

یعنی ملو کردن رجب بزرگ داشتن و بزرگ شدن ریب گمان افکندن رغب بضم را فراخ شدن شکم و بسیار خور شدن رعب و رعاب
و رعب چیزی رغبت کردن یعنی اراده دادن و از چیزی رغبت کردانیدن یعنی سیر شدن از آب رسب و رسوب در آب فرو رفتن
شمشیر در مضرب و چشم بگوهر فرو رفتن و استادن رهب و رهب ترسیدن رأب جمع کردن متفرقات و فتح شکسته و ابستن و اصلاح
آوردن کار رقوب چشم داشتن رؤب و رؤوب ناست شدن شیر و شوریدن عقل شدن ریب بر خواستن و سخت شدن ریب
و رقوب بر خواستن و سخت شدن ریب و رؤوب ثابت شدن و دایم شدن رحب و رحب فراخ شدن من غیر المصادر
رحاب و رحب فراخ رحیب فراخ و سخت خرمنها رحب میانرای و مسجدها و آن جمع رحبه است رأب خداوند و پرورد کار
و افزونی و اصلاح آنچه دیوار رأب بنا و آنک رأب پرورده و پرورده کردن و سب و غیر آن که پخته شده باشد بوزن جمع
رباب گوسفندانی که نزد ما باشند و آن جمع ربی است رباب بکسر را پنج قبیله‌اند که جمع شده باشند و آن جنت است و نوعی گل
دیم و عودی چنانکه گویند عودی الرباب و جنة الرباب و علی هذا القیاس و رباب جمع رب هم آمده است رأب تیغ پرسیدن
رهب پسر بزرگ و مرد رأب پسران و شوهر مادر ربوب رهبکا و رحیبی رباب جمع رب صنج رآب بسیار و ارجمند
رب چیزی که در شکل انداز و کان و حاجت و سختی رکب زیرا که مسنون یعنی زمانه بمعنی مرکب آمده است اکاب بچه بزرگ
است مانند تا پای بان فهمند شتر سواری و شتر بار کشی رکب جمع رکاب و رکب هم آمده است اکاب و رکب شتر سواران
رسوب شیر بر نه و دردی آب و خون که در میان مثانه و خون باشد و بعضی دم رسوب بضم را هم گویند فاما تصریف رضاب
آید من راضبه و بیت از درخت سدر و باران رغیب فربه رقاب گردنها و این هر دو جمع رقبه اند رهب یکان
باریک رهاب جمع راهب است و دوغ و مرد شیر بره عقل ریب کاغذها و تهمتها و آن جمع ریبه است راکب بر کشتی نشسته و سوار
شتر و علم و باریک رهاء دردی که بر دست گوسفند پیدا شود و درخت خرمنها که از تنه درخت خرما روید و بلند باشد از
زمین راکوب درخت خرمنها که تنه درخت خرما روید و باشد راکیب بزرگی که در میان دو چیز واقعست و چیزی که در
چیزی بشانه سوار باشد راکب بر هاء شکم رکوب آنچه بر و سوار شوند از شتر کتوه تعالی منها رکوبهم و منها یاکلون رطب
تر رطب خرمای تر رطاب جمع رطب بضم را و سکون طا گیاه سبز رطیب تعازه و نازک رعیب فراخ اسه و زن رغاب زمین
نرم رغایب عطاهای بسیار و ما لهای بسیار و آن جمع رغیبه است راتب دایم و ثابت رواجب مناصل انگشتها که در پهلوی
سرهای انگشتانست و آن جمع راجبه است رعبوب ضعیف و بدل ریب میان انگشتان سبابه و انگشت وسطی و پشته
زمین و سختی رقیب نگاه و کنونی مار و منتظر کننده و نگهدارنده و نگهبان رقوب زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در
حین بسیاری شتر نر نگیرد و بعضی بدایی و حنه و جهه که در خود تا اولاد دیگران را بخورند و بعد از آن او بخورد و زنی
که انتظار مرگ شوهر کشد تا میراث برد رباب دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه نگه دارند برای شیر و ابهار اهل خلوت
قوم رصاری و ترسنده ربب کیاهها و علفها که در اخر تابستان بر زمین مانده باشد و آن جمع ربیبه است باب الراء مع الثاء
من المصادر رعوثه خوشی ابلهی شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن رجفه لرزیدن زمین و عمران و بشاب
سخن کسی چنانکه سبق نشود و کند زبان شدن رحابه فراخ شدن رحامه نرم و باریک شدن و از خنده و خنده مهربانی و دوستی
مطلوب ترشدن رخص خصه و خاصه نازک بدن شدن رخصه دستوری دادن رفعت خود و مرد کردن رجاء و امید داشتن
و ترسیدن رسعه قادر شدن بر بد خواستن رهاده هلاک شدن و بزرگ شدن رفاعت و رفاعت بلند
شدن آواز ریاست تهیه شدن رهاجه باز کانی کردن و کسب کردن رقیه افسون کردن زمانه ملامیه شدن بوزن رحیله
مهتری رحله سفر را بان بر شتر نهادن و بار بر نهادن رحیه باز آمدن رجعه صحیح و کرد آمدن و مردن مردن مطلقه رفاه

امخیخ است رقصه چشم داشتن روبه دیدن و دانستن رحمة محسوس رعبة اراده داشتن رحمة و رافة مهربانی کردن رثاء گفته
شدن و بگریستن رباحة کند شدن رداءة بد شدن رقة نرم شدن رقیه افسون رشاب رباحة خوب بودن نهادن و چارپای کردن
رام کردن رشوة رحلة رسول شدن و پیاده شدن و پیاده رفتن رحل و رحیل شدن چلوار رحوة و رحولیة روی زمین رمد شدن
رامعة سودن رایز شدن رسب و سبک دست شدن رفاعة احوج شدن رهب ترسیده شدن رمایة تیر انداختن رضخة شکستن رطافة
سخن بیهوده گفتن رقوم کام نهادن رهوجه رهو رفتن رعنة یکبار خسبیدن رغله شیر خوردن رفاعة فلاخ شدن رواء جزیره
و نقل کردن سخن از کسی و آب برکشیدن رویه اندیشه کردن رهبة ترسیدن و رهبان راهب شدن یعنی ترسا عابد شدن رهبانیه
ترسا شدن رثاء نوحه ناکس و مرده بدیدن رعایه نگاه داشتن رعیه چراندن رداءة فاش شدن رفاهة و رفاهیة و رفهیة
خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رقیه چشم داشتن رعشة لرزیدن رصاعة و رضاعة شیر خوردن رجرجة
لرزیدن و جنبیدن رکاکة ضعیف و سست شدن رهنة تنگ شدن و رحم کردن رکانة آهسته رفتن رقة حرکت دادن مرغ پر
بادا و بر کردن و چنین کردن سبب تا بدان و آب رقیه فراخ شدن عیش و رمش شتر زود باز خوردن هرگاه که خواهد عرعه
رویانیدن و در جستن آب زده بیرون رعبله پاره پاره کردن رهبله نوعی زنبق رهبان سست شدن و ناتوان شدن و نگاه
باز کردن و آن ظرف دیگر سبک شدن و مهیا شدن از برای باران رفرفة جستن آب رشاقة نیکو شدن رباب بازگشتن
خبر و حدیث نقل کردن رتبة بهم آمیختن شیر ترش و شیرین رهیه نوعی دیدار پوشیدن رغبة نیکو آمدن و ترسیدن
رعبة یعنی مستعد و حیله کردن کسی رعشة بسیار کار شدن رعبة سخت و بدین شیر من غیر الصادر الوبیدة خدای تخته
قطره آب که از جایی بیرون زده باشد و یا بر جایی افتاده باشد رحبة میان سحن رحبان جمع رقعة گاه و این لغت در صحاح
و فصل الدار مع الفار مسطور است رخمة نام مرغیست مانند کرکس که مرا از نوع هم گویند رعاة شبانان و نگهبانان و آن
جمع راعیست رده رشتی و بی باندک خوبی رقد کردن بند رغد فتح و سکون دال گل و حل گل با آب آمیخته رویضة زمین
و حیرة راحة کف دست و آسایش راحة بوی راعة شتر ماده رعیه زیر دست رو و بیحا سایش رعایة و رعاوة
کنگ چیزی راضیه خشنود و معنی رضیه آمده کقوله تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة یعنی راضی شده از و و پسندیده رده
و رهبة سخن غلط و گفتگوی که بان زنگان زنان را جلوه دهند و گوی که زن حایض با خود دارد و نشر پاره که بان قطان
بر شتر بندند و رده نعت با شتر رنگ کرده راهم گویند که بکردن شتر آویزند و بمعنی معذرت هست و نام قریه باشد
ربان نیستی ربیله و ربالة قنبچه ربله گوشت بر دان زده و آزاده و ربد انداختن رعبقة شتری که در آن اندک
ارد کشتن و جنبانند و نیز اچه دهند رحله زن سبز رومه سر ریش رومه آواز رعد سخت و آواز سیاه و آواز
شتر ماده ربدات سخنان بیهوده و غلط ربه شتی رقد آب دهن رفد بیش بیدار خست و ما یحتاج خانه
که کهنه شده باشد و زن حقا و مردم خود و نایه زنون تمد تو بر تهد رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بیاد باشد
رتد تحرک نادر چیزی است رمد استخوان پوسیده رمة بضم دار بسیار کهنه و هم رمیه آنچه تیر بران افکنند رافضه
جماعة از لشکر که خروج در اکثر شر باشد و گروه شیعه را هم گویند و این طایفه شیعه را رافضه برای آن گویند که بزید
زید بن علی علیه السلام گروه اند و رافضه را همچنین بنامند زیرا که ربقه زنگیره مانند بر گردن طوق و چادر بخشند
نام زنیست ربیثه مانع کار رجیه رعبة زمین بلند رباعة کشتی گاه ریشه بر راست زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رعده
لرزه رقیه منزله ردیه فاسد و زبون ردیات جمع رحفه کلاه ترکانی و سنگ سبک میان بوم و سکر و غنه رقی رحاله
زین رحله شتر سواری و شتر باری و ماده شتری که لایق پالان بر نهادن یا بار کردن باشد رحله نوعیست و سنگ سبک میان بوم

و سکر و غنه رقیق رحاله زین رحله شتر سواری و شتر باری و ماده شتری که لایق پالان بر نهادن و بار کردن باشد رحله نوعیست
که انداختن اخما گویند و رمن گاه رجاله شدید جمع پیادگان و آن جمع رجل است رحمة نجاری خیمه مرتبه نهان خانه که در پس خانه کرده
باشند و پاره از عمارت که بر خانه افزوده باشند و مرد و سنگی که بر قبه خسبد و سوراخ کنار دهیده کنند که بر و شیر بخته باشند
ربیه بکسر رای سامان و قصه و مشک رصه و رصه تسان مرغ غذا و رصه آب انگ راهم گویند که در حوض باشد چند انگه حوض
ناپیدا باشد رقعة بلندی و نیز کی روبه فی همزه عقل و معنی از شد کار و حاجت و حنوبه ماست که در شیر کنند تا ماست شود
و لب ماست در حین جلع او روبه همزه و صله چوبی که بان صلاح و مهمت طرف کنند روبه اندیشه و تعبیر هر چه باشد و حادث
روایه روایه کننده شعر و عبران و چارپایی که بان آب کشند و خیک آب کشی اهل هند از آن خورند و رقعه گروه و هم اهل رقعه
کردن بنده رایه مصیبت رهنه بکر و نهاده رکنه زانو رقطه نقطه سیاه که با نقطه سفید آمیخته باشد رقیه تصغیر قاف
اتحد رقیه افسون و کانانک و بارک ساختن سحر رقیه کنیزک رهطه سوراخ موش رحصه زن نازک اندام رافعه بر دارنده
بلند کننده رهابه استخوان سینه رهوه مکان بلند و مکان پست راهم گویند و موضعی از بحد که از آن آب سیل روان شود
و افتد به طرف دیر و مکه زنگ سرخ شتی رمله اسب سادیان رکانه شتر ماده که سوار شد نرساند رمانه نگاه نیارد رمانه از
پاره کرده نوشند رقه کنا هیست که در اخر تابستان بر زمین مانده باشد و رعد زن رحصه آبی که در سم چارپا اندر جمعه
جرا بخش رحمه چاهکی آبگیر که در کوه و مشکی باشد و پشته سنگ بسیار رواه تمل دکنکان سخن از کسی و اوجع راو لیست
رفرفه واحد رفرف است رقه نیکو بان رحیله شتر ماده مرد رفتار رتبه بند هنری رتبه شتر غلیظ و کوه هاست
رشته دو انود رد مناسل رتبات جمع رداة سنگ سخت رذیه شتر ماده لاغر از کثرت سفر رعیة بخشش بسیار و مال بسیار
رویه سرگین و لرزه زمین رهبه پشته زمین و جای بلند رقله درخت دراز خرما رفیف زمین کشت زار فراخ نعمت و زمین سبز
زار صلف رحله زن رابیه زمین بلند و افزوده و زاییده رفضه آنکه چیزی را فراموش کند رعله بسیار و شتر مرغ و جماعت
اسبان و درخت دراز خرما و پاره گوشت که بر بدو و مزه و هشته شده باشد رطبه اسیست تر رطوبة تری رهانه سخنی که در توان
یافتن شد بدیم سرگیدک که انجا خسبد و دبر رایه علم رایات جمع رضمة سنگی بزرگ که در بنیان دیوار نهند رقصه
استخوان سر انار رصفه نعت ساد سنگهای کوه کرده رزمه جمع راجفه گرزه و فتنه اولی و وقت حشر رادفه در پی آینده
و فتنه ثانیه در وقت حشر رجراجة زنی که اندام او لرزد از فربهی رجرجة تنبه آبی که در حوض مانده باشد و تیره شده
باشد و بکل امخته و تب چرم و نرم رجاجة گوسفند ماده لاغر رت حرف و مهتر لغت جمع ربابه تصغیر ابر ربابه
بکسر را عهد و پیمان و دستبند و کشتی بعیر تیر دان ربیبه دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایه کودک
دکر اگر زنی که ران و دبر او بزرگ باشد رسوه چیزی که کسی بکسی دهد تا کار سازی او کند رجیه تجیم و بای معنی تحیات
تالی که برای کوشش کرده باشند راجیه تجیم مفصل انگشت کهدوی او سلانگشت باشد رکوه سر نیل رکوان جمع راکبه
جماعتی از اسبان که شبانی نه باشند و جماعة لشکری سخت دل یا بر جایی که باشند کانه که استاد نماسند ما غالب
روی خود نیارد و انچه بان چیزی بچیزی باز بندند رنه شتر یا زاهقه که بر استان در باشد و قدیا دوان کنند
رمانه دبر زن زنا کننده ربیعة کاوه خنده و سنگ برافراشته و نام زنیست و نام مردی هم باشد ربعیه چهار چیز
یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطاران ربعه بعیر با جلایت و با عیان چهار دندان پیش رعده و رعد غذا آب
و گل رزغه گل تر راعونه سنگی که بر سر چاه می نهند رامز قبه جاهای سفید کتان رکاکه اندک باهد و خوش خود نابد
نرسلنکا جا غاصه شد لعن اندکانه رهنه باران ضعیف رافه و رافه مهربانی رافان جمع رقاعة چیزی که زنان غذا بر تن

تا بزرگ نماند و رسانی که بتابد و بدست کرد عشه و رعشه کوشوار رفاعه نام شخصی رقیه بندگی
دعده و دوده زن جوان خوب اندام از رفتار زاده زنی که بسیار امد شد کند نخار هاریکان رمت فعل
ماضیست بمعنی اماهده راسیده کوه استوار و چیز استوار راسیات جمع کقوله تعالی و قدوره راسیات
راسه ثفیه راله بچه ماده شتر مرغ رفات خرد و مرد شده و از هم ریخته رضراضه زن پر گوشت
رضراضه بصاد عمر منقوط زمین سخت رفوفات دام ارمیده رعنده شیری که بران بعضی از دفاند شده
باشد و جوشانیده و روغن تازه رجاز بکسر را مانند هودج چرمیست و پشمی که بر هودج اویزند برای
زینت و نام شخصی و جامه پاره که دور بعضی سنگ نهند و بر پهلوی هودج اویزند و قتی که یک طرف او
میل کند رکیکه طعامیست از خرما و دوغ و روغن بهم امیخته رسالت پیغام و کتاب رسالات جمع
رعاده بکسر ماهیست رفاده انچه از پس قربوس نهند و کوهی بر جراحت بندند رماعه نام زن
سرود بود و فی الصحاح الرماعه بالتشدید ما یتحرک ماوح الصبی بالباء مع الثاء من المصادر
رثیث درنگ کردن و کاهلی کردن روث سرگین افکندن رعث شیر خوردن وقت جماع کردن و در
جیب جماع سخن گفتن و سخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن و دست بچیزی سودن و گیاه رمث خوردن
شتر رمث بفتح میم در دناک و بیمار شدن شتر از خوردن رمث رنث مار داشتن از خابر و از
کار خیر من غیر المصادر رثث کهن رثاث جمع رثث رخمها و اسباب کهنه رغوث حیوان ماده شیر
دهنده و کره هنوز رفوث سرگین رفث سخن زشت رعث لبم رعات تاج سر و کوشواره
و بدین معنی اخیر جمع رعثه است فاما معنی اول در نصاب مذکور است و در صحاح و مجمل مذکور نیست
ربابث چیزهای که از حاجت و از کار چیزها دارند کما قال النبی صلعم اذا کان یوم القیمه بعث ابلیس جنوده
الی الناس فاخذ و علیهم بالربابث رمث بقیه شیر که در پستان باشد رمث بفتح میم جویهای که
کرم بر بندند و بر نشیند و بدیار روند رمث بکسر را گیاهیست که اشتر میخورد رنث بکسر و بتشدید
با کاهلی رنث نام شخصی ماب الراء مع الجیم من المصادر رجع گرفتن زنان در وقت
سخن گفتن رجع سترون کنات و نابند کردن سطر و نشانه رجع درخشیدن برق و بی و بی الام
کردن رجع جنبانیدن و لرزانیدن رواج روانی یافتن من غیر المصادر رجرج لرزیدن و جنبیدن
رجرج گیاهیست رجاج کوسفندان لاغر و مردم ضعیف رزج سرگین بچه شتر و سرگین بره کوسفند
که هنوز بعلف خوردن در نیامده باشد رتاج دروازگی که در خود در میان او باشد و در مجمل امده است
که در بسته را رتاج داو رویست و این پارسی معربست رایج جمع درخت صنوبر رنج دروازگ رایج
جوز هندی رهج غبار رهوج رهوار رایج روان ماب الراء مع الحاء من المصادر رنح و رباح
سود کردن رنح کشاده شدن و چاره و گشاده شدن رباح بخشیدن و غوث
کردن و تراویدن اب و مثل ان از چیزی رصح شکستن و کوفتن و اندک بخشش روح شبانگاه
کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه بار کشتن و بدین معنی اخیر کقوله لم یرحت الماسه بالقنوه
و راحت بالعشی رزوح و رزوح بوی یافتن و رحمت کردن و اسودن و سخت جستن ابار و جست
شدن و سبک دست شدن و باها از هم کشاده نهادن در رفتار ریح بوی چیزی دریافتن راح

شدن ریح مزه دادن و لگد زدن چارپا از روح و زراح افتادن چارپا از عاره لاغری و لاغر
شدن چارپا و بدحال شدن و مانده شدن رسح اندک شدن گوشت سرین و ران و کوچ سیل دادن روح
یا ران خانه بر خانه افزون کردن و خاندان کل سبز زدن من غیر المصادر رحراح فراخ و باریک و تند و این از لغات الاضداد است
راح شراب و کفهای دست و معنی اخیر جمع راحه است رسوح زنگ باشد رایح نفح راوتش بد روزی که باد خوش وزد رشح
رشیح عرق ریح بزه رماح جمع رایح بزه دان و بزه زنده و خداوند بزه ریح بوی و باد و قوت و توانائی کقوله تعالی و تذهب ریحکم
ای قوتکم رحاح زن بزرگ سرین رجح جمع رجه کوشه و جانب قوی که و میانسرای رکوح جمع رایح شتری که نزدیک کلاه
رسیده باشد از لاغری رزح جمع رزحه استخوان شکسته حزما روح جان و رحمت و قرآن کریم و روح الله عیسی ع و حضرت
جبرئیل ع و گفته اند که روح نوعی از فرشتگان اند که ایشان را فرشتگان اند دیگر بیند مگر در شب قدر کما فی الکشاف روح باد
خنک خوشایند و روز خوش و رحمت رواح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم گویند و معنی آسانی و خوشی هم
امده است رایح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی رزح سود و سپه و شتر و اسبی که برای خود و خوش بر بند رزح بضم
و فتح بلام مرغیست و بچه اشتر رتاج شدید با میوند رواح زن بزرگ سرین و کاسه بزرگ و لشکری که اهسته رود رزح
جمع رباح سود و ساق و جامه زرد مانند کدبه و نام شهری و نام غلامی از غلامان نبی صلی الله علیه و آله و سلم رماح نیزه
دارو نیزه زن رباح جمع رحمت و نام مبتدع باشد رباح نفح راحت و شبانگاه روح نفح و اوفرانی و مرغان پر کننده و
گفته اند که مرغی که موضع خوفه رونده و بدین معنی جمع رایح است رموح جانوری که کردن رایح افزون باد الراء
مع الخاء من المصادر رخاخ خوش بودن و خوش زنگانی کردن رخ امیختن شراب با آب رخ سست شدن و بیهوش
شدن زن در حین جماع رسوخ استوار بودن رصح بخشش اندک نمودن و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزی انداختن رخ خوار
شدن و شکسته شدن و جور کردن و مانند شدن رخ تنگ و مرفق شدن کل و حیه رصح شکستن چیزی میان رخ من غیر
المصادر راسخ استوار و ثابت رخ درختی که شاخهای او درهم شده باشد و عنوه و حزنا رخ بزرگ جثه بزرگ گوشت
رلوخ زنی که در حین جماع بیهوش شود رخاخ زمین نرم عیش فراخ رخخ کلاه رخ کیاه نرم باب الراء مع الذال
من المصادر رذ جواب دادن و باز دادن چیزی و باز گردانیدن و بگردانیدن و نه اطلاق دادن و اندکی تنگی در زبان
شدن و از شیر جدا و برداشتن رضه نخشیدن و یاری کردن رقاد و رقود و رقه خواب کردن رکد و رکود ارام گرفتن
اب و کشتی و غیر ان و راست ایستادن ترازو رهد سخت شلیدن رعد او از کردن ابر و ترسانیدن و راسته شدن و
نیکو روی شدن رود و مرید امد و شد کردن و قرار گرفتن و طلب کردن اب گیاه رود بنائی و هاشکی رفتن رصد هلاک شدن
و اندیشه و رسیدن و رشاد راه راست رفتن و بود ایستادن رمد چشم بر اشفتن و مرد پیدا کردن چشم و دید
اهسته رفتن و ان تصغیر رود است و غیر مصدر هم امده است رغد بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش
رصد رصود و رصد کننده چشم داشتن و راه را گاه داشتن رند بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت و کالا من غیر
المصادر رغید و رغد بزرگ رفد فتح بزرگ رفد شتر ماده که یکبار دو شدن فتح بزرگ برابر شتر کند رمده
هلاک کننده رمدیه و جمع رمد هم باشد یعنی خاکستر اتش را افتاده کننده رواقد چوبهای سقف رقاد کوی که
بر جراحت بندند رخو شدید دال شخصی بزم استخوان بسیار گوشت ناز بند رافقد خم بزرگ رواقد جمع راقد
ارام گرفتگان و گاه جمع رشید راست و تقدیر و تبیر و راه نمای راه راست یافته رشاد اسپندان و تره تیزک
هم خوانند گویند پر شده عدوان ابر و گویند که اوازه فرشته هم باشد که ابر را بر انگیزد قوله رسول صلی الله علیه و آله ان الله تعالی

اصحاب الثقال احسن المنطق ویخفی احسن الضحک والقطعه والرعد وضحکه البرق رمد در چشم زند درخت پاک و چوب از درختهای
باور درخت سوده و معنی گوینده ان درخت عود است ربد بسیار شیر و گرد شیر زید بکسر را جم مال و حیوان اد و مرود نیز و معنی
زن جوان خوش شکل و بیخ استخوان پیش از قیاس و زبون و صوت شتری که مرتعد از خوردن شتر بکر باشد تا بعیان و ان مخرد رعد
لرزنده و بیدل و زن نازک اندام رعاد بیجع را صد چشم دارنده چیزی رعاد شتر بدین یکنوع ماهی و ابر رعد ملکه و مرد بسیار
گوی بزرگ و رفتن کان رفتن کوهی که از ان سنگ اسیا برکنند و تراشند رمد بکسر هم آب متغیر و انکه چشمش علت رمد دارد و آلوده
اسیا خوانکی و انکه او را بطلب آب پادشاه فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم در افتاده باشد و رمد صفت میاشد معنی
اهسته چیزی سیاه الفتم رمید و بمعنی بنی رفتن است و ام مغل هم می باشد معنی اهسته رفتن هیچ رمید عمر باشد رماد خاکستر
ریزه و ریزه متاع بکاری که خورد بدرهم چیزی و ریزه ضعیف عاقوان دام گویند ریگ کوشه که بر زمین امده باشد رمد جمع رمد
زن جوان خوش شکل و اندام کبر او را طلب آب پادشاه فرستاده باشد رصد چشم دارنده چیزی و سیبی که مرتصد ان باشد که بعد
رصد اول باران و نگهبانان راه و معزد و جمع اسد است و بمعنی صدم هم امده است من التفسیر قوله تعالی سها با رصدا
فلیا و گناه اندک و باران اندک باب الرا مع الزاء من المصادر رد جواب دادن و باز دادن چیزی و باز
گردانیدن زیر و زار مغز استخوان که تر نیست باشد و محکم شده باشد باب الرا مع الزاء من المصادر
زد کار و زمین فرو بردن و زده در دلیک کردن و زده در دکردن و زده حلقه است که قتل دلیل کند رجز در بحر
رجز بحر شعر کسی رکد بزمین فرو بردن و بزمین فرو شدن رمسا شدن کردن بچشم یا لب یا بابرو و رهن حبس و زود
ازبودن من غیر المصادر رکز بکسر را و ان پنهان و اهسته رجز بکسر را و صم را عذاب و تب و پلید و کند بد و معنی کند هم
امده است من المستعمل رجز کنوع شعریست و نام ارزنده است ریز بحکم گوشت و اکنده گوشت از ریز کاهست که
بان چیزها ریز کنند را مو زر یا کار رخ یعنی مالی که در زمین پیدا شده باشد باب الرا مع السین من المصادر
رس اصلاح کردن میان مردم و افساد کردن میان مردم و در گور کردن و چاه کندن و با خود از بسته کردن و با خود بخش
کشتن و ثابت شدن و صاحب وقف شدن مال مردم رغس تحشیدن و بسیار عود کردانیدن و با بوکه کردانیدن
رجس آواز کردن رغس پای بزدن چیزی را رس خراسیدن رس بهر و دست زدن و اکنده گوشت شدن و محکم گوشت
شدن راس بدست زدن کسی را رس رفتن و بر کسی سنگ انداختن من غیر المصادر رس چیزی از چیزی و حکایت
و اسپ ای شب و نام رودخانه و چاه رسیس ثابت و استوار و نام ابی در عرستان و ابتدای تب رمس خاک گور و رواس
بادهای سنگ انگیز پارس قبضه شتر و سرکار در عوس شتر ماده که سر او لرزد از نهایت پیری رؤس شتری که بجز سر او
در هیچ عضو قوت نمانده باشد راس و مرواس کلاه فروش راس سر و مهتر رؤس جمع راس المال سرمایه تجارت
رئیس و رئیس مهتر قوم رئیس فربه کننده گوشت و دلیر و خنی زمانه رئیس جمع رئیس سنگ انداز یک رعس یک دانه و
رکس بخیل مردم بسیار راکس نام رودخانه است یا بیابانی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر کار و انرا بر کردان
کردانند برای خورد کردن خرمن رجس بخیل و غضب و عقوبت کقوله تعالی و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون
رجس مرغ را آواز بعد و آواز اشتر رجاس بر بعد انرده و شتر آواز کننده باب الرا مع الشین من
المصادر رش آب زدن و اندک باریدن ریش بصلاح آوردن حال کسی و چیزی بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن
رشی اندک چوبین کوسفند و سنگ انداختن رقش نقش کردن و نوشتن رعش لرزیدن من غیر المصادر رشی
رشا پیش بجانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخ و نیک و خیر راش ست و ضعیف رش باران اندک رشاش

جمع رشاش رهد اخذ نیا اشکی یا آب یا چیزی چکیده باشد راش ست و ضعیف ریش باران اندک رشاش جمع رعش لرزه
لرزه انهایه تیری رقاش نام زنیست رهوش اشتر بسیار شیر رهیش شتر ماده که پشت او گوشت باشد و کانی که او را گوشت نرم
کرده باشد و پیکان تنک و چیز ضعیف رمش سرخی که در پلک چشم باشد رسوش استخوان نرم انکه میان پشه ستانند
و پشه دهنده سوی کاجاری الحدیث لعن الراشی والمرتشی باب الرا مع الصاد من المصادر رص تنگ درهم اوردن
ماستوار بدرون بنا رقص جنبیدن و جهیدن و سماع کردن و جوش زدن رهص بنیاد دیوار نهادن و سخت شدن
صم مجای در گوش چهارها و آب درهم اوردن چاهها رمص کسی را که بدحال باشد خوش حال کردانیدن و اصلاح کردن میان
دو کس سرکین اندانتن مرغ و نزاشیدن من غیر المصادر رصاص بفتح را قلعی و عامه مکر را گویند رحص نازک بدن و باز
پر مرده رحص از ان رهص بکر را حبه و شیب دیوار رواهص سنگها که در پر نهاده شده باشد رمص چیزی که
در پلک چشم باشد رقص رقص کننده باب الرا مع الضاد من المصادر رفض و رفض کار کذاردن و بر اواختن
و گذاشتن و رکض پای جنبانیدن کقوله تعالی ارکض برجلک و بر پای زدن چیزی را و دوانیدن اسب و دویدن و بال جنبانیدن
مرغ در پیدن رهض کوفتن و خرد و مرد کردن رفض نیز فراختن کوسفند و سگ و مثل ان و گذاشتن فرج جماع کردن
رهض تهاجر بدن و پراکنده شدن رحض جامه شستن و در عرق اوردن تب بدن رمض سوخته شدن و بریان شدن
و در کوبای سخت چیزی چهارها و گرم شدن ریگ و سنگ از گرمای افتاب رایض رام کردن چهارپا و جوید بدن
کسی نهادن برای تعلیم و صلاح کردن چیزی را و بدو سنگ کوفتن چیزی را من غیر المصادر رایض میان چیزها
و کوشها و طرفهای چیزی رض خرمای در پیش از مجتمعه رافض و رفض چرنده و در تصور اب اندک و کوههای بسیار
راهم گویند رفاض خرد و مرده و پراکنده رضاض سنگریزه و حیوان بی گوشت رسیض بغایت پیر رفوض
کدوها و پراکنده شده و کیاهها که در زمین کاشته باشند رفاض راههای مختلف روافض لشکری که بر دار
خود را کاشته باشند رکوض کانی که تیر از تیر جهد روض و ریاض بوستانها و مرغزارها و روض مقدار صبغ
خیل از اب راهم گویند رواض مشدید و او و ضم را کوه امور زنگان رایض کره نا موخته و پیر تعلیم ناکرده رضاض
خرد و مرده رفض شیری که بر پیر پیر روشنی الضحا دام کاه و خانه و اهل و عیال و مرد و سنگ صرد و رزق
کاهی و ریسمانهای بار کردن و رعدهای شکم رفض کوسفند رفوض فرض و بزرگ صبر رعیض جامه
شسته باب الرا مع الطاء من المصادر ربط بستن رباط بوست در کند کاه دشمن و جای
تسناک مقیم شدن و بر بستن اسب در راه خدا کقوله تعالی و من رباط الخیل و او غیر مصدر هم امده است
رطیط عوغا و فغان کردن رمط عیب کردن رمط منقش شدن نقطهای سفید و سیاه من غیر المصادر
رباط سخت و چیزی که با او بر بندند چیزی را بر بندند خیک و دام و معدن رنج سراسیمه باشتر و تخم اسب دیبه
و قوی کالق الفلان رباط الخیل ای نذر و هو اصل خیله رابط جمع ربیط حرمای خشک ربیط الحاشی سخت
دل و ربیط دل رطیط احق رطابط جمع رهط خویش و قبیله و گروه و ذکوه پوست کنند حاضی بر سان
بر بسته و پوست و معدن رکتر از ده مرد کمتر باشان نباشد کقوله تعالی تسعة رهط یفسدون فی الارض و تنها
و چیزها که از ان دوال سازند رابط و ربا جامه های یکتخته و این معزد و جمع ربط است باب
الرا مع الظاء من المصادر رعظ دنبالچه شکستن من غیر المصادر رعظ دنبالچه تیری که پیکان در و کنند
رعظ تیری که دنبال پیکانش شکسته باشد باب الرا مع العین من المصادر رع ترسانیدن و ترسیدن و این

کاوم و مستعدی امده است روع خوش امدن رجع باز کردیدن و قلم بر خط و لبه دن و چوب باز دادن و دست و پا شکستن
چاروا در رفتار رجع باز امدن رضاع و رضاع و رضاع و رضع و رضع شیر خوردن ربع زیادت شدن و افزایش
کردن و بسال بچه شدن شیر ربع چهارم شدن و چهارک ستاندن و چهارک کردن و رسن را چهار تافتن و باران بهاری
بادیدن و برافراشتن و بجای ایستادن و شب دهم چهارم امدن ربع طمع داشتن و حریص بودن رجاع خود را طریق
استی نمودن شرمساده و خرمساده و از کرم سر بر سر آمدن رسع فساد امتن یک چشم رصع بهری جسیدن و تمام
در بدن نیزه در چیزی رفع چیر کردن ارفع بان داشتن و بان زدن و بچری الودن رداع عود کردن بیماری رضاع
و رضاع کشت در بدن و صن نکاه داشتن رفع برداشتن و بند بلند کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه و بلند کردن
و بلند و از شتابی و مصنوع کردن کلمه و بدن کشت در بدن بحر نکاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رقع پاره در جامه
زدن و صحیح کردن رقوع تشنج کردن برای تواضع و تشت دعوت کردن پیر و غلام آن رماع و رمع زامیدن و تیر
شدن و در بدن زدن رطع کاه کردن من غیر المصادر ربع منزل و سرا محله ربوع و رباع جمع ربیع بهار و جوی
خرد و کیاه بهاری رابع چهارم ربع چهارک رباع چهار چهار کقوله تعالی مثنی و ثلاث و رباع ربع دو روزه
مدت تب خوردن شتر چنانکه از روز اب خوردن دیکر چهار روز باشد و تب دو روزه در میان چنانکه از روز نوبت
تا دو روز نوبت دیکر چهار روز باشد و این نام شخصی هم هست رناع حزیه کاه و رداع نام ابیست ردیع بزی
که بکاهش افتاده باشد رصع بچهای مکس الکیف و او جمع رصعات راضع شیر خورنده رعوع و رعوعه
جهان خوب رعاع ادمیان زبون و مردم بدل رقاع رکوها و رقعها که بجای نویسند رصیع هر شی
را جمع باز کردیده و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود عود کرده باشد و شرمساده که خود را بطریق
استی نماید رجع باران و پاره از اب سیل که جای ایستاده باشد و سرکین سیع و زیر شانه رجع سرکین
و چارها که از سفر باز کردیده باشد و بسفر دیکر رود و شتمار چارها و خطی که دوم باره قلم بر سر او بر اورده
باشند رافع و دارنده و بردارنده و بلند کردانده و بضم کننده کلمه را کما جاء فی الحدیث ارفعوا ایدیکم خوشانیده
و لب بتر رضا و باز کردنده و رایت رافع چون ربیع بنیه بلند و راه و معنی او است و حق تعالی بکل ربیع
ایة تبعثون رباع بتر رضا و باز کردنده و رایت ربیع دهنی که از نزدیع پیدا شود رعوع دل و عقل روع کارزار
رافع رکوع کننده رقع جمع رقاع للجبان و للسفله باب الراء مع العین من المصادر رسع
سست شدن دست و پای چارپا و روع حیله کردن و باه و روباه حیله کردن کسی و پنهان نبوی چیزی و رفتن
و میل کردن و خواستن و کرسیتن و روی بچیزی کردن قوله تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم
و مال علیهم و اقبل علیهم رفع فراخ شدن و بخران رفع سین را بالکسر در بخش و الراعین من غیر المصادر
رفیع و رافع رنکانی فراخ رفع و رفع زیخ زان و بغل و جمع شدن کاه و چیک رزع در کل مانده رزع
و رداع کلهای تر و او جمع رهغلست رذیع احمق رابع میل کننده و قصد کننده رذع و رذاع کلهای
تر و او جمع رهغلست رذیع احمق رابع میل کننده رسع و رسع سر صاعد که متصل متصل است
سر بساق متصلست بکردن پای در فراخ کلهای تر که با او و فرو رفته رعدو آن جمع رهغلست رساع
رسلی که در پای چارپا کنند رطع روباه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر رجفا در جفا در میان
رسف فتن مصیبت رباه رسف کیسه در جامان اللهم ارزقنا رصف نزاوار شدن و سنک بر سر نهادن در پناه و

پی بر دبالا دیه بحیرت و سخن بصحت پیوستن و پای بر سر پای نهادن رجف نرم شدن خیمه رفیع زمین کشت زار بارانی
رعد رجفه رعاف خون از بینی امدن رعف پشی رهق رفتن و نکه داشتن و زهر آب دهن در وقت بوسه دادن و بکیون
و در جشیدن رهیف در جشیدن رضف جنبانیدن رطب سنک کرم داغ نهادن و سنک کرم بریان کردن و سنک کرم
طعام پختن رذف صبح رابه پی در امدن رافع مهربان شدن من غیر المصادر رذیف انکه بر پس سوار بر اسب نشیند
و رون چیزی و بیره و جانشین پادشاه رذف بر پس اسب کسی نشیند و نام ستاره است رافع و رفوع
مهربان رصیف سنکی که سنک کرم جوشانده شده باشد رعاف خونی که از بینی اید رواعف نیزها اعوان
پس و سینه کوتاه رف طاق که در عمارت زده باشند و کرده رفوف جمع رافع شده بغداد رنده رصف خشته
رفیف زمین سبزه دار و زمین که در وغد باشد رواف طرف در رصف سنک کرم رصیف محکم و استوار و
هم پیشه کسی که معاشرت کند با او در کار او رصوف زن تنک فرج و خورد فرج رجاف شده جیم در بار صف
سنکها که بر هم چیده باشند رصافی که در دبالا دیه بحیره باشد رصیف کرده نان رصفه جمع رسفایی
که در جوهر باشد رفرف پاشنها و بساطهای کرانمایه و جامهای سبز و دیبه و اطراف زره و ان مفرد و جمع
امده رفاق نوعیست که انرا حاطف نکه کویند و نام شهری هم امده است رصیف تنک و نرم از خیمه و سکه و ضرآن
دیکر نوع از تنک رشوف زن نیکو بهن باب الراء مع القاف من المصادر رزق دستن و فروختن
لقه بسته شدن سوراخ فرو رفتن رزق در قدر و زی دادن و بخشیدن رسق و رسق تیر باران و بر اندختن
رمق زنی و خنثی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن رموق و رموق بکسی در تنک دستن رموق تنک ابن
و خویشتن امدن و صاف شدن شراب رموق در ازشدن دندان رقاء سخنوران و تیره شدن آب و شراب رهق
نزدیک شدن و در رسیدن و در امدن بچیزی و شتابیدن و تباه کردن و کمراه شدن و تباه شدن دروغ
کفتن و ستم کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی رقق کردیده شدن مرفق از پهلو رهاق در جشیدن شراب
من غیر المصادر رقاقه زمین نرم بی کیاه رقق کمی و زمین نرم بی ریک رقاق بضم رانان تنک رقوق بنده
و سیه بندکان و ان مفرد و جمع امده است و معنی نرم و تنک هم امده است رقراق در جشنده رافا مسود کننده
رسابق طایفه اند از اسبان رقوق انچه جستن و با صوان اسان باشد رموق باقی جان و هر که سفند را باقی چیز
انکه رموق بکر بیم اند رمزی که سر رموق کند رقوه رقوه رقوق چیزی رافق بکر را سقف و سقی خانه
و پرده که شب سقف خانه می باشد و خانه که بر سر یک می سازند رموق جمع رهاق و رهاق مقدار رزق باران
فروزی و هر ازان نعیم و ان کرفت قوله تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف یعنی شکر
رزقکم رقیق نرم و تنک و زمین نرم رقاق منیه دانا و سنک پشت نرم پوست که بر وی نویسند رموق
جمع رانق و رزاق و رزی دهنده رقیق کردن بند رباق جمع بقه است و رباق جمع ریق رتاق دو جامه که
کنارهای ایشان بهم دوخته باشند رزاق و رساق و رزد و صفا دمیان و صوف خرمهای خورد رهاق
خوش اینده و رموق جمع رقق دبسته شده کقوله تعالی کانتا رتقا ففتقناهما رمتق بکسر را طوقی که بان تیر
اندازند رشق بکوشد رفوق بار و همراه یاران همراهان و ان مفرد و جمع امده است و رفیقان را هم کویند که در سیارکان

شروع دارد رفاق رسیان رفق شتر بوطیفا و بند نتانکرند و یاران و همراهان رحیق یکی تیز شراب و شراب خالص
رفوف تاج کاو و کوسفند و غیر آن و سقف پیش خانه و بعضی انبث و اول چیزی و چیزی رواق نام نوعیست که انرا بالا بند
کوینده و اچیزان چیزی بالا بند و صاف کنند رواق آب دهن و ناشتابی ریقا اول چیزی و فاضلترین چیزی و چیزی
کنا شتا باشند و چیزی نیز دیده باشند باب الرا مع الکاف من المصادر رنک اصلاح کردن
و ترتیب دادن طعام را و استحق رهوک افتادن رنک و دیدنا شتر رک شکستن و انداختن و لازم کردانیدن
و فی التاج الرک بمعنی الضعف من غیر المصادر راعکا حق رک باران ست لکال جمع رکله استاسبان
مادیان را یک دار و ست سیاه باب الرا مع اللام من المصادر رقل خرامیدن و کل بلی
بدکسی زدن رمل حصیر بافتن رمل دویدن و انک باران شدن سال رحل بار بنهادن و از منزل برداشتن
و پالان بر شتر نهادن و بصبر داشتن ضعف و رنج و بدو رحیل رفتن رنل کشاده شدن رجل پیاده شدن
و جعد شدن موی و سر خوردن و کذاشتن کده و بره با مادر تا هر کاه که خواهد خوردن رجل بسکون جیم
بند بنهادن رهل ست و نرم شدن کوشت و لذیذ بودن رعل تحت نیزه زدن رغل سر خوردن بچه رمل بسیار
شدن و افزون شدن رسول پیغام بردن و ان نیز مصدر هم امده است من غیر المصادر رسول پیغام
فرستاده رسل جمع رقل شدید لام جامه دراز و چارپای دراز دم رقلا حق و خرامنده رقول رسیانی
کریان بر درخت خرما رمل رسل موی که فرو هشته باشد و شتر نرم رفتار رسل بکسر رای و خوشی و شتر چستی و تنی
رسل بفتح سین و مرا رسه کوسفند و شتر رسال چهار دست و پای شتر رغل کیاهیست که انرا حمص کویند رغول
کوسفندی که شیر خورد و اکه هر چیز را غنیمت کیرد و خورد رحل رجال جمع و رجال پیاده راهم کویند و بعضی
جمع رجل نیز ست رجل پای و جماعه مرد و عصر و زنان رجل افتوس خانه شبیه کاما کویند در وقت
نیز انداختن را و قول و اول ابر دهن رهل نرینه دست رحیل حیوانی که بقوت براه رود رعل بعضی ارکوشها
بریده کوسفند که فربه شده باشد رغل کوسفندانی که بعضی از کوشهای ایشان بریده و فرو
کذاشته و کوسفند دراز کوش و اوجع رعلا ست رجل اندموی جسد داشته با رجل رفتن کامهای آن
و اوجع رجلا ست و باران در جنکه در همین وقت برک سبز بدهد و در بول جمع رجل مرد پیر کوشت فربه و اصل جزمای زبون
رعل قبیلیست رعلول طره ایست که ان طرحنفست رعابیل جامهای کهنه رعیل بفتح را و با نام شخصی رجال
و رجل پیادکان و این هر دو جمع راجل اند رمل ریک رمال جمع رمل خطهای که در پای کودکان و وحش میباشد
و باران اندک رمال بفتح را و شتر بدیم اکه عیم داند رحل و رحل شتر اندام رعیل جامه چیزی رعالجها
و درختهای دراز خرما و ان جمع رعلا ست رطل بتر من که بان چیزی سنجند رطل بفتح را مرد نرم رسول پیغام
برنده و ان مصدر هم امده است بمعنی رساله و بمعنی جمع هم میباشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین زیرا که
مفرد و واحد و جمع مستوی است رسل جمع رسیل جمع رسالة کتابها و نامها رقل و رقال درختهای
دراز خرما و این هر دو جمع فرد اند رحل بره ماده کوسفند رحال و رحال جمع رال و رایل بچه شتر رایال
ستارها و بچهای شتر رنبال شتر دراز رنده و دیر رابیل جمع رحل منزل و مسکن و رخت و اسباب و پالان شتر

رحال

رحال جمع رحول شتر ماده باری رحیل نیک رفتار رذل و رذال زبون و ناکس رذ و رجع باب الرا مع الجیم من المصادر
رجع شکسته کردن و سنک انداختن و سنک بزک بر قربها دن و بسیار سخن کفتن کقوله تعالی رجما بالغیب و کشتن
و نفرین و دشنام دادن و جست رفتن و نرم دویدن رسم نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رسم نوعی
رفتن شتر رغم نوشتن و حرف را نقطه زدن لکه بر سهم چیدن رهم جستن رهم را مرامت کردن خانه رهم بعدم
اوردن چیزی و خوردن رهم از جای خود رفتن رنم جمع کردن و زاییدن و بپای استادن شتر لاغر بحدی که چیزی
نتواند ان نفایه لاغری رضم شانه کردن زمین را برای زرع کردن و زمین انداختن و بر زمین زدن خود را
و بسنک بر اوردن بنا و سنک چیدن طعام مقیم کرداشتن چیزی را رطم در کل انداختن و کاج کردن رعم و رعم
افتاب را مشاهده کردن و آب را بینی کوسفند مردن رشم مهربان کردن عذر و خرمنکاه رشم منع شتر و بیدن
طعام و حریص شدن بان رغم و رغم مقهور شدن و نخال سوده شدن بینی و قدرت نداشتن بر دادستاندن
رشم شکستن و سخن کفتن و رشته بدکشت خردستن تا چیزی بیاد باشد رقم شکستن و خف بر اوردن عضو و
داروی خوشبوی بر بینی و عضو اودن رحم و رحم مهربانی کردن و تنکدلی کردن و بر کسی بخشیدن رزم
بانکه کردن شتر و بعد و نیم باکه کردن شیر در بنه رقم بر اینه رودم بر دستن و بستن رخنه پاره دوختن
زنده ام تر دادن رودم رعان شدن اب و اش و شن از اطراف و بخشان بر پی من غیر المصادر رحوم
جمع رجم است یعنی انداخته و بمعنی در کشاف مذکور است در تفسیر انه کمیة وجعلها هجیدا الشیاطین
رحم جمع رحم است و ان رحمیست که انرا انزه کویند رخام سنک سفید نرم و نام موضعی رذیم جامه کهنه و
جامه پاره زده رذمکاسه بر آب یا اتش که نزدیک بر محتن باشد رذمه و رذم پاره کهنه و ان جمع رهایست
رمکیز رمه چیز رمرام بکنوع درختی است رمه رزان رام بن عقیق رمیم پوسیده و کهنه رمام سخنهای
کهنه و ریسمان پاره پاره کهنه و ان جمع رمه و رمه امده است رمه خاک و معز و مال بسیار رسم نشانه رسم
جمع رسوم نوشته شده و چیزی که بان خرمن را بهم کنند رغدا در جنکاه رضا مقیم رضم سنکها که در
بنیان دیوار نهند رزم سر و حصار عکم رتم سیبی که بر لب الامین است باشد رالم لازم شونده
رطعم لحق و رزم نزاع فرج رعوم کوسفندی که بعضی و بواسطه علتی ان کند رغام خاک رغام بینی
رقم خط رقم بسکون قاف جامه که در ان خطها بافته باشند رقم بکسر قاف بعضی نیاند رمیم تاب و لوح و رمیم
کرد و قرآن مجید امده است که اصحاب الکهف والرقیم بعضی کویند بحیستا و بعضی کویند کوهی است
رهم و رهام بارانهای خورد و قطره و قطره رمیم قبر و استخوان که بعد از مست کوشت باز مانده باشد و رمیم
و امر و نی و ساعد دراز رمیم بکسر را اهوی رتام رشتها که بر کشت بندند تا چیزی زیاد نشود و ان جمع رتمست
رتم شکسته رتم بفتح را درختهای مخصوص رحیم و راحم مهربان و امرزنده و نرم دل رحم و رحم جوش
و نهان که بچه در ان میباشد رکام ابر هم بسته رحیم نخلی منقوط نرم و استه و نرم و دو دست
رحیم بیم شکسته کرده شده رحام بکسر را سکی که بر دلو بندند تا دلو سنک آب رسد و سنکهای بزرک
و ان مفرد و جمع امده است و رحام نام موضع هم باشد رو مهربان را مه بچه و پوست بچه شتر که در وی
چیزی اکنده باشند تا بان قسلی شتر ماده بچه زنده کنند باب الرا مع النون من المصادر
رنن پوست پیچیدن و برداشتن تا دانسته شود که کرانست رسن بر بستن چیزی را رصن تمام کردن

واستوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن ردیان تیز براه رفتن و رفتن خر و زمرد و بدین ایشان ریحان طلب روزی
کردن روان از شادی برجستن روزان بسیار امد و شد کردن نخانه همسایگان خود رعسان رجنانیدن پیر از غایت
پیری رعان لرزیدن از خشم و خشیدن رملان تیز رفتن و دویدن ادمی و ستر و غیرآن رعان حمله کردن روباه و روباه
بازی کردن پهلوان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن و ارام گرفتن رنین نالیدن و بانگ کردن ردن دشمن
ریسمان و اواز کردن سلاح و درهم شدن پوست ردن بسکون دال رخها بر سر هم چیدن رتق امختن رتقا و رجستن
و افزایش نمودن رسان خرامیدن رسقان رفتن مقید براه دیگان دویدن شتر رهبان بضم را ترسیدن و از غیر
مصدر هم امده است رهن و رهان گرو کردن و ثابت شدن و دایم شدن رهران خشیدن ریحان اصلاح کردن
چیزی و دوست داشتن و مهربان شدن و رومان اوردن جراحت رعان نزدیک گردانیدن بپادشاه و حاکم رسانیدن
حال و قصد رسن تا خوردن طعام غروبی خوردن و سر بردن سگ در کاسه و دیگ و مثل آن رفتن نوشتن و نقش کردن
و بخار بلند کردن رهان افزون و میل کردن رجحان جواب باز دادن و آن غیر مصدر هم امده است رغن احمق شدن
و سست شدن و خود رای نمودن رغن بسکون غین سست گردانیدن افتاد چیزی را رهبان انگشت داشتن رضوان
و رضوان خوشنود شدن و پسندیدن رغن بغین معجمه گوش سخن داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن زین
و زیون پرده کردن و چرکن شدن و زنگ گرفته شدن و مردار شدن و سخود شدن نفس و غالب شدن کقوله
تعالی کلا بل ران علی قلوبهم رجفان لرزیدن و سخت جنبیدن رحق و رحون استادن و شتر را بستن
تا علف نخورد و بچه از و دور شتر را بستن تا علف نخورد و لا عرنشود من غیر المصادر ردن کج ابریشم
و پوست سگ که بر بچه سخده بود و با بچه از شکم مادر بیرون آید ردن سرا ستین دادن رعفران زنان بارانی
بیابی دفعه بدفعه ریعان بسکون یا اول بهترین رغن سنی که شش امده باشد رغوث و رعاث جمع رغن شدن
نون ناسب دراز دم را گویند رقوق و رقوق حساو در مجمل زعفران امده رقوق و رقین انجها و لیبها و این دو
جمع رقه اند رکن جز و چیزی و جانب اوی چیزی و دودمان و ارجند کقوله تعالی و آوی الی رکن شدید
رملان اگر دیان سراب را همان سواران ربیون خداشناسان و آن جمع ربی است کقوله تعالی قاتل معه ربیون
کثیر ای قاتل بنصرة الربیون رهبان نصاری و آن جمع راهبست رهبان فتح را ترسنده کذا فی الکشاف
فی موضع تفسیر الرهبانیة رحق نخشاینده و مهربان راهن گرو کننده و دایم و ثابت و شتر لاغر و ادیم لاغر
رهن گرو رهن بضم را و رهن و رهان جمع رهین در گرو کرده رهان جمع رهینه است یعنی بگرو نهاده رجلان
پیاده رجیلان پیادگان و دوندگان زعفران و قرصهای نان و آن جمع زعفر است رصین استوار و ثابت
و مهربان و در دنا گ رصیان دو استخوان که در دو طرف استخوان سر را فواست سوسته رغین نام حصار است
رحمان نام گرهیست رعیان شبانان راهستان دو گرد هر روز رامح است راندن در جد و فرات ردفان
شب و روز راصعنان دو دندان شش کودک که بان شیر خورد ریحان روزی کقوله تعالی فروح و ریحان
و گیاهیست خوشبوی و بزرگ گشت راهم ریحان گویند کقوله تعالی والحب ذو العصف والریحان رحمان
جواب سخن و ابهای سیل که در آب گیر استاده باشد و معنی اخر جمع رحمت است رکنجهای شتر مرغ زیر چیزی
که در آب و از کنند بتابستان رحبین مایه مقعره شیر که بزبان دیلم سیج گویند زین پرده دهقان زعفران رهدان
نام مرغیست رهادن جمع رهن موقوف رسن نوعیست از ریحی که انرا فرهم گویند رعش حیوان در بند و بایزن

ربایون خداشناسان روشن در بجد داشتن انکه اخرانده بطعام عروسی رودیان همگی و همه تازگی و نوی راعون نگهبان
و نگهدارندگان و شتابان و رعایت کنندگان رزین بلند رزقون و رزان جمع و رزان ایستادن گاه آب دام گویند و بمعنی
جمع رزنه است رزین امرسیه و گران بوزن رزان زن امرسیه باب الرا مع الواو من المصادر ربو زیاد شدن و بر
بالای چیزی رفتن و ربا خوردن نعوذ بالله و علة ربو یافتن ربو سخت کردن دست و فرو گذاشتن و سست گردانیدن و اهسته
اب بگشتن و تقویه کردن رجا امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو اسان رفتن و اهسته رفتن و پاها از
هم گشادن و امرسیدن رکود و بالا کردن و سخت کردن چیزی و کساد بر کسی نهادن و بر کاری ایستادن رسو و رسو
استوار کردن و ثابت شدن و استادن و رسو بمعنی صلاح کردن و فتق کردن حدیث و خبر از کسی دادن هم امده است
رعو و رعوان بدی باز امدن رشو رشوة دادن رفو ارام دادن و جامه را رفو کردن رفو بوسته نگرستن رحو اسیا گردانیدن
و گرد حلقه شدن مار در تو بتا سه نقطه معنی مرغیاست و رقی مرتبه کنتی است من غیر المصادر رهو زمین شیب
و زمین بلند و این از الفاظ الاضداد است و ارمیده و زن فراخ فرج و مرغیست که انرا بپارسی کلنگ گویند و گرهه که در
محله میان ده باشد و ابهای باران زور روان شود و رو بسوی را دایم بچیزی نگرنده رحو و رحو نرم و سست گردانیدن
و زمین بلند و علیت مخصوص باب الرا مع الهاء من المصادر رو حبیدن آب بر روی زمین
رقه و رقه و رقوه ارجوردن شتر حمد و زهر گاه که خواهد و ارام گرفتن من غیر المصادر رده و راه اگر جاکم
در کوه و سنگ میباشد و این هر دو جمع رهنست رافه ارام گرفته باب الرا مع الیاء من المصادر ری مرتبه
گفتن و بر مرده گریستن و رح نمودن و چیزی از کسی لیک کردن رعی چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی و این
لازم و متعدی امده است ردی رفتن و زمر مدوبدن چاه و غیر آن و افزون و سخت زدن چیزی بر چیزی تا شکسته
شود و انداختن و یک پای برداشتن کودک در حالت جستن و غیر آن و شکستن هر چیزی که باشد و در چاه افتادن
و از مسنی فرو افتادن رجی سیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار ری بوزن فعیل دیوانه شدن ری سیراب شدن
و نیکو شدن ری بفتح السیراب شدن رجی انداختن و زیاد کردن و دشنام دادن رقی و رقی بالارض من غیر المصادر رای
اندیشه و تدبیر کردن مشدید پاچاه راضی و رضی خشنود رزی شتر بزی که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رکابی رکابدار
رقاحی باز رکان راهی همشد راعی شبان و نگهبان و حاکم رعی و رقی افسون کننده رواقی افسون کنندگان و این از بزرگ
و ناز اطلاق کنند رحی فرنجی راجی امیدوارنده و ترسنده راعبی بنوع کبوتر است رباعی اسب و گاو چهار ساله
که پا در پنج نهاده باشد و گوسفند سه ساله که پا در چهار نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفت نهاده باشد و رباعی
لفظ مهملا حرفی و سه شعر چهار مصرعی را و اضافه انکه رسول صلی الله علیه و سلم گذاشته باشد راجی اندازنده تیر و سنگ
و غیر آن و دشنام دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی روی حرف قافیه شعر که در همه بیت اورند و ابوی که باران
بند گرد طره اورد راشی ثابت و استوار راسی جمع رواسی است یعنی کوههای استوار ربانی خداشناس ربایی
بر بالای چیزی برانده ربی خداشناس رصدی راه دار رجلی انکه پیاده رود روشی شوه دهنده رای و رای
صورت و منظر رای بیننده رحا بزرگ باران رواسی مرد بزرگ سر کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من
المصادر زجا بالف ممدود اسان محصول شدن خراج و مال و اسان شدن چیزی زجا بالف مقصوره روان شدن
حکم و فرمان و ابریده شدن خنده و رفا بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن زکا نفع مال دادن و زه دادن و اما حسن
شهاده بچه خود را از نیاز دست و پای خود زیاده کوتاه شدن و تنگ شدن و به بالا شدن و نزدیک شدن تو بیا

وباز داشته شدن از من المصادر و باز داشته شدن من الصلاح و بالا رفتن زلفی نزدیک شدن زلیلی بودن حضیض لغزیدن و اوغیره
مصدر هم آمده است زکا بمعنی الف زیاد شدن و افزایش کردن کشت و بصلاح رسانیدن و لایق شدن و پاک شدن زنا و زنا باغیر حلال
جماع کردن من غیر المصادر زنا با ساختن کنند و منزلی از منازل قمر زحی و زنگی دبه مرغ زلی زمین پشتهای بلند که آب سیل رسد
و اوجع زیلست و در مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زعبری بکسر اول بدخلق و مردی که روی و ابروی و پر موباشد
زفا داریست و او معروفست زهری چاه ژرف و مقام دور و فرج و کان چوبین و دجب بغداد و قبر اهرمن سفید و مشتد
روی و ماده گاو وحشی زوبری و زوی مرد بزرگ زنا زنی که اندام او پر موباشد و حادثه سخت و نام زنیست که پادشاه جرید
بوده است زیزا بالف ممدوده اطراف و جوانب پر مرغ و زمین درشت ناهموار و زمین مشتبه زلفی مرتبه و منزلت و نزدیکی و وا
کشتهای کاخت زنها مقدار زنا بمد الف کوتاه و تنگ و باز دارنده بوی کاجاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل بازار باب
الزاء مع الباء من المصادر زاب باز داشتن مرغ و اکثر قوافی چیست رفتن و سخت ایستادن از جهة کوشند خطره
کردن زلب ملازم شدن بودن کودک مادر خود را زهب در سوراخ کردن موش زهب در سوراخ رفتن موش زعب بمعنی
باین طرف و بعضی باین طرف رفتن سیل و بعضی از چیزی بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن زعب در از شدن موی و بسیار
شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر المصادر زبه محله که گوسفند در آن است و خانه که صیاد در آن نهان
شود برای شکار کردن زبب بر و رشتی ابی زباب منع زاموشان کوه و اوجع زبابیست زبزب بکسر نوع کشتی است زحرب
بضم زا و تشدید با سبزه موی زهب راه تنگ زعب جمع زعب پرهای اولین که از جانور بر می آید و غبار که بر چیزی که
بر برگ نشیند و موهای زیر که بر جوزه میباشد زعب جبهای مرغ و اوجع از عضاست زعوب برای غیر منقوطه
و بعضی منقوطه بسیار و بول بسیار زغبوب بضم را و سکون غین منقوطه مرد کوتاه بالا زاغب در جهان گرد و مرد سفر
کرده زرنب گیاهست خوشبوی زیب مویز باب الزاء مع التاء من المصادر زاتره بزد بر آوردن
زعفرة بزعفران رنگ کردن زمجرة آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است زمهرة سرخ شدن چشم از غضب
زورة دور شدن و زیاده کردن زهعد بسیار استن زحلفه در کردانیدن و دفع کردن و خیزانیدن زفرقه
آواز کردن باد زندقه بی دین شدن و ملحد شدن و سخن بکسی گفتن که نداند جست با باطل و مردن و نرسانیدن
زمانه خرد داشتن و زانیدن یقال زمهریه زوزاة ای استحقرته و طوده زغزاة زهره یعنی شتابانیدن زمجرة ناخن
ابهام بر ناخن سبابه زدن یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی زدن زبرقه دود کردن زهرقه بد و زای منقوطه تنگ
چشم بودن زیت بدو غین بیتون چرب کردن زحزحه دور کردن زردره تا بمک کردن ساز زفرقه بر جهانیدن
مادر کودک را از شیر عروس را استن زحرقه بر جهانیدن استن دروغ و راستن هر چه باشد و تلبیس کردن زحمه
رنجه کردن و شوریدن دادن و انبوه کردن زلعه نزدیک شدن و ان غیر مصدر هم آمده است زکته بر کردن طرف زیاره
در یافتن مقام سنگ را و با تخفیف عین زنا زنه سخیدن زفرقه حنا بستن باد گیاه خشک را و آواز کردن باد در جست
و از عمامه پایندانی کردن و مهر بودن زمزمه سخن گفتن در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد زمانه بتای دو
نقطه از میه شدن زمانه بنون افکار شدن نگاه داشتن و کاه بودن زرانه عتاب کردن و عیب کردن زوبعه
دور شدن و یکبار زیاده نکردن زهومه چرب شدن و فربه شدن و کنیه بوی شدن زحدحه شتر گرفتن و کینه کردن
و دفع کردن زنبره تنگ شدن زبرجد و تلزله حنا بستن و دراز استن زعفقه بحق شدن زبادة بکسر زا و زیاده
بضم زا افزون کردن و رغبت کردانیدن و عیاد کردن زغفه تعین منقوطه افسون داشتن و پوشانیدن من غیر المصادر

زیت و زبرة روغن تازه و خدمه هر چیزی زوجه زن زحفه کینه و خشم زلحفه کاسه پهن زلحاف جمع زحفه زنجهای بار کدر از و زلفه زرانید
زحبره آواز و افغان زغفه کوچه تنگ زرافه سخیف و شدید فکره آدمیان زرافه مرد زرافه سخیف فلاحان زبست که بیاری انداشته کاو و تنگ
گویند زبرة سینه و منزلی از منازل قمر و اهن پاره هر چه باشد و میان هر دو شانه زبیه کشتی بزرگ که زبید خانه که صیاد در آن نهان شود برای صید
کردن و جایی که برای صید شیر باشد و دشت زبیل بلند که آب سیل نا بر آن رسد زبرنیه و زبرنایه صبح زنا و اهل مرد کوتاه سر و آن مرد و جمع آمده است
زوره دوری زنه بیاندن جید خشمین زهرة نصم زنام قبیله ایست سپید زهرة تفریح نام ستاره ایست کذا فی الصحاح و بقول عوام سکوزها
گویند زیرة مردی که ایشان را کاله بان خوانند و او جمع زیره است زکوة نصم زا و خشک خوره زعفرة کوتاه زبیه خیلو گوسفند و خانه شیا
زعبه و زعبه خوردی بال زاعبیة نیزها رفتن بکسر زا مانند قریه چیست که در زمین پیدا شود و از درخت هم پیدا شود زجاجه بکسر زا زیادة
افزون و زایدة الکبد جگر پست که در پهلوی جگر دور و اشه است کذا فی الصحاح زعفرانه نرم و فراخ زعاره شدید رای هر غیر
منقوطه بد خوی زنجه بودن قبه و چیز بدکاه که کرکان خندد از آن چیز اند زهره صبح زا و سکون ها نیکویی و آرایش اکثر قوله تعالی
زهرة الحیوة الدنیا زهره صبح ها نیکو و نیز زهره افغان تخت و او را صور زنجه حق و درست و پیشک جزو مانند مرد پستان
که در شب حلق بدان و صحت میباشد و پاره از گوش شتر که بریده و او و نکان باشد زبانیه مالکان دوزخ و مردم اعوانش و احزب بلیت
زنوبه شدید با تکبیر زاجران باز دارندگان و المراد بالزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگان اند زغفه و زغفه صبح زا حوا
درست و کوه عشی از ماه که در ماه و جزایر هر کند زکوات جمع زکات بودن هر زا مرد مال دار و دو کشته زاره شش بستان
زوعه نام موضع است از مهر آن جن و کره باد زفرا قبا دست زناد قه ملاحده اثنی عشریه و بی دینان و او جمع زندیق است
زاعت صوت ناسیست یعنی میل کرد و رسوا کرده زماره و زرانیه زن زنا کننده کاجاء فی الحدیث لعن عز کسا الله زامره زنی
کمی نوازد زنا و باین معنی نیامده است زامله سر حسیف که بدان اندکی خورد نی و رخت خانه بار کنند زعامه سلاح زبانه
گرز خلوفه و زخلوفه جیجه یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر روی بیخ خیزد بودن کوه دکان از بلندی پیش برای بازی
زلفه در چه و منزلت و نزدیکی و بعضی از شب زلفه حوض پر آب زحل طالعه آدمیان رحمه یک سخن و چند زمکه مرزبان
آخرین زمله تخت و درست زهمه بوی کند زمیق مندر خشد بودن گفته تعالی فوق من حجرة مبارکه زنقه تلاشه قریه و لا
عنیفه زنسبت مردار بسیه زنیت بکسر را و تشدید میم مرد سخت ایستاده زمرقه آواز رعد زمومه بکسر زا کوه از میان
زلفه خطا زامه آواز سخت زمعه چریست زاید رسیدن گاو و گوسفند و محجر و مثل آن زاغه میل کنند کان از خوف و او جمع زاغ است
زینه آرایش تاج زلال حجر بزرا آرایش کند مثل لباس حرب و زیور و غیر آن و یوم الزینة روز عید است از قسما و آواز زونه بکسر زا
و تشدید نون کوتاه و زاکیه سر که پاکی زکیات جمع زاکیات زاویه کنج کوشه و فراهم آمده زوبعه جانوری سیه و سیاه لب
من الصحاح زاغه یاران و یاوران و کارسازان مردم بزرگ سلطان و وزیر و پیر تا دنیا الدان زمانه هر آنچه که حیوان از
پیدا شود باب الزاء مع الجیم من المصادر زبج آهن بن نیزه بر کسی زدن و کام فراخ نهادن در رفتار زبج
خشم کردن زبج خرمنی کام نهادن دراز و باریک شدن ابر زبج و زبج حرمین پای زبج بسکون میم آب پر کردن در کوزه
و خیک و مثل آن زبج دشنه شدن من غیر المصادر زبرج آرایش و زره و ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زبج و زبج
پای لغزیدن زبج مجرمیست که بر پای دو برادران کوسفند زاجج و زاجج و زاجه که بنایان اندازه طرح عمارت کنند زبج
و زبج و زبجی و زبوج جمع زاجست و معروف زوج جفت و شوی و زن و جمعی و صنف و درک کساء و جامه که
بر هودج اندازند و قول خدای تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرناهم زجاج آبگینه زاجه زبج
بضم زا آهن نیزه و طرف برفتن دست زجاج بکسر زا جمع زجاجه است باب الزاء مع الحاء من المصادر زبح دهش

و رفتن و نیست شدن زوح پشته زمین و پشته زمین جزو و رواح جمع زفح نعم را و شد بدیم مرد کوتاه و دون و ناکس
زومح شخص سیاه کوتاه زشت من المجمل زماح نعم زاو تشد بدیم مرغیست زلحح مرد چست و دو خاره زرف
باشد من المجمل باب الزاء مع الحاء من المصادر زنح گندیده شدن طعام و فاسد شدن ان و عود شدن
ان زخیح درخشیدن زنح تیر برای انداختن بلند شدن و بکر کردن و بلند پس شدن من غیر المصادر زنح تیر برای
انداختن گاه و لغزیدن گاه زامح بلند و بلند بینی زمح جمع زلوح لغزنده زنح بکسر نون طعام کند بلا و زیان شدن
باب الزاء مع الدال من المصادر زود بحلق فرو بردن طعام و در بردن حلقهای زوده بیکدیگر و کلوکه تنگ
زید روغن تازه بکسی دادن و مشک حنا ساییدن برای مسکه ساختن و کفک کردن دهن و غیران زود و زاد و تر
دیدن باد دست شدن و زیاد کردن زهد رغبت کردن اندک از چیزی و عبادت کردن زهد بفتح راحت و تعدی کردن فرمان
غله و غیران زغد سخت مالک کردن شتر و فشردن من غیر المصادر زلد کعب دست و کعب که نظر انگشت زلکس
است زعد علاکوبند و انکه بطرف انگشت خرد دست زعا سفل و چوب آتش و نه زاهم گویند و عرب چوب خواهد که آتش
برند چوب هم برسانند تا آتش از آن بیرون آید چوب بالا را نیز زند گویند و چوب شیمی را زند زاد جمع زاد دارو
خوش بوی زرباد دارو و مست زراوند دارو و مست زبد کفک زبد بکسر و بخشش کاحاو فی الحدیث انا لا نقبل
زبد المشرکین زبد ضم زا و غرقاره زعید فرزده زبرجد جوهر نیست معروف زرد بفتح زا و زاء که زیاد
بضم زا و تشدید یا شیر خوردن زونوی که ارا نفع توان گرفت زرد لاز بکسر زا دسیاهی که در جیب بیسکند تا شوار
ارا فرو دن ان بر نیارد زرد زرد زرکه زبید بضم زا و فتح با نام قبیل الیست زبد شیر بست زمین زهد و معدار
زهاد زمین خوشبو و توقیل که بیاران اندک سیل ارا ان روان نشود کذا فی الصحاح و در دستور زهاد زمین را گویند
که اندک باران سیل ازان روان شود بصلابتها زواجی افزونها و ارجع زاید است زید کرد زاید شوها و زیاد
شدها کقول الشاعر و انتم مشعر زید علی اساتر و در مصرع زند بکسر زا و فتح زا هم مرویست زاد توشه راه
زاید و زیاد افزون زهید اندک زاهد رغبت و رغبت کرد اینده زهاد جمع باب الزاء مع الراء
من المصادر زجر بمرغ فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ بر شتر و گوسفند و شتر زدن
زبر نوشتن و بانگ بر شتر زدن و گوسفند و شتر ابرو و زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ
بر زدن و باز داشتن چاه بسنگ زبر بر روشن شدن چشم زر راندن و بستن دکمه و کردن زمار را و از کردن
شتر مرغ زمر بکسر و سکون میم فی دون زمر بفتح میم اندک موی شدن و اندک مردن شدن زمر و زار باز کردن
شیر دهان را زور بفتح و او میل کردن و خروج و دخول که سر سینا صب زهور روشن شدن آتش و غیران
و قوی شدن و بسیار شدن آتش زفر بار بر داشتن زفر دم بودن آدمی و غیران و بانگ اول کردن خر
و نالیدن زجر و زحار بجدن شکم رفتن و سختی نفس کشیدن و نالیدن زخور بخار منقوطه موج و آوردن آب
و بسیار شدن آب دریا و رود خانها مرجنانکه از اطراف پر کنده شود و بسیار شدن آب دریا و رود زعر
اندک موی شدن و اندک شدن موی من غیر المصادر زبر نام کوهیست که خدای تعالی با موسی بر ان کوه
سخن گفت و سخن زبر و زبر لوح محفوظ و کتابها و اصل پارها و پارهای هر چیزی و من بعضی اخبر است
قول خدای تعالی و کل شیء فعلوه فی الزبر زبور نوشته و کتاب و کلام خدای تعالی که بر داود پیغمبر فرود
امده است زبر نامه زبور جمع زبر عقل زبر بکسر زا و تشدید را قوی زعر بد خلق زهر شکوفه زمهریر

سرمای سخت زنبره پراهن زمخ تیرهای باریک و دراز و کیاه بسیار درهم شده زوبر و زابو و زعر
فی منقوطه تام و هم زعر بفتح منقوطه مرغ سفید من الدستور زمر بانگ و مردی که او را بازبان حکایت کردن خوش اید
زور عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر خدای تعالی باشد زاور زیارت کننده زور و زوار و زور مرغ و زوبای سفید
سفید راهم گویند زور بکسر زا و تشدید را قوی زنار انچه کافران نصاری و مسلمان بندند زنابیر سنگ زیرها و نام مرضی است
زرزر مرغیست که بپارسی سار گویند و زنار کل سیسه گویند زعور و رسیوه است که عجم دانه سرخ کنار گویند زعر
مرد بد خلق زعافر زعفران زیر و بیر بکسر زا و بار شدن نار جامه که از جامه بیرون امده باشد زبجد شیخ فرق زما جرو
زاجیر اوازها و این هر دو جمع زحره اندک زنجیر اوازی که از زدن انگشت ستابه و وسطی بایدروار
رسانی که مابین سینه و زهار تنگ اشتر باشد زیار انچه بر لب جاری کنند و بچاشند تا نا فرمانی نکند زفو کدبانو و مرد سافو
زنوجوی بزیک و بهتر زاخر و زخار دریای بر لب که ابا نهر ساحل و پر اکنده شود و غلبکی و غرق زاخر کنایت از کرم باب
الزاء مع الزاء من المصادر زیز دارویست که انرا بصل الفار و بصل العنصل گویند باب الزاء مع الطاء من غیر
المصادر زط صیغه از امریست زحط آب سنی کوسفند و شتر زرط راه باب الزاء مع العین من المصادر زعط
صبی زفع سخت تیز بیدا زرع رویانیدن و تخم افشاندن و معنی اولت قول خدای تعالی و انتم تزرعونه ام نحن الزارعون
زفع مهار شتر جنبانیدن تا سکبار برود زمع حیران شدن و شتافتن زلع فاسد شدن جراحت و شکافته دست و پای و
شدن من غیر المصادر زرع کشت زروع جمع زرع بفتح زا باد سخت زارع اسم فاعل من زعت زرع کوتاه چنبر زلع
شکافته که در دست و پای شده باشد زموع خوکوش و نه و مرد شتابنده و چست زمیع مرد سبکرای و شتابنده و چست
و مرد و زمع مرد فرمایه و چهرهای زاینده که در پس همه کاو و گوسفند برامده باشد و اوجع زمعه است زماع جمع زمع است
زفاع نام شخصی باب الزاء مع الغین من المصادر زیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بکردانیدن
از حق و کشتن بینا فی کقوله تعالی ما زاغ البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر زرف بفتح زا و ابر چستی
و شتابانیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن زحف چیزیدن و با غلبکی لشکر بحکم رفتن زحاف
کم شدن و زیاد شدن جزو شعر زلف نزدیک شدن و پیش رفتن زعف کشتن الف و زعیف بشتاب رفتن و چستی باد
زفاف عروس بخانه اوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زعف بعین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن زهف چست
شدن و شتابیدن زلف خدا ساختن در رفتار و شتابیدن و بدبون و نا درست شدن و غیران من غیر المصادر زورف
شتر ماده دراز پای فراخ کام زلف ساعتها و اوجع الذات زلف بفتح زا درجه و منزلت و ان جمع زلفه هم باشد
یعنی حوصلهای پر از آب زلوف شتر زمین دران زالیف و زلف زنا درست زلحف شتری که شتر از هرف بدزمین
اب و بخیزد و بهدف خورد زحف لشکری که بیکبار بر دشمن روند زحوف شتری که پای خود را بر زمین کشد در
رفتار زحالف خیرنگاه کودکان که بازی کنند و ان جمع زحلوف است زروف شتر چست رفتار زعاف زهر قاتل و
مکشنده و زواف مکنه و من المجمل زعایف کنارهای پوستار زعف و زعف راههای فراخ و بزرگ و ان جمع زعفه است
زفیف چست رفتار زوف بکسر زا برهای خوشبو و مرغ زفرف باد سخت زحوف زاشی و مرد باطل و تزویر کرده و راجع
کند آب باشد زحاف جمع باب الزاء مع القاف من المصادر زلق جریدن لو بسکون لام سر تراشیدن
زنق چهار دست و پای اسب را بستن المجمل زعق فغان کردن و اواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن
زهوق در گذشتن تیر انداختن و مرغ کقوله تعالی و زهق الباطل ای ذهب و جان بدر رفتن و اندوه مغز شدن اسخوان

وهلاک شدن وباطل شدن کقوله تعالی وترهق انفسهم ومیم کافر فرمای تخرج انفسهم ازواجهم زعق بفتح عین وازکردن از غایة نشاط زنق
وزنق برکندن زق چیزی دان مرغ بچه را منقار زق کبود شدن چشم وصافی شدن چیزی زرق انداختن وواپس انداختن شتر
بالا انداختن وچکانیدن وسرکین افکندن زرغ من غیر المصادر زلق وزملق بتخفیف میم وشد میم وزنالق آنکه اورا پیش
از جماع انزال شود زلیق نمش لام بکنوع شتالون زناق زیور کردن بند وشکل کردن بای اب زاووق وزنیق وزیق کرمان
پیراهن ونام شخصی زنبق سوسن سفید ورد عنبر یاسمین زنالق لغزیدنگاهای کودکان برای بازی زندیق ملحد وبی
دین زعق چیزی کشنده که از غایة حزنی وازکند زغاقاب سنور زعفرق بدخلق زعاقر جمع زلیق بچه نارسیده که
از شکم مادر افتاده باشد زق چیک زقاق جمع زقاق بضم زاکوچه وسفر وبازار زلق بمعنی مرد زود خشم هم اسقات
زلق بفتح لام سرون چارها وانچه پای درو لغزد وزمین هموار بی گیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین
درشت هاموس زهق بکسر ها مرد چست رفتار زاهق رونده ونیست شونده وجای وفرب زهق جمع زاهق
باطل وهلاک شده وجایی که فرش دود باشد زورق کبوتر کشتی زهلوق فربه زهالق جمع زیبق جیوه واین
معربست زرق کبود چشمان کقوله تعالی ونحشر المجرمین یومئذ زرقا زرق باز سفید کنایة الصحاح ودر دستور
معنی باشی کوچک مستعملست زوارق جمع باب الزای مع الکاف من المصادر زهک سخت جستن باد
من الجبل زکک خر امیدن مرغ ورفتار خرد کام زنک مانده شدن من غیر المصادر زنوتک وزونک مرد کوتاه
زبون زعلوک مرد کوتاه ناکس وشتر فربه زعالک وزعالیک جمع زک لاغر زنک مانده شدن من غیر المصادر
زفک وزونک مرد کوتاه زبون زعلوک مرد کوتاه ناکس وشتر فربه زعالک وزعالیک جمع زاک لاغر زکک رفتار
خرد کام زکارک مرد زبون باب الزای مع اللام من المصادر زلول نقصان شدن آب در وزن زیال از آنکه بکر
جدا شدن واین از باب مفاعله است زیل بفتح یا دور شدن لانها از آنکه بکون زیل بسکون یا جدا کردن ونیست کردن
زلل وزلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زغل سر چیزی دن بزغاله من المصادر زفل وزفال نیست
شدن دیگر دیدن زبل سرکین بر زمین نهادن زجل انداختن وکبوتر فرستادن بجایی وجاع کردن شتر نر زحل
بفتح جیم بانگ کردن زحلوله مرسدن زلزال لرزیدن وجنبیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زلزل
رحمت وکالا زعل نشاط کننده زعل بکسر یا آنکه بکوشکی شکمش بحث کند زغلول لغتین منقوط کودک
چست ومرد چست سبک زونکل کوتاه زمل وزمیل وزمال مرد ضعیف بر دل زعیل کودک که شکمش بزرگ
باشد وکردنش باریک وغذا ناگوار زلل وزل لغزیدن گاه زوال نقصان شده در وزن زلزال لرزنده
زلازل سختیها وجنبشهای زمین زمیل بی روز زهلول هموار ونام کوهی زایل کم شده ونیست شده زول
عجب ومرد چست وزیرک ودر رفتار خود را بسیار جنباند زبال چیزی وانچه سورچه بدهن بردارد زامل
مرد کوتاه زمیل بفتح زا وزبیل بکسر زا وتشدید با زنبیل زبل سرکین زنجیل دارو ست گرم معروف و
شلب زنجیل بنون وزنجیل بهمزه ضعیف وزاجل بفتح جیم حلقه که در ریسمان بازبندی باشد وزرده
تخم مرغ وآن بینی شتر مرغ زحل ساره ایست معروف زحلیل وناحل آنکه از مقام خود دور شده باشد
رجل بجیم طواف ادمیان زاجل بکسر جیم چوبکی که در طرف بی بندند وسر چیک را بان میکنند زواحل جمع باب
الزای مع المیم من المصادر زعم وزعم وزعم دعوی کردن وپایندانی کردن وگفتن زعم بفتح زا وعین قطع کردن
زمام شتر بر کردن وفکر کردن وطلب برداشتن وسوی رفتن زمم مضمر کردن زخم وزحلم انبوه کردن وشوش

دادن

دادن بزخم وسخن گفتن زهم چرب شدن وفربه شدن وکند به شدن زدم بازایستادن اشک وبول وزایدن ومخیل شدن
زرامیع زامه است نرم آنک کردانیدن وپر کردن حوض باب زقم خرد زنرقم من غیر المصادر زیم ولد الزنا وزیاده واحسان
یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد هازا انچیز نباشد چیزی زند بزکه در پشت حلق او وبحث است کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زامر مجهل
ومضیق علیه یعنی آنکه کاری تنگ بر او وارد شده باشد زحوم کانی که بزمه او ارکند زمزم چاهیست در مکه معظمه زمزمه
وزمزوم شتران بزرگ سال دراز وزمزمه جماعة ادمیان ازاهم کرمند زقوم نام درختیست که در دوزخ میباشد ومیوه او چون
سرهای شیاطین است کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین وطعامیست از خرما وروغن
تازه که بهم بیخته باشند زلقوم حلقوم زرم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده وپایندانی کننده ومهتر زعیم آنکه سخن در میانه
باشد زعوم اشتر وگوسفند که در فربهی او شک باشد ودست بر وی نهند که بیانند که فربه است یا نه زوام مرگ سخت
زاهم شدن بدیم مرد متکبر وبلند دارنده سر وبینی زنم جمع زنم جهة زهرم جزع وبچه بازنام اسبیست زهم بضم زا بیه
زمیم بفتح زا وکسرها فرسوکنده بوی زنا وزنا چشم ونصیب که در قمار وقرض کنند زلیم رانده شده وقسمت کرده زلم رانده
زاهم گویند که در پس کاو وگوسفند باشد زنم معنی زنه است زکام زحمت هوا زکی زمام بهار وزمام انعل گوشه کفش
وکان وچوبی را گویند که بند در ان کنند باب الزای مع النون من المصادر زنین کندن شتر ودفع کردن زقن پای
کوفتن وعرض کردن زمحان کاهلانه رفتن عن ابن السکیت زمیان سخت جهیدن باد وراندن زین اراستن زکن فرکش
داشتن وکان بودن زمان افکار شدن زقن باد بر نهادن وباد برداشتن زحن کاهل شدن من غیر المصادر زین تاج خروس
وارایش وخوبی وبرقان ماه ونام شخصی زرنوقان دوستاره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای
چرخ آب کشی زقان ضیکها وکوچهای بازار ومحله معنی اول جمع زقاق ومعنی دوم جمع زقان زوان وزوان بواو
زوان همزه دانه دیگر که بگندم اسخته باشد زبون شتر ماده که در زن ودفع کننده زبانیان هر دو شاخ کژدم ونام دو
کوکب وان منزلیست از منازل قمر زمان نام شخصی زقین سخت زمین وزمان هنگام زوین خانه بهاست ومعبودی
که غیر خدای تعالی باشد زهیان شتر سیاه رفتار وکمان سخت ونام شاعریست زوق شدید باد ومرد کوتاه زین آب
اشک زعفران باد سخت زعفران شکوفه زرد نیست خرمنیوی ومعروف زجون شراب ورنگ سرخ ورز انگور
زیتون نام کوهیست در شام وزیتونی که مضمر زنان هر دو وکعب کردن دست وهر دو چوب اتش زن وهر دو استخوان
زنخ زمستان دو پوست خرما مانند سر پستان که در زیر حلق بر او نهفته باشد زمن افکار شده ومتد شده با فرمانه وفرمانه
اشیست که در حیوانات پیدا میشود باب الزای مع الواو من المصادر زد وبجد بازی کردن وجوز دهها اسان
برای بازی وکشیدن دست سوی چیزی زهو تکبر کردن وفرد وسرخ شدن غوره وخرما وفاریدن وحیا بیدن
وسبک شدن وخوار شدن ورداشتن ونزدیک نزاییدن شتر کوسفند چنانکه شیر از پستانش چکد وچهیدن
باد زکوبا وزوبعه زیستن زقو بانگ کردن خروس وبوم وغیرآن من غیر المصادر زوانداره ومقدار وانچه حادث
شود بعد از ترک ونام کوهیست زمور دروغ وباطل ومنقل خوب وغوره خرمای که رنگ گرفته باشد باب
الزای مع الیاء من المصادر زی جمع شدن وفراهم اوردن کاجاء فی الحدیث ذویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها
زبی برداشتن زقی بانگ کردن خروس وغیرآن من المصادر زبی مالک دوزخ زنجی طایفه انانرا دسیان زطی بضم زا بمعنی
نظ استداری آنکه منکر کسی باشد وبصری شهر اولاد وعتاب کننده وعیب کننده وناخشنود زاجی آواز کننده وزاجی
خروسان آواز کننده وان جمع زاجیه است زانی وزنوی زاکننده زی جامه وصورت کتاب السین باب

کتاب سین

السين مع الالف من المصادر سنا انجایه کردن تیغ سوی هناک شدن و زهر شدن دنباله عنود و حنا سنی با الف مقصوره روشن
شدن سنا با الف ممدوده بلند شدن سبا بکسر سین اسیر کردن و از جای بجای بردن شراب و این لفظ نا اصل است بتعریب
سبا فتح سین و همزه لام خرخر زدن و کدشتی بر چیزی بی باکانه زدن و سوزانیدن سبا بکسر سین و مد الف و همزه خرخر زدن
و سخا و بخشش کردن سری شدن تیغ سلا بکسر سین و مد الف روغن گرانی سده مخاره رخت بد اشتیدن و هنگ دادن سو
عکس شدن و بدی کردن و بد شدن سلفا برشت انداختن سوی قصد کردن و اهنگ کردن سفا کم شدن موی پیشانی
سفا سفاقه کردن با کسی و این از باب مفاعله است من غیر المصادر سقا خیکی که در ان آب یا شیر کنند سقوی
شتر ماده چست رفتار تعلق سفوا سوی و سوا و سوی جز میانه و عدل و راستی و سوا معنی یکسان هم امده است
سکی از سیا سمار سقف و اسمان و ابر و سایه و هر چه بر چیزی سایه کند و باران و پشت اسب و کیاه سنا با الف
مقصوره روشنی و نام کیاهیست سنا با الف ممدوده بلندی دستها و زن بزرگ سرون سحا نام کیاهیست سحا فتح
سین جانوریست که انرا خفاش کویند و پوستها و بمعنی اخر جمع سخاوت سلتا زنی که خود را حسن نهد سما و سما
و سیما نشان و سیما زینی را هم کویند سفا خاک جاه و خاک خرکور و هر خاک که باشد و خار و کیاهی که انرا بهمی کویند و ان
خوشبو و کنده سینا و سینا نام درخت صحرا نام ستاره است خورد سبا بغایت خرخر خوردن سبا بالف شهریست
سماجع سبع سوفان بکوشاق سوار زن نشستن سو و سوی بکی و سوی بمعنی برص هم امده است تعقد با الف کقوله
تعالی تخرج بیضا من غیر سوء سبتی و سبندک زیره و پلنک سبها درخت خرما که بکسان میوه او دو بکسان باوه
سعادی دارو است خوشبوی سجا چشم سرخ سجوا بضم سین و فتح جیم دوستان و باران سفرا الله الجیان
و مصلحان امور سوم سکوی و سکی و سکاری مستان و مستها جمع سکران و سکری زن مست را هم کویند و ان مذکر
مذکر باشد و هم جمع مذکر سمرا کنده سوری نام در بابل سرا بکسر سین و فتح با جامه بردی که در ان خطهای زرد
باشد سوعا ساعد سخت سکاء کوش خرد و حیوان بی کوش سکی راست و دهار سعلا و سعلاة غول بیابان
سخا سوت سهی و سهی دروغ و باطل و سهی بمعنی پراکنده و بمعنی هوایی که میان اسمان و زمین است هم
و ان مذکر و جمع امده است سلی بیکان سویا دانه سخایا خوبها و ان جمع سجیه است سدرة المنتهی درخت
در بهشت سرایا کروههای لشکریان سمانی مرغی که بزبان کیلی و سم کویند و بپارسی کرچفو باب
السین مع الباء من المصادر سکب ریزانیدن آب و روان کردن ان سکوب ریخته شدن آب سلب
ربودن سب بد بدن و دشنام دادن سیب روان شدن آب و رفتن مار و چار و مثل ان هر جا که خواهد و
بخشش کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و اشامیدن سرب چکیدن اب از مشک و روان شدن سرو بیرون
رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد سعب و سعوب کوسفند شدن سعب نزدیک شدن سباب فراخ کردن
خیک و کلو کرفتن چیزی را که بمیرد من غیر المصادر سلب بکسر لام در ان وجهت و سبک کاوی دجل سلب
الدین بمعنی جست دست در کاری و فرس سلب القوایم یعنی سبک دست و پای ذو فقار سالب و پاینده
سلوب شتر ماده که بچه نا تمام انداخته سلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سلب جمع سلب و سعیب
ربوده سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند و هم ان پوست را سنجاب هم کویند سحب و سحایب ابرها
و این هر دو جمع سحابه است سراب ان روشنی که در بیابان مثل آب نماید و اب نبود سنبا میوه سنب بکسر نون
اسب بد رفتار سنب جمع سنبت بیابان سباسب عید تعالی یوم السباسب بعید و بزعید سراب بفتح سین

کیاهیست معروف سلهب و سرهب دراز ساق خیک ساوی جمع سرحوب اسب مادیان دراز هنگ کذا فی الصحاح
و بادیان مشک و خوش رفتار کذا فی المجمل و کذا فی الدستور سرب بکسر سین و سکون را رمه مرغان و رمه جانوران و کروه
زنان و نفس و تن و دل کاتی و روان و اسع الطریق سرب بفتح سین و سکون را شتر و مال چرا کننده و راه سرب بفتح را الی
کدانیک و عیران بیرون اید و خانه کنار و مسکن جانور وحشی و نام کیاهیست و ان معنی زیر زمین هم امده است در
دستور سارب بروز رونده و ظاهر شونده کقوله تعالی و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار سحاب بکنوع
تعدد است سحب جمع سحاب ابر و ابرها سحب و سحایب هجر سحاب جمع سحابه اند سیب بکسر سین و فتحه آب
سیوب تخم بمعنی مال محروس سهب بیابان و اسب فراخ رفتار سکب آب دوان و نیک رفتار و جامه است مخصوص سغب
دراز و ستون حقا که ان خانه صحرا نشین است و بچه شتر که نر باشد سب دشنام دهنده و دستار و متنعه و کوه و جامه کتان
باریک سیوب جمع سبابیب جامهای کتان باریک سیب موی پیشانی و موی یال و موی دم سبب علت حیرت و جهت
و ان ریسمان و کوشه اسمان و اسباب السما الایحاسب سکب فتح کاف درخت خوشبوی سکاب بکسر با آسیب
سیب شدن ماده که انرا رها کنند برای نذر و دیکر بکیرند و بار بکنند و ان جمع سبابه است سیاب بضم سین و
تشدید یا و سیاب بفتح سین و تخفیف یا جزهای نارسیده سعابیب ابی صالح باب السین مع التاء
من المصادر سکات و سکوت و سکت خاموش شدن و فرو بسته شدن و بمعنی دوم است قول خدای تعالی و لما سکت
عن موسی الغضب سفت بسیار بسیار ایستادن آب و سیراب شدن از ان سارت بمعنی سالب است بمعنی کلوی
چیزی کرفتن چنانکه بمیرد سجده و سجده سایی بر زمین نهادن و فروتنی کردن سعسعه بزرا رانیدن و انرا
سح سح کفتن سعسعه در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و چیز را نیک پروردن سفسفه بدرد کفتن
من المصادر سخنه تاریک شدن چشم سفاهة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و سیار ایستادن
آب و سیراب شدن از ان سبقه شتر دستی نمودن و سبقی کرفتن سفاله فتح سین فرو مایه و سر بوده شدن سفاله
بضم سین پست شدن سرعفه و سرهفه و سرهده نیک پروردن و نیکو غذا دادن و سرهده بمعنی فتنه کردن هم امده است
چنانکه کویند ستام سرهدای سین سرقه سر بوده کردن سبنه موی فرو شدن و کردن زن سمت کان بدن سمه
داغ کردن و نشان کردن سلده در دیدن و از شیر انیام بد کشیدن چیزی از چیزی سعة فتح سین فراخ شدن
و همه را فرا رسیدن و توانا شدن و توانکر شدن کقوله تعالی لینفق ذو سعة من سعته سعایة زکوة ستاندن
و عامل زکوة کردن و عیب کردن و بد کوی کسی کردن سهوله آب دادن کقوله تعالی احملتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن آمن بالله و ان عز مصدر هم امده است سهوله نرم شدن و هموار شدن ان و اسان شدن
سجنه جان اندر کفتن سر بله پراهن پوشانیدن سخیله تفس سفوطه چرب کردن طعام و غیر ان سعسعه
سخن اندر و زبان بخش شدن و بسیار سخن بادخاک را سلسله پیوسته کردن و فرو بخش اب و مثل ان سلاسه
نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سطرة کاشته شدن و چیزی تعهد کردن سطلة در سیان رفتن
سراب در رفتن در چیزی و بهه جاه در رفتن و از انجا کویند که عنه سابه و شب رفتن سخنة کرم شدن
سفاقه تخت شدن جامه و غیر ان سامة و ساسة عمل شدن بمعنی سر با بدن از چیزی سواره و سیاله اند و هنا کردن
سوء تغیر غضب شدن و شراب و مثل ان و حله بردن و برجستن سنة ابتدای خواب کردن بمعنی نعاس کردن سرواه
تهر شدن ساساه خر را بسوی جز دکاه حلوه بردن سراوه تخصیص چیزی شدن و فاضله و خوبتر شدن سعده بکردانیدن

آفتاب کوند رعی کسی را بایش سخت سخفه تنگ و لاغر شدن از کوشکی سخافه تنگ عقل و سست رای شدن و نرم شدن چیزی سخاوه
تنگ عقل و سست رای شدن و نرم شدن چیزی سخاوه بخشش کردن سهوله با کسی زدن و بهم کردن سید و ده و سیاره
مهتر شدن سفاله اصلاح کار مردم کردن سقوطه از زمین و سر در آمدن و افتادن سماحت شدن سماوه حمل بردن
شتر بر شتر ماده سماحه بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن سنبله خوشه برنا و درختی سرو سلوا پوشیدن
سلقمه بسین و قاف مفتوح شدن و کوبه زدن و محصل است بصاد اول معنی صلقمه سیاهه در زمین کشتن و زمین سحرجه
فربه شدن کوسفند سباحه شنا کردن سعاده سعاده و سعوده نیک بخت شدن سعفه دیوانه شدن سحره
و سحریه افسون داشتن و اسم مصدر هم آمده این معنی افسون سلطه و سلطه بر زبان شدن و غالب شدن و فرو شکستن
سیاسه نگه داشتن و کار فرمودن و قهر کردن بر بد کار سرعه شتاب کردن و جست شدن و زود شدن سرقه کسی را
دزدی کردن سفوه حله کردن و قهر کردن سهره خوش کسی شدن سلاه مشتر هیدن سدانه خدمت خانه حلاکردن
سخت نیست کردن و جدا کردن و از بن بیکندن سلت سر بن یا پاک کردن کاسبا گشت و سر تراشیدن و بریدن و اما
وزن من غیر المصادر است و سته شش سبعه هفت سکنه آرام و آسایش سکینه آرامی و سکون و موضع کردن که در
بان تصلت سکنات قال النبی صلی الله علیه و آله اسعفوا علی سکناتکم فقد لفظت البحرة ای علی مساکنکم ساعة دمان و
روز قیامت سنانه دندان خورد سباسته زمانه و آسایش و خواب و ابنا سبات روز و شب سهوه صفه است که در پیش خانه
سالزند و خزینه خورد و شتر ماده نرم رفتار سبت آدینه و نرمانه و سر سوخ و آسایش سبوت جمع سقیفه صفه که در
پیش خانه باشد و لوح بهن و خان نان کردن و تخته کشتی سبت بکسر سین پوستهای گاو دباغت کرده و کفش سوره سرای
از سرهای بناء بزرگ و او جمع سورات و پاره از قرآن و جمع او بمعنی سورات فرق و او سبحه بیای یک نقطه تسبیحی
و حای غیر منقوطه نماز و سبحه های تسبیح سبحه جامه سیاه سابحه فرسی سبحه پرهن بی آستین سافه تباله شکر سجنه
خوی سابقه زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات و قدر فی السرد سعدانه گره رشته تراز و گره کاکو
زن و گره پاشنه نعلین و عضو شتر که در جبین فرو خفتن بر زمین نهد سکله بضم سین و فتح لام بچه کبک ماده سمت نشان
سمان جمع سمت راه سعاة گوشندکان و کارکنان و غلامان رکوه و عیب کردن و آن جمع ساعت سخنه تاریکی چشم
سحره بحای غیر منقوطه جمع سحره بسکون حای منقوطه آنکه مردم را افسون دارد سراه جمع سری است چیزی مهتران و بلند چیزی و سراه انهار میان رودها و سراو جمع سریره
نهانی و دل سراره بهترین موضع بیابان سریه بضم سین و فتح سین بدل کنیزک سوره سریه بفتح سین و تخفیف را آمده است
که بچهار صد رسیده باشد کذا فی الصحاح و فی الجمل گروهی از منکران را بنجا گویند که خیل سرایا از بجاه رجل سکان مار
نهان گیر و خیر و زی و آنچه بان خاموش کنند کسی را سقاطه درخت و متاع سعه توانگری و توانایی و فراخی سعفه
بسکون عین دستهای که بر سر کودک پیدا میشود و سعفه بفتح عین شاخ درخت خرما سفله بسکون فا مرد فرو
مایه و چهار دست و پای شتر سفاله بضم سین آنچه بدابر زند گاو باو باشد و سبب دبر دی سبابه انگشت شهادت
سحاب ابر سعنه خیل ترک سکیت حاجت و آیت احزین که در کعب نه اسب باشد در تاختن سنبکه بر پای
سبان جمع سدره درخت کنار و سدره المنتهی درخت در بهشت سیاره روزه و کاروان سفره نویسندگان
و خوانندگان من الکتاب و صفره که در قرآن آمده است ملائکه نویسندگان اند کقوله تعالی بایدی سفرة کرام بررة
سروه درویش محتاج و خیل ترک و زمین خالی سباریت جمع سکیت و سکوت آنکه دایم خاموش باشد سبحه

زمین شوره زار سبحات جمع سلت بروت مرد سنبلت خوشه و نام بروجی از بروج آسمان سال سال و مرد خشک سنگ بسین مفتوحه
خلاف سته بفتح سین و زن و تار دراز تنگ سالی سنت بکسر نون مرد تنگ خیر سنوت بفتح سین و ضم نون شده و سنوت بکسر سین
و فتح نون شده زیره و عسل سابله که کذبان سلعه درخت و کالای خانه و گروه زیاده که مانند غده بر عضو برآمده باشد سلعه
فتح سین شکسته که بر عضو واقع شود و گرهی مانند جوز که بر سر بانگ و شکاف سار بستون و ابریشم و چهار دو نیم و زد
سجله بیاکوسفند و بنفاله خواه نر و خواه ماده سبوه طریقه و روش و خوردنی که از جایی برند برای اهل و عیال خود سایبه
بنده آزاد کرده و شتر ماده که رها کرده شده باشد و آزاد کرده شده برای نذر و آن وقتیست که بچه ماده زاییده باشد و هم از نهاد
گوش بریده کنند و آزاد کنند و آزاد بحیره نامند پس سایبه بحیره باشد و سایبه در ایام جاهلیت بوده است سده در سرا و چیزی
که در مجرای آنجا طعام و طعام بماند و عدت کرده بی باید میشود سلوه فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش حالی
و عیش فراخ و خوش و خرسندی سلة دزدی و چیزی که در آن نان یا میوه یا غیر آن نهند و بر سر گیرند سقایه ظرفی کردن
آب خورند و آن را بسقایه در قول خدای تعالی آمده است که جعل السقایة فی رحل اخیه ظرف آب خواب پادشاهست و آن
مشربه نقره بوده است که بآن غله کیل میکردند و آن مصدر هم آمده است سه حانکان سیان جمع سوره گرمکی که در آسیا
افتد سعنه بچه خیکها سویه تکلیفی دوای و مانند آن چیزی که در آن گیاه و حشیش کرده باشند و درست شتر و خر
نهند سواره فرج و ابرو موضع شتر و کاربد سوان جمع سوانه بدو سین بکسان از جمع سوانست خبر قیاس سابحات
آشنا کنندگان و نیک روندگان و سابحات که در قرآن آمده است مراد باد و فرشتگان اند سابحات اسبان شتاب رفتار
و نازنده و نرم دار کقوله تعالی عابدات سابحات و سهد ستارهای سیاره سادان و ساده مهتران سهر زیره سخت
سده سر شکاری و نام درختیست سخاوه بزمین نرم و خاک سلوانه مهره ایست که چون آب باران بر وی ریزند و آب از آن بخورند
عشق زایل شود سنایه تمام و هم سرو و سریه بیخ خرد نوزاده شده و نیز خورد بستر زنان سبه بضم سین تنگ و عار و آنکه
مردم او را دشنام دهند و سخن زشت و در بسته آنکه مردم را دشنام دهد مسانه پیشه و طرق کردن نادی از بناگوش
باشد سعله غفلت یا بان زشت سمره بضم میم درخت خار و سهله شتر سلحیه باران سخت سبیه طبیعه و اندازه
ساهره روی زمین و قیامت کقوله تعالی فاذا هم بالساهرة سلحفان سنگ پشت سخت و سخت حرام سکه کوچه بازار
و خرما و درخت صف زده و کاو آهن که بآن زمین کارند و میخ دنایی و آهن منقوش که بآن نقش بر زر زنند سلقه
طعام ناشتایی سکینه عبیست که خاموش کرد اند بر بقی را چنانکه بیدار نکرده است سکینه آنچه بآن کودک و غیر آن را
خاموش کنند سلانه سلانه آنچه از کناره کاسه باکست پاک کرده میشود سلیخه داروییست و گیاه خشک بیک فرو بریده
که شتر او را بخورد سبت بکنوج جز بلاس مانند کنیم سخته بضم سین و سخانه فتح سین شب گرم سحیه خشم و طعام و هیچ
که از ارد هانه کوبند بآن بجم سخیه کینه نهانی سلامیات استخوانها و استخوانهای سرهای چارپا سحنه
پیه پشت و پیه شانه حیوانات سحیف باران سخت سرده و سرد روشنی و تاریکی و آنها التفات لا سدادا سرقه جامه
که از چوبکهای خورد خانه سازد و در آن خانه رود و آنجا برد و در دستور گوید که آن که مکسیت که آن بیک درخت خورد
کاتق سرقت السرقة الشجرة اذا اکلت و رقها سرقه رسه اسب و خر و سرهاهو و مرغ سرعوره زن نلک بدن و در آن
بالا و میخ دراز سقنقه مشتاق زوبی و غلیان یا دانه از زنی سلادقات سلاریها و جمعها سلقه زن سلیطه و کرک ماده
سوق مرد بادشاه و لکر قایم مقام باشد بجمله و تو بزرگ جمله آب آنکه در یک طرف و غلیان مانند باشد سابه سایه
و سنبلی بشانیست سابله گهره زن سوال کننده و حقوق بر کاجاری الحدیث العین وکاء السه و او محذوفست در اصل

سنة بوده است بفتح تا واو سحة و سحد سیاهی سامة بی حیثیت و ماده شتر چست رفتار سامة شدن بدیم خاصه و بر هوا سامة
چیزی کردن نافرا فربه کند و فربهی هم گویند سنة شدن مدتون کاواهن کربان زنهاکارند سمعة زنی که چیزی را کان بود چون
شود مخالف کان نباشد یعنی سعی وی مخالف کان باشد سقلت تابهای تخت افتاب سحة سیاهی سافر زمین
سخت بکستان سالة رنگ تنگ سیفار زن در زمیان باریک مار قدل دزد سبکه مقدمه کداخته سؤله مرد بر سوال سوله
بیند قوت جرانی سهمة نصیب وحشی سواطة انجا زنا و بجاروب رفته باشد سجاده چیزی که بر سر ان نماز کنند و نشان
سجود بر ستانی باشد ساطه و سقط افتاده سوسمة نشاسده رود خانهای پر سنگ ساعدة شیر درنده و نام مردی
سرق بامداد سرد سرایع جمع کقول النبی صلی الله علیه اسباغ الوضوء فی السرایات سندرة نامه درخت و نام کبل بزرگ سفواره
عیاری که در سر افتابست سمرة رنگی که بسیاهی زند ساکرة شب ارسیده سکرانه زن مست و این لغت بنی اسلمست چه کان
سکری کویند سکره سخن بنگ و بیهوشی عقل در حینی بنگ سکران جمع سمیریة یکنوع کشتی است سهرة فتح ها انکه بسیار
خوابی کند سلطات سهمای بیت سیطه قصیره سط سکره بسکون را خوبست که در چشم سانند دانه زره سمعة
اواز سامعه کوش و زن شنونده سجة چشم خوکش خورده سحاله دیزه زر و نقره و سوهان مثلان که از سوهان کردن
رهته باشد سمیت حمید سعد مجی دو ولکی سعفه بضم سین سیاهی که بر سر چیزی بر سر چو حد طبیعة و طریقه سجه نام
ستجر سماوة تن چیزی و سقف نام موضعی سماة شکاریان و ان جمع سامیست سخت معنی شدیدست سحمت
سخت و سوزیدن و غبار بر هوا شده سرو نام ادمی و میانه چیزی و نقره موضع چیزی سلاله نطفه بعضی ب و انچه از چیزی
بیرون کشیده شده باشد و خلاصه چیزی کقوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ای من خلاصة
کذا فی الکشاف سلیده بچه ماده و کوشت باز سبحان جلال خدای تعالی و نوا و ساخته سیاهی سماء پوست و
سیاهی سلخه بول بز کوهی یا میش کوهی سفره راه توشه مسافران و سفره که بران طعام خورند سفاره انچه
از انجا بجاروب رفته باشند سافرة مسافران سمرة بضم سین و سکون میم رنگ گندم کون سحرة جادوان سلیطه
زن زبان دراز افغان کننده سلطه بیرون از سقیطه زبون زبون تا کسی سلاه و جوشانیده سلعة کوک ماده و
لن سلیط سلیقه طبیعة و منشا کردن سینه بند در سینه شتر سلسله زنجیر سمه بکسر سین مورچه سرخ سنة عزه
مردشن و راه و زن هست از خصای مدینه و در قرآن بچین معنی عذاب امده کقوله تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا
سفینه چیزی اندک سفینه کشتی سنه دربانان و خادمان خانه خدای تعالی و او جمع سادات سبیه و سبیه
زبان سوقه و سوقه بفتح و ضم سین و تشدید تا انچه سه نوک که در دو نوبش نقره باشد و نوی میان مس و هر انچه
قلیی که باشد سوقه کویند سترة پرده و ستر و هر چیز ان چیز را بپوشند ستاره معنی سرا است سهه چادر و نقش
باب السین مع الجیم من المصادر سجح خراشیدن و پوست و اکردن سجح نسایدن و دایم بودن و جوا
بامدن زمین و در همه سب رفتن سرج چراغ شدن سلج بکلو فرو بردن و شکم کشوده شدن شتر از خوردن کاه
سلج و سیج کلکار کردن دیوار و تنک و نرم شدن غایط من غیر المصادر سجج و سیج زشت زشت سرج زین سراج
جمع سراج زین روز سراج افتاب و چراغ سجج هوای معتدل و زمین بغایة سخت و بغایة نرم نباشد و روزی
کرمه نباشد و نه سرد و در حدیث است که الجنة سجج یعنی مهدة معتدل الهواء سجج مهره سیاه سبیج و سبیج
پراهن بی استین سجاج سرصاف بواب براق سلج بضم سین و تشدید لام کیاهیست که شتر خورد سلج بسکون سلج
طلسان بز و نام مرحیست سواج موضعیست سناج دو چراغ سفج شتر مرغ چست رفتار سجح خراشه رود

و غیر ان سجح ماده خرد از دست سدج سنده بیدار دروغ کوی سراج نام اهنکریست که شمشیر خوب بدان نسبت دهند
سفرجل کویند سجح سرشت و پیر چرب بدهم سماج جمع سجح سرباز خراج ستانندگان نام اسم مصدر است و بارسی
معرب سمیج و سمیج پیر چرب بدهم سفیج و سفیج و سفیج باد سخت سفیج جمع سافج است سفاج جمع سفوجیت
باب السین مع الحاء من المصادر سحح ریزه زدن آب و غیر ان و برهنه شدن و زدن سرح و سیوح رفتن ابر بنایه
غرآن سحح تا پرداختن بکاری و کذاردن حاجت و نصرت کردن در حیوت و در امور دنیا و دنیاوی و رفتن و امدن و
نیک رفتن اسب کقوله تعالی ان لنا فیها سحا طویلا ای فراغا طویلا للامر و قضاء لحوائج و هایا و حسه سرح بچرا
کذاشتن و رها کردن سرح چرا کردن سراح رها کردن سطح کستر امیدن سحنح اب و خوردن و مثلان سلح عاجله کردن
سلح کستردن چیزی بر روی در اکندن و در پشت انداختن سبح خوب شدن و معتدل شدن سوح مشتاق شدن و بد
امدن و پیدا شدن طرف راست شکاری چنانکه از طرف چپ نزدیک ایست و بطرف راست نزدیک و باین طریق شکار عرب
تیمن کنند و بسیار کرد و اوسند بر وجست سبح سعه بیش و سر پشت کشتن چنانکه مخاطب دریابد و دیکری در نیابد من غیر
المصادر سطح و سرح بضم سین و را شهاده چست رفتار و رفتار نرم سرح بفتح سین و ابال
چرنده و دختران دراز بزرگ سرح برهنه و کاری که زود کنند سراح جامه پارها و پوست پارها و دلها سراح رونده
دلرنده و مرغزه سانح و سنج شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ دراید و طرف نزدیک و باین طرف
شکار عرب تیمن کنند و ان صفا باخ است و سایح بمعنی ظاهر هم امده است سبح بضم سین و جیم خوب و راست و میان
راه و رفتار نرم و اندازه سبح اب روان و جاسکه در ان خطها افتاده باشند سبح بخشنده سماح بضم سین و جیم سنبه
جا کوسفندان نه سماوح انکه در فراخ سالی باشد سطاح بضم سین و تشدید طا کیاهیست سلیح نام قبیله است
سلیح بضم سین و فتح لام بچه کنک ساح و سوح سیاهی و اینها جمع ساحة اند سفاح خوردن زن قادر بر سخن
و نا کننده و نام خفیف است ابن عباس سفح پایین کوه سفیح بخشی از بخشهای قمار سالح مرد با صلاح سانح
اسبانیکه روبنه و دوند سحاح باران سخت سحیح سیاهی سراحاح دراز و بزرگ و میلی سرداح جای نرم و شتر
ماده فربه و بزرگ سبوح پاک از هر عیبی و ان صفت خاصه خدای تعالی است سلاح سلاحی که بان کار کنند سیح
کشته شده و پست و انداخته سطیح کشته و برقفا انداخته و نیک مرد کاهن و نام قبیله است ربیع خیر باب
السین مع الخاء من المصادر سخ دم بزمین فرو بردن میخ سوخ استوار بودن سخ کنده شدن طعام سلخ
جامه بر کندن و پوست بر کندن و در اخر ماه شدن و کذاشتن ماه سنج کنده کردن منافق پنبه را بعد از فرا زدن
ان و چیدن و فایده دادن بکار و قرار نصیحت کردن لکه فی انهار سبحا طویلا سخ بر سوراخ کوش زدن و سطاخ
کوش زنانیدن و صخ بصاد هم با معنی است سوخ و سیخ بای بجزی فرو بردن من غیر المصادر سرخ زمین فراخ
سخاخ زمین نرم سلخ پوست ماری که انجا افتاده باشد سلخ بفتح سین اخر ماه سالخ پوست بر کننده و ماریا
سلاخ پوست کن سیخ پاره چشم و پر مرغ و پنبه که بحده باشند برای پرشتن سماخ صحیح بصاد دلست معنی سلاخ
کوش و کوش دام کویند سیخ بچ سلاخ بکسر شین سوره که در زمین باشد و سوره های زمین و ان معنی و جمع امهات
سرادیح زمینهای نرم باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بر زمین نهادن و فرو تنی
کردن سواد کسی را زکتن و نزدیک کردانیدن زن بتن و این از باب مفاعله است سود مشک دوختن
و سوراخ کردن قرنه نهم پوستن و کار پیوسته کردن و بی در پی سخن کفتن و تسلسل کفتن سمود بازی کردن

بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سخن کردن و فکر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن و در
مهتر شدن و استوار کردن و ریخته و بکند بستن سدد و سداد راست شدن و حق شدن سعود نیک بخت شدن
و مبارک شدن سعد نیک بخت گردانیدن سفاد بر جستن نر بر ماده سود گوشت بچه بازدادن سند مسند
شدن بچه بر دشت بر دشت و آن بهره صد هم آمده است سناد گونا گون آوردن حرکت ما قبل ردف در شعر سداد
و سرود رسیدن من المصادر سهاد و سهود و سهد بخواب شدن ساد شکافتن جراحت و کلوخ کوفتن من غیر
المصادر سدر و دهانه گردان مشک سیاه باشد و دیوار و کوهی که حاجز میان آشیان باشد و بند و ابر سیاه و بیخ
بسیار که اطراف را مسدود سازد از آنکه سدیه استوار و درست و راست سدیه و دیوار و کوهی که حاجز میان
آشیان باشد و استوار و کرده استوار و صیب مرهد همیشه سعد نیکبخت و جوی سعود منزلی از منازل قمر
سعد یحیی بن زکریا و مهتر و شوهر سعید کرک و پیر دهنده سرهنگ کوهان شتر سعدان و مست خوشبوی سعود
بشدید فایح و حصین یا چوبین سلعود سندیدان کنک و آدم اسحق سعد کوهی که در بیابان باشد سند بکسر سین
و لایت سنا بلند و اشتهاده جوی سنداد نام رود خانه است سود پایین کوه و سنگ سهد بضم سین و ها تخفیف
اشک خواب سود بضم سین پاسان سرد سرهای سرها و خبرها که در مجاری اعضا مانده باشد سجود و سجد
سجده کنندگان مثال سجود کقوله تعالی و الرکع السجود سید بکسر سین و سکون یا مرد زیرک سید بضم سین و فتح
یا مرغ نغمه موی سبد موی و چیزانک سخنا بیش که با بچه از شکم بیرون آید و مهر سدد بکسر سین سر بند
شیشه سداد بفتح سین و سد راستی سماد خاکستر کهن و سرگین و خاکستر بهم آمیخته سمد بیم کردن سواد سیاهی
و تحقیق و عدد بسیار و شهر و دیه سواد سوزن کشکر و سراجان سر دره حلقه و چیزها که پی در پی یکدیگر
باشد سامد بار کننده و سر بدارنده ساعد بازو و بالای مرغ سعد نیک و مبارک و همه و نام شخصی سواعد
بازوها مجاری آب و رگها که از انجا شیر بپستان میرود و مجاری مغز و استخوان سداد بضم سین عقلی است
که در سنی پیدا شود باب السین مع الذال من غیر المصادر سمیر بذال منقوطه نان سفید گرد
و حبیت نه شرح اعضاب و لا اجده فی الصحاح و المجمل و الدستور باب السین مع الراء من المصادر
سبر آزمودن و سبر جراحت فرو بردن تا عوران معلوم گردد سر پوشیدن سجر پر کردن و تهی کردن
باب السین مع الزاء من المصادر سبز و باش تافتن و باش برافروختن و آواز کشیدن شتر
و در هم اصحمون و از اینجا گویند الدر المسجور سحر بفتح سین اسحق سنبه چشم و سرخی بچه و آواز
کشیدن شتر سطر نوشتن سکر سکون کاف ابر و دهانه بستن و چشم بستن سکر بفتح کاف و سکر بضم سین
و سکون کاف مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور آرمیدن سمور کند مرکون شدن سمر سکون میم
افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر بفتح میم افسانه گفتن سور بر جستن و بر جوشیدن از خشم
و جدا آوردن شیر بر چیزی سرباف بر بدن و ناف از هم زدن و چوب در رو و باش و دیگر آهنین و میان تهی
شدن سر و شاد گردانیدن سفر و سفره جای دور رفتن سفر خانه زاهرتن و دعوی خداشکار کردن و نوشتن
سفار مسافرت کردن سر رفتن و سر رفتن داشتن و آن سفری و لازم آمده است سحر و سحر جادوی کردن
و فریب دادن و دفتن سفر باد که بر کسی بزدن و تمام فرا رسانیدن زیری و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ
انگیختن و سوزانیدن شهر سحر خراب شدن سر از یکی راز گفتن سعد دیوانه شدن سعد بکر دانیدن کوه چیزی را سحر و

سحر و سحر افسون داشتن سدر بفتح دال سرگشته شدن و خیره شدن چشم سر بسکون دال فرو گذاشتن موی من غیر المصادر
سمیر زمانه و انکه شب افسانه گوید و با سمیر روز و شب را گویند و سمیر الفرایض هفت هشت سفار آهن پاره که بر سیلی استر کرده
باشند مانند حکمه لجام یا آن رشته که بعضی از سنی شتر کرده باشند و باقی را مهار شتر کردن سفر جمع سفار بکسر را
نام جاهیت سامر فرو بسنده و بیچ و مسافر و زن روی گشوده سعیر سمسار بعضی دلال بازار و بیک و بی روز هم
گویند سکار آنکه شراب خرما کند سکر بشدید کاف آنکه مست دایمی سمان تخفیف میم شیخ دنیا و درویش و نام
موضعیست سور کوه سنابر جمع سنور بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ و لباسی است از دلو بافته مانند زره و آنرا بیاریی
برگ گویند کذا فی الدستور سمار نام بناهیت آنچه که برای نعمان امرء القیس عمارت بغایت خوب ساخته بوده است و بعد از اتمام
آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرده است و کشته تا برای آنچنان عمارت نکند و از آن باز در مثل گشته است
که هر کس که بیگاه باشد و از او دهند گویند جزا سمار سیبر نام بناهیت که در آب رود و او را سیبر آن گویند و بزبان کیل
سرم گویند سامر بجواب ساهر جنیت با سمان که عرب آنرا غدوه فی العمر گویند و سایه روی زمین نام گویند سریر
پادشاه و تخت و تخت وزیر حق که سریان پیوسته است سرر جمع سکر شکر خورما که قوله تعالی تتخذون منه سکرا
و رزقا سکر بکسر سین و سکون کاف مرغ سینی و سی که بان ابریشم بیشود سمر افسانه سامر افسانه گوی و معنی جمع
هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سامر است سفر و سفار جمع مسافر سیر
ایلچی و مصلح کار مردم و بیکی که اندر خت افتاده باشد سعر نام سعر بفتح فا سپیدی روز سعر بکسر سین کتاب فا
سقر دوزخ سمار پرستش بیمار در حین مستی و در حین نفاس و دوار سطر دیوار اهنگ و شیر درنده که خود را دراز
کشد در وقت برجستن سمهر فربه و فراخ و در مجمل بمعنی بعیبا آمده است ستر پوشش و پرده سور جمع ستار نیک
پوشنده سرجیم سین سناف کودک که بر بیه میشود سرناف و آن جمع سرة است سر بکسر سین حطیت از خطها که بر گردن
دست و شانی باشد و سناف کودک که بر بیه باشند سر بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته باشند و محصن چیزی
چیزی و شرف و بزرگواری و ابر و جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که بر گرد دست و پیشانی باشد سرایر پنهانیها و
آن جمع سریرة است سرور مرد دانای زیرک که مرکاها نیک دخل کند سرد دال چرم سور جمع سطر سیار
نیک رونده سایر هر و بلغ و رونده و دیگر سمر بضم درختها و آن جمع سمرة است سمور جانوریست که از پوست او
پوستین کنند و همان پوست را سمور گویند سبطر مرغ ابیاست کردن دراز سایه پردها و پوشها سقر
کیاهیست که بزبان کیل کتوگیند و بعضی بسیار نویسند و در کتب طبیه تا بسقر ملتبس نشود سطر هر چیزی سعار
گرمی آتش و سختی گرسنگی سعر نگرستن مرغ چیزی سعیر آتش و سوزنده کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا نام
بناست سعر جمع و معنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر سور
باروها و مرزهای عمارت و بزرگیها سور بفتح واو جمع سوره و آن است سوار دست و رجز سور گهره نیم خورده
سوار بر جهنده و عربده کننده سبار میلی که بر جراحت کنند تا معلوم باشد سجور دهنیت و عرب گویند رکد فلان
السجاری عرب سر صورت سامون الماس من الدستور سحر شوار صبح سحر آنچه در سحر خورند در روزه
داری سحر و سحور بجر شتر ادبی و غیر آن سجور جمع ساجر داتا و جادو سجر بجیم با رود دست سحر جادویی و
کار بغایت نازک و باریک سجر بجیم خورده و آنچه بان تنور برافروزند ساجر بجیم موضعی که آب سیل در آن رود
و پر شود سنتر بر هنگار ستار بکسر سین و تخفیف نام کوهیست ساجور بجیم چوبیست که در گردن کنند ضام و ضعی

سخار موضعیست میوا خوردنها منقوط کشتیها که موجب مرادرا روند و باد موافق انها باشد سرسراطراف بهار و
نکوه با سافهای او کذا فی المجمل سرد و سرار و سرار احزین شبانه ماه و سرار بفتح سین موضعهای خوبترین بیابانها
گویند و با سعد جمع سلاه است سرار بکسر سین خطیکه برکف دست و پیشانی باشد و شبی را که ماه نو پوشیده باشد نیز
گویند سدد شدید دال مکسور بقع بازیت انبار بها مثل المجمل سدر درخت کنار سدر جمع سدرات یعنی درختهای
کنار سرسر نام روحانیاتیست یا نام کوشکی است سادر حیران و بی باک و انکه برای چیزی اهتمام نکند و باک ندارد مقتول
مانند و کک و این معربست باب السین مع الشین من المصادر سجس نجیم مفتوحه سخت شدن و ان
غیر مسرهم امده است سرهی استین تا کردانیده شدن شتر نر ماده را سدس بضم سین نیست شدن قتل سلس نرم
خوی شدن و پیوسته شدن بول سدس شش یک ساختن و شش شدن بول حبس ساسوس اسار شیشه شدن
چیزی و کمد در افتاده شدن طعام من غیر المصادر سدوس و سدوس بفتح و ضم اول نام شخصی و طیلسان
سبز سدیس شش یک و کاو و گوسفند پنج ساله یا در شش افتاده و اشتر هشت ساله سادس شش سدس
شتر هشت ساله سدس بسکون دال شش یک و جمع سدس هم باشد سدس بکسر اول چهار روزه مدت آب
نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز دیگر آب خوردن شش روز باشد سدس بضم دال شش یک و جمع سدس
هم امده سلس رشته ایست که مهرها منظم باشد و کنیزکان در گردن اندازند و گوشوار سلوس جمع سلس آب
متغیر و تجبیس و تجبیس الاحس و تجبیس اهل معنی جیشه سلس پوست و نرم و دام ساسین کاه و ابرنه ستور
سوس اصل و طبع و شیشه که در ان گندم و برنج و پشم و مثل ان افتد سوس علتیست که بر کتاب پیدا میشود من
المجمل سندس دیبای فاخر باریک و نازک سرسی مردی که با آن جمع نشود و غنم هم راهم گویند و نری که ماده را
ابستن نگرداند سندر و سندس صفت نرم و مانند کهربا سوس موی کهناده را ابستن نگرداند سعوس بفتح لام
نام شهریست سنبس نام شخصی باب السین مع الطاء من المصادر سخط سخاء غیر مسقوط کلو بردن
سقوط افتادن و سقط بیه یعنی پشیمان شد و سقوط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی و لما سقط
فی ایدیهم ای ندموا سقاط الاختن و بر دیرامدن و لغزیدن و خطا کردن و سست و بد ناسب و حدیث
و خبر کفتن که شخص و دیگری ساکت شدن تا چون ان شخص سخن گوید ساکت شود انکه ساکت بود حدیث و
سخن نگوید سقط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل سمط با پوست بریان کردن
سمرة حده و مشتری سود امیختن و تار بافتن سبط با حبس شدن موی بفتح و هستر شدن موی سخط
و سخط با خشنود شدن و خشم شدن سقط بفتح سین چیزی سرد بفتح را بحلق فرو بردن من غیر المصادر
سفط نشستن و فنک یعنی سفط رخت و کالای زبون و کار زشت سقط و سقط احزین کار یک
سقط بکسر سین اتش پاره که بعد در چینی اش زدن و هیچ که ناتمام از شکم بیفتد و احزین کاه یک و طرف ابر که
بزمین نزدیک باشد ساقط افتاده و فرنا کس و فرنایه سقاط جمع سقاط بکسر سین و تشدید
قاف شمشیری که از شمشیر زدن در گذرد و بزمین رسد و فرو شود سقیط بر وزن و بخ و مانند برفی که بر روی
زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و فضیح تیر زبان سمط رشته که با مهره باشد و عقد و دوال
سمط جمع سمط سمع سین و سبک اجری که معنی بر معنی سر نهاده شده باشد و بریان با پوست و چیزی
سبک و کفش که در میان او پاره های پوست نباشد یعنی کفش بکلو اسجاط سوسیح و نام یکنوع شکوفه و بهار است

خشبوی سراط معنی صراط بصادات سامط شیر تیز و فان به بنگ المعنی المانی مزالد سوز سماط جانب سعیط دردی خمر سعوط
دارویست که در بینی افشانند سرو مط دار ساط و سوط دو کوسج بی ریش سوط تازیانه و صیب و عذاب کقوله تعالی صب
علیهم ربک سوط عذاب سلط جمع سلاط نیزه های دراز و ان جمع سلطات صوابط انچه سفط سوی که در ان محمول
کنند سرطراط بکسر سین پاره و سلباط صفه که در میان دو دیوار باشد و در شب ان را بود سلاء بیط جمع سبط و سبط جوی
که جمع نباشد و نیکو فرد و ملت قد و سبط کیا هراهم گویند سبط بکسر سین و سکون با فرزند پسر و نعقوب کرده و قبیله و فرزند
زاده و معنی اولست قول خدای تعالی که و قطعناهم اثنی عشرة اسباطا سبط بفتح سین دست قد باب السین مع العین
من المصادر سبع هم و کوفتن من المجمل سجع اوردن سخن با قافیه و سرایدن کبوتر و صدی و اواز کردن شتر ماده سجع
عیب کردن و هست یکسانند و هفت تو کردن و دشنام دادن و خوردن سبع کرک کردن چهرا سطوع برامدن بوی
صبح بر خواستن کرد و به بالا رفتن سطع دراز شدن کردن سبع و سبوع نهان شدن اب و خبایندن ان سفع گرفتن و
کشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة ناصیه و بر و بردن و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن سبع و سماع شنیدن
و قبول کردن سوع بوی بد سفر شتافتن و دور شدن و اسرع و اسرع در باب الاسراع من المصادر گذشت سفع رفتن
و پاک کردن خرمن سلع رفتن سوع فرو گذاشتن من غیر المصادر سریع رفتن شتابیدن و حیت و چالاک سلع
بقادیر و سعیط و شتر ماده قوی سلقع بقاف جای درشت و محکم و جای خالی سجع کلام مقفی ساجع برادر است و نده
و سراینده و روی جنب معتدل الخلقة من المجمل سبع بضم سین هفت یک سبع نام میدانست و هفت یک سبع که دو دام
سبع المثانی سوره الحمد سبع الطول هفت سوره دارند سابع جمع سبع بکسر سین سبع روز مدت اب نخوردن
نخوردن شتر چنانکه از روز اب خوردن تا روز اب خوردن دیگر هفت روز باشد سفع سیاهان که بر سر چیزی
داشته باشد و بیک پایها و چراغها پرنده سلسفع برهنا سلفع ناحیه و کوشه سین سفاع بمعنی صفاع اصدا است
سبع از پی خبر امده شدن بی واسطه اب روان سواع نام بتیست و معنی ادب سیاع کاه کل و پیچ که بر چکها
مانند سایع ضایع شده سبع بهم کرک که از کفتار باشد و او نیک سبع کوش و شوالی و کوشها و ان واحد و جمع
امده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و قول عربست که سمعک الی یعنی
کوش بمن دار سبع و سایع شنوا و شنونده و سبع شنا نده هم امده است کذا فی الصحاح سماع بکسر سین
اسم معلست یعنی شنو سماع شنو بدیم نیک شنونده و جاسوس سمیدع بهتر سماع سناعها سوع بعضی
از نبات سوافع سوزانندگان سرع و سرع شاخ زرد و شاخ درخت اتر و سرع بکسر سین ساینده راهم گویند
سراع شتابندگان سعفرع بمعنی شکم کاست و این نوعیست از خرما که در چشم سازند اندازند ذره سوع
درخت زرد و غیران و جوان تازه و نو خاسته سمعع کوچک سطاع نشانه دراز که بر کردن شتر
باشند و شکاف کوه و غیران و نام کوهیست در مدینه سلوع جمع باب السین مع العین من المصادر
سوع خراب شدن و تمام شدن سوع رو ابودن و اسان کو فرو شدن و ان سعتری و کلان امده است
سکوع برامدن دندان کاو و گوسفند و نان پخته شدن و کوشت در دیگ سلع بسکون کلام شکستن من غیر المصادر
سابع فراخ و تمام و در دارا بیرون امده از کلاه خود سابع کاو و گوسفند شش ساله سوع و سبع ابی جبری رانده
شده و واسطه سواع انچه بان چیزی محقق و دیده شود سدغ معنی صدوع صدا است باب السین مع الفاء من المصادر
سحف نیک عقل شدن سدف هم انچه شدن روشنی و تاریکی و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است سنف و سافه بدیه

برشتر سوار کردن و سناف دیسانیست سلف سلم کردن در بیع سلف بسکون لام زمین بادادن و دراست و هموار کردن ان سلوف پاشی
کنشتن سوف بوی کردن و هلاک کردن و سعف باقتن برگ خرما و افشاندن داروی بر جای و داروی سایبده معجون ناکرده
و ناخیسانیده ساختن سیف شمشیر دادن سحف پیه از گوشت باز کردن و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سهف در خواب
غلطیدن قیل من الحجل سعف و ساف شاخ شاخ پیدا شدن بر کرد ناخن و شکافته شکافته پیدا شدن در دست سعف دراز
شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سرف بفتح را از حد در گذشتن و خو کردن در چیزی و عادة کردن بچیزی و منه قوله علیه السلام
ان الحزم فی الحزم و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سرف بسکون را خوردن سحوف برگ درخت و سرف جانور کیست
من غیر المصادر سحوف چارپایی فربه پر پیه سحیق آوازی آسیا سحاق حلیست که فراسل گویند سرفین گوهان شتر سروف
و بالدار سرعوف چرنا رگ اندک گوشت سعوف داروی سایبده نا کرده و معجون ناکرده سقف سقف دراز و آسمان و پوشش
بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع سقف و سقف هر دو باشد سوان و سواف بفتح و ضم سین بیماری ان چیزی
فرک آن سلف و سلف سر هر خرما سلف بچه کبک سلف بفتح سین و سکون لام ابنای سلف پیشگان سلوف خمر و بابی
که از انگور بیخ گذاشتن سلوف شتر پاره که پیشرو شتران باشد و فتح که باب خوردن رود سناف رسانی که سینه
بند و زهار تنگ شتر باشد بهم بیند تا نا پالان واپس نرود و ان زیر شکم اسب که بکسران مزنگی باشد و بکسر سینه
بند سناف جستن دیوار تخفیف نخای منقطه چیزی تنگ و تنگ عقل سلاحف بستان و ابی جمع سلحفاتست سنف
برگ درختیست که ان درخت سرخ گویند و معنی گویند غلاف سیوه درخت و خ است سوف فتح فاکهه استعمالات
و عرب گویند فلان نصاب السوف یعنی بت شمیر اسکیرد و زنگانی میداد میکند سانف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر
زن سیف بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ خرما چسبیده می باشد مانند ریشه خرما سرف بکسر را نادان و خطا
کننده باب السین مع القاف من المصادر سوق راندن و رسانیدن و بر ساق چیزی زدن سوق بفتح
واو سکر ساق شدن من الصحاح و دراز ساق شدن من الاسوق تعالی الحجل سیاق راندن و جان کندن و اوو ایست و مضارع
از یسوق سوق و سوق بلند شدن و دراز شدن سوق شتر که فتن سیاق بکسر سین باکسی سخن در دیدن و این از باب
مفاعلات سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان دری کردن باکسی گفتن تعالی سلقوکم بالسنة حداد و جوز سیاسیدن
چیزی باب بحمد و کوشیدن با پوست بیان کردن و گوشت جوال پاره کردن بکر بردن و خوار کردن و چرب کردن خیک
و برشت از اختن کسیرا سحق سایبدن و باهسته زدن سحق و سحق بضم سین دور شدن سق ناگوار بودن و تیز پیکان
سفق در را مرغام کردن من غیر المصادر سفیق سخت بی شرم و ان معنی ضعیف خدا است سلوق جغد
و کرک نر سلوق طبیعت و نام شهریست و سلوقی منسوبست سلوق برگ شاخ که از سر درخت فرو ریزد باشد
سلاق دانه که در بیخ زبان بر آید و علتیست که بر چشم طاری شود و خراشی پوست آدمی سهوق دراز و دروغ گوی و باد
سخت سفیق تیز پای شده ابری باران که انرا باد باطراف برد سوق بازار و ساقها و کار زار بزرگ و معنی دوست
فارسی سوقه و بفتح واو جمع سوقه است یعنی قایم مقام پادشاه سیاق بند پای چهارپا سویق ستو که بر ای
خورده کنند سوابق مشرفها و ان جمع سابقه است سانق و سیاق پیش کرده شتر بچه بان که و کنند اهل سیاق معنی اهل
سوق و سوق بتشدید تا انچه زیر ان شجوق بضم سین درخت دراز خرما سحاق بکسر سین پوست باریکست که بر بالای
استخوان سر بیابد شکسته سر که گوشت او شکافته باشد و بان پوست باریک رسیده و نشان خسته سوحق دراز سر احوی پوستکهای

باریک

باریک است که بر بالای استخوان سر می باشد و شکسته سر که گوشت او شکافته باشد و بان پوستک باریک رسیده و نشان خسته سوحق دراز
سماحیق پوستکهای باریک که بر بالای استخوانهای سر باشد و ابر پارهای تنک سمق پاسین سوزانق و سیدنوق و سوذنق و سوذق
چرخ و بعضی گویند شاهین و سوذق دست و بخش راهم گویند سرادق سراپرده و خیمه سحق دور کردن تعالی او نطوی به الریح فی
مکان سحیق سحوق درخت خرمای دراز و هر چیز دراز باشد سحق جمع سحق جامه کهنه ساز و مرد زد سرق فتح را جوهای
خوب بر شین و ان جمع سرقه است سرق بکسر را دزدی سرق کیاهیست که ان بزبان شیرازی اسفاناج رومی گویند من اختیارات
ابدیمی سفاسق نشهای شمشیر سلق بیابان هموار سلوق هم معنی سلق است و معنی بر خلق آمده است من الحجل سماق سلاق
تیش یکلام بغایت بلیغ و فصیح سماق بتشدید میم دانه ترش طعم که از طعام بر زند سماق تخفیف میم دروغ محض سابق رانده
و ساق پای و ساق درخت و ساق گیاه و معنی سوقه درخت و سوقه گیاه و سختی گفته تعالی والتفت الساق بالساق
الی ربک یوم الساق یعنی به پیوست آخر سختی دنیا باول سختی آخرت و معنی وجه و تزیم هم آمده است کما یقال ولدت ثلاثة
بنین علی ساق واحد یعنی بیک وجه ساحق قمری بزرگ گویند باب السین مع الکاف من المصادر سلک
در بردن چیزی در چیزی گفته تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک براه رفتن و در آمدن سمک بلند کردانیدن سموک بلند شدن
سبک نزدیم گداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن سبک رفتن چارپا و برداشتن باد خاک را از زمین
و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن سنک سدر شدن چیزی را سنک غایة نرم و رفو کردن و جنبانیدن اهن پاره بهن
بر در و از بن بر کندن گوش سمک کوچه شدن و بی گوش شدن سوک نیکو نالیدن سواک چوب بدندان مالیدن و ست رفتن
چارپا از غایة لاعزی و ان غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر سماک نام ستاره ایست و منزل از منازل قمر و ماهیها
سمک ماهی سوک جمع ساک بلند سمک مقدار بلندی و سقف گفته تعالی رفع سمکها سمک بوی ماهی و بوی حشا گوید
و بوی عرق ادمی و بوی زنگار اهن سماک و سماک سوراخ کوزه و چاه تنگ و دارو مست و خوشبوی سک میخ دیواری کاره
تنگ حلقه سکاک جمع سکه است سباک نقره گداز سباک نقرهای گداخته و از جمع سبیکه است سفک خونریز و انکه قادر
باشد بر سختن سکاسک نام شخصی و منسوب بسکاکل را سواک و ان چوبیست که بدندان مالند سوک جمع سنبک گنارسم
و زمین درشت که فایده سالک جمع سلک بضم سین و فتح لام کبک بچه بز سلسلک بضم سین نام شخصی سالک راه و باب
السین مع اللام من المصادر سول فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر ان سمل چشم را کور کردن و اصلاح میان
قوم کردن و پاک کردن حوض از گل و لای سمول کهنه شدن جامه سعال سرفه کردن نعی گفتن سغل بعین منقوطه
بانام شدن و لرزیده اعضا شدن سل بر کشیدن شمشیر و کارد و مثل ان از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی
سبیل رفتن آب و مثل ان و دراز و پهن شدن پستانی اسب سجل بجیم و بحق آمده لو سجال معارضه کردن
باکسی در آب کشیدن و غیر ان سوال درخواستن و پرسیدن سول سست شدن شکم و فرو هشته شدن سنل
و سفول و سفال و سفل پست شدن و زبون شدن من غیر المصادر سدل رشته که بامهره و جواهر میباشد
سول جمع سبیل راه و معنی دوست قوله تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا سبل جمع سبل بفتح سین و با
خوشه و باران و علتیست که در چشم پیدا شود و لب و لو و اب حزب سبل جمع سبل بفتح سین و با خوشه و
باران و علتیست که در چشم پیدا شود و لب و لو و اب حزب سنبل خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل چیزی بدمزه و خوشگوار
کذا فی الصحاح و تفسیر الکشاف و نام چشمه است در بهشت گفته تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سلسل و سلسال
و سلسل آب صافی خوشگوار سجل جامه سپید از پنبه و درهم نقد سحول و سحل جمع جمع ساحل کنار دریا سجلات

بکلو و جامه که از بسیاری کلو بافته شده باشد سجل بفتح سین و سکون جیم دلوی که در آن آب باشد سجال جمع سجل و سجال بجای
میش و نر و این هر دو جمع خداند و سجال اسم موضعی است سحل بکسر سین و تشدید لام حکم قاضی سحیل بفتح سین و کسر جیم
مخفف بستان دارانشر و غیر آن سجیل بکسر سین و جیم مشدده گل پرشده و سنگ بآن قوله تعالی حجارة من سجیل
سهل آسان و نرم زمین و نرم زمین دشت یعنی هموار و شتری که در زمین نرم چرد سهول جمع سفلا و سفلی و سافل پست و برعکس
سحل بکسر سین و فتح حا و سحلی و سحیل بفتح سین و سکون حا خیک بزرگ و آشتر است و سوسمار و هر چه بسنگ مالند باشد
سحیل آبنه سرایل شلوار سوله در خوار کردن کقوله تعالی لو یشاء سوکه یا موسی سهیل ستاره سهل جامه کهن و جمع
سهله هم آمده است یعنی ابهای اندک که در یک جاه مانده باشد و جاهای کهن سلیل فرزند و بیابان فراخ که در آن درخت
سلم روید سلال و سل نام موضعیست سلسله زنجیر سعال سرفه سغل بکسر غین منقوطه شخصی که اعضای او لرزد
و بخلق و بد پرورش بد غذا و چارپای دست و پای باریک و چرکین سل سنبله لام آب روشن گاه تک در رو خانه
سلول بفتح سین نام قبیله است سیل آب عظیم که در زمین رود از آنها آن عظیم سیول جمع سیال بتخفیف لام درختیست
سیال شده دیار روان سطل و سطل اخیر بان آن کشند برای حمام سل تعلا ماست یعنی به پرس و در خواه کن سال
بر وقتهای روان و جمع سلیت سهل باطل و آنکه نه در کار دنیا باشد و نه کار آخرت عه سحول بفتح سین نام
موضعیست در یمن سعد جلبه سرپاک پیراهن سرابیل جمع سرابیل داروییست که آنرا سماق هم گویند سایل پرسنده
و درخواهنده سحل بضم سین و فتح حا مشدده مردان ضعیف فرومایه و خسیس که استخوان او سخت نشده
باشد و معنی اول خصیست که آنرا خواجه تاش سدیل جامه و پرده و هر چه که بر هودج کشاده باشند سدول
و سدیل جمع سدل نیست باب السین مع المیم من المصادر سهام بضم لاغر شدن و متغیر شدن بجم
رانده اشک و فرو ریختن باران سجوم روان شدن اشک سوم گذشتن و چرا کردن و رنج و خواری خوردن
و خوار کردن و در بیع مکیس بردن و بها کردن سوام چرا کردن و گرفتن شراب کسی را سم اصلاح کردن میان قومی
و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و رشتن استوار کردن بستن و باد و سموم شدن روز
خلط شدن سقم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم بیمار شدن سنم بلند شدن سنم رفتن شتر سلم
کافر کام نزدیک نهادن در رفتار من الجمل سلم آشتی کردن و سلام کردن و گرفتن نهادن و مسلمان شدن و بر معنی
اخیر است قوله تعالی و ادخلوا فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست بر پوست درخت سلام آشتی کردن و گرفتن
نهادن سلم شتی چیزی بر زمین و گردن نهادن سلامه گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سام
و سامه سیر شدن از چیزی و ملول شدن از آن و معنی کردانیدن هم آمده است من غیر المصادر سلام بی عیب
سالم بی عیب رهیده و بی سنگی که میان بینی و چشم است و نام شخصی سلیم مثل سلم شخصی زمانه و سال
سخت و غول بیابان سلهم نام شخصی سم و سم سوراخ دهن و سوراخ گوش و سوراخ سنی و سوراخ سوزن
و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سام و سموم جمع سم و سم هر دو باشد سمام بفتح سین مرغکانند مخصوص
و شتران ماده چست رفتار و آن جمع سمامه است سنم بلند و ستر بزرگ کوهان سوام و سایم مال چرنده
سوایم جمع سایم است و سام هر دو باشد سنم ندویان سلایم جمع سلم بفتح لام درختیست سلم بسکون
لام آشتی و دلو کلاسته و نام موضعیست سلم بکسر سین آشتی و آشتی کننده و سلام سموم باد گرم سلایم
جمع سام جمع زنده و سکه نام یکی پسر سنم و سم تخفیف میم نام ساء و مرسلول سهم مشخص بزرگ

سرون سم درخت سدر و سدم چاه انباشته سرسوراخ دبر سلیح و سرح و سرطم دراز و تیر دراز بیکانرا هم گویند و در دستور
و اختیارات سلم را گویند سطام لب شتر و سامان چیزی کاجانی الحدیث العرب سطام الناس ای حدثهم سعور شتر
چست رفتار سام درخت کان و درخت آبنوس من الدستور سسم فعل مضارعست باسین استقبال مشتوار و سم بمعنی داغ
خواهیم و نشان خواهیم کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست و رهیدن و گزیده مار سلیم بضم سین و فتح
لام نام قبیله است سجوم اشکی که بسیار ریزد سلام خدا و رحمت و درود بی عیب و گزیده مار و گزدم و نام درخت سلام
بکسر سین کنجد سمم بفتح سین روباه و نام موضعیست سسام مرد چست سمام موجهای سرخ و آن جمع سمام است سعم
بد غذا و بد پرورش سقام نام بیابانیست و آن مصدر هم آمده است سلام بفتح سین نام قلعه است از قلاع خیبر من شرح
انتصاب سقام بکسر سین بیماران و آن جمع سقیم است سخام مار سگی است سخام تخار منتوده سیاهی دیگ و زنگ و تاریکی
و شلب نرم و من شکوار سدر بکسر دال شتر نر و اشتهای طعام دارنده و مرد غمگین از خشک سادر سیمان فنکمن سنام
کوهان شتر و میان زمین سدوم شهر لوط سواطع لاغران و متغیر شدها سهم تیر و بهره و تیر درخت که در بام خانه اندازند
و نام قبیلهایست سمام جمع سهام بفتح سین کرمای باد گرم و پرنده است در هوا که آنرا خاطف اسباطین هم گویند من المستدرک
سهام بضم سین عنیت که شتر پیدا میشود و آن مصدر هم آمده است ساهم بضم عین فعل ماضیست یعنی فرعه زد کقوله تعالی
فساهم فکان من المدحضین سام ابرص و سوسمار باب السین مع النون من المصادر سجن در زندان کردن سکون
آرمیدن سجون پاک خواندن و دور دانستن از هر بدی سرپان در رفتن در چیزی و بهر جای چیزی در رفتن سمن
بفتح سین و سکون میم روغن دادن و روغن در طعام کردن سن بکسر سین و فتح میم فربه شدن سنین مخطوط شدن سنان نیزه
کردن شتر نر شتر ماده را برای جماع سن نیزه و خنده فرو گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و نیک خواندن و بجیزا
فرستادن و گزیده کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و دراز روی شدن و چیزی به دندان سایدن
سفن تراشیدن در بندی سیلان روان شدن آب و مثل آن سحان رفتن سلوان بضم سین و سکون لام حرف سحان شدن
سلحان کلو فرو بردن سخن شکستن سدن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیزی را و
پرده داری کردن من عنی المصادر سیقان ساق تا سلیقان بکسر سین آن مقدار دنباله کارد و شیر که در رسته فرو رفته باشد
سدیل نمکینی و شیران سهران سحاب سمقان دو چوب که باک ماشد طوق در گردن کاو کاری میباشد و هر دو از آن
که در سوراخ چوبی کرد در گردن کاو میهنند بی باشد سقطان هر دو بال شتر مرغ سینین درختیست کقوله تعالی و طور سینین
سرقین و سرجین سرگین و بها معرب اند سعن پنجه خیک سوافن بادها و آن جمع سافنه است سکن بفتح کاف آتش و مسکن
شدن گاه و آرامگاه سکن بسکون کاف اهل سرا سکین قبیله است سکین بکسر کاف مشدد کارد سکون نام قبیله است سنان
سنابن بادی که بکطرف وزد کاین جان الریح سنابن ای علی الطریقة الواحدة و برگ نشهای بلند دراز گشته سنین
تراشیدن سگ که در زمین تراشیدن افتد سناسن سرهای پردهای چرخ خاک کنی و سرهای استخوانهای پشت مار را هم گویند
سماطان هر دو جانب چیزی سیعان بضم یا نام موضعیست سجنین بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف در بر دخانه
سلغان بکسر سین کنگرهای نر و آن جمع سلکات سلاتین شدید لام کندکانهای تنگ رو خانه و آن جمع سالات
سمان دو مرکند که در معنی اسب میباشد و بمعنی مزد هم آمده است یعنی روغن و بمعنی مشتق است از سمن سهمان نیمها
و آن جمع سهم است سحون شوربای کرده کرده سحین چیزی کمر و نوعی از پیل که بان زمین کل برکنند سادن خادم و خانه
کعبه و خادم بتخانه و دربان سجن زندان سجان زندان سجین سخت و زندان چاه ارد و رنج و زندان سخت و کتاب دیوان

شود که اعمال و شیاطین و محبوسین در آن مسطور است کقوله تعالی و ما ادراک ما سجین کتاب مرقوم و سجنی که در طبقه هفتمین باشد سجین نیز
و بعضی گفته‌اند سجین نام جهان که قوله تعالی سبع سموات سمان سمان سمنج سین درخت اصل سمن و سمن زوغن کاو و گوسفند سمان
بضم سین جمع سمن و سمنج سین آنچه بان سایه‌دار دارو و چوب مسواک که بدندان مالند سن سال و دندان و سدقدم یعنی تراشکاه
قدم کاین طول سن قلمک و سنها و حرف قطعک و اینها سنین و سنون سالها سنان سر نیزه و شکی که کاردبان بر کنند سنن
سنیها و روشها و راهها و آن جمع سنت سنن بفتح سین روی و راه سنفین و سفاین و سفن کشتیها سفان شدید فا
صاحبان کشتی سفن سوهان و پوست درخت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن و دنبالهٔ کشتی سمان فربهها سمان بفتح سین
درخت اصل من شرح الصاب سکران مست سکیران تنگ سیدان کرکان و نام شخصیت و نام زمین شناست ساجون
جمع سیج ساجون رودهای دارای و روشکان ساجنان سر بر زمین نهندگان سحبان نام شخصیت که در عرب مشهور
بوده است کال فصاحت عبد غت و او را سحبان وایل گویند و وایل قبیله ایست سلحان نجهای کبک و او جمع سلح است
سجان جمع ساج است سلحون سالحون نام شهریست سجان دو دخانه است در شام ساحین و دخانه است
بصره سجون رودخانه است در هند سرحان گرگان شیر درنده سرحین جمع سعنان کرسنه سیران بارو و آن جمع سوالات
سران بضم سین جوبهای خرد و آن جمع سرست سلوان بضم سین داروییست که از سنگ دراک کنند و تعکین بعضی تلوکیان
شود و از الفا معرب گویند سلطان پادشاه و پادشاهی و محبت و توانایی سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه
سحر الفتن دروغ و باطل سالفتان دو طرف کردن از بناگوش سامون شوندگان سکنجبین داروست معروف
سیان دو چیز که ساندهم باشند سامون بازی کنندگان و سنگبران و سر بدانکان سبحان عجب کقوله ایشاعر
من علقه الفاخرای عجبان فخر و صفتیست از صفات خدای تعالی و آن مصدر هم آمده است سرحان و سرعان
بفتح فنا اسم فعلند بمعنی شتافتن سرطان خرچنگ و نام برجیست از بروج اسمان و نام علیست سرحان بفتح را
اوایل قوم سرحان بکسر سین مانند یکدیگر و این صیاد و سین هر دو مرویست سنفضون و فعل مضارع است بمعنی هر دو
زود شود که صیاد سحن و ساحین و سحاحین و مدستان که مرسلند پرده باب السین مع الواو من
المصادر سجوار سیدن و دایم شدن و تاریک شدن کقوله تعالی و اللیل اذا سجی سحو بیل کلکدن و سحاب ابر
بستن و سحاد باب سین مع الالف سیلست و پوست بار کردن و خراشیدن کاغذ سخو مخار منقوط خاکستر
و جرم آتش از دیگدان بیرون کردن و برای آتش جا و کردن تا آتش افروخته شود و قصد کردن و کشادگی دهان
در رفتار و دراز کشیدن دست سوی چیزی سر و مروت کردن و بخشش کردن و جامه از کسی باز کردن و اندوه
از کسی بردن و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و بهتر شدن سطوح جلد بردن
و کام زود نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و شراب و فروشکستن و صبق کردن و خراب کردن و دست در فرج شتر
کردن و آب منی جهیدن و بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سمو بلند شدن سبق
پیش آب آوردن و آب دادن چیزی را سعق و سعق تیز رفتن و تیز بردن ساو و دو جهت شدن و عکس کردن سهو بفتح سین
و سکون میم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و از میدن و نرم شدن و در جهت بودن من
غیر المصادر ساو جهت و وقت و وطن سعو ساعت آنست و موم من العجل سهو نرمی و از میدگی سرو درخت
باب السین مع الهاء من المصادر سته بفتح سین و تا بزرگ بوشیدن و از غیر مصدر هم آمده است سرهکون
تا چیزی بدر زدن سفه و سفاه بی حکم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب شدن از آن و نادان شدن و چنین

وسبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه یعنی بنده تمیز است و معنی نفس آب باشد و صب آواز آهسته است و نشاید که مفعول باشد زیرا که سفه
فعل لازمست سموه مانند نداشتن چارپا و در رفتار و حیوان و سرکشته شدن سبکی عقل شدن از نهایه سری من غیر المصادر سدیر
و حلقه‌ای بحمن و فا العین است و در اصل سته بوده است سته دبر و حلقه دبر سقیه سبک خرد و نادان و جامه ابریشم سامه حیران
سمه جمع باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن و آشامیدن و عهد استسقا کردن و سقاک الله کفتن و پر از زه دار شدن
شکم سلی بیا بردن با دخاک آسیای بدن و اسیر کردن و دور کردن سحری و سحری آموختن داشتن من المصادر و الاسم و مصدر
هم آمده است سلی معنی سوات سقی که سقیدن و دوبیدن و شتافتن و کالیدن کردن سحی معنی سحوات سیح پای نهاد کردن
رفتن من غیر المصادر سوی مهتر و بزرگوار و چیزی خرد و آن شوقانه است سراطی شیر درنده سوطی رود که بیرون
سیاحی تخت نام خدمت و نظر هفت حرفی سمسمانی مرجیست سهری تیره تخت سوری تاج سرج ساری در درنده سایح
غافل و فراموش کننده ساجی ترسیده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا مستحقان دهد یعنی و آن زکوة و سخن چین و عیب کننده
ساقی آب دهنده سعی بکسر سین و سکون قاف نصبی از آب خوردن زمین و زرداب و آب پرورده سادی شم حمی بخشنده
سحری و سحری آموختن سعالی مولان بیابان سعی بفتح سین و کسر قاف فشردن بیابان کرامیست و درخت خرما و ابری که
از باران بزرگ قطره ایدسیح بیابان مکسوره و برای مشدد باد سخت و بسیار سوالی کوسفند از بسیار و اوج سایات تخاوی
زمین نرم و زمینهای درشت فراخ و معنی و در جمع سخوات سیاطی برنده و ستری که مشوب باشد سریع اشکر سواحی زمینهای
نرم سر بحل که پای دران فرو رود و سایر سی جامه باریک از نرمی از خوش سابی پشت مهها و از جمع سیات سباهی مشدد
با مه بزرگ سرون سکی مشدید کاف و پایچ سنا سنفری نوعیست از ریشه و نام شاعریست سی فضای زمین و بیابان و مانند
آن و در معنی لغزاست سیان و لاسیما و عرب گوید فلان فی سی یا سی النعمة سآوی فعل مستقبل است باسین استقبال یعنی
ساوی کبر که قوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء سوی هم نام و مانند کقوله تعالی هل نعلم له سمیا ای مثلا یکتا و
و شدید یا کسان و رات کتاب الشین با الشین مع الالف من المصادر شفا بهتر شدن شفا
تنه بیخ دادن شطا بالان بر شتر استوار کردن شفا تحلل شدن دندانها در بیامدن و زایشتن دندان و تحلل دندانها
شفا و شقق بر آمدن دندان اشتر و جدا کردن موی بشاد تحاد دشمنی داشتن شوری مشورت کردن و این مصدر است
بر وزن فعلی چون هیا و اجد در قرآن بجیا آمده است که و ارجم شهری بهم بمعنی ذو شوری است مقدم و مضاف و یا معنی
مشاور باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوقست شطا بطا منقوط با کرفتن پای از رنج و شکافته شدن پی شاوشا
و شناد شدن داشتن شکوی کله کردن شرا و شرا بکسر شین خریدن و فروختن کقوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم معدودة
ای باعوه و قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الشیع شجی بفتح شین سخت غضب کردن و
سخت درخشیدن برق و بشتاب رفتن اشتر و لگام ربودن اب و بسیار خنیدن و سالمه کردن اسب در فعل
و اندوه شدن شعوا فاش و پراکنده شعوا نوعیست از شقایق و پرورده درخت حنا و نام مکسلست و چیزی که خوش
شود جهت بها شعوا و ضمیرها جهت که عبارت از سخن است و یا راجع بقصد است شغوا نجی که دندان بالا بیرون
زاید یا باشد بر شیبی و عقاب شیطا شاب و سخت شدن شد دست شاکو بسیار شکوی بسیار بر شر شری
بنده منقوط درخت شیا و شیصا خرمایی که استخوان او سخت شده باشد شعبان سر شکاعی کیاهست که
دارو کنند شقاشد بد قاف زن در آن و مادیان دوان شرکا آنبازان و مساد شرکا که در قول حق تعالی آمده است
کقالوا هذا الله بزعمهم و هذا لشرکائنا بنا شد که مشرکان نام آنبازان خدا گویند یعنی بالله من فساد معتقد هم شکاه

ماجنو گوسپند ماده که بگاه او سپید و حشی که در سپیدی او سرخی باشد شقحا از دراز من الجمل و شتر ماده که دست و پا چست
بود و در رفتار سوی دست چپ من الدستوار شجعا بضم شین و فتح جیم دیر آن شوهان بد شکل و اسب نیک فراخ دهن شی
بلکه دهان او وجع شبت است شانی دشمن دارنده کفر و نفاق ای دشمن که هر آلا بر مسلمی کنار و مدحانه و کنار دریا شواء فتح
شین چیزی بریان و مال زبون و بدستهای سر دست و پا و صدای و چهارده و پای اسب و او و مزد و جمع لمده است
شوار بکسر شین بدیان شوار بفتح شین و تشدید واو و بیان فروش بد شی چیز مصغر و بی شی باشد نه شوی شطا شاخ
کشت که از دانه سبز آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بر آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطاه شطاء نام دهیست از نواحی
مصر شوایا بیایا یکشکان و هلاک شدگان شعری نام ستاره است شعراء در جمله کنندگان مردم و شفاعت کنندگان
مبیح شوفا بزرگان شوفا بفتح شین و تشدید واو گوش دراز و آنچه او را گوش باشد کابیال کل سگ با تیغ و گل شرفا
تلد بعضی ما اذن له بیض و ما له اذن تلد شوعا بفاف گوسپند و اشتر هم شکافته شعرا نظم گوینده گان و مردان شعرا
در قلم حجاز اند است کما الشعراء یتبعهم الغاون شاعر الی اندکه شعر باطل سگفته اند و باکله ما الله معارضه
سگوره اند شعری ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الشعری هم گویند و بعضی از علوا این آنرا ربا یا جاهلیه بجای
پرستیدی که لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین شفا قفا کوشه شقاری جوزه مرغی که آنرا قطاة من الجبل گویند
سهلا حاجت و چشم سیاه کبود شحوجه رود دریای سحی اشتر ماده چست شحا آنچه در حلق فرو ماند و آنچه شجرا
درخت و درختان و زمین بسیار درخت شنکنیع کشتی است و بدی و از او نمک و نام درخت و جمع بار هاوه آب
بوی و مگس کسی شوی بخیر شدن شوی باشد شروی نام کوهیست شاطا بارها و شکستها چیزی و آه
جمع شطیات شطا نظار منقوط استخوانیست باریک که در مرغ دست باشد شطا الفقه انکبیر و وی باشد
و از خاص ایشان نباشد شفا و جهه وجه و کفاره و ملک و فقیر افتاد که فرو نرفته باشد شقاری بضم شین
و تشدید قاف کیاهیست شهبا سادیان سیاه سفید که سفیدش غالب باشد شهلا سادیان نیم سفید
باشد الشی مع البار من الحصار شجر هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردانیدن و استوار
کردن سر شتر فسحاب و سحاب سر شتر نیشا باشد شحب بفتح جیم و شحوب هلاک شدن و اندوهگین
شدن و باریک کردن زاغ شحاب بحاء مهمله گونه رو بگشتن و متغیر شدن تن شخب بخاء منقوط و فتح شین از
پستان و بر فتن خون از جراحت شروب و شعب لاغر و باریک میان شدن اسب شوب آمیختن شب
و شوب بدا فروختن آتش و قوی شدن آتش و برانگیختن جنگ و افروختن کردن زنگ بر شباب جوان شدن و
افزایش کردن کودک شباب بکسر شین و شبیب هر دو دست برداشتن اسب بلی فشار شیب پیر شدن و
سپید شدن موی شعوب بخت شدن شعب سپید شدن شطب شکافتن و پوست سر و هاب و
کوسپند شعب بسکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن چیزی خراب شده و شکافتن
و جدا کردن و این از الفاظ الاضداد است شعب و شعب تشعیب کردن و پراکنده شدن شرب و شرب
المسلمین و شرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم اسماء من الجبل من تصغیر المصادر شبات جوان شباب
جمع شعب کردن اسب و شیر و شراب و شاخهای درخت و کوهها و معنی اخر من جمع شعب است شعب
بکسر شین دره کوه و کوهی باشد و راهی که در کوه باشد و قبیله بزرگ شعوب جمع و شعوب بضم راهم گویند شعوب
بفتح شین و کسر شعب بضم شین و سکون عین بزها که سر و پای ایشان از هم دور باشد و او جمع اشعب است شعب

شکافتن

متغیر شدن تن شعبه پای بپای حریف بیامیزند در حین کشتی کردن و این کار فرع حیله کشتی گرفتن است مشابه و شکاستن چیزی
شدن شقاحت زشت شدن شره در بدن شاره بشکل شدن شراره آشکارا و فاش شدن شبه بر پهلو شدن شقعه
بهر پای کردن شهقه زدن شفاوه و شقاوه شقوه بدبخت شدن و معنی غالب شدن هم آمده است شرحبه
بدین پوست و غیر آن شفشقه بانگ کردن کفتشک و اشتر شخوحه پر شدن شده بکسر شین سخت شدن شدة
بفتح شین یکبار حمله بردن شهاده گواهی دادن و حاضر شدن من غیر المصادر سلاحه بوال شش کوچه شغریه
حیله کشتی گیری که بطریق شغر بود شغبه در میان مصادر منکور سخه بجیم و ذال منقوطه باران ضعیف شرشره
بخت و بار شدن ذال منقوطه پاره از این شطره بیتهای چرخی که شعر نباشد مثل ناده شقره سرخی شقره
بفتح شین و کسر قاف نام قبیله است و لاد کوچه سکره بکسر کاف گوسفند ماده پیر و شتر ماده پیر شمویه شتر ماده
چست شهره صوره بنار منقطه و شهار بذال غیر منقوطه مرد بدکاره شوحه و رهست و یا یاری که در دیده
ضعف عصب پیدا شود شطوره بنار منقطه جانب که شبعه آن مقدار طعام که یکبار سر کند کسی را شاهد شال شاه
و شتر ماده سیاه و شاهد شهره عین طرف دست چپ شت اسب سر دیانه است و اسبی که پاها موضع دستها
نباشد در رهتار شت شاذ و رنگ دیگر غیر از رنگ اصل کقوله تعالی لا شیه فیها شیات جمع شحمه کام پای
شطیه پاره و شکسته از چیزی شاعیه زنان زاینده شت و شت پراکنده شتات جمع شمه دشنام شکیمه اهن
دهنه لجام که بعرض واقعست و هر دو سر او بهر دو طرف دهن اسب پیوسته است و نفس نافرمانی را هم گویند
شلیه تیر خرمای تر که بر درخت مانده باشد شمه بسکون میم جامه ایست شرقیه و شرقیه موضع افتاب رو
شرقیه موضع افتاب رو و منسوب بطرف افتاب برامدن و قول حق تعالی شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه
و لا غربیه یعنی نه در افتاب روی دایم بود و نه در سایه گاه دایم زیرا که سوی ما سحین درخت زیتون و روغن
از احجه و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد بلا شرقیه و لا غربیه درخت زیتونست نه در طرف مشرق
باشد و نه در طرف مغرب بلکه در میان مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام است که اغلب زیتون
اما قول اول اصح و اولی است شرقه اندوه گفته اند لکل جرعة شرقة و لکل اکلة غصة شعبه کرچه و باران و پرچان و بچه
شیر و طایفه عربیه غیر سیبه شاخصه و اکشوده نهاده شلمه ایستاده شامت شادی کننده بر مکروه دشمن
شمان بی لهو شکان شوامت چهارست و پای چارپا و جمع شامت شخه بکسر شین و فتح پایان شاخان
بفتح شین تعلق و خرقی و خاک شاده لباس و موزه سرانه خشکی شهره پوشیدگی شجره درخت و شجره
الملعونه که در قرآن آمده است مراد بان شجره زقومست که در دوزخ میباشد و بعضی از معنی گفته اند که
مراد بان شیطانست و شجره طیبه درخت خرما است و شجره خبیثه درختی دیگر است شیمه طبیعت و خلق
شاکله درخت خاردار شاکله طور و طریقه و طبیعه و عادت و نیز گاه میان شخت و سخت بار کشخان
جمع شذره مرکوره مانند و پاره از چیزی شراره و شرارة اتش پاره که جهد و شراره بدیراهم گویند شره
بدیراهم گویند شره بیی و حرص و جیان و تیزی و جوان و نشاط حوانی شعبه بضم شین بامدادگاه
موی مزد و کنار چرخی و شراره بدیراهم گویند شغره بضم شین کار بد کرد و نشکر و کشش کران و لب
شمشیر و خادم شریعه آب خورد گاه و راه فروش که خدای تعالی و رسولان علیهم السلام نهاده
باشند شرعه راه دین و نیز دین و کان مانند شواة پوست سر شقیقه و جمع کیطوف سر و میانه دو کوه و

کیطو

بکطرف سر شقه بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شفه بضم شین راه و در جمع اسد و از شقیقه نام جمع بغان بن ملک
علیه که حقه شریحه بکنوع کان کرا از جهت خرمای که در شاخ باشد و چیزیست که از ریشه درخت خرما باقیه باشد و نیز
تا خرید و در ان نهند و زن نیم بر شاخه تر نشی شقه مهر پای شهله سیاه کبود بودن چشم و از و فعلی مشتق نشده اما از مزید و فعل
مشتق شود و زن نیم بر چاقدام گویند شخاذ شره ماده جست شریطه شرط شعله زبانه اتش شعیله شعله باشی امر و خوشه شده شاکه
درخت پرخار شوکه خار و سلاح گفته تعالی و لو دون ان غیره اتا شوکه تکون لکم ای غیر ذات السلاح کذا فی الدستور و شوکه کوز اب
جولاهیست کمان راست می سازند تان و پود جامه را شوله منزلی از منازل قمر شابه زنی و چرک و مردار شکله بضم شین سرخی که
در سپیدی چشم می باشد و مانند شقشقه چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد و سازیست از سازهای جولاهگی شقشقه
خطیب را گویند شمامه خربزه ای خورد که بارسی اندستو گویند شامه شدید بیم بوید و مهن شریحه بحاء غیر منقوطه
گوشت پاره فربه و گوشت فربه شرطه عمل از شاه خرجان شهد و شهده زن پیر شوقه کنگره باره و مثال بر کرده شاصیه
حیله پراب و حیل پر اد شلیه بشد بدیا تعیه مال شوایه انک از چیز و قرص نان شوشاه شتر ماده چست شویه تعیه قوم
هلاک شبه جوانان شذبه بذال منقوطه شاخهای پراکنده درخت که بریده میشود شربه بضم شین و شرب بفتح شین بمقدار آب که
یکبار اشامیده شود شربه بفتح شین و را چاهکی خرد که بر کرد بیخ درخت کنند تا آب در و کنند و درختان خورد شرابات
جمع شربه بوزن همزه بسیار اشامنده شربه شدید با کاروانه موضعی شربه کوسپندی که بعد از اب خورده کوسپندان در
پیش ایستند تا دیگران در پی او بروند شذره و شذیره شاطبه زنی که شاخ بی برگ درخت خرما را شکافته کند تا از ان حصیر بافته
شود شعوبیه طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند شعبه شاخ درخت خرما و جوی خورد و کروه و پاره کاسه و کوزه
و مثل انرا با او اصلاح کنند و پاره از تیر شهبه رنگ سپیدی بیاهی آمیخته که سپیدی اش غالب باشد شدقه بکسر شین
و دال غیر منقوطه کذرم شجنه بکسر شین و دال غیر منقوطه و سکون جیم دلیران شجنه بفتح شین و شدید جیم شکسته که در رسانند
شمره را زبانه بلغت اهل شام من شرح الموجز و شارهم گویند من اختیارات البدیعی شابکه شتر ماده که شیر شده شهره
انکاری شب بزبان کیل شوبت گویند شعیره جو و اهن پاره که بار بنابه کارد و شتر بر مرد سنه کنند تا الا سخت نکذارد
شعشعانه شتر ماده دار شعشعانات جمع شعشعه یعنی سنقوطها و از کبوتر شافه ایش و جراحتی که در پای پیدا
میشود شعفه یعنی غیر منقوطه و فاموی کاکل و سر دل و بالای سر و سر کوه شعفات جمع شیفه بتشدید یا مکسور و پیش
رو قوم و مقدمه لشکر که دیدبانی کند شباکه اهن مشبک و دریچه مشبک شبکه بضم شین حوزنی شبکه بفتح شین با دامرا
هم گویند شکه بفتح شین و راه بزرگ و میان راه و دام شرکه بکسر شین انبازی شکه بکسر شین و تشدید کاف سلاح و
چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته بر کنند تا دسته را تنگ فرو گیرد شکه که کرده شمله بتشدید لام شتر ماده چست شحمه
پیه شحمة الاذن نرمه گوش که گوشواره کنند در شحمة الارض زمین تشنه سپید شحمه و شحمه رشتهای درخت که در
هم رفته باشند شحنة الرحم خرمنی بغایه بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است که ارحم شحنة من الرحمن شحنه
جماعتیان که جایی بسته باشند و مهتر و حاکم شحنه بکسر شین و سکون حاء غیر منقوطه دشمن سار خته سپیدی
پیشانی اسب که فراخ باشد شفه لب و ثنای نیک و خفیف الشفه کم سوال و کم در خواه کننده و بنت الشفه سخن را گویند
شاه کاره حشره و کرسپند شطه شاخ سبز که درخت خرما و زن دراز بالا شطبه بضم شین خط و جوی که کشت شمشیر
کنده باشد و یکپاره خرزه شطیه پاره کوشت پوست و پاره از کوهان شتر که بیدا ابریده شده باشد شاره حرارت
از خزاید دریای روم باب الشین مع الثاء من المصادر شعث پراکنده شدن و اشفته موی و کرد الود شدن

شنت سترشدن بنهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شرب بفتح شین و را و شراب بضم شین آنکه کمر دست و پای او سست
باشد و شرورة شت گیاهیست تلخ و خوشبوی که بان پوست را دباغت کنند شجب چیک در زده و متعلق شده بچیزی شبث
فتح با جانور گریزان خشک الارض که پاهای بسیار دارد شعث کاهیده باب الشین مع الجیم من المصادر شج سر
شکستن و شکافتن کسی آب در بار و مسافت قطع کردن و قوة شراب بان شکستن شجیج بد و جیم شریدن آبار جایی
شجیج و شجاج بالکه کردن استر فکاه و شجیج درهم کشیده شدن پوست شجیج سیختن و دور و بر بجیزدن شرج ترتیب
نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج بفتح را یکخانه از خانه بزرگتر بودن و یکخانه بودن چیزی و شکافته پیاسا شدن
درکان من غیر المصادر شرج نوعیست از صدف من اختیارات البدیعی شجیج شکسته سر شجاج بجاء فرستنقوط
شده خرد خشی شمرج خانه دخته و هر چه دوخته باشد شرج گروه و مانند و فرج و ان روشکاه در سنگستان
شرج بفتح راه دستهای جامه دادن و غیر ان و جای فراخ از رود خانه کهکشان آسمان و کنایه از حلقه در هم باشد
شراج و شروج جمع شرج بسکون را باشد شجاج بکسر شین شکستهای سر و ان جمع شجه است بفتح شین شماج چیز
و پوست و دانه انگور که اشی خورده باشند و انداخته شرج روغن کنجد سفارج پیش پاره باب الشین مع الحاء
من المصادر شیح بضم شین بخیلی کردن شیح پهن کردن و گشودن شرح انکار کردن و کشاده کردن و شرح کردن
گوشت سیاح در کاری کوشش کردن و از چیزی پرهیزیدن و این از باب مفاعله است شحیح بفتح شین و ارشت کردانیدن
من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع شحیح دلیر و چست و غیرت مند و دلیر باشنده در کاری شیح و شیح تن
و کالبد و سیاه که از دو نمایند شیح گوشنده در کار و نام گیاهیست که از ان بیارسی درمنه گویند شیاح جمع شیح
گوشت فربه شریح دراز و اشر جوان شجاج اشی است که اشی از و بیرون نیاید و بخیل و زمین سخت ترکیده که
از و سیل روان نشود مگر بباران بسیار باب الشین مع الخاء من المصادر شیخ و شموخ بلند شدن و شیخ با تفه
یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کرد شرخ افزایش کردن جوان و هر سالیه بچه گرفتن از شر و شکافته شدن
دندان شتر شروخ افزایش کردن کودک و جوان شیخ جوان از پای روان شدن و شنوانیدن کودک و از بول خود
کسی را من المحل شیخ پاره شدن شرخ شکستن و فراخ شدن سپیدی پشانی اسب من غیر المصادر شیخ پیر و خرام
شیوخ و شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع که صاحب کتوله علیکم افتلوا شیوخ المشرکین
واستحیوا شرخهم و شرخ پکان و طرف دهن تیر و یکطرف پس یا شش چوب پالان و اول جوانی و اوکار و مانند
هم گویند شرداخ پای بزرگ و پهن شامخ بلند شیخ بینهای بلند و بلندان شماخ نام شاعریست شادخ نوجوان
کذا فی المحل شمراخ مرکوه و اسک سپیدی تا رکه بر پیشانی اسب باشد و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما
و نام شخصی شمارخ جمع شمروخ خوشه خرما باب الشین مع الدال من المصادر شکد بخش کردن شد
استوار بستن و سخت گرفتن و قوی کردانیدن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شداد و شرد در بریدن
شید گچ برآوردن بنا و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن من غیر المصادر شرد سخت و بخیل شراد جمع شرید
سختیها و اوجع شدیده است شکد بضم شین بخشش شید بکسر شین گچ کمان عمارت کنند شاهد گواه و انچه از
شکم بیرون آید باچه مانند آب بینی و حاضر و زبان و فرشته و روز آدینه و روز عرفه و این دو معنی منقول از مستوات
شهود و شواهد و شهد و شهد گواهان و حاضر شدگان شهید گواه و کشته شده در راه خدا شوارد بریدگان
و قافیهای مشهور و اوجع شارده است شارد بریده شده جمع شرود بریده و قافیه مشهوره شرید جمع شرید

دانه شده باب الشین مع الذال من المصادر شذ و بنهاماندن شقد بفتح قاف رفتن و دور شدن و بحساب شدن
و چشم کردن چیزی چنانکه هلاکت یا نقصانی یابد شخذ بزرگ کردانیدن شمار برداشتن شتر باده دم خود را تا دانه شود که او
استن است تا شتر نر با او جماع کند و معنی اسی شرهم امده است من غیر المصادر شاذ تنها مانده شوذ جمع شاذ
مشد بدال اول مردی که در میان قومی باشد و از قبیله ایشان نباشد شقد بکسر قاف آنکه بحسد و کسی که بد چشم باشد
و چشم کند شقد بکسر شین و سکون قاف بچه حرباء باب الشین مع الراء من المصادر شکر و شکور سپاس گذاری کردن و لازم
کردن و بسنده بدن و ستودن و ثواب دادن و از باب فتح و کرم و کان جمیعهم مشکورا ای محمودا مثابا کذا فی الکشاف
و التفسیر شور اکسی نزاریدن و عرض کردن چارپا و برگی برای فروختن و فربه شدن خیکو خان شدن چارپا شرجی
با تاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شتر بوی کردن شهر شمشیر برکشیدن از نیام و آشکارا کردانیدن شکور شیخ کافی
بسیار رضیع شدن کوسپند و شتر و شاخ شکیر بر آوردن درخت سفر و مهد و بر بخشیدن شطور نگرستن یکسی چنانکه
یکچشم با او باشد که چشم کسی دیگر و دور شدن شطر کوشش اهل خود را بخلافت و دور کردن و ضیع ابتدا زدن و شیدن و ضیع کاشتن شعور
دانستن شعر زمین منقوط خالی شدن و بیرون کردن و بر داشتن سگ یک پای خود را بجهت بول کردن شعار عیاد تزویج کردن و بهم
شتر شکر رفتن شب بخشیدن و عیب کردن شتر باز کردیدن و عیب کردن شجر کرد دانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون
در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن سحر افسون و حلق که اندیدن و به بینی و از گیاه چیزی بکرستن تعجب
و رسیا نزاهکس نادن اول سر بالا تا بینی و از چیز و داست فربه زدن بعضی زایت و بطر و فست باسا کردانیدن من غیر المصادر
شکور ثواب و نزد دهنده کقوله تعالی و الله غفور شکور و سپاس گذار کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا شاکر سپاس گذار شکر
فتح و جامع شکر موی پست و مانند آن خورده که از بیخ درخت روید شکور جمع شطیر و شتن بر بیخ شمیر شتر سخت بد
کار شراشر نفس و اثقال شر بضم شین عیب و مکروه شهر شر کنایه است شرار و شر داشتن پاره شر شار و شر شر بیانی که
دو خون از و چکد شهر ماه شهور جمع شطار چوبی که بر بینی شتر بندند بعد از فکاوت او شاطر و شطر اهوره شطر
نیمه و جانب شطیر غریب و دور شطور کوسپندی که یکطرف پشان او خورشیده باشد و کوسفندی که پشان یکی
طرفش در ان توباشد شناتره انکشتها و کوشوارها و شناتر نام پادشاهیست از پادشاهان یمن شواجر
کدندکان و حوادث سحر و سحر کنار دریای عمان که بهلوی عدنست شاطر انکه بدرج اورده باشد اهل خود را
به بدکاری شدد مدد بفتح هر دو با پیکنده شدن ذال دیزه از که از معدن برچیده شود و مروارید
خورده شوذ جاذر شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر بکسر شین سخن منظوم شاعر شعر گوی شعر جو و شوعر
لغت تخصیص است شعر بضم شین مردی که بر اندام ایشان بی تفاوت باشد موی بسیار و اوجع اشعر است شمار ازیا
بلغة اهل شام من اختیارات البدیعی شمیر شتر ماده چست شاهر کوسپند و شتری که پشان او و اخوشیده
باشد شمر سرش بد ساخت بد شتار عیب و عار شوار درخت خانه و درخت پالان و لباس و صورت و فرج مرد
و فرج زن شعار درخت شعار شاه و جامه پوشیده که در زیر دیگر جامها پوشند شعایر نشانهای حج و
علمهای او شعر و خیار خرده شعار بر یکنوع بازیست و خیارهای خرده پر کنده کان شجار چوب هودج و چیزی که
در پیش اندازند و چوبی که بان دلو از چاه بیرون کشند و شانه که اشتر را باشد شهاء مرد زنان و اوجع شهاء است
شجر درخت یعنی گیاه با ساق شجر زمین بر درخت و نصیب و عزیب شجر بکسر جیم دهن سحر انکه از کوه
فرو ریزد شحر مشقت و رنج من المحل شتر نام شهری شقر کی شفر بضم شین کنار چیزی شقر بکسر قاف لاله کوچ
شقر بضم شین دروغ شیر بکسر پای مشده فربه و خوب صورت و قابل شوة شیار جمع و شیار روز شتر داجم کوسفند

شبور بای یک نقطه شده بوق و از ماندنی چرنیت شقور و شقر حاجت و کار و حال شقور بفتح شین صفت شتر بکسر شین
وجب شتر بفتح شین و باب الشین مع الزاء من المصادر شجز مشقت و رنج کشیدن و عیب و طعن کردن و
اضطراب نمودن شتر جای در پشت و سخت شدن جای و بی آرام شدن شتر بر پشت و در پشت خوی شدن من
غیر المصادر شاز جای در پشت شهریز و شهریز نوعیست از خرما شیز چوب سیاهیست که از آن کاسه و طبق سازند
شوذیز سیاه بو یا باب الشین مع السین من المصادر شمس با آفتاب شدن روز و آشکارا کردن دشمنی شماس
و شموس جمع شموس بفتح اول بدخوی شرس بکسر شین بکنوه کیاهیست شرس بفتح اول و کسر را جای در پشت و مرد بدخو
و مرد بسیار خدمتی شکس و شکس و خوشکس بضم شین جمع باب الشین مع الشین من غیر المصادر شیش
خرمایی که استخوانش سخت شده باشد باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن و پاک کردن و
چیزی را راست کردن بدست مخصوص بیرون رفتن و از جای بجای رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن و خشم را کشوده
نهادن و بزرگ جثه شدن شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شاص دراز شخص
قد و سیاه چیزی که از دور پیدا شود شخوص جمع و شخص بجای غیر منقوطه گوسفند ماده و شتر ماده که شیر نداشته
و بعضی گفته اند که شخص گوسفند ماده و شتر ماده ایست که نر بر او نرفته باشد شخیص بجای منقوطه رمه بزرگ جثه شاخص
رمه چشم و گشوده و تیری که از بالای ایماج گذشته باشد و بلند برآمده از چیزی شص و شص بکسر شین دزد را هم گویند
شصوص جمع شصوص بفتح شین ماده شتر که شیر شصاص جمع و شصاص بضم شین معنی شص هم آمده است و
بدین معنی جمع شصیص باشد شصص گوسفند ماده بی شیر و گوسفندان ماده بی شیر و او مفرد و جمع آمده است
شقص بکسر شین پاره از زمین و طایفه چیزی شقیص انبار شیص خرمایی که استخوان او سخت شده باشد
باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرص زمین سخت و درشت شراض تخم و شریست
شراوین جمع باب الشین مع الطاء من المصادر شطاط دور شدن و دراز شدن و معتدل القامت
شدن شط و شطوط دور شدن شطط جور کردن و از حد گذرانیدن و زیاد شدن شبط بجری و استن قول
یا فعل و نیشتر زدن و بجیدن شمطا سخت موی سیاه و سفید هم شمط بسکون میم آمیختن شیط شتابیدن
و هلاک شدن و سوخته شدن و روغن و غیر آن و تمام بجوشیدن شدن چیزی و آمیخته شدن و رخنه شدن
خون باطل شحط و شحوط دور شدن من غیر المصادر شمطاط پاره پراکنده شماطیط جمع شمیط جمع
و آمیخته شمطانیم پیران و او جمع اشمط است شمط بفتح میم تو لکی در طعام کنند شیاط بوی پیه سوخته شوط
یکنوبه شوط آنچه با او وابسته باشد حصول قول یا فعلی و کنایه جوی و جوی خرد من الجمل شروط جمع شرط شرطات
و شرطه بمعنی اول شرط است شطه بفتح را نشانه زبان و تخم زبون و این از لغات الاضداد است شاوط
دراز شط جانب کوهان شتر و کناره رودخانه و کناره جوی شریط رسانیست که از بکرد درخت خرما است
شطط جمع شطط دروغ و زیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوهان سیوط بتشدید یا یکنوع ماهی است سحوط بجای
غیر منقوطه دراز شط و شریطت شوحطه درختیست که بنان کیل سوحش گویند باب الشین مع الظاء من
المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود شطاط چوبی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند و چوبی که رسن
بادرابان بیچ دهند و نام دردیست باب الشین مع العین من المصادر شیاع و شیوع آشکارا
شدن خبر و قسمت نا کردن چیزی را و پیروی کردن شیاع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شرع در کاری در
رفتن و در آب فرو رفتن شوع دور شدن شبع گشاده شدن میانهای دندانها شبع و شبوع و شباع بازی

نواح کردن شفع جفت شبع زشت شدن شیع سرشدن شبع پراکنده افشاندن شرماده بول خود را بر آن خود شفع آب شامیدن
چنانکه لب در آب نهاده آشامیده شود شرع راه راست نهادن و پست کردن و در رفتن و آشکارا کردن و کشیدن و برداشتن
اشتر که زخم خود را شکع بسیار نادر شدن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن گشت و برداشتن سر اشتر مهار شعاع
پراکنده شدن خون شرع پراکنده شدن موی شبع بفتح جیم دراز شدن و چست شدن در رفتار من غیر المصادر شلیع و
مشبوع دور شبع بند کفش و کال و چوبش و دوال نعلین شبوع جمع شبع بکسر شین غیر منقوطه مال اندک و آنکه مال خود را
نیک محافظت کند شفیع و شافع در خواه جرم کننده و شفعه در بیع کننده شافع گوسفند ماده و شتر ماده بچه دار هم گویند
شبع اللغه چیزی که سر گرد این شرجع دراز و جنازه شوابع پراکنده ها سیاه رخ کرده ماه او جمع شدن عنه باشد شفوع آشتر
ماده که یک نوبت دو محلب را شیر دهد شناع زشتی شبع شدار و بی چیزی و بی رو و بی شیر در بز و مانند قوله
تعالی باشاه عهم ای با مثالهم شیاع آوازهای شبان و همه جز که بان آشنا فرو زند شبع گروهها شاع شبع عین
فعل ناصیت معنی آشکار شدن و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع و شاع آشکارا و فاش و چیزی قسمت
ناکرده شبیع بسیار شرع کاری در و نکان شرع و شرع زهای کان و شرع معنی مانند هم آمده است و شرع بمعنی نزد طنبور
هم آمده است شرع راه راست و راه و روشنی که خدا و رسول خدا نهاده باشد شارع راه راست و شرع بفتحه و باء بطرف
شرع بضم شین و تشدید را جمع شروع در آب دادن کان شعشع لطیف شعلع دلدار شکع دردناک شبع زشت
شوع بضم شین درختیست که آنرا بان گویند شوع بفتح شین و شبع بچه که از پس بچه زاییده باشد شجاع و شجاع و شجع
دلیر و شجاج بکسر شین مار را هم گویند شبع چست و سک شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعاع بفتح شین خون پراکنده و
تیغ و حرف جو و کنده شعشاع مرد دراز و مرد چست و چیز پراکنده شلاع بادبان و زهرهای کان و رودهای
طنبور و او جمع شرعات شفع جفت و دو عدد و رمز و زبان شبع شوم شماع شبع ریز شبوع زن بازی و فراخ کننده
باب الشین مع الفاء من المصادر شغف و شغف بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شاف بفتح همزه جراحت
پیدا کردن بن پای شاف بسکون همزه دشمن داشتن شسف و شسوف خشک و لاغر شدن شوف زه دادن و جلی
کردن شغف بکسر شین کم کردن و افزون کردن و سود کردن و این از لغات الاضداد است شف بفتح شین لا مرکردن
و اندوه کین کردن شغوف و شغیف معنی کزیدن سرما هم آمده است شنف دشمن داشتن و بنیاد چشم نگریستن
شرف بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب شدن بر کسی شرف شعف و شعف سوختن دوستی دل را صیاد کردن
دوستی کسی را و شغیف کرد انیدن و قطرا بر شتها لمیدن شطف سخت شدن و تنگ شدن و در میان پوست
فکوست رفتن تیر من غیر المصادر شغف و شغوف و شعاف سرهای کوهها شطف و شطاف سختی و تنگی
شف بفتح شین جامه باریک و نازک و تنگ که از پس او چیزی قوانند دیدن شغوف جمع شف بکسر شین سود و
زیادتی و کی و جامه باریک نازک شنف گوشوار بالایین شنوف جمع شرباف یک کشت کمر زباره بسیار دو دانه باشد
شاروق جاروب و نام رسانیست شطیف درختی که سیراب و سخت شده باشد شطف بکسر طا سخت
شفشا و آنکه سرها شریف بزرگوار و بلند شرائف جمع شرافه است شفاف چیزی بغایت تنک و باریک که
از پس او چیزی توان دید شرف جایی بلند و معنی بلند و بزرگواری شرشر و اسخوان پهلو و غضروف
پهلو و اول سختی شرائف جمع شریف نام ابیت شارف بزرگوار و شرماده پیر و شرماده که دیر زیاد و باریک و آن
آخر از جمل مفرد است شرف بضم شین و سکون را جمع شرف بضم شین و فتح را کنگرهای قلعه و بالهای بسندیده و او

واو جمع شرفست سعارف مرویست که در آدمی پیدا میشود و غلظ و ذل سسف و سناسف کاغذ مرهم خوشبو شعاف و شغوف
سیکره شعاف مرد دراز دام گویند شدف تن و کابد شده و جمع شحنف بکسر نون و تشدید را دران سفیف سرمایی باد که با باران
باشد باب الشین مع القاف من المصادر شرق گوشت گوسپند شکافتن و برآمدن آفتاب شرق فتح ه را گوش شکافته
شدن گوسفند و در کلو گرفته شدن چیزی و در حدیث است که یوخر ون الصلوة الی شرق الموتی ای ان تبقی من الشمس مقدار ما یقع
من حیوة من شرق بریقه عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در او تحقیق تدبیر ما و معتقد
لازم آمده است شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن تعالی لا یجرمنکم شقاقی شراق پاره پاره کردن و این مصدر ربایعت
بمعنی ترقه شفق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی گوه از بعضی و خشم و آشوده نهادن و برآمدن دندان
شتو غیرهن و رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق بانگ اخر بر کردن که خر و رم بر کشیدن و بلند شدن شبوا از و مند
جماع شدن شنوق بوی از و مند شدن و دراز شدن سر و باز کشیدن مهار اشتر و در او تحقیق شک آرمیدن شدن فراخ
شدن هدف دهن شیاق در او تحقیق شوق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شقق خرمی کردن و چرب
شدن من غیر المصادر شرفراق و شقراق و شقراق مرغی و او الخیل هم گویند شقیق دراز شق کوه و شکافته تنگ
از کوه و جای سخت از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت غضب کننده راهم گویند شارق آفتاب
برآمدن گاه آفتاب شرق گوشت بی چربش شریق نام کوهیست من الجبل و نام مرویست من الصحاح شرقانده شقیق
برادر و هم نصف چیزی سقایق سیاهای دو کوه ریگ و سنگ نها و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شقق راههای در
و جاهاست مخصوص و او جمع شقاست شق نیمه یک تا باران که خر و ار و برادر بچه کاو و نام قلعه از قلاع خیبر و نام
شخصی است و او کاهیست از کهان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و پارهای لوح یا چوب که از لوح و چوب جدا شده
باشد شاقد تخوار و رنج آرنده شفق بیم روشنایی که آفتاب را در اول شب بیاشد و چند بون شبق بکسر با آرزوی
جماع دارنده شرق کیاهیست شبارق و جمع شبارق پاره پارها شناق بکسر شین رشته که بان سر خیک بندند شرناق
علتیست که در چشم پیدا میشود شناق فتح شین یعنی دران شق دیه تا تمام و مابین دو فریضه از نصاب که کاهی چون
شبق حرامزاده شدف طرف دهن که بجانب لعیت شبق دیه تا تمام و مابین دو فریضه از نصاب که چون دقص
شقیق مهربان شق فتح شین شکافته چیزی سقوق جمع و شق بمعنی جمع هم آمده است شقاق عقبت که در پای چارپا
پیدا میشود باب الشین مع الکاف من المصادر شوک خار در رفتن در جایی و بچیزی دریدن خار و در میان
خار رفتن و بیرون آمدن دندان و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن سختی مرد در جنگ و با خار شدن
درخت و گیاه و بسلاح تمام شدن مرد شک انگشت انگشتر من المسود و کان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن
و اهودن و تمام سلاح شدن و کار بر چیزی شدن و بچیزی چسبیدن شکا تحقیق و درهم افکندن و هم در رفتن
من غیر المصادر شرک کافر شدن به انباز گرفتن خدای بی شریک شراکی زنان که انباز همی گیرند یا انباز کسی دیگر باشند
شکدام و راههای بزرگ و سیاهای راهها و بدو معنی اخیر جمع شرکست شراک دوال نعلین شبک دندان من
المسود شکوک شتری که در و شک باشد که هنوز است باز شکوک بضم شین کانها و شبها شکاک گره و عقدها شاک گیاه
خاردار شاکی السلاح مردی که با سلاح تمام باشد شاکی کان بدنه و شاکی السلاح بمعنی شاکی السلاح است
شکاک بضم شین و تشدید کاف جمع شاک است شبالک اما و جاهها که نزدیک بکدیگر باشند باب الشین
مع اللام من المصادر شکل اشکل بر چارپا نهادن بحرف اعراب بزدن شکل فتح کاف سپید شدن و معنی اول

تیه گاه گوسفند و کال سفید بودن یکپای اسب و ناسپید بودن یکپای و دو دست دیگر و یا یکدست اسب سپید بودن معنی اول از تحاحت
و معنی دوم از تحلات و مرویست از النبی صلی الله علیه و آله که اشکال خیل شول احمد الغرر سپید شمل و شمل آستین شدن شکل
گوشه و نا گردن شمل بتاء نقطه سبز شدن کشت شول بلند گردانیدن و برداشتن اشتر دم خود را و از جای بجای برخواستن چیزی
شمل و تیره شدن شمل آبادن و چست چست بخیزدن جامه را و بجا آوردن شلل سست شدن و فساد یافتن دست و در تو قد
معنی خشک شده آمده است شکل سیه گون شدن چشم شغل و شغل مشغول کردن و جا پرداختن از چیزی شلشل و شلشال چکیدن
شیول بزرگ شدن بسال و افزایش کردن من غیر المصادر شول بکسر واو مرد چست کار شلشل مرد چست حذف شلجل نام
مرویست شغل قیلهای آتش در گرفته و او جمع شعیل است شغول فتح میتی زبانهای آتش و او جمع شعلات شعالیل
پراکندگان شاعل آتش افروزنده شعل سپیدی که در پیشانی باشد شول آب اندک که در تهیگ مانده باشد و شلان ماده
که پستان ایشان و اخرشیه باشد از کم شیر و از وقت زاییدن ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع
آمده است شامل هر را فرا گرفته شلال پراکندگان و رانندگان شلیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند
و کلو پوش چارپا و میانه رودخانه شاکل سپیدی که در پیشانی گوشه و غذا رسیده باشد شکال بندی که بر پای اسب و شتر
نهند شکل جمع شلل آنکه بر جامه افتد و بشتن نرود شلل آنکه شلل بسکون میم کارهای پراکنده و کارهای جمع شده
و جمعیت و پراکندگی و این از لغات الاضدادست شمالیل شاخهای پراکنده درخت و پراکندگان و جامه که از هر
لیل باشد و دست چپ و چپ از آنک شایل شرمنده که دم خود را بر دارد در وقت اراده آبستنی شول جمع شمال دست
چپ و خلق وجود کیسه که در پستان گوسفند است شمل و شمل و شمال و شمال و شامل باد شمال شمول خمر شوال نام
معلوم شواول جمع شمل بتاء نقطه سبز شمال طرف دست راست کسی که رو مغرب باشد و باد همین طرف
را گویند شمایل خلقها و دستهای چپ شمالول و شملیل شتر ماده چست و شمالول دست چپ راهم گویند شمزیل بدال غیر
معجمه شتر چست باب الشین مع المیم من المصادر شکم بخشیدن و مزه دادن شکم فتح شین و شکیم گزیدن
شم و شمیم بوییدن شتم دشنام دادن شتم شمیم بر کشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن و این از لغات الاضدادست
و یا بر کسی که کیاهی دو بار دوی باره باند و بچیزی بکسی شحم خنا مستقود فاسد شدن طعام شحم بحاء غیر معجمه طرب
تخم کسی دادن شحم فتح حاء از مند پیه شدن شهم نرسانیدن شهم مرد شدن شهم بفتح میمی شدن و بلند سر شدن
شوم و شوم نامبارک گردانیدن و نامبارک شدن شرمانک چیزی دادن و شکافتن من غیر المصادر شحم پیه شحوم
جمع شحیم فربه شاحم و شحام پیه فروش شحم بکسر حاء آنکه آرزوی پیه داشته باشد شرمه دانه ایست مانند نخود و مرد
بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک و سیاهان و او مفرد و جمع آمده است شطم دراز شغوم حیوان چند و شتر نیک
منظر شغوم اسب بلند و آدمی دراز شغوم حیوان چند شغانیم جمع شیم بشکل و کردار القا تجم شلغم و این
پارسی معربست شدقم نام شتریست که از آن عمان بن منذر بوده است و حیوان فراخ دهن شرمه حیوانی که اندر باران
بدیده باشند و کیاه بدرک شروم و شریم زنی که دو فرج او را یکی کرده باشند از کثرت مباشرت شارمیری که عدو فرا
شکاف شلمه جامه پارها شکیم آهن دهنه لجام و سخت و دست دیگ شکایم اعضای و هنجام و او جمع شکیمست
شیم خلقها و خاصیتها شیام قبه است و رشته که در بر قبع زنان باشد که بر پس مر بندند و چوبی که بر دهن بز خانه
بندند تا شیر نخورد شیم سرما یافته آنکه سنگی و حرسرد شیم سرما شیم کیاهیست که در میان گندم روید که اگر در میان
بوده خورده شود مستی و سرگیجه و حیرانی پدید آید و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب گران آرد شیم شدید
نام موضعیست در شام و بعضی گویند که نام شهریست المقدس بلغت عبرانی و بدین لغت معرب باشد شوهم مرد

تیه
خ

زیرک جلد باشد و چیزی بوییدن شم بلند بینان و بلندان شمام گویند باب الشین مع النون من المصادر شجر فتح جیم اندوهگینی شجن بسکون
جیم اندوهگین کردن و باز داشتن شجن برگردن طوق و کنج و غیر آن چیزی در آن شدن و بی نیاز شدن اهوبره از مادر و قوی و بزرگ
شدن آن شن بفتح شین چکیدن آب شنی شنا سر قطره در شنا کردن گفت و عضو بسر شدن لباس شنار خرمهره خار شدن
بینا بچشم نگریستن شنی عیب کردن شنان بسکون نون و شنان بفتح نون و شنان بهمزه و شن داشتن شنطن بر بیابان بسیار
و دور کردن و بخانه کردن شنطرنده دور کردن و دور شدن شغن گرگ کردن شغش شغوش گرگ شدن شغش شان کار کردن و پاک و نکو
داشتن از چیزی شکرین بسیار گذاری کردن من غیر المصادر شتان آب برکنده شبهان درخت و بعضی گفته اند که درخت از
بیابان سوخته و بطرف سوزنج سوزن شادن اهوبره شن صید است و خیک کهن شنان جمع شهوان آرزو کننده چیزی شعبان
سیر شده از طعام شیحان بجای غیر شقوله و غیر تند شیحان بیابی که نقطه تحتانی بعضی دلا شخفین و شخفون دراز الا شطوف
بغایت دور و چابک بعید القعر شطن ریسمان شیطان دیو و دور و باطل و یار شکر و گندم کش شیاطین جمع شیطان جمع شبات
شوان بجا نگریست بغایت خوره مانند پشه شطان مردم دو بیچه که بعضی موی بعضای ایشان سفید و بعضی سیاه باشد
و جمع اشطاط است شغن بسکون غین مرد زیرک شغون مرد با عفت شغان سرمایی باد که با نمای باشد شغاین مرغیت
شغی شتر شبان نام موضعیت شان حال و کار و دلی که اشک از بیرون آید و در زا اشخون سر شوی جمع شانان دور کنند
که از سر به پیشانی و از شانی نهد و چشم بسته اند و اشک از بیرون می آید شنان بفتح نون اسم نعمت ابی بعد شبان چوپان
شبان چیزیست که از ادم الاخرین گویند و دور نگرنده شیعبان نام قبیلیست از جن شهبان شعلهای آتش شیبان نام
قبیلیست شیبان بکسر شین نام شقق آنکه شجن اندوه و حاجت شجون جمع شجن بسکون جیم راه رود خار شواجن
بیابانهای بسیار درخت و او جمع شاجنات است شفتین هر دو لب شربان و شربان مرکبیست که در دو روح باشد شرابین
جمع شیکران گیاهیست و شوکران هم بهمین معنی است شغفین نام موضعیست شنون چاروای که سنه و لاغر و بعضی قبیله
راهم گویند شدان پرکنده کان شحران بفتح حا کرسنه شقران بفتح قاف آنکه کم خسبد و در بد چشم که چشم رسانند بچیزی
شقران بکسر شین جمع شقاست هم بکسر شین شرطین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شنبان بضم ذال کرک
شنزین درشت شنون جمع شنن زمین درشت کعبه گوسفند و گاو که بآن باری کنند شنزن و شنزن کوشه زمین و
جانب چیزی باب الشین مع الواو من المصادر شوز نشان بجای ایستادن و در قطع افتادن شجواند و هکس کردن
شجوهن بار کردن و دهن باز شدن شکوشکایه شدن و علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن شاوشی گرفتن
و هلاک از چاه بیرون آمدن و شتی آوردن و بد شغفی بعضیست انچه در دعا آمده است اللهم سایلک یشار الید ملا یخفی
علیک تصوت چشم و آنکه در نهادن و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاوشکه گل و خاک و خاشاک و غیر آن که از
چاه بیرون آرند و غایه و نهایه زمان و کیفیه شعوکسانی که ایشان را دندان برآمده باشد و او جمع اشعوات شجواند و شلو
عضو ادمی و بقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شوه بسکون و او زشت شدن شوه بفتح واو بد چشم شدن و
زود چشم کردن کسی را شغه مشغول گردانیدن و فارغ گردانیدن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده شود از رسول
صنه هر چه دانسته باشد و مورد بسیار کس شد آب و از اینجا گویند ما شغوه یعنی ابی کلب بسیار کسی بر وجع شده باشد شما
نزدیک شدن عمان شه شه حرص شدن شده و شده در حرکت انداختن و مشغول کردن من غیر المصادر شوب و شایش
و حروف شغیر باست و فاست و میم و نشاید گفت حروف شغوبه شفاه جمع شفه است شایه بر نظر سیاه گوسفندان و او جمع
شاهات شه حرص شبه شبیه مانند شبه اندوه چیزیست که او را بسیاری مرض گویند شبه بضم شین و فتح باء شبیه گیاه و او جمع شبهات
باب الشین مع الیاء من المصادر شیء بیان کردن شحی ناصیه شدن نرده من غیر المصادر شرق حظ و درخت حظ شرب

نیک رفتار شوی بر پاک خورده و او تصغیر شوی است شوی بضم شین و کسر واو گوسپندان و او جمع شار است شکی نگاه کننده
و نالیدن و شکایه کرده شده و المرسیه شاکی گله کننده و شاکی السلاح مقلوب شاک السلاح یعنی زره با سلاح تمام شناحی جنفیف
یا در از شرمجان شناحی دراز شناحی درختهای کوه شتی و شوی زنان شهی طعام از زرکوه شده شرطی عمل دار و عوان حقی
و جمع اغیر شعر اسبان فراخ دهن و او جمع شاحیات شواحی بیکنکان شاحی بزه دراز شکیجت و پیاپی شادی بلد غیر متعمد سرود
گویند افشرده شده شطی جوان بزرگ تن و اسب نیک شفایح بزرگ کب شابی محبت دهنده شاتی بجهت منسوب بطرف شمال باشد و علوم شمالی
و مغز سر و ناگویند شطی و سطوی جامه که منسوب بدیه شطاست شتی بجهت شاوی صاحب گوسپندان و بیان کرد شاهی تیر نشی
شتی و بعضی بر جهت

کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر صبو بیرون رفتن از
دنیا بی چیزی دیگر و صابی شدن و بیامدن زندان و شاه و غیر آن بدیر چیزی بدر آمدن صبی بکسر جوان و آن مغنی و صبا فتح صاد و آن مرده
میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا معنی را و صبا هم آمده است صفا پاکی و بی غش شدن صدا بانگ و صدا
کرتنی صدی با آن مغنی و قشت شده صلی و صلا سوخت شدن باشی و در رفتن باشی مکه شدن باشی صفا سیل کردن من غیر المصادر صبا
بادی که از طرف مشرق آید در بعضی بهار صبی بچه ابی بسیار و جای ایستاده آمده و آنچه مسخر شده از بسیاری بکت صهاء مرغی از سرکه
آبا از بیرون آید و صبا را نوعیست از بیماری صرعی از اصحاب کتب تعالی فری القوم فیها صرعی و او جمع صریع است و معنی بسیار تمام
هم آمده است صرعی بکسر صاد طریقه کار صهبا شراب صفایا بر کوه بدکان و دوستان مخلص و شتران و گوسفندان برگزیده و جمع صفیت
صقعا آفتاب و تابیدن صاعقات یعنی صیحه لذا ماده که سرما و امید باشد صبا باشد تشت صدی ملامت کرده شده صعلا بعضی صاده
سوکه بکنده شود صحا از بیخ تخت صیحا خرمایی که احتراش سخت شده باشد جدا شده خطر صابی بیرون رفته از دنیا بدنی دیگر
و سیه کننده صرحا شتری که انداخته و شده صلا طرف است و جب و دم از دبر اسب صیلا بکسر صاد بدیان صدا سر بانه اهن فعلان صحرا
دشت و بیابان و صادابی که در لون او سرخی باشد صفرا زد و خط نزد مکه و آدمی باشد صهبا زنی که در صباح شرب کند و کار زن
و نام گیاهیست صفوار سنگ هموار و موضعیست در مکه معظمه نام جوییست در مکه چون صلبی شتر سخت و قوی صلخدا
قوی و سخت صلد بضم صاد قبیلیست از یمن صیدا زمین درشت و سخت و سنگلاخ کان و نیک سازنده نام شهریست و بنو اصیدا
قبیله از یمن اسلاف صفرا خرمایان و او جمع صفریست صفا بکسر صاد نان خرد شکی که از آسیا سازند چنانکه ماهتاره راه
و سوکرده در نمک اندازند و چندان بگذارند که گوشت و پیران از هم جدا شود بعد از آن بخورند صلعا درختی که سرها بیمها
او افتاده باشد و سختی تنها و زیر یکستان بی درخت صعان خنده کردن و گیاهیست که انرا بهمن هم گویند صفا شهر یمن صبغا
گوسپند بکسر هم او سفید باشد صلفا زمین سخت صلغا زمین خشک و سرد صحا کرد او و نام گیاهیست صری بکسر صاد تشنه
را سوکرده و جبه صرما ریسمان بی آب صلی آنکه کار آن صراشیده را ملا حان او جمع صار و لست صرا خطان زده شده صدی
آواز چیزی و آوازی که در کوه جنبد و قتی که آواز کند که نزدیک کوه و تشنگی و تن مرده و موضع جمع از دماغ و مرغی که آنرا باز می
بوم نگویند صتا گرد و سخت و سختی زمان صوی شانهای که از سنگ کنند کقول النبی صلی الله علیه و آله ان للاسلام صوی و منار
کمنار الطریق و صوی بمعنی زمینهای درشت و لفت و بمعنی مزبلگاههای بادهای مختلف هم آمده است و او جمع صوة است
صعا جمع صعوه است و آن یک نوع مرغیست باب الصاد مع الباء من المصادر صوب از بالا فرو آمدن
و رسیدن چیزی و باریدن باران صب شدن طرف گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن صب ریزانیدن و از دوشیدن
شدن صلب بردار کردن و از اینجاست قول حق تعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب بانگ کردن صب راست رفتن تیر و
رسیدن تیر بنشانه صفب نزدیک شدن صایب بسیار داشا میدن آب و رشک در موی افتادن و بسیار رشک شدن موی من غیر المصادر

صبیب یکنوع رنگیست و از اعصفر هم گویند و آن بلک گنجد و حور و آن صاحب آبی که سر اشیب آید و مرغ عاشق و مشتاق و صبیب انبوب
صیاب شتر و چت صحاب افغان کننده و صب بضم صاد ماران سیاه صوب بطرف و جهت و کار حق صواب حق و درست صاب آب تخت
تلخ و درد و سوگوار صاب حنظل است صابه دستنده و حق و درست و فرو آینده صیب باران فابر بزند صفت بکوفاف سوز صبا که آن
خانه عرب بحرانشین است و ستون میان خانه و دراز و بار بلک صقوب جمع صقب مغز قاف نزدیک قول صلی الله علیه و آله الجار احق بصقبه صنابی
یکنوع نان خورشی که از موز و خردل سازند صهب اشقران چیزهای سرخ و زرد صرب بشر بر تن صرب بفتح صاد صمغ سرخ و سرشتن صقلاب
جایی سرد سیر شاهی صباب کردیکان صفاب نام موضعیست صعب شخص خرد صلهب و صعب دراز صوب جانهای پیش
بعضی شکها و او جمع صوبه است صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و دشخوار صاهب سنگهای سخت صالب
که صلب پشت و زمین سخت صلب بزدگی و حسب و سخت و پشت زمین درشت و نام موضعی صلب بضم صاد و تشدید و فتح
لام بعضی سخت صلیب سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پس شوراه باشد و نشانه که ترسایان
بر خود بندند بدین شکل ✝ اصلاب سختان و او جمع صلب است باب الصاد مع الدال من المصادر صلاة صله بردن شتر بر
کسی برای کشتی صله پیوستن و هدیه دادن صنم بهم و کوفتن صداق دشمنی کردن صباحت نیکو شدن صحابه و صحبت یاری داشتن
صیانه نگاه داشتن صبوة میل کردن در بچگی و باد صبا آمدن صلقعه بقاف و صلفعه بفا غلس شدن و کردن زدن صلعه سوی
شدن و از بن برکندن و تنگ شدن صعبه منال تربیت بالمنه بر اوردن صیطره کاشت شدن و تعهد کردن چیز بر بصره باریک
شدن تن درخت خرما صبغه رنگی کردن و آن دین که قوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة صبغه امزین صبا تخت
امزد و سند شدن صابر باشند و بیانه شدن صرصره باریک کردن باز و باشق و چرخ و شقاق صلت و صلت دوا نیلناب و شتر زدن
و بستن صلوته روشن پیشانی شدن صفت نیک پرورد و ناب صاصاره جدا شدن و چشم ناشکفته طلب دیدن کسی کردن سگ بچه
و چشم ناگشوده طلب دیدن کردن آدمی کقول النبی صلی الله علیه و آله فتحنا و صاصامه صعفره پراکنده کردن صیانه بر یکدیگر حمله کردن
صوله حمله بردن و یکدیگر کردن صوسا دار گردن و افغان کردن صعقه بیهوش شدن صیبوبه راست رفتن تیر صیاره پایندانی کردن
صعیره کرد و سند و کردن صلقه بهم و کوفتن دندانها صلصله آواز دادن اهن مثل آن صعصعه پراکنده کردن و جنبانیدن
صوعه و بلند و باریک کردن سر بنا و عارت صمان مشرف شدن بر حصول کاری صحاجتی و نزدیک شدن بان صمان و صموت
خاموش شدن صوته و کوفتن بیکار تخت و رسیدن صیره و کشتن و شدن صحت تن درست شدن صرة و صرحة و صیحه افغان
و آواز کردن صلابة سخت شدن صعوبة دشخوار شدن صرف حیله کردن صداقت راست شدن صفاقة سخت شدن جامه و غیران
و بی شرم شدن صداقت دوستی داشتن صدارة بالا نشین شدن باب الصاد من غیر المصادر صلوة نماز و دعا و درود و رحمة و مسجد یهود
صلوات جمع صلوة الظهر و صلاة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی و صلاة العصر نماز دیگر صلوة المغرب و صلاة العشاء الاولی
نماز شام صلوة العتمة و صلوة العشاء الاخرة نماز خفتن صلوة الفجر و صلاة الصبح نماز بامداد صفاهیان و کبیر صفه ایوان
و آواز خداوند صدقه بضم دال مهر زن صدقات جمع صدقه بفا میان گوش صحدا و ات صحدا صاقات صن مزدکان و مرد صاقات
که در قرآن مجید آمده است فرشتگان صفزده اند صافات فا سبان که بر سر پا ایستاده باشند و بر کنار و سه چهار تکبیر کرده صفرة
گیاهی که اول باز از زمین بدر آید صفاریه رعیت صابیه باد گرد صفه چکونگی و نشانه صفات جمع صوة نشانه که از سنگ کوه باشد
و جایی که در و بادهای مختلف مرصعه جای زمین از شاسب و بام خانه و سرکوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بیار
اندکاه آب صاف ماند بلغ آب سپیدی که گرسنگی بعد از ولادت از مرغ بیفکند صحر خرنگ سرخ زرد و سوصفی از سنگستان که
که ابر از و در شیر باشد صبر سنگ سخت درشت صوت زمین که چون فرو دیند آواز کند و نام اسپیست صامت خاموش و شیر غیط

وزروم صمیت بغایت خاموش صمان آنچه باز خاموش کنند چیزی صعیه قله کوه سنگ و شاخ کاو و مخدیه خرمس و کجاوه اسباب جهاز
بان راست میله در جگاه بود و تان خار راه اندازه شوکه الماک هم گویند میله بر کرده صوالجه چوکانها و او جمع صولجان است صیه دختر کوچک
صنایه جمع و همچنین است سنایه سبیی صبیه و صبوه کودکان صوره خایه شیشی امین سنگ صدیقه زنی که دایم صدق گوید کقوله تعالی و امه
صدیقه صالحه نیکی و عمل نیک و زن صلاح صعده نیزه راست و هموار و نبات الصعدة خان چشمی باشند صدره سرسینه صیانه غزل
بیابان هرزه بنعلق بسیار گوی صبارة شدید راستی سرمای نهستان صبارة قبر ساده و تخفیف اسنگ صحیره شیری که سنگ کرده خوشه
باشند و بعضی بیان نهند و خورند یا اندر بر آذ افشانند و خورند صعیره فشانی که بر کردن اشتر باشد صناره گوش کننده سخن هر
و سرد و گ و دسته سپر صهاره قوه و توانایی صخاة سنگی صخاة است صبرة قطعه و کاه و کوه صقله تهکاه و میان سیاه اهنگران و
جمع صیقل است صاقه زنگ صیاد نه عطاران صدعه بر سر شدن صرعه کوشنده صرعه بر زمین هرزه اکره بهم بسیار اندازه و کشتی گرنگ
صعصعه نام شخصیست صوصعه خرقه خانه رضاری که سر بان باریک و بلند باشد صیانه غذا کنندگان رهم و شب کرده صلقات سگ زنگ
اشتر که میان دو کتف کوه باشد صلقه زنی خشک و پوست و باران صالة سخی صومعه کوه آدمیان صلوات جمع صلاة سخی بر دو
سو داوی صمصامه شمشیر بر صاحبه زنی که منکوحه کسی باشد کقوله تعالی ما اتخذ صاحبة و لا ولدا صاره تشدید با فشکی و حاجت
صفوانه و صفا سنگ هموار صاحبه شدید خاکر شانده و صیانه و او از سخت صعقه بکیلو و ذلت باجب پیشانی صعقه زدن و بیک
صوقه دستار و میان سر صاقه و صاعقه آتشی که از آسمان افتد با و از سخت و صاعقه برق و عذاب الهم که بیند صقالیه جاهای
سیه شانی و او جمع صقلاب است صفیت و صفیات مرد قوی و بستر صحیفه نامه صحفه کاسه صلقه افغان سخت و واقعه ناخوش
صفوه و صفوه و صفوة بیکدیه و خالص صحیح باریک و عذاب صبره عذر و خرد بی وزن و کیل اکرده صلعه مادیان سخت و محکم
صبغه کردی از کندم و جو و مثل آن بعنی بقدر خرمنی و جمع وی صبر است قال الجوهری الصبرة واحدة الصبر مثل الطحامة بقول الشرست
النبی صبرای بلا وزن و کیل و قال جار الله علامه فی مقدمة الفقه الصبرة کوه کندم پاک کرده صعفرت درویش صفار جمع
صبرة غله و خرد بی وزن و کیل ناکرده صعیدات روهای زمین و خاکها و او جمع صعیدات صحیح جانب و روی چیزی صفیحه تا هر دو
و شیشه پهن و روی پهن و سنگ پهن و او جمع و هر پهن باشد صره آواز سخت و سخی و غم و اندوه و غیر آن و کرده صراره و صاره و
اکرج چکو باشد صرة المرج کوه باشد و نکند و زن نزدیک باشد و نزد و باز جمع نشود کقوله صلی الله علیه و آله لا صرورة
فی الاسلام صریمه ریگ و کوه و زنی که کشت اندر و ده باشند صرصر سرد و باد صرار اشتر و پاره ابر صله سزد و خوشی و پیوند صلوات
جمع صلوة لفظ و طور و طریقه صرف افزونی و حیلت و تا مرد و ایست و منزلی از منازل قمر و او صدر هم آمده است صبره
کاه و مرد کوسپند داشتن و بقیه آب که در ظرف مانده باشد و پاره انبوه صبابه رمه اسب و اشتر و بقیه چیزی صحابه تدبیر صرصر شیشه
صحابه یاران و این مصدر هم آمده است صلیبه سنگی که بان تیغ تیز کنند صلبه زمینهای درشت صبابه یرالکی صوبه موضعی که
خرما در آنجا خشک کنند صفره زردی صفته کرده صفت آواز و عین تا صوت آواز کننده صمات و صمیت مرد
سخت آواز صورتش ظاهر و شکل صوره نقش صاد و خارش صلقه کارد بزرگ صلت شناف رهش و سوی که چت و روان
باشد در کار صمات فیروزی صحیحه و صحیح تا بامداد صحیح عذاب و افغان صهوبه و صهبه دنگ سرخ زرد صفت مهتر بزرگوار
صحیح قندیل صلحه کاچی صعیره زمین درشت صعوه رعیت صلیبه زن تارلم و نافرمان صعباه جمع صلاة و صلاة
سنگی که بیست کیرند و بان دار و سایند و سنگ پهنا که بر سر آن دار و سایند و هر چه باز دار و سایند چون هاون و هاون دسته راهم گویند
صعبه مهر بیست هر کشادی سر او پشت زمین صفه کرد و پشت صفیر عروس و کرد باریک صنامه جمع و پیشت صنامات جمع صفقه
جانب صحت شدن بیم شیر بزه و مارند و سرد و بر صمصمه کرده باب الصاد مع الجیم من غیر المصادر صیح شدیدها و او نظر جمع صحیحه است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المصادر صبغ رنگ کردن و صدغ برکردانیدن صلوغ یعنی صلوغ صوغ افروختن و دور کردن و دروغ و مانند من غیر المصادر صالغ
یعنی صالغ بسیار است صلغ جمع صبغ رنگ و نان خورش کذا فی تعالی و صبغ للاکلین صباغ نان خورشها صوغ افزاره و مانند آن
و صیاغ و صائغ ذکر صیغ لفظها و طرفها و او جمع صیغه است صنع آنچه از او مراد سازند و آن اکثر درخت است صدغ زلف
و مانند چشم و گوش صداع شانه که در صدغ باشد یعنی در میان چشم و گوش صدع صعف صامع طرف دهن باب الصاد
مع العین من المصادر صعف بیمار کردن و رحم برچه کردن صدف و صدوف برگشتن از چیزی صدف بفتح دال میل کردن
صم شتر عاب بیرون صوف برگشتن صوف و صوف بسیار پشم گوسفند و غیر آن صرف گردانیدن و خرج کردن و حیله
کردن و توبه کردن صریف آواز کردن صراف و صروف بکشش آمدن سال ماده ضیف تابستان جای مقام کردن و میل کردن
و برگشتن صلف لاف زدن و دوستی زن در دل شوهر نگرفتن و باران ناباریدن ابر من غیر المصادر ضعف صاف درخت بید
ضعیف گوشت باق و گوشت بر بار کردن صفصف امین هموار صعف چه صفوف جمع و صف یعنی صف دکان
هم آمده است صرف توبه و افزونی و مکر و حادثه زمان و گردش زمانه صروف جمع صرف بکسر صاد مخفی جری و دنگ بر جوانست
که مان پوست را رنگ کنند صدوف آنچه مروارید در او میباشد و جانب کوه و جرف بلند صوف جانب کوه صدوف زنی
که اول روی نماید و احوز روی گردانیده صروف بفتح صاد شتری که دامان آن آواز کند صریف نقره و شتر تازه و آواز
دندان اشتر و آب چرخ آسیا و غیر آن حوادث حوادث زمانه و او جمع صارف باشد صراف آنچه زر و گرداننده
نیک صیرف مرد حیله گر و متصرف در کارها صیارف جمع صرفی است صارف سکه ساده که از روی سکه نزند
صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلف بهای کردن و چوب پهنی که در پیلوی پالان شتران میباشد صلیف
حرفی که آنرا کرد و ابر اندک باران بسیار رعد صاف صف زننده صقاف بنشدن تا صف زدگان و شتران
دست و پای خود ترتیب نهند صحاف کاسهای چوبی صواریف شترانی که شتران دیگر باب اینند و از پس شتران بعضی
چنان ایستند و انتظار کشند که اول اینها آب بخورند و بعد از آن ایشان بخورند صعف نام شرابی است در پس صف
کرده و یک کار صوف پشم و صوف ارقبه موی کردن را گویند و تمام کردن را گویند صاف تخفیف فا و صاف گوسفند
بسیار پشم و صائف تابستان بسیار گرم هم آمده است صیف تابستان و باران که در تابستان بارد صحف و صحیفه
نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف من المصادر صدق راست گفتن و راست گردانیدن و عده و سخن
صفق و اگردانیدن و در تمام فرود کردن و دست بر هم زدن کسی و دست بر دست زدن در خرید بیع نیز دست
بر دست کسی زدن قال الجوهری صفقت له بالبیع ای ضربت یدی علی یده و ضربت انجا بمعنی وضع ید است
و بعضی خیال کرده اند که ضرب بمعنی زدن است و منشا غلط انجاست صعق بیهوش شدن مرد و صاعقه
آواز اختن آسمان و آواز کردن صلق سخت آواز کردن و زدن من غیر المصادر صواعق صاعقها صیق و صیق عیار
و رسنی که بوی کنی کنند صیوق صعوق و صعفوق مرد بی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صعافق جمع و بنو
صعفوق طایفه اند صندوق معروف است صنادیق جمع صنق تیزی بوی بن نعل صهصلیق و
و صهصلق آواز سخت و زن پیر و باد کننده صعاق آواز سخت رعد صدق نیز سخت و هموار و چیز
راست و مدعی گویند فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان او جمع و واحد آمده است صادق
و صدوق راست گوی صدق آنکه نفایه تصدق کسی کند و آنکه کشاورز خود را بکردار راست گرداند
صداق و صداق مهر زن صلق آواز سخت صلق بفتح لام زنی کرد و بیابان هموار صلاق نان تنک

صفاق بکسر صاد پوست زیر ذکر که در شب پوست ستر ناموس میباشد و موسکی که موکد در دهان واحنا
فرو گرفته الصفاق الغشاء الداخل للبطن و یقال له ماریطاریون ای الممتد من حیث انه یمتد علی اوتار
الحوض و یستر ما فوقه و هو غیر الغشاء المسمی بالزب کذا فی شرح الاسباب فی باب القلنه و القرو و هذا الغشاء واقع فوق الزب علی ما صرح به
امراض الصفاق فی باب الفتق حیث قال یخرج الامعاء ان کان النتوء فی الصفاق مع الزب صفق و صفق ناحیه جانب صفق
بفتح فا آبی که در جنگ نور بخته شده باشد و نزد کوزه گشته صفیق جامه سخت و چیز سخت و بی سر و صعق سخت باب الصاد مع
الکاف من المصادر صک کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکت وجهها و در زدن و گردن صلک هر دو از بهم زدن صیاکی فشردن و عرق
کردن کمان و بوی کنداید و آب چکانیدن درخت صیک حسیدن من غیر المصادر صک کتاب و نامه و صل قاضی صکوک و صحاک
جمع صعلوک درویش و نزد صعالیک جمع صعلوک سخت و قوی صکوک و صیک سر درخت خرمی شکر و شیر غلیظ جسبنده صول
و حمله و نوبت و چیز باب الصاد مع اللام من المصادر صول حمله بردن و گردن کشی کردن و تقدیر کردن کما قال صیل
لهم کذا ای قدلهم صهیل و صهال بانگ کردن اسب صحل بح بح کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن صیال بر هم بکدیگر حمله بردن در
جنگ صحل بعصا زدن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن صل و صلول صقیر شدن
بوی و سختی رسیدن صقال و صقل مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن تا روشن شود صقل در آتش شدن تنگ که میان آب من
غیر المصادر صلاک باران های پراکنده و گیاه صلصل مرغیست که آنرا بپارسی فاخته گویند و پشانی آب و بقیه آب که در تنگ ظرف
یا حوض باشد صلصل جمع صل شدید بیم مرد سخت خفیت صول خشک صیقل آنکه شمشیر و آینه و کارد و مثل آن جلا کند صیقل
شمشیر صقیل آبی که بقیه گاه او در باشد تا شمشیر صیقل دارد و شناس صندل شیر بزرگ سر و چوب خرشبوی معروف صنادل جمع صل
مار زشت و نام کتابیست صیقل کتابیست صقعل بکسر صاد و فتح قاف چیزهای خشک که در شیر تازه خیسانیده شده باشد
صعل شخص بد غذا صعل بعین غیر منقوطه شخص خرد سر و چیزی که موی بر تیغه باشد صعل بفتح عین خاک نرم صلصال و
صلال گل خشک خام که چون سرانگشت بر وی زنند آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حمار مسنون باب الصاد مع المیم من
المصادر صیام روزه داشتن و ایستادن صوم روزه داشتن و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف النهار و باز
ایستادن از سخن و غیر آن کقوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما ای صمتا و سرگین اندر حق شتر مرغ صم کر شدن و قولهم صم
صمه یعنی کر شد صم سر شیشه استوار کردن و زدن صکم زدن و دفع کردن و خاییدن اسب دهنهای را صمیم زدن و دو چیز هم
و گوشت صلم از بن بریدن گوش صرم بریدن صرام و صلام بریدن نارد درخت خرما من غیر المصادر صوم و صیم روزه داران
صوم سرگین شتر مرغ و صیم انصاری و نام درختیست و روزه دارنده کان صیم یکبار خوردن در شبانه روزی و این اسم مصدر است
صلام و صلام سخت صلادم بفتح صاد و صمام سر بن شیشه و مثل آن صم بکسر صاد شیر درنده و سختی صم مردان دلیر و شیران
درنده و مار و آن نر و او جمع صمات صمصام شمشیر برنده صمیم کسی که او را از مقصد فرماید او بر نتواند گردانید قشتر بد
خلق و خالص چیزی و سخت ترین سرما و سخت ترین گرما صمصم شیر و درشت و دلیر صمیم بیت صایم روزه دار صلقم سخت بیزان
گیرنده صریم شب تاریک و صبح و بریده و قوله تعالی فاصبحت کالصریم ای کاللیل المظلم بعد الاحتراق والاسود از صرم خاها
مجتمعه و گروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشند صرم بفتح صاد پوست چرم صرام بضم صاد شیری که در پستان نگذارند
تا در آخر بدوشند و خشک و سختی زمانه صرام بارهای ابر و مرهای شتر صلیم شمشیر و سختی زمانه صمیم مردم گرو او جمع اصمام است
صلخدم اشتر قوی و سخت صم و صمم مرده و سخت و چیز استوار و نام صمم بضم صاد علتیست جمع صندم و صرام علتیست که در
حیوان پیدا شود باب الصاد مع النون من المصادر صون و صیان نگه داشتن و بر طرف هم ایستادن اسب برای سوده شدن صم ابی یعلی

صفون بر سر پای و کنار و بر چهار ایستادن و بر چه بر چه صفین باز داشتن و دو نفس هر دو کسین را بر هم داشتن و بر طاس انداختن صحیحان
بانگ کردن صهیل فتح میم بر جستن و بر کدیه مردن شکار و در برابر شکار بار صفن بصوح اوردن و زدن و بخش کردن چیزی که در صحن باشد
من غیر المصادر صیران دهانهای گاو و واو جمع صوار است صحون شتر کدر زدن صواعون و صواعین زرکران صرفان شب و روز
صرفان فتح را و بعضی لیز خزمای را هم گویند و او مفرد است تشبیه صیعان جمع صاع است کذا فی سنة تا العنجا را صد العلامه صیلعون
هر دو طرف کردن و دو چوب بدن کردن هر دو طرف پا لان شهر بسا شد صدمتان هر دو طرف شیانی و هر دو طرف مرد و خانه صمان
زمینی که در پهلوی ریگستان باشد صومان مرد مردار صفین موضعی است صوان و صوان و صیان بجهه و جامه دان صوان بتشدید
وان گنبد سنگی است صعوان کمر صاد و سین بدل نون شتر بی صفن فتح صاد و فا پوست خایه ادمی صفق بضم صاد و سکون فا حریط
شبان که در وطعام و اصطاح خود کند فطر فیست این پوست که بان آب چاه بر کشند صافنا اسبی که بر سر پا و کنار و سم چار و ایستاده
باشد و اگر هر دو قدم خود را نصف و رجه نهاده باشد و رکب ساق با صحن کاسه بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرا باشد صحیحان
زمینی هموار صابون حوض صلیان چکان صرفان فتح صاد صباح و شام و دو اشتر که یکی بآب خوردن رود و یکی از آب
خورد گاه باز گردد صرعان کمر صاد ما شد هر یک صاعر خار شتر کان کقوله تعالی و اذا تتلی علیهم آیاتنا صاعر خدیه صیمان کمر میم دیر صاقون
صفه زنگان صرفین و صدفین دو جانب کوه صرایون ملاحان صابون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان ملائکه
که خازنگان زنبور باشند صفوان سنگ هموار صحان مرد کرد صلیان کمر صاد و لام و تشدید یا نهرین گیاه زار صبیان کودکان
صبیان فتح صاد و کسر با و تشدید یا دو کودک و هر دو طرف روی و هر دو طرف ریش صدیان مرد تشنه صلوان هر دو طرف
راست و چپ دم صبیان ظاهای پشتی یعنی زنگها و او جمع صبوب است صحبان باران و او جمع صاحب است صخبان زنخدان
سقوط افغان کننده صلبان جمع صلیب است صلتان خرد سخت و محکم و اسب نشاط کننده صحبان آنکه در بامداد شراب کند
مردان و در کند که در زبان باشند صردان کمر صاد و سکون را جمع صرد است و آن مرغیست صوان کمر نون او و
رفع نون آخر با تنوین برادران ملاریدی و درختهای خرما که از بیخ برامده باشد و او جمع صحاح است کذا فی الصحاح و اعلی
او حرکات ثبات صنوان اخر دو چاه باد و جوی که نزدیک یکدیگر باشد و آب هر دو آن یک چشمه باشد و دو درخت خرما
که از یک بیخ برامده باشد و او تثنیه صنوانست و اعرابش صرف صاعان هر دو طرف دهن سدان هر دو طرف رمضانه
و دو کوه صرهن که در قرآن آمده است یعنی پاره پاره کن انها را و مرده ایشان را سوی خود صیدان رو باه و صیدان دیگ
صنم نام روز نیست الا با صحیفه و بدان اشتر بسیار ریش و مانند خان چیزی که در فنان هنر صنان بوی کند بن بغل صینی
شهر چین باب الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و رفتن سرما و اشتن ابر صبو میل کردن و
کودکی کردن و با صبا آمدن صعو و صعو و صعو میل کردن من غیر المصادر صنوبر ادرینا در بیدی بیچاره کنند از سنگ
که در و آب لبسن و شاخ درخت خرما که بات اخی دیگر از بیخ برامده باشد صعو خالص و بر کرده صعو جمع صعوه و صعوه
نام مرغیست باب الصاد مع الهاء من غیر المصادر صهد اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء من المصادر صحی
در برابر چشم مردن شکار صعی میل کردن صهدی خنک شدن صلی و صلی باتش در رفتن و سوخته شدن باتش صلی بریان کردن
و در آتش اوردن و حیلت هلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن و ناخیه و صوی بلند صبای و از کردن و ماضی او صای باشد و مضارع او
صیای صری جمع شدن آب و جمع کردن آب و مثل آن و نگه داشتن مرد را خشتی آب مینی از دریشت و بریدن و جدا کردن و دفع کردن
و بسیار آب در جایی و متغیر شدن آن و اصلاح کردن سبان مردم و باز ایستادن داشتن و باقی ماندن چیزی بکرد در پرسش کسی موضع
المصادر صبی بسوی پسر کودک صیر فرق و مرد حیلت کر صرف در کارها صاحی هشیار و روزی ابر صحاری صحراها صافی

میل کننده صدی و صادی تخفیف باشد صوادی درختهای دراز خرما متاوی بضم صاد و تشدید یا و بر صیاصی قلعها و کوشکها و شاخهای
گاوان و محلهای خروسان و بدو معنی اوست قوله تعالی و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصیه است
صعلاة بی خشم و سرشانی صادی تخفیف یا صادی و تشدید یا ملاح صلاح روشن بی عیش صیف صیاد سگهای هموار و او جمع الصفا و است
صیف فتح صاد بر گزیده و دوست خاص صنی آبانگ که در زمین یک دم ایستاده باشد و جاهای خرد آب که در سنگ باشد و او تصغیر
صنوات و صنی کافر کوه را هم گویند صاوی خشک صلی شدن بلام و یا نیز و تیغ که بسنگ تیز کرده شده باشد صبابی بکر صاد یک
یا اشتر صهابی بضم صاد اشتر رنگ صحابی نوعیست از خرمای مدینه صرحه نام اشرافیست منسوب بموضع بعد خرد صرودی
انکه جمع کرده باشد صرافی شتر قویست و نوعی از پیاله صفری باران که در اول باید بارد صهری صهاب صیدان جانور کیست
صوانی قدحها و کاسها را هم گویند که منسوب بچین باشد و او جمع صیاست کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر
ضوء و ضوء روشن شدن ضوا لاعزشدن ضحا طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و در افتاب ستور و عروق کردن
ضنا و ضنو بسیار و زنده شدن زن ضنی بیمار و لاعزشدن ضفا اواز کردن و افغان کردن ضبا و ضبو بر زمین خسبیدن و پنهان
شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضفی اصل در ریب ضوضا اواز ها و غوغا ضاء تخفیف راشه صوفی و صیقی تنگ تر و یا تها
تانیث لضیفانه مجمعا و سینه بسیار ضمنا درخت خرما که در شهر و دیه باشد ضیزی و ضیزی و ضوئی قسمت مجور و دیم و
قسمت ناحق و ناقص ضوطری مرد ضعیف که در وضع نباشد ضحی و ضحی چاشتگاه ضحا بعد الچاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحاست روشن
بی ابر و بادیان اشهب رنگ و نام اسبی است ضعفستان مثنا مفرد ضنا بکسر ضاد اصل و معدن و فرزند ضنی بیماری و لاعزی ضوی
لاعزی ضوء و ضوء و ضیا روشنی ضهیا نام درخت و زنی که او را ضهیا خاکستر ضبغطی چیزی که بآن کودک را ترسانند
ضبغطی قوی ضرابکر ضاد و تخفیف ا سکون حرص بر شکار و او جمع ضرو است ضراء تشدید را ناخوشی و سختی باب الضاد مع الباء من
المصادر ضربه کردن و زنی و باز داشتن و اشکار کردن و بر زدن ضرب بسمتلاء ای بین امر و زمین و خرابا بیزار و
ایستادن ضراب جماع کردن اشتر ضرابکی شمشیر زدن صفت بدر بیمی حبیبی نو کنه کوفتن و بنام انگشتان زدن شیدن و در دسم پیدا کردن
شتر و شکافته شدن بغل و بسیار شدن گوشت عضو صبیا روان شدن صب بسیار و سیل شدن جای ضعیب و صعاب بر خویشتن
پیچیدن خرگوش و تیغ که گرفته شود و او از کردن خرگوش من غیر المصادر ضب کینه دل و سوسمار و دری که بر لب پیدا میشود و از او دو
خرد ذنب مرد می آید و دو بچه که بر سم اشتر پیدا میشود ضبه جای بریان کردن ضرب کوزه طریقه و باران سبک و دو سبک تن مردی
جمع ضرب انگشتی غیظ سینه ضرب مانند و تیغ که مانند دف بر روی زمین نشیند و انگشتی و شتری که تا شیر و بطرا سحه شود و یا شیر صاف
و دو کرم اسحه باشند ضارب زننده و روننده و بیا بان فراخ و زمینی درخشان و شبانه کرد شدن و حرف زدن کرد شدن و شب تاریک
ضوارب رغبانی کردن و دری روننده و زنان زننده ضرایب شمشیر و موها که واخیه کرده باشند و بعد از ان بهم در پیچیده تا بر دستها و
جمع ضوبه است صاحب ضم ضاد اول و کسر ثانی مرد فربه کوتاه و صباب ابرهای که ملصق بزمین شوند صباب کیه چاد سرها
باب الضاد مع الطاء من المصادر ضاء و ضوء حزن شدن و لاعزشدن ضرعه شیر بمودن در پستان صرعه قوت نگشتن ضبعه
تفه شدن صعصعه ضایید نیرزن بی دنان هعلم با ضعف که نیز قوت ضبط ارز و کردن شمرده شده ضاره شتر ضاره باسا شدن
ضوضاة اواز و غوغا کردن مردم ضاره استوار و حفت شدن ضعاف ضعیف عقل شدن ضعیف مرد بیش شدن و تنگ شدن ضنه تنگ و اشتن
و کم شدن بعضی نابیا شدن و معنی خطا کردن نیز امده است و در کشاف معنی غافل شدن نیز امده است و در تفسیر مویدی کقوله تعالی
لا یضل ربی و لا ینسی ضراوة خو کردن و حریص شدن و عادت کردن و ناخیه و حرص باشد ضراعة زاری کردن و خوار شدن ضعضعه
تمام و ویران کردن و جنبانیدن و خوار کردن ضجرة تنگ دل شدن از رنج ضخاء تیز کرتی شدن صعب نا ایدن و غلبه ضربه تحت کردن

صحصحة جنبی شتر بیابان صیانة نهان شدن ضعة ضعة نهادن وفرو مایه شدن ضعة وضعانة تخلی کردن من غیر المصادر
ضعة تمامی ضریبة طبیعة وخلق وسرشت وسوی کرانجم واحده کرده باشند وضعانان هم در بحده تا در بستن
ضعفه زنی که خیار خود را دوست دارد ضیاطر جمع ضیطار است صغیره موی سر که تافته شده باشد وهر
موی که تافته شده باشد وریک پشته ضفرة ریگ درهم بسته وپوشیده ضرة مرد حقیر ضغطة رنگ وتخمی
ضویطه خرما وگل سیاه که با گل پاک در تک حوض باشد ضعاعات جمع ضعیعه اگر بسیار خند
ضحکه کوسفند بسیار ضعیفه خرزم بیاه نرم ضعفة وضعفه کمار جو وکنار چاه ضلاعة قوة ناگی ضحکه بکسر حا انکه
قوار فضل مطرا وسر دم خند ند ضحکة بفتح حا مرد بسیار خنده وانکه مردم خند ضلة لا غر ضلعه مار بارید
ضرمه شاخ درخت خرما آتش گرفته یا در سته آتش گرفته ضعامة انچه بدندان کنند ماشند وانرا نخته ضبنة عیال
ضامنه گوسفند ماده ضانة ابری که بوی از زمین را بیرنا ند ضحوة سبز ضیقة تنگی ودرویشی وبدحالی ضیقه بکسر فشردن بپا
زن درویش ومحتاج ضحیة گوسفندی که در روز قربان کشته شود ضوضوة وضجة آواز وغوغای مردم ضبة آهن پاره پهن که بر در
چسبانند وسوسمار ماده وشت سنگار ضحوة وقت افتاب بر آمدن ضاحیة شکار وگوشه زمین شکار ودرخت خرمایی که
گرد بر گرد شهر دیده باشد وآسمان ضامنه درخت خرمایی که در پهلو باشد ما شهر ضوضا است عمی ضوضا ضعة
نام دهیست که انرا حصن گویند ضعوات جمع ضعوة نیاری وفایی صهاة زنی که او را حیض نشود ضرة بکسر را وزن
کوتاه تخیل ضعیفه زن ضفاطه کتوع بازی صفاته نشد بدو اگر ده هر اهان وسفر کرده باز کاتان ضرورة وضارورت
حاجت وضارورة بمعنی کرند هم امده است ضغاغة احق ضعیفه کنیه صفة اوسن زن ومال بسیار وگوشت پستان
وسنگ بسیار وگوشت زیر کلکت خرد تین یعنی خنصر ضیضله بضم ضاد اول وکسر ثانی وفتح لا بین اسمقدار سنگ که
کسی بردارد ضوکعة مرد بسیار گوشت احق ضلضاله بضم ضاد اول وکسر ثانی وفتح لا بین اسمقدار سنگ که کسی بردارد
ضکضاکة زن بکسر الجیم ضاحکة زن خنده کننده ودندانی که میان دندان ناب ودندان ضرس است ضریبة بزرگ
پستان ضیقة زمین تنگی وکنایه است از صعب هم باشد کقول العرب کل رجل ضیقة کذا حقق فی شرح الرضی
الاستبادی صاله شد بکلام چیز گرد شده باب الضادمع التاء من المصادر ضیت زدن وکوفتن گرفتن
چیزی را وپهلوی چارپا ودست نهادن تا دانسته شود کفه به است یا نه ضغث امیخته کردن چیزی وامیخته کردن
سخن وگرهای تر بهم بستن وکیاه را دسته کردن من غیر المصادر ضغث یک مشت از خشیش خشک وتر که
بهم آمیخته باشد ضبث گرفتن دست ضبیث بکسر باشد در زه ضاعت انکه خود را پنهان کند در جائی تا مالک بر گوسفان
نزند جهت نرسانیدن ایشان ضوث وضعوث شتری که در زیر او سنگ مانند ودست بر وی نهند تا بدانند که خرمه است
یا نه باب الضادمع الجیم من المصادر ضرج نگاه کردن ضوج سیل کردن گاه رود انجا که بدو شاخ شود باب
الضادمع الحاء من المصادر ضبح آواز نفس اسب اندر وقت دویدن واز حال بود انیدن وآتش وافتاب
چیزی را اصباح پاک کردن روباه ضرح فرو کندن واندوختن وانداختن ودور کردن وکواهی را جرح کردن والکد
زدن من غیر المصادر ضرح افتاب بتاز جا فلان بالضرح والروح بالمال الکثیر بفتاد موضع الفتح ومجری الروح مضرح
قبر دور صراح نام خانایست در اسمان که انرا بیت المعمور گویند ضروح کان سخت واسب لگد زن ضحضاح آبی
که ژرف نباشد وبابرابر کعبین ونزدیک ان باشد ضاری وضبح شیر باب امیخته صباح آواز وروباه صبح خاکستر باب
الضادمع الخاء من المصادر ضخ مدتی کشیدن بول کردن وبول دور ودراز انداختن من الجمل باب الضادمع

مع الدال من المصادر ضد بر گردن یعنی ملو کردن ضد وضمکه کرمی سخن بسکون میم بر سر زدن کسی را وجراحت الضماد بستن
مرهم در جراحت کردن وباکی ودروغی کردن ودوست گرفتن زن ضماد بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن وجراحت بر گرفتن
ضمد بر جراحت کردن ضواد عقد رکام رسیدن کسی را ضاد غلیه کردن بر کسی من غیر المصادر ضرضام کوهیست ومعنی گویند
نام کوه بنی ثعلبه ضمد گیاه تر وخشک وگوسفند خوب وگوسفند زبون واین از الفاظ الاضداد است ضمد تیم باقی مانده از خوی کسی
ضند ضغن دشمن ومخالف ومانند وضد جمع هم امده است ومعنی مخالفان کقوله تعالی ویکونون علیهم ضدا صفند شیر احمق
ضماد بکسر ضاد وگویند که بر سر بندند وگویند که بر جراحت بندند ورهم که بر جراحت نهند ضود علة زکام باب الضاد
مع الراء من المصادر ضر وضرر وضر بفتح ضاد باریک میان شدن لاغر شدن ضیر وضرار وضر وضرار کن ندرسانیدن ضفر وبرین
وازموی چیزی هم بافتن وموی تافتن ضحن بفتح جیم طبیعت ذلال انانده وبسیار او زشدن است ضرشو هر کردن زن بر سر
اوستی وزن بسر زن بدن صور کردن ضیر بکسر ندرسانیدن وضرر کردن ضیر جمع کردن اسب چهار دست
وپای خود را جمع بر جستن وبسر هم نهادن سنگ وغیر آن من غیر المصادر ضبر بکسر ضاد ودوش بدراسب جهنده ضرعوا
بیدی وبعضی گفته اند ناریه است وموی که غلک شد ضاد کن ندرسانیده ضبط بوزن هر بزه جلی بمعنی سخت ضطار و
ضبط وضوطر بسیل ومرد بسیار که از وفایده نباشد ضرایکتار ومانند ونا بینا وقتی وبدیت وکرنده رسیده وشکیبائی کننده
بخود ضربتکی وکرند ضجر وضجره دل تنگ شده از هم ضبر خاطر ودل تنگ کرفته ضمایر جمع ضمار اوستی که او بین زن باشد ضفر
بکسر فا دیکهای هم بسته ضفر بسکون فا کلک پلان شتر ضفر بزنگ وزنار تنگ ضمر بسکون میم سک تن باریک میان ضرا غزی وبدحسی
ضمار مال غایب که امید حصول ان نباشد وقرض ووعده که میان وفا وفی باشد وچیزی نیست ضامر باریک میان ولاغر باب
الضادمع الذال من المصادر ضرب بدو زای منقوطه جبیده شدن حنک اعلی بر حنک اسفل ضرخا سوختن وایستادن بر چیزی و
بگذاشتن ضفر جماع کردن وبر جستن ودمه کردن وبدهن بردن ضوء خاسیدن بجوز وسختی ضرر وضار باز داشتن از حق
ستم کردن وناقص کردن من غیر المصادر ضرز وضرز بوزن فلز مرد بغایت بخیل ضمز شتر باده قوی ضوز وضاز خاموش ضعف
دو دام بدخلق باب الضادمع السین من المصادر ضرس بسکون را بدندان گزیدن ضرس بفتح را کند شدن دندان از پیری
وشل ان سخت شدن زبانه بر کسی ضراس زه وزنا کردن شتر ضغاسیدن ضبس بدنفس شدن وبدخلق شدن وزشت شدن
وحریص شدن من غیر المصادر ضبس وضبس مردم فهم وبدل وبدنفس وحریص وفسیای دندان وباران اندک وزمین سخت
پشته سخت ودرشت ضرس بفتح را کندن دندان وعلتی است که در دندان پیدا میشود ضرس بضم ضاد سنگهای که بان چاه را
استوار باشند وبارانهای اندک اندک ودندانهای زمین وشتهای درشت ضرس چاهی که سنگ استوار باشند ضروس
بفتح ضاد شتر باده وبدخلق که دوشند وخود را گزد ضرس بدخلق ضغبوس ضعیف وخیار خرد ضعابیس جمع وجاء فی
الحدیث اهدی رسول الله صلی الله علیه وآله ضعابیس ای صغار الثمار باب الضادمع الطاء من المصادر ضبط کاه داشتن
واستوار وکرفتن واکاه بودن ضبط بفتح با بهم دوست کاری کردن ضرط بکسر را وضرط بسکون را بتر دادن ضغط
امرزن من غیر المصادر ضغاط عراقب وابین وفرزه وپرشدن گوشت وشکافته شدن بن بغل اشتر وقرآن وبین
بمعنی لحم مصر است ضواغط جمع ضاغط کابوس که در کنار بکافد وبسیاری است ضغط چاهی که آب کند بیاکه از
چاهی دیگر که در پهلوی او باشد ومرفه باشد وانرا کند بدو کرده ضراط بادی که از دبر بی آید ضاط تیز دهنده ضاط
مرد درشت خو ضفاط شد بیفاذ که شتر بکرا بر دهد ضبط احق باب الضادمع العین من المصادر ضوع بوی خوش
رسیدن وبوی چیزی دادن وجنبانیدن ضبع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن ودست دراز انداختن بسوی

ضبع بفتح با بکشتن اسدن شتر باده و دست بدهان بردا شتن ضبع بیل کردن ضلع بفتح لام کژ شدن و قوت ناگرشدن ضبع بضم ضبع جمع حسبان
ضیاع تلف شدن مزرع و مزع زاری کردن و خوار شدن من غیر المصادر ضعضع و ضعضاع چیز ضعیف و بی عقل و بی نوا ضبع
شدید عین الطیبت که بر پای در بالا شتر کوبند ضبع گفتار و سال قحط ضباع جمع ضبع بضم ضاد و سکون با پناه و نا امید ضبع بفتح
ضاد و سکون با باز و ضلع بسکون لام و ضلع بفتح ضاد و کسر لام کژ ضباع و ضبع دهها و زمینهای بلکی ضواجع زمین
پشتها و اسم موضعیست ضجیع جمع خواب ضفیع بفتح او بوزن خضرات کذا حقوق الصحاح و معنی ضفدع است بفتح دال
ضفدع استخوان درون سم راهم گویند ضفادع جمع ضایع تلف شونده و گرسنه مزرع کیاهست که اهل اشبرق هم میگویند و اذا
اشبرق بخورید و بمعنی زقوم راهم گویند کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسپند بر گرسنگی ضرع بفتح لام ضعیف و لاغر
ضالع جور کننده و میل کننده ضفیع اواز بوم ضجوع شتر باده که بیکدیگر شتر زمین جدا کند باب الصاد مع الغاء من المصادر
ضیق همان شدن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن ضعف جمع شدن دم مرکب و باز دو چیز چون دو کاجاری الحدیث
ثالث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من خیر دینکم الاعلی ضعف صف تمام گشتن دو شیدن من غیر المصادر ضعف
مانند و زیادت و دو بلا و قوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ای ضعف العذاب حیا و ضعف العذاب میتا
یعنی مانند عذاب در زندگانی و مانند عذاب در مرگ و ضعیف سست ضعفا جمع ضعیف همان و اوجمع هم امده است من غیر المصادر
ضیف بکسر ضاد کناره رودخانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و بسیار عیال و شتاب و حاجت ضفره بدحال و سخت
و تنگدست باب الصاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و ضیق شدن و عرب گویند ما زدن ضاق الامر
درها و تیغ که انکس بخ کاری گشیده باشد نباده بر طاقت خود و ضیق اضا معنی طاقتها من غیر المصادر ضیق تنگ
و ضیل ضیق در و پیشها و رجالها و جمع ضیقات و معنی تنگدم امده و معنی اخذ شده باشد باب الصاد مع الکاف من المصادر
ضحک و ضحک و ضحک خندیدن و حایض شدن زن و دستور من غیر المصادر ضناک و ضناک زن و مرد ضناک کام
ضک تنگی کقوله تعالی و هیئت تنکما ضنکا ضناک گناه ضحک خنده ضحک صحیح شکوفه خرما که استاد نکشتن کرده باشد ضحک راه
فراخ ضواحک چهار دندان که میان دندان ناب و دندان نرسیده باشد ضرک مرد و شتر محتاج ضرک جمع باب الصاد مع اللام
من المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گم کردن و گم شدن و پنهان شدن و قوله تعالی ان المجرمین
فی ضلال و سعر ضلال واقع شدن خبر هلاک شدن آب و شتر و مثل آن و باز گردیدن بسوی چیزی و اندک دادن مال
خوردن و لاغر شدن ضل اندک شدن آب من غیر المصادر ضال سدر بلام گمراه ضلضل کاندر بهشت ضلیل بجای تکماه
ضهل برهنه که بر سر پیرهن نداشته باشد ضهل و ضهل آب اندک و اماره الضحل سنگی را گویند که نیمه او در آب باشد و نیمه او
بیرون ضهول گوسفند و شتری که کم شیر دهد و جایی که اندک آب از و آب بدر اید ضال تخفیف لام درخت بیابانی که
کنار اسد بدی گویند ضل و ضلال ضایع و ضل من ضل آنکه او و پدر و شی باشد سنده ضلال گمراهی ضبل و ضبیل بحق ضبیل
لاغر و خرد باب الصاد مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن ضیم ستم کردن ضعم بدندان گرفتن ضرم و ضرام آوخته
شدن آتش و سخت گرم شدن ضخم بکسر ضاد و فتح خا ستبر شدن ضخم گشتن یعنی صحیح شدن من غیر
المصادر ضبا مرغ شیر درنده ضیم گوشت کوه ضرم اسب نیکدو و سرکه سنه و چیزی و عناب ضرم مار سخت گزنده و شتر باده
نیم پیر و شتر باده کم شیر ضغم مرد خشمناک و شیر درنده ضاضیم بکسر ضاد اول و ثانی و ضم ضاد اول شیر درنده ضریم آتش
سوخته ضلام عبد خرد که بان آتش افروزند ضخم و ضخیم و ضخام ستبر ضخام جمع ضخیم است ضیغم و ضیغم و ضرغام شیر درنده
و ضبع مرغ که گزنده راهم گویند ضامر شتر که بآن چیزی را بجزی ضم کنند یعنی فراهم آورند باب الصاد مع النون من المصادر ضمان

پاسبانی کردن و قبول کردن و کار ساختن ضربان خستن سرپوش و جراحت آزردن و خستن کرد ضغن پای بر دیگری زدن و پای در
گوشتن اسب و اشتر و غیر آن و رکبین اندا خستن و باز بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن نا مش استان نشسته شود و کسی را بر زمین زدن
ضغن و ضغن کینه و شدن و میل بچیزی کردن ضغن انکار شدن و بسته شدن ضن بخیلی کردن من غیر المصادر ضیزی نام
بتی است و انکه نزاع بدر شود و بدان زن خود را کدنا اخبار ضلعام عربی حاضر شود بجنگ نام کوهیست در ناحیه مکه ضبن باین
نیل و نگاه ضبن جای تنگ ضبون گرد بر شتر ضیاء و جمع ضیفان مهمانان ضیفان بر مهمانان و جمع ضیف است ضامن کوسفند
ضیفی جمع ضیفی ضاد کوسفند کنده تعالی من الضان اثنین و کوسفندان و او معنی و جمع ضان است ضعفین و مانند قدو
ضمان دو سگ اسیا و دو اوستی و مزد که در نکاح یکدیگر باشد اوستی و یکدیگر ضیفن بخیل ضمران نهمان نام یکست ضمران
فتح ضاد کیاهیست ضمران بکسر ضاد کیاهیست ضمر بضاد معنی بعین منقطه اسبی که تا چهل روز بخانه و نیکو بداشته شود و ضبعان کنار زنه
ضباعین جمع ضبعین گوسفندان ماده و او جمع ضبایست ضابین کلاهان و مراد ضابین که در سوره و فاتحه است جماعت
ضاری اسکذاء التفسیر ضنان هر دو جانب جوی ضن چیز نفیس و عزیز کقوله صلی الله علیه و آله و سلم ان من ضنائن
بحبیبهم فی عافیة و بتسهم فی ثمانیة ای نفیسان خدا ضامن پایمال کی کنند ضمین مثل ضمان است ضن اکدا کرسنه باشد
بر چیزی ضغن شدید لرزه و احق بدرکشتن ضغن کسی که نا خوانده همراه مهمان می آید و هر که ناخوانده طعام
خانه شود ضیاغم جمع ضغن کینه ضغائن کینها و جمع ضغینه است باب الصاد مع الهاء من المصادر ضرب
خنازه جراحت و از کسی بیان کردن ضجر بسیار شدن ضعف و ضعف تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن قوی
من غیر المصادر ضرب درخت و معنی گویند که ضرب درخت و سکه شکار و حریص ضعف شتاب ضنو و ضنو چه باب
الصاد مع الباء من المصادر ضبی ماوی که فتن بجایی من غیر المصادر ضبی لاغر و بسیار ضاری چون گرسنه که از و بسته
خنازیر و سیجی که شکار کند ضباری جمع ضربی رگی دراز و متصل خون آید ضاوی تشنه یا لاغر و باریک اندام و او
در اصل ضاوی بوده و شق از ضوی ضهی مانند ضانی که موی او بسیار باشد و چیز تمام و چیز بسیار و از انجا
گویند رجل ضافی الراس ای کثیر شعر الراس ضابی خاکستر ضاحی آشکار ضواحی کوشهای زمین که آشکار باشد
و اسمانها کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر طفا فرو دوختن چراغ و آتش طفا چسبیدن
سینه بر پهلو از غایت تشنگی طسا و طسا نا گوار شدن طعام و تجهیز کردن طعی گرسنه شدن طغی خرد
گشتن طرو و طرور در آمدن و از جایی بجایی بسر چیزی ناگاه آمدن طلا نرم شدن دندان من غیر المصادر طاف
من نی شب طلا بکسر طا شیره انگور پخته شده که دو سه حق از نه باشد و از ابیاری بی پخته گویند و طلا شیر ابر گویند
و قطران و هر داروی که بر جنبه بمالند و رسانی که در پای بچه گوسفند و گاو و مثل آن کنند و مهیا و اندوده
فتح طا تن و بچه حیوان نم شکافته و اندوده بقطران طحا اندوده و اسب بلند و گرانی بوزن و بیهوشی و در حدیث امده
که اذا وجد احدکم طحا فی قلبه فلیاکل السفرجل ای قلقه و غشیانی قلبه طحیا سخن سهم و شب تاریک طرب خرد
خوش و نام درخت در بهشت طحا کیاهیست طغیا کاو وحشی خود طلعا بوزن قوا ای طلا بضم طا و تشدید
لام خون طلا بتخفیف لام کردنها یعنی اعناق و او جمع طلیست طها ابر بلند طنا بتشدید حرف طرسا طرسا طرسا
طرو فا درخت کژ طفنسا بدل طری و طری و دو تا کرده شده طری بیابان کقوله تعالی بالواد المقدس طوی طحی فعل
ناقیت یعنی بکشتر و رفت باب الطاء مع الیاء من المصادر طاب حسن طیب بخشیدن و منه قوله تعالی فان طبن
لکم عن شیء ای وهبن لکم کذا فی التفسیر و پاک شدن و خوش شدن و خوش بوی شدن طرب شاد شدن و نشاط کردن

وطب وطب دانستن وبیماری کردن وبزشکی کردن من غیر المصادر طبیب بزرگ الاطب عادة خوطبت بفتح طا مرد دانا وزمانه دور
ایغری طالب جوینده طلاب جمع طلب جاهای دراز وشعاعهای دراز افتاب وا جمع طنب است طنب چیز بر بسته مانند کلک بر بر
بند وطنب کنزی که در زنها شد طنب السماء خیمه وبه معنی جمع طناب باشد چون دسر که جمع دسار است طنابی رسمان خیمه
طاب پاک ونیکو وبا روی خوش وطیب بفتح تا وسین بد یا بغایت پاک ونیکو طوب خشت پخته طوطب بسیار باد دراز باب الطاء
مع الفا من المصادر طحنه تابه بریان کردن طومنة دروغ گفتن وگفتن بی کردار طارة وطاة نرم شدن فراش ونشستن
گاه وپایمال شدن موضع طحنه تنی ایخوردن ونوعی جستن ونوعی کسب کردن طرطبة خواندن شبان گوسفند از اطلبه بزرگ گرفتن
طوخشة بلند کردن بنا طراوة وطراوة تازه شدن وطراق معنی هجوم کردن هم امده است طماعة جرکن شدن طماعة وطماعة تخفیف
یا شیم کردن طحنه شکستن وبرگنده کردن وهلاک کردن طامنه وطمانه فرو داشتن وسر در پیش افکندن طمانینة ارامیدن طلاقة
گشاده روی شدن وخوش شدن وامرسیدن شب وروز وگشاده زبان شدن طاطاة فرو آوردن وسر در پیش افکندن وملاطفة
کردن در مال طفنة سختی طرة غلیظ شدن شیر وآب وشیر ان وفراخ شدن عیش طریقة شدید ارزم شدن وفرزمان بر شدن
طرفه چشم برهم زدن طیرة شامتی وبدبینی وسختی نمودن طلعة دیدن طحطحة راست کردن وهمایه بنده از کسی کردن من
غیر المصادر طبابه بزشکی طوبالة گوسفند ماده طبطبة اواز آب طوطبة شدید باز در زبستان طنطقة اواز زهای مهای
چهارپایان طهیلة اسکی از بر طهلة زن بزرگ تن بد شکل طراستیری که در دندان باشد طوقة صفحه دیگر اطلة سنگ چه
مرد وحمله بد طریقة راه درویش وحال وکرده وانچه ارپیش وسوی بافته باشند ودراز ترین درخت خرما وبزرگ ترین طرقة
راه تنها نشانه وطرد طارقة قبیله طبیعة سرشت مزاج طرفة شکار وجاعه شتران که همراه یکدیگر باشند طوفة نقطه سرخ که در
چشم پیدا میشود از ضربه چیزی ومنزلیست از منازل قمر طرفة بکسر اشتر ماده که با طراوت چرا کند وبدیگر شتران نیامیزد طوفة چیزی
نو خوش اینده طریقة کتابیست که انرا فرهنگ گویند طاقة توانایی طاعة فرمان برداری طحنة سیاه که در زمینی باشد طحنة وطحنیه
اینک طحنه بزرگ زمین چیزی وجامه طحنة وطغنیه جای بلند وسرکوه طاغیة طاعة وپادشاه دوم وارنده رود وکشتی
وطحیة عذاب کقوله تعالی واما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحنه درخت حرب طلاوة وطلاوة خوبی ومقبولی طلمة زانی
که در زیر خاکستر پنهان طاغوت بت وبتان انچه گویی معنی فالکه وشیطان وشیطانان واو مفرد وجمع امده است
طالوت نام شخصیت طفنسه وطفنسه بالش کوته چیزی که در میان بالان شتر نهند وبر وشیند طلحه درخت خار دار و
نام شخصی طلعة دیدار طامة انباشت کننده چاه ومثل ان وبر بالا اینده وقیامت وسختی طرة کلیسا وآب غلیظ
وتوی شیر که بر سر شیر بسته باشد وخوشی زندگانی طهافة توی که بر سر شیر وماشوی بنفد طبیة سرشت
وافرینش طویة خاطر طست نیت وهمت ومنزل معتمد کرده شده طبة بیای یکنقطه خاسر دراز وخط دراز وشعاع
افتاب طست طشت طحیره وطحیره ابدیاره طاحونه اسیا خانه من الدقیق واسیاس الصحاح طفطفه
بقرکاه میان ادمی طلقه مرغی که بسیار طلاق دهد زنان را طشه باران ضعیف طسه سبدی عربی منقوله طشت طحات
سختیهای زمانه طاحیة هلاک کننده وهلاک شده طباخة بخار منقوله وطفاحة بخار عربی منقوله کفکدک
طلایه سنگ بزرگ در ریگستان نام خانه وخشک که در دکاه حرما در زمین فراخ طلاه طلاه سختی ونام مردیست بی دوا طحربة
وطحربه چاسپاره وابریاره طلبة تنگ خاکستر کردن طالقة یعنی از چیزی وگروه طلبه کینه وعداوت طلبه وطلبانه
کلاه وتول طلیعه مقدمه لشکر ودیدبان لشکر وطلب کردن یعنی عتق طرة فال بد طرق فتح طا وسکون با خشم و
غضب من اجل طلوة بچه جانور وحیثی وبچه جوان نم شکافته ودر پای بچه گوسفند بندند وهیچ وا سنگ

طوطی بخت

طهره منور دنی وخوش نگاه ووجه کسب طرة گیسو وکنه جامه وکوشه دستار وخط سیاه که بر پیشانی شانه حاجیان وراست
می باشد باب الطاء مع التاء من المصادر طست جماع کردن وبسودن بچیزی وحایض شدن من غیر المصادر طشت وطشت
خون حیض طالشت زن حایض طشت یکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث کیاهیست طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم من
المصادر طرح موجه طسوج ناحیه وکوشه ومقدار دو حبه طساسیج جمع وانی موجه طیهوج شهو باب الطاء مع الحاء
من المصادر طبح وطوح هلاک شدن ودور شدن وافتادن وهلاک کردن وافتاختن وسرگشته وحیران کردیدن طبیاشه
چیزی را خوار بیفتد طحاح شکستن وپراکنده کردن طرح انداختن طفرح پرشدن طوح بچیزی چنانکه بریزد وپرشدنی است
وشتاب ورهد بکشتی دیدن باد چیزی را طلح فتح لام مانده شدن طاح بلند گرستن وسرکشی کردن طوح بلند گریستن
بچیزی طلاح فساد امدن من غیر المصادر طلاح فاسد وبیکار طلح وطلیح چارپا وا مانده مشده طوطلح بکسر طا وتشدید
میم دراز طرح فتح ا جای دور طلیح ضعیف وبیقوت امدن طوح جای دور ودرخت خرمای دراز خوشه وکان نخت
طاح بلند طلاح هشت بدیم مردد ان طوح اسب سرکش طواح انانه نکان وهلاک کنندگان وهلاک شدها طلح سکون
لام درخت خار دار واول بار درخت خرما یعنی طلح طلح فتح لام نخت خام موجیت باب الطاء مع الخاء من المصادر
طبخ پختن چیزی را طبخ اوده شدن واوده کردن وبکر کردن طلخ بخشی اوده شدن طلخ ناکوار وغمنه شدن من غیر المصادر
طبخ پزنده طباخ خفیف باقوه وزیرکی طباخ بادهای گرم طبخ پزنده وتب گرم طلخ کل که در تنگ حرص ماند باشد طبخ
یکنوع ماهیست باب الطاء مع الدال من المصادر وطرد راندن طرد نفرا راندن وشکار کردن طرد بر یکی کرجله بردن
من غیر المصادر طرید خسته خسته مانده وا مانده شده وشکار وبچه که از پی بچه دیگر زاییده شده باشد طرد کوه مبزک طرازد
تند بیوج باب الطاء مع الراء من المصادر طرد زاهم تو دن شتر مرغ بیدن وتیز کردن سر نیزه وشکافتن وبریدن وچیزی
بکلانه دن واضافه دن طرد مرغ بدلیل سیل ودرید بیدن کیاه طرد بر جستن طفره وطفور بجستن طرار انجنی طحیر
فتنی بنا کشیدن طهر پاک شدن زن از حیض من غیر المصادر طاهر پاک وطهر پاک کننده طیر وطایر مرغ وفال
بد وطایر بمعنی فعل وپرنده هم امده است وطیر جمع طایر هم امده است طیور جمع طیر است طیاو سخت پرنده طرید رد
خشم صورت طرطور چیزی دراز مبارک ودستار عربان که دراز باشد وسرش تاریک طرار حیله کر وکسی بد طحیر یکی طرا
پاتله یعنی نیان بزرگ طیتار نیزه پرنده وپیشه طاتر شتر لشامیدن که غلیظ باشد طرتیله ایست طهر جامه کهن طمر
بکسر میم وسین بیدایدن وجیست طور کوهست طوریه وقوع وبکبار طیر نقش بلند طحرکان سخت که بر دو
افکنند ومردیست طحرور وطحرور وطحرور ابرانک وطحرور سرد کاهل را هم کویند طخاریه جمع طحرور وطخاریه
جمع طحرور وسردم آمیخته از طوایف متفرقه طاسوکیه یعنی بر غوث طوماریکی کوتاه دراز طوامیر جمع طنبور وطنبار
یکنوع سازیست که سوا زند واین معربست طباشیر دارو بیست معروف طرهم کلوله کرد اکرد خانه وسرا باب الطاء
مع الزاء من المصادر طزا منوی داشتن من غیر المصادر طرز صورت طراز علم جامه وکروه آدمیان طنازه سخت
امنوی وا ریزه باب الطاء مع السین من المصادر طمس وطلس نابدید کردن طموس نابدید شدن طمسق چرکن شدن
طلس ساده وپوست ران شتر که موا زو مخته باشد طمسق بکسر فا چرکن طلیس بکسر بسیار وآب بسیار طرسوس نام
کردمان که در سیب خاکستر پخته شده باشد طموس وطمرس مرغ کوی طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام
شهریست طلس شتر بیلام وزمین خشک لطخ اصل وجسته وطس طست طسار وطسوس جمع طاس فتح زمین
وتنزه کنین ومثل ان طاوس وغیت معروف طویس تصغیر طاوس است ونام شخصی باب الطاء مع الشین من المصادر طرش

کردن طبیخ نکسار شده و بی عمل شدن و تیره نشانه کردن یعنی خطا شدن نیز من غیر المصادر و طبیخ و طبیخی باران ضعیف طبیخی کرده آب بسیار طبوخ جمع
طبوخ نوعی طبیاش و سبکی خرده باب الطاء الطاء من المصادر و طبوخه برا کیخته شدن ایضا و در حین ایضا کردن من غیر المصادر و طرد بعید
و دراز طایط اشتر یعنی نعره زننده در حین ایضا نعره زننده باب الطاء الیاء من المصادر و طبع اسب بستی بخیری و معنی الطاع آمده است
بسبب مجاز گفته تعالی بیکم بر و خیر فاو طبعا و میتابید که ایخاهم یعنی حسنت حسنه باشد یعنی حسنا فیکم طبعا فیکم طبع بر آمدن
و بر چیزی آمدن و غالب شدن طبع مزمان بداری کردن و در شب کردن طبع بهم کردن و بیشتر کردن و بیشتر زدن و کرده و سوگند طبع تعبیر بانکار
کردن شدن و در کرشدن و کاهش شدن طبع بکر طلب کردن بیمار من غیر المصادر و طاع و طاع طبع کشنده طابع اول خورده حزبا که از کافر بر بیدا و سوده حیث
دام گویند که تعالی تجرونه تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلع الله جایی که افتاب بر آن تابد من المجال و آنچه بر شده باشد در جایی
یعنی تمام بار که رفته باشد طبع سرشت مزاج طباع جمع طبع بکر طباجوی و مرد مغلظ طبع صحیح و باجرکه طابع کشتی طابع مکر آمده کننده و اکشنده
طوطع نام آبی تیم طلایع سنی و فاق لشکر طبلع کرنه کر طالع برآینده و صبح کاذب طالع دیدار و بی رو طبع اسب و معروف لشکر طبع تحت طبع
کشنده طوع فرمان بردار و مرغ طبع و طایع فرمان بردار و کمدن نفس طوع جمع طایع باب الطاء ح الفاء من المصادر طرف و طراف کرد بر اسن
و تقاء بقضاء حاجت زن طرف بکر و اینده و چشم بر هم زدن طلیف نمونه شتر خیال و وسوسه بکر و چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف
با طلف و هر چیز نرم و بخشنده شده من غیر المصادر طاق بلند طلف نام موضعی کنار دریا و انچه در کیسه باشد و کیسه
پنبه باشد کنایه از شیر بکام مرد آدم طلف السماء لذته و هر چیز بی تیل فوق طلیف ایک طرف کرین آدم و حیکلی بیاد کرده بسته باشند تا از آن بر آید
طاق کند سیار طوق کند طهف نانی که از دانه نره کنند طفاق بکر طا و طفطاف و طفطف معنی اخیر طفاق طفاق یعنی تا انچه بالای کیسه آمده
از غله طحاف ابر تنک طحن آسیا و طحن بخشی و حزن هر نوع طحن سخت ططاف اطراف فرخت طواف شدید و لو کند بر اسنده طیف
خیال و وسوسه و جنی طیف ستانه طف و طفف شفه که در پیش دیوار باشد و شکاف دیوار و کم خور و طرف کرده و سیر کرده و طیف
طرف چشم گفته تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره است و منزلی از منازل قمر طرف بکر طا اسب نیک و جوان بزرگوار طروق
جمع طرف کنار و طریف سال نو و اکمر میان او و جد کرش با ار بسیار باشند یعنی از تجلی کرخود دور باش و او نه نوش و مقدود است
طوارق قیمه که دامن زده برداشته شده باشد تا به بیرون نظر کرده شود و معنی چشم ارهم آمده است باب الطاء مع القاف
من المصادر طروق جست آمدن و بر زمین سر بند بر ماده طروق بر زمین شتر بند بر ماده و سنگ زدن کاهان برای مال و بچه
زدن پشم و پنبه از هم و لیه شود طروق نعم را کشتن ساق شتر و دست شدن زاندی شتر و در آب بود کردن شتر و بعضی از بیجا فرو
بر پای یعنی شدن و منه شدن پر مرغ طلق و طلوق در ایستادن در کاری طبق دستها فراهم کردن یعنی ناکشوده داشتن دست
سباق موافقت کردن و برابر یکدیگر زدن و چیزی اطلاق جاشدن زن نامزد طلق کشودن دست طلق رفتن اشتر بسوی
آب من غیر المصادر و طریق راه طرق جمع و طرایق درختهای دراز چیزها را هم گویند و بعضی جمع طریقه است طرایق کردهها
و راهها و چیزهای که بر تدریج بر سر نهاده باشند و تنها و خطها که بر شیر بسایند و بزرگان را هم گویند و معنی اولست قول
حق تعالی و لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طلق مردی که زنان را در وقت زادن نمیشود و زبان کشاده و روی کشاده و روز
خوش و شب خوش و یکنوع دارویست انسنگ طلق و طلق مرد کشاده روی و کشاده و کشاده زبان طلق بکر لام معنی زاده کاری
طلق نیز لام یکنوبه و سر بیابی تابیدا و مندی امر بیست طلق رها کرده زن طلاق داده و طلاق بکر لام معنی زاده کاری
طلق نیز لام یکنوبه و سر بیابی تابیدا و مندی امر بیست طلق رها کرده زن طلاق داده و طلاق بکر لام معنی زاده کاری
شبه رها کرده باشد طوق حلقه که در گردن کنند و چیزی تو الیاق طاق خیلیان و انچه در بنا حایل اسازند و ان معروفست طوق شقوق و ناحیت
طلق و شبه در آینه و بیت پیدا شده و نام ستاره ایست کیاری ستاره بیج گویند طوق بکر طا قوه و بیه طواق زنان کاهان طوارق زنان کاهان و حیثیاتی و مرکز
طوق منع طا آب بلیه و قلب باران که در شتر بر و مغاطه که باشد از اینجا ست که ابراهیم علیه السلام ابو صفوه با طوق احب الی من اشیم و آب بی بر راهم گویند طوق

کتاب الظاء

بعضی از فتح طا خلاف نشد که بکار میاشد و قرآن بیان که مرجک کنند و نوی بر مرغ و کرکی بیان طی و طیف که الخراج نیست باشد طایر آمده بنگ و تابه که چیزی بیاد کنند و از سبب طیر
بیرون رفته شد بیان تمام و هر چیزی باشد طایع جمع طیر سینه و همین و نیز که سرحت و طیر و تیر که طیر الفاء من المصادر طیر بیت حق شکست بت را که بت و اصنام بیان الطیر کرده
طریقه سنی طیاره زمین و تیر بعضی بر به بیجه خانه باشد استکانیل و اسمون الطیر و حصار و فرق بعض طیر کنم الا و تنه و بیاد حیث بلکه الطاء مع الفاء من المصادر طلی الطاء و من و طیر
شده و نوعی و سکاری و زمین و او و سه بیان طلی و تیر و خاری ان معلک شده الطاء مع الکاف من المصادر طلی بیان من مصادر طلی و طلی و طلی و طلی و طلی و طلی
طلی و طلی
طلی و طلی
طلی و طلی
طلی و طلی
طلی و طلی
طلی و طلی
طلی و طلی

کتاب العین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فنا

فنا

فواقه

باشد فروج ستغ بام فوادیج جمع فلا الیج زمینهای کم‌رای کشت عمارت کرده نشده باشد و فروج فلوج است فالروج پالوده ماب الفاء مع الجیم
من المصادر فوج بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن و همچنین است فروج مصحح بلکه کردن ماء فوج بوی خوش دادن و فراخ شدن و خوش کردن دیگ صبح
با فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و باری کردن و فتح جور کردن یا قوم کسی را فتح فراخ کردن فتح گشوده کردن فصح رسوا کردن فصوح رسوا شدن و بد شدن فیح و فیرات
فلح شکافتن ماء فرح شاد شدن فسح اسب خوردن اسب بجهد اندر سراب شود فصلح بیکبار طاپیه کردن فطح پهن طاپیه شدن و خاموش شدن من غیر المصادر فرشاح برود در
آفاق و فصح عید نصاری فقاح شکوفه گیاهی است فاح و فتاح کشاینده و فاتح فتح اول ارحای بروی اند و فیروزی فوح فتح فاشتر مادگی سر از سر
پیشانی است در بشد فوح بکسر را شادی کننده و همی بطوم امده است بعض اصرار کرد شد شادی کننده و اوای است قول حق تعالی امر لا یحب الفرحین فسح و فسح
فراخ فتح فراخ و گشوده و فراخ سر فتوح کشایشها و فیروزیها و اوفتح است فواتح اولهای سورتها قرآن فصاح رسوا شدن فصیح اواز با فصیح تر زبان
و زبان تر و خوش باک و روان فصیح رند عبارت کردن مایل بسیری فصیح چیزی عبارت کلمه مایل بسیری فتاح بکسر فاء حلقها و بدها و اوح فتح است فتاح بتشدید تاء
کوه فراخ و فراخ کشش فتاح تخفیف تاء و کسر حاء فلوح شکافنده فلاح بتشدید لام چاه پاک فلح و فلاح تخفیف لام رستگاری و فیروزی و بقا و اوخوش ابر خورند
در روزه داری که انرا کحر ابر گویند مصحاح نام جوی است در بهشت ماب الفاء مع الحاء من المصادر فحح و فوح بوی خوش امدن و پر و امدن باد از شکم و
اواز کردن باد مصحح خواب کردن خشته فتح خواب کردانیدن و هر و شکستن فتح سر الکشای بوی گفت بار شکستن فتح فتح تازه شدن چیزی و پیدا شدن لون یا بوی
فسح باز شکافتن و جای باز اما خشتی و از جای جنبانیدن دست و انگشتان صاحب ابر جدا شود و دست شدن مصوص و لوفتن فصح شکستن چیزی و کوفتن
فدح سر شکستن من المجل فشح لشیش منقطع دست سر زدن من المجل من غیر المصادر فرح شاخ نوع که از دانه جدا شده و فرد دیگر شود که شاخ شاخ
شود و حوزه مرغ فراح جمع و فراح بعضی جوز سرم امده است در مجاج فرح نام امنکوی است فتح بتشدید خاتم که صیاد بجهت صید جانور بندد مفاح و مفتوح جمع
فرح قبلة الحقا و ان یکنوع تره است فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد بعضی مقدار سه هزار بعد و پارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتح حلقه‌های انگشتر و انگشتر
و غیران فسیخ انچ حاجت خود نرسد فصیح شوار عوره و ما ماب الفاء مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن خود و خود مردن فصد
رگ زدن فصد طلب یافت کردن و ناقت کردن چیزی را هدف خواهیدن و مردن و تباه شدن مال برای کسی و خیلی بیرون فدیه ماکردن فاد بوزن
کسی ان و بدل رسیدن درد و بریان کردن و نان زر خاکستری کردن و جای کردن خاکستر تا نان خاکستری در و پخته شود فهد سور ماندن و غفلت و بیماری
خواب من غیر المصادر فاسد و فسید تباه فارد و فرند تنها دیگانه فرند کوه بخشیر فصد خود فصد شتر که در رود و کوه بریان میکند و مجرزه در ایام
قحط فقد از دست دادن فلد زمین هموار فرد دیگانه و طاق و تنها فرند لگاه و تنها و در نزد یکدانه که در میان رها باشد فرامد جمع فرقد گوساله و
ستاره فاقد نایابنده و انکه فرزند خود را و یا شوهر خود را یا بد و از برای فرکو و خوش امده است فقد بنتح فاو قاف دار و مست و ان دایره انگشت
انگشت است فند بکسر فا لوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی بناگوش و یک جانب سر و یک ناحیه یار فیند عوان خیلی بنده و موی لب است فوم
موضعیست فیاد تبشیر یا متکبر و خواننده و بوم نوشنده گوشت بریان کرده و مردی ال یعنی جان فهد موی سر قوی فهد جوان نوخاسته و بر فرخود
نام قبیله است فاهد کسانیکه از قبیله فرهوند فرخاد نام موضعی است یا کرستانی فواد دل و درد دل فرضاد درخت قوت فند نفتح فاو نون و درخ
و سستی عقل ارخاه بری ماب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بران و زد چیزی را من غیر المصادر فذ تنها و یکی و کشش اول ارسام
فالوده پالوده فخذ و فخذ و فخذ ران و فخر قبیله ایم گویند فلذ جگر شتر فلذ پاره‌های چیزی و اوجع فلذه است فاذ شتری است که بلاند اب
باشد نوم تعوام اورده شده باشد و او از شکر غلیظ تر است کذا فی منهاج البیان و در اختیار است الدهی گوید که بهتر خانیه انست که از قند سفید باشد
ماب الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن مجوز دروغ گفتن و بر گو دیدن از حق و نا مرادی خدای تعالی
کردن مجسواب رد کردن مجنب بفتح جیم بزرگ و ارشدن خطا و نیدن و اندکردن در کاری و اضراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان کشیدن
و شکافتن چیزی فطیر بخیر و ارد سرشتن بی خمیر مایه و بدو انگشت دوشیدن خود بر جوشیدن دیگ و مجنون غیران خواد و خوکو بخیر و درد دندان بهر نگاه کردن
برای دانستن سال و واگاه دیدن از چیزی فوز فوز شدن و کمنه شدن خانه و شکافته شدن و فراخ شدن فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن
و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در و کرده شود فحل و فحول نا رمیدن فکو نفع فایده کردن من الصحاح فحو فحو جماع کردن با زنی و انوال شود

از وجه شرف و جاری بکیلی کردن و بنی انزال کرد و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن الفحو فقر و حق باشد فرد و حق باشد فرد و حق باشد فرد و حق باشد فرد و حق باشد
کرده شده بصری بآب بکیلی بسبب بی انصاف و نکرده شده و حاجت نکرده شده و نکرده شده فاقه بکان و بسیار بیش فرکه بنده کاز و اوج صفات و معنی فرآن است معنی کرینه و فرد زنگ بنده و فقور
پادشاه و چیزیکه کاکلی فواد جاج فارسی بعضی بجای بعضی بجای بعضی بجای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قاقلیه بیان دلوی طعام خشک و بوی عود و قرنفل بخیل و تنگ آمده فقه بعضی از قرنفل و قلقل کنار و گوشت قمر و سرها شتر و قرآن سکر و لحاف نام شخصی کنا و صالح ایاری کرد و آن قلب
سالف بود علیه یا یحیی قرآن نام آیت فنکا آواز قرقارهای کبوتران و آوازهای شکم قاز تکوسا حتد و گوشت خرس بیچاره شتران و بانها قلوس کاسته و بیچه
الاسد و قنکه بیچه قصار آن فقی قنزعین قدر موی قنفذ بین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع قفره و قفره است قبعثر بزرگ جثه قاطر و قطیر و بخت و سرپای بخت قطیر
پوشکه با سخنوران خرما باشد قطر بکر قاق و فتح قیم آنچه کتاب بر روی نهند قماطر جمع قاطر کننده و بجا کننده و شتری که دایم بول او چکد قطور آنچه او بجا کند قطور جزیری قطر جب
عود خوشبو و جمع قطارم اسرای شتر شبا و عصای درشت قمر بزرگی که از آن قمر جمع قمنظام شخص قصور شهر دزد و نام گیاهیست قنام قبد است قوزه زاهن
نک و نهنی خوار قاشق شود رضا مبارک و نام آب خیر از جلد اسبانی که بر موی آن نوشتی که در آخر شب آید برای دو شدن قمر سخت و سبز قمق علاق خوره حزما و
نام گیاهی قضا خرد تخم جنه قنوز بشد بعد از بزرگ سر و بعض قنه زمین شیها قنه قاریست که بر چیک کشتی و مغز آن مانند تکم شده آب در دهند و آب آن در دهن
بنا بیه و این سعد و قست قار معنی شد و معنی بیش شتام اسرات و معنی اخیر جمع قاه است قهقهه و قهقاه رشت بد یا سنگ سخت خیار نام اشتریست قذر منح مال نخوره
دهنا و در بنی کرا از سر ابی بیچه و باشتی که دو دی کند آن شان قند بکسر و آن پلید تقند مرد بیر و مرد بیکل قنطل سختی نماز قنطار یک پوست گاو و پیران نقره یا طلا و
تعبیر کرد بیشتر صد و بیست من از نقره یا طلا قناطیر جمع قنطار راج زر قرار پرشیها که کند تعالی قوارب من قصه و جمع قاره و مراست قرار آب آمد گاه کفوه تعالی نمر
جعلناه مطمئنه فی قرار مکین قضا بر کاهای چیزی باب القاف مع الصاد در قصد بجستن قرب بعضی کاهیکه و نصف کردن از چیزی قحز بجستن و بی کام شدن
و از دست و قاقه و نیز و رقت انا قحش من غیر الصاد و قص بکر قاق کبیع جاهلیت قرشی سیم سره قرمه یا که در دو چیز نباشد قفا و نیز قفا قصر بکر و مرفت
قرفه قرحه های کهنه و جمع قاقوزه است قرنج ابریشم جامه کهن و مرد بر هیکار قرنز بکسر خشت خرد قفار بضم قاف و فتح فا دست کشتن قرنه هاو
قرمیده و او مرغ که بنات قرمز بر یک ابنی آن اسود باب القاف مع السین من الصاد در قسی زدن و چیزها و طلب کردن دشمن چیزی کردن تنها چیزی قس آب
قرمه بعض در آب قرمز زنی و جنبیدن بچه در شکم مادر و مرغ و کا آمدن است قسم اسوختن و هم آسوا بیند خاتمی زدن و اشی نجی دادن و اشی خرد کردن قس
و بستی کردن شتر ماده را قصر و قصر پاک شدن قلب قرکردن و کفن بر او دن شراب قیاس و قسیس چیزها بر چیزی یا نشان کردن قرس و دستر نه سرپای بخت و قسیس آب
قصور و رفتن پشت دیر و ماده سینه شدن قسس مردن و مرد کر نمی بند کشیدن من الجبل من غیر الصاد در قاموس سیاه دریا قسس امر چیزی قرس کان و اشی و بعید
حرمانه که در بعد خفا باشد قمار بر جیست از روح آسمان قیاس کانها الاندازه و او مرد و جمع آمده قواس کاکه قوس خلو نخاند مرد مرد را هب قسیس خلو اشی قسیس قسی
استخوانی که در دو آستین کرد اما شتر ماده را قوس و قوس جایه پاک و این صفت خاصه حق تعالی است قسطاس رفتار بشار و کرنگی و سرپای بخت و راهنما اما کیا
قاسی و قرس سرپای بخت و قسیه قاس و قرسی قسیه قرنبوس زین کرد و قرس قس شد قرس و جمع قسیس و اسخی ای که در سیاه و کوش بست قسیس نام
شخصی قسی شتر ماده که نهایت کند قسامی امر و صفت که مرد نا آفت و دیار او سنه قسس جایه پر تعبیر بخشکی او و صفت قسس است قواس در آب مرد مرد قوس
قوس نیکه ها و این جمع قسی و اما قوس سرپای که کمانه قلبی و در سیاه تیر قرطس و قرطاس و قرطس کاغذ و قرطاس چیزی تیر بر کوند قهلبس ابر
قلس هنر و جای موج زده قلقس تاج سفید قرقس زمین فراخ قناس سی که بعض باره از کوه که مرغ آنجا باشد قسیس بقار پوست قسی قاس مقدار قسی
قسیس امام ترسایان ریاهم و دین قس نام کلمه هم باشد قصی بضم قاف شتر ای که سر و کرده از آن اسلی پشت سیلی کرده باشد و کسانی که پشتشان دو دو
باشد و سینه بیرون آمده و جمع قصی است قصیر کوه پشتش در بعض باشد و سینه بیرون آمده و جمع اقصل است قصی خاک کنده قرس مرد و دیر بیند
قلس کوی نمره قرس پاکی قاه که هست و نجس قرس پاکی و روح القدس جبرئیل او کوید ملک قسطاس و قسطاس خار و قصاص شتر بزرگ قاصی مرد بزرگ
جنه قاصی جمع باب القاف مع الشین من الصاد قشی و قشی فراهم آورد زوک کردن قصی از کرد سینه چیزی بسیر چیزی فراهم آوردن من غیر الصاد در قاشی
خار و خاشاک جمع شده و هیزم های فراهم آورده سنگ باشد و درخت و سلح خانه قشر قشر بر آن قرشی مرد خورد جثه قشمشی کشمش و این سرت باب القاف مع
الصاد قص قصص کاکل کردن بیکان زدن و ورس کردن از خبر و کز بیان شیر آشامیدن کسی را و کز بیدن کوک حفص و قاس حرکت دادن موج در کاری را و
داشتن اسب هر دست خود یکبار و آن بعض بعد و پای بر زمین زدن و آن نشاط و بیدا اسب باشد قص موی بر چیدن و موی بریدن و از بیخ کوه
بال مرغ و نیز کرشتن کرک قصاص کشتن و کشتن جای بالای و کردن و بعد دادن باشی ستادن قصص کایه کردن و از پی چیزی رفتن قبض منع باد و قبض بدا کردن

قبض نقیض صادر بسیار است و بلند کردن میان و خرم شدن و سبک شدن قبض بر کشتن چیزی که منی کرد قبله تعالی قبضنا ایدیهم یعنی بر کشتن بگیرند سنگ چند تا باید از نه انداز کردن
قلوب هم حسن جامه و فراهم آمدن خاص شدن از جاه بر بالا آمدن آب جلیل شدن قنوط نا امید شدن قنوط منع عین نا کردن قنوط کسی که نا امید شدن قصر بیتی که در خانه
قصر بکسر نقاب جستن و دست و پای بچیدن قسی من الجبل من غیر الصاد و قراص سنجابی و پشت ناخوش موی و او جمع قاصلت قراص نیم قاق شد بر دیا باد بر خوابی که باشد قاص نیا باشد
کرد از کرد و قوس باکی خورد در بیابان کشتن تا در وقت کوکی نمازی در آنجا نشیند قراسیج جمع قصاص نیم قاق در بیت که کوشند و ابیاد شد فی الجاهلیه قلوس شتر کوه نا زده و جمع ماده شتر
قفی و قفو و قفوی و قفوی جمع قفیز و قفیز آب جنبه بسته و قاص آن قاص بانکوه و کهار قراص جنبه های مرغان و او جمع قاصلت قاص مرغ
دان مرغ قرص کلیچه و کوه نان قس رسیدن پاهن و قس جمع قسقاس ماراهی و سیر آن قصاص و قصاص نهایت که سوی باد انجامی و بعد حسا قص بضم اطلاه کشتن قاق ثانی شتر
قصیر کیاهای است محصور و شتران صعبی که بعضی در بخت و خود دنی بر ایشان باکنند و او جمع قصیر است قصص کایت قصص کرد قاق کایها و او جمع قصلت قاص سنبه ماده
خران و سنه قرقه الفاقی کجیب القاص قضی آنچه مرغ و حشی بکشتن قرقول پیشی که در رفتار کنار رسم بر زنی قدر قبض و دیار قبض علیت که در بکر بیدا شود از حد و زن و سینه کا با خرما
قضی کرد کان باب القاف مع الضاد در قبض قاض کردن و در هم کرد شدن و شکم سست شدن و به بیچه فرا کردن چیزی را و بشاره زنی و بیچه معنی اخبار است قرض قالی
اولیه و الی اجل من قرض قاض قاضات و بعضی و معنی جاری که مرغ هم اسد است قرض بدین و تجنیس موش جامه را کاشتن کرد تعالی قرضه نهر فنا سال بر کردن چیزی مسعد کشتن و مرد قبض
بیکه بکرد قضی کردن سال بکسی دادن تا تجارت کند و سود بر کند باشد قضیب از کوه از سنه چوب و چیسانیدن آن قضی حق بهای کردن از سکه زنه و بیاشر قضیض جمع شدن طعام بسک
ریزه و سوراخ کردن مروارید و سوه و من غیر الصاد و قرض و قرض و قرض جمع قرین شعر و شعشعه اشتر از بعض بدا آه قبض ملک قبض مرغ با ناپی کار کسی فرا کرده شده با شیخ
در آورده قبض نیز قطار قبض جمعه و هایکه بر در حسیه تعالی اقاده باشد قضیض جمعه قصص چوب سرما بجایه قیض پوست قرض سلم قضیض سکه بعضا قضیض هایی که در آن سکه و بعض با کم
قضاض شیر کردن قرض یکی سابق و بعد سابق راجع کوید باب القاف مع الطاء من الصاد در قسطه دادن مستوی از حق بکشتن و ستم کردن قسط نیج سبی است شدن پای و ماه آن
چه و منع طبیع او است که کج باشد قسط دست و پای کوفتند بر میان بستن و کودک را در کهواره نهاد بستن و دست پای کسی در هم بستن و جماع کردن مرغ قطط حیض شدن موی قطر نام زمین
و به بعضا بعد پیری و کران شدن نخ قسط پوست باز کردن و بعضی اندوی جنبه بدن قبط فراهم آمدن قنوطا ایستادن محروم و قحط باز ایستادن باران و در بعضی قسط حنطه که موش و
تنگ کردن بر کسی قسط بدعت نه بداده و پای جماع من غیر الصاد و قبیط کم و بعضی قسط سوی بخت صعب باشد قطر کرد نه و بعضی و نصیب کسی نامه قطر خانه و کتابها قطاه کرد پای قط
بکردن پای باز ایستادن شوند و کتابت کننده قطر منع قان و بعضی بر جامه معنی و بعضی بر کوه قطط کبر ماه باران زند قطاط سنه بدهاد اولیه خرابه قطاط تخفیف طاء ایستادن خورده قسط
سال تمام حنطه کرد شار قلاد کوشش بطاء صعد اشتر چراغ و آنها و قنوط نا امید قاسط دادن هنده و سم کننده و ما نعق بکردنه و ایاز نعمات اشتلاحات قسط انجه بر بنه بهای خانها کاهی
را از ایشان بستن آن حنطه رسد کرد شدن قبط حنطه و عادت زمانه قرطاط بدوی که در شب بالای شتر می اندازد قرطیط جمع قسط دادن سخن بسری و بعضی متاع قسط بکر قان بهره و
دادن و کیلست مقدار نصف صاع تمام دستها که بآن دست پای چیزی بندند و آنچه کودکان بآن بندند دکهواره قیطه بکر قان اهل مصر اصلی قیاط و قیطه اعلوی الفقه باب القاف من
الصاد در قبط سخت کرد شدن و کریه بانی ایستان جایی قام کردن قطط بلاد سخت سلم و با منکر زدن و بکه جست سلم پیچیدن و سوختن من غیر الصاد در قیطه ایستان و کرمای
و کمای سخت قاطه و قحت سخت کرد شدن قطط بلاد سخت سلم و ولایت بین قانط جسته بکه جست سلم باب القاف مع السین من الصاد در قبع و قباع و ضبع ماکه در خرابه قرض و سرکوده
بدن خاریست و نیز و مرد که بیان جامه کشیدن و پیاپی اصی زدن قنع بعال بر سنقر طه باز داشتن و طعام اسب باز کشیدن قنع ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قنع بدال سنقر سخن بیهوده کفتن
و شنیدن قنع بدال مفتوح جسه بیهوده شدن قنع کوفتن و سعی کردن و جمع کردن چیزها و اقنع زیبا موی سر شدن و نقی سر شدن و نقی سر شدن و سخن کار کردن و نیز قبول شورت
فراه جامع کردن شتر کاو و با یکدیگر قرعه زدن و شیر دادن قنع و با بدن و اندوه و بر کنده کردن و جمع و بر روی و با نکوه کردن قنع منع شی ثابت شدن بکار و خشک شدن قنع شیشی کشتن و سک خاصه
و تنگی شاهان آب بعضی زدن بدن بشخار و دست بر کسی زدن و خواره کشتن و خار کردن و در رفتن سوی شتر شدن در سوراخ قنع بضاد سفر و فروکشی قطع قنع قان پیاپی شتن بدن با صادر نه بر
قطع بریدن و خرد کردن حلق چیزی را قطع و قطاع بریده شدن با بها بعضی باز ایستادن سایها و از سیر بکوه سر آمدن مرغان و قطع انقاء کوشتن هم اسد است قمع خوار شکسته کردن و معقوم زدن
پشم و پنبه را قمع منع هم دانه بر او دن نیک چشم قنع باز کردن و بعلی سیل کردن قنع چیزی را کسی جرا کشتن و رد شدن و بدو چه ناشد راهی شدن و باز انقاء اهل است قوع و بعضی
بر نفس اشتر زبان قنع خوار شدن قنع بدال سفر طه بیهوده کفتن و بعضی سوی کرد کار تشیدن و بعضی سوی کرد کار تشیدن و این منهی کشتن شها قوع بشار رفتن و از چیزی که بعضی بعقاب
سخنا و از کردن قنع کشت پای باز کردن و باز کرده کشت پای شدن من غیر الصاد در قاع بعضی شت و بیهوده و شتها و او معنی جمع اسد است قنع دیوت قرع زدن خاصه قرع بر سر
قبع بکر قان و نیز سین جمع قنع است بعضی قیاس و قنع خاره هم پوستاکه و بعضی جمع او قنع آید قنع و قنع بکر قان کاهها و نیز جمع قنعه است قنع بخط قعقاع نام باب

از نام مکو فرمیرد در رفتار شتاب و راه و تخوار و سرمای خشک و نام جای است و نام تحصیر تب لرز قلقع گل جوشیده ترکیب قفع نعم قاف موضعی است قعقاع آواز جای
رعد و موضعی است از ملا قفل قلاع بشد بالام یعنی شرطیت یعنی عدار و عمان کاجاه فی الحوت لا یدخل الجنة و سبب لا اقلاع قلاع کل کی بجوشد ترکیب شود و خلی است
که در دهن پیدا شود از آن جوشش هر و مشتر در دهن که دکان پیدا می شود قلع باد بان کشتی قلاع جمع و قلعها را هم گویند قلع طرفی است که بشان توشه خود را دران کنند
و معنی از زر قلع قمع لام ابر بارها و ذرک قلع مکر کلام بالام قاف و قنع و قبع ماکول سرد راسی شدن قمع مرکوبان شتر و مرغان کوهانهای شتران و دراز ساق اگر در
کنار ملک حشم و مجاید و تیری که در بال انوی است باشد و مکس که دور کاب قمع بسکون میم و قمع بفتح قاف و قمع مکر قاف و کوزه قمع دیدار خواه و انگور کبیر
خواه و انگور بی شد است و همچنین دنا هر میوه که میوه نوسه باشد و هر چیزی که سر چیزی دفند قناع قمع کوهای سرخ که چوب را سوزند قرع تحق بود در قرع
برکنده و اشتر و مهتر قرع کدوی تو قرع نوای متوسط موی که موکو دسر باشد قناع جمع قناع طبق چوب و خاه و موی از مقشعر زن قواع انکه عشور در کار کمل معرا انکه شود
را مول کرده باشد قواع تحت قوع نوای متوسط موی که موکو دسر باشد قناع جمع پارهای اوری شتران خود قصیع اسیا من الجبل و خوار و رفتن قطع بکسر قاف بکسان و تاری
اهرش کفر و تعالی فاسر یا اصلات تقطع مر الفیل و انچه رسر بالان اشتر اندازد و سران نیشند قطیع رسر و تاریا زد و هست قلع مرد و شرش قطاع نرکان و قطاع الطرق و دان
باشند قطع پارها و اوج قصر باشد نقص و اسبی که لجام او ما زمایدن و تا مکو راه دو و قوع اسب ترسناک قوارع سخنها و نهای قان که دفع شر سخن از من قواصع است سر خمای و اوج
القاف مع الفاء من المصادر و قوف او کمو و نقی قصوف نعم قاف موی پای خاستی موی و خشک شدن قف فتح قاف و فشردن خاسیا انکشها زرد و دون قوف بکسر قاف
منقوط قوف کردن و دشنام دادن و شک الله تعالی قواف بکسر قاف شتاب و نقش قوف فتح قاف و کوزه اعز منقوط موسیا از کردن و تمس ساده و چه کردن و کسی که در قوف
فتح و اهمله نزدیک بیماری شدن قواف بکسر قاف بجا معتکف کردن قلف بفتح لام خشک کاره شدن قلم بسکون لام بدر کردن کل انچه و بیرون ساز از کردن و تخته های کشتی لطیف
خلیم بستن بسوراخهای از انبیقه کشیدن و خشک کردن و بعضی اخیر مثل قلف است فتح لام قصف بسکون ساده عرض منقوط شکستن قصیف شکسته هم زدن و اوار کردن
رعد و غران قطف انگور چیدن و خواستن و نکاهلانه زدن پیاده و قصف فتح صاد عرض منقوط مست شدن بوی و ادی قذف بسته کرد شدن و خورده کوش شدن و این
از القاف الاستاد است قحف جبری استخوان کسی از سر رسیدن جبری و در کشکول چوبین اب اشامیدن و تمام اب کوزه را اشامیدن قصف فتح صاد و سقوط بار شکستن قصف
اسکوله را تمام خوردن و اوج بر کردن قشف متغیر شدن کونه روی از تاب افتاب یا از سختی درویشی و متغیر شدن شکل و بعلت علق و متغیر شدن روی کسی از افتاب یا از درویشی
و پوست نوخاسته شدن روی بواسطه حرارت افتاب و مثل ان من غیر المصادر قاف کوفی سر رفت و کوهی از حد که بکوه تمام یعنی محیط است و قاف از قرنها کردن
کوند قفاف انجا قبه در دو میان انکشان قوف طوف با کوشت و تمام کردن و تمام تن قناف مرد نورک بعض قفف کرده ادسان و بعضی از شب و ابریان قحف استخوان
کاسه سر و کشکول چوبین قحاف خر قحاف و قحاف سیل زرک قاعف و قاحف باران سخت قف تر خشک قلف انچه بنا و دران بنند و انرا جله قنا خوانند قذف
و قذف دو قذف کنکر معانی قلعه و اوج قذفه است قوقف شراب قاصف شکننده و مادر سخت و رعد سخت از قوف پوست قوطف جامه قطیفه قصیف
شاخ شکسته در دخت قصیف در مسلم جیست و چوب سست قصفطری و ریک پشتها و بعضی اخیر جمع قصیف است قصیف کاغذ قصاف جمع قطف میوه قوطف
قطوف جمع قطف فتح قاف و سکون طا فراشه و جمع او قطوف ابد قطاف و قطاف وقت انکور چیدن قطایف و قطف جامهای قطیفه و قطایف بمعنی
قطائف را کویند فاما از عربی استماع و قت که قطائف نوعی از طعام را کویند که از خرما میسازند و بخورند و ان رشته قطائف نیست بلکه از رشته قطان از عربی کمام
کویند قطیف نام موضعیست قایف بی زه قطوف جاروی کامل قطف فتح طا کیاهی است قنیف کیاه خشک قف پشته زمین قفاع جمع ما یلی القاف
من المصادر قلق حیسه و فی اول شود من غیر المصادر قاف و قوف مرد نعمت و از فوق زمینهای درشت قوف زمین هموار قرقف نام موسیقی و صمی خوند کاه است
قوطق کوته که پیرشدن ما یلی القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن و سخت رام کردن من المصادر و استحقی شراب ایب و دستی جنانه که جوب کوسند قلب الحب
و الرای بمعنی جمله و قوله تعالی و ما قتلوه یقینا بمعنی با علیوه قتل بشر بکار دو کشتن و لام شود زیاد است برای ضرورت شعر قمال و جمال کشته و کارزار کردن
قتل و قتول از سفر ارکشتن و خشک شدن قلقال حیسا بیزن قبل دار کردن و احوال چشم شدن و لعوال شدن چشم و سرا و از سحر کشتن مرد سخن کشته و اشیدن
شراب را جبا کو بسرا و فرو زود و میل کردن سر شاخ کوسفند و کاو و طرف روی و بمعنی مجح فتح قاهم امده است قذل برنا کوش اسب زدن و میل کردن و سم
کردن قتل دست لکنده شدن قیل نیم روز شراب خوردن و مار شکافتن و مع و اوعر مصر هم امده است قل و قل امرک شدن و در حدیث امده ان قتا و ای کر

الی

الظل و در کیمیا علی الظل و کنکر نخل و نخل خشک شدن قهول بد برنق قهول بضم قاف باد خوان امدن و ان ابصاد است قهل کوشت پشین مرغ و فرو بیشدن و خشک کردن و بدان سر شدن قفل نخ ها
متعبر شدن کل قفل بسکون عاری کسی کفتن و اسپی که دن قفل بدین بعض بر بدن قفر بی جوها و دادن و قصل خوبی باشد و غلبه اصابه قفشل کل کفتن و انکه و مرد جمع سر و معنی جمعت
قوله تعالی و ذکر و کرم شیه کفتن که قلل بضم قفل است بر فتار و مرد جمعت قفل بی بدک و لقاح کسی و قفل در خت بیل که عاسه عرب قفل کوید فاما اسحیر قفل است جاق قفل و بیزن
قفل کسی و مانند قرید بیشکاه خسیکان و مه سیح جمع قالات فیام پادشاه از پادشاهان جوهر باشد و آن پادشاه بین بوده است قیل و قال کفت که قرقه کفتار قیل بیش قیل و قبل و بر و مرج
پیش او و چیزی جا بکه و قیل معنی کرده جهای سر قرد هم امده و معنی اسکار هم آمده قایل بر زنده و سنا و بر و پسندیده و سالا آینه قبیل کرده و نفیسه هم و پایدان کشنده و بیاد و سنی
و زبان کرچه زبر بکر بر بعضی کادت مرشد که چین تا بین لعوت راست طوق سر آورده میشود و او مکلی بیات قوال بسیار کفتن قول بضم قاف و اوجمع قوایل اسحیر زن بر بکه بر چین
قنه و چیز سطبر قرن تعصب بخیل کسی قرنل پرهن قرانج جمع قرمل در دخت خشیف بی خار قرمل کرتان بجا اشرحیق و شرود کوتان و اجزان بر سوی خرد بینند قسطل
و قسطال و قسطل غبار قواعل جهای کوهها و جمع قاعلات قیل کشته و او با بر من کرد و مونث اطلاق نکنند قول کشته و در رومز کرد و مونث بکی نیست
قنال بیا کو شراب خیل بای بکسر مشدد نیک سخن کوی قال چو یکیت که کردکان بآن بازی کنند قایل کوینده و جاشکاه خسبنده و قبل بضم قاف و تشدید یا جاشکاه
خسبنکان و اوجمع نایل است قنل سرخ قاف درخت خشک و چوب خشک قمل بضم قاف معرفت قنیل بکر قاف انچه در سر شهد آویزند قنل بزرک که قرقل فاخته نر قصل
مرضعیف نر و نایه قصل جرتانه نارسیده که بیار رسی خوید که بیند قصال بر بنده قصل فتح قاف و صاد دانه دیکر که کندم آنچه بانکر در چین پاک کردن ارکنه مرد
کنند قاطل نام موضعیست قطیل بدنام موضعیست قفیل بدخت خشک و چوب خشک و تا نیانه و نام کیاهیست قرقل مار بیست معروف قیقال کایت در دست
قرافل قوینده قلل رهای کوهها و سرهای دیکر چیزها را هم کویند قوول و قول قلل امک و قل مرزه را هم کویند و قل بر قل شخص مجهول قیل زشت و فتار قبایل
کروهها و کروههای آدمیان قیل کشتی قیل بضم قاف و مشدد بیم جانور کیست که دلاک عزیا افتد و از ابیار سی کنه کویند و معنی های جزء رهم امده
و بیم بمعنی جبه قلت است و انرا قلة الزرع کویند قیل چوبکها که در میان سوراخ که در دوکهای چرخ بکنند و زمین بلند و نام شهر است و اول چیزی و نیز بمعنی اول جمع
قبلات است قبل بفتح لو کتوانی جانب و طاقت و انکار کرده تعالی او ایتهم العذاب قبلا ای عیانا قبایل بیها و جهال استخوان سر قوال کبتر قوه دان مین باب القاف
مع الیم من المصادر قدم انجا بی امدن و بالا آمدن سفر قدم و قدم و پیش رفتن قم رفتن خانه و صدا و خوردن قدم دیرینه شدن قمیل ایستادن
و بر طاشتن و بیابان بر دن کاره قرم شدن آب قم سم فاخش کردن قوم از نو سن کرشت شدن قطم سست شدن شتر از دوستی جماع شدن شتر از دوستی
کوشت شدن قطم بسکون ما کردن بوجیشن دشنام بکوشدن و سخت کرم شدن قسم تبیر کار کردن و بخش کردن قنم تباه شدن و موی بر چیزی نشستن و کشت
بی شدن و نفی قنم قدم بدال منقوطه بخشیدن قرم بسکون را خوردن نبه و حشیش را پوست سر بینی شتر بدیدن و مست چیزی خوردن قرم دست چیزی
خوردن بره و کوک خرمی اندیشه بکاری در رفتن و بعض بکاری ایستادن قرم ناکسی بودن قسم خوردن و شکافتن قسم شکستن چیزی چنانکه جدا شود قسم
بسکون ضاد منقوطه خوردن یک طرف بعض و بر خوردن اسب و کنارهای دندان چیزی خوردن و بدندان مشتی خوردن قضم فتح ضاد شکسته شدن من غیر المصادر
قمقام کیاهای خرد و شپشهای خرد و رنک و در باو مرد بسیار و مهتر بسیار خیر قمقم بضم قاف اقتابه و معنی خرد شاه بر کیاهی که فتنه باشد بیابان و انچه
بر خوان نباتی نانه باشد از طعام بخورند و مفشانند و اقتی که بر درخت سبز مار رسد و بار و عنی نشده افشانده شود و قشیر کرقاف تن قشم فتح شین مرد
سفید خرما قلیه و نصیب که در قمار فتح کنند و انچه بان چیز برای بیرقلام شده لا بهاهیت قرم کروه آدمیان قوام بکسر قاف چیزی که باو قایم شود
کاری و نظام کار و کسی که کار مردم باو قایم شود قیام و قوام ایستادکان قوام بفتح قاف عدل و عدد و قامت نیک و بمعنی دلست قرز بحق تعالی و کان بین ذلک
قواما قرظم و قرظم مانند بعنوان چیزی که بنان کاچیله کویند غم اراده شوار و سختیها و جاهای هلاک شدن غم بر خانه عنار قایم کرد الوه صیور و مثال
پاینده و دایم ایستاده قویم و قیم راست و درست ایستاده و قیم بمعنی طبیعت بنا آمده قیم راست پاینده و قیمتها و چرخهای آب کشی و قاستهای آسمان قاقم
مهر بسیار خیر قوام ضم قاف درست که کوشه را پیدا میشود در دست و با قفه بدال منقوطه و مشدد بیم و قنم و قنم بی بشر بیم و قنم و قشوم
مرد بغایت غایت خشنده و بسیار خیر بسیار چیزی ستاننده از مردم و قنه بمعنی سخت و بمعنی شاننده و چست هم آمده است و قنم کفتار زراع کویند قطام بکسر
بیم نام زنی است قوام خسیسان و ناکسان قتم خرمایه و مثال زبور قنل بکسر بیم کفتار ماده قرشوم کنه بزرک و آن جانوریست که در کسب و شتر بی افتد و در

تحت لشکر ان قبیه چاه پر آب قلهه دیای بزرگ و بیرون بصحه مقعم شکنده قیاد و قیاد بیز بکر قاف بمعنی حیضاست معنی شکم رفتن و اکم مصدر است فطم آن روی کرشت مارزه و کشتی که
از روی جماع در کشتن باشد ساست قضاء بیرون از فرزندی ضم شیر کهنه بشکست قدم پای و شاخ پای و شاخ چیزها نخیر از اثر و قدم صدقه نشانه نیکو شانه نیکی کرده و قدم تعالی قدم
صدق ایشان نزد خدا است قدم قرار پیش از سر آمدگان قیاد شاه و قدم نام صنعی پیشه قدم و قدام جمع قدم پیش قادم از سفر آمده و سر آدمی قدم پیش نهنده
قوادم پیشانی از مرغ و سرها یا دستها قدم بنی کره و مقدم چیزی قدم مهتر و کشتر قرار بردن با کسی قسم بخشی قسم کردن قسیم کرده و حرف چیزی کام مقدار بخش کرده قسم کرکس
و ماهی سرک ستی قشم ایجد در سبب یک سوال اند برای چیزی بیشتی قضیم شکست و جواب و پوست مغز کرده بنید زنید و کاغذ سفید قضم جمع قضیم و صلح بیرون مقدم کاست
کسی را کرکنند و صنعی کرینند کیا هست جمع کرکر و الاسهر او بیش است باب القاف فرج النون من المصادر قدیکر کرد بایستن و جام قرین کردن مردان توانا شدن قرون فرج و پیوسته
قاین از باب علم یعلم است قران جمع و جمع کردن با هم و با هم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطران آب ستادن قرآن جستی تفسیر از قضا سر بیت فتن انطلاع اورد و زنجیری قیاس
تسلی بمعنی اسب فرزان بطریق قاتک بدا و رفتن قطران چکیدن قیون رفتن قیسان لاه نشدن چیزی با من غیر المصادر قطل پیشتن بنده که او را بر آنا و مالیده شدن کیا کم قصان
پرهنها و اجمع قسیس است قربان نزدیکی قاف قوی بخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی کنند و اجمع و مفرد هم آمده است قوابین نزدیکان پادشاه
و اجمع قربانست قرآن نفع قاف قوی که نزدیک کار بر شود قاسی بدزبان بنده کان و دایم نزار کنندگان قالون و قاسی کوینده کان و ضرب جاست کنندگان قطاف کرفتن
و فشردن از انگور مقطوعه کیمکان و اجمع قرنه است قسمان عدد بسیار قطران داروی بیاهست معروف و آن روغن درخت عرعر بود قسیسین امامان قوم ضاری در دین
و علم قسیان نجهای آب و زبون و اجمع قسی است قفن و قفاقن و اهنما قفاقن نفع قاف اول و کرقاف ثانی جمع قفن بضم بنده قیون جمع قیاس کیسکان و نهان کیلیه
و اجمع قیسه است قیس آدمی کم خود و کشنده در چاه ای افتد قرین و ابسته مصاحب قرن عصر و دهه و دو تنجاست عدد کار زار قرن کاخ کاو و بز و غیر آن و کوه و زمانه
و هشتاد و هم زمانه و قرن دیو و قرن سر بزی که اکنون موی نافته و مدت بی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم کویند و کرچه که فرزند و عبد اواخر شد و در
کوه چیزی که بیفرخ زن بر آمده باشد مانند خایه دبه و ساده و قرن بالای آفتاب که اول از افق بر آمده و قرن جمع قارون نام داروست که او را اوج نیز کویند
قاف شخصی که بر بان بوده است قفن نفع رایتر و شیر جعبه و بسیاری که بآن دو شتر را بهم بست شدند و نام سوره قرآن بضم قاف و فتح بیدا نام شخصی و نام بیابانی قاف کلمه
نیز و شیر هر دو شتر باشد و اکمج و عرج هر دو با هم کنند قرآن تیر و زمان و سلسله و زنت و هدیه کرچیزی و بسیاری که بآن دو شتر را بهم بندند قصفان یکی تنها
و بیابانی که سنگ و ندیان و اجمع قصف است قفدن کیاهست مشهور که کرسی بزرگ آید قبان ترازو و امینی و حمار قبان نام جانور کیست قانون اصل و اوستوانه
قوانین جمع قرآن باران و کاروان قیان هر دو سوخ دستانش که قیه بیان نفتند و هر دو انخوان ساق قالین مقیم شونده قطان و قطین جمع و قطین خدمتکاران
و تا جانی نیز کویند قطون نفع طعام سوخیست و سردی که بندو شادان بیاه رود و قفدان نفع خاصه بیطه مطار که دارو و دکه دارد قفزان جمع قفیز است قیران زیک
تنهای جزه قیفان زنهای هموار و اجمع قاع است قرآن جمع و شام قطن نفع قاف طا انخوان و میان هر دو سرون و جمع دم سوخ قام کوهیست قطوان
بضم طا جاهای بینی قطان چوب هودج قفین بیدایت قرن و مینی و مین سر اوار قرآن کیاهیست و شتری که او اجرب نکرفته باشد هر که و شخصی که او جایی
ترسیده باشد و ابله نکرفته قضاقون جمع محتاج کیاهیست که از دیس کیند و چیزی مفید باشد که بر سر خرما فتد قرن بضم نان کشتی بر اهن قنان بوی بغل
استنی بر اهن قنان بوی بغل و استنی بر اهن قنی و قنان تنهای کوهها و قنان تنهای کوهها و جمع های آب قرآن بفتح قاف و بای یکنقطه دو جای که نزدیک
کرد شود و اجزیه قرون چاه و ایی که بها جای است نقد و رفتا و چاه ایی که زود عروق کند قطان بضم قاف بیکنان بیده و بدو معنی جمع اقطع است و بیهای کاو و
استر و بدو معنی جمع قطیع است قضبان شاخهای درخت و اجمع قضیب است قرآن نبی بمعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل کشته
و بمعنی خواندن شد و بمعنی صلوة هم آمده است که قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر میشود کیاهیست قفن بر شدید نون قفا قفایی شدید قاطر بدو بیری
و اخر کار و نماز و قفا قوا مون و قرآنی ایستادکان قفان کوه بیابان قرآن بکون ناقه قرطبان و قلبان و قلبان رویوت قنوان خرمنهای خرما و اجمع
قنوات قطوط یعنی داروی است قرطان بدمی در شب پایان شتر بندازند قرن بفتح نون امر طلب است برای جمع مونث مخاطب یعنی آرام کیرید تا زمان
کفود تعالی و قرنفی بیوتکی قیطون خرینه خانه که در میان خانه دیکر باشد قادمان و قادمتان هر دو پستان پیش شتر که بطرف قاف بیکنان و قنان
سرایه و مال باب القاف مع الواو من المصادر قنوت خدمت کردن قرود در کشتها و بیرون و آنا هیزه خایه و بیرون خایه شدن کناره کوش شتر بر بلند
قصه بضم قاف بر شدید واو و در شدن قیوسای یکنقطه فراهم آوردن و درهم بردن قضوازی زفتن و کی یاد کار رشت انا ضنی و بر کردن و کشتام دادن کاجار

نه اهمیت لاهمالاف القلب الیبی قفوازی زفتن قلوکام نزدیک قاون دلقاره منه کوسلان زفتن مغز و مغز و بر زفتن کشتر بر باد و قفوازی کوش و خبر زانه دیش نفس خود بدیر شدن علم و پیش نفس
و بشال بنی سبحوتا یا کاه ناسوش شدن پاچه قیوس بند و اردن خوکو کشند برای شاخ کرد کشتن و نفس من غیر المصادر رفد خرجت نقاره و حجتی در اردوه راست و هدیه و مرتبه ایی چیب
و اخر شکیت و سنکی که مصار آن چیزیا فشاره قنو خوشه خرما قنو جیست و جیغ آب کیش سر بخورد ران بیا آنفذ آن کشتر منیت نقار باب القاف مع الهاء من المصادر
قرآبه و نفتی هر آمده و سر بر دستن شتران آب تا آب نخورد و قنه بیخ بیم اندک کشتاشدن بطعام قاه فرمان بردن قره هر کرکن شدن قتی من غیر المصادر قزه چرک تن
الجل قمه شتران که سر بر داشته باشند الا آب و آب نخورند تا ماه حجت قه یعنی نکرد او و فعل امر است مشتق از قهار بهانا بیاست باب القاف مع الیاء من المصادر
قری بوی جوشتر کردن طعام و کرشت قفی بذال منقوطه خاش کبیر و تر الاخشی چشم و بلغم که چیزی از رحم از انتن زن و کر سنبه ماده و کاه و ماده کدان سامنه مزی بر و کاست
قلی بزایه بر یاد که در چیزی قری در شهر هاره بدن قمی بر قفا کشتن چیزیا من غیر المصادر قطا بی جوغ قفع قفا جاهای چیبی پسندیده که مرای
عزیزی و میهمانی نهند قفی قفیا که بآن صابون بنند قاهی سر و تیز دل نیک قفا خزی سر و شیر چشم شاشی سمشیر است مسنی هستیا مر که معنی بستان معادن
قوافی جمع قافیه است قیافی و قوافی زنهای درشت قلی سر و تیز و زمزه مایه قدر مایی قیاست که در دیکی بر شدن فام دار بیست که در طی اوی کوید قضا و اکم جایه را
اولیا هم در بیچه قضی بر دختر بنون و خوار و او مهموز است اسلاه و در اسلی می بوده است قاضیه کذارنده و حکم کننده و الکه شرع کذارد و کننده کاه قسم قاضی قاتل
قوی حکم و قوا او و رسند قاضی سرخ قاسی سخت قسی و مرتبی قالی کمی دارنده قرابی مرد کشتال و رو سخت و بیشتر نفس قوافی جمع قوافی بنی قاف و اشتر بیابان و خالی
قوی مشید محکم و معنی شیر بیا کاهنا و اجمع و مرکاست قسی بفتح قاف انجیر رنون مهر و کشتن دل و بیرون سخت و بیشتر نفس قوافی جمع قوافی بنی قاف و اشتر بیابان و خالی
قوانی مرد بیابان قلوبی کهان و مرغها کاهم ایشان بیاره است قضی بنی قاف و اشتر بیابان نفس قاف و کرنون کهر سرها و سرها و اجمع قاه است
قضری دانه که بر جو خرما بالغ مانند که بعبان نکر در خزیکاه کوفته شده باشد قاقلی بر و بیاست قطل خرمان و در بیشتر کوینده بیش قطا اشتل قطل بعنی اسلی کابر شد
الهاء مانند قطانی نام جایه است در کوه قتی بشدید و سکون یا حصل ابرست بعنی چشم کشتن از روزن چنانکه در قرآن در حضرت مریم علیها السلام آمده که قری
عینا قصری بخشیدن قلدی حسینی یا کاه هها و اجمع قسوه است قتی بشدید و یا بفتح جا مالین در مصر قرنی نوست اجماله بند قرطاسی بخشیدن
قرطبی و قرطبی موی روغن سر اندوده کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر کسا از بر اهن کوچه بر پوشیدن
ماهی از کی کست قضاع او یکی کاه کیاه جو بر دن کاه بفتح نهم یا کیاه شدن زمین کلوکاه دشتی و بار لیه لعاده شدن قصر کیاه بر رسیدن و دل شدن
کوبار کی سلق شدن و او و اوی از باب ضرب کردن بنیا و خواب کردن است و جای است و از باب علم یعلم است کری عقد کرای بید کردن کرچه فاسد شدن
دو دن کست بیجه او بیا رمضی قرن شیر سر کشتها سوده شدن از حمله کشتن بنی کنا بنای بر قطه و بیس ن و بر سر آب ایستادن شیر جنبانی و کف بر آوردن
آب یکی رو و فرج بیرون شدن کند بیرون شدن کناه لرزیدن سر یا و بر رو بعضی کنا بر رو بی در انکشت جاه کر کاشتن کنا بیرا
مانند بلکه کرشتن کرام کیا بر داد بیرون بیدا و این از باب مفاعله است و مشترک اخر دیدن و زدن و سخت بر بان کردن و چیزی چنانکه خشک شود
کشتن بر شدن درون از طعام کاکیاه کاکیاه کاصیدن و مخرد کرم دادن کاه و ابتدا بیاری جماع و کیند کاه بفتح نهم کاز بید کردن پای و برهنه بودن
پای کفش من غیر المصادر کذا اهمنی و اعتقاد او و معنی اول و دوم کاست کی جاه و یکی بر و معنی دوم یکی کاه کاست کنایه است از عدد کشتن و شتر
درهم و خیر کشتن تا معنی کشتن است کشو و کشان زنبرک کشتایی بر کرشت کوتاه کشت و ماده حرز بند کرکشکم کسا لیس و عفت و او جمع کسا آید
کاه کشتی کاه و کشتا بفتح هر دو اما اول یعنی برای تغیر میکرکاست و دوم برای تغیر موضع است کاه بی موالف معنی از تنع و معنی
مفاهم لسوه کالی نسبه بفتح نون کری بکسر کاف و بیم و تشدید را انکه سند کو او بزرک اخر کرا ابتدای حزاب نام مرغی کرا نام موضعیست در مکه کسا پوشی
کرم بند کان کرم بکسر نون بلند کرم و قاتیست کبر بابزرک بیاه بفتح کسری پادشاه و بر کسری بفتح کاف نکشتها و اجمع کسر است ملکی کستی کو و زن
باو کمر ساق کرم بازنده و روی من احیاء از ابد بیچ کلما چون و هر اینه و او معنی اول نفوذ است و معنی دوم موکد کو کاشتر شاه بزرک کهان کسالی و
کسالی کاهلی کسری اعلاق مه عزه حزن او و من معنی مغز مغز علم و مه مخزون بار حزن اکو بند معنی قلم کاغذ بر بند که معنی بر بار بعضی اکر و پوست
فتح بفتح کمه بیا کمه و کفی افزون بعضی و کفی بوزن تمهی مانند کشتی جابها و اجمع کره و کشتی هم چو بیاکر کشتی شتر مقطوع بودن فصل بر بان اشکال

تحت لشکر ان قبیله چاه بر آب قلهه دیای بزرگ و بیرستن قصه قصم شکسته قیاد و قیام بیز بکر قاف بمعنی هیضاست بمعنی شکم رفتن و اما مصدر است قطع آزدی کردن شاه از دی جماع و کشتن با شمشیر است قضاء بر چیزی از فرزندی قضم شیر کهنه بشکسته قدم پای و شتابی و سابقه چنانکه نیکو شاید نیکی با کردند و قدم تعالی قدم صدق الهی شاه بمعنی عند الله سنه قدم قرار بستن و از سر آینده کان قیاد شاه و قدم نام صنمی بیشه قدم و قیام جمع قدم و قدیم قادم از سر آینده و سلاح قدم شمشیر قوادم پیشه از مرغ و صحرا یا دیبا قدیم بیز که مسته چیزی قدم بیز که مسته چیزی قدم بیز که شتر قرار بر دو پا بر کی قسم نخستی قسم و کمتر قسم بکرد و خرج چیزی کام اقتصار نخستی کنده قشم کوکب ماه قشم مرگ حتی قشم ابخد در شب یکی سوزانند برای چیزی بیشتی قضیم شکسته و جواب و پوست مغز کنده و بدل نیز و کاغذ سفید قضم جمع قضیمه صلاح بر سنقوله کار است کبیل کرکر بند و صنمی کنند کیا هیت بیکار و اما مشهور او بنی است باب القاف مع النون من المصادر قدیم بکر بکر و با بستن باهم قرین کردن قرآن قرآن قرآن قرآن قرآن بمعنی قرآن و این از باب علم بعلم است قران جمع و جمع کردن باهم و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطران کا بستان قطران بستی قفن از قفا سر بیت قفن بطلاح او در چیزی قرآن بستن بتی سبب قرآن بطریق تکلف بدان رفتن قطران چکیدن شیون رفتن قیسان ملاء شدن چیزی را من غیر المصادر قطل بشغن بنده که او را بر آنا زده ملاء شدن کنیا کم قصان پیراهنها و جمع قمیص است قربان بضم قاف محصنه نان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی کنند و او جمع و مفرد هم آمده است قرابین نزدیکان پادشاه و او جمع قربانست قرآن بفتح قاف قرآنی که نزدیک کار بر شود قانتین فرمان بنده کان و دایم نماز کنندگان قانون و قانیین کوشیدگان و خواب باشت کنندگان قطان کرقان قلنسوه زنان مشقوله کیکان و او جمع قنه است قمقمان بعدد بسیار قطران قار روی نیا هست معروف و آن و مغز درخت عرعر بود قسیسین امامان قوم صاری در دین مهم قسیان نجهای آب در زمین و او جمع قس است قفن و قفاقن راهنما قفاقن بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قفن بمعنی کوشه و بنده قنون جمع قیاک کیتکان و نهان شدگان و او جمع قینه است قینی آدمی که خود و کشد و بچاره ای افتد قرین و با بسته و صاحب قرن بمعنی درخت و دو شاخ است عدد کار زار قرن کاشاخ گاو و بیز و غیر آن و گروه و زمانه و همسال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر موی که آنکه موی نا رسته است و معنی بیست سال و بعضی بیست هشتاد سال هم گویند و گروهی که فرا باشند و بعد از او آمده و در گویند چیزی که بیفرج زن بر آمده باشد مانند خایه دیبه و سنا و طرف بالای آفتاب که اول از آفتاب بر آید قسم افتاب قرون جمع قارون نام داروست که او را قرن نیز گویند قار شخصی که بر بان بوده است قرن بفتح را تیز و شیشه جعبه تیز و بسیاری که آن دو شتر را بهم بست شدند و نام سوره قرآن بضم قاف و شرید بدانا مرتفعی و نامیدن بالای قاف آنکه تیز شیشه هر دو بهم شتر باشد و اکثر جمع و مفرد باهم کنند قرآن تیز و زمان و ملت و فرن و هلاک چیزی و رسیدن بکر آن دو شتر را بهم بنده قصعان بکر شتها و بالهای کوتاه و بدان و او جمع قصعه است قنعان کیا هیت قسعان کرکس بزرگ اید قبان ترازو و اسنی و حجار قبان نام جانور کیست قانون اصل و او سوره است قوانین جمع قیجان باران کاران قیتان هر دو موضع بدست اشتر که قید بدان نهند و هر دو کنجان ساق ناقلن مقیم شونده قطان و قطین جمع و قطین خدمتکاران و تابعان را نیز گویند قطان بفتح قاف نام موضعیست و مردی که بندو شادان بداه رود و قفدان بفتح قاف بدیه عطار که دارو و رکه دارد قفدان جمع قفیر است قرآن بزرگ لشتهای جزو قیقان زنهای هموار و او جمع قاع قاع است قرآن جمع و شام قطن بفتح قاف طلا استخوان و میان هر دو سرون و بیخ دم مرغ نام کوهیست قطن بضم لبهای بینی قطان جمع و جمع قطن بیند ایت قمن و قمنی و قمن سزاوار هر کان کیا هیت و شتری که او را جرب نگرفته باشد هر کرد و تخمی که او را علیه نرسیده باشد و البته نکرفته قطاقن جمع قحطان کیا هیت کسانی از او سر کنند و چیزی مغز باشد که بر سر خرما فتد قن بضم قاف استنی بر اهن قنان بوی بغل و استنی بر اهن قنان بوی بغل و استنی بر اهن قنن و قنان قنهای کوهها و بیخ های کوهها قنان بفتح قاف و یای بنقطه جمع که نزدیک باشد که بر خرما و بر آب قنهای قرو و چاه و ایبی که بها جای بست نهند در فتار و چهار پای که زنده مرغی کنند قطان بضم قاف بوی بعضی جمع اقطع است و رسیهای گاو و اشتر و بعضی جمع قطیع است قصبان شاخها و درخت و او جمع قصیب است قرآن نبی بمعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل گشته و بمعنی جمع قطع است قصبان شاخها و درخت و او جمع قصیب است قرآن نبی بمعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل گشته و بمعنی خواندن و بمعنی صلوة هم آمده است قوله تعالی و قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر میبون کیا هیت قفن بر شرید نون قفا قفا بی شرید نا مانده بچیزی و اخر کار و قفا از و و قفا قوا مون و قرآنی ایستادگان قفعان کوه عادل قرآن بکسر نون ناهمه قرطبان و قلبان ریوت قوآن خوشه های خرما و او جمع قوت است قنطور یعنی داروی است قرقان پدر مسی در شیب پالان شتر اندازند قرآن بفتح نون امر حاضر است برای جمع مونث مخاطب یعنی آرام گیرید شما زنان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطون جزیره خانه که در میان خانه دیگر باشد قادما و قادمان هر دو پستان پیش اشتر که بطرف قاف بیشتر قیتان و قیتان سیاه رنگ باب القاف مع الواو من المصادر قوضت کوفت قرود در کشتها کردیدن و آنا هیدن خایه و بر خایه شدن قصو کناره کوشه اشتر بریدن قصه بضم قاف بشرید و افزود شدن قیو بیای یکنقطه فراهم آوردن و درهم بردن قفوا پی رفتن و کسی را در کار زشت انداختن و بر کندن و دشنام دادن کاجار

نه تحریر لا اصلا الا القدر الیسیر قفوا پی رفتن قلوکام نزدیک قاران دشمنان مرد و کسان رفتن مغفور و مغفور بر رفتن کشتن مرد ماه و قدیا کردن و بیز رفتن و بیش رفتن خدا و بیچاره کردن هلم و بیش رفتن و بشتاب رفتن سبب متوبا کیا سازش شاه قیو قیو است و اردن خوکو کفتند برای شاخ کمان کشتی و سفت من غیر المصادر قدو خرجت قصار قرو و حیض در آن ماه و است و هر بنده و حیله ای بجهت و اخر سکیت و سنگی که مصاران بیز بر افشاند و قتو خوشه بر ماهو جهت و در جرخ آرکش و سر جوره و ران بیا نهند قدا و اشتر بجهت قتار باب القاف مع الهاء من المصادر قرآبه و نتی و بر آمده و سر بر دشتن شتران آب تا آب خورد و قتیه بیخ بر اندک کشتها شدن بطعام گاه فرمان بردن قوه چرکن شدن تن من غیر المصادر قره و چرکن تن المجل قمه شتران که سر بر داشته باشند از آب و آب بخورند گاه و اصل امر است مشتق از قایه هما یا است باب القاف مع الیاء من المصادر قری بوی چرش کردن طعام و کوشت قنی بزان سقد قضاء کیه بر دن از مغی چشم و قلع که چیزی از رحم از تنش زن و کوشت ماده و کاه و ماده کدان مانند مزی مرد است قلی بزایه بر یاد کرد و چیزی قوی در شهرها کرد و بدن قمی بر قبای کسی زدن و از قفا کشتن و چیز یا من غیر المصادر قطایی چیزی قطع قنا هاتی چیزی پسندیده که مرا عزیزی و سیهانی نهند قلی قبا کیا آن صابون بند قلیچ سر و تیز دل یک قفا حزی مرد شتر چشم خاشی سنبر ایت منسوب بهسا مر که مرد نیست از معادن قوافی جمع قافیه است قبایی جوانی نهایی و دست قلی مرد زیر زنده مایه قدمانی عایت کرد و بعد که شد نام دارست که در بلی و دی کوند قفا قوی اکر جامه را اطلاع در پیچد قمی بر دهند زبون و خوار و او مهموز است اصلا و در اصل می بوده است قاچیر کذارنده و حکم کننده و الکه مرجع کذارد و کشنده کاه قسم قاتل قمی حکم و قدا او در بند قانی سرخ قاسی سخت قمی و در قمی قابی و شن دارنده قرایی مرد بحال و در سخت و لینه نخی قوانی جمع قنوانی بینه قان و شدید اغاز قاتل قمی مشدید حکم و حتی شد بیا کاها و او جمع و مرسا است مثنی بفتح قاف اجمد زبون و مرد سخت دل و بدو سخت لعنت نخی قوانی جمع قنوانی بضم قاف و شدید یا اجاز قالی قرآنی مرد بخایه قرابی کرد خان و سرغها کرام ایشان کمایه است قنی بضم قاف و شدید نام کوهی قرآن کهر بزها و او جمع قنا است قنری دانه که بر جو خرما بالا شانه که بعمان نکه در جنس کاه که قنه شرها قاتلی در بالی است قطی خوردان و در بیل کوبند بیس قطا تل بعضی بیس اد کا بر بیل الهاشد قطانی نام جایی است در کوه قنی مشدید راه سکون یا عقل امرست یعنی چشم لو شد از بوزن چنانکه در قرآن در صد سرم علیها کم آمده که قنی بیا قنی بخت بیر قدی حنیف یا هدها و او جمع قنسوه است قنی مشدید من یا المنوع جا مالین در صد فرج نوست اهله شد قطاسی بخت جبین قرآنی و قرآنی موم روغن مو الدسود کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر کسا از بی من کسی جامه پوشیدن ماسی از کسی کشت و مضارع او یکسی کاه کیاه جدو بردن کاه بفتح نهم یا کیاه شدن زمین کاه کاه و کشتن و بار اسیر اماده شدن خرمها بر سیدن و بدل شدن کوبار کسی سلق شدن و او و اوی از بان هر بصر کردی بینا و صواب کرفت و اجای کشت و از باب علم بعلم است کدی صدقه کرای بید آوردن کمر بجهت و کاسه شدن دو دهن کسیجه او بیا رحمن خوی شیر سر لکشتها سوده شدن از صحه کشتن و شنی کنا بنای بر قله رسیدن و بر سر آب ایستادن شیر جنبیدن و کف بر آوردن آب یکی در روغن جوش شدن کدر بر سر شدن کناه کناه از سیه و سر بر و بر دو سر کنا کنایه برای تشکی کنا بر روی در افکندن جار کرد کاینه نو کنا بیرا و او مانند یکدیگر شدن کدا کمایه دادن بیز بهر او و این از بان مقاله کمت و معنی کاخوردن و زدن و کخت بیان کردن چیزی چنانکه خشک شود کشتن پر شدن درون از طعام کاکیاه کا خوردن و مخورد کی و او نکاه و ابنا بیاری جماع و مع کیند کا مضم کا زیبد کردن پای و بر هم بودن پای با کفتن من غیر المصادر کذا هنی و اعتذار و او معنی او اعتذار کاست یکی جاری و بر و معنی دو بر یکدیگر است کنایه است از عدد کشتن شرک دهم و حتی کشتن تا معنی کشتن تا است کمی و کمی از زنبور که شاپای بر کوشت کوتاه کشت و ماده حزبند کرکس کم کس و معنی او جمع کسا از کدا اسم کسر در سکر بصیر امیر و دو سوجیب قیو و سوفه او کرد دکتری الرود کلندی ابنی دوشت و نخت کاه مرز کنار و دنار و وادا شتر کاه کشتی کاه و کنا معنی هر دو و اما او بین برای تغیر موکر است و دو مر برای تشبیه موست اشتر کاه و الف معنی از مدح و معنی مفاهم اسم کالی نسبه حصر نیز کسری بکسر کاف و بیخ و شدید ابا کسر سند کو او بزرگ کشتر کلا ابتدای خواب نام مرغی که او نام موسیست در سکه کسا بوسی کری بعد کان کبر بکسر نون باز کرد کاه و نا نیست کاه کبر بابزرگ بهای بیم کسری پادشاه و بر کسری بفتح کاف کشتها و او جمع کسر است مکی استی که و زن بار کمر ساق که و بار فره و دو مثل اسیار ابد صحیح کلما چون و هر اچه و او معنی اول مرد کاست و معنی دو مرد که او باشد ماده بزرگ هان کسالی و کسالی کاهلی کعنی اعلاق بعد مرد حزب لی او من معنی غفر و بطلم و معنی او بار حزب کار کوبند معنی طلب کوفی بر بدند که معنی بدان از بعض اثر و بوست فتح بخ کما بها کمنه و کفی بوزن بعض و کفی بوزن تعول مانند کسی جا جاها و جمع کوه و کسوه هر دو بکر کشتی اشتی منقوط بوزن فصل بر آن کشتی

کتف بهای کم بها را و جمع کتیبه است کافی نوشتها و جمع کتیبه است کلی کمدها و جمع کلیه است کیمیا زر بری کتی جمع کیسه است کوی و کوه در بجای خانه و جمع کوه است
فتح کاف کوی بضم کاف جمع بمعنی دیهها است و جمع کوه کوه است بضم کاف کیا هکا بر دل زدن و ضعیف کردن کمر بر دادن کشیر با تای مهمله نقطه دار و بیست کنار کمر کاف
قرآنی در دنیا الحقیقه کبریا شتی که در مصر کنند کبد زیبای سخت و جمع کبد است کبا بکسر کاف و الف مصدر به آتش خانه جاروب بفتح کنند کبا بدان معنی جو بشوی
و نوعی از چوب بود باب الکاف مع الباء من المصادر کتب کوشش دادن و سر بر خیل سخت بستن و عشک و خشن و فراهم آوردن و حکم کردن کرب بالام
کردن انداختن چیزی را بر هم کبی کردن و تنگ کردن بند و غیر آن کرب بفتح رای ارام شدن و اندوهگین شدن کراب کراب و بعنی لاغ کردن کروب بند تنگ شدن اقتار
بند و رشتی و نزدیک شدن کسی بکاری کردن و نزدیک شدن چیزی کوب نادیستان شدن زن کتب بر روی در افکندن و گذاشتن و کردن در سیمان کتاب واجب کردن شدن
و نقد بر کردن و نوشتن و از رشتی بنده و کنیزک عالی ایشان کذب و کذب دروغ کذا بسیار دروغ گفتن و این از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل کردن
و طلب کردن روزی کلب بکسر لام دوال بر بدن سگ و نعتی کلب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و گرگ و حریص شدن بجنگ کتب بمعنی ثابت کردن
چنین و بزرگتر بن چیزی کتب بضم کاف مصدر و نعتی و آن نسل و نوعی است کتاب بکسر تا نام کتاب کرابیت سختیها و جمع کربه است کرب بسکون لام اندوه
کرب بفتح را زیانی که در رشته دلو باشد و سختیهای شاخ درخت حزنا و اندوه و جمع آمده کبب کندهای زیسمان و جمع کبه است کلب بسکون لام اندوه
کرد و دود و خیک و تنه و بیخ سیار کرد در رشته شیشه باشد فنا ستاره فنا بعید است و خطی در میان کیست کسب می باشد کلاب و کلیب سگان
کلاب صاحب سگ و کسان کلاب بضم لام موضعی است کلوب و کلاب بسر لام ابنا هنگران کلالیب جمع کالب و کالب صاحب سگ کلیب بکسر لام سگ و مرد
کلیم بفتح لام سختی و بدی و دیوانگی سگ کرب کام کحب عنوه من اجل کتب الکعبه است بیاشو دار کار کردن و کتابت معروف کتب بضم
کاف و فتح تا نام موضعی کتاب بکسر کاف جزء کتاب کوزه بی دسته و جمع او اکواب آیه کاعب دختران پستان کواعب جمع کاب معنی کاعب
کتاب بوستان و تیر خرد سر که بآن تعلیم تیر اندازی کودکان کنند و مکتبی جای تعلیم کردن است کودکان کاتب نویسنده و دانا کتب دانا و جمع
کاتب است کتاب نوشته و فرض کرده کتب و کتب جمع کتاب است معنی کتبها کتابیا لشکرها و جمع کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی کواسب
جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند کتب نام کوهیست کتیب نشیب ریگ کاثر جمع کثیره و نام کوهیست کثیب بر ریگ کثیر بضم کاف و فتح تا مقدار
چند بار دوشیدن از شیر و مقدار چندین مرتبه از شیر و جمع کثیره است کذب دروغ کاذب و کذاب و کذوب و کذب زیبا و کذب بذب دروغ
از نی جمع کاذب کعوب جمع کعب سر پای کعب بضم کاف جوی آب کعب قاب یا پاره نصر و کوه که بر بند بندهای نیزه
و از آن نما علت و نوع بوضع صدر چون عاقبه و از مصدر کاذبه دروغ گفتن گفته تعالی لیس لوقعتها کاذبه ای کذب
مصدری در افکندن کبارة بزرگ شدن کنافه و کنافه درهم رفته شدن و سر شدن کنایه بس کردن و سر کوفتن کفارة بدان ماند شدن کنارة بدل
شدن و خرسیدن کفالة بایستادن کردن کلاله ماند شدن و کشتن و بی پدر و مادر شدن و فرو شدن کلمه کند شدن کهانة بضم کاف اختر
گوی شدن معنی فال کردن و سبب کسب بخت زنم خود شدن کهانه بکسر کاف اختر گوی کردن معنی غیب گوی کردن خوردن کینونه بودن کیسوة
بسر در آمدن اسب کنایه پوشیده و نا بیرح کنتن گفت سخن راندن و فراهم آوردن و بدوی زدن و شتابیدن و با و کردانیدن کنیت سخن بد
گوش کنتی آهسته با مک کردن کنتر و از غضب مزوستن از غضب و شمردن و جستن کردن دیگر کلاره نکره و کشتی کاشته شتابیدن کلکله
آهسته شدن بین کعبه سر پاره کردن کنکنه و کلکنه باز کشتن کنکبه نکون کردن و بدوی در افکندن کاکبه اندوه و کشتن زده و سخت
شدن زمستان کلکنه بر کوشت کردانیدن روی کرکره سخت خندیدن و کردانیدن با دابدا و آواز خواندن مرغ خانگی با و باز داشتن
کنار درهم گرفته شدن و خشک شدن کسکسه کاو را بیش کنتی در سخن کشتن کاو را مشی کفتی در سخن و با مک کردن مار کوکبه در خشیدن
آهن و در وقت بودن ستاره که در نجوم کرحه و کرحه و کرحه ماند مرد کنامه دیدن کیده و ده خواستن کفاف جست پدید تبع و بیله

نتی جزی بن الجبل کرحه و کرحه و کرحه ماند سر کوتاه و دیدن کیده و ده خواستن کیاز بکسر کاف پایدار شدن کلمه فراهم آوردن کنکاز بضم کاف و فتح تا
کهولت پیر شدن کلمه سنگریزه شدن ریگ کابه زوال شدن و کنده شدن کراهه ناخوش داشتن کرکره بخت شدن در جنگ کنانه کاهل شدن
کیاست زیرک شدن کهانه بار ستان شدن خشک و بنار و نقطه فرمانی نوعی رفتن کرده کرده کردن و بند بر فهاد کسی را بند بر پای بود و بر داده رفتن
معهود و دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن تا بهم نشود کرده شده در بند رفتن بندی که کشته بسیار و اکرد اینی چیزی را که کرده او را و دادن کشیر دو وقت
مستولی بودن و او را کرد و چیزی که بر چیزی سخت زده شود و کاهلانه دویدن کهکهه و سخت دویدن از بهر چون چوب سر ما بر مستد سید کاشه
من فی المصادر کلاله بضم زاد ها کاذب زن دروغ گو کنکره کاره کیاهیست که انرا بلغت فرس سماروغ گویند کیاست خوش خوانی که عدد از زن شوهر
کوکبه کرده آدمیان و دایره که در دیگر سینه شتر کنام نخلی کنانه جمع کرده کاچیزی کفوله تعالی الذی جعل لکم من کنانا احیاء و اموتا و معنی جمع هم آمده
یعنی جمع کردن کاهها چیزها مثل اندهای چیزها و منه آن و بر حسب سخن گفتن باشد من الله متوکلیت شلب و اسب سرخ رنگ جمع لیکه کلکه جند
کیا الحجه جمع کنند دزدی که در شکر و دوال کرکنت کرد و ناه قلعه است از قلعهای خیبر کنانکش نیز کنند یکی کنده از خرما یا شمع یا غیر آن کنته
سکو چیز کنند بضم کاف صفه که در دستی خانه باشد و بر بالای سر اساسکنانه جمع کرده بعضی از خرما که مانند کهانه شتر ماده بزرگ کوه و کوه و بیچه
خانه کنکبه کرده آسمان کبه بیابی یکنقطه و مناسب و کنده و بیان کنانه علمیت که در آدمی پیدا شود از اسلامی طعام کبا بر داریست کلیه و کلوه کوه
و ابستن زمین از ابرهای دیگر و کلیه با بین خارکان و رسته از هم کوبند و کاموی خوک که کوبند کلیا و جمع کلیه است کفاره و کفارة بچه شتر
اسالین و بند شتر که کنانه بکسر کاف صفه سر زان و کوکنها در و میکنند و جامع که بجای دیگر بهکنار داشته شتر چیزی که بر سر تیر پیچیده باشند کاظمه نام
موضعیست کفته بکسر کاف نام و کوشت بن دندان و کفته نداند و خط کرد و ماند که بر سر تیر نقش کرده باشند کفه بضم کاف چیزی دراز و کرد اکرد دامن
پاهن معنی حاشیه پاهن کافر همه و بان مانده کیفیه چگونگی کیته چیزی کلیه خوکی کفاره پوشاننده گناه و چیزی که بدان جبران آن کناح دهد کهوله
پیری که کبد شعاع و درخشنگی و شکوفه و ستاره کنته ریش دریغ کرفته کسعبه تخران کوفه ریگ سرخ و نام هذیل کنانه فرزند و طائفه محوز
کنانه سمعت من العرب که بنه آنجان سر ران کرد ریگ سر من بیاشد کصیصه دام اهو کلمه بدو بار کلمه سخن و قصه و قصیده و کلمه در تفسیر کلمه معنی
رسول نیز آمده است و فی تفسیر قوله تعالی انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته و کلمه الله سخن حق تعالی عیسی علیه السلام
را نیز کنیه مضاف الله سبحانه عیسی بن ابی طالب را کویند علیه السلام کلمه بسکون لام سخن کلمات کلمات که در قرآن آمده است کم و اذا ابتلی
ابرهیم ربه بکلمات در بیان معنی لفظ ابتلی بسی است کلمه بر بجو و نصب و بر ریگ سرخ تکنت کنه فتح اختر کاه کهاهال التیتر لغه تفتت
کنیت و کنیه نامی که در اول اب یا ام چون ابو الحاجی و ام کلثوم کنا ستاره بجا روب رفته کنند کناسه کهاحته معنی کناسه است
کوره طرف و کوشه مهد و جای آتش کنته شتر ماده خرد پستان کهیه ریگ سیاه غبار کوه یعنی نه ریگ کفت و کنیت حیث کفت و کنیت حیث
کنعه شتر ماده بزرگ کهکاهته مرد هیبت که بر سر آید کنبه سخی سر با و سخی هو چیز که بر جای سخت و دشوار کلاه پاره از بی سخت
کلعه سه کوه سنند کعبه دو دیست که در شتر پیدا شود کمنه سر بخی که در چشم مانند نیشه دمن و خی که در دل مانند باشد کوه بند و طبل بازی کنان
کنفلیه دشت بزرگ کبته سنت بدن سخن کا تعد کس بسر و لب بد خون کاته بدل مستقر و کش ران کنیه مقدار یک قدح شیر و انک خرما و انک
خرد بی که زن و نیه کند بکسر کاف و سکون دال کوشت و پیه که بر سخت سنگ و رکه زمین سخت کوه مشید بدر اسو کنی شتر آن ذره حبی کنند
کوه صفه را کوی بجو کان بازند کرا جمع و کره در اصل کروه بوده است و او را قلب شاکرده اند کرب سال تمام کوه نوبت و دوبت و فره و بی و این
هر دو معنی اخیر از کسانی مسموعست در تفسیر قول خدای تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کوله شدید و او شان الکمی تابع کرت
قول ما خیست معنی سنه کشتی و کشتی کنند و تعالی ان کدت لتردین کیت و کیت چنین و چنین کوه نوشیدنی که بند زن سطبر
کسفیا ره چیزی کسفره و کنزه و کنزه بفتح تا و ضم با کشتر کسوتان زنه کسوه کاره کسته از چیزی کسر و فتح کاف حرکتی که زیر حرف
کشته نهر در حکم قعد کردن کسار کار کسر قول چیزی کسار زعفر که فتنه کنند کعبه خانه خدای تعالی که آن مسجد و قبله است کعبت بفتل کعبت کوتاه کبته تخفیف
با اینجا نظر مجاور بفتنه کنند کنوه نام شاعری کاره یک شب جامه که بکول بدوزند کاوبه و کنه زمین کنت که کناه از دیه بدا آید کوه کرایه

موی کاهار و اکنند و خیت کرنه حسنی با زنگه نا سر کنند کاه نعم کاف و مدبم کاهان و اوجع کی است کنا و کنا ره کنگ طعام در دیگر کرفته ابرها کمره سرخ کرکنه
بوز نعم و دمغ کرکنه اندوه کبیه سختی کرده جزیها و اوجع کرد است کون کرنها کنا یکن پرشه و نا صبح کنا یاس جمع کنیکنه و آهنی پاره پهن که بدوزند
بلند تحکام کاستفه و نعم و حزبا اوینی و بعض بند کشتر کرد است طبق که بر سر جا نهند یا بر خوان نهند و معنی نمازش و بدر کوار بنیاد آمده کرا ماند جمع کشتر زنگ
سنبل که کبوتر بنه چون کنگ جاروب کنه شیخ ام و حال شنوند و بعض مصاحبی آن که نیز جمع کامن است کنده کامران کنیه سجد ساپان کنه بوز نام دوخت
کنیه بیاب بدو نقطه تحتانی قوشه کرمت کرکره و زنه خاصو و نقره خاص کرسنه و آن حاشه است سنبه مدس لیکن انهدس کرد و تمرست باب الکاف مع
الشاء من المصادر کبیت متحیر شدن کوشت کردن در شوربا یا اختی اندوه کسی را و غمکین کردن من غیر المصادر کلات کنا کرات سیخ کاف و تحتیه را
کیا هیست که بیماری ماده جوه کویند من الجمل کوانت جزیهای دانه اکنده کشوش دارویست و انرا بزبان کیل زده جوش کنند کنا شیوه بحه در خت ارکب
کنت سوی کوه بیشر بزرگ درهم رفته داشته باشند و اوجع اکثر است کنایه زشت رویی کنکت کنکت خاک و سنکریزه کنایه زشت رویی کنکت و کنکت خاک و سنکر
ریزه باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر کرج اسب کره و شتر کره و کره هر چه باشد کرج نوعیست از ماهی که سی اوبا نهاده و سوکه سر و بعضی مرغ است
کیاج کیهای بخورد و اوجع کبیر است کلج دارویست کلاج دارویست و آن بخوبیست باب الکاف مع الخاء من غیر المصادر کلوخ و کلاخ تر و شر
روی شدن و تخت شدن و بب شیر نشستن آمدن و بب بالا زمین چنانکه قلم دندان پیدا شود چون سر بریان کرده کراخ الکشاف کیج لجام اسب
باز زدن تا فرا اکرد کیج لجام اسب باز کشیدن تا سر بالا ستاده کرد کیج و کیج کار و کسب کردن و کوشش کردن و خرشیدن کفاح با کسی دو سه جنگ کردن
دبر و چیزی کفتن و دشنی کردن و بوکرخ یعنی پرسیدن لهکاه بیانی داغ کردن و اعراض کردن از چیزی پیدا کنده کردن و پیدا کنده شدن کسح لیس
غیر منقوطه رفتن چیزی از نهاد رفتن بر روی غیر آن کسح بفتح سینی لکر شدن من غیر المصادر کاخ کسب کننده و کوشش کننده کشیخ بفتح شین منقوطه
علتیست که در کشخ آدمی پیدا شود کشخ بکسر کشین نقطه کاه بیانی آدمی من الجمل و بیانی نقرکاه و شب بغلا آدمی من الصحاح کدوح خرشی کنیم همتا
کاخ تخت قدر شاهی زلند اکنوده لبها رجیت رشته کلوح سال تحت سال قحط کوخ مرد بزرگ ایر کیج و کاج سبه کوه که بر ایر کیج باب الکاف
مع الخاء من المصادر کخ کام اسب باز کشیدن تا سر کاست کنند من الجمل و بریدن ذبح کردن من الصحاح کدخ نوعیست از نان
مقدر سرقان ریحانست کواخ جمع کوخ خانه از نی بر بیچه کخ کیاهیست باب الکاف مع الدال من المصادر کرد دانه زن کشاد بی و واج
شدن کنو نا سپاسی کردن کنند نرمیدن کدر تجنید و نجاست خدا و کوشش کردن الطبیب جزی و باکت تاث الات کردن و آب چاه کشیدن چندانی که هیچ
آب در و نماند و کوفتن کدر اندوه حکین شدن کرد حواستن و نیز بکسر شدن بکاری کیند بکرو حیلت کردن و فتی کردن و دندان کردن و باکر کردن نقره
و جنگ کردن و عاشق شدن کبد بر جکو زدن کشتن سر کشت دوشیدن و بدان چیزی شکستی کاه کرد کردن عصنوی بوکیه کرد کرده کقوله صلی
الله علیه و آله الکاد احب الی من الکم من غیر المصادر کرد و کوشش کننده و چاهی که آب آن بجا هر و دشخوار کشند کرد خاک زمین کرد مقدر شده
بسم پاره کرد و عقوبت تخت و خلد و راه در کرده و بالا بد شخوار کند و کفرد ناسپاس و کفرد زمین راهم کویند کرد و کناه نزدیک کنار دیوار
کبد صبح کاف و با تحتی کقوله تعالی ان الانسان فی کبد کبد و کبد جکو و قبضه کان و میان آسمان و زاویه الکبد در باب الفاء مع الدال در میان
لفظ زاید مطلوب است کبا دو دهجر کاد دفعه بنیست یعنی حوست و نزدیک شد کرد میان کرد کستان کمر اندوه و نهانی کمر و کمر کبر بیم اندوه
کدار نام جزیست کنعد کنبوع ناحیت کنه میان هر دو شانه تا میان زیست و نام ستاره ایست کلد نیسی بخت بی سکر کرد دهنه کاف کردن
کرد دیه جزیا با نعا کرد تک ظرف سانه بکر و اوجع کرد بیاست کسیر و فرمایه و بی رواج کرد مانند ها و آن چیزیست که در و چیزی کوبند و مزد حست
و اوجع الکلاد آید باب الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرگی بر خود کرد فتن کبر بزرگ شدن و بزرگ شدن کثیر بسیاری غلبه کردن بدیدن کی کره
که آن سر لیست کفر و کفور ناکردن و کفر و ناسپاسی کردن و کفر بمعنی انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابوا الظالمون الا کفورا الا جحودا
للحق بعد ما عرفوا کفر فرا پوشیدن کور دستار بر سر بستن و زیاد شدن و کرد بر کردیدن کرباز کردیدن و حمل بردن و اسعدی و لاغر زاده کاس
کور و اکردیدن کریز او از کردن شل او از کلوکرده و عزعز کردن در حبس سخت کشتن کاریدن و دندان بدیدن چیزی و پیدا شدن دندان در
وقت خندیدن کرسی غیر منقوطه شکستن و حرکت دادن سر و راه رفتن آورد جز مرغ با بالهای خود را کهر قصر کردن و بلند شدن بعض کردیه باشد

کهر بزرگ شکم از طعام من غیر المصادر کبر کبار بزرگ کبر بیخ بابی کبر بفتح کاف بزرگ از زمان زاده و اوجع کبر است کبر بضم کاف کاه بزرگ کبر بزرگ و مرد بزرگ
و کاه کبر بفتح کبر عو کبر کیا جاسه و بار کنان کز کبر کاف کهان شتر کنه فتح کاف فرزند بزرگ با مالات کز جوست و بهمت و زه خشنه و بلیار خیر و بار اجل کستر کوفا
کرانی بود خشت جزیه بعد و بدر سمان باران کنی کرد و جمع و کبر آیی دام که بند که زینی ریکستان در خود چون کر و هفت هزار و صد و هفتاد من الدستور و در صحاح الکر واحد
اکرار الطعام کرار جمع کرار است خاط بعنی اهل و زینی کیستان و حشه چون کر کسی از خشه بر کوه شاسپیا باشد و کسر صحیح استخوان ساعد را کوبند
کرد بفتح کاف بزرگ سر کشکی و معرکه بزرگ کسوار جمع کرد و کسر هر دو کاف و ارض ذات کسور زمین سر شیب و سلیا را کویند کسو بکسر کاف و فتح سینی
پاهای چیزی شکسته و اوجع کسر است کاسر عنابه و شکنده کسار زیره هیدو و زیره هر چه کر کنی کست کهل سوراخ کوشکا کی کسر زده در آن سکنند کنا عوز آن
ماده بزرگ و اوجع کنو زاست کسر هایا پرها و اوجع کسر است کها بر سرهای استخوانها کنز کنند و آن دارویی است کنکهو را بیدزرک کرار باران کرد انده و
باز کرد بنده و جله بر نده کنز کاتر و کنند و کنا در شخص کوتاه سنبه و کنند دارویی است کردم هکران و نام مرکوهی کور کوره اهنکر و بالان شتر و موضع بزند
و آن نامنه جمع کنی چیست که زنبور بهای مسکن خود کند کنکر بفتح کاف صدف و بجای شر بهتر من الجمل و دو بست شتر من الدستور و جماعت کثیره از شتر من الصحاح
کثر و کثیره کنا و کشیا را کرد شدید الجهان قوی سخت کدر تیره رنگ کاه پوشانده و ناکرده و اکبر بر بالای جامه زده پوشیده کر و در اوجهی بزرگ و دو جامه
بنگ و بنی کوشت تار کنکهان اکر و نکان و بر بزرگ کنا و بکاف و تحتیه فاتا کر و نکان کو امین زنانی که کاه شند و اوجع کاه بهت کنز بکر و الوه بزرگ
کنو زها و بعضها کنو زنفع کاف و سپاس و ناکعنی کنو زکون فا عرود و بر نیکی کراز آبادانی و صبا کر و تاریکی شب کاه نه علاق خوشکو و غله و عنی بعض نا
و بعضی طلع را کوبند کیاه و اوینی بار جزی کاه است و دارو مست مشهور و خوشبو و نام جیست در بهشت کقوله تعالی بیشر و بنی کاه کان نزاجها کافورا عینا
فیشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزاء من المصادر کز مشکه کردن کاید کی تنک کرفتن کنا زو کنز کنج نهادن من غیر المصادر کنز خود را
درهم کرده از سیا و غیر آن و کنا البیدن بحیل اهم کویند کر بیم کافی و معوض کزاز دریست که از سختی سر باسیا پیدا شود و آن را هم کنند کرد نیست
از سیا و غیر آن کنز کنج یعنی مال فرو کرده کنوز جمع کنو کنو و نام شیخ کنز خرجین و نام مردی کران کوسفند بزرگ کوه جیبی سیان نر و ماده کنند
کنو زهم کاف و نون بر دا بعیسند طبر بازی کرکسا و سه ماه و باد دم نهاده و بازی بجای بسته شده تا کرد کنده سر و غیر و سود کسیاه کوه بزرگ
کنار بکسا کشت ماه بر کوشت باب الکاف مع الیم من المصادر کتم خانه رفتن کنوس در خانه رفتن اهو و کوزن و بز کوهی در خانه شدن
و نهان شدن کسی با سنتی و کرد و نفتی جایی را بجای عارت و در بردن سر کسی را در جامه و در کتو در معنی شیخوخ بردن هم آمده است کوس سر بکوبا
و بیاری و مشاهده کسی بزرگ شدن و غالب شدن بعد کسی و بر و نادن و نهانها کسی نفع با شانی در کو افتاده و سر بشیا آمدن کسی بیرون آمدن
دستهای شیبی با حکم اسنو و کوتاه شدن دستها کسی و کسی و طسه دادن بعایم و کسی معنی شتاب زمین چاره ای که اشاره هم آمده من غیر المصادر
کناس بکسر کاف و نون اهو و سکن او کسی ستاره ها و ستارکان سجد باده و اسیر کویند قوله حق تعالی الخنس الجوار الکنس و مراد بآن ستاره های سیار
کاه اند بنزد کسی و قمر که در روز اهو میشوند و شب پنهان میشوند کنیس جامه زر باخت من الدستور کسی بکنوع جزیا بیست و حق تعالی که در اندرون
از ده و جمع کنیسه شکل جزیه بکر کاس جام کاسه شراب کاسه جمع کاسه بوسی انچه در خواب بر سر آدمی افتد و انرا بپارسی کاچه کویند و آن مقدمه
سرع باشد عقد الله کیا یس جزیهای جزیا و اوجع کیاسات کنیس خانه کی باز چاه را نیا باشند باشند کاسوس انچه بزبان فال بد کرفته کاسی اهو کوه
مسکن خود رود یا در مسکن خود بکر کناس بفتح کاف و کرسوس سنبله و بزرگ سر و کرسوس نام مردی هم باشد کرسوس سیاب و کوه و شکو و آن
مقصی و استخوان مغز مهره شانه کرد اوجع کرسوس بکسر کاف سر کیفها و برها که بر هم جمع شود کر و خانها و درهم پوشته و اصل و بیست جزی
کناس با بوی سفید شکوفه و آن دارویست کرباس بکسر کاف معروفست کرباسی کرباس سیاهی موقفه قصبات خانه بر بام بند بعضی الخان سیاحت
سرای پادشاه هم کویند کنیس کسیه کرمن تره است و آن بوستانی بود و صحرایی بود و کوچه بود و انچه از کوه سیاه سنگ بر آید بزبان یونانی هلا سالیون
کیند کنس جاروب که بجاروب کار برند و سوخته بیری کهنی کرتا و نام شخصی کنس جز من قدیه الیس مجیدهای قسیان کنیس مسجد یهود یا زیر یک کنیس
شلد جزیا و کوشتاق کوس جلل باب الکاف مع الشین من المصادر کرش خراشیدن و رانیدن و طلب روزی کردن و محتی سوختن از کسی
کشیدن و از کردن مار از پوست خود و رفتار و اواز کردن کاه و غیر آن کرش بزرگ شدن شکم و معتوه شدن من غیر المصادر کشش مرکشتاب رفتار و مشوه حست

وانبوه بر یکدیگر شدن و جست و اسب خود را بر گردن شتر غنی که بیاسی شتر بند گویند و بزبان کلی کشتن گویند و بکنوع دادن و بیت کردن و کشتن سنگ بر عیال و بعد از آن خواند
و معنی کرده باشد بکفر و بیم کم لا ضار کردن و معنی بیت اینجا معنی طاعت است کنیز کرد شد و معنی تکلم کنیز باشد جمع کشیش و از پوست بار و زمین نقا و آواز
گاو و ماده و جوش شراب و غیر آن باب الکاف مع الضاد من المصادر و کسیس ضعیف و روز بدن من غیر المصادر کرهین کشتن باب الکاف مع الضاد من المصادر
کهل بر دو تا دامن سادیان آب بنی ایفر را من غیر المصادر و کدامن آب بنی ایفر را باب الکاف مع الظاء من المصادر کظاظ بر هست کردن و بدل بیاد آوردن
و برده بر داشتن و چیزی از دو چیز بیک شدن باب الکاف مع الظاء من المصادر کظظ و ظا بیطا نازه و بدانازه انداختن من غیر المصادر کظظ
مزه تخم از دو خرمی بخشکیزه باب الکاف مع العین من المصادر کعع بدل شدن کنوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کسع دست با پای بر در کسی زدن
و چیزی بیکدیگر زدن و پای دختر کسی را و از آب بر پشان شدن تا شتر بر پشت باز بر دکنع و کنوع بالکسر شدن ساق و بازکن ساق شدن و در کنار
آب بهم باز آمدن و آب جوشیدن کعع جمع شدن کنع و کنوع درهم کشیده شدن و فرو رفتن و فراهم آمدن و میل نمودن کرکاع ستاره و مقرنس کردن و خم
شدن کوع بدل شدن و ترسیدن و بدآمدن استخوان کوع و بزرگ شدن استخوان کوع و کنوع دست زدن سگ و کوع دیگر مصادر بکسر کع جمع شدن
درهم و باز آمدن کشوع رمیده شدن و کوکه غنده و رفتن بر دیگر افتادن و بر دیگر افتادن و رفتن شیر و نعره بر سر شدن شیر و مستر شدن باب کنع بیرون آمدن
دیگر طعام را من غیر المصادر کنع و کنوع قاب بند ستک بر دو کشتن شما ما کشت بند کردن و انداختن عدد کردن کوسرع قاب بند دست کردن
اکشت داشت اما کشت خدمت و انداختن ساسوک بند کنع بدل کلیع هم خواب کلع چرکن کنع مع تمام چیزی که شتاب برای افتن کنع و کاع بدل
کرع آب از آن کنع بند بر سر مرغ دست و پای چارپا باسد کنع نام قبیلایست کنع نام و همانه کرع پاچه کاو کرکنده و مثال آن و طرف و جانب
چیزی و معنی کرده کردن شتر باز و قلیست که بانا سیا نوا خرامند و فراهم آوردن کنع تمام و کنعه کنع کاف فرج تا هر دنان و مجد و راه و مرغ غل
و معنا و جمع کنعه است باب الکاف مع الفاء من المصادر کنف نگهداشتن و پناه کردن و بکردن و پوشانیدن شکاه ساختن از شاخ درخت
کرکف بیرون خرز جامه زیاده و اعلب جنبه چیاسیدن برای آن کف بازداشتن و بازایستادن و بر جاشیر هر دو هم جاره مخیر دن کفوف کوتاه شدن
دندان شتر از پیری کنف دست و اپس بستن بکناف و اندر سایه است و فرجی رفتن و بلند شدن سر شاخ اسب و چیزی بر سیاه کنا و فرستن کنف
فتح طایفه شدن شانه و پهن شانه شدن کسف کرفته کردانیدن اصحاب را و ساه را و جامه بر دیگر چوبی چارو ابر بدن کسوف کرفته شدن آفتاب
و ماه و فضیل و زدن و بیال شدن کشف بر کردیده شدن و بیشانی ماندن دایه و بچیده شدن موی دم اسب کشاف و جماع کرده شدن شتر
ساده در وقتی که آبستی باشد کشف بسکون کاف و ابر دن و بر داشتن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بر دختی و چیزی چرکین شدن من غیر
المصادر کنف جانب و پناه و بال مرغ کنف بکنوع ظلی است که در کشتی بیدا شود کنیف پر شانه چیزی و سر خطیره اشتر و من مصدر و اجناس
کفاف کرد اکر چیزی بود اسفلی بکر بشها و اسفلهای پیراهن و بدمعنی اخیر جمع کفه است بضم کاف کفف کفهای تازه و خطهای کرد
شانه و حقها که بر دست تفش کرده کشند و او جمع کفه و کفه هر دو جا کاف شدید و فا باز دارنده و کشتر دندان شاید کشنده کفاف صبح
کاف اندازه و قوت که بس باشد و مانند چیزی بکف و کلیاه سرخ و دلنه که بر دوی بر آب مانند دانه کنجد کنف بکسر کاف و نون ظرفیت که بشان
در آن زاد و کلیاه خوردکند کنیف بوخیر کنف است کنوف شتر پیاده که در جای شتران فرو خسبند کناوز بیاست کنایف کنیفها و آهن
پاهای پهن که بر در زنند بدبوی اشکام و او جمع کنیف است کنف و کنف شاه کشف سبز و درهم رفته کاسوف اشتر جاری و پرشوی که سفید سبز و بیغه
دوات کشف پاره چیزی و پاهای چیزی و او معنی و جمع اسم است کسف پاهای چیزی و او جمع کسفه باشد کرنا نوع شاخ درخت که
بعد از قطع شاخ سازند کرا سیف جمع کشوف شتر ماده که آبستی باشد شتر بر و رود کف کفه است کیف چون کهف غاری که در کوه باشد پناه
کهف جمع کاسف بر دارنده پرده و بصیرا کننده و بابرید باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر کشکر شیر و جو و کشکر اشیه هم
تلعین منست من الخیاران اسیه کنکر کلکان باب الکاف مع اللام من المصادر کمل سرمه در کرده و مقدر کردیدن سال و کمل
سال محی بکی کمال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل بیمانه پیمودن و آتش بیرون بیاوردن از آتش بر کفل و کفول یا نیاز
شدن کفل دو بر بیرون پیوستن و او جمع کفل هم است کلال مانند کشتن چشم کلال و کلکه کند شدن کسل کاهل شدن من غیر المصادر

کیل پیمانه و شتر و مقدار و شاکل کیال کیال کیال بلیه کفیل کافل باز ای کننده و کافل ایم نوازنده و دارنده و بیدا باشد کلول جمع کل صیغه
هند کلال کلال کلال مرد کوتاه سر کلکال کلکال سینه کامل تمام و نیامد آتش کرد جمع کل فتح کاف کلام صنعتی معنی همه و تمام کفل نیم بر کفل جمع کاهل بیاده هر دو شر و نام سلطنت
کیل کند کمال کردن چیزی که بآن پیمانه صاف کرد ابر جمع کل بسکون لام فعل امر است یعنی بخور کابوس الجبل کوتل دنیا که کشتی کمل مال بسیار و سرمه کحل سیاهی بر زه
چشم کوتاه کوتاه کشتالی کوتاه مکحل فتح کاف و سکون حا آسمان بی ابر که سرمه کفاید و شخصی سیاه چشم و سال سخت و سال قحط کحیل سرمه دان کفول آنکه بر پشت
اسب نتواند نشست و موکب من الاستور و نصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین و ذو الکفل نام پیغمبر است علیه السلام کمل مرون و کلیه که بر پس اشتر
انداز تا بر آن اشتر من الاستور کلول یا بان نام کیاهیست کنهل بکسر کاف نام ابیست و نام موضعی کنهل و کنهل در حق است باب الکاف مع المیم
من المصادر کتم پوشیدن راز کرد مکتوبیک که پستی کردن و پوشانیدن و دهن شتر بجامه بستن و سر بستن چیزی و سر چیزی بخت بستن کلم جراحت کردن
و خسته کردن کلام سخن کفتن و او از باب تفعیل است کوم بر رفتن ابر بر بادبان کتم کرد ماندن کم دهن شتر بستن و دهن استر بجامه بستن و سر چیزی بخت بستن کلم
جراحت کردن و خسته کردن کلوم خسته شدن کوم ابر بر رفت شدن و بستن و بزرگوار شدن و کنایه شدن باران و دنبال ابر و از کناه دور کشتن و او غیر مصدر
هم است که بسکون لام بکر مرکبی که کرم بفتح لا مسقوطه کوتاه شدن انکشت و کوتاه شدن بینی و طرف لب کرم بسکون لا مسقوطه چیزی را
بدندان شکستن و مغز آن بیرون کردن برای خوردن کسیم پاک کرد انیدن چیزی بر دست خود کشم لیس مسقوطه یعنی از بیدین کشم فتح شین ناقص شدن
خلقت کلم خشم خوردن کظم خاموش شدن و بالا ایستادن شتر از تخم را کردن من غیر المصادر کم استین که غلاف غوره و این حرز ما و سر پوش کامه جمع
و کام و همین بند شتر را هم کویند که چند دفعه کاف تخفیف میم تا که در بر ای منقوطه شتر بر تمام دندان افتاده کلام سخن کلیم تخمه او و جمع کلمه است
کلیم هم سخن کسی و جراحت شده کلام جراحت کلام مکلوم جمع کدم رز مقدمه کریم بخشنده و بزرگوار و کرامایه و کنا و تخت کدم جمع کدامه بر دکاهل و کند و
بمعنی جمع هم آمده است کهیم و کلکم بر کوم رسد شتر کلم غزه کظیم کظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از سخوار کردن و کظم کاوان و کرم بمعنی جمع هم آمده
یعنی بزرگواران و کرامایها کیسو حشیش بسیار کلثوم ماکه هر دو دوی و پر کوشت باشد و ام کلثوم مک نذی هم است کظم خاموشان کظم بیرون آمدن
کاه نفس کاسم درخت لخیدان و انجیدان را بکیل کول بر کوبند کاهم بمعنی بنداشتن کسعود خر کوه مکان تیر اندازی و شتری که در حین سوار شدن
آواز کند کتم چیزی که از آب بیرون نیاید کتم کیاهیست که کرد نه غفران کیم فتح میم برای چند کدام ماکامه باب الکاف مع النون من المصادر
کون پنهان شدن کون پا بیغانی کردن و بودن و از معنی احیا است تعالی و لم یکن له کفوا لم یکن بوذات و نفس انداخته شده برای
خفت کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران ناسپاسی کردن کهدان دو بیدن خر کتن فتح تا سبز شدن لب چارپا و او کطه خوردن
علف سبز و چکن کتن دو بار بخیه زدن و دو ضمن لب دلو او غایب کرد انیدن و بر کردیدن و در دکیان کرض شتر با کبول و کبن اهسته
دویدن و فربه شدن انکشت و سبز شدن انکشت کفن پیشم رشتن کتان بکر کاف پوشیدن راز و پوشیدن کفاف کرایه و غیر آن من غیر
المصادر کسین پنهان شده کین کوشت پاره ایست در اندرون فرج کیون جمع کاهن اختر کوی و فال کوی و غایب کوی و دعوی علم
غیب کننده و او مشتق از کهانت است کقوله تعالی و ما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون کهان بضم کاف و تشدید طا جمع کاهن و کاتن و کان
و کین چند و بسیار کبتان کلتینی اهلکدان که هر دو سر او خم باشد کبدون خاک وارد و سرکین که بان زره بعلی بندند کوهن فتح کاف
کیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوه آتش فشان و مرد کدان تن کرین و کرین کویها و این هر دو جمع کرة اند کالحون و کالحون
و کالحین ترش رویان و کسانی که سرهای ایشان سخت باشد و لب زیرین و بالایین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیانست
کمان بضم کاف کواهست کوزن و کوزن و کوزین بتره در دستور اللغة کوزن زنبیل را هم کویند کروان فتح را مرغیست که بیاری ماچ خواره کوسند
کروان و کرا و بنجمع کبون و کبین رفته شده های خانه و این هر دو جمع کبه اند کریان لباس کنده و کشان بکر پشتها او و جمع کشب است کران سنگ زنده
دست کنان هر دو طرف و بالای ران کرتان صبح و شام دو بار کریان ظرفی که زنند دیک باشد که پر شود از چیزی کیان بضم کاف و در دست
که شتر را بیدا میشود کین پوست لب دلو که باز کرده شده بمعنی کتان و کتن اعتبر بان کیرو و شر کوشند کتن چرک راهم کویند کتن کمر تا چرک کند
کذا جامه کرد بای چوب پیچد در هر دو جمع و چیزیست از پوست مانند هاون که در و چیزها کوبند و خرد کنند کرون جمع کیرنان بذال منقوطه دروغ کو

کتحان بضم کاف جمع کحت بکسر کاف نام شخصی و عمل کردن و بمعنی اعز جمع مصدر کلت کفان بضم کاف بیخ کوفان بناه و نام شهر کوه و کنان زنان و پسران و اجمع کم کفت کفتان
بلبلان و اجمع کفت است کدل بضم کاف فکر بیون سرد فربه کلاون قبیله ایست از بنی سبا کوس اسب عنزاری پالانی و شخصی از برکن الصحاح کمان عودی که می
نوازند و بمعنی صبح را هم کویند کمون زیره کنان پرده و اجمع الدکلت کن پرده و پناه کاه و سایه خانه و هر چه بآن چیز را مستور کنند و مخفی دارند جمع او اکنان است
کقوله تعالی و جعل لکم من الجبال اکنانا کنانا کنان کوزها کیران برای منقوطه پالانها کوزها و اهنکران و اجمع کوزه است کفن جامه اخرت باب الکاف مع الواو
من المصادر کنتو کام نزدیک نهادن در رفتار کوه کوی باحتی و صاه انباشتن و دست خطا کردن شتر و بر دو افتادن او کوه سخت شدن زمین چنانکه
کیاه او دیدار آید کنو بکنایه سخن کفتن و کشته کردن کسی را کبو آب از کوه بصحن و بسر کردن آمدن اسب و زمین خاک و خاشاک و برف و مثل آن و مدخاکه
پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن از سنک آتش کفتو بدر شدن کوشت و مدهم شدن آن باب الکاف مع الهاء من المصادر کره کوفتن و خم کشیدن کمه کوه
مادون الاشتر سخت سر و مشقت و سختی کوه بضم کاف رنج و سختی نا خوشی کیمه بدی جد کید و کیکه چنین و چنین باب الکاف مع الیاء من المصادر کدی
جوی کندن کمی کماج پوشیدن کی داغ کردن و کزیدن غیر تا کیسی و او در اصل کوی بوده است و او را بیا کرده اند و یا را ادغام کرده اند من غیر المصادر
کمی امیر کاذی و کادی بذال منقوطه و دال بی نقطه کنایه است کرکی کلنک پرنده کوایی جمع کو داغ کاوی داغ کننده و تیز کننده کابی بزرک چنانکه کرکی
کابو ادمادمی عظیم ادمادمی کوی بکرایه کرفته و بکاری و کدجا رو بکرایه دهد کاخی لبن کننده و مسالم و بیابانی کننده کرو لبی فکننده مقرب کرسی
تخت کراسی جمع کرباسی کرباس فروش کسا بنام شخصی کنتی مشتی بیاو هم کاف مرد پیر کسی نام شخصی کراو مردی یک درخت چوب کان پرنده
و از ارکان سلخته و شب رفته و برای شکار تیر انداخته و تصور کرده کرتر رد کرده است و از آن مقدر کرده و کاذ شکسته چون صباح بهمان موضع عبور
کرده کار دیدی کرتر جزده افتاده بوده است برای شکستی کان بغایت شمار شده چنانکه کرت عرکو بد بدمت نداشت الکسی باران مبناه ما
فعلت بداه کنی مشدید یا هم کیت کسی کردی ابد سیاه من الدستور و لفی می از موضع فطا من الصحاح والله اعلم کتاب اللام
باب اللام مع الالف من المصادر لطاء و لطو چسبیده شدن و در زمین خفتن لقاء بالف ممدوده و لقا بالف مقصوره دیدن و رسیدن
و کار زار کردن لخاء دار و در زمین کردن و لبسیار بیهوده کشتن و یک زانو بستر تر شدن از زانوی دیگر لبسا و کشیدن لباء بخزد کسی دادن لبا رویا
در غیر مصادر بیشی است لتا سنگ بر کسی زدن و نا بیدن لتا زا بیدن و چسبیدن لوی بد دامن اندون لفا پوست ارهیب و اکردن و دامن باز
ابدا و جدا کردن کوشت را استخوان کیلی از دن لجا پناه کرفتن لکا بر زمین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لحا ریکه بکرد اکشاد
دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر لولو مروارید بزرک و مروارید های بزرک و معنی لغتی جمع لو لوه است لوبیا دانه ایست که او را سیاه
چشمک خوانند لبنی کرد شتهای کرد اکرد و دندان و او جمع لبه است لفا نفع لام ابی که از بن درخت بیرون آید و چیزی جامه لای کاو و حشی نو و سختی حیث
و نام شخصی لخزانی که بسیار بیهوده کوید و زنی که یکبار انی و ستر بر کشد و جانوری که سقا بالا بینی او دراز تر باشد مثل عقاب لمازی کننده کوش
لیمازی که کننده کوش لبا و لوا علم لوی بالف مقصوره پایان یکستان و راه و کسکه بعد از یکستان پیدا شود لاوا سختی و در جهت است
که من کان له ثبات صبر علی جواهن کوش لدجا با من الفار لدی مقدم لقا چیزی زبون انداخته شده لوی در دلیست که در اندرون آدمی پیدا شود
لهی بلهی زن تشنه لهی زن کرسنه لا تیا که در قرآن مجید آمده است که لا تیا فی دکری فعل طلب است از برای نشیدن و لهش تنبان بوده است نوشش
برای هول لا عزوس شد بعنی سستی مکنید لغزی سختی پوشید معنی لحاظ بی که سعوط در کنند و مزج زن که در آب بکار لخاز لخاز حسنه ناکرده
و زن مشته المزج لخا بکسر لام مزلیانیده لعا حریص لهاجع لهاه است لهی بضم لام جمع لهاة است میم راهم کوید من الدستور لها بالف
مقدار لجا بناه کاه لحی و لحی و لشها و این هر دو جمع لحیه اند لوحی شر تشنه لحا بمد الف و کسر لام پوست درخت لعطا کرسنه زی که در کردن او سیاهی
باشد و دیکر جا سفید لطا زنی که دندان او بزیده شده باشد از پیری و زنی که فرج او انک کوشت باشد لولا و لوما اکر نه و چرا نه لوی ملامت و کرد پای
لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لا لظی چسبنده لا نه نا ما را ما چون نه و مکر لیا بالف ممدوده دانه ایست سخت و سفید مثل خرمه و آن در حجاز
میباشد لیا بالف مقصوره زمینی از آب و بسیار لیلا شب بغایت تاریک لبا فلد بعنی مرش شیر و آن اولین استاد شیر لبنی ماروست لقا خاک و غلاف کی جز اندر بیرون

باب اللام مع الباء من المصادر لعوب ملنه شدن و بخود شدن لعب بضاد آوردن لوب و لواب و لوب نشسته شدن
لب زدن و کزیدن کردم و لبیدن فرهم آوردن لسب بفتح سین چسبیدن بچیزی لعاب باکی بازی کردن لعب رمن آب از دهن لحب بفتح
حا لاغر شدن از غایت پیری لتب نیز دن و لاز شدن و چسبیدن بچیزی لتوب تابه شدن و لاز شدن و چسبیدن بچیزی لهب تشنه
شدن لهیب و لهاب افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لبت بفتح لام برابر شدن و بکشتن کاه کردن نزدیک چیزی لبب بضم لام
عاقل شدن و او نیز مصدر هم آمده است لحب بفتح حرم با کوه نما کردن من غیر المصادر لعب نایی که دلالت بر مدح باز کند
لاعب بالکن لعب و لعبا بنی لعاب آب دهن و آب غلیظ و دارویی چسبانده مثل لعاب حلبه و لعاب بزرکان و غیره
و لعاب الحنظل مسل را کویند و لعاب الشمس ما تندام عنکبوت چیزیست که در غایه کرما پیدا میشود و بعضی سراب بیابان را کویند لوب
سنکستانها از سنک سیاه و او جمع لوبه است و بعضی سفر دهم آمده است لعب بمعنی ضعیف و بر فاسد لعیب و لعاب بر فاسد لعزب احق
کاوی تشنه لو و جمع لازب زمین نابت و چسبنده و بعضی اخبر است قول حق تعالی انا خلقناهم من طین لازب و قوله صرنه لازب
بمعنی زمین ثابت باشد لحب لاحب رو و شتن لحب بفتح جیم آواز و مرغ لحب بسکون جیم بسیار لجاب کوسفندان که چهار پا
باشد که زاییده نشده و نیز ایشان خورشیده و کوسفندان کرسیر و آن جمع لحب است لحب بکسر جیم شکر بسیار لحب بحا بمعنی دشت پاده
لاغر لصب و لصاب و لصوب دره تنک که در میان دو کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه آتش و غبار لاروند
و بالا رفتن لبب حال و مدوال زنی که بکسر شد تنک بستر باشد و یکسر شد بر سینه بند و موضع سینه که سینه بند بران نهند و یکدیگر
لاتب کرد چسبنده لبلاب کیاهیست لبه تند و تخت حزنا و خاصه هر چیزی و مغز و عقل لبوب مغز هالب مردی که مدد زنکاری
باشد لبا بکیاه انک لبیب عاقل لباب جنم لاخا و خاصه هر چیزی لبالب آواز و مغنای کوسفندان باب اللام مع
التاء من المصادر لیت کردانیدن و باز کشتن و نقصان کردن لت نزدیک نیست و غیر آن و استوار بستن و چیزی بوستن
لفت چسبانیدن و کردانیدن لتت بکسر لام نکه کردن من الدستور و میل کردن لفت بفتح فا که شاخ شدن بنو و غیر آن لهزمت
رسیدن چیزی و اندوه کردن آن لقاء نزدیک رسیدن لوت بیرسنده چیزی کفتن و کردانیدن و باز کشتن لطافت باریک و نازک
شدن و کوچک شدن لقلقه سخنان و از کردن و اواز کردن لقلق و آن مرغیست و جنبانیدن لوعة سوختن عشق و
دوستی کسی را لحامه کوشت و رشتن لصوصیة و لصوصیة دزدی کردن لهمة و لبلبة مهربانی کردن لبابه بمعنی لبابست
یعنی خرمسد شدن لحلحة لعمة دردهن کردانیدن و شوریده سخن کردن و سخن در دهن کردانیدن چنانکه ظاهر شود
لهمة فراهم آوردن بمعنی جمع کردن و کرد کردن بمعنی ستر بر کردن لهاهه ست با من جامه لهوجة تمام بصحت و تمام بریان
ناکردن کوشت و سست کردن کار لذة و لذاذة خوش مزه یافتن لعبة بکسر عین بازی کردن لعبة بفتح لام یکبار بازی کردن
لعوة تیر شدن شتهای بعلم لقارة و لقیة و لقیانه یکبار دیدن لعوة معلول بعلة لغو کردانیدن لهب تشنه شدن
لحلحة ایستادن بجای لحوبة بجم اندک شدن کوسفند لحمة در چشمه برق و یکبار اندک بزیر الحظة یکبار نکه کردن بکوشه
چشم لواطة غلام بازی کردن لثلثة تبا لغة کردن و باز داشتن از حاجت و متردد خاطر شدن بکاری لباقة است و شوخی
و در خور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لکنة کند زبان شدن لثغة سین را تا فتن در سخن و را را غین کفتن یا لام کفتن
شکستن و در چشیدن سلب بیابان لجاجة سیز کردن لحمة بضم لام بسیدن لومة ملامت کردن کفته لقوله تعالی و لا یخافون
لومة لائم لاءة دم جنبانیدن لاهو لعظمة و لعظمة حریص شدن لطاهر و کوشت بدندان کرفته کشیدن من غیر المصادر
لبیبه جامه است و زن فاقد لحجة میان دریا و زمین دریا لحجة سخن لام و آوازها و غوغا لیت بهلوی کردن لذة مزه و سخن لحمل لمة
شکل هر و مانند و خاصی کردیا بر ده و کرد از یا زده شده لحلحا نیدن کند زبان شدن و بر بمعنی لام مصدر است و بمعنی سخن کند زبان لم لمة

من الدستور الواحد تحت تنگ دو گردانده لخلخانیند کند زبان شدن و بمعنی اسم مصدر است و بمعنی شخص کند زبان هم آمده
لینه و سخت خو و مرتبه لاهیه غافل شونده لغو معنی است که بر دو بیند بیشتر و فشری که ابتدی شود و عقاب باده و لغوه
بکلام هم عقاب باده باشد لهزمة استخوان ریش و پناگوش و اوجع لهاذ آید لبة موضع کردن گوشتها هست لبة بکسر
با و فتح لام خشت و شر بد شر و کوشش بد شیر لبند بکلام و سکون با گریبان پیراهن و خشت لبة جمع شده از کپن و پول
و غیر آن و موی پشت شاه شیر درنده لابة و لوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة و لبوة ماده شیر درنده لامة ملامت لاعنة نحس
بلال و زن بیهوده کوی لطیفه نیکوی بچه تنگ لعیقة زنان کاهش لند گوشت گرداگرد دندان و در اصل لثی بوده است یا را بتا
قلب کرده اند لثات جمع لوثه کرده لوثه سستی فکاهله مدبر الکی و در لهی بی تاقد ذات لوثه ای سن لمزه عیب گرینده
و عیب کننده لفیفه و لفافه آنچه بر چیزی چسبند لحلحه سعد لحاحت لعاعة ترة ایست لماسة و لباذة حاجت لهاذمة
بذال معجمه و زبان از وجه چسبیدن لبیطه پوستانی لعوضة حرص بطعام لعاعة مضغة جمع لواطة بضم لام بعید
طعام که در دهن نماند باشد کیعة زن نخیله لهیعة نام مرد است لوقة دو من آن لقة آلت دوات لعنی بر دلکحه حاجت
طبیة شتری که دارو های خوشبو بر وی بار کنند و بازار عطاران لذة هر لذاه جمع لعنة نفرین لعنة بضم لام و فتح عین اکه مردم
را لعنة کنند لعنة بسکون عین اکه مردم او را لعنة کنند لاقطة دریافت آسیا و بنده و خروس لماذة آنچه از دهن اندازند شده
باشد لحیة موی ریش لحیة الیس کیاهست لفت شلغم و نیز چیزی لفاف احق لحظة لقطة سنبلی که در لب شبی بسیار باشد
و هر لقطه سنبلی که باشد لعنة بضم لام کرده آدمیان لعنة بفتح لام زدن لماذمه شدید بدیم عقاب بیابان لات نام بتی است
لات بفتح لام بمعنی لیس است لقوله تعالی و لات حین مناص ای لیس حین مناص لهذه بنوذ طعامها ناشتایی لهاف گوشت
پاره ایست در استخوان دهن خنده بلاق ملق در بالای سقف دهن لهوات و لهیات جمع لهجة زبان لعبة بازیچه
که بازی کنند مثل شطرنج و نرد و لعبت که کان و امثال آن لاسنانیج لاه گاو وحشی باده لطاه بیشانی لهوة
حسن و بخشش و آنچه لسایان بگیرند خنده در دهن اسیا انداز لهجة بضم لام طعام ناشتایی من الدسوز لعبة
تنگی لولوة مروارید لغیه گوشت پاره ای سخوان لحیة و لحیة مرد جایت سینه کن قادر بعدای بسالوکت لوبة
دخو طعام یعنی طعامی که پس اکل کنند برای کسی است کاتکی لغوت زنی که او را شوهری باشد و فرزندی باشد از شوهری
دیگر لکیکه لغة تنبیه لواسة لغة حرف لغة مقدار طعامی که بدا در دهن اندازند و یکنوع غلیظ است لباحیه بضم لام زن تمام
کرده لغت دزد لصوص جمع لغة سخن لغات جمع لغة سخن لماجه جامه کی و دیر الکی و زمانه لمة بکسر لام موی که از بناگوش گذشته
باشد لامة سستی بیم چشم بد لامة تحقیق هم کاری که بدان ملامت کنند کسی را لامة نصره عین زره لوعة سوزش
و او انکه مردم او را ملامت کنند لحجة و لجة و لجیة گوسفند که زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده و گوشت
انگ شیر لحجة شدن شالی لباده جامه بارانی لذبة سختی و قحط لذبات جمع لعوة سیاهی که بر کرد سر پستان زن
باشد و حرص و طمع و سختی و گرسنگی لعطة سیاهی که در گردن گوسفند می باشد لقطه چیزی اند اخته که بدست شود باشد
و بان شاهی که کسی بر گرفته باشد لحجة و لحجة طمع بان از شکار او و بود و جامه که بر تاری بافند و خوشی لاقطه بر چیزی
لقاعة بضم قاف لام و تشدید قاف سود بسیار و کسی و مرد حاضر جواب باب اللام مع الفاء من المصادر لوث
گرد کرده برف و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لهث و لهاث توانا شدن لهاث بضم لام
و لهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از سختی گرما یا از تعب
کقوله تعالی مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او ترکه یلهث لبث و لباث درنگ کردن من غیر المصادر لوث

توانا

توانا بی لهاث حرارت تشنگی لبیث پرورنده و منکبوت لبیث بکسر لام اسم موضع باب اللام مع الجیم من المصادر لج و لج و لجاج
سخت کردن لج سوزاننده و بدر آوردن و در دریای در امدن لج در چیزی لسته شدن و چسبیده شدن و ماندگار و دشمن در
غلاف لغز چسبیده شدن و خود را از بیدن و کشیدن سیزه کننده لماج جزیی چیزی خوردن لج خوردن بکنار دهن لج
شمشیر بر آب زدن موضع دریا و ژرفی دریا لواجج شعف و حرص و اندکان لواجج سوزانندگان لجلج کلام مردد و حیه
که هاری و وصیتی نداشته باشد لج جای تنگ و هر چیز تنگ و ضیق باشد لجاج کلمه سخن نادرست غیر فصیح گویند باب
اللام مع الحاء من المصادر لحج و لقاح فتح اللام بار دار شدن جانب شدن اشتر لج چشم بهم گرفتن و بر کجای چشم
بهم چسبیدن لحج دیدن و درخشیدن لطح آهسته گفت بچیزی زدن و بزمین زدن چیزی لطح کوه سر شدن لواح لشته شدن
لوح لشته شدن و درخشیدن و رنگ رو بگردانیدن و پیدا کشتن لفح سوزانیدن و تیر زدن من غیر المصادر لوح
شاذ کرسنه و شاذ آدمی خشته چوب و استخوان دهن لوح بضم لام هوا لیاح گفتن لیح اشکار لیح بضم لام گناه
کی که در تنگ چاه و تنگ رو و دهانه ی باشد لاح جای تنگ لفاح بضم لام و تشدید با مانند باد نجان زرد چیزیست که او را می پزند
لفح شتران نر شالی و اجمع لفحه است و بمعنی خایه سر انسانکان هم آمده و بمعنی است ریاح لواح کانه که ریاح
با دو اسد و هاسل اند لواح به فاسوزانندگان لقاح گروهی که پادشاه را فرمان نبرند ما ان شاء الله ایام جاهلیه
هیچ بار اسیر نگرده مانند لقوح اشتر ماده دوشالی نوزاده لح بسیار کشتن من باب اللام مع الخاء
من المصادر لطخ آلودن و در بدی انداختن لخ بسیار کشتن من غیر المصادر لخالخ جمع لخالخه
باشد و آن چیزیست که داروی خوشبو در و پاک کنند و بکشت جنبانند و بپزند لطخ اندکی از چیزی لطوخ داروی که بر چیزی
بمالند باب اللام مع الدال من المصادر لهد دفع کردن و لاغر کردن چاه و او کران شدن بار چیزی را لبد
بر شدن در دن اشتر از گیاه سلیمان و در کلو مانند آن لغد یعنی سقوط بر راه راست بلند آوردن چیزی را لبود بدن
حنتی مرغ و بر زمین چسبیدن لدد و لدد و دار و در یک طرف کردن دهن را و بر خصم غلبه کردن و جنگ لدد سخت
دشمن شدن لحد بر کردن از خوی مرده و راه لحد کاشتن چیزی در یک طرف کور کنده کردن تا میت را در آن نهند
لکد چسبیدن لسو لبیدن من غیر المصادر لدد دشمن و دار و ی که یک طرف دهن بر بندند لدود لدد و لدد نر و لدد
مفتح لاو بتشدید دال کسی که سخت باشد بدشمنی و اوجع الدالات لقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لبد جمع شدهای
سرگین و بول و موهای شانهای شیران درنده و اوجع لبده است لبد بسیار و جمع شدهای و مردی که از مقام خود
جدا شد و سستی کند لبد مد و ممدوح است لبود جمع لبید خرد چین خرد و نام شاعری لبد بمعنی لام و با پشم
لحد و لحد شکاف که در یک طرف کور کنند برای نهادن مرده لعد و لعد و دو گوشت میان تنگ و گردن لعاید جمع
لعد و دات باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ پناه گرفتن لواذ پس یکدیگر پنهان شدن
و این از باب مفاعله است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لجذ بسیار بخشش خواستن و بسیار خوردن
لذاذ خوشی و یا من چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوشگوار لذاذ خوشگوار لذ بتشدید ذال مود خوش سخن و
چیزی خوشگوار و خواب لوذ جانب کوه و گرداگرد کوه لذ و لذ بکسر ذال آرزو کسی آن بمعنی آرزو است یعنی انکه
باب اللام مع الزاء من المصادر لکز مشت زدن لهز مشت زدن و مشت بر سینه یا بر گردن کسی زدن
و نیز بر سینه زدن و سر زدن شتر که به پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن
کقوله تعالی و منهم من یلمزک فی الصدقات و زدن و دفع کردن لز و لز چسبانیدن بچیزی و سخت بستن

چیزی بکردانیدن من غیر المصادر لماز مردعیب کننده لحز بخیل لجز بمعنی لزج است باب اللام مع السین من المصادر
لطس گرفتن و پایمال کردن لمس سودن و جماع کردن لوس جسیدن لیس بفتح یا دیر شدن لبس بیای یک نقطه بوسیده
و باشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لعس آمیوس داشتن و عیب کردن و لعب نهادن کسی را
و حریص شدن و ناخوش شدن و پوشانیدن لهس و لحس لسیدن لسو لسیدن و خوردن من غیر المصادر
لباس المرة شوهر زن لابس جامه پوشانده ملتس مرد حریص و مرد بدخوی و آنکه مردم را قلب لهذ و آمیوس داد
لاقس عیب کننده لبوس زره و جامه و هر چه در پوشند و معنی اول چیزیست قول حق تعالی و علمناه صنعة لبوس
لوس چیزی خشیدن لاوس شام و ناسبارک لساس بضم لام گیاهیست که اول بروید لعس اندک سیاهیست لعس
سیه لبان از غایت سرخی لب و گیاههای که از غایت سبزی بسیاه زند و اوجع العس است لریس شتر ماده فربه
آکنده گوشت لعوس چست کار و چست خورنده و کرک و حریص بطعام خوردن باب اللام مع الصاد من
المصادر لحص پر گوشت شدن پرک چشم بالا بین و پر گوشت شدن پستان لحص تنگ شدن لوص از دریا از دریچه
یا از شکاف چیزی نگه کردن من غیر المصادر لص و لص دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحاص بکسر صاد سختی لحص
بخار مسقوطه عضو پر گوشت باب اللام مع الضاد من المصادر لضلاض رهنمای استاد باب اللام
مع الطاء من المصادر لغط و لغط و لغاط عوغا و آواز کردن لقط بچیدن و رفتن کردن لوط چسبیدن بحرص
و بگل اندودن و بدل چسبیدن دوستی و غیر آن لیط چسبیدن لطا فرو کذاشتن پرده و لازم شدن چیزی را و چسبانیدن
و پوشانیدن و انکار کردن کسی را و دم خود در میان ران گرفتن اشتر بدروی در احتن سر و غیر آن لطط افتاد شدن
دندان و افتادن دندان شدن لعط چیزی را با چیزی برابر کردن لبط انداختن و بدر نیمی زدن لهط آب بر زدن بر چیزی
و تیر زدن چیزی را من غیر المصادر لقط بچیدن و چیز اندک و پارهای زر که از بعدن برچیده شود لفظ بضم لام بچیده
لاظ چیزی لاظه و لاظه و ایست لطاط جمع لطط پر زن دندان افتاده و اشتر ماده پیر دندان افتاده لغط آواز و غوغا
لغاط بضم لام نام کوهیست لقیط انداخته شده که بر کرده باشند لوط و لیط دوستی بدل چسبنده و لوط بمعنی زدن
امده است لبط بکسر لام پوستهای نی و بید بمعنی جمع لبط است و بمعنی زنگ هم امده است لطاط آب دهن و هر چیزی که
او را بچیزی چسبانیده باشند باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و از دهن انداختن لحظ
زبان بگرد دهن بر آوردن و زبان بلب سودن لماظ بفتح لام بطرف زبان آب سیدن لحظ نگه کردن بگوشه چشم لحاظ
بکسر لام بگوشه چشم نگریستن من غیر المصادر لفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گوی لعوظ و لعظ خریص
بطعام خوردن لغاظ جمع لحاظ بفتح لام دنبالهٔ چشم که بطرف گوش باشد کذا فی الصحاح و بمعنی بکسر لام گویند
لفظ مرد بدخوی و دشنام گیرنده و دشنام گیرنده و سخت گیرنده لماظ بفتح لام چیزی باب اللام مع العین المصادر
لذع بذال منقوطه سوزانیدن و رنجانیدن سخن بد لسع گزیدن مار و کژدم و کیک و کسی را بد گفتن لطع لیسیدن
و پای بر کسی زدن لطع بفتح لام فرو ریزیده شدن دندانها لکع بفتح کاف چسبیده شده چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن
و سر زدن بچه بر پستان مادر و رفت شتر خوردن لوع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دیدن
لیع بدل شدن لفع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن لوع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دیدن
لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سفیدی اندرون لب لفاع جامه که بر سر چیزی در کشند و پرده لماع
زمین پارهای پر گیاه لامع درخشنده لعلع سراب بیابان و نام کوهی لواذع بذال منقوطه سوزانندگان دلها

یعنی سخت بهای بد سیر سوزانندگان را هم گویند لعاع بضم لام گیاهیست که نازک و خوشایند باشد و ابتدای ظهور وارا بجا
گفته اند الدنیا لعاعة کلا و بفتح لام و کسر عین آن نخله که بدل کلع مرد خسیس و بخیل و کم همت و اسب نر و کودک خورد
و خرده باب اللام مع العین من المصادر لذع گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را لسع گزیدن
و لنع سینی را تا کسی و دار اغنی یا لام لعنی من غیر المصادر لاذع گزنده مار و کژدم و غیر آن باب
اللام مع الفاء من المصادر لفد در پیچیدن و باز داشتن لفف بفتح عین الفعل کند سخن شدن و در مانده شدن
در سخن لفف زود فرا گرفتن چیز را و زود فرو کوار اینیدن لفف بفتح قاف ویران شدن دیوار و حوض و استاد
شدن و چست لطف جامه یا جامه خواب بر کسی افکندن لطف نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن
کردن و نوازش کردن و یاری نگهبانی کردن لصف در پیچیدن و چسبیده شدن و خشک شدن من تحمل لحف
سخت زدن لهف بفتح حا اندوهگن شدن و حسرت خوردن و بیچاره و مضطرب شدن لهف بسکون ها ستم کردن
من غیر المصادر لحیف و لحاف جامه خواب و هر جامه که بجای جامه خواب بکشند لطف نیکویی لطیف نیکوکار
و باریک کننده و بغایت خرد نازک لطایف نیکوکاریها و اوجع لطیفه است لجف میان بیابان و پهلوهای خرد که بر کنار
چاه بزرگ باشد کنار چاه و حوض لحف نخار مسقوطه مسکر عنق و نمن لصوف بفتح صاد دیگی از خزها و پشمی باشد
خیار که از بیخ گیرد و بعضی بمعنی کبر را هم گویند لصاف بکسر فا نام موضعی لفایف جمع لفافه است لفف بسکون فا
سر و چست کاستاد لقف بکسر قاف و لقیف حوض خراب و شکسته دیوار خراب لقف بفتح قاف طرف چاه و کنار حوض
لهیف بجای طا نخار مسقوطه سنگ سفید باریک و پهن و سنگهای سفید باریک و اوجع و معزهم امده است لیف
ریشه درخت خرما لفیف بهم در چیده و جماعت آدمیان که از طوایف مختلفه جمع شده باشند بهم آمیخته کان و فراهم
آمده کان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوستهم آمده لف بفتح لام و تشدید فا باغ پر درخت لف بکسر لام
فراهم آمده ها و درختان در هم رفته و طوایف آمیخته باب اللام مع القاف من المصادر لقوبهم داد و ستن
لیق و لیاق پناه گرفتن و لیقه و مداد و روان کردن و تر شدن دوات بسیاهی و چسبیدن و در حد امدن چیزی
چیزی را بحق بنا الجزی پیوستن و لاغر شدن لوق و لزق و لصوق چسبیدن لعق بفتح عین چسبیدن
لعق بکسر عین لیسیدن و عرب گویند فلان لعوق فلان اسبعد یعنی مات و این کنایت است لهق سخت سفید شدن لمق
تیز نگریستن و کفت بچشم سایبان و چیزی را بدست زدن و سرزنش و نوشتن من غیر المصادر لقق بکسر لام سایه
لابن در خور آمده لقلق زبان و نام مرضیست در از کردن لغا لقیح لقلاق آواز و مرغ لقلق را هم گویند لازق
دارنیت لزق و لزیق و لصق و لصیق و لسیق بهم و لعوق بضم عین و سکون واو انچه لیسیده شود
لهق و لهق و لهاق سخت سفید و لهق کاو سفید را هم گویند لماق چیز خرد بی لاحق پیوستن و دنبال در رسیدن
لواحق پسینها و بدنبال پیوستها و نیکو پهلوین و اوجع لاحق باشد لاصق چسبیده و پیوسته لبق و لبیق استاد
لقوق بدرشته لحوا انچه بدنبال چیزی پیوسته باشد و خرمایی که بعد از خرمای اولین برسد لحقوق بضم لام شکافته
نسبی لحاقیق جمع لواق چیز خرد بی لباق آلة دوات مثل مداد و غیر آن لعوق بسکون عین و فتح واو مرد چست
و چالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لهک در رفتن و چسبیدن لک بتشدید کاف زدن و کوفتن
لوک خاییدن لبک انجیق من غیر المصادر لک بفتح لام و تشدید کاف چرک بفتح کمان پوستهای از لک کنند لک

بضم نماند و قتل کند با آن شمشیر تیغ تیغ بر یکدیگر کنند و بیاری زدن گویند لکیک گوشت بی استخوان و مخفف فربه کننده گوشت لحاک
جمع لحک جنوبی چرخ دیدنی لحاک شتر تیز لیکا سحته باب اللام مع اللام من المصادر لعل شاید و امید که لیل شب و نیمه
کردن و آن یکنوع سرغیست لای بمعنی و شنیدن صاحب لولو لا لیل شب تاریک مرجانکه گویند مال لدید یعنی مال بسیار نیکو گشت
باب اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و گوشت دادن و گوشت فروختن و پیوند
آبینه کردن و کمه در آمدن و کشتن لحم فتح لام و ها از رو مسند گوشت و خداوند گوشت شدن و پر گوشت شدن لزوم دایم
شدن با چیزی و علیه و ثابت شدن لوم ملامت کردن لام هم در آمدن جماعت و شکافه و تیر را پیوند دادن لم تباهی
دو قطعه نیزه زدن لغم رو بند و سنی بند بستن لطم در تیغه زدن کسی را لطام یکدیگر را در تیغه زدن و این از باب مفاعلت
لزام هیشه بودن با کسی یا در جایی و این از باب مفاعلت لزام هیشه بودن با کسی یا در جایی و این از باب مفاعلت
و او عیز مصدر هم آمده لثم لثمه کردن و لثمه باهنگی فرو بردن و دهنه را بستن لهم کلمه فرو بردن لدم فتح لام و دال
صمت خوش نگه داشتن لدم بسکون دال زدن چیزی بچیزی یا رجا مدرجا مه کردن لزم بدال سقوط ملازم شدن
و همیشه ایستادن بجایی و خوش آمدن لغم خبر بعنی تحقیق دادن لحم گوشت زدن من مصدر لحم گوشت لحام و لحمه
جمع لحیم مرد فربه پر گوشت و گوشت شدن لحم بکسر حا از رو مسند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت فروش لازم انچه
همیشه با چیزی باشد لئیم بخیل و ناکس لیام و لایم ملامت کننده لوم بضم لام و لئیم و او جمع لوایم ملامتها و او جمع
لائمه کلمت لاهن آدمی و تیر و حرف معروف لهو بخشنده و صاحب یک رفتار و شتر ماده لیاریه لهامیم جمع لهام
لشکر بسیار لهیم خاوه شتر ماده و تشنگی لهم بکسر لام و لشتر بدیم بزرگ و اسب پیش رو و مرد بسیار بخشش لام روسند و دهن
بند لثم جمع لهذم زبان و زبان تیز و دزد لهاذم لهاذم استخوانهای با گوشت و استخوان ریش و او جمع لهذم کمت
لاستر بدیم سخت و مباح حلال یا حرام یعنی جمع کننده نصیب خود یا نصیب غیر کقوله تعالی و تاکلون التراث اکلا
لما ای اکلا جامعا نصیب الاکل ح نصیب غیره او اکلا شدیدا لم کناه خردو دیوانگی لاجرم بمعنی لابد
و لا انقطاع هر چند که باصل بمعنی حق است اما استعمال مدرجا مستعمل استلجام لحام و رگی که زن حایض در حین
حیض بدیدان زنان بندد لحم بضم لام و سکون حا منقطع در عیش از ناحیه لحم فتح لام میدانست از حمن لزام ملازم و عجب
دایم لثم بضم لام و فتح ثا جمع لثمه است کوذ کرده است لطیم آبی که بطرف روی او سفید باشد و شخصی که بدلو ملازم
مرده اثر و اسب بهیمی که باره اسب در دو بدن باشد و در عقب اسب هشتمی و دو لدر اما زیبی که بر نیزه شود و باز
بر زین افتد و رشتگان سنگ بدسگ و بمعنی جمع لامه چون خادمه و مهنه لدام پاره جامه که لته بوزه کنند یا بجای
آن صله زنند و جامه که لیم جامه که بر دو سر زنده باشند و جامه لهمه لوام پیشه لوم و لامه زنها و این
هر دو جمع لامه اند لغام کنگ و هر شتر الصحاح و در مستوی آب سنی چاره از اگر بیند لسم و لمام موهای سر و لحیه
دراز شده ماشد و از بنا کوشر کرده شده و بدو شر رسیده و او جمع لمه اند لثام دهن بند زنان که بر آن دهن خود را پوشند
لفام بینی بند زنان که بر بینی پوشند لغم بسکون فا راه راست و راه فراخ و فتح بزرگ لحام کوهیست در شام لم
چرا و در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند لمانه و او حرف جمع است و در سر مصاریع روده و انها
معنی اصی و کشت لبان اللام مع النون من المصادر لیان بتشدید یا مفاعلت کردن
در وام لعان در حشیف لکن کند زبان شدن لوبان لشتر شدن لعن راندن و از خود دور کردن و نفرین کردن و موت

کردن

کردن لعان یکدیگر را نفرین کردن و موت که دو و این از باب مفاعلت است لهبان افروخته شدن آتش و زیاد کشیدن آن لهبان بر کشتن
مفاعل شدن و ایل شدن لهنان تیغ هاتشت شدن لبن تیغ با بسیار شیر شدن لبن بکون بلیر خوردن کسی را دادن و زدن و اندوختن
لبن بسیار زبان در این بکسی و در زبان کرفتن کسی را لبن تیغ سبی کوبا شدن لحن تیغ ماه و غیر منقطعه زیبک شدن لحن بکون تمایل
کردن و خطا کردن در اعراب و مفاعله کردن در سخن و در یافتن و سخن گفتن بکسر حا که او در یابد و بگیرد در یابد لحن نمایی
منقطعه کنید که شدن و فتنه کردن لعبان و لثیان دیدن لجون بست و کاهده نه رفتن لغو و لغو بیاد کردن و زدن
یافتن زن جمع شدن مرغ بر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت شدن لبن و بمان بند شدن لیان بکسر لام زنی کردن و این
از باب مفاعلت است من غیر المصادر لکن بکر کاو گفتن لبان لبن فتح لام و کسر با خشتها و او جمع لبنه است لبن فتح لام بمعنی
لبن خشت لبن و لبن بدم لبن بمعنی و درخت حنا و درختهای حنا و معنی بمعنی جمع لبنه است لبان فتح لام و حا لبان
در معنی است لوزان نام شخصی لون رنگ و گونه و زنی از جنس بابه زنون لغن تیز فهم لزن بکسر زا سخن لسان زبان و سخن
لسان الصوت ثلی یک لسان العصافیر سیوه درخت و زنگ لسان الثور گیاهیست که ابر اسبی گاو زبان گویند
لبن بکسر بی کرباس فتح لبی جمع لبی لبن بکسر لام نعمت لکن و لکن هر دو حرف شبه صفوانه برای استدراک و بیاری هم ایشان
لکن باشد تخفیف نون لیک بکسر لام و سکون یا لن هرگز نه و او مصری است برای تخصیص استقبال لعمرو تعالی لبن ترانی یعنی
هرگز نه سخن مرا لهبان و لهنان مرد تشنه لهنان صرت خرده لوزان و لوزین دو گوشت پاره ایست مانند دو دانه
که در دو روی دهن بسر حلقوم که مجرای طعام است یا باشد لبنان مرد گوشت لحان جمع لحم است لحیان فتح لام هر دو
استخوان ریش لدن نزد لدن جمع لدان هر آن و او جمع لدوین و لدن و لدن نزد و بمعنی تیک لدیدان هر دو
جانب کردن و هر دو جانب رود فانه لهذستان هر دو استخوان بناگوش لعین نفرین کرده و دور کرده از صورت
انسانی گردیده و انچه بمثال شخصی در مزارع و منع کنند آنرا و حوش و طیور از و بسند و لکر لحم گویند من الاستقلال
لغو بمعنی سقوط گوشت میان خشک کردن لغا لغو جمع لغو بمعنی سقوط و لغو بمعنی بیهوده و بی حاصل است
کذا فی شرح البعض الاستاد بادی لحن بحا بمعنی سقوط بمعنی سخن و خطا در سخن و خوش آوازی و بمعنی اولست تعالی حق تعالی
و لتعرفنهم فی لحن القول لحون جمع و در حدیث است اقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بخوش آوازی عرب لطیف
فعل مضارعست مؤکد یعنی ابه کاهلی کند لحین فتح لحین فتح لام بر کی که از درخت افتاده لجون فتح لام شتر
ماده کامل لبون شتر ماده شیردار و گوسفند ماده شیردار و این لبون بچه شتر که دو ساده شده و باز رسیده نهاده بنو و لبن
شتران شیردار و گوسفندان شیردار و این جمع بوزاند لبن خشتها و او جمع لبنه است باب اللام مع الواو
من المصادر لعو سقوط بیهوده لعو کردن انچه بیهوده از چوب بازی کردن و گوشت کردن انیدن و دور کردن از خیر
لغو بیهوده و باطل گفتن و باطل کردن و سگ لهو بازیکردن و برگشتن و جماع کردن من غیر المصادر لوا کردن لعو کشتن
بدفعه لعو فتح لام حریص و از روی چیزی دارنده لهو بازی و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قول حق تعالی لو
اردنا ان نتخذ لهوا لعز و لذا او امراة و لهو کنایه از جماع هم است لهوا عراض کننده از خیر لغو سخن باطل
و سوگندی که با عتقاد دل نباشد و بچه اشتر که از نیا خردی قابل ان نباشد که بدیه دهند باب اللام مع
الهاء من المصادر لیه در بیهوده زدن من غیر المصادر لاه خدا لهله جایی که در و سراب نماند لهبه ابر سیاه
لهله فتح لام یعنی جامه که زبون یافته باشد و بخوند بوی و شعر زبون باب اللام مع الیاء من المصادر لامی تحت
شدن و کامل شدن لجی کردانیدن و پیچانیدن چیزی و کردانیدن زبان در کلام و غیر آن و مدافعه کردن در وام و خصومت

وفلیسان تابیدن وروی وابر کرده گرستن ومعنی آنچه است قول حق تعالی ولا تلون علی احد لحی دیدن لحی کشتن وغافل شدن
وگذاشتن لحی پوست از چوب باز کردن وملامت کردن ولعنت کردن ورشت گردانیدن لحی دشنام دادن من الجمل
من غیر المصادر لوعی تره بزمرده لحی مرا الذی نزد من لیالی شبها ومراد لیالی عشر که در قرآن مجید آمده است ده شب اول
ماه ذی الحجه است بلحی دریای ژرف باب کقوله تعالی فی بحر لجی لاهی غافل شونده وبازی کننده لاهی تختی وگاهی لاهی
سرواریهای بزرگ لاوی پیچانیده وگرد انیده لثی جامه که بعرق تر شده باشد لحی استخوان ریش وبر آمدگاه ریش
لحی ولحیانی مرد بزرگ ریش لحمانی مرد کنده زبان لثی گوشتهای گرد گردن لوذعی مرد زیرک کتاب المیم

باب المیم مع الالف من المصادر مضار روان شدن مرا استیره کردن ومجادله کردن واین از باب مفاعله است
مسری شب رفتن مجی آمدن ملاء پر کردن ملاء مبالغه استوار شدن مطوا خرد را بازیدن مرو بگردانیدن
طعام مواء پاک کردن گربه ومامی او مار آبگرد عرش بمعنی صدا اندازه کردن وقدر بر کردن متاء زدن وکشیدن
متاء بسکون نون وهمزه آخر نشستن پوست در آنچه بان دباغت کنند مکی آبکه بر آوردن دست از کار بسیار مکار بضم میم
آواز کردن مع کقوله تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة مساء بی باکی کردن در کار و
شوخی کردن مشاء شدن داشتن مشاء مبالغه بسیار بچه شدن مرعی چریدن واو غیر مصدر هم آمده است مقتی حرمت
کردن مزاء زن مرد بگاه را با هم جمع کردن وخالی گذاشتن ایشان را تا مزی کنند ودر حدیث است که الفتوة من الایمان
والمذاء من النفاق من غیر المصادر مداداری آبی که از بلندی فرو آید ورود مرطی بفتح را ومطلی بفتح لام نوعی
دویدن وآنها اسم مصدر اند مطیطا اسم مصدر است یعنی خرامیدن متی کرد چون مصغر را خران کلاه بنشوید
لام کرسی داشتن کامشکنار رود وکنار دریا مصوا بصاد غیر منقوطه زانی که بدران او گوشت نباشد مضوا بضم میم وفتح
ضاد منقوطه بسیار زنی وآن اسم مصدر است مطاشکسته سکه بپوشک بارکه باتخوان سر پیوسته است
لسیده باکسر ملاء پر شده از چیزی مداء کرده ومرمه بزرگ وخلق وخوی ملاء بکسر لام مرد پر قوت ومرد استوار ملاء
صحرا واشکار مداء بکسر میم آنچه در ظرف وجایی پر شده باشد مبوا فرود آوردگاه معبود اینده کان واو جمع عبد است
مطوا خرد را بازیدن ودست دچیزی کشیدن واین اسم مصدر است منی بکسر میم موضعیت در نگه منا بفتح میم مقدار
واندازه وتقدیر وبرابر وسن که بآن چیزی کشند ومعنی منازل هم آمده است که از لام برای خفت حذف کرده اند
مولی آزاد کننده وآزاد کرده وسزاوار تر وپسران عم وپسر عم واو مفرد وجمع آمده است وپدر زن ویار ودوست
وخداوند همسایه وهم عهد وبنده مرعی جای چرانیدن مشاء رونده مرعی گیاه زار وگیاه سبز ومعنی اخیر است
قول خداوند تعالی والذی اخرج المرعی ملوحیا دارویست مرعی بهاران ماوی وسوی جای مهما ومیما هر کاهکا
مرتبیت مشکاه تکیگاه مری سرهدیه که محقق پیوسته است وآن راه طعامست در نگه وگوارانیده شده ومری مروت
ممزی گوارانده محیا بضم میم وتشدید یاء وی محیی بفتح میم وتخفیف یاء بسنگ گاه ورزنگی ومحیی کنایه از وقت ملاقاة
دکاست ویارهم باکسر ملجا وملجا پناهگاه ما چیزی نیست واگر چیست همان آب مائی فعل ماضیست یعنی گردیده او را گرد
مری غایت ونهایت مدی بضم میم کارها واو جمع مدیست مولد مرد مزایا ابزو بنهاد واو جمع مزیه است مثابا سرکها
مرایا برای غیر منقوطه شتران ماده پر شیر بسیار راه گرد مسا شام ومعتور خوانده شده محبوب پنهان شده مسی جرعه دهنده
مدری شاخ وبز ومثل المذری شاخ گاو وبز ومثل آن مزی بذال منقوطه چوبی مانند خوشه کبان خرمن کشند
وآن خوشه نیست مودی سنگی که بان سته خرما شکنند واسب چست وچالاک مولک مستور مرعزی موی نازک که مرموک است

مزدک

بزرگ بی باکر مشفا بفتح میم میان سر مشقا بکسر میم شانه مشابه بوزن مفعال ومشابه بوزن مفعل بدشکل واین هر دو بمعنی واحد است وجمع اطلاق
میکنند مجاری پاک مجری روان کرده شده ودوان شتگاه ومعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن وبجرد ومعنی مفسرات در قول حق تعالی
بسم الله مجریها ومرسیها موقی دکان مخطبا بخار مشقوطه دارو مست کیاهی بستان گویند مواخیا لاز انبیه بی مبالا چاره وآنکه
عادت افتاده که بر زبین پشتهای بلند ایستد مانیا نوعی از دبوا وآنکه وابن سوست مبنا مبدالف واداشتن گاه کشتی واو مشتق از ماست
مرد ارکستانی کربی گیاه بود مبنا مصدر مبدالف بنایه بر نشتن گاه اسب وجمع شدگاه ها بر جزیی گاه بفتح میم وتخفیف کاف سوراخ
روباه وخرگوش ومثل آن مکوی آلت داغ کردن مشکان ختنه کرده محصی کنداینده مشوی مغنوی مقوی داده معطی بخشیده شده
معطی بکسر میم بر دبسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مرسی ثابت کرده شده وثابت گردگاه ومعنی مصدر نیامده است یعنی ثابت
کردن وبهر دو معنی در آمده که بسم الله مجریها ومرسیها مغفرت مغفاجزیرک مغفی بضم میم اعلام کرده شده مثنی دوکرده شده
ولفظ تثنیه کرده مثنی بفتح میم دو دو ومثنی تانیث مثل است معنی فاضلتر وراستتر معنی معنی منقوطه منزل ومقام مردم ومبعثگاه
معنی معنی مبنی مستقوطه قصد کردنگاه مهنی گوارانیده ومبارک باد کرده شده مهدی بکسر میم آنچه بر دهند هدیه نهند وندکسی بدنسل
طبق خبره مهدا بمبالغه که بسیار هدیه دهد واگر عادت او باشد هدیه دادن متوسا جمع نبی بمعنی مسیحا زمین پر سنگ هوا بی
گناه وزنی که سرون وران اگر گوشت باشد ملحا میان پشت وناف شکر آن منذر بلدان نانکه مرید اذانی تحی که بکنیه اسحر باشد
مزابا مشقوطه مسر شراب معنی بزمر طیا میانه نافه زهار موقی احقان واو جمع ساق است میلوم یک نشته بزرگ درخت
بسیار شاخ مبنی مشدید نون اول نیک گفت دهنده ونیک منت نهنده مرها چشم بی مرده وزنی که سر مدچشم نکنده هیاست خشته
ساخته شده مصغی آنچه بر کنار او چیزی نوشته باشند یا چیزی ساخته باشند مجبورا خران واو جمع جبرات مرا است بیدا مشقوطه
مرد کمر بی که مردم از وغایبه بسیار کبر مشیا زمین بد ودشت ونام کنیزک بعافی غافیتداده شده مقفی دبیر کشته شده و
قافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک کرداینده شده وستوده وزکوة ستاننده وکنده داده مبرا بیزار کرده ودور کرده
مرفاها داشتن گاه کشتی ومکنا رودیا ورفتن گاه جامه مرا منظر بعنی دیدنگاه مقام بازشماری محلی کار کرده وروشن کرده
محلی بخاء منقوطه زیور بر کرده شده وشیرین کرده شده وصفت کرده شده ونشان داده شده مخلی بخاء منقوطه رها کرده شده
وخالی کرده شده مصلی نماز گاه مدی خون آلوده شده موشی جامه نیک نقش کرده موقی دلیر مطلی طلا کرده شده مطلا زمین
درشت بد معلی بلند گردانیده مسمی بلند کرده شده موقی پرورده شده معلوکا بمبالغه بدی معنی پیشین کرده شده وکوکرده
موری سیراب کرده شده مغشی پوشانیده شده مودی گذارده شده ورسانیده شده مرجانک مزجی تحی بفتح تا وشد بیم رانده
شده وکسی که خود را تقوی وانسته باشد واز انفق بنباشد مشیحا شتاب کاری وزنی که در وکیاه شیح رویده مشیوفا بخاء منقوطه
جمع شیخ است بمعنی پیران مداری محابی ومواسی فرو گذارکرده موسی استره ونام پیغمبری علیه السلام ملا بمبالغه چادرهای یک
تخته واو جمع ملاءة است منای موضع دور شدن محبس مردم منادی خوانده شده مقتدی کاسه مقلی دیگی که در وقلیه پزند
معنی نمک آرزوی جماع نداشته باشد مرو بیابانهای خالی واو جمع مورده است مکنی بکسر میم وتشدید کاف دزنگ ملسا
هموار مطایا شتران سواری وشترسواری واو مفرد وجمع آمده وچون جمع باشد مفرد شش مطیه است مهابا لف مردوده مهی
که در قدح وکاسه باشد مهابه الف مقصوره کاوان وچشمه دیلورها واو جمع مهاه است مهی بضم میم آبهای بینی که در رحمها
باشد از نامیان واو جمع مهاة است مداد واگر دو بجنبی ومصطفی برگزیده ملتجی پناهگاه مکتری بکرایه ستاننده مقتدی پیشوا
مرتضی پسندیده مقتضی تقاضا کننده وخواسته شده مدعی دعوی کرده شده وازکرده شده متبغی جوینده شده ملتقی بهم رسیدگاه
مشکی چیزی که از فالنده نگاه کنند مبتدا در بدا آنتاد مصطفی بضم میم وتشدید کاف مصطفی وآن بکنوع دارویست معروف
مصطفی بانتش تابیده شده مستدعی بلند کرده شده منتهی بیرون کرده از ظاهر منتهی ارزو کرده شده باب المیم مع الباء من المصادر

متیب پرشدن و غیر شدن بعد و مشرب آشامیدن و آن بفتح میم جمع آمده است مثاب بازگشتن بسوی حق تعالی کقوله تعالی فانه مثوب الی الله
مثاب با مثاب ایستادن بجایی کسی خیب غایب شدن مضرب زدن و زمین موجب فراخ شدن من غیر المصادر مشرب آشامیدن گاه
مشارب جمع و مشارب بالاخانه نام کوه و بیت منعقد جمع مشربه است مشارب بسیار مرتفع گیاه زارها مشکب دوشاب دهی
و مهتر عرفا و دانایان قومی و زمینی بلند مناکب جمع مرکوب و مرکب آنچه بر او سوار شوند مراکب جمع مرکب است میزاب ناودان
میازیب و مازیب جمع مرزاب ظرفی که شیر از او دوشند مشارب مرضع فراخی مشارب مرتبه جمع چوبی که جامه بر او اندازند
مخیب جای منقوله مرد بدزبان که شمار دهند و آنچه بان چیزی بر زمین پوست و کشند مجوب فتح فراخ و بلند مباعث
کرده مستحاب تیزی بر و بکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزند بزد کو از زاید مناسیب جمع منسب بضم میم آنکه او را اندازند
مخیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع میزاب ناودان و کشتی دراز مرازیب جمع موهب بخشش مواهب جمع و مواهب
جایهای خوردتا بکبر را که در کوه باشد هم گویند میزاب ناودان میازیب و مازیب جمع مصایب کارهای ناخوش مثالب
و معایب عیبها مذهب بنده شده مضارب آنچه بر و تار عود و طنبور زنند و آنرا بپارسی زخمه گویند مضرب زدنگاه و فتنگاه
و آنجائی که مزدوران و از شمشیر مقاربه یک جیب مضرب بکسر میم سخن زننده معتب و مذهب راه مهیب مرد سرناک
که بر سر آن فایده مهایب جمع محتسب فراخ محتسب بکسر میم و فتح تاء منقوله مثلا وک چیزی که در آن جامه شویند محتسب
محاعز منقوله جوبی که بان آتش افروزند مثالب بفتح میم بازگشتگاهها و جمع مثابات و جمع مثابه گاه آبدیدان
و جمع مثابه آبدوخوش منقب بفتح میم راهی که در کوه باشد منقب بفتح میم و سکون نا رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان مثانب
بضم میم پاکش داده منقب بیشتر و هر چه باو چیزها سوراخ کنند منسب بوشه و اصل و به پای داشتن گاه مناصب جمع
مهاب و مهوب جای باد ترس مطلب جستگاه و خواسته شده مطالب جمع مطلوب خواسته شده و نام موسیقی هم از
محبوب دوست داشتن محابیب جمع محبوب عیب کرده شده معزب شاهگاه و عزو و زمین مشارب معایب جمع مخلب
چنگال مرغ و درندگی که بان علف و غله درو زنند مخالب جمع مخلب محلب جای بر سفوله آنچه بشیر دوشند مشارب الشیاه
و او معنی مصدر هم آمده است معذب بفتح هر دو ذال آنکه بر دباشد میان دو امر مرتبان بازگشتگاه مضارب جمع
مشرب آشامیدن و آشامیده شده مغضوب بخشم کرده شده و مراد به مغضوب علیهم که در قرآن واقع شده است
یهود دان اند مغضوب بصاد غیر منقوله نیم گرفته شده منصوب بر پای داشته شده و بمعنی بر پای داشته شده
و اعراب نصب داده شده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مسکوب بجایی و سخنی و رسانیده شده
مقرب نزدیک گردانیده شده مغرب نزدیک گردانیده مثاب بازگردش گاه مغیب اسب بتازه فتار مذاهب
راهها و بمعنی جمع مذهب است و زراندود کرده ها و زنگار کرده شده ها و بدین دو معنی اخیر جمع مذهب است
بضم میم مواجب بیم افتادن گاهها و واجب کرده ها مصحوب یار گردانیده و در صحبت و حضوری داشته شده
مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته و فربه و تنومند مغرور خواسته معقوب رنج رسیده شده معتوب عتاب کرده
شده مشوب آمیخته شده مجنوب پر شده و پر بوده شده و انکار کرده مذنب گناه کننده مطرب شاد دارنده
مجیب جواب آینده و در تعجب اندازنده موجب واجب کننده محب دوست دارنده مکب بر روی در افکننده مجیب جواب دهنده
مجاب جواب داده شده منیب بازگردنده بسوی حق تعالی گداخته شده مضرب شتابیده آخته شده مصیب رسنده و صواب
گوینده و خواهنده مؤدب ادب داده شده مجرب آزمایش کرده از نموده مرکب چیزی که در چیزی نشسته شده
باشد و دو چیز یا بیشتر که در هم بسته شده باشد و یک چیز شده مرکب مرتکب کننده معرب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده
ملقب لقب نهنده مقلب برگردانده مکذب بدروغ دارنده و بدل کاف دال ملقب لقب داده شده مذهب زراندود کرده

شده و برده شده ملزان نخل مدارب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب درخت شاخ بریده و پیوست کننده و اسب دلاز مهاب بنده
تخت پاک کننده برای بعزی عقاب زنی که عادت او باشد که در پی هر دختر پرایه معتب از پی آینده و ستاره که از پس ستاره برآید
و واپس دارنده مطیب بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی مغیب غایب کرده شده موتب بترتیب دارنده موتب بترتیب داشته
شده مکعب کباب کرده شده متراکب برهم نشسته منتخب و منتخب برگزیده منتخب و منتخب برگزیده مضطرب لرزنده و آشفته حال شده
مساب دهان خیک مجتب از چیزی دور کننده محتجب در پرده شده محتسب بشمار آرنده مرتکب شروع کننده و کناره کننده
ملتهب آتش زبانه کشنده مرتقب و مطلب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده شده مکتسب حاصل کرده شده و اندوخته منجذب کشیده و
دور کرده شده مستصحب صحبت خواهنده مستعجب عجب کننده مستغرب غریب آمده و غریب شمرده مستوجب
سزاوار کننده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوشبوی و پاک آمده مستحب برگزیننده و دوست داشته مستحق برگزیننده و دوست دارنده
مستطاب خوشبوی و پاک آمده محارب جنگ کننده محارب بفتح میم نام قبیلهٔ است مستقبل شتابنده که دایم بچه نزاید محراب بالا
خانه و صورت مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که طرف قبله است محاسب جمع محاسب شمار کننده مشب و مشب کاوی که گاو جوانی
رسیده باشد مخاطب سخن گوینده مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده و رسنده مراقب بفتح قاف چشم داشتن مصاحب
هم صحبت معاتب عتاب کرده شده معاقب عقوبت کننده معاقب عقوبت کرده شده مکاتب کسی که نامه بر او نوشته باشند و بنده که او را
بهاء او فروخته باشند مکتوب نوشته و دوخته مکاتیب نوشتها مناسب فراخور منافع هنرها و راههای کوه و راههای تنگ
مقلب خراب و نا استوار مجنب سپرده و دور نیز زمینی عجم از زمینی عرب بزمینی عجم منتب لنگرگاه چوبی
آب مزاب جمع مجنب بفتح میم بسیار مصاب سود بسیار آب ایستاده مصعب شتر بعزوفا شخصی صعاب و نیست دارنده چوب شتری
مضرب گردنگاه مضارب جمع مقتب بکسر میم جماعت اسبان مقتضب شتر مقتضب بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور عروض
شعر مقتب خانه یکبند متشعب پراکنده متشعب گفته درنده متعصب شتی کننده مقتب غالب شونده مقتب برگردنده مقلب
خوشی را خوش بوی سازنده مناقب ادب کرده معاقب از پی چیزی درآینده متقارب نزدیک شونده باب المیم
المیم من المصادر الثلاثیة والرباعیة المجردتین مترة دروغ شدن موجبة چشم کردن نگاه کردن محصنة
گرفته شدن و سخن کردن معنی اولا جوفت و مشتق از جوع و معنی دوم صحیح است مجاعة گرسنه شدن مثانة استوار شدن
کارهای گرسنه شدن معده و بهانه خواستن ماویة رحمت کردن معونة یاری کردن مرضاة خشنود شدن و پسندیدن مخیلة
پندشتی و فکر کردن مقة دوست داشتن مقامة بضم میم ایستادن کقوله تعالی احلنا دار المقامة مقت و مقامت دشمن داشتن
موتة و موتة مردن موت و ملک بفتح میم و سکون بضم میم و میت بکسر میم مردن محبة دوستداشتی مشقة رنج کشیدن و دشوار
امر نه دشواری بر کسی نهادن مثلی مثلی بریدن و کوشش بریدن مثالة فاضل بودن معصیة نافرمانی کردن سرنیکو بستن
بدسره و محاسن او گفتن و رحم مردن و او عیر مصدر هم آمده است مخالفة خیانت کردن مضرة گزند کردن مروءة بی مروت شدن
شخص و بی گیاه شدن زمین مت کشیدن و نزدیکی جستن بکسی خویش منة نیکویی بزرگ کردن کسی نهادن منه کسی با او دو
نیکویی کردن مسرة شاد گردانیدن معرة گرگین و بدی کردن معرفة عند حواستن معرفت شناختن معیرة و معذرة تواگر
بودن معلة دادن مرمة تیمار کردن مذمة بدگفتن ملکة پادشاه شدن مکرمة نعمت و بخشش کردن و بزرگواری
نمودن مراحمة نیکی و خوش آینده شدن ملوحة شور شدن مرحمة مهربانی کردن و بخشیدن معونة آمرزیدن مسکنة تیره
شدن و درویش شدن محبة دوست شدن مشورة و مشاورة صلح اندیشیدن منقصة کمشدن نهایة بزرگ داشتن و بدیدن نهاد

وزیرک شدن مضمضة در خواستن و مضمضة آب در دهن جنبانیدن مالکة بضم لام بیغام فرستادن مسئله آموخته شدن کار مسائله سجل شدن
مسالمة در خواستن مساواة و مساوات عکس کردن مواعدة بسیار گناه شدن مفاعدة سوار شدن مسعة و مسعة ارجمند و عزیز شدن و باز
داشتن مجهة بر هم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکارا کفتن آن مرطلة و مرمرة جنبانیدن مشمشة جنبانیدن و عطاسه کردن کار
معمعة بانگ کفتن و بانگ کردن شجاعان در جنگ و در سختی کرفتن مؤنثة اول برای تعلیم ساکنه و بعد از آن بلا مجهه مذکوره جنبیدن
و نیکی آسانیدن و نیان کردن مزارة سخت در دل شدن معنفة تعنیف منفوله امتحن مساحة زمین پیمودن مرانة عادت کردن و دایم
بکاری ایستادن و زن شدن و سخت شدن و اینها از لغات الاضداد است مرادة از حد در کذشتن مرة یکبر بیم سخت آفتن ارسیان
من الحبل مدة و ملالة سیر بر آمدن از چیزی یعنی تنگ دل و ملول شدن مهنة و مهنة خدمت کردن ملاءة توانگر شدن ملاءة
هموار بودن معلوة کسب بزرگی کردن مشتوة منیة خواستن شفعة یاری و مزاج کردن مناواة جزا دادن مهاوة رفیق و دوست
شدن مشرحة بدنی مرورة و مروة مردی کردن مصاحب مرفة شدن ماضی مرور و مضارعش یمرور مرارة بودن مجارة
کو ارزنده شدن ماضی او مرور و مضارعش یمرور محاذة تخت کردن شدن من مصدر المفاعلة من الصبر مجاذبة با یکدیگر چیزی کشیدن
و با یکدیگر نزاع کردن دکشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن مجالبة یاری کردن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی شمار کردن
محاذبة با کسی سخن گفتن ملاحیة و ملاحاة از لاکردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی پرسیدن مشافهة با کسی بینی کردن مشاربة
با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن مصاحبة مجاز منقوله کسی را همدم با کردن مصافیة و مصاقبة با کسی نزدیکی
نمودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربة شتر زدن و مال کسی دادن برای تجارتی که کسب مشترک باشد مطالبة چیزی از کسی درخواستن
معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبة کردن و از پی در آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة با کسی خشم کردن مغالبة غلبه جستن
بر کسی مکاتبة مکاتبة با یکدیگر نامه نوشتن و نیز داد و ستد کردن و ناکاه دویدن و ناکاه بر در آمدن مناجاة
با کسی چیزی کفتن و هم مانند مناجیة با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناجبة نزد حاکم رفتن با کسی محصومة مناهبة
غارت کردن و با هم معارضه کردن در دویدن مخاصمة آهنگی چیزی خواندن و آهسته سخن کفتن مباسمة خالص کردن مباغتة
ناکاه آمدن و ناکاه دویدن و ناکاه رسیدن محادثة با کسی حدیث کفتن و سخن کفتن و حلی کردن شمشیر و مثل آن معالجة درمان
کردن ممازجة هم آمیختن مخارجة با کسی قرعه زدن مراجعة بسوی و بکسب رجع کردن مساعدة با کسی
کار آسان فراکرفتن و مدد کردن و نیز یاری کردن با کسی مساحة هر طرف راست دامن شکار و غیر آن مضارحة و مقارحة
با کسی دو بدو کاری کردن مصافحة دست بدست یکدیگر داکرفتن مصالحة آشتی کردن مکالمة با یکدیگر سخن کفتن مطارحة با کسی
سخن بر افکندن مزاحة با کسی شوخی و مزاح کردن مفاخرة با کسی چیزی بنا کردن و با هم دیگر بار کشیدن و با یکدیگر نزد حاکم
رفتن مکاتحة با کسی دشمنی کردن مکاحة با کسی و عیب جستن کردن و کسی را بر سر دادن مباشرة کار شدن مماسحة با کسی نرمی کردن
مالحة با کسی همنمکی کردن مساسحة کسی را صحبت دادن مناطحة یکدیگر را سر زدن مناکحة نکاح کردن مناسحة دشمنی کردن
و رو بر و جنگ کردن معانقة و معانقة با هم دیگر بخود کردن و یکدیگر کردن مراضحة یکدیگر سنگ انداختن مناضحة یکدیگر
آب زدن مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مخاسرة با کسی زیان کار را کردن و در کاری کوشش کردن مخاورة از کسی
شرمیدن شرم داشتن با آن شدن سال مجالدة با یکدیگر کشتی زدن مراقدة و مساعدة کسی را یاری کردن مسافدة مخالفت
افکندن میان فاضیهای شهر مشاهدة دیدن و با کسی در جایی حاضر بودن مبالدة با کسی کشتی زدن مطاردة با یکدیگر جلو زدن
معاندة با کسی از بودن معاقدة و معاهدة با کسی عهد کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و با کسی بیاری کردن و جدایی کردن مخاصمة

باکسی نشستن مکابدة بپای یکنفس رنج چیزی کشیدن مناکدة با یکدیگر دشواری کرفتن مناشدة کسی را سوکند دادن و با کسی سخن خواندن
منافرة با یکدیگر دشمنی کردن مناجزة با کسی دادن و کارزار کردن منافدة با کسی در دور از کرفتن شمار کردن مناهرة
با کسی قرعه زدن و با کسی دو بدو دشمنی کردن و رو بروی جنگ کردن مناتبة با کسی جنگ کردن و آشکارا دشمنی کردن و با هم نیز
انداختن مهاکرة مشافهة مبادرة پیش کرفتن پیش کرفتن مباشرة جماع کردن و بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد
کاری کردن مساجرة با کسی از کانی کردن مشابرة بکاری دایم بودن مجاهرة پرهیز بدن از چیزی محاصرة کسی را در حصار
کردن مخابرة زمین با عهدت زراعت بکسی دادن مخاصرة دست یکدیگر را کرفتن در رفتار مخامرة بضاد مغرطبیع سوی کردن
پیش از آنکه بپرسد و این معنی بمعنی مخاطبة در خطر افکندن معنی در تهلکه انداختن مخاکمة با کسی کرو بستن مخاسرة آهستن
ثابت شدن در دکان و پنهان شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مسائرة چیزی با پوشیدن مساجرة با کسی دوستی داشتن
مسافرة سفر کردن مساترة با کسی اشارت کفتن مساهرة با کسی بیدار بودن و بیداری کردن مشاجرة شغل مشغول با کسی خود
کردن مشاطرة با کسی چیزی را دو نیم کردن مصابرة با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان ستاندن
و باز رفتن مصاهرة با کسی خویشی کردن و بزن دادن یا بزن بودن مضاسرة با کسی یار بودن مظاهرة با کسی هم پشت بودن
و دو جامه بهم پوشیدن و از زن اظهار کردن یعنی زن را کفتن که پشت تو بر من مانند است و این ملاعنت که بعلی زوجه
شیخ بوده مغاسرة با کسی کار دشوار کرفتن مغاشرة با کسی نکاح کردن معاقرة پیوسته خوردن و پیوسته کاری کردن
و ملازم شدن چیزی یا و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر در بزرگی و حسب مقادرة ترک کردن کمتر تعالی لا یعاده صغیره
ولا کبیره مماهرة نا کردن معاسرة خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرة با کسی فخر فروشی کردن در بزرگی و هنر مقاسرة
با کسی قمار باختن مکابرة با کسی بزرگی معارضه کردن و چیزی که دادن نا کار کردن مکاثرة با کسی معارضه کردن بسیاری
و غلبه کردن بکسی به بسیاری مناهرة ماه باه چیزی دادن مشاعرة با کسی در یکجا بودن جستن و با یکدیگر شعر خواندن
و با یکدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر کفتن مکاسرة با کسی هم دیوار بودن من المصادر و مماکرة با کسی مکر و حیله
کردن مناظرة با هم دیگر نگریستن در چیزی و با یکدیگر بحث کردن در چیزی مقابله و روبرو چیزی را مسافرة با کسی نزد حاکم
رفتن جهت اثبات بزرگی و حسب مناقرة با کسی و اکامیدن مناکدة با کسی معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن مهاجرة
از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از آنکه بد بندند رفتن مبارزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن مهاجرة یکدیگر را
در جنگ باز داشتن مناجزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ کردن معاجرة کار خود را بکسی کذاشتن و شتر کرفتن
در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری با و نرسد معارضة با هم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی مشارزة با هم زراع کردن
و چیزی و در کشتی کردن مناهزة فرصت چشم داشتن و با کسی نزدیک شدن مکارزة بجای در کرفتن و پنهان شدن در انجا
پیش کرفتن در کاری مجالسة با کسی نشستن مجانسة با کسی مانند مخالسة چیزی از کسی ربودن مودانسة بر کسی سنگ انداختن
مدارسة کسی درس کفتن مداعسة با کسی نیزه زدن مداکسة فریب دادن مهالسة کسی از کفتن مناسبت همین معاهرة کسی
معاقسة پای بر شکاه کسی زدن و درمان کردن مغاسلة یکدیگر را با آب فرو بردن ملاطسة آلوده شدن ملاوسة با طوک را
دانستن و بکاری در رفتن ملامسة جماع کردن و بهم دیگر رسانیدن ممارسة با کسی کشتی و از کاری رنج دیدن و در مار کردن
ممالسة با کسی چیزی بکسی کردن منافسة کسی را بعیب بدون در چیزی و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزی مخادسة
مخارسة و مخارسة و مهارسة بر یکدیگر افکندن سکانا و بر یکدیگر انداختن سردم بر خصومت منافسة با کسی دور و
دراز کرفتن در چیزی و در حساب کفتن النبی صلی الله علیه و آله من نوقش الحساب عذب مخاصمة با کسی دوستی با کسی داشتن

مقافصة ناگاه کرتن مقارصة باکسی بنزبنکاری کردن مغارصة یکدیگر را سخن بدکتن مراکضة باکسی اسب تاختن معارضة
باکسی بیابی کردن و از چیزی باز کردیدن مناهضة باکسی بجنگ بر خاستن مقارضة یکدیگر بدرام دادن و در جوار یکدیگر شدن کشتن
و جزا دادن مناقضة سخن کسی را شکافتن و نسخ آن کردن مخالطة باکسی آمیختن مشاقطة انداختن مرابطة بجای ترس و نگهداشتن دشمن مقیم
بودن و بر جهاد کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد با کفار کفره تعالی صابروا و رابطوا مقاسطة با یکدیگر جور کردن
و عدل کردن مغاطة پستی کرتن مشارعة باکسی شروع کردن مناقطة جوش کرتن دیگ مبالطة باکسی شیر زدن مغالطة در غلط
افکندن محافظة نگاه داشتن و کرانی بودن چیز بیاونگ و عاریت داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگریستن مباسعة پی روی کردن و بپای
کاری کردن و محکم کردن کار مجادعة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجالعة باهم سخن کفتن در شب جاهم نزاع کردن
در قمار مجالعة جماع کردن و اجماع کردن در چیزی مخادنة فریب دادن مدافعة باز داشتن و باکسی بد و در دراز کشیدن
کاری را و دفع الوقت کردن در آن مراقعة باکسی با برهنه افتادن مزارعة دهقانی کردن برای کشتن مراجعة باز کشتن
و زنا خانه باز آوردن و مراجعة بالکلام سخن کفتن باشد مراقعة سخن نزد حاکم بردن مسارعة شتابیدن و شتابانیدن و او
مسغربی و لان را آمده است مضاغنة دشوار دادن مخالعة طلاق دادن زن در مقابل مهر که مهر بخشد مصارعة
کشتی کرتن مضالعة باکسی آسان کرتن و مدارا کردن با و مکاعمة و مضاجعة باکسی خفتن و مخاعمة خفتن مرد با مرد
باشد بی ستر و این منهی است شرعا مضارعة بچیزی مانند مسابعة هفت هفته کاری کردن مطالعة بر چیزی نیک
نگریستن برای وقوف یافتن و واقف کردانیدن کسی را بر چیزی مکاتبة بمقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة
باکسی و ابریدن چیزی با ساضعة باکسی شمشیر زدن مبالغة در چیزی غور کردن و سخت کوشیدن و دکاری مخادفة
کسی را بی روزی کردن و معاش بر کسی تنگ کردن و نقصان بوده کسی مساعفة در راه بر کردیدن مسافقة میان سر کسی
شکستن مقارفة جماع کردن و آسیختن بچیزی محالفة باکسی عهد کردن مخالفة باکسی مخالفت کردن مرادفة کسی را در
پی کسی نشاندن و بر داشتن چارپا و پس نشستن خر را و بر دستی بلخ نزد بلخ زاده مهافقة با هستی چندین مشارفة
باکسی تفاخر کردن شرف و بر چیزی مطلع شدن مساحتة احتیج کردن مساعدة یاری کردن مصادفة یافتن
مصارفة باکسی صرف معامله کردن مناصفة چیزی را بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن محاحفة
بسر چیک کردن و باکسی معارضه کردن و باکسی بد و در دراز کشیدن کاری را مکاشفة باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن
مکافئة و ملاحفة باکسی یاری کردن ملاطفة باکسی نیکویی کردن محافقة بکسی احتیج نمودن ملاصقة بچیزی باکسی
پیوستن مخالقة باکسی خوش خلقی نمودن موافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن موامقة با نیک دوستی داشتن مراهقة
نزدیک ببلوغ رسیدن آدمی مسارقة دزدیده بچیزی کرستن مماذقة منافقی کردن و دوستی با خدعه کرفتن مصادقة
باهم دوستی داشتن محارقة بحارقة عیار نیز منقوطه جماع کردن مطابقة راست آوردن دو چیز نیک حد و هم شی کردن و فراخور
و برابر آمدن مطارقة تزبر قه دو خشتی چیز برابر دو و یا سه باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در کردن یکدیگر
کردن معاشقة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مفاققة بناز و نعمت پرورده مناطقة باکسی
سخن کفتن منافقة دوری کردن و در سوراخ رفتن موش و کشتی مباراکة برکه دادن مشارکة جنایی یکدیگر را کاشتن مداراکة
بپایی کردن مراکة باکسی بد و در دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن در آن مشارکة باکسی انبازی کردن مطاحکة
باهم چیزیدن معانکة کارزار کردن و هم دیگر را بمالیدن و جنگ مماحکة باکسی مکر سیزه کردن مبادلة باکسی چیزی را بجای

بدل

بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مباهلة یکدیگر را نفرین کردن مثاقلة بنا سر نقطه مداومت کردن بر طعامی که لا
حبوب بکرمن کتاب الصاد مراقلة دو بدن اسب چنانکه پای بجای دست نهد من الصاد در با یکدیگر حدیث کفتن و یکدیگر را بر عهد
جواب کفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ نهد من الصحاح مجادلة باکسی و کاویدن در خصومت مجاملة باکسی نیکو کردن
مجاهلة باکسی سبکی و نادانی کردن و بی حیا کردن محافقة کسی را خوش و نرم خشتی و کسی را کرده بهمه بیهایی آن ستانند و این منهی است
شرعا مخالقة باکسی خوب آوردن مداحلة در کاری یاد جایی رفتن مداملة باکسی نرمی کردن در کاری مراسلة بر کسی کماشتن و بیغام کسی ستادن
مراکلة یکدیگر پای زدن مساحلة بجای غیر منقوطه بکنار دریا رفتن مساجلة بحیم باکسی برابری کردن در آبکشیدن مشاهلة ساز کرفتن
مماثلة و مشاکلة بچیزی مانند شدن مشاعلة شین منقوطه با یکدیگر بدی کردن و یکدیگر را سخن بد کفتن معاجلة شتابانیدن معاونة شتابی
برابر آمدن معاقلة باکسی جایی کردن معاملة باکسی خرید و فروخت کردن معازلة با محبوب بازی کردن مفاصلة از یکدیگر جدا شدن
مفاضلة با یکدیگر برابری کردن در فضل مقابلة بحکم باکسی یکدیگر برابری کردن و در برابر او کردن و برابر شدن غیبی با دوال کردن تا پای
دوال کشند و کریم النسب شدن از طرف پدر و مادر و کوش کرستن بعضی بر بدن چنانکه مبارز شود و از اینجا کویند شاه مقابله مقاتله
کارزار کردن و کشتن و بمعنی اخیر است قوله حق تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مکابلة تاخیر کردن و منع کردن مفاصلة کشتن کردن
سگ من الدستور مناولة کارزار کردن مماحلة باکسی مکر و حیله کردن مماطلة باکسی بد و در دراز کشیدن کاری و دفع الوقت
کردن در آن مثابلة و مناصلة باکسی برابری کردن در تیر اندازی محاکمة باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مرافعة باکسی خصم
کرفتن و باکسی جنگ کردن و هجرت کردن مزاحمة کسی را زحمت دادن مسالمة باکسی آشتی کردن مساهمة باکسی قرعه زدن و انجا
قوله تعالی مساهم فکان من المدحضین مباغتة با یکدیگر بهمه سخن کفتن مساحمة بنا نوخت بر دوش مشامة یکدیگر را دشنام
دادن مصادمة یکدیگر باز کوفتن دو چیز مصارمة از یکدیگر بریدن معارمة باکسی شوخی کردن معالمة باکسی بعلم معارضه کردن
مکاعمة بوسه دادن مکالمة باکسی سخن کفتن و جواب دادن ملازمة همیشه باکسی با جایی ملاحمة حسابیدن چیزی بچیزی
مخالمة باکسی بدوستی کذاشتن مرازمة بپایی چیزی کردن و بپایی چیزی خوردن و بپایی نیکو کردن در چیزی طعام خوردن مکاهاة
خدا حدیث از اکلام مزاحمة مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة یکدیگر را تو تجه زدن ملاکمة کسی با مشت زدن مسادمة منهی کردن
مناعمة بعین منقوطه بسه دادن مفاقمة جماع کردن مزاحمة نزدیک شدن مخادنة باکسی دوستی داشتن مخاشنة باکسی درشتی کردن
مشافهة باکسی نشستن و کسی را بایی دادن مخاضة باکسی بازی کردن و با او کلمات کردن مراهنة پوشیدن و خیانت کردن
و نفاق کردن و دروغ کفتن و خوار داشتن مراجحة خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مراطمة باکسی بجز عروی سخن
کفتن مراهنة باکسی کرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی است
شرعا مساحنة باهم نیک زندکانی کردن و نیکی امیر شدن مماتنة بد و در دراز کشیدن و دفع الوقت کردن و سخن دور
رفتن بجایی مساخنة باهم نیکی و یکدیگر دشمنی داشتن مقارنة نزدیک کردانیدن و نیکی امیر شدن مماتنة بد و در دراز کشیدن
معالنة باکسی چیزی آشکارا کردن ملاعنة هم دیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن مباهتة ناگاه کرفتن مشابهة و مشاکلة
بچیزی مانند و مشاکلة معنی نزدیک کردن هم اسلامت مبالغة باکسی احتیج نمودن مساقة چیزی بیکسان کسی دادن و خرما
یکسال آوردن و یکسال نه آوردن نخت مسافهة باکسی سبکی و بی حیایی و نادانی کردن و راست و انشدن نیکی و مثل آن و هم بدو
از آن آبخوردن مفاقهة باکسی بحث علم کردن مشافهة روبارویی سخن کفتن مهاکمة باکسی کلکل و مزاح کردن مثل اهتمل الفاء موانة
باکسی برای جنگ و غیره برخستی مواجهة و مواکلة و موانة دایم بر کاری ایستادن و فراخ رفتن اشتر موافحة بضاد و خاء منقوطتین
باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن موارده باکسی بجایی آمدن و باکسی بر دو آب آمدن موالعة باکسی وعده کردن موالفة

فعل شفعه با کسی معارضه کردن در رفتار موازنة بپای کاری کردن و یک روز روزه داشتن و یک روز باد در زنگ کشادن و اول یک زانو بر
زمین نهادن آنگه در حین مزه خفتن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن موازنة وزیدن کردن موافقة با کسی سخن گفتن
موادعة آشتی کردن مواضعة با یکدیگر بکاری قرار نهادن و با یکدیگر کدو کردن بهری و با یکدیگر شریک کردن در چیزی موافقة
کار را کردن و جماع کردن و با هم در جایی افتادن و از معنی اخیر است قوله تعالی وترای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها
موالفة الف گرفتن و از مصدر الف است مواصلة با کسی بیع چیزی کردن بر صفت آن نه مشاهده آن موافقة با کسی در جنگ ایستادن
و با کسی در معامله یک جا ایستادن موافقة استواری کردن و عهد کردن موافقة با کسی همکاری کردن و هم نفس شدن و لایق
اسدن با نفس مواصلة در رفتار کردن بکشیدن و کام فراخ نهادن اشتر مواهقة کردن بر کشیدن اشتر در رفتار و با کسی بپای
کردن در رفتار و با کسی وصل کردن مواصلة با یکدیگر از کشتی مواصلة با کسی پیوسته کردن موالکة تار کشی کردن
موازنة با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن موانکة شتابیدن و زود شدن مواجهة روباروی کردن مباسرة با کسی
آسان گرفتن و کسی بسوی چپ بودن مبایمة بدیار بین رفتن و کسی را بسوی کلت بردن من المعتل العین الواوی محاربة کسی را
جواب دادن مناوبة بجای هم بکار ایستادن مزاوجة هم خفتن کردن با کسی و چیزی را با چیزی قرین کردن مواوحة گاه بر زین
یا گاه بدان پا ایستادن و گاه ایزگار کردن و گاه انکار کردن گاه حجت با چیزی و گاه نشیدن و با کار کشتی کردن و کشتی کردن
محاوبة رهاء بازی و حیلت کردن محاورة بزار شفعه با کسی تنصیف محاوة با کسی معارضه کردن در جوانمردی مساوة کاری
کسی در خواستن و کسی را بکار دیدن شتن مساوده با کسی از کشتی و با کسی معارضه کردن مهتری یا سیاع معاوده باز گشتن معاوة
با کسی عوض کردن من المصادر و آشتی کردن و با کسی بس کردن در کاری من الصحاح محاوض بخاء و ذال شفعه خالفت کردن با
کسی در چیزی ملاوذة بذال شفعه در پیش مردم نهان شدن مجاورة همسایگی کردن و در سخن متکلف شدن و در زنهار و امان
کسی شدن مساورة بحار غیر شفعه جواب دادن مراوزة گره ایندن کار و تدبیر کار کردن من الصحاح محاوزة بحاء و ذال شفعه
خالفت کردن با کسی در چیزی مساوزة با کسی برای جنگ برجستن معاورة چیزی بکسی دادن و راست آمدن کار یا چیزی کسی را
با کسی برای جنگ برجستن مشاورة با کسی مصلحت کار جستن مغاورة بغین شفعه یکدیگر را غارت کردن مجاوزة
از چیزی در گذشتن مساوشة بهم نزدیک شدن دو تن که برای جنگ محاوصة بحار غیر شفعه بر بنال چشم کسی گریستن
معاوضة عوض دادن مفاوضة بضاد شفعه با کسی شورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن ملاوطة لواطة مطاوعة
فرمان برداری کردن مراوضة با کسی کشتی کردن و با کسی گریزی و روباه بازی مهلت کردن مساولة سوال بر زبان
مالیدن و لب زمین سر کردن ستور از نهایت لاغری و سست رفتن چارپا از لاغری مجاولة از مشی یکدیگر و از آن آمدن
دولت کردن در جنگ من المصادر و جولان کردن دو لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح محاولة بحاء غیر شفعه جستن و احوال
مداولة دو کار کردن ایستادن و دولت دادن مزاولة با چیزی و کوشیدن و خواستن و در میان کردن مساولة فرو گرفتن و کشتن
رایزه در حرب مصاولة با کسی برجستن و حمله بردن برای جنگ مساوقة با کسی مفاخرت کردن در سخت جنگی من الصحاح مطاولة
دور و دراز کردن کار بر کسی و با کسی برابری کردن بدرازی مغاولة پیش گرفتن در کاری من المصادر و الصحاح مغاولة
در صحاح گوید مغاولة بمعنی مساواة است مقاولة با کسی قول کردن و قرار کردن مناولة چیزی بکسی دادن مساومة روز بروز
کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مساومة دایم بر کاری بودن مساومة با کسی بکسی کردن خرید و مساومة بسالار معاملة کردن
و با او چیزی دادن و یکسال بار آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن مساوحة برابری کردن مساومة یکدیگر اسلامت کردن مساومة

با کسی

با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن بجواب مغاوفة با کسی یاری کردن من معتل العین الیائی مطایبة با کسی خوش طبعی کردن
مغایبة از یکدیگر غایب شدن و از پس کسی بنه حضور او و برابر سخن گفتن مهاجرة بر آشفتن فتنه مشاجرة چیزی بر چیزی زدن و دور
شدن و در کاری کوشش کردن مصالحة با کسی پاک کردن محایدة از چیزی بر گردیدن مزایدة بر یکدیگر افزودن مکایدة با کسی
مکر کردن مسایرة رفتن با کسی مکر کردن مطایرة پریدن معایرة راست کردن بیمانها و ترازوها با یکدیگر مقایسة با چیزی
قیاس کردن مکاسة با کسی بنیر کی مضاعفة کردن معایشة با کسی زندگانی کردن مغایشة با کسی معارضه کردن در نخر مباضعة
با کسی معارضه کردن بسپیدی مغایرة بغین شفعه بیع بعوض کردن و دگر گون شدن مقایضة بیع بعوض کردن مهایطة بانگ
کردن مغایطة با کسی خشم گرفتن مبایعة با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن بعهد و میثاق مشایعة با کسی یاری کردن
پیروی کردن و گوسفند را جوانی مسایفة با کسی شمشیر زدن موایسة نا امید گردانیدن مضایقة تنگ گرفتن مخایلة امید
شدن ببارید باران و مهیا شدن باران برای باریدن باران و با کسی معارضه کردن فخر مزایلة از کسی جدا شدن مکایلة با
کسی پیمانه معامله کردن مماطلة با کسی میل کردن در کاری مصانعة چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مصایغة از یکدیگر
جدا شدن معانیة بنقد معامله کردن و روبرو چیزی دادن ملاینة با کسی نرمی کردن من المعتل اللام محاباة فرو گذاشت کردن
و با کسی معارضه کردن در بخشش محاجاة و مداعاة بسیار چیزی پرسیدن از کسی چنانکه رمانه کرد اندوزا معاجاة شیر دادن بچه را
بشیر بهادر یا بچه شیر خواره را طعام دادن مداجاة با کسی دو رویی کردن و مدارا کردن مناجاة با کسی راز گفتن مهاجاة یکدیگر را
هجو کردن ملاحاة یکدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن و در چیزی و در شی امر است من لاحاک فقد عادک مباداة با کسی گفتن
انکار کردن مصاداة با کسی برابر کردن و معارضه کردن مهاباة بنهیب کاری کردن معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی بپای
کردن معاداة بغین شفعه دشمنی با سر آمدن و بجای دشمنی معاداة کسی را با جوار سری باز خریدن مناداة کسی را خواندن
و با کسی ندا دادن نشستن بعضی نشستن مهاداة بدو کس یکی را آمدن چنانکه یکی بر یکجانب باشد و دیگری بر جانب دیگر و در
میان دو کس بودن یکی چنانکه بر هر دو نیکی کردن بکر انتهایت ضعف مدالة با کسی نرمی کردن مداراة بهمت مصاباة
تیغ را مغلوب دیدن و کردن و نیزه را مغلوب کردن محاذاة برابر شدن مباراة با کسی معارضه کردن مجاراة با کسی رفتن و با کسی
چیزی را زدن مشاراة با کسی تیز کردن مقاذاة با دشی دادن مجازاة و مقاصاة و معاناة و مضاناة رنج چیزی کشیدن مناساة
با کسی چیزی فراموش کردن محاساة استنکار کردن و پرهیز بدن از چیزی مماساة با کسی نفس معاصاة نا زمانی کردن مماذاة
بذال شفعه زدن و سر بیگانه را هم جمع کردن و خالی گذاشتن تا باهم منی کنند مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی یکدیگر را
گرفتن و پیوسته شدن جایی بجایی مراداة با کسی مدارا کردن و از کسی کاری در خواستن مراضاة از یکدیگر خشنود شدن و
پیوسته شدن جایی بجایی معاطاة چیزی بکسی دادن و دست کسی را گرفتن مراعاة باهم چرا کردن و نگه داشتن و کوش فرا داشتن
و بگوشه چشم نگریستن و از اینجاست راعنا یعنی نگاه کن ما را و آنچه در قرآن مجید آمده است و لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا
مراد آنست که این لفظ را مسلمانان بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتندی و مراد ایشان از این لفظ همین معنی بود که نگاه کن
ما را فاما چون عین لفظ دشنام یهودیان بآن دشنام گویند مسلمان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله گویند که اگر چه مراد
مسلمان بآن معنی انظرنا است بحضرت حضرت باری تعالی و خود که لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا یعنی مگویید لفظ راعنا بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و لکن انظرنا بجای راعنا مساعاة با کسی دشنام دادن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک کسی
مباغاة با کسی زنا کردن مناغاة با کسی سخن گفتن و در کسی نگه کردن تا او را فریفته شود و با خود گستاخ کرده شود
و آسمان نزدیک شدن بدرانی و با دوست باری کردن مجافاة چیزی از جای برداشتن مرافاة اتفاق کردن و فراهم آمدن و با کسی

کردن مصافاة باکی دوستی باکی داشتن مناقاة یکدیگر را نفی کردن مغافاة از ناخوشی و بدی کسی بازگشتن مساقاة باکی یکدیگر
سفاهت یعنی بی‌خردی و نادانی و سبکی کردن مکافاة پاداش دادن مهاباة بیکچیز بخشیدن و معنی آوردن هم امده است کفرنعمتانی فقد نا
هانوا برهانکم مباقاة بیقا باکی معارضه کردن مساناة باهم آب کشیدن و زمین کشی دادن برای زراعت مشافاة تمشی منقوطه
و بیخ چیزی کشیدن ملاقاة یکدیگر را دیدن کشتن مقاناة مدارا و نرمی کردن باکی مغالاة بلند کردانیدن و چیزی بدو زیر چیزی نهادن
و به بلندی معاوضه کردن باکسی دوستی و یار کردن بچیزی مخالاة تاوان چیزی دادن و دور انداختن محاناة از چیزی رسیدن و کسی را بکه
داشتن مراناة باکسی تر باشکی انداختن مساماة بیزدگی باکسی معارضه کردن مداناة نزدیک کردانیدن و بچیزی نزدیک شدن
مراناة باکسی ناکردن مساناة باهم آب کشیدن و باکسی نرمی کردن مغاناة آمختن و موافق آمدن و همیشه بودن مماناة بسیار زمان
باچیزی بودن و جزا دادن و انتظار کشیدن مباهاة فاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مضاهاة بچیزی مانند شدن من الضعیف
المعروف مواساة دربان کردن و دارو کردن مساواة برابری کردن و برابر آمدن مقاواة باکسی معارضه کردن عقوة و نیز بسنزی
کاواة دشنام دادن مهاواة تیز کردن و سخت رفتن من الضعیف المعروف مباداة دست بدست چیزی دادن و باکسی دست بدست
رفتن مواخاة برادری کردن و این لغت همو زهم امده است موارات پوشانیدن و پنهان کردن مواساة یاری کردن و او همو زالفا
هم امده است موافاة آمدن باهم وفا کردن موالاة بیاپی بجا آوردن و پیاپی بجا آوردن و باکسی دوستی داشتن من النصاعن مجاباة
باکسی دوستی داشتن مسابة کسی را دشنام دادن مصاناة معاناة باکسی دشمنی کردن مباثة باکسی از گفتن مبارة باکسی نیکوی کردن
محاجة باکسی حجت کردن و حجت گفتن مفاجة میان باکسی کشادن دادن من المصادر ملاحة باکسی تیز کردن مشاحة محاجزه
منقوطه باکسی در چیزی بخیلی کردن مجاداة باکسی در کاری بر کوشش کردن مشاحة محاداة باکسی حرب کردن و مخالفت کردن
و کسی را از کار واجب باز داشتن مرادة رد کردن مشادة تشی منقوطه باکسی سخت گرفتن مضادة و مجارة باکسی دشمنی کردن
و مجارة یعنی دفع الوقت کردن هم امده است مضارة کسی را بکراهت بر کاری داشتن مسارة بسین بی نقطه باکسی از گفتن مشارة
تشی منقوطه و مضاجرة و مماضة باکسی بدی کردن و مخالفت کردن مضارة بضاد منقوطه بکسی گزند رسانیدن مذارة بذال منقوطه
بدشمنی شدن اشتر معارة بعین و رای غیر منقوطه چیزی باکسی کردن شتر مرغ و محاربه کردن و هذا للغیر الاخر من الکشاف معارة بعین منقوطه
کم شدن شیر شتر معارة قرار کردن مهارة زبردستی کسی را بکشتن مهارة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مماسة بهمدیگر سودن و
جلاح کردن مقاسمة چیزی را در عوض چیزی کشتن یا جراحت کردن و یکی را یکی داکردن و مانند آنچه داشتن ستاندن محاضة یکدیگر را
بدکشتن دکای معارة بعین غیر منقوطه و زا منقوطه بدکسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملازمة بزا منقوطه پیوستن
چیزی بچسبیدن بچیزی معاضة یکدیگر را بدندان گرفتن مضافرة باکسی صوف کشیدن مکافرة و مغافرة از چیزی باز داشتن محافرة
دشمنی و مخالفت کردن و از یکدیگر حق خود طلب کردن مدافرة بفا بشتاب کشتی اسپ را بمجروح مراقبة بقاف کاری بر کسی بار یک
گرفتن مشاقة مخالفت و دشمنی کردن محالة باکسی در جایی فرو آمدن مخالة بخا منقوطه باکسی دوستی کردن مسامة معارضه کردن
باکسی تا بمساستن چیزی بوییدن و نزدیک شدن و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی
نگرستن مصامة بصاد منقوطه نزدیک کسی رفتن مسانة خرامیدن شتر بر شتر ماده تا بار مرود معانة باکسی برابری کردن من المصادر
مواخرة کسی را بگناه گرفتن مواجرة مزدکار یکی دادن موازرة یاری کردن مواضرة باکسی هم دیوار بودن مواسرة باکسی مشورة
کردن مقابلة بازی فال کردن و فال نو نیت انبانی کو دکان مواسلة باکسی خیانت کردن مواسلة کسی را موسی کردن موالفة
باکسی پیوستن و خو کردن مشاطة رفتن باکسی بدو طرف زود خانه چنانکه یکی از انطرف زود و دیگری از انطرف مواکلة باکسی طعام
خوردن مواناة مدارا کردن مواخاة باکسی برادری کردن مواساة یاری کردن مواضبة باکسی پیوستن و دشمنی کردن مشاورة

از کسی پیش رفتن در دویدن سوار آه کاری بدو دیا کردن مماترة باکسی معارضه کردن در نخر و مخالفت نمودن مسالمة از کسی پرسیدن ملاممة
از کسی رهای جستن موامرة باکسی موافقت کردن و بباهات کردن مفاجاة ناگاه گرفتن مذکاه و زحمت دادن کسی را مواثبة شتاب رفتن بسیاری
از یکدیگر یکدیگر را شتن و از یکدیگر جدا شدن مداوة یکدیگر را دفع کردن مخالفت کردن کاغذ کسی را برگرداندن و سزاوار دادن و مانند یکدیگر شدن
تمالة یاری کردن مواطنة و مهاوة باکسی همکاری کردن و موافقت کردن و در خور آمدن مواباة بر چیزی مناوة باکسی دشمنی کردن من
غیر المصادر مماکمة در مخاصمة کذرگاه آب در رود خانه بخرقه و دهان که در رود سد کنند محالة معارضه منقوطه چرخ بزنگ که بآن آب از چاه
کشند مهره پشت و کمر و عیب مبینه طرف دست راست مسانة طرف دست چپ مجمجة جان مانة تلخی کاه میان آدمی منه ترک منه
پوست ابراست و دابغت ناکرده مبینه بکسر همزه و تشدید نون نشانه بحجه چادر که بر سر بسر اندازند مضیرة دوغ با بعض اشی دفع ملامة
جای جزیره مسبة موی سفید مسرة تخم راچراگاه ماشة شدید ناراول جمعت دست اویز موات بتشدید تاجع مخلوجة راست
و چپ و راست کرده انیده شده کابی طعنه تخلوجة یعنی نیزه زدن چپ و راست مجرفة بجیم خرید کربان چیزی از زمین بدیند مصلات و مصلت
و مصلت سر و چیست مصالبة جمع مصلات موصفات شیرها تیغهای بابک دم کرده شده مصباة کرده نان کرده خاکستر بر زمین بجوره
باد شمال محاة دکمی کربان چیزی ستردن و پاک کردن منیة امید و روزهای امنی شدن اشتر و آن از ابتدای وقت نر بودن باشد تا بانده
دوز منتوقة و نیز مسنی محدة منزل و مقام مردم مجلة بیم نامه و کتابت مسوزة مرد بسیار نعمت مسرورة کبوتر بر پای محدة خصلت
و نیک ستایش مرافقة شهری که در میان آبادانی باشد و بیابان بکر مسعة دنیی بسیار بیع محفة بکریم نانده هر دو چیزت که بزنگان
یا بیماران در دو شیند مفاوة زمین بسیار کرک مقشاة زمین پر خار مطرقة چوبکی که بآن پنبه را پاشیم و از نند یا واجبه شود و
بنگ لشکران و چکش نعلبندان موقة چنان واجع مارد کت مرتة تنگ و شیر اشامیدن مطبقة و بطبقة زمین پر جزیره موزبة زمین
پر زنبور معلاحة شکسته که کوشت آن کافته شده باشد و با استخوان رسیده معقرة و معقرة زمین پر عقرب مثلبة عیب مغلة
زمین پر دبا محزة بوستان سبزه دار مسرجة چراغدان محزة بحزة بر کزیده مهد مدرة شهد مکفة کان بدنکاه مقبرة کورستان
مشرقة موضع افتاب رو و مشرقة منع راهم بهمین معنی است منطقة کمر منقد انچه از ان فایده و برخورداری کیرند و کاوین زن مخلوق
بند کرده شده کقوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک مکوت پادشاه مخدرات و معقورات زنان در پرده شده و معنی زنده
هم امده است چنانکه کوید فلان بن محمد معقورة ای دنیا و قریا مرجة منع جا چاه کلیه کرد کوهاتر موجب بکرها عشق مبتوتة
پاکشده شده مسعة زن طرب خرش خوان منفرة پر اکندکان مصلحة صلوح کاری نیکو بکار مسلح جای ترس و کذرکاه دشمن مردم
با سلاح مسقرة جزیره مزبة درویشی ملکمة و مغلوبه سنگ کردن کرج شدن و ملدة جز طویل باهم کوید مستفرة زنده و
بیانند و بیرون رفتن هزاضه موضعة طبق بسر اکنده و در بیت کفته تعالی انما علیهم موضعة مصرة بکر جاد بنده و روشن
و هویدا و با معنی اخیر است قول حق تعالی فما جاهم مسرة مبرة منع تر ساد جت معرة کناه و بدی معرفة کنکر منقد مجمر مقرة جای
و لب کاو و کوسفند مقدمة پیش رو و پیش داشته شکر حتی زن تاج کرده مرة بی همه و مرات زن مرآت آینه مرسلة لشکر کشتی مرواة سنگ
ریزه اسیا مستوحشة زنی که بدستحرد سوزن نشن کند مکسرة اشتر جای رفتن مثل جزیره و غیر آن مکسنة و مسفرة جاروب مزبحة
کشتار مرتبه با بکاه و ایستادکاه و سرکوه و نشانه کردن کوه و مسجد کرده کشتر مسرة شادی موحلة بند منعة و منعة عزیزی و منعة
منع تر و جمع مانع جز باشد منزلة تر و ماندکاه و جایکاه مسزلة تر بی لعنی آب ریزان مسدر سدر کسی کاه مسخرة کسی را و تخریه کنند عکمة
حکم کردن کاه مضحکة آنکه بر خندند مسرحة مذهب و راه مشرع کریم ظرفی که از ان آب خورند مشربه منع بم و مشربه با کاه و شبه
کنا آب و اشاره کاه مراهم کوید مبیة کاردمیاست جمع مانیة بزال منقوطه و نشر بدیا زده سنیه و چیز زرم و انکیس مشعة بعین منقوطه کار

مسئله لعین غیر منفرد چرا غذان بزلکیر بحضور مطیه شتر واری من مقابه بیابان موحله منزل مجهوله که دشکم باشد مخمصه ذیر که بچه
دشکم و اورد مخمصه بتخاوفان منفرطنی دبو ملعقه بکچه مسوده من طاعه مشاکله مصیبه سوال کردنگاه مصابه و مصوبه و مصیبه مکروه که بادی
لسوء مسبوق و مسبوقه و مسبوقه ترکی و مسبوقه بطون دست چپ را هم کویند مخنقه قلاده و موکه و بند مخنقه مجاعه عزیز شقه چیزی شکسته او در مقعد
کنند و مشقه سهل در دین تا بکم رود و اسهال کند مجمعه آب جماست کردن معبله بکال نیز مجوقه جانب معیشه زندکانی و انچه باو
زندکانی کنند مستفعد سود منفعه هنر و انجام بطلان کنا فاز عضو بیچاره او از انکه منقبه کیریم راه سر کور مشکه موضع اکشیر
در انکشت خرد بین مسبغه کوسفندی مهلکه زمان و اهتکی لان اصل معناه الفوة موته نهر نام موضعی که معبد بن ابی طالب را انجا
شهید کردند مجمعه آب دوغ کردن در زبان دیم نیز کویند سابه تعام من الدستور مزاحه کمکل و مزاح نابیده خیان از استه ماده شدید
کال بیابان الهلاک شدن هلاک نمود عنکبوت ماده مناعة نعمه کردنگاه مجاعة و مخمصه کرسنکی مقعد بکیریم تلمدان منتظره
قنطار از دن کنده شده کنده تعالی القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغاره غاریکه در کوه می باشد مغارات جمع مطلقه
و مفتسه پاک کرد انشه محصنات و محصنات زنان بهیزکار رستوره و زنان شوهر کرده محصنه واحد محصنات است و محصنه
واحد محصنات است مخلفه نام افزیده مشاره ایستاده کاه بول و دوبین آدمی و سایر حیوانات و مشابه بارکشتی کاه کفتر و تعالی
فاذ جعلنا البیت مثابة للناس و امنا منزل و دانکاه مباد مسافه دو روبین کاه من الدستور صحاح و بیابان من الدستور مصحاه نام
طبیعت مصفاة انچه بآن چیز را پاک کنند بر پالایند و کنکر را هم کویند و در بالای درون منا استخوانیست شبیه کنکر از انها کرسنه
مکاوات واقع کردن طبیخه کوشت نابه بریان کردن مصنعه بنا شده کاه مهره استادان و اوجع ماهر است مغاره بیابان
و مهیر کاه و مغیره زنی ناحق کاه معصرات ابرهای کرنه رنکه بارندن باشد کاه تعالی و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مستشرفه
سر بالا بنا کرده شده ملاسته مشد بکلام انچه بان زمین را هموار کنند ملامسه سوای مشابه ساده و نقطه استوای و انجیرستان
ملاذة پاکستان مبجنه بیک اهکران مونکات برکردیها مشقها فاذ فرغ از عمل تکم و بادهای که در نیمه کاه ان مختلف باشد
مسالحات زنان زنا کننده کاه معنا استخوان ماوریه بادی که در مسجد مقعد کوسفندی که در یکسال دیار زاید و وردی که تکم
شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک و کیاه نداهم مطلقه بیغام مقنت زنا اونکهبان و کواه مسخان کرم کشتکان مسراة شتر
کشتکان مجفقات خشک کشتکان مضربات دوختنی حکمات استوار کرده شدها و استوار کفته شدها مشتبهات مشتبه
المعنی کمتر و تعالی شد ایات محکمات متشابهات مشتبهات مشکها و پوشیده ها محلات نزدیک و آسیاب دلو و بنده و کار این
مجموع را کویند و محلتان دیک و آسیاب کویند ملة ملاذة دنیا سلمان جمع مسجد مخمصه و مخمصة احوج مجمعه مخیم و کرهیم زن بی
حیا مسوة زنان و سوادی که قلم بر کرفته شده باشد نادة اصل ترکیب و نیاه سفر بجزی نابنده بزاده نابیه حرانی که بر طعام باشد
مدینه شهر و کنکر مغاره بنا کهدیکی که بره قلیه سازند مقلات بادران شتر ماده که یکبار زاید و دیکر هرکز آبستن نشود و زنی که بچه
او نماند مقالیت جمع مقیه سنکی که بر آن بدر کرد کنند و آن آب را بخورند مکیند مسیره زین پوش و جامه سرخی که بر سر آن مشند
موسمه زن فاجره موسمات جمع میقعه جایی بآن زبان الف کرفته باشد و انجا فرود آید پیشک اهکران که بان کار دیر کنند مقعه
جای آتش مقهقهه زن لاغر بیان سنکی مسقعه انکه کلیت که آن پاک و صاف کنند کاه و شیر را و استالهار انکه کعبه ملة دین
ملة صبح صبح خاکستر کرد و خاک کرد و کله کرد و آتش یا خاکستر باشد ملیله کرمی تب مسغاة حیز بهک بلیه سال تنک بعث مسال
محط مجیبه بیان و حزن بهکه اول جوانی و حره جوانی مخمه بلیه و ان نادش ماده صد ماه جمع ماویه مشید یا سنکی بدور دانه
و نادر زنی ماویه محصنه با برجه منبذه نبان منقوله بالش سبد جامه کرد دایم انرا کار دارند و هر چه دایم کار دارند شود مخفقه

کلوکرفته شده مرده مزیه انچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مقاتله نکرنا کبی که صلح کار زار کنند کان محلة بیستان موبقه نکریم
چیلی که در زیر تا بار شتر میکنند و انرا بر پشت چارپای نهند مواضعة آبی که بان چیزی شسته باشند موارة شبید و اوزنی که چشم و سبکی آید
و مشکند موماة بیابان فراخ هموار موتة تا محتاج معشت میرا نهده من دشمنی میرة بیای دو دفعه تعانی طعامی که برای عیال یا
برای فرد خنی از جای او رند مخت تخت مجمعه و مجمعه راه راست مورة مبکون را غیر مسقوطه پاره شده موزنه نفع هم مصیبت مورة
نفع راه و شد بدا مسقوطه بر بخ زار مناره جای بلند که مقام اذان کفتن موذن است و چراغ پایه مکره مکر کار نیک در زمین نیکو کیاه
من المحل ماثره و سازه کاینک مزاده خیکه مسرة نکریم و دشید بدا انچه در سر و راز باشد نویسند مثل مکتوب و رقعه مفرده کاه و
جمع شدن کاه آب باران مهواه تباه کرد دره و سابین دو کوه مهاه کاه و وحشی و سبکی بلور و آفتاب من الدستور مهوات چیزها
فاد از جمع مهاه بضم میم آب منی که در رحم پیدا شود مهوة بارک و شی بعضی غلط مهدیه تکیه و اشتر میه نام زنی کلت موازنه
نام موضعی فاد اشتماده شخصی که این منقبل نهد نهاست مورة مردی مرده بکسون را سنکی سفید در خشنده که از آتش بیرون
آید و نام کوهست در مکه مرارة نضره و نفع مهلکه موهلکه هلاک شدن کاه و بیابان مصدقه و مزدقه سر با سواطه موی افتاده
ماکلة و ماکلة موضعی که از آن موضع کسی چیزی خورد یعنی موضع که از آن خوردنی بیرون آید مارورة دارنج که بکنند استخوان میشود
مخت بنای دراز تیشه و دروستور رفته راهم کویند مسخه بنای کرد مخش مناحة جای نوحه کردن زنان مهد کشتن ماده یا کوسفند
ماده که بکریه نهاده برای خورد بکشد و دیکر باز ستانند مرفه و مرفه جامه کوب و هاون دسته و دیکر سنکی که بان چیزی سایند و هر چه
بان چیزی کوبند مواقع پیشی پیاده و کیاه انذر که برای چاره ابد کنند مشیع باشد موفوره بدان چیز منقرض بدان افزوده شده مشیمه پرده
که بچه در دو باشد در شکم مادر و با بچه از شکم بیرون آید موفوزة بدان منقوطه مجوب کشته شده مکانه جای مکانات جمع مکنه و مکانه
مکنه بضم میم و کسر کاف خانه سوسمار مکنات جمع مرماة و مرموزة زن نار که اندازد مرة صفرا و فرة و کلاه عقل موبرة ابی
که بسیار خواهد تا شفا یابد و افسون مشاره قطعه نزهه که انرا بپارسی کرد کویند مسره و مسره کیاه و روی زمین بسیار کند خشت
عضاة سکوره زن فربه ساق مایدان چیزها سواره پیشی که از خواب افتاده شده باشد مطلقه آب غلیظ که در دیکر حوض باشد منزه بضم
میم تا بستن مزه فتح میم شراب خوش لذة من الدستور مرهه سیبی محض ماهه و مهه چاه پر آب مطلقه زن رها
کرده شده مغلظ درشت کرده و او مشتق از غلظ است مرتبه جای عالی و زمین پر کیاه و مردی موی ابرو و مروت
نشدید را مصحف مدنام رو و فانه است مشقه کران بار کرده مسفسفه بکریه بادی که خاک و کرد بر انکیزد مظلمه بکسر میم
غلط سوسمین بزرک مسلمة سلامت دادن شده و کردن نهاده شده و باور کفته شده مواودة دختری که زنده در کور کرده
کرده باشند مرتبة شعری که برای مبیع کرده کویند مزعة کوشت پاره مقدار یکبار کشیدن از آب مزعة بکسر میم پاره
و پاره مزعة پاره جامه مزینة نام قبیله است مزیة افزونی مسکه بضم میم قدر چیزی و نفع و جای تحت کل مسکه
بکسر میم روغن تازه مساسکه کرد ارتنه مسکه فتح میم دسی دست و ربخن غیر نقره مسکه بضم میم و فتح سین تخیل سیحه
کان جنب پاره نقره و کلاه دوی مدیاة زمین پر بخ مدیة رسنی و بخ کیاه انرا خورده باشد مقامه کرده آدمیان و مجلس
ماسخه نام کاکرت ماسخیان کانها که ساخته کم ماسخه کاکر شده عقوبت مثلا و جمع میقات و وقت و عهد
چیزی و موضع ماشیره زن فربه و مشهاه بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق که آن کاو و کوسفند و شتر و استالان اکش
مصعه موضعیست مضغه کوشت پاره مضاعفه انچه در دهن مانده باشد از طعام خاییده موخره سکون و اوپس کره
زین و پس کوهر یا لان اشتر معیقه حامل ثوف معده عضو آدمی که اول طعام در آن ایستد و انجا اول هضم شود
معده عین منقطه نازک معنه چیز بسیار که ایق ماله سغنه و لا معنه ای لا قلیل و لا کثیر مسیقه حرفی و اول بر نهار اب

فاول جوانی واول روز و نام صمغ درخت کرد و روم می باشد کذا فی الصحاح فاما الاطباء یقولون مبعة بکسر میم مصلة بتشدید لام
سنجی زنانه مقطره کنند جوبین که در پای محبوس میفهند و مجری که در رود اردی خوشبو سوزانند مقاوت انکه بر باعصادت کنند
مغامة دکان دباغ که شب در و خسبند مصنوعه کار مخوف مقعمه مقعد مفاسح بسته در باب میم ع المعین مسی است مالحة و مسبعة
ماده که بان کل بر دیوار مالند مطاة بمعنی مطاست مخرة و معزة کل سرخ و رای فایده داهم گویند مخرصة و مخرطة
ظرفی که اشتان در و کنند منفلة شکسته از سر که استخوان شکسته باشد و استخوانهای خورد که بعلوی تحفه است پیدا شده
مغواة چاه کایقال العرب من حفر مغواة وقع فیها معزیات جمع معزة بکسر عین هیزم شقوطه زمین انکه پناه مقدمه تمام کلاه چشم
باسیاه و سفیدی مقدمه بفتح میم سنگ ریزه که در آب می افکنند تا عقد انداختند و نیز بدانند که هر یک چه مقدار آب بر می دارند و این
دو وقت که آب باشد ملکه و ملکه آب انکه میان چاه باشد نزد آفریدها و نشان کرده شده ها منشاة و احد منشاة است مقسمات
نیکو کنندگان و مدبر مقسمات که در قرآن مجید آمده است ملائکه اند علیهم السلام موسلات فرستاده شده ها و مراد به مرسلات
که در قرآن مجید است فرشتگان اند علیهم السلام یا بادها مدبرات تدبیر کنندگان در امر اند بعد بران که در قرآن مجید واقعست
فرشتگان اند علیهم السلام موریات آتش بر آورندگان و اسبانی که سمها بسنگ زنند و از ان آتش بر جهد مغیرات اسب تیز رجت
رفتار مغیرات جمع کنند و تعالی ما معیزات سیجا تجاورات عسابهای هر یکی معروشات بنا کرده شده ها و بلند برداشته
شده ها و سقف کرده شده ها و جفت کنده شده ها مدارة کام مدارة بمعنی چادر یک تخته ملحفه کردان ملاحة بتشدید لام
لام نمکدار ملحة رنگ سفیدی که بسیاج انجمن کرده باشد بجهت چیست از آهن که درختهای خرد خرما بان پر کنند موقفه
باشد و چیست از آهن که بان زینی را شکافند مخدة بالش مصاعد رسوه مصاعد زینی کرد و حلقه دو حلقه درهم پا
بشند مغامة زره مفضاة زنی که هر دو فرجش یکی شده از کثرت مباشرت موضحة شکسته که با استخوان رسیده باشد مستقة
بفتح او و قاف مخفف پرستی دراز آستی مسلة جوال و زن محسنة بکسر میم شانه که بر بال دوم سب زنند محسنة بفتح میم و سین
شقوطه دارو است که بپارسی سنتان گویند من اختیارات البدیعة مرفوعات کشن داشته مناة و مناة و منیة
عصا مرة یکبار مرات جمع مرورات بیابانهای مرورات جمع مرة بفتح میم نام شخص موصوفه آراسته مجرا مرور دو حلقه
دو حلقه باقی شده مسومة چرانیده و نشان کرده ماهیة و مائیة حقیقة جزی ماهیات و مائیات جمع ملاوة و ملاوة و
ملاوة و ملوة و ملوة هنگام و زمان مکیدن یکی و مهر بر چیزی فرو کنند مقدر بنی هوار ملقة بکسر لام سنگ هموار
ملائکه فرشتگان ملکة پادشاهی ملکه مقام پادشاهی ملکه سنگ ساخته و مخزن ساخته و رفاطر دهنی و کردار باسنگ چنانکه گویند
فلان حسن الملکة ای حسن الصنع ملوکه مات مرگ و مردگان موت و مردن مرگ موات بفتح میم انچه همچنان باشد و زمینی که
بخراب باشد میته مرده و زمین خراب مناق مرزنی و بنا سطح میت و میت مرده میت میرانده معاذة تعویذ
مصوغة و مصنفة جای ابگیر و کارگاه مدة مرتبه ملک کند و تعالی و جنا بضاعة بضاعات معفات و فرشتگان لاروب
کار نعش بگیر آیند و مشران ملاده کوبش شران که جمع شده باشند بکر جوی استاده که باشطار آب جزه و از نو اسکان
مشکوة روزن بر فراخ و چراغدان و قندیل مرمانه کان کرده شم گاو و گوسفند فی الصحاح و قیل زمین که منور مفصلات
سخیها و گاهای تحت مشاطة بضم میم و تخفیف شین کوبش که از شانه افتاده که مشاطه بفتح میم و ولد بدشین
زنی که شانه کند گیسوی کسی را و زنی که عروس آراید مشاکه سنانکان مال مردم بناحق متغلبه نعف و عبه
فرا گیرندگان چیزها مصلة پهن بان نان را پهن کنند و اورا بعجم و مرزکوند مسجة بحیم مشقها که بان کل را بر دیوار اندوده
کنند مغناة و مقناة و مقنوة موضع سایه که بان افتاب تابد مضحات موضع افتاب رو که افتاب بران تابد

کل از چاه بیرون اورند مشیخة بسکون شین پیران و او جمع شیخ است مشعمة بازی و مزاح محترفة صنعتگران مصراة مشد بیدا کرسیدی
که او را سنتی نه و شنده ناشب او بر شود و گوسفند پیوستان دست شده تا شیر جمع شود مقایة کنار وقت تقدیر موقت وقت نهاده شده
موقوت وقت بدیده شده گفته اند تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مقیت توانا و نگاه دارنده و کهبان و کرده و روزی
دهنده مثبت نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده منت فتح تا و شد بیا برجای دارنده مصمت کننده میان و اسیکر نگ و در کرسته
باشد مصمت بفتح صاد و سکون میم خاموش کرده ملتفت باز پس نگرنده ملتفت سنج فا باز پس نگرسته شده محنة معنی های استخوان
و او جمع محاجت ملحمة جنگگاه عظیم مسبوق بعد سند از خود زنده و سرده و بهوش شده معطمة ستار باب المیم مع الثاء
من المصادر مکث درنگ کردن و انتظار کشیدن مثلث بکسر اول جنبانیدن و انگشت کردن مرث و مرث و مرث نان در آب تر
کردن و چیزی در آب جنبانیدن و چیزی در آب جنبانیدن و مرث همین خایدن کودک انگشت خود را و دارو را بیست کردن و زهر
و چیزی بچیزی جنبانیدن و آب بیرون زدن چیکه دست بچیزی ناپاک شود من غیر المصادر مدالث استادن گاههای آب
سیل مونث ذنی که ماده زاید مثلث سر کرده شده و سر کرده شده و شبه که بخته شده باشد چنانکه گفته اند او رفته باشد و نشش ماده باشد
مجنات تعبیه است از آهن که درختهای خرد خرما را بر بان بر کنند محرات سجای هیزم مقوطه چوب تنور اشوق سرد شدن رویی که صابر باشد
بدسن کردن باکی مسحت کاو بنگاه مباحث بجع و مباحث العقد جای خالی مصائب چیکهای بیماری بده مکث درنگ مضم کرد آن
درنگ آهنگی بکیث آرسیده مقت اول تاریکی شب معاث داروییست و ان پوست درخت نارنجیست مغیث و معزوث پناه که از
باران انداخته باشد مغث بکسر غین مقوطه کشتی کرنیک باب المیم مع الجیم من المصادر مزاج و مزج امیختن موج اشوب کردن
آب و بهم در شدن مردم مشیج امیختن مرج سکون را درهم کشیدن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و بحر اگر آتش مستور
مرج بفتح راجید شدن و تباه شدن و آشفته شدن مج آب از دهن انداختن مج شتاب زدن و سزدن شتر که بر پستان مادر دور
حین شیر خوردن من غیر المصادر بجاج بضم میم آبی که از دهن انداخته شده مزاج زنی که بسیار شوی کند مزاج زنی که بکجا قرار
نگیرد معراج و معرج بلند بال معارج بلندیها و بر زمین گاههای هیزم و اسمانها نسج و سفاج راه راست مناهج
جمع مهداج شتر ماده آواز کننده بپای بچه و باد آواز کننده مهراج اسب پر رفتار مهیاج هیجان کننده و اشتری که بوطن
خود میل کند مشیج و مشیج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هر چه آمیخته باشد مسنج چیزی که بران جامه بافند
و انرا چوب کاکویند و موضع پوست اسب که شیشه باشد مشیج بفتح میم میان کردن و شانه اسب و کارگاه جولاهه مدج سدیدن
جیم نیز گناه مدج کرد و هموار و در لذت دیده مسدج درهم رفته مدراج شتر ماده نازاییده مزمج بزای منقوطه و هزمه بعدان
میم دو مرتبه بجیم خشناک مدارج راهها و اوجمع مدرجه است مضرج کامد گفته مضارج جمع مج دانه ایست که انرا
پارسی باش گویند معرج میل کرد کاه رود بطرف راست یا طرف چپ ملاج کرد اکه در دهن مجلج تخته چوب که بر
سر آن حلاج کنند محدلج چوبی که بآن نان را پهن سازند بعنی و در دو میل آهنی که بان حلاجی کنند مخصاج
چوب جامه کوب و خیک بزرگ من اجل محتاج انکه بسیار کرشد و نازکند مجیج پارسی مرتبت بعنی شیشه بخته انگور بخته
که سند صبح رفته باشد و نگ عسل مانده مسالج انکه بر سر شوآن داد باشد و مادر سنی کنند مزج انکیتی مورج موزه مسالج
ماده که بان گل بر دیوار مالند موج بعضی از آب که در حرکت باشد مزاج و ممزوج امیخته و مزاج بمعنی طبیعت و سرشت
هم آمده ناهج شیر دوشی بمعنی غیر علیه ملاج جاهای تنگ مفتوح برفازه و مشروح الفواد مرده دل و کودنرا گویند
مایج موج زننده ناج آب تلخ مفلج رشکاییه یافته و پیروزی موضع سند بلام انگ و کسی که حور را بعقوی و ابست باشد و او
ناشی مایج تشدید بجیم آن آب که از دهن افتد مرج چراگاه موضع فاسد شده و پریشیده و آشفته و امیخته و جنبنده و بیقرار
مارج آتش بی دود مجاج سیلی که در جراحت فرو برند و انچه بان زخم را هموار کنند و سرد بخت حضوت و محتج که مفتوح بفتح

بفتح و کشته شده و نه در زندیک و به و سلم و اکمه او را جمع عاقله از خویشان باشند مفتوح بکسر را مرغ بسیار مزیج مزاج قتل و هرب در بان
بند فه سراج راههای تنگ و تنگها بس لاج پس کلیس که بان در را بند ند و بی کلید کنند و زنی که سر زدن او لاغر و درج حوض شبه باشد مرج جانها و
رهها و جمع مجهات مسیح مس با شیح بکسر میم و سکون شین شوطه خرکه یعنی خرد حشی معدج منبع عین عزه سقوطه تیر بار باب
الیم مع الحاء من المصادر مصح نیب کردن و ناموس بردن مسح بیای بعد طه تحتانی عطا کردن و عطا خواستن و خراسیدن
بدست آب از چاه در دلو کردن و فتحی که آب کم باشد مدح و مدیح ستودن مزح و مزاح و مزاح کلمل کردن مسح دست بردن بچیزی
و بریدن و جماع کردن مصوح نصاد عیر منقطعه نا بدید شدن و بریدن شدن و منقطع شدن دادن و ترک نحو و چیزی دادن و بهره دادن
طبیب مرح و مدح از معنی اخیر با هوز است مرح سخت شادی و خوشی کردن و مشدید بها کهند شدن جامه مرح سنج تابی دو عطه فرو
انداختن و باد از دبر بیرون آوردن و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن روی مشدید بها کهند شدن جامه مرح تعتعان
منقوطه بلم و کوفته شدن هر دو ران و دهن فتق من غیر المصادر ملح اسب و اشتر و هر چه بکار مرح زده فتح مرح و ماح سفیه فتح
مرغ کتاب الجمل و در سوز کو بمعنی الجی مح تفتح میم جامه کهنه مفاتیح رشتها مصالح بستن بها سالار کن کارهای دشوار جاها
نرس مفاتیح بفتح میم اول استی که بر از آب نخوردن برای علی مجیح جوبی است سه پهلو که بان نشت را بچیزی اهسته کنند و ما مساه است
مجروح خوشه مباح هلاک کرده موازیح اچنه سخت او از باکر مزیح جوبی که در زیر بند انکو کنند و بند از زمین بر دارند
مسطح بکسر میم سوی خیمه و سنگ هموار مسطح بفتح میم موضعی که خرما یا کفه بر و افشانند تا خشک شود ملاقح اسبان نر و نانی
که بچه در شکم دارند و ای جمع ملقح است معنی دو ملاقح بچهای که در شکم مادر بجنبند و او جمع ملقحات مطاوح بر او جاهای
هلاک و جاهای کردیدنگاه و بدنه و پاره نقره و انچه بی سکه و صرف و دره و کرو انکه او را کچشم و ابر و نباشد و این معنی
اخبار تدجال لا مسیح کویند مسوح دایره که بر چیز بیاندند مساح انکه در زمین کرد و سخن چینی بر هم کند
مسایح جمع مسایح کانهای خوب و نقره پاها و کلهای وی و او جمع مسیحات مناخ جاهای بیرون اسون عرق
مفلح رستکار یافته و پیروزی یافته مجاح سنت بیجا اول دروغ کو بدروغ باری زنده مسایح بخشکان مسح بدی
که بیاشتر و استانها زنی ملواح جادوی دوختنی و سرعی که بام بندند برای صرع و معنی دیکر مجاح بالا اشتر و سخت
الحاح کننده مفتاح چوب سرکج باشد چوکان بجایج رشتهای آسمان مقوطع بعین مرضاح بکسر میم باسناد سقوط سکی
که بان استخر با کنند مستراح سوخی و اسایشگاه ماتح و سوخ انکه از چاه آب برکشد و سوخ بمعنی دو چم امده است
مناح شب دراز و روز دراز را هم کویند مادح و مداح ستاینده ممدوح سوده مراح بخشنده شاد کننده و کان خوب
که نیک تر بیدود مرح و مریح سخت شادی و خوشی کننده مصباح چراغ و مدتی که بان صباح شرب کنند و شتر ماده که صباح
خسبد تا چون بدن بعد شتی دیکر اورد مصابیح جمع لج نمک و بید و شور و بیرنزش و طعام مالح شور ملاح سنگ کار
کشتیبان ملاح بضم میم و تخفیف لام نیکی و خوشایند و نام کیا هست شور مع سنج لام و رسیت کردن از امری کسب پیدا آسود
ملیح نیکی و خوشایند ملاح بکسر میم جمع مفتاح کلید مناتیح منتح فراخی جای فراخ مباح بیابانها سوح و مماح و
مجالح استر ماده که در زمستان شیر نهد ناح بخشنده مفراح روح بخشنده شادی کننده و خوشی کننده مسفوح ریخته شده
مزحوح دور کننده مزحوح دور کرده شده منقح پاک کننده منتصح نصاد سقوطه دوخته باب
الیم مع الخاء من المصادر ملخ سخت رفتن و کردنکشی کردن و بسیار در کار باطل در شدن مفتح ربوده و کشیده و
کرفتن سنج از سوره مریم و صورة دیکر کردانیدن مسخ بزنک شدن نا شکل من غیر المصادر ملاح چیاهکوس
و کردنکشی ملیح کوشت بی آفت مسیح کوشت بی مزه و هر چیز بی مزه باشد و سر دینمل یعنی دو مسیح باشد مطیح جای چیزی
بخش مطوح بخشنده مسرح بسیار کننده سلاح پوست مارکه افتاده باشد و پوست هر چه باشد و درخت خرمای که خوشای

ان سبز باشد و نا رسیده خرمه مزیح تاریخ کننده و وقت چیزی پیدا کننده مؤرخ وقت پیدا کرده شده مناخ انچه آن موی بر کنند منسخ و مفلح
دم آهکران مرخ نامه خشت و چوب پشمی از و چوب که بکر بر اندند تا آتش از آن بیرون آید و انرا زنه هم کویند و چوب بالا مرا
غفار کویند و زنه هم کویند مروح مالیده و دارویی که بجای باد بر مریض تیز دارد که انرا چهار پر باشد و دو سوز کویند که مرح چیزی فرشا است
و نام شاه هم باشد که انرا بپارسی بهرام کویند مسایح بران و او جمع شیح است مح دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی باب
الیم مع الدال من المصادر مرد کرد انیدن و باز کرد انیدن و بقبول کردن جاد کشتی سرود عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مرود
دارو بست مالیدن و در آب چیسانیدن چیزی و نرم کردن مؤد منخ را و بخفیف دال بی دلیش شدن و از حد در کذشتن مشتی مشود
که دانیدن و باز کرد انیدن و قبول کردن و این مصدر است بودن مفعول مد کشیدن و کستردن و مد کسی شدن و امدن
شدن آب و در کراهی فرو کذاشتن و آمد آب افشانده باشد و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز دراز
شدن چیزی مصدر کشیدن و جماع کردن و شیر خوردن مکود ایستادن مجید بر کردیدن و او اجوف است و او غیر مصدر هم آمده است
مید خرامیدن و خوردنی از جای برای کسی یا برای مال آوردن و زمین کردیدن و حرکت کردن و از معنی اخیر است حق تعالی والقی
فی الارض رواسی ان تمید بکم ای تمیل بکم اولئک تمیل بکم کنافی اکتناف مهد کستر انیدن مسد یکی تافتن ریسمان و قوی جلد کردانیدن
مادچیدن کیاه و چنیدن شاخ درخت از تاریکی بجهت بزرکوار شدن و پر علف دادن چارپا چنانکه سیر شود و عبه کردن بر چیزی
بزرکواری مجید بسیار بودن نزرک شدن اشتر مجلو و چت شدن و این مصدر است بودن مفعول مفقود نشتی که او غیر مصدر
هم امده است معدمین غیر شقوطه رفتن و بودن مفعد مغنی شقوطه بنا زفازکی پروردن و شیر خوردن بچه شتر و کیدن من
غیر المصادر مولود زاییده شده و تاریخ وقت زاییدن کسی مولد جای زاییدن کسی میلاد وقت زاییده شدن کسی مکد چیزهای
شوم و او جمع اکدات ملتحد پناه کاه مدید کشیده و طعامی از آرد و آبی که باشتر دهند مداد سیاهی که بان کتابت کنند مواد
بادها مدد بیست ارکیل و ان مقداری رطل و نیم رطلست که چهار رکل متاع است موحد یکی محدد اصل مورد مراد و آب
خوردنگاه و خامه شنکاه و آسیاکاه معارد جمع معلمند راه معلمند دراز و کرینه و چیز بسته محکم فرانند مسند پرده در زنه و عیب
کننده و شهره دهنده مقلد و مقلاد و مقلید جمع کلید مقالید جمع و قالیه ضافت تقلید المقالید بعنی در ها بر بسته شر مقلد پر و
محاسن تایشها و حصلتهای نیکو و او جمع محمد است محمد ستوده محمود ستوده و نام یکی صلوات مورد شیر در زنه مقعد
نشکاه مدبر عقب پا کر که حقه بر هم اطلاق کنند مقاعد جمع مقعد بنکاه معاقد جمع مرشد راست مراشد جمع مصعد
باز بند و انچنان درخت بند معضاد انچنان درخت بند مرفد فتح بند مرفد و چیزی کردن لا غر و بیرون بند تا بزرک
نماید مراقد جمع مراقد جا دکه تابستان و زمستان شیر بعد مصعد و بکسر میم مل و تیر چرخ و آهن بعضی لجاز مناد
چوب سوراخ و سیخ مناود انکه بدلا و دردی که بیدا کرد مادکاه مه و نازک مکلند سخن مصدا انچنان کار کنند صید
غیر مقود رسانی که دلیلم یا در بهار بندند و آن پا لا هک باشد مبرد سوهان محصد داس و انرا بزبان کیل دارد کرند محصد بضم
میم استوار محمود محمد اصل محمد بکسر میم قدحی که بان نهد بیاید مزود دندان منقوطه زیان مزود بخیل و جامه کهنه
معقد بفتح میم مرد تنک و پستان دختر که نو پیدا شده باشد مصلد شتر ماده بسیار کرینده مصراد انکه طاقت ریاند مطاود
جای هلاکت و جاهای ناشتی چیزی مطرد تیر و نیزه کوتاه که برای دوش اندازند مغلد دیر غضب ملکد چیزی که بان چیزی
را کوبند مرصد چشم پاشتنکاه مراصد جمع مرصد راه مشید بنای کج کرده مدیاری و باور مردود بدبود داشته و بار کرد انیده شده
بتا و انکه از و عطا خواسته باشند مهد کهواره و زود جمع کویند بکنایه مهاد بستر و موضع بساط هم آمده و قدر اکاه کنند تعالی الم نجعل
الارض مهادا مهد نام زنی مجید و ناجید بزرکوار مجید و نیک بخت ممدد ساده و هموار مراد کردن مرید سخت سرکش کننده

وسخت از صدر کند زنده مناکیب مردم که خیر میعاد و موعد وقت وعده دار نگاه معاد باز نگاه و عالم آخرة مقصد میان رونده و بالجی
که دارند مفقود نایافت کرده شده منفود برهم نهاده مساسد مرد دیه مانند شیر مکنون اکه در دهکر دارد معهود انکه در دو معده دارد
مستوید بر حال موید بودن مومن کار بزرگ و سختی مرید بشکاه چاره و امن کشتی و آب سیل مدت امهار جاشکاه بلند مدت النصر مقدار آسمان
بینایی چشم مجمر مرکز کند مجره کاه مساجد جمع معهد مهد کاه و منزل و ماوای مردم معهد مهد قرار کرده شده و دانسته شده محیی کردن کاه
مقتبسه بیدان زمین هموار و بیابان و بابین هموار و کوش از قفا منعقد بسته شده مرد مشتبه دل کوسفندی که شیر پستان او آید پیش
از انا سیف و غضبناک و تیز شهوت مجاع و دریای پر موج مرد میوه تازه درخت ارک مرد پرهیزنایی که در شیر اغشته باشند و شخص
کرکش و از صدر کند زنده مراد خر کشته و نام شخصی مرید خلاصه و حزنایی که در شیر اغشته باشند و شخص کرکش و از صدر کند زنده
مرد ا مردان نارد از صدر کند زنده و کرکش کننده و نام قلعه است مشید بنای بلند کرده و دراز کرده محضور بر پیه شده چرب و روغن
کرده و درخت پاک کرده شده انهار مشهور و انچه بر کوه شوند و دور و عرفه مغبور کرده او پر ستنده مشهور جامه شکاه مردم مصادر کرده
معدات و بسر و شتاب رو چت مصدر منع عین و شدید ان کوشت زدن شانه و زنکانی درشت یعنی زنکانی فقرا و نام شخصی و
جای پای سوار معنی سکون عین منقوطه شیر ترش و صمغ سخ و بسیار و نازک و باریکان و کنده پشانی اسب که برای بکشند موی تا سوی
سفید بر ناید پیدا شده باشد منفرد تنها مدد دهنده معد اماده کننده معدا اماده کرده شده مزید زیاد کرده شده و زیادتی مزید
انچه در و فرشته را کشند مزاد جمع مزاد و مزاید خیکها و این هر دو جمع مزاده اند مساد و مساد هیکل روغن و خیک عسل مسد
ریشه درخت کند تعالی حبل من مسد و مسد ریسمان ریشه درخت خرما و ریسمان بکه درخت خرما هم کویند و ریسمان پشم شتر و ریسمانی
که از پوست شتر بافته باشند مسد سوزن کشکران و سراجان مسند پشت باز داده شده و خط نهاده و زمانه و خطی که بنبد جمع و نویسند
مستند شده بدو زن بدیوار بر افراشته مجرد تو مجرد تجارت منقوطه لاغر مرید کمر بیم خشم کرده کاه خرما و کشتکاه چاره و امند
تکیه کاه مسانید جمع مسند بیدال بازکشتی کاه باب المیم مع الدال من المصادر مطلد دروغ کننده و زن و در ان اداخته
اسب کرت و پای خود دارد و دیدن من غیر المصادر مقتن تعالی مسد منجر مرد تجربه کرده شده مقتدر زینت کرده شده و مرد سبک
هیبت منوذ انداخته شده و بچه که او را بر راه انداخته باشند منتد و منتد ابتدای زمان مدد و معاذ پناه کاه مطر مزاد که کید و کنده
ملاوت شدن بیلام دروغ کمجند و دیده شده متخن شکر بان تیغ تیز کنند مشود ستار مشاوره جمع و در دستوا مده است که الدرهم
ان شئت و اعلی المساود البساسین باب المیم مع الراء من المصادر مخر محزن شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی بر اب و آب
در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مطیار بیرون و بارانیدن و اولاد مسقی آب مدت مطر نشاب زمین مکر بیلها دیدن
و سبب بلاک کردن و فریب کردن مجرب خرید چیزی بر بچه که در شکم چارپا باشد مجرب تشنه شدن و کران بارشدن کوسفند و اده از بچه
کردن شکم اوست سخر امنوس داشتن موکد دیدن و اشور کردن آب مصور زنش شدن شیر و عیان و کردیدن شیلان ترش و تیز
زبان را معز شتاب رفتن معز کردن چیزی را کوفتن معز منع قاف نخ شدن مرود و مرکند شتن مهر کاوین زن کردن و اشاد
کردن و زیرک کردن کار مصیر رفتن مدر شتی کردن و فشار نکیختن و کنایه از جماع کردن هم باشد مدر اندوزن زمین محرض
و کل مرد چشیدن میسر قمار باختن میسور اسان شدن و او مصدر است بودن مفعول و این از لغات شاذه است و فیه مصدر
هم امده است یعنی عسر که صفت شهر باشد مصر بسر اکشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن مصیکشتی من مجی المصادر
موخر و اپس داشته شده و متاخر از منازل مشر مکوز تست کرده شده محرر تیر چوخ که بران کرد و چوبی که بران خیر را پهن کنند کرانرا
بنبار بجم در دن کوینده محرب پایانی مصدر بارکشتی کاه و بدر آمدن کاه مصر و مصار سخت بیهوده کوی مطرش بد را غضب
در غیر محل شکر رسیده و ازادی کننده و ستوده و ثواب داده معصفر کل کاچیده مشر مرد بر جماع مشر تخفیف را دشمنها و او جمع مشاره

مشیخت سر بر شوار و مفرد و منکوره منکر ابر بطاء و او جمع ذکر است بیز قیاس منکار مردی که از پشت او جهت و مذکر حاصل شود و نیکو
مذاق نیاده محرر و نویسنده و از اکنده محرر نوشته و ازاد کرده شده منقار رکه مرغ دانه چین و انچه بخار بان چیز بر اسواج کنند مرغ
تکی مرغ کوشت خوار و مصاب که از صدر تا دیت باشد من الجبل و مقر مدکر و مناسبه جمع منصر مردی که بنوازند مقبره کورستان
مقابر جمع و معزد و مستعجم امده محاجر بنهان شدن کاهها مسعر چوبی که بان اتش برافروزند و بیکرند جنک و چند از بسار
میلی که بجراحت فرو برند تا قعر انرا بدانند محضر بحق تا مینی و کسی که غایب را بنیکی یاد کنند و باز زمین کاه باب محضر بسیار دهنده مشوار
نسبی مستوطه میان دلالی چاره و مغار غاری که در کوه بحیله کر مستطیر پراکنده و فاش شده و اشکار شده مسهر تخت مسجد سفید
مزهر مرد سخت غضب مشجر کرده بلند موخر بودن مومن دنیا و چشم مواخر روان شوندکان در اب و شکافتکان اب کمتر و تیغ
و منی الفکر منه مواخر ای جاری فی الماء و شواق الماء و او جمع ناجرة است من مخرات السفینه از اجرت و شقت الماء منجر
کاندر مجر صعد و بر مشجر منع میم در خستان مشجر بکر میم چوبی که جامه بران اندازند مشاجر جمع جای هرج مشقر نام طوفت
در بحرین مشقر لباس مصدر را بکر سینه او را در دی سیده باشد مصدر مقدر کشته و شیر دزنده و چنبخت سینه بحر لشکر دیار
و عقل مجور حرام کرده مجر منع میم و کر شد چشم کر از تاب مکشف شده باشد مجر منع میم کرد اکرد شهر
و ولایت محاجر جمع محجر بکر از منقوطه جای کشتن اشتر محاجر جمع کفر در علیه سم ایکه و هذه المحاجر فان لها ضاوة الحذر
مرجوره و کرده شده مهجور کذاشته و ناحق و بیهوده کفر تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و اشتر امیکه سر او بر
پایش بسته باشند مصطار و مصطار نسبی مصاد نصر میم و کسر میم شلب ترش مطرود نوشته مصطر و مسیل کاشته شده
میره باسه کرد و منتهای جوزه ان بکر منهر نهار منفوطه اکه در فرج شتر اماده کرد کند تا بدانند که بچه او پست یا ماده مزهر منع
میم دم دیا کوش و کردن و دیش و ساحول ان مجر و مجر انچه جرد اتش در و کنند و داروی خوشبو دان کنند تا بوی خوش کند مشار
دهیک شعر نشار جمع و حاسه از حواس مشاعر جمع و شعر الحرام نام کعبه مبارک است یعنی مشعر محترم و مباشر زین پوشها
و اینها جمع میشه است مباشر جامهای سرخ را هم کویند که بعضی عجم برای مباشرت خود ساخته بوده اند معسکر لشکرکاه
معسکر یکسر کاف لشکرکش مظفر فیروزی داده شده منکر ناشایست و ناشناخته منکر یکسر کاف مسلم نماینده و بلور نمارنده
مغمر جامه در شست نشسته بافته مقدار اندازه معشر و مقتر در پیش مصر قوا که محتفظ حفظ و محتفظ بکسر ظا خطه کشتن مکتور
تعالی کهشیم المحتظر منع و مکسر ظا خوانده اند محرز از سوزنکاه محصور بر حصر کرده شده و مانده کرده شده مصر بیننده مرد کیمان
یکبار مرار جمع و مرار مفید جم باشد از قبایل بنی سبا مرور ملم مرتبه و نام شخصی نام مادری مرد اموز و بکوند ما
فعل امرات یعنی بزنا مهر کاوین زن مهر بضم میم کره اسب و استخوانی که بر بالای سینه اسب باشد مهاجر جمع مهر
منع حالب کرهای ماده و او جمع مهرات مهر اسب کره دار با هر استاد سود فاکی کانرا با دب بیدار و بکر دانند مورد راه
و موج آب ملاکند نده مرد رکنه شده و اکه صفرا بر و غالب باشد مخنار شکاه مفاخر جمع مخفر شتاب کننده شهر
کشاد مضطر بیچاره شده معتر زینی که پشت اسب ریش کند مبتر هلاک کرده شده مستر استوار و روان منتشر پراکنده مزدار
تاوی که می نوازند مزامیر جمع مزهر بربط یعنی عودی که می نوازند میسور آسان مصور شمار و میسور و مصور هر دو صفت
مشبهه بوزن مفعول و این از لغات شاذه است بذهب میسور فلما من هب غیر میسور مصدر اند بوزن مفعول و بر معنی هم
از لغات شاذه اند مستار اکه با و مشورت کنند مستیش فتنه و اکه با کسی مشورت کند و اشتر مدی که اشتر آسمن را از بر ایستد
دانه منتهر پراکنده شده معشر کرده معاشر جمع منجر اکه اشتر انجنت اند و سنکه کرده کرده معیر قمار نام یکطور بازیست
معیار اله راست کردن ترازو و غیره مشار و مشار کننده یکی مکنی مشور چوبیست که باشتر مل میباشد مشاور جمع مشاره

میشار و میشر و مشاره معاذیر جمع کقوله تعالی والتی معاذیره ای اعذر شده مکثار بسیار کردی مطر باران بارنده مطر جامه
بادانی ما مرشیر ترش زبان کرنده منبر جای بلند که بر انجا واعظ و خطیب موعظه و خطبه خواند معذر کریزگاه مسرور شاد مان مستور پوشیده
و معنی اسم فاعل هم امده است کقوله تعالی جعلنا مستورا یعنی ساترا و کقوله ان وعد کان ماتیا ای اتیا و می شاید که مستور هم اینجا بمعنی پوشیده
باشد بتقدیر مستور بود مانی معنی او رده شده باشد مقدر مانی به مرید عزم و قصد و طیسان نازک و باز مرای جمع معمور ابادان کرده
مسجور پر کرده شده و تابیع و کرد کرده شده مغفر خود معصر چیزی که او را ابتدای بلوغ و حیض باشد معمر مرد اندک موی و موی
دزدیده معتقبات تلخ و داروی صبر با هم کوبند کار و ماکر بسیار کان مکر بسیار و کل مرح یعنی طین احمر و یکنوع دیگر است مکور
بضم میم جمع معتر که احتیاج بچیزی خواستن داشته باشد و روی ان نداشته باشد که سوال کند کقوله تعالی واطعموا القانع والمعتر
منفر بضم میم و فتح چاهک خرد تنگ سر مستقر و مصتقر و دون بغایت کرد مامور و فرستنده شده معذر و فرستنده شده معصور خوار کرده
شده و فرو شکسته شده و فتیده کرده شده محصر کوتاه کرده شده مدعر پنهان کرده شده ساعی بسعی که در ان شتاب و فرو شتابند
و محبس فاسقان مسرور کل و کوچ و شهر و شهرها و بمعنی دو جمع سرور است مرز مرد احمق و شلاب کاوس و شتابی که از بجوشد
مزبر قلم مزار زیارت گاه مزبر سخت دن مصر شهر و چیزی مصر بضم میم بیشه چیزی بیشه مادر نام رودیست که بغایت تخیل بوده ملهر
حیوان انکه شیر مصفار زرد کوشه مصیر بار کرد شکاه مرده مطر رشته بنایان که برای شرح عمارت دارند مصور بنا ده پوشیده
و شتر ماده که شاد با هنگی مانند انکه بدون آید مطر و مدار باران مطر باران بارنده مستطر جوینده چیزی مستمطر مطر طلاق
اشکار شی و مستقر ارامگاه مقتار کننده مانند کارهای نیک و جمع ماثره کمت منظر دیدگان مزعفر بزعفران رنگ کرده
شده و شیر درنده کلکون مسعار چوبی که باتش بر افروزند مسمار میخ دیناری مشامر جمع مسکیر انکه بر سکو حور و یعنی
پر شراب حور ماخذه مسوکه باشی از پوست مخضر بضم میم خاسوراخ بیتی مایدر فایده و عذره و انکه طعام از برای عیال از
بازاره میار جمع میر فایده مضمار میدان تاسب بیان بارک و جایی که حیوانرا در انده و فربه سازند و همان مقدار وقت که حیوانرا
دارند و فربه هم سازند هم مضمار کویند تخیر از ناتیش کاه مبرد مرد پذیرفته طاعت و نیکویی کرده شده مقدر بنال شده مطر انکه
مردم ان بوی استسقا کنند محلی رسمار کرده شده محور دکر مزاج مرد زیر ترش و چرخ باب المیم مع الزاء من المصادر
مرز آهسته پیچکاری کردن و بریدن و خواستیقه معز سخت شدن زمین مرز مکیل میز جدا کردن من غیر المصادر مرعد
موی جزدکه در پشت موی بزرگ مزمی بانگ معون بکسر میم و فتح واو جامه کهنه معاون جمع معون بضم میم و کسر واو درویش موعن
اشارت کرده شده موعز اشارت کننده موجز کوتاه کرده شده معز نار جند که دانه معز جدا کننده معز جدا کرده
ناعز بزپوست بز معلاز شدن مدین ملعب بز معز بزان و بعضا خیر جمع ناعز است چون رکب که جمع راکب است ملز مرد
سخت حصومت مبارز طیر بزرگ آب دیدان مرز شدید ملا بر بیخ نارها مفاز جای رستکاری و جای هلاکت و از الفاظ لا شیلوست
بجان راه و لفظی که در غیر موضع لحوز مستعمل باشد ملاحز جاهای تنگ مجز انده درون یعنی داس مزافزونی مارز پناه مز
نزش شیرین یعنی خوش مهمن و مهمان آهن سرتیز که در پس باشد موزه میکنند بدای لاندا سب مهامیز جمع مهمز عیب
مهمز عیب مغامز جمع مغامز و متمیز از تمامی جدا شده بزیادتی فضل و هنر همیز انکه نیکار زیبا کند مرکز جای و سیاه چیزی
حور تشنه نهاده مجاز بزرگ سرون مشارز بر خلق باب المیم مع النون من المصادر مس بسودن و قبلا کی
یافتن مسیس بسودن سماس یکدیگر بسودن و جماع کردن ماس امساد کردن مکس مکاس مکیس کردن در بیع و جمع کردن و
خراج و خرابی کردن مسیس خراسیدن موس بیست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی را بچنگال زدن و خاییدن انگشت را
مواس بفتح را از بجرای سر و بدن افتاده شدن رسیدن بسبب کرده و سخت کار زدن شدن مرد موس سر تراشیدن معس جماع کردن

وما لیدن

وما لیدن و دلیری کردن و نیزه زدن مقس بفتح قاف دل بهم برامده شدن میس خایه بیرون کشیدن و سخت راندن ملس بفتح لام اسحه شدن
تاریکی کقوله اتیته ولیل الظلام ای حین اختلط الظلمة من غیر المصادر محسوس دیوانه موس پارهر و ابی که سیاه باشد در جوی
و شوری و ابی که در رودست زده باشند مس دیوانگی مکس ده یک و خراج مال ماکس دیگستان و باج گیر مکوس نام حزینت
متوس نظر کردن کان نفس و بسیاری که بان اسبانرا بچه دارند در حین سباق مهراس سند میان کاواک که در و چیزی
بود و اشتر سخت مهاریس جمع متوس کان دار مندلس زنجیت مقرنس عمارتی که انرا فتش کرده باشند و همان نقش را مقرنس
کویند مقیاس اندازه مرد سیس تختی و صلوه تخت و چیز ساده ماس کماوند مال مرد چست و سک مرس ریسمان معطی و معطس
بینی مرعاس ملاه مدعس نیزه مداعس جمع مدعس مشدید دال کلاش و تنور مرداس سنگ انجا و اندازند تا دانسته شود که در و
آب هست یا نه مرجاس سنگی که بر سر دیمان بندند و بچاه فرستند تا انکه آب را بانند که چه مقدار است مرس مردی که سخت در بان
چیزی کند هنس چیزنیس پر نهامن الدستور و مال الیسار من التحاح مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس همدم وارم دهنده متفطس
یعنی مقوطه مرد شکار کردن کشی مناس مومن خواسته شده و عطا خواسته شده منکوس نکو شار کرده بجوس پرستندگان مهود
ماه یعنی کردن داد جمع مجوس است مقاس دیه میس دختیت ماس مفسد مدس و مطی و مطاس سنگ بزرگ که بان استخوانی
خرد کنند و اشتر زخت جماع ملاوس و ملاس جمع مهندس اندازه کننده محروس نگرداشته مناس انکه داخل سر دان باشد
مغنطیس و مغناطیس یعنی سنگ آهن ربا و این پارسی معربست مدرس و مندرس نابیده شده و جامه کهنه شده مدارس جاهای
درس کنند باب المیم مع الشین من المصادر درش بمعنی پر اشتر و شیدن و بمعنی درپیشان او کذاشتن و استخوان نرم را فاشتن
و کرفتن چیزی که دیباخری و دست در چیزی درشت نالیدن تا چربش از و برود و چیزی دیبه دست نالیدن تا انچه پاک
شود و چیزی دیگر جز نسانیدن مرش که کوشت شدن دست و نرم پی شدن محش سوزانیدن مبش بمعنی پر شدن و بمعنی
کاشتن و بمعنی جستجو کردن و بمعنی پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مرش شکافتن پوست باخن و خراشیدن معاش و
معیش زندگانی کردن من غیر المصادر مشاش زمین نرم و نفس و طبیعت و سرهای نرم استخوان که توان خاییدن مشمش و مشش
زنده الو ماش دانه است معروف که در اتش کنند مرز بجوش و اردیست منقوش و اخیره شده کقوله تعالی کالعهن المنفوش
منقاش و مناش انچه بان موی از روی بر کنند محش بکسر میم اسیابی که بهست کوفتند معایش اسباب زندگانی و او جمع معیشت است
معاش و معیش انچه بان زندگانی کنند و زندگانی کردن کاه و اینها مصدر هم امده اند و معاش دنیا را هم کویند و زندگانی را
هم کویند مرهوش حیران کرده شده محاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم دخت محاش سرشدید شین جمع محشه است یعنی پرها
محش خشیش زار و انچه خشش و رو کنند محش بکسر میم انچه خشیش را سیرند و آهنی چیزی که آتش بان بهم زنند و سود شجاع که
نکو را در جنبش آرد مرعش و مرعش نوعیست از کبوتر مکتاش شده او از کشنده که نو با واز در امده باشد مرد فرش مرد بجوش
و بعضی کویند زمین است مغاوش مال حرام مشی استخوان بلاده مشوش و سارچه مسوحش رسنده مرش رسنی که کشته و رفته
باشد بواسطه بسیاری باران معرش جامه خواب ان مغارش جمع کریم المغارش انکه بازنان بزرگوار نزدیکی کند باب
المیم مع الصاد من المصادر موص شتن محیص بکرد انیدن از چیزی و این را جوقت و غیر مصدر هم امده است محص سخت
دویدن و پاک و خالص کردانیدن نهکه از ملص لغزان شدن چیزی چنانکه بهست نه ایستد مبیص بکرد دیدن از چیزی و او
غیر مصدر هم امده است مص کیدن مص خراشیدن و سوراخ کردن پوست ناخن مصمص کدو پی یا درهم پیچیده شدن چنانکه
پا بیده آید و هنوز کام افتادن براه رفتن مقید مناص کریختن و واپس استادن کقوله تعالی ولات حین مناص مصعص دو کردن اسپ
و سخن کردن ناف من غیر المصادر و مقصوص مرغ باز برده و بال در حین طیران مخلص دست پاک بی ریا مصوص و مصوص نوعی از طیام

مقاص اسبی که ترکیب مفصل او سخت باشد مقرض و مقراض مقراض نقره بر مقص منقاش که بان موی برکنند مشقص پیکان پهن دراز
مشاقص جمع مقص سبی که بان هر دو دست اسب را بندند در وقت درو شدن مقص مقراض مقلاص شتری که در تابستان فربه باشد
مقص شتران نیکو پسندیده مناص و مناص گریزگاه محاص محض بیان کرده شده مصاص اصل و خالص چیزی و نام کیاهیست محص رسیدن
رم و زه کمان نرم مقص بار کردن گاه مقرض برای خود کرده داشته شده محیص بار کردن گاه و پناه گاه و شتر تخت محکم محوص محکم
محص دانه بریان کرده شده موصص استوار برآورده شده باب الیم مع الضاد من المصادر مخاض درد زاییدن پیدا کردن
مخض پنبلیدن مثل ماست برای دوغ کردن مرض بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از گریستن بسیار معض سخت خشم گرفتن
مضض و مضیض سوخته شدن به مصیبت مضض بدره آمدن جراحت کسی را و سوختن اندوه یا خشم با مصیبت در الحض دستی خالص
داشتن و شیر خالص خورد کسی دادن محیض بیمار شدن زن بجهت پیدا شدن خون حیض من غیر المصادر مریض بیمار مراض آنکه بر بیمار
شود معض بر بیم و فتح معاد شده یعنی اقرار نکی کرده و اسم مفعولست و یا ماضی مکسور بغیر قیاس مفروض دشمن داشته شده محض
صرف و خالص چیزی و شیر خالص که در آب نکرده باشند معرض صاحب شیر خالص معرض فتح میم و کسر را انگشت معراض یعنی
غیر مشقوقه تیری بر معرض پیدا شدن گاه و جامه که در وجه دهند کنیزکان و بمردم عرض کنند معاریض سخنهای بکنایه و پوشیده
یعنی غیر صریح مرفاض چوبی که بان جامه کوبند در وقت شستن و آبی که با چیزی سوزند مراحیض جمع مراحض مجای آب در بیابان
مفرض جامه بر مقاریض محیض مخرض دمغ مخفض و مخاض ظرفی که ماست در کشند و جنبانند تا دوغ بگیرند مخاض درد زاییدن
و ستان ایستن و بمعنی اخیر هر جیست که از لفظ او واحد نیامده است و معنی کند کاههای آب هم آمده است و بمعنی جمع مخاضات
و اجوفه صحیح و بچه شتری که یکساله شده باشد و با درد و سال نفاده و او را ابن مخاض گویند مخاوض کند کاه آب رود و اجمع مخاضات
ناخض آبستی که در زه باشد مخفض سبز مخاجع ناقص خرما نو در فرو دست ماآبش جمع مضض درد مصیبت معض شدید مضاد کردن
یعنی خار معض بر خار کاه نفاست معنی لا مجهاض شتری که بچه ساقط کند مخرض چوب شلاب شوی مقبض دسته چیزی مخض
زمین خالص مفاض جمع مستفیض جمیع خیر و فاش شده از خیر و قصد و فراخ و بسیار مفروض و اکذاشته شده معرض آنکه کسی را
واکذارد منبض آرنجه زدن محیض فتح میم جیزی که با کنند و بی مکس اکبی میباشد محابض جمع محبض و مخبض هر دو باشد منفض انچه تو
غد جبار دهند تا پاک شود و بجی شد کوبند باب الیم مع الطاء من المصادر مرط موی از تن برکندن مشط شیر منقوطه شانه
کردن موی مسط بسین غیر منقوطه فرو رینید چیزی از جای و بیرون آوردن آب و یا از مزج مادیان مسقط افتادن ملط
بی مغز بودن و کم موی شدن سلط بسکون لام بکل مدلله بادوردن دیوار مط کشیدن مباط و مسیط دور کردن و دور شدن
و فتن و ستم کردن و باز داشتن مخط کشیدن و بیرون کشتن تیر از چیزی و آب منی بر انداختن معط انجه موی شدن مغط بسکون
غین منقوطه کشیدن معقوطه لاغر شدن مقط بزمین زدن کوی و شتران تا چون بر جهد کرفته شود من غیر المصادر منشط بحری
در آمخته شده مربوط بچیزی و بسته شده مطالط پاچاهای جاریان که در زمین واقع شود و آبهای که بکل آمخته شود و اجمع
مطیط است من الجمل مشاط و مشط بیشتر و انچه بآن عصوبل انجیده کنند و ماشکافند مطاط کنار دریا و کنار رودخانه و اسیاه
هنداران و شکافی که در میان لاشه باشد و شکسته که بمانع رسیده باشد مخراط ماری که هر ساله پوست اندازد و کوسفند یا اشتری
که عادت او باشد که از پستان او شیر پاره پاره افتد مخاریط جمع مخیط با سوی و بچه که در شکم باشد مخروط خاشیده پوست و اکرده
مخروط الحمیر دراز پوست مخروط کوسفند یا اشتری که از پستان او شیر پاره پاره افتد و اسط عارض شدن
علتی مسقط بکسر قاف افتادگاه مسقط الراس انجاکه بچه از شکم مادر بزمین افتد مسقط ظرفی که معصوب در کنند مضرط شدید
طاسه و مرد شتاک ماسط آب شوره ناکیاهیست شوره تیغ مشط بضم میم و سکون شین منقوطه شانه که موی کنند و استخوان شانه

و استخوانهای پشت پای و نامکیاهیست که از اسطرلاب بکوبند مخیط سوزن مخاط آب بینی مقارط پیش بر و مسقط انداخته
و خطا کننده در سخن کتابت مساقط متاعهای زبون و اجمع سقط است علی حد قیاس انحطاط شکم و غضب کننده و مزج زننده و اشت
افاز کننده مرط شوار شین و شوار کچین مرود جمع مرط بسکون راء تیرهای بی پر و مردم کم دیش و دندان و اجمع اسرط است مسیط
آب تیره که در حوضها و اکبر ظاهر مانده باشد مسمط انچه بر دوال زین او بخته باشد و سوبی کلو را جواب داده شود و حکم روان و شعری
که صریت آن بسه قافیه یا زیاده از آن باشد مخطط جوانی که موی ریش او زده باشد و انچه در و خط مخطط و مخاط چوب خط کش
مطیط آب غلیظ و تنک حیض مانده باشد معط بعین غیر منقوطه موی ریخته و دندان و اجمع امعاط است
مناقط کشکها ماقط بسکون همزه بودن مشغل جنگ کاه ماقط بودن فاعل فال کیری که بسکندن فال کیرد و اشتر بر پای ایستاده که چندین
نقوشان نمایند بری مسلط دندانه کلید مسالیط جمع مسلاط کهیه مقالط رسن سخت تافته مغط دندانه کنا و انانستن مغلط کبر بهلو
و کلی که بان خشت و سنگ بدیوار بندند و انانمند ظاهر دعا بازی اشتر را کوبند مطلوط سپی که بر روی داغ داشته باشد مشاط اشتری که
زود فربه شود مشاط جمع باب الیم مع الظاء من المصادر منظاظ رفته شدن مظاظ دشمنی کردن و بدی کردن و اوزان باب
مفاعلست من غیر المصادر محفوظ نکه داشته و یاد داشته محظوظ بهره مند و صاحب بخت ملفوظ زبان در آورده شده مواعظ
پندها و اجمع موعظه است مظ تاریکی ملظ و مظاظ بنا لعنت کننده متعط بندبند بینده متعط و مفتاح بین سقوطه خشم
کیرنده هم آمده است مع و مسمع بکسر آمدن آفتاب و دراز شدن در خورد داشتن متاع بر خورداری کردن مزمع بزا منقوطه
دور کشتن منع باز داشتن و مخفی شدن مشع بثا منقوطه بدزدی بزا مجهول مطع رنج و خوردن مطلع و مطلع بر آمدن و انجا فتنه
مصرع هم آمده انه جمع خوردن خرمای پیر آمیخته منع بعضی چیزی کفتن و بعضی از پنهان داشتن و انکار کردن راز و دروغ کفتن و بر
انداختن مشع بشین منقوطه سخت خوردن و بر بودن و دوشیدن و کب و بدی کردن و فراهم آوردن مصوع و اسپ زمین شراشتن
مصع و مصاع شیشه زدن و بند جستن برق و شاییدن و رفتن و جنبانیدن در رود بنان و آب در بیستان شتر زدن و بچه انداختن
مقع اشاییدن و شیر خوردن و سخت زدن و کسی را دیدن انا حق مع بشتاب کشتن من غیر المصادر موضع جای مواضع جمع
موضع نهاده شده منابیه شده مجمع خرمای پیر آمیخته مربع ابادان مذاع و مسیع زنی که در کیاه نباشد مذاع کنجهای چشمان
که بطرف بینی است مبلع بیابان بی کیاه و جست و شتاب رفتار مقنع بزن و زا منقوطه بشین متلع رخت و نا محتاج خانه و انچه بر چیزی
کیرند و بر خود داری انک و زبون و فانی کقوله تعالی و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع متاع بمیم قی منع فی کننده منع
انچه بان چیزی را کوبند مهروع دلیر از مصرع مهطع شتابنده و اشتر کردن فرا انداخته مجمع کریم مرد احق نافل مسیع جلد کننده
مواقع جمع موقع افتادگاه مواقع جمع مستودع زنهارگاه و اثاثت کاه و قول حق تعالی فیعلم مستقرها و مستودعها مراد مستودع
انجا که راست و مراد مستقر رحم مانع که اختر و ان مانع و مسنع و مناع باز دارنده مناع بکسر عین اسم فعلست بمعنی امنع
بمعنی باز دار و مزمع فتح زا منقوطه و کسر را مشدده باران که مقدار یکماه نم بدین فرو برد مذمع فتح را که مادر بر اشرف
با شتاب پیش موانع باز دارندکان و اجمع مانعست جمع با و او دایم الاضافه است چنانکه کویند ابو مع انجه که مع زنی که بسال
خود یکی نهد مبیع استوار مع بکسر اول کوش و دستمالی دلو مقطع کاز مقطع بریدنگاه موقوع بلند داشته و برداشته
و فتار بزه حد که رفع داده شده مجمع بکسر میم انجا و چند بودن مزرع کشت زار مرتع چراگاه موانع جمع مرتع خانه بهاری
و منزل بهاری مراع چهارپای عینت که بهتر از شکر جهت خود ستاند و اول باران بهاری و اشتری که همیشه بها و زاید مراتع
بارانهای بهاری مضجع خوابگاه مضاجع مخمع و مخمع خندیدن منبع جایی که آب از و آید منابع جمع مجمع دیل و خار مزارع
جمع مزرعه است مستنقع ایستادگاه آب مانع شراب سخت و رسیانی نیک فاصله و چند نیک و چیز دراز مرباع بیای دو نقطه

نخانی چارپایی که خود از چراگاه باز آید مصنع نیشتر سبع درنده چارپایی که خود بچرا رود مرباع بیابی دو فقط تخانی چارپایی که خود
از چراگاه باز آید مقلاع نوعی که بآن سنگ اندازند مقلوع امر معزول مرتع بکسر میم و فتح را مستقر طبیعت رفتار مصارع نیز بیت
شعر و یکی خاید در مقاسع تیزیها و مانند چیکان عصا ظاهر از آهن باشد و بسر پیکان مقلاع الاول من الدستور و الثانی من الصحاح
و در بعضی نسایر معنی که سنها و کرنها که از آن هم امتداد است من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی و لهم مقامع من حدید کلما اراد و ان یخرجوا
منها من غم اعیدوا فیها و جمع منفعت منتفع محبوب نافع مقنع کاه غارل مزارع شهرها که در میان بیابان و آبادانی باشند
و بجای دست پای چارپا و جمع مقناع است مشاع و مذاع آنکه راز پنهان ندارد مصقع و مستمع نیکو بیند و فصیح مساقع و مضاقع
جمع مقناع سنبیدن ذال دروغ گوی فاش کننده موع مرغیست مسح باد شمال مشاع نشر مستقطه نخش ناکرده و فاش کرده شده مسح
بصاد مهمله مقطوعه سر سخت کارزار مصح سیه درخت مجرح ناصح درخشنده و بیشت بکننده کوبنده و آب شوب و چیزی که تغییر
شده باشد مطیح زبان بدار مطلع دیده ور شونده مبیح و مبیوع خریده و فروخته مناح مجالس مجمع فراهم آمدگاه مجمع بحرین
جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب مناقع سودها مطمع و مطلع بدامنگاه مطالع جمع مطالع قلعها و کاکاها
و غارها که جهت آب گیر کرده شود مثل چاه و حوض و امثال آن مقنع سخن نخش مبعوده کنون النبی صلی الله علیه و آله من قال
فی الاسلام شعرا مقنعا فاشاه هدر مرسخ زن زاینده و شیر دهنده موضع نخ تیم مضاد بستان و شیر خوردنگاه مرضع جمع
مضع و مرضع هر دو آمده است من الکشاف مفزع پناهگاه و در آن واحد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث یکسانست موضع نخ کلام
حریص کرده شده مضاع سخت ضایع کننده موجع بدد آزرنده مفزع دیده و بدل و این از لغات الاضداد است باب المیم مع العین
من المصادر مبلغ احق جند بدزبان مبلغ ظرفیت که سکه در آن آب یا خون خزد متلع احق بعضو دیگر نده مهیع جنازگاه
مهایع جمع مبع آب دهن مرغ جایی رامه کردن چارپا مبعع آمیخته منزع نیشه مراوع کرد کردن مفزع الحدایم بر سردم طعن
زند و عیب کننده مبضع شتاب کار مضاع نخ بیم آنچه او را میخایند مصوغ خایده و آنچه او را میخایند باب المیم مع الفاء
من المصادر مخلوق سوگند خوردن و این مصدریست بدون مفعول و این از لغات شاذه است من غیر المصادر سیف
بلند و شرف مکنوف باز داشته شده و نابینا کاهیف جمع مجدان محتاج بال مرغ و آب روی کشتی و او مانند چیزی که
بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند منقوف بر دو گوشت منقاف تک مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آید
و آنرا بزبان گیل دیا گویند مکیف چگونگی آرنده محذوف ترسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده مصنف استادگاه
در جنگ مصاف جمع مصحف و مصحف کتاب مصاحف جمع مصاف آفت رسیده مصرف خرج کردنگاه مضاد و جمع معارف
بلند منقوطه بازیها معارف بازی نیز منقوطه روی آورده و آنچه از روی پیدا باشد و نشانها و دانشها معارف بضم میم آشنا
مسلف ضایع کننده منعطف کج طالع شده منعطف منخ طایل کردنگاه منعطف الوادی گردش گاه رود باشد منصف داد
دهنده مسلف زنی که سال او بچهل و پنج رسیده باشد مرضاکری اندازه خرج کند مشرف نشین منقوطه دیده ور شونده
از بالا بلند مشرف بفتح میم و راجای بلند مشارف جمع مشرف باطل و ارایش کرده معکوف باز داشته شده معروف
واحد معارف است منصف نیمه را منصوف بکسر میم خنده کار مناصف جمع مناصف منقاش که بآن موی بکنند معاف مشرفها
باز داشته شده معرض اصل معارض کسی از حرام و پرهیز کننده مشده مخاوف سیل جراحان محذوف اکثر بسیار خلاف
کند محصف درخش مزالف شهرها که در میان آبادانی و بیابان باشد مزارف نزل منقوطه کنجهای چشمان که عادت
بینی است مدعف چادرها و جمع مجفه است مصروف مطلوب مخارف بفتح را از روزی و از تخت باز مانده مجالف
سیل کننده مخاوف جاهای ترس مدلف بلال غیر منقوطه آنکه نزدیک بمرگ شده باشد مفارقت مجیب مسرف آفت بینه زدن

مضیف

مضیف مهمانی کننده و نیست کننده و میل دهنده و زیاد کننده و زمستان مکلف مشقت و رنج برنهاده
مصروف عارض خراج و نیز بهمین بیان و از جناح بال ایستادن و بزرگی که قضیب او را بر پای بسته باشند تا ایغری
نکند مردوف از پی در آینده سرد فا از پی در آمده و از پی در آورده شده مهیا فی شد ماه که را دوخته شود محذوف
ماه محذوف بکسر میم آنچه سوده و ران چیند من باف شرماه جهت رفتار مرتفق بنا و خیمه منقوطه خیمه بعام نقطه
بسیار ذال منقوطه سرد منه گوشت متفاذف آب تیز و مناقف جمع منقاف است که ذکر رفت مصیف تابستان گاه
و جای آب گرم باشد معروف شناسانده مولد جمع کرده شده و هذا رکوه شده مولین بکسر میم جمع کننده منسف
شده و آنچه هست شبیه بخیه که بآن غله بر باد دهند تا پاک شود مطاف شرماه که بیک چراگاه بخورد مطرف و مطرف
رداست که از یک ابریشم بافته باشند و بر آن همه ها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح را مشده ابی که هم او سپید باشد
یا سیاه باشد و دیگر اعضا نیک دیگر و گوسفندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضای او سپید معترف آنچه بر او بنده باشد
و مادر شاداد یا مادر شاعر بدین باشد و پدرش غیر عربی و این معترف می شاید که آدمی باشد و میشاید که چارپا باشد
مطاف گشت گاه مطرف مشرف با تخصیص نام غلت و ضرب صورت باب المیم مع القاف من المصادر
مذق می و شیر با آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن و ادا چیزی مشتق از ذوق و آن غیر مصدر هم
است مرق دوری بیرون کشتن تیر از آنچه بر آن آید و پشم برکندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون
شدن از دین و سنت مساق بفتح همزه کردن و فراق پیدا کردن از کریستن چنانکه صیاغ از میشود مشق کشیدن چیزی تا
دراز و پهن شود و جهت نوشتن و جهت خوردن و جهت زدن و جهت دوختن و در بعضی جامه و بیشتر زدن چیزها
مشق بفتح شین و اکوفته شدن هر دو طرف و بر موق و موق احمق شدن موق بفتح میم از آن شدن موق بیدا مستقطه
در بیدن و سرگین انداختن مرق ممزق و پریدن و پراکنده کردن و او مصدریست بودن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله
تعالی و مزقناهم کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت کرده شدن و بدکت بودن معق و دوستن
و زدن شدن سلق و سلق سخت رفتن و چابک کردن و شتن و زدن و دوست داشتن و بیرون آوردن و بدی کردن و طلب
نمودن و دراز شدن سق شکافتن من غیر المصادر مطلق از بندها کرده شده و گشاده شده مهق معنی سپیدیست و
سپیدیست و سپید چیزی باشد مطلق دار ریخته و عاشق کرده شده میثاق عهد کرده بر وقت پرسیدن میاثیق
جمع مواثق و مواثیق ماده استران ایستن موافق سازگاری کننده و همکاری کننده مهاق نزد بسیار خنده مطاق نزد
منقوطه اول و زار منقوطه ثانی نیز گرنا مراق نزد شکم نازک زیر دن نرفته از دین و سنت و کنایه بینی و تاریک نزد شده
مواقع جمع مواقع کجها و او جمع ملعقه است مناق نزد بسیار آنچه مازق بزا منقوطه جای تنگ مزلاق پس کلید که بآن در
بند نهند و بی کلید و کشند محق بچیزی و است و حد مزاده مبرق معنی برق و وقت میاریق جمع مشفق فراخ سخن منفهق
فراخ مغلاق و مغلوق قفل و کلانی که در را بندند مغلق محق بمعنی نصیبی که در قرآن من کشند مغالق جمع مصداق
تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حله و راست رفتار منطق گفتن و میان بند منطق
بفتح میم و کسر طاء مخرج مصدق تصدیق کننده و صدقه ستاننده مصدق صدقه دهنده مطلاق مردی که زنان را طلاق بسیار
دهد مغتنق باز گشتگاه منفق بر کرده بیضه و حساب و حد انداز مقاسق که محق بخرکید مساق بکسر همزه کوبنده
مانق احق کلاه محرق محبوس کرده شده مشتاق آرزومند موفق بفتح تا نگه کردنگاه کقوله تعالی و سارت مرتفقا
موفق بکسر فا نگه کننده مغرق مزق شده و همه ها ظاهر رسیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد و سرمه و پوشیده و کوشه
زمین عامون موفق هلاک شدگاه کقوله تعالی و جعلنا بینهم موبقا مخاوق زنی که کنیزک احمق زاید مخالیق شتران لاغر

محراق سندیکی که در هم پیچند و بکیرند همچنانچه فرا در مندیل دستار است یا فوطه محراق الحرب هر دو چیست
عیب بجا لفوجمع محراق است تحقیق شنیدم و دره مرفق در دیده شده و بلا کنده شده و آن مصدر هم آمده است
مشاقق پوستهای نرم الاسیس مشاقق علیه بغایه و صحیح و بیخ مشاقق جای آفتاب رسیدن محاق و احترقاه و نشاخر
ماه و لهم کردن ساختن کردن پای سخت و بجایه کردن تحقیق پیکان باریک و تیر مراق الغربیه گاه پای مراق و مرزوق شیر آن سخت
مشاقق تحقیق شدن گاه و او مصدر هم آمده است مراق سنگ بدان و مراق اکه با کسی و شتر خاصه فرا و مرزوق بلا مشقوقه
طعام بر تنگ کرده تحقیق شد لاهد و ان معنی محاق است معلق از مشتق زنی حلوا از ملق کمر لام اکه بر پای تحقیق و شتر
بدان نشاند مشتق و مشتق بسکل تعلق انداز بجا مشق جمع مرفق پوست کنده و سر و کنیزک و سر و مرد مرو مایه و آن
جمع مرفق است مراق و شتاه و چیست نفعا و مشتق و مشتق است بلا اخر مشتق کبر بیم قبل احمر یعنی کل سرخ مشتق نامند
مهاریق جمع مشتق پای تنگ مشاقق جمع مرفق و مرفق عصو دست که معرفت الکلی الحصل برای که اندر بان کیل
اکوب کوبند مرفق فتح میم و کسر فا انچه بدان بکیرند تیر مرفق فکالیل کرانه فایده باشد و اسی و مرغ کاهی آب باران که در
سنگ باشد مراق جمع مرفق صحیح مشقق و مشقق میان سر و جدا و استخوان راه زده دیگر مرفق شراق تحته و پاک
کرده مراق اکه نزدیک بدوغ رسیده باشد مشاقق دوره و دارنده مشقق و مرفق و مشاقیق دیزنده آب و شل آن مرفق
و مشاق بیان مواثیق و مباثق جمع محبرنق مخلوق همواره مرفق و مرفق چیزی که بآن چیز را کوبند همچو دیگر دستند
هاون و جامه کوب معلق و معلوق میلاق که برا بجزی روا دیدند معالیق جمع و مرجلق و معلاق معنی مرد سخت خصومت
معنی کوشه و راه بیابان باب الیم مع الکاف من المصادر ملک بکسر میم پادشاه شدن ملک بکسر میم ملاقه
شدن ملک بفتح میم بکسر شتن اکره و زن خواستن معلک و اسی افکندن و بدو رود در افتن کار و ملک الدار محل سر و کوفن
مسالک تحیل شدن ملک ساییدن و او مصدر هم آمده است مهلک و مهلک هلاک شدن ملاک خاسکه و قرار داشتن
مالک بیغام بردن نزد کسی و پیغام دادن من غیر المصادر مسکن و مسک تحیل مسک بضم و فتح سین تحیل دال و او جمع مسکت
مسک مشک مسلک جای بکیر مسک بفتح میم و سکون سین پوست و آن معرب مسک است مسک فتح میم و سین دست و
که از عاج باشد یا از است سنگ در پای باشد و آن جمع مسک است مسوک مسرون نهاد گاه و موضع پیش زین و پیش پالان شتر
که چون سواران سوار آن خسته شود پای و تکیه کند و بر انجا نهند مسک بفتح میم و سین مشتق از زره که سوخته باد و زره تا
مثل المسوق مکوک کیل بزرگ است و آن مقدار سه کیله است و یک کیله سه است و هفت من یک من و یک من و هفت است و
یک هفتاد و دو رطل است و یکا و قیه یکا ستار است و دو ثلث یکا ستار و یکا ستار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک دهم است
و سبع درهم و یک درهم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج است و یک طسوج دو حبه است و یک
حبه سه یک درهم است و آن مقدار یک جزو است از چهل و هشت جزو یک درهم مملکه جمع مملوک بنده مماریک جمع مسالک خانه
مملک ملک بضم میم و لام چهار دست و پای چهار و ملک بکسر میم انچه تحقیق باشد و راه داشت ملک فرشته و آب و انچه
بدو قایم شود کاری مهلکه افتاد گاه و فرو شد گاه مهالک جمع مهالک قاتلهای پادشاه ملک و ملک پادشاه ملوک
جمع ملک الحمل کسی ملاک و ملاک الحمل چیزی و انچه بدو قایم باشد چیزی مسک و مسک عبادتگاه و قربان گاه حاجیان و
کارج مناسک جمع منسک راه مسالک جمع مسلک و مسالک مرد فوج شیر کون سنگ و وقت که حلت ایمان کند زمین را در رفتار و سنگ
سنگ که بان چیز را سایند مولک سنگ که سر آن چنبری سایند مولک انچه بآن نان را پهن کنند و انرا ورد زنند مدماک
چند تعار مسالک جمع مسلک باد مسکا سخت افتاد مسلک زمین که زیبا رهنده مسوک مرد نکام یافته مسلک
کلان در کنار بند مسلک بکسر عین و اسی افکنده کار مسلک و مسلک جنگ گاه مسلک سخت و مجری مانوک بکر دانیده شده

مستعیف رای و مرزی که چیزی امید دارد مرزنگ و مرزنگ مرزنگ سنگ بضم میم مرتبه و کوشت پاره که بر دهن مرتبه باشد مسنگ فتح
میم سلیم محرک چیزی باشد و مبارک جست و برکت کرده باب المیم مع النون من المصادر مهول بدیای ایستادن و بر زمین
خسبیدن و آن موضع خوفیست شتر مسل مسل کردن بعضی مکر بیرون و کسی را عیب کردن کردانیدن در عقوبت
محل محل بلا بر او و دستار کار مسدل و مسدل تنگ دل شدن از بیم شدن دانه و در خطاب شدن پای و پست شدن چیزی
مصلول و رخ را کشتن کردن و آب چکان شدن جراحت و غیر آن متحامل میل کردن بر کسی محسنه و مثل اندر سر کردن و آن
مصدریست بر وزن معقول و غیر مصدر هم آمده است میل و مسائل صاحب مال شدن و بسیار مال شدن باکل کسب کردن
خرمن مطلوب طالب و ایسی افکندن کار بعید و ور و دراز کشیدن خرمن را کشیدن تا دراز شود منزل بفتح میم و نا مرد و اسلام
مرطول در رفتن مرحل در بردن و این جو و غیر مصدر هم آمده است من بعض سخن چینی کردن منزل بفتح میم و غین و فتحه طلب شکم بردن
آمده شدن چاره از جزو کیاه و خاک نیام و شکم جا بدو آمدن مسل کرستن و آب فرو بردن و در صحیح است
اذا وقع الذباب فی الطعام فامقوه فان فی احدی جناحیه السم و فی الاخر الشفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء موحل بفتح جامه
کل و بهی افتادن و آن غیر مصدر هم آمده است مل خیر در زیاد شدن کردن و جامه دوختن ملل و ملال آمده مصنال شدن و بیر
بلا شدن میل و مال و میل و مال نظر و چیزی میل بفتح یا در اصل حقیقت چیزی و شده مال بهما شدن برای کاری بحال محل
کسی کردن و کسی کردن و وا بیرد شدن باران و تنگ شدن کیاه و دور بعض بیچه و کرسی کردن در صنعت کسی شدن پادشاه
تا او را در هوای امده شود مهل بفتح هاء بی و آهستگی نمودن مثل جنایت معل بدین و فاسد کردانیدن و بودن و خاریه
کشیدن و شتابه رفتن معیل علاج کردن و اینی و آن احوفت معقول دریافتن و این مصدر نیست بر وزن مفعول کل کم آب
شدن چاه و جمع شدن آن در میان چاه من غیر المصادر میل متاریکه میدهد و میل جرامان و میل راه و میل رسیدن منهل شتر
مثل باشند مثال باشند و مثال پادشاه و بیشتر مثل جمع مثل و مثل داستان که در میان مردم مشهور گشته مثل پناه مجهل
کوشک بجاد جمع مجهل بیابان بی نشانه مغفل و مغفل بکسر و ضم میم دوک پنبه بی سر و کیسه بی سر و کیسه بی سر و کیسه
باران و زمین بی باران محل زمین بی باران محال چرخ بزرگ که بان آب کشند موحل و موحل جای کل و کل محل و موحل و موحل
موحل موحل زمین کاه مدخل بضم میم در بردن کاه مصل کشک و دوغ است که بکیسه کنند موحل جامه است رنگین مراجل
جمع مهجل مل لا عذر کرده شده مهاول جمع مهلک هلاکها صنی که بان سنگ تراشند معاول جمع ناسلاند معال کوسپندی
که بکسالد بار نهاد سکول فتح میم چاه که آب اندکه در سطح جمع شده مکاجمع مول عکبوت میل و ملول ثانی
که در شب خاکستر بخته شده باشد مثال معروفست و تخص بسیار مثال را هم کویند منال منفعت و خیر افتن کاه منزل
انچه بآن شتاب و مثل آن مثالی کنند معنی بالا نیست و میل رفتن کاه آب مسائل جمع مسئله جمع مسئله است
مضلل بغایه کمراه و نیار تخصیص مکتل زنبیل مکتل بضم میم و فتح تا رسیده کرتاه منزل فرو آمدن کاه و جای منازل جمع
موقال شتر صیاد دوزه و نام شخصی مرقل شتر دوزه سوال طور و بر جه و بلند و چوبی که جلاه و جامه بدان پیچند
موئل پناه کاه محل بکسر میم اول و فتح ثانی بند شتر که در بند اندازند محامل جمع محمل بکسر حا و لام جای شتر نشستن کقوله
تعالی حتی یبلغ الهدی محله و وقت و موضع دادن محال مستبد بکلام جمع محاله زمین خشک محول اکه شاخ نشاید و سال
ساده محیل مکر کننده و حواله کننده محال مستحیل ابو دفن مال بار کشتن کاه محال جوان مادر کاه محول تیر و کیفوع
جامه است که پوشند و آن جو لاف کننده منهل ماهی که بانفه در دوند مسئول و اسر جزو یعنی دلو جزو مزمل آب
مثلث زن بجل مستحل رفته و نیست شده کحل میل بر سر مستحامل بفتح میم احزی نام تا مل یعنی نام میل کردن بدیه
کسی در خصومت و جای جو و سم کردن بر کسی مهلهم و دردی و روغن زیتون و نفره کداخته و سرب کداخته و ملیح کداخته

وکوهر کداخته و سهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح مهمل فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق است
از اصول مهال بضم میم فرو ریخته مهال بفتح میم جای ترس مراحل منزلها و ان جمع مرحله است محفل حاصل کننده محفل جمع سنتکاه
مردم و هنکامه محافل جمع محفل آلت چمودن غله کامل جمع محفل محفل مخار مستقطر و معتقل شمشیر برنده مطل مرغی بعنی بدر
ایستاده مزمل نزار مشغول طرفه تیره کوتاه و هر چه مرجول نکاری که باشی و رام افتاده باشد مغتال اکر از مردم کنار کرده
از نبوی خود و مرد احق زبون و ضعیف و اکر کوسفند خود را جدا جدا معتزل و معزل و دستکاه و جداشتکاه معتقل
شابی که عصای محکم داشته باشد مقوال پرکوی مقول بسیار کوی و سخن و زبان نام پادشاهی از پادشاهان حمیر مقاول
کفتارها مثقال نوعیست از آلت سنجیدن چیزی معاشا اهل جمع مثقال است و معنی ماوزن نیز آمده است مخاتل
خیالها و جایهای پنهان مشغول جایی که از آن عذر کیرند مشغول و مشتغل بکاری در شده مثال و مثل چیزیست از آهن که
بان کوشت از دیک بردارند سر شال تیر کوتاه و شرمناده نزد رفتار مراسیل جمع مرسل راه و پهلوی اسب کرایی مزد کوش مراسی
بپای راندن اسب مراکل جمع معول میراث و منقل دران حسابیه تا نجی از و بود در مکحال و مکحل میل سرمه دان و مکحال
استخوان ذراع اسب را هم کویند سال زنان فتنه و باعها و آن جمع ثالث است من الحول بحال بر کرکنند و محتال بحال مشغول
شکم موصل شدن بنا و میم در جامه بجیبی مقل بکرفتاف و شدید لام درویش و اندک کننده معیل شخص بسیار عیال
مستحل نزدیکی جوینده محزو و بهار کرده و فتنه کاشته مسجل جبل کرده موبل عصای بزرک و پشت هم موبل شدید با
دربال انداخته شده مدلاه دلیل کننده شده معلال علت کننده معلل علت کننده شده مکلل تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده مکمل
تمام کرده شده مفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بکار مانده و فرو کذاشته مخیل بحاجت مقوله و سخن بلاء
موصل رساننده مزل ملامت کننده عل راه راست و کسی که مقدمه رسیده باشد عیل نان بخاکستر پخته معلول مرد از چیزی بیمار شده
و اندوه یافته و معلول نان در خاکستر پختن هم کویند مدلول اندوه و تنکدل مدلول کوچه تنک متحول بالدار مدخول در رفته شده
و لاغر مشاعل چراغدانهای بزرک مخصوص و ان جمع مشعله است مسئل شمشیر کوتاه مصلول کل خشک که اواز کند و اواز
آهن مخل بکسر میم جامه قطیفه مسهل چشمه آب که صعود کاه شتاب است در چیلکاه و منزل کاروان مستحل مدارنده بار و مشقت
و مثل اینها و در سخن سبک کننده و متحمل و متغفل سرد مثل پوست بیحال و بیحیت میاکل مایل بدل میل کننده مستقول
کشته شده مسئول از نیام برکشیده معلول علت یافته مدلول راه نموده و معنی بین و ال بخشنده و قبول کرده ماکول خورنده
و خورده شده و هیت ماکل جمع مهیل موضع بچه در رحم مادر مطحل اکر نخست پسر دارد محمول کرده شده مغتسل
آب غسلانه و اینچه و چیزی شستن و ابی که در و چیزی شویند کقوله تعالی هذا مغتسل بارد و شراب مغسل و مغسل
بکسر میم شستکاه است مغاسل جمع محل ابل مشکل و معضل کار سخت و فرو بسته و سخن فرو بسته شده و پوشیده و معنی
مقبول پذیرفته مظل شدید لام سایه افکننده مظلل سایه بان کننده و سایه بان آورنده مسحل سوهان و نهان نیز و خود
و حش منی خوکردن نام شخصی و حلقه که در دهنه لجام باشد مسال شدید لام جوال و نهاوان جمع مسلات
مسالم بضم میم و تخفیف لام طرف پیش و جانب کردن و سر مقبل خواب جایکاه و جایکاه شراب خوردن
مقل سوهه درختیست که ان درخت را دوم کویند و نیز هیچ درختی باشد مذل بخشنده مال مفاش کننده و ان مذل متحرم
و کلام سرد خرد جشه مذل بیمار ضعیف مذل بضم میم و تشدید لام خواکننده مجمل کندست و پای و سینه باشد و مقل
انجیلست که بان پاک و روشن کنند کارد و شمشیر را موصل زبان داده مخل بدوختن سناخ جمع مذل بکسر میم مرد ملک
که شتاب اغر و سبک تن مسئول ساده ساده جامه مفصل بکسر میم و فتح صاد جای بند کشایی عیان ندکه مسئول پرسش
سیل و سیل روان شکاه آب در زمین سرو لاسی که دست و پای او تاران سفید باشد مفضال مرد بر احسان

پیوسته مفتل فتح فا و مشقوطه یکجامه کردن پوشیده باشد یا مرد مفتل و دشکم مفتل بنی که پیش از پیش و اکر مشتق بچه
آبستن شود و هر شاه زاید مکول جایی که در و آب اندک جمع شده باشد مکلل جمع باب الیم مع المیم من المصادر مقام
مقام ایستادن و اینها غیر مصدر هم امده اند مقدم از مقدم باز آمدن و از جایی آمدن و اینها غیر مصدر هم امده است مومله
بسام باشتن من غیر المصادر محرم صاحب سر و حرام شده و انکه در حرم راه دارد محارم و قلت محرم شهلا
هم کویند اسم نسائها ملاغم بعینی مشقوطه کرد اکده دهن کسی زبان باور سید مقدم بضم میم پیش و منه و در و کنج هیشم که بلون
بینی باشد معتم هنکام فتنه نهادن و جایی فتنه نهادن و ان مصدر هم امده است مقادم جمع مقدام بغایه دلیر
مقام و مقام ایستادنکاه ماتم کناهها آلت بدالی دبر طاوان ماکه تاست مکاره کارهای بیک و بد کواریها مهمکار
سخت و مضرهای موم موم الکینی و علة بر سنار موم الکه علة بر سنام دارد مسلم باور داشت کرده شده و بسلامت
داشته مصام تصحیف هم ایستادنکاه اسب مدار مواد مهذار بکیوه باز کیست مدام غالب و همیشه مدام بستن میم بکوشها
محضر مفتح را کوشتی کرنا نشته شود که ان نوا است یا ان ماده و تحصیل که دریافته باشد ایام جاهلیت و اسلام هر دو را محضر
بکسر اخلاص زاده و از اینجا کویند فقد ان محضر النسب محصر بجای حبس مستقطه و صاد غیر مستقطه و فتح را سوی محفل الاکبر
محزنلم مرد خشمناک متکبر محزنشم بندکی بر حق کرفته محرم و حرمت داشته شده و بی حیب و بی دوبی کرد انیده شده
مرکور برهم نهاده شده و جمع کرده شده مراغم مفتح غیبی رفتن کاه و مهجر کاه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا مرد و هم
نوشته شده مهزوم و مهزم را اینجا که رفته مطعم بر حرف جیم مطعم بکسر میم خورنده مطاعام اکه بسیار طعام دهد
بهمه مهتمام اکه بسیار شهر بقا سر و دمعم اکه بسیار عم بزرکوار باشد مخاتیم کیها من شرح الاصحاب بهم جیت مال
قیمت کاوته نعم نعمت دهنده و مالدار متنعم بناز و نعمت زنده شده و بند کوار کرده انیده شده مکرم بزرکوار دارنده و
مدارنده مجرم کنهکار معلم نشانه چیزی معلم آموزانده متعلم اکه از کسی چیزی آموزد معکم مرد بسیار کننده کوشت معمم
چادر ای سفید کوش و سفید پیشانی و سفید سر محرم حرام کرده و حرام داشته محرم در حرم در منه و در ماه محرم روزه
و کسی که احرام حج بندد مقدم پیش داشته و منزلی ان منازل قدم بهم خرد بسته و پوشیده ماتم مصیبت و زنانی که ماتم جمع
شوند و کار خیر یا در کارش ماتم جمع سبز و محکم استوار کرده و مبرم جامه دراهم کویند که بودان محکم تابیده باشند
مغتنم دلیر محظم سنی مخاطم جمع مطرهم و مطرخم بغایه نیکو و مطرخم بغایه منکر دراهم کویند موهم سهو کرده و کمال ادراک
بنده مستقیم راست مغتنما وان و اجتماعات ایمان بر کسی واجب باشد محرم نخم عروبستان و فراهم آورده محکم بستن بیکاف
مرد آزموده دست کرده شده محکمة و اینچه اراده ایمان بر کسی واجب باشد محرم بستن بیم کوزه سینه کبان آب کرم کنند
موهم باروی که بر جراحت نهند تا خوش شود مغنم مال و وجه که از کفار بحرب و غارت ستانه باشند مغانم جمع مسم
است و روی و اکه دنکاه معظم و مفخم بزرک داشته شده معظم بسکون عین و فتح ظا مشقوطه بزرکترین چیزی و بهترین
چیزی مجم تن ساخته شده و بزرک کرد انیده شده متبسم خنده منه کننده مبسام بسیار تبسم کننده مبسم بکسر سین
دندان میوه شتماده که ان نهایت شهوتی که باشد دارد او ان کند مفخم بظا مشقوطه مشدده تعویذ فروش مسلم سخن کوی
مثل که بر هم نشسته و منضم فراهم آورده با چیزی بهم پیوسته داشته محترم حرمت نکاه داشته معتصم و مستعصم چنکی در زننده
و وابسته از کناه و غیر آن مغتنم غنیمت کرفته و غنیمت شمرده معدوم نیست شده و نابافت شده ملم شدن بیم
فرا آینده و کنه سفر کننده و کودکی که نزدیک به بلوغ باشد معتم بلسان آمده و فتنه کننده محنه و محنت کرده شده
محتوم عهد کرده شده و باخبر رسانیده شده معلوم و معهود دانسته و دانسته مکتوم پوشانیده مظلوم بر هم پیوسته

سخن نظم کرده یعنی شعر موحد رحم کننده و سکسار کرده مرحوم بحاء غیر منقوطه رحمت کرده شده و مشوم مسک جز بوی مدموم
بال غیر منقوطه سرخ و عصفر پیه و چربی خون آلوده و کران بار کرده شده و ورک کرده شده و بهدنگ کرنا باشد و دیگی که بان پیر زنانیه شود
مصرم یکنوع داسی که بان غله و علف درو کنند مقتصم موضع دست و بخش از دست مخفوه اند و خاک کرد انیده و فرا پوشانیده مقسوم
بخش کرده قسم سوگند جزء بنه مقسم نیکو کننده و بخش کننده مقسم سخ سین شده نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم کرده
مظلم و مسلهم تاریک مذموم و مذموم بذال منقوطه نکوهیده شده مکظوم اندوه پوشیده منام خفتگاه مهموم حریص و بیم
ناشده از طعام مولم بدرد آرنده و بیمانی هر و سرکننده و او بمعنی اول مهموز الفاء است که همزه را بواو قلب کرده اند و بمعنی
دوم معتل الفاء است ملوم بملامت کرده ملیم شل و ماده مت ساطم فراهم آورنده کاهها و آورده شده ها بچیزی منجم بفتح
جیم آنچه بچند مدت کذاشته شده باشد و بجود حکم کرده شده منجم بکسر جیم ستاره شناس مضیم و مستقام مظلوم مستقام
آنکه بسیار بیار بخود مستم خانه که با شتی خرشته باشد مسام سوراخهای جزء در بدن مشام بینی منقوطه
و تشدید میم بینیها مشوم و مشوم نامبارک مشایم جمع مشام مرد بسیار بخشش موسم هنگام چیزی وجع شدگاه
میسم چوبی و آنتی که بان داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده و داغ کرده ملاحکها زنانها و ان جمع ملحمات ملیم بفتح حالکه
روزی او گوشت شکار باشد و مردی که او چسبیده موذی باکم و یکنوع جانیست ملاحم بفتح حا رسیان بحکم تابیده باب
المیم مع النون من المصادر میدن ایستادن مرون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی مرن بکسر را
دست و پای اسب را بر فعل چسب کردن مون مؤنث و ما محتاج کسی بر جزء کردن میلان بطرفی چیدن من منت دادن
و منت نهادن و بر بدن و نقصان کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و بی قوت کردن و مانده شدن
و مانده کردانیدن مسن بر مشانه زدن مش سلوا بول پیدا کردن مرحان بحاء غیر منقوطه فاسد شدن چشم مان مؤنث
کسی بر جزء خود نهادن و دانستن و نیک ایذیت کردن و بر مانت و بر مانت رسیدن و مانت میانه رفتار و ناوی باشد
و مهیا کردن مین دروغ گفتن بخش کشیدن و آزمودن و خاک و کلا زچاه بیرون کردن مهن جزء مست و زود شدن و کشیدن
جامه موزان بفتح میم و واو در آب خیسانیدن مستن بهشت زدن و خاک و کلا زچاه بیرون کردن ستن بدست آوردن و جامه
کشیدن و فتن مجنون بی باک کردن و سوختی کردن بخش بخا منقوطه جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی را کشیدن
مزون بزا منقوطه روشن دوی شدن و رفتن و پر کردن خیکی از چیزی مش یافت شدن و بتاریک بردن و سیر شدن
و پوست را کردن و ربودن و بر بدن محن بعان شدن آب مفتون در شیر بیله افتادن و دیوانه شدن و این مصدریست
بر وزن مفعول کقوله تعالی وایکم المفتون من غیر المصادر مجن مشدید نون پس ماجزی باک و سخن مجان
جمع مجن کانی مغبون بی فریفته شدگان و در منزل خالی فرو آینده کان ناردستان سرایی که در آن بیماران افتاده باشند
یعنی بیمارستان و این پارسی معربست میدان صحرا میادین جمع محلقین جزبای نیم پخته مدفان خیک کهنه مسدون
فربه گوشت سلدان آنکه صحت پوشاند از کسی و غیر صحت پوشاند مصران بضم میم روده های آدمی و آن جمع مصیرست
مصارین جمع مصارنات مصران بکسر میم کوفته و بر ناسفان هر دو طرف پیش که بیخ دندان باشد و ورک که در
همین طرف پیش است مجان بمعنی بجیم میم و مشدید جیم جمع کقوله تعالی ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و مواطن کثیرة منجنون دولاب
ارکشی مواجن بتکهای اهنگران و آن جمع مجنات مجن اندهها و اجمع محنة کلمت میان تازو محان آنکه بسیار
تمکین شود محنان آنکه سلیقه بول خود باز ندارد و دیر بول کند میان آنکه بسیار قرض کند میلان موضع ابتدای غایه که
از آنجا اهل سیاق آب روانند مکنبان دروغ گوی مزون بزای منقوطه زمین جان مازن خانه مورچه و نام حقی

مطحن

مطحن گوشت در تابه بریشته مزون ابرهای سفید و آن جمع مزنه است و معنی مذهم اسراست موذن و مؤذن کوتاه دست
و بچه غدر و دون جنباننده راهم گویند مرین نام جایست مسدین دین دار مسقن و سنی استوار مردن و مزن و مداین
سحرها و اینها جمع مدینات مزدان بذال منقوطه هر دو و تق دبر و هر دو گوشه کان نجن عصای مانند چوکان
کلین بفتح لام سکان شکار آموخته و معتیدان و اسبان کلین بکسر لام سکدانان مرد فنی از بی در آینده کان و از بی
دوانده کان مسا مخیس مردان نزاکننده مکن روانه ترین در شک افتاده کان بلوان شب و روز ماکیان هر دو طرف و بند
محلتان بضم میم دیگ و آسیا مصدان سرهای کوهها و آن جمع مصادا است مرجان مروارید خرد بخاسی یکدیگر بها
و آن جمع حسن است بعزیاس معین و معوان یاری دهنده مجمعان کرنای سخت ثاعون آب و ناسخاج خانه شتن
کاسه و کوزه و بند و بیل و غیر آن و طاعت حق را و ترکه معنان بر آن شتر نها هایی آب رود خانه مبنی و مبنی اشکار کننده
و اشکار شده محارن و محارین مکسهای انگبین چسبیده باشند مرفان خیک کهنه مسلدان دو حلقه که در دو طرف
دهنه لجام میباشد مشقتان سوره قل اعوذ بالله الفلق و سوره قل هو الله احد یعنی مرهان من النفاق مضنون
غالیه و آن داروست خوشبوی ملان بر زن فلان بد شده از بی مبنی دروغ سون جمع ثانی و سیون بفتح میم دروغ گوی
مصان و مکان و مبجان آنکه شیر از پستان گوسفند و شتر خورد از کان بخیلی و نده شد و نخورد مان لهو گاه میان
آدمی و بیلی که بان گل از زمین بکنند ساون جمع مسان نوعیست از خرما مان و مؤذن و مسنی جمع ماذنه اند مسنی شمعیف
و مست مکان و معان جای مظان مشدید نون جاهای گمان بردن مسنون سنت نهاده شده و نعمت داده و نقصان
کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون من از و بر و معنی دوست حق تعالی و مسنونا من الحمأ ای علی الحمأ من مشدید نون
کونکی و تنگی و هر شبی که از درخت آید و بر بنده انداز من گویند و معنی که بآن چیز را بخیزد من بفتح میم و سکون نون کنیز
انگور کیست و آن معنی معنی و سیاشد چون من ابیک و معنی جمع هم می باشد کقوله تعالی من الشیاطین من یغوصون و آن بخیز
می آید چون مسان و مسنی و جمع نیز می آید مسون و مسنی مسون زمانه و مرگ و بر بنده و کم کننده قوت و جمع هم باشد مسان بتشدید
نون انعام کننده و منت نهنده و ماسیتان اسبهای خدای تعالی مهرجان نوروز سلطان ماهن جزء کار مهان خوار کرده شده
مهین بفتح میم خوار و ضعیف کننده مهینی خوار کننده و ضعیف کننده مهران بضم میم و فتح هر دو حا که مشدید و مشدید نون صحرای
کشاده و شق از مواست متی مرد سخت و پشت زمین سخت و شب بر بیتها سیاه بر بیتها مسون و مسان جمع مسان دو
معوذتین دو سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس مکن خایه سوسمار مکون سوسماری که خایه در شکم
او جمع شده باشد مضنون آنکه رشد مبطون آنکه دلاعه شکم باشد مبطان بکسر میم آنکه شکم او را بیم بزرگ باشد از بر جزء مردن
مطمئن آرمیده و آرمیده مطمئن زمین ظاهر باشد مبطن بضم میم و تشدید طا عزنکم مرکن بکسر میم مثل او کی چیزی از
شکمها از کل که در آن جامه شوینده مرکن بضم میم و فتح کاف مشدید نون بزرگ شتر مجنان خبث کننده مرهان حق ساختن
کم عقل و سست تدبیر مسلخن کسی را نصر کننده ممکن بضم شکاه مکان جمع مردن بضم میم و کسر ان تاریک مردن بکسر میم و فتح
دال و کلاه پشم و پنبه ریسی مغابن کشتهای رانها و بغلها مسلان مجاری آب و او جمع مسیل است مسان مشدید نون
شان پیر مشدون آهنی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن او مستغنی گشته مشادین و مشادین جمع معزطون که
در قرآن آمده است که و انهم معزطون یعنی مستر کردن انار و منسون مضامین معانی و بچه های شتران و اسبان و غیر آنها که در
پشت پدر باشند زدنکم مادر و آنچه در شکم باشد ملاقیح گویند بحن گریه و دراز مردن پوستها مردن بکسر را حال و خلق
مادر نسیجه و بیزه منه مردن بضم میم جمع مران مشدید را موضعیست مران بضم میم و مشدید را اینها مرنان کمان سخت مازین
دارو بیست که اسب اسلاه طبق هم گویند میران خانه جانوران وحشی مارین جمع مسن بسیار سال دارنده مسوسی بکسر او نشان کشکان

مسوّمین بفتح واو نشان کرده شده‌ها مشهورین بایان رسندگان و بچیزی رسندگان و بازدارندگان مسن بسندیدن و کریم سنگی که
بان کاره تیز کنند مسفن سوفان معین آب روان معنا نک و اسان نام شخصی مسکن دست یافته و جای گرفته و از بحاست که نخوانی
اسم عرب را اشکی گویند مسکن و مسکن بفتح و کسر کاف خانه و جای ارامگاه مساکن جمع مساکن عیبها و زشتیها موتان مرگها و
کوشفند و سایر مواشی موتان بفتح میم و واو انچه بمرگ رسیده باشد معنی زنده موتان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار
معمور و مزروع نشده باشد معنی بفتح با کاه مورد و وقاد بخشت مزاد دستور بلبی بکریم با انکه بسیار شده مکنان
کلاهیت میان زنی که در نفاس باشد تمیمیان بفتح میم نام موضعیست مسکین درویشی که او را هیچ سود نمی باشد و صعیف
و ذلیل و مرد مظلوم بی یکر مساکین جمع مسکین واپس داشته شدگان محسن داننده و نیکوکننده مدهن روغن دان
و جایگاه روغن و دکه بر مداهن جمع مفلحون فیروزیان یافتگان تحکیمی مردان از موده و بست کرده محکمه و جماعت
مسلمانان از اصحاب احد و دکه تا اختیار کردند قتل حمزه را برای اسلام و اختیار نکردند و حاکم کرده شده‌ها و منع کرده
شده‌ها از مطلوبشان مشهور از مشهوران دارندگان مسیطرون و مسیطران نگاهبانان محصنی مردان که خدا و مردان
بیعه کار محصن معزز محصنات مدهامتان که در قرآن امده است دو بهشت سبز سیاه که از غلبه تر ابی سیاهی میل کند
منشرین زنده کرده شده‌ها مسحرین محتاج کرده شدگان بطعام و شراب و فریب داده شده‌ها مسحرین سرباز داشته شدگان
مظلوم بتاریکی در سنگان متساکسون بدخوئی کنندگان متاسفون رغبت کنندگان کقوله تعالی فیتاسفون متاسفون
مقترنین توانایی دارندگان کقوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین ای و ما کنا لذلک التسخیر مطیقین
مقترنین قرین شدگان و وابستگان مترفین بدعت داده شده‌ها و گمراه شده‌ها بنعمت بسیار مزمن مرض دیرینه و چیز
دیرینه محزن حزینه معنی نوعی که اشتهای جماع نداشته باشد موهن بفتح میم نیز شب محزون در حزینه نهاده موزون
سنجیده مجنون و مجنون دیوانه شدن و در زیر خاک کرده مسحون پر کرده و رانده محبون بکنار خود برداشته شده و
زخیره کرده شده و جزو یا زاجزای شعر که ساکن ثانیش فتاده باشد محبون محاصره شده مقوطه و بزن اکمه و اعلاه استسقا
مظنون گمان برده مسجون در زندان کرده مسنون تغیر شده و کنده شده و ریخته شده بعرق و هموار کرده و تیز کرده و سورت
کرده شده و مسنون الوجه انست که بینی و روی او دراز باشد مسن فربه کرده مسین فربه کننده مدین بفتح هر دو دال معنی
توده دین سیاه دوام مغتنی کولان و نادانان مقوین بفتح میم کسانی که برای مردم مجرد خوردنی کار کنند و اوشق از
قوقات مقوتین بضم میم شتربانی که افزایندگانند و قیمت چیزی و اوشق از اقوتیست مطعان بسیار نیزه زنندگان مطاعین
جمع مقتوحین دور کرده شده‌ها از چیزی کاوردن خربندگان سبزرین بی اندازه حبج کشندگان مبتلین انانیدگان و مبتلا
گرفتار شده‌ها موقنین یقین اسکان تجلیی دست و پا سفیدان کقوله تعالی صلی الله علیه و آله محشرا موقنین یوم القیمة عذا
تجلیین مکنون پنهان داشته مدینون جزا داده شده‌ها مطعون فرمان دار مدین بنده و قرض دار مجزا داده شده و خوار
کرده شده مسنون بدیده و سنت نهاده متسوف در فتنه انداخته شده و آزموده شده و معنی فتنه هم امده است کقوله تعالی
بایکم المفتون ای بایکم الفتنة مشفقون ترسندگان و مهربانان مخلدون جاودان باشندگان موسن کسی که بینی منفتن
فتنه انگیز مسحق سخت جان بوده معتون و مقترن وابسته شده معین نوع نوع کننده باب الیم مع الواو من
المصادر ماوکشیدن پوست تا گشاده شود مصوص مضغ کشتی و رفتن و پیشی گرفتن محوستردن مطوی کمانند سوار
در سفر و کشیدن معوّ مالیدن و جلی کردن رویشنو آهنیه و روشن و پاک کردن دندان و نگاه داشتن سوکشیدن ملوا و ارکردن
مرغ مهور فریفته شدن شیر خوردنی من غیر المصادر معوجزمایی تمام رسیده مطوی مار و مانند مهو شیر باریک و شیر
رقیق بر آب و نام شخصی مشوار دست سهل مجوبجار فربه مقوطه نام موضعیست و سیاهی ماه مرو سنگ سفید براق که اشتران

برآند و نوعی از ریاحین و نام شهری و نام داروی مکوسوراخی که مسکن جانور وحشی است مرکو اصلاح کرده شده و حوض
مجوف مرده مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده مخدو داروئیست که لخوان کرده باشند مودار دست مکسوها مه
کمر در پوشیده شده باشد محبوز دوده شده و رنگ بدر برده شده باب الیم مع الهاء من المصادر موه و موّوه
و مید بسیار آب چاه و پیدا شدن آب و آب روان مده ستودن منه آبار چاه و کشیدن مقد و سره فاسد شدن چشم از
برای تنگ سر مه کردن من غیر المصادر مدکن مهمه بیابان مهامه جمع مشادة مشغلها و کارها مقدر تنگ سپیدی
که بکبودی زند ماه آب سیاه جمع و ماه مرد براهم کرینند که آب دل او بسیار باشد موة تلبیس کرده و اراست کرده منفوه بدل و تعیین
دل تشبه و متشبه کاه مکره ناخوش شمرده مکره بفتح را انکه او را بناخوش و جور بکاری داشته باشند مکره کبر را انکه کسی را بخشیده
بکاری دارد منزه دور کرده اینده و پاک کرده اینده از زشتیها متشابه مانند شونده و قول حق تعالی کتابا متشابها یعنی نا
نسبه بعضی او ببعضی در حسن و صدق مشبه بچیزی مانند شده مشتبه پوشیده موجه روی بچیزی کننده مدهه مبارز نکرده
مهزوم شکسته و سخن کوی مردم و مهتر قوم موجه خوب و پسندیده و انچه بسوی او واگرده شده باشد و بیان کرده شده ماده
ستانده مره جمع مهامه اسان و خوب و پسندیده و انچه بسوی او واگرده شده باشد و بیان کرده شده مهاه لذت و طراوت
و صفی و بعضی خوب و لذیذ هم آمده مولد عنکبوت و آبی که بسحر اروان شده باشد میلاه شتر ماده که بغایت شیفته
بچه خود باشد باب الیم مع الیاء من المصادر مری دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را کرم ماندن
و دست بر زین نهادن ستور برای نشاط و انکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست
تا فراخ شود منی اندازه کردن بحی سرزدن می دیدن دست در رحم شتر ماده و آب منی بخود را از انجا بدر اوردن تا افسون شود
مشی رفتن و بسیار رفتن شدن و بسیار چهارپای شدن منی آب منی بیدا و رزن و چهارپا و بچه افزاشدن معنی کشتی
رفتن من غیر المصادر مهری دره که در میان دو کوه باشد منی و منی آب سفیدی که از قضیب بیرون اید و معنی
و بسیار مده عبد بازن باشد و یا بوسیدن بخیل شهوات مدهیج بازیها منی آب شت موسی جامه رنگ کرده مرضی پسندیده
موقی منفخ و کسر واو و تشدید قاف دیه ثانی کنج چشم که بطرف بینی باشد مدلجی بضم میم و تشدید لام انکه در از دارد سعند
معنی انکه دایم بطرف کسی باشد که غالبست بینی بازداشته شده مناهج جمع مرعی نگه داشته شده ملی بکسر لام و تشدید
یا زمان دراز و معنی از زمان و مرد سالدار و توانکر و معنی اولست قول خدای تعالی و اهجرنی ملیا مغانی بفتح منقوطه
غانها و مقامهای مردم و او جمع مغنست بوزن فعلی معنی مصدر کردن معانی جمع مساوی بدیها معالی بزرگواریها و
بلندیها و جمع معالاتست بفتح میم مثانی دوتاها و تمام قرآن و سوره فاتحه مشتری خریده و ستاره که اثر بر جنبش کند
کالی کاست و او بمعنیست کاری جنبنده را و بکار بر دهنده و او مشق از نهاد است مصلی صلوات فرستنده و
نماز کننده و در آتش اندازنده و اسبی که در پس اسب مشین باشد از اسبان که در دو باشند مدمی دشنام داده شده من
الجهل صالی کقوله ان الشیطان مخزاه و صالی و از جمع مصلاة است متقی پرهیزکار معزنی غالب مبلزی شتر
تخت بینی بضم میم و کسر با شبه دهنده و از اسد مصوغ ادم است منی بنا کرده شده مبتکی ازمایشده و مبلا گرفتار مبالی
امده شده و آمدگاه و بمعنی اسم فاعل نیز امده است کقوله تعالی و عده مایتا ای اتیا مخاوفی عیبها خوری عیبها کی کننده
و رسوا کننده و خوار کننده مزبوی کوشه شین مساعی کوشها مرابی مرتبها یعنی مرتبها مردگان مولی بر کار استاده
و دوستی دارنده مسوی در نیة داشته مروی روایة کرده شده مشوی بریان کرده شده مطوی درهم پیچیده شده مقضی گذارده
شده مرقی افسون کرده شده مقتدی پیرو مرتضی شوه ستانده مرتبی پرورنده مرابی بلها و نزدیکها و از جمع مرقاة

شیء واو بیت مسهل واو معنی مشوا است مردی چوب آب و کم ملاح در دست دارد و کشتی بانان بیند مرادی جمع مهاری نوعی
اشتران و واو جمع مهریه است مشابه بهنبیها که بان خاک و گل از چاه بیرون کنند و آن جمع مشاة است مهاری مجموع با دست و روی
ماسخی کانکه مشرقی یکنوع شیر دست مضرحی بضاد منقوطه و حاء غیر منقوطه و یاء مشدده جمع دراز بال و مهزو کوکس و هر
سپید باشد مقتوی بفتح میم و تشدید یا جنگ کار و انکه مجرد خود برای کسی کار کند موذی ازاره هنر مصری جمع کنند و کرد
فرو کرده بحری جمع کرده شده و کرده فرو کرفته شوع مصی کرد مکرده شده و نگاه داشته شده معانی نا فرمانیها و کناهها مراری
بیابانهای خالی و واو جمع مرمرة است و مظلمی کشت زاری که از آب باران آب خورد مستعوی مشدید یا کشت زاری که از آب
خورند معیی مانده شده و مانده کننده معالی بتخفیف یا و معالی بتشدید یا بحشتکان مکری بفتح کاف و تشدید یا شتر
دفنا کاهل مسی و مسی شبانگاه مسایی بیابانها و آن جمع مساة است مجی جمع مایات و در اصل مجی بوده است برای تخفیف نون
را انداختند موذی مشدید یا حرمتی که برکند اکرد آن سنکها را صب کرده باشند مدی بسکون دال قبیله شاهی موی شتر ماده
بسیار شیر و بحرای طعام در کلو و معنی دوم اصل مهموز الامست مری بضم میم و تخفیف را و موی مشدید یا و الا کاه
معوی منسوب بمعاویه است کرده بعده می مشدید یا نام زنست مناعی جزهای مرکب مردم و واو جمع منعات مرکی
انکه منسوب بمرینه باشد مکی انکه منسوب بمکه مرالی یاران و خواهکان و خدا و مدان و پسران عم و همسایکان و هم عهدان
مطی شتر نشست و او در اصل مطیه بوده است که یا را برای تخفیف انداختند ماذی بذال منقوطه مصغیر تا مصی کن شده و مرونه
و مجی کرینه در کار

کتاب النون باب النون مع الالف من المصادر

نسان بدید شدن و نوجوان
شدن بخواهر دانا زیدن نجاهشم کردن نوی از جای بجای رفتن من المجل نوی کسی را خواندن نماز افزایش کردن و بلند
شدن و کران شدن نخ و رهیدن نتا و نتو بحد بلوغ رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن چیزی را که حد شود
و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و رم کردن نسا و نسا بنیاد استی کردن زن و بینا و در نظر کردن اشتر و عصا راندن
اشتر و بیان کردن یکو و زیاد و رمز در مابین و دفع آب خوردن اشتر و واپس انداختن و واپس داشتن و سر آب انجمن
نسی تاخیر کردن ماههای حج بماههای دیگر کفر لقوله تعالی انما النسی زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال و ذی القعده
و ده روز اول ذو الحجه است و انچنان بود که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردند و احترام ان ماهها
نکردندی و در ان ایام قتال و جماع و فسق کردندی و بعض ان ماههای حج ماههای دیگر را احترام کردندی و در ان
قتال و جماع و فسق نکردندی فلهذا حضرت حق تعالی فرمود که انما النسی زیادة فی الکفر نصار اندن و بلند برداشتن
کجاوه و کردن از جراحت بدی بخشش کردن و نمناک شدن و دور شدن او از تعزی بعضی مردم را بدعوة خواندن
و تعزی را خواندن نیا و نیو از جای بجای رفتن و بر سر چیزی در آمدن و خبر دادن من الصحاح نداو در زیر خاکستر کردن
و در زیر آتش کردن و ناخوش شدن نزاغت و فساد در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و بار کردن نزا بکسر نون
بر چیزی فرو نشاده نجابد الف رهیدن و شاشتن فنی در کردن رکن ان من کتاب المصادر من باب علم یعلم نیو
و نیا رام شدن و دور شدن نقا بمد الف سرده و پاک شدن نقا بضم نون بلند بر آمدن آب نقا و نهی تا پخته شدن
کوشت نوا بمد الف دشمنی کردن بخوی از کفتن و از مفرد مصدر هم آمده است نوا بکرانی بر خواستن و کران کردن
و افتادن من غیر المصادر نجوی راز و زبان کویان و آن مفرد و جمع آمده است نجا بکسر نون و مد الف ابرها نجوی و نجی
چشم کننده و نجوا العین و نجی العین بمعنی بچشم ندیم و باران و پنبه چراغ و کیاه و بخشش و غایه مرد اسنا بفتح نون
رکیست کشیده از سر دن تاران و ساق ندامی پشیمانان و پشیمانان و واو جمع نادمه هم آمده است نوی و دوری و استخوان

حزنا و استخوانهای حزنا و بعضی اخر جمع نواة است و بعضی مقدار مسافت راه و جهة و طرفی که مسافر عزم کرده باشد امداد است
نایی آینده از نهی بسیهری و از جای بجای نفسانی که رایده باشد و حزن نفاس از و آید نا شی نوجوان و نو پیدا شده نسی کننده
کمان مصقول بدامه باشد و هر چیزی که از جای برتفع شده باشد نافق بدامه از موضعی بی جدا شود و بلند برامده نقا بالف
مقصوره پشه ریک نشا نشاسته کاران پاوده سازند و باد خوشبو و بوی خوش بخیا بر کزیکان و بندکی از ان نهی بضم نون
الف مقصوره و منتها ندما همصحبان نشاوی مستان و واو جمع نشوان است نثا بنا رسانیدن خبر نقبا کماهان مردم بر خود
کرفتکان کار مردم نقا بالف مرده پاکی نصاری بر سایان بعض صبیان نهی کوشت پاخته نهی انچه بعاریت داده شده باشد
نفا مقدار شیشه و کبیر نساشیه با آب آمیخته منوة نعل مضارعست برای متکلم مع الغیر بعض جای هیم و فرو او مریم درخت و پوست
خری و وجود بهای جمود درج و آن مفرد و جمع امده است نحلی بخشش نکیا باد کج بعض بادی که اندوه مصرف آید و در بعض لغت کوید
که انکیا دیج نقع من مهی بضم نون ناناست نعا و نعی انعام کرده شده و مت و مال در مزی بسیار و خوشحالی نیکی و نعمی
العین روشنی چشم باشد نفاوی کیاهیست که از احمق کویند نیا جلسای بیغمبران و واو جمع نزلت نفای باد جنوب و پایان کار نکوی
کار ناخوش نداونا اواز بندی در زیر خاکستر پخته شده نسی زنی که بنیاد استی کرده باشد نماده دست که در کرد سنتند پیدا شود
و از ان در بر جهد و قرار نکیرد نفا بکسر همزه اسم فعل است بعض انچه نفخ خبر هر کس که نوا اشتران نزفه و آن جمع ناوی است نیا
سنج با جنبه نصا بنشاخ راست و شتر ماده بلند سینه نفحا انعه کنندکان نخا جا منقوطه و نخا اشتر زمین بلند نکی شتر ماده
که بچه او نماند نهد لک شتر بلند نافقا سوراخ موش نصحرای باب النون مع الباء من المصادر نغب آب خوردن جرعه جرعه
نجب پوست از درخت باز کنند نغب بیهوده کردستی و بکاری فرمان نسب کسی را کسی و اخراج نهب غارت کردن و زیان
کرفتن مردم کسی را و کرفتن سکهای کسی را نسیب صفت جاری و محبوب و مال خرد و رهش کفتن صوب دور شدن و آب بر زمین
فرو رفتن نغب سوراخ کردن و عاصد انکوته کردن نغب نفخ فانی مردم شدن هم اشتر شکافته شدن و سوراخ شدن
نقاب نکاه بر چیزی در آمدن و نکاه دیدن نکب جستن و در دمند کشتن و شکستن و بر نکون کردن نکوب از راه جدا کردن
نکب سیل کردن نوب کار تخت کسی رسیدن و باز کشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن نیب بزی شتر و با کردن
آهوی فرنصب بجای دشتی و باهنکی رفتن و سرد کفتن و دشنی کردن و نصب دادن لفظ نصب نصح صادر و نخو شدن
و رنج کشیدن و راست شاخ شدن نبیب بانک کردن بزند و از روی جماع کردن نخب چیزی از جای کشیدن و بدل
کردانیدن و جماع کردن نخب نفخ ضا بدل شدن نشوب در او بختن نقوب پستان دختر بیرون امدن نجب بجا منقوطه
در کار کوشیدن و نکار در رفتن و نذر کردن و شتابیدن نخب کردیدن کریه دیدن و باز بلند کرستن و حاصل کردن
چیزی برای کسی نیح چیزی بر دندان زدن نخاب سر فرو کردن اشتر نعب و نعیب شتاب رفتن و آواز کردن نزاع و حرص
و سر جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر نسب اصل کوهر نسیب بلند کوهر و هم اصل کسی نایب سکه زدن و مهر پشت
ماده پیر نعب بفتح و او نیا نوب بسکون و او کمر کشتن و طایفه از آدمیان سیاه و باز کردنکان نایب قایم مقام نسیب سیکار
نواب جمع نوایب مصیبتها و واو جمع نائبه است نصب و نصیب بت از سنگ و نصب هم مثل سنکهای اهم کویند که نشانهای
راه کنند و نصب بسکون مثل حرکت مخفف کویند نصایب سنکها که کرداکرد حرص فصل نجب و نجیب بد کزیده و بزرکوار
بخشنده نجب و نجایب جمع نجیب اشتر نجب نفخ جیم پوست درخت نجب بجا غیر منقوطه و قت و مدت و مرکب چنانکه
کویند قضا فلان نجیبه یعنی بمرد نجب بکر خایدن نجیب نجیب عقل و بدل بنسب نخست و اسب نیک نفاد مرد جست
نذب نفخ دال نشانه جراحت و تهلکه نسیب راه راست من الجبل فانما در صحاح کوید النسیب الذی تراه کالطریق من الجبل

نصب بفتح صاد و رجع و بلد نصیب دلم راست کرده شده و بهره و حرص نصیب نام شاعریست نصب بضم نون و سکون صاد دیدی و بلا کقوله
تعالی مسنی الشیطان بنصب و عذاب نصاب بتهد و اصل هر چیزی و امقدار مال که در آن زکوة واجب شود و دستکاه و شرع
مزان و نام اسپیست ناصب برپای دارنده و حرکت نصب در صفه ناصب بضاد منقوطه دور رفتن سوراخ و رایج که در دکه باشد
نقب کوه مردم و بعضی دکر بنه کار مردم و او دوم رسولست دکاکنانی و کارهای مردم و بانه نوازنده و سکی که
حلقهم او سوراخ کرده شده باشد تا او آن کند بلند نقب صاحبها و آن جمع نقبه کشت نقابه و پوشش و دانای نیک و ناکاه نیب
بیک و سخن چینی نصب بکذیدها و آن جمع نخبه است نخوب شکافه شدن نخاریب جمع نشاب سیاها و او جمع نشابه است
ناشب صاحب نشاب دارنده و چیزی نشب فتح شین مال و زمین ملکی ناصب و نقاب زاغ نعوب شتر ماده و سیر رفتار نعب
جمع نعب بفتح شین منقوطه جرعها و عملهای زشت و آن جمع نعبه است نکیب که دکه سر سم چارپا و انکب علمی است
که در شانه و سنکب شتر پیدا شود نصب ضمیمی که از کفار کیرند و آنچه بغارت بیند نهاب جمع باب الیوم مع الفاء
المصادر سه تخته دادن چیزی که عوض ستانده شود و دعوی کردن نفتکه و نفسه و نفسله مانند پیراه مرغ نکیه
ناشاختی نکره ناشاخته شدن و ناشایسته شدن نکاره نیک شدن و دشخوار شدن کار نساره و نساة و پاس جستن
نفاسه حسد بردن و بخیل کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقابه نقیب شدن نقبه نقاب کردن نعف و عفت بستی نعت
کنده شدن نبات و نبت و نبیل پیدا شدن نکت سر انکشت یا چوب بر زمین زدن تا نشانه آن پیدا شود و کسی را سر در
افکندن مستلزم جست و جو کردن کشوه و دیدن راستی چیزی بسوکند نضاره تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن
نیکو کردن نضره تازه شدن و نیکو شدن و نیکو کردن نضاف خدمت کردن نیابه بجای کسی ایستادن نیاحه زن
و زاری کردن نهیه سخن چینی کردن و آواز زدن کردن و چنین نشره عطسه زدن بذر و بیش از سی که بر انداختی
نکیت خلاف عهد و قول کردن نخت تراشیدن نقره رسیدن نقره بکسر و فتح آهن کار نیده و نواة عذر کردن
و دل کرفتن و صاحب کذاردن نکره داشتی و یار شدن نوایه فربه شدن نبوه ظاهر شدن و دور شدن نشاره بشاره
بد یا سعادت و خبر پیدا شدن و نوخواسته جوان شدن و اغاز کردند و آفریدن و مراد بنشاه اول که در قرآن است
خلقتا و است که در دنیا باشد و مراد بنشاه اخری خلقتا اخریست که در آخرت باشد نشوه مست شدن نشوه
بکسر نون قوی یافتن و چیزها داشتن نزاهه دور شدن از بدی نزهه خرم شدن و نیکو شدن و دور شدن از بدی
نهضه جناد منقوطه بر خاستن و مشاهده اندر کردن نیکو خراج کردن نعمه فتح نون بناز و نعمت نعمه
بضم نون چشم روشن کردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی نعومه نازک شدن نخله جناد منقوطه
اکنده کوشت شدن نظره منغیر شدن تن و کرده و دور و عزیز شدن و یکبار نکریستن نزاره اندک شدن و اندک فرزند
شدن زن نحله بضم نون چنین و سخن چینی کردن نخافه لاغر شدن و باریک شدن نظافه و نظافه پاک شدن نفاکه دلیر شدن
نکره کراهت کردن بتا کسی را و سخت عصبیت کردن نساکه پیوسته و خلاف شدن نباهه بزرگ شدن و مشهور شدن ناهیه
باز داشتی و او غیر مصدر هم آمده است نهاة و نهواة خام ماندن کوشت نباله استاد شدن و نیکو شدن و فاضل
شدن و تیر تراشیدن نهت سخت نفس کشیدن و بانک کردن خند نهنهه بانک کردن بر سر زدن و باز داشتن
نخنخه فرو هلا با یدن داشتن نخنخه نحاه غیر منقوطه اح کردن و سر فرو بردن نقنقه بانک کردن نار و جنبانیدن نار
بیان خود را تنقد بانک کردن نزع و مرغ خانکی و شرع نهنهه منش کردن و نیکو نشستن و اراستن ناتاة ضعیف
شدن در رای و در سخن کارهای نار است کردن برای خود و باز داشتن نخنخه و اکرد انیدن اشتر و

باز

باز بدن حرص و جنبانیدن و عذر کاری کردن نخته یکدیکر با جهت نفس خود صدقه ستاننده بعبارت صدقه ستاندن نصب بصاد
غیر منقوطه زانو بر زمین نهادن اشتر برای بر خاستن و جنبانیدن نسته سخن چینی کردن نسته نفس منقطعه چیست پوست
کردن نفعه شتاب سخن کفتن و عیب نهفته عمد در چیزی بستن نوبه بضم نون و مصیبه و کار سخت بکسی رسیدن نوت و نیت
خبیث شدن از نخی ضعف نزل الحمل نواکه احق شدن نقاهه از بیماری به شدن نیت نالد کردن نهت سخن نفس کشیدن نهره
و نالد کردن و آواز برکشیدن شیر و خرسنده و نباوة و نبوة جزه دادن بجهة دلیر شدن و سخت بودن در جنگ بجهة طلب کناه کردن
در صحیح کیاه نجاة رستکاری یافتن نجابه بزرکوار شدن مرد و بلند و بلند شدن ناب و بلند بر آمده شدن چیزی نظنه مرتبه
شدن تخمی از غایه پیری و نزه دست شدن خایه و نخبه سخن و زیبد باد ندامه پشیمانی کردن نظره بکر ظاهر و پس انداختن و
مرتبه زیادن کقوله تعالی فنظرة الی میسرة نظاره ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نفیت کف بدانداختن دیکر از سخن پیش
کردن و بعوض کردن چیزی نعت بیرون آوردن مغز استخوان نخت بجای غیر منقوطه بخشیدن نخته یکبار و دویدن نخته یکبار و نوبا ماهیان
شکم و باد کردن شکم نکایه کزند شدن دشمنان یا بیراحت با قتل کایه بپای یکی فقط معتمد علیه شدن مردم من غیر المصادر نخیره
بزی منقوطه و نخیه طبیعت نکته نشانه را کشت یا چوب که بر زمین زنند تا نشان جمع نواة بیخ درم و استخوانها و صاحبها و
سر او نیت حاجت و اراده و دره کرفته شده و جهت و کاری که سوی آن عزم کرده باشی نادیه شتر ماده و زنه نامضه زنی که روی خود و
زنا نوار شدن زن نخته بنده و کاری کاجاری الحدیث لیس فی النخته صدقة مذیه مانند نزه شتر ماده سکه فقار ناسه جای که
آب و کرد معطله نفاقه شدید قانا و مرغ نمنمه بکسر نون سپیدی خرد که در ناخن پیدا میشود نمنمه بفتح نون خطهای متقارب
متناسب نمیه بضم نون و تشدید میم و یا بولی که از زن باشد یا ارسی نامه آواز زن نامه بتشدید میم معنی نامه است
نهنهه جامه باریک نهانه پایان و خرد نهیه شتر کشتن که بنهایه مذبحی و بندکی رسیده باشد ناهیه زن نفی کننده از نوبه و قت
چیزی نافقه شتر ماده و ابد کوند چیزی و ستاره حاشی الحمل نفاة نیت کنندکان و آن جمع نافیت نوره اهل نظر نه زنی که چیزی را
کان بدو و چون بدین چنان نباشد که کان بدو است یعنی بیش و خداوند کان و بود نات معنی ناس استکسی را بنا قلعه کرده اند
نوبه مجلس و جمع شدکان مردم نوبه بضم نون آب جزر و کاه شتر نداة و نداره و نزهه و نزهه و بسیار مال نداة و نداة قوس
قزح را کویند نهضه هست نسوة و نسوة زنان و این جمع را مفرد نباشد نومه بضم نون و فتح واو و میم اکر بسیار خسبد نون بسکون
واو اکر از و باک ندارند نمیمه سخن چینی و حرکت و آواز زمر نخسته نخار منقوطه شیر بزرکوش بعلم انجمه بجیزه ای که نسل کرده
کرده باشند نعره بانک نعره بضم نون و فتح عین کسی بزرک سر بکبود چشم و کبر و منی نعره نون و عین را کاری که در آن اهتمام
باشد نات بیرون شدن الف و نهانه مشیدها نانه نبات کیاه نابت روینده نبیت نام قبیلت از یمن نبیت و نشوها
و کلها و چیزی که در وقت چاه و جوی کنند بدرکشند نبله سفیدی که در زیر بغل و شکم اسپی بلبش نجاعه نره نارک قافله
نخشی غیر واجب و فرزند زاده و نمار سنته نبقه و نبقه کنار و مقدار نبقه در حیث از آن چوب کمان کیرند نباعه
و نباعه در بنکه زمین پشته بلند نبیکه نر دار نبله نخشی نباة آواز نره نشانه کمک شیر نسافه مسی غیر منقوطه آنچه
افتاده باشد از غله در وقت ناچیدن نطفه کوشوار ناخته او چیزی که پیدا شود و ناقه مشک و بدرکی اهزه و بلند بارنده
نطفه آب منی و آب صافی بعجیه بجیم کمان بزاندازی نسمه آدمی و نفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت صفت کننده
نعات صفت کنندکان و آن جمع نایحت نثاله و نثقه افتاده از چیزی که برکنده شده باشد مثل هیزی و کیاه و فقار
نیزه هیزه نره عطسه چارپا و نره فراخ و جاهی که در میان هر دو سیل در زیر منی بر لب بالای منی باشد و منزلی از منازل
قمر نباشد بلیری مثل نره فراخ بحوه جای بلند نجاة در چیزی سخت نکریستن کقوله صلی الله علیه و آله ادفعوا النجاة النجاة

بلغة واین اسم مصدر است نخوشی بی و بی بخوی نخوة بدرک و منی و بکسر نفرة شتابی و افتادگی و در مثل کفی نفع لغیره فی الفترة
ای فی ایام الایام نجاة شرمساری چست و رهائی نافرمانی بزرگ مستوطن کاسه کرد زدن باشد فرو کنید فرو کنید که بر حرف نا
دران کنند و بباشد آویزند و دری که در پیش خلق شده پیدا شود دریا در بن دان او پیدا شود طاقة تاب تحمل از نعمتهای خجسته
نیست و حصی که اسپ خوشبو باشد و آن نمی پیدا شود و میان حرفی و شکی که در شک مرض نفاذ باشد نادر که یافته و تنها مانده
نفرة فرصه و شوق نفاصة ابر بیش نفذة و نفیذ و ناحیه گوشه زمین و کنار زلغة نفیم زدن اشک سفیدی که در ناخن
میباشد نزغة آب بینک و شلهاب اندکی نزهة نیکویی و فرصت بعضی وقت حصول چیزی نزغة شیطانک نابیة مصیبت و نیز هر چیز
نابیه کاین کم زبان باشد نازلة نازلة سختی نازلة نفیم زدن آب بینی نزلة بیا رفته آمدن کقوله تعالی
ولقد رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبریل علیه السلام و نزلة نام مرضی هم باشد شبیه بزکام نسخة فرو زدن زنبی که
دمغز و دکیاه مرغ بیند نسخة بکسر نون سینه نداشته که از دوا باشد نخصة بکسر خا و سکون یا زن اکنده گوشت نخصة گوشت
اکنده نامسته اول شامتهای شب و طاعتهای که در شب کرده شود کقوله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ واقوم قیلا
نفایة چیزی که از چیزی برای زبون ریخته شده باشد نفوة و نفیة از اخته شده نسکه جاری ای کشتن و فرباتی نابه
و نامه سوی شامی فضول بحیوانی که گذاشته شود برای زه و زاد و ناجنة آوان آب مشاله سوی که از چاه و افتاده
باشد نفاوة و نفاة چیزی بزبون و انچه از کنند و بر نخ و سنگ آن پاک کرده بر اخته شود و حرفهای چیده و این ماند
نفاة الاصابع و نفاة نفاوة و نفایة بر کنده و زیاده و زبون که از چیزی بدور کنند نخلة درخت خرما نخالة سوس نخرة
نفخ زدن و کسر ها بسیار و بینی و نخرة پشت می اسب و خرد خرک نخاعة و نخامة بلغم فیه انچه بر زبان دور
و زبان غیر حاضر و صدر کرده باشد نسخة و انوشته و کتاب نشقه دیسانی که در کردن چاره و کنند نضیة بر کرده بها نضه
باران و دزد نب نفاسة انچه افتاده باشد با ماندن نفضة بقایا و غیر مستوطن بکنوبه حوض که از صنوبر آید نزاعة کشنده
نضرة شره ماده لاغر نفاة پاره کیاه و دیده کیاه نضیه و نخبة بوزن همزه بزرگوار و بر کرده بجیت نزاشیه و اکرد اهل
شده باشد و میان قومی واصد از ایشان نبوده باشد و حاضر نخیت سی که کنارهای آن ریزه شود و سوده شده باشد
نیاحة زاری و شیون ناحیة نحاری مستوطن شکر ناحرة و نحیق بحاری مستوطن آخر روز و آخر شب از هر زاج نشادة
و نشاده چوب که افتاده باشد از بدین اره ناقطه چیزی نکته بحشق بی مرض و فرجی حسنه و دعوی نصفه عدل و داد
نامستوی کاه آب ناطقه زبان و نطق کاه میان ناعمة نازک و لطیف ناشئة زن اشک کوشت نعمة روشنی چشم نعامة
شتر مرغ و هر چه در زیر قدم باشد بیابان و نام اسپ و نام شخصی و حربی که در میان زن و زنان باشد و زن نفاز
مشاه است که بدیه چاه کرده باشند نعمة مال و روزی نیک و دست و کره از نیک و نست و نیکوی نفاية شتر ماده تیز رفتار نخة
و نخة و نخة بادی که در شکم ادمها باشد نخة الدیج و قت کاه بیاوردن بهار نفاخة مشک بد و قادم آسش مرالدستور
نفجة گوسفند ماده و کاو وحشی ماده نامجة شتر ماده و سرخ چست و زمین هموار نشرة نانند تعویذ و امنون چیز است
نفیة چیز هر دو نفی مقدار یکبار باشد بین از آب و عقل زشت نفوة نفخ متن نخجیس خرد و معنی کوسفند مرغ و دکلت سرخ نشقار
ماسه نخشک نفقة روزی و نا محتاج معاش نفقه نفیم زدن سوراخ موش و نفقة نفخ زدن نامجه نامه راه کوید و که
در روی بود ظاهر شی سره و میانش ناسره نخجه نخاعه مستوطن عذاب اشک و بوی نفضة و نصفة و اهرنکان راه و
راه داران و معتمد شکر نصیحة اندر نصرة یاری ناصیه برنج کشی و نصیب کشنده و کلمه برای دانه نصیبة نهره و زه
و دیوار شکسته که بر کوه حوض و چاه باورده باشند نقطة آبله نقبة کوه زنگ و ردی و نقطة و نقوة ناقبة جراحتی که در پهلو

پیدا شود

پیدا شود و پهلو تا اندران سوراخ کنند نقیبه سوراخ نکته غرابی و خشکی نکبان جمع ناشات پاکنندگان و بادهای که
پاکنندگان کیاهها اند نازعات پسوز خورد کنندگان مرد نازعات که در قرآن بحیث امدات فرشتگان اند ناشطات کشیدگان
و فرشتگان و رهنکان از منزل منزل مثل ستارها و نجیران و بیرون کشندگان نفاثات دمه سنکان در چیزی و زنان ساحره کوید
تعالی من شر النفاثات فی العقد نخسات شومها و نیاز کیاها نفاسة انچه مرسیه شود از دهن نکحه بکسی که کاج میکند نضاخة
بخا مستوطن چشم پیکی نضخة باران نخاة قرو انار بضرادج نخبة بسکون جیم سختی نامه کان سخت ناظرة چشم و نکرنده نظرة
چشم جنبی نظاره شدید نظاره کنندگان نفقة سیم و چاه خرد آبکیه که دران آب باران سیل بر ایستد و کوه قنای سرد و کوه هر چیزی که بکر
نفرة نفیم زدن و نفخ قانی صیت که در پهلوی بز پیدا میشود و نکفد عروه که در بیخ دستی پیدا شود نفعة اوازنک نضاضة نفیم زدن نفیه
آب مغز آن و نفیه بیضه نفیضة تشنگی و باران اندک و اواز خوش کوشت که بسنگ کرد میان کرده میشود و عظه نشانه رقم که بکاغذ
بالمج نفند و اشک مه است نفذه و نفذ قد باشی و بکیه باشی و زنی باشی که چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا میان نشیند نکهة بوی
و دهن نکیشیطان دفع زن و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود و نکهة سرکیاه طوفوث که بران پوست کرم خوی باشد نکهة بوزن
همزه سد احق نفعة نفس مستوطن اول خبر و سخن نیک و اواز نیک نعقد پوشک که در پس پالان نزدیک شیخه کوسفندی که حال
کوسفندی باشد فدا سیده از چیزی نفعة میان سر و بیکه بر اسبان جاهی و مسکه نکه مورچه و مرهمی است که در پهلو پیدا میشود
و دیبیت که در هم لب پیدا میشود و سخن چینی بر سهار خود نملة نکبه هیم زمین مورچه که بیند فرس و نمله نعمی کیه شهر که
بهیه بیرون و شنا دستیه نعضه راه سر بالا نزل الجبل نا ناة اول اسدوم کنو و علیه افضل صلوات طوبی لمن مات فی الناة باب
النون مع الشین نصادر نکث بکسر نون شکستی عهد و تاب باز دادن و پیمان نخت و نخت چاه پاک کردن و نخت معنی فرو ماندن
هم اسم است نفث دمه سپیدن از دهن و بیرون کردن حرف و فضلات نیش بیرون نزدیک آب انشکر نفت فاش کردن خبر نفت نمک کردن
چیزی از جای بجای و شانتن من غیر المصادر نفیت خون بیرون و جهنده انتن بسخت عذر و مدل بحیث نشانه تیر و تیر انداختن کاچ
که انکار سازند و بران تیر اندازند و سر و راد و چیزی که پنهان دارند نبایت خاکهای چاه و آن جمع نبیت است کان نبیذ نون
عبیت که بدلب شتر پیدا شود نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب انداخته شده و نام شخصی باب النون مع الجیم من المصادر
نجح رسیدن شدن و شتابیدن شتر در رفتار و مفید شدن شتر و علق نجح پیدا کردن و کران شدن کوشت نجیعه است بر معده چون
خورده شود نفج و نفیج سخت بانگ کردن خر و نفخت چهیدن و باد انبیدن که بیستن نجح و نتاج بچه کرمی از شتر و کوسفند
و کاو و اسب و لا بیدن اشتر و کوسفند و کاو و اسب النعی الاول من المصادر و المعنی الثانی من المدسور بخیج رمان شدن
لیم و مفید از جراحت نسج باشتن نجح اشکار کردن و بدیده رفتن نجح نفخ هایی در پی نفس زدن و افتادن نضج و نضیج پخته
شدن نجح غار مستوطن چسبانیدن دلو در آب و جاع کردن ناوج رفتن نلج سخت حرکت کردن باد و نادی کردن در وعا نجح
بند برداشتن چیزی از زمین اهل بیج اواز بلند کردن و باد از دره هاکردن من غیر المصادر نیج عصاره بیلاست نجر راه و آب
ناوج نخ زدن باد سخت نتاج سنگ بند با شخص بلند اوان سنگ بند کی اورد نجیل نفیج بخیه نفیج و نکم نتاج بکر زان نام دهیت
نتاج بیز زدن بادی که از دبر آید نتاج رسیدها و کوسفندانی که در یکسر نا باشند و آن جمع نتیجه است نتاج جواه نسیج بی نظیر
و بافته شده و انچه کویند هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له صنعت نایج سپید تکه نتاج کوسفند ماده و کاو ان و حشیه ماده نواج
شتر ماده سفید تیز رفتار نوایج تا نهاد شک و ایج نا مجه است و معیت نفاج سود نازش کننده و لاف زننده و بدیکی
نماینده چیزی که در درون باشد باب النون مع الحاء من المصادر نوح و نواح زن صدا زاری کردن نسخ و نسوخ
تا سیدن آب چنانکه سیاه بکشته نشود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جاع کردن نبح و نبیح و نباح بانگ کردن و آهو نبح

نفوح بر وزن فعول مصدر عرق و نکاه کردن زن چیزی را و پنهان شدن و آب زدن چیزی را و بیرون نیاوردن آب از ظرف نزوح دور شدن
نضح آب برکشیدن نضح الله کردن و نیکو خواه شدن کسی را و باجنه مرد دست داشتن نصوح راست شدن سخن و قرآن و راست
کردانیدن نضح سخت زدن و سکون صاد و غیر منقوطه دو نفس و دو زنی کردن نضح بضاد منقوطه آب بر بدن یا چیزی و آب
دادن و شکافته شدن درخت بر اثر بیرون آمدن برگ و پاشیده شدن آب و تشکی شاندن و اشاسیدن آب به اندازه که سیراب
کشتن و انداختن بیان کشتی از چیزی نظع بظاء غیر منقوطه در دن کاو و گوسفند و امثال آن نجع نسیم بوی و وزیدن باد
و شیر دادن و بخشیدن و حوض بدانا ختن و گ و دست زدن اسب و شتر چیزی را و کهدن نخ و بخاج خیزدن یا نفس و
صواب شدن مشاسیدن و روا شدن حاجت و اسان شدن کار سن غیر المصادر ناکح زن بنده و شوی کننده و جماع کننده و زن
شوهر دار مردی که زن داشته باشد نکح و نکح کلایت که عرب بآن تزوج کنند نواح و نوح و نوح زنان نوحه کننده نضح
اوازی که در اندرون حلق کهدانیده شود ندح بضم نون زنی نواح ناصح خیار و صل سفید خالص و خالص هر چیزی و اندازه
کننده و نیکو خواه نصایح اندرزها نصح الله کننده نشوح بفتح نون و ضم شین منقوطه آب اندک منبوح اواز و بخشای مرحم
و اواز کان ایشان و بسیاری و عزیزی نضوح بضاد منقوطه دارو دست خوشبوی نضوح صمغهای درختان نضوح بضاد منقوطه
عرض و عرق نفح جمع نفح نفح ضاد و زن حوض ناضح شتری که باو آب کشی برای چیزی نضاح آنکه بشتاب آب از بامی بخشان
کند نجیح نکو بصواب و رفتار بشتاب نصوح و نصوح عسل پاک بی غش و هر چه پاک و بی غش باشد و معنی راست هم آمده کقوله
تعالی توبة نصوحا ای صادقة نضاح بضاد غیر منقوطه و کریه نوشته خیار و نام شخصی نزوح چاه اندک آب نزاح جمع
نزح جایی که شیرین آب او برکشیده شود نافع دور و نفیع آبی که بر شانه او و دارو پاک و انچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و اهو
و غیر آن نطاح سر زننده و انچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانور و حشی نفوح کان نفک که تیر در ان بیک بود و شتری
که تا دو سیده شد انبیتان او بدید آید باب النون مع الخاء من المصادر نفخ بفتح فا آنا بصر شدن خایه نفخ دمیدن و باد
از دهن بر آمدن نخ سخت زدن و سخت راندن نخ کشیدن و بر کندن نضخ بخط نضخ کتاب نوشتن و نیست کردن ایمان
نخ شکستن سنا و نافع و سوراخ کردن صاخ صدای کوبیدن آب از چشمه و آب زدن و بریدن و بخیزیدن
من غیر المصادر نخ آید نجیح اواز آب فواح نکهت کستکان نخ شتری که خستانیده باشد نزوصه ستانده تا انرا بصدقه
بستانند نضاخ باران بسیار نضاح باد انکیز و تخشه و دسته نضوخ دادن دست که در دمی دوزند نفاح بقاح و منع زدن آب
بنا نیرد باب النون مع الدال من المصادر نهد پستان و خشم ظاهر شدن و بر خاستن و کشتن و بزرگ شدن و دلیر شدن
نقد بدرهم نهادن بجد نرسیدن و اندهکین شدن و عرق کردن از کار نجز بسکون جیم غلبه کردن بر کسی و از سودن
و شناختن نقاد و نقود پیشانی شدن نقد کردن و مزد و زنیه شدن سم چارپا نقد بسکون قاف
حاضر کردن و فراهم آوردن و محفوظ چیزی بخشیدن و محفوظ داشتن و بیرون کردن از ناسره و بر کردن زنهای
سره و درم بجنبیدن نکریستن نکد اندک چیزی شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زنکان نزد و نداد و دمیدن و رفتن
نشیب و اندرون شدن و سوال کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعضی گویند نشد بکاصد و یا کوبند و بیاری گویند از تو درخواست
کرده ام نزد بحق خدای تعالی من غیر المصادر نهد زمین خشک بلند و دارو دست خوشبوی نکهت بوی و نزد و مانند نجد
زمین بلند و شتاب کننده در انجام حرام و راه بلند و دیار بیت در هر دستان و ستاره که بان ستاره را آرامش کنند بخود و بخاد
زمینهای بلند و محود درختهای کبان ستاره را آرامش کنند هم گویند نشیب بر هم زده نضد نضج صادر خیت و متاعی که بر هم چیده
شده باشد و عم و مال بزرگوار نجود و نضج نون خرد چیزی بلند و بزرگ و خرد چیزی که آبستن فرود بیند شیر بخش نضج جیم و دوی نفوذ

بخیر و بجیم یکی را هم گویند نجد بضم نون و جیم خر کردن بزرگ و دلیر و زمینهای بلند نجاد دستیه جیم خیار نجاد کشتن
و تخفیف جیم بند شیشه ناجود ظرف بزرگ که سلب در ان کنند نهد مرد بزرگوار است و اسب بزرگ بلند و نام قبیله است ناهد خرد
پستان بر آمده نهید دمن تازه غلیظ ناد دمیدن بخشی نشد شعر مشهور ناشا الکه کرشد و اجهید نفد بر کذیده و چیزی که در حال
حضور داده و ستانده شود و انچه دو بین حوب نفد فتح قاف گوسفندان خرد چه کوتاه پای که در بحر نمی باشد نفد بضم نون
و سکون قاف درخت نفد بکسر کاف دندان کرد هنده و چیزی که هنوز دو بون باشد و افزایش نکند و همچنین کودکی که افزایش نکند
نکد بکسر کاف و دانک خیر و سخنرا و انچه بر شخص ایرد بر آن و بعضی اخلاست و رحمن تعالی و الذی خبث لا یخرج الا نکدا
نکد بضم نون و سکون کاف چیزهای شوره و اوجع الکلاست باب النون مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان
شدن قضا و فرمان و پذیرفتن و در نیش و در چیزی و نکشتن بیرون کشتن نبذ انچه بدو آید نبذ نبیذ کردن و انداختن من
غیر المصادر نبذ خیار نک نفذ کنده کی نافذ روان کننده و فرمانی که از فرمان بردار کردن باشد نبیذ شراب جوشانیده
نفذه نفیذ رهانیده شده و فرض کرده شده از رشتن و غیر آن نفاذ جمع نفیذ است یعنی اسبان که از رشتن ستانده شود
ناجذ نابیسی اخرین نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نزح تا تباه شدن و ضایع شدن نتح بسکون تا
بسا بین و بعضی کشیدن نتح و نتاح پاشیدن و افشاندن کوکب سقف زنک آبی نذ بسال منهوق بیرون رستن و اندازه
و تنها ساختن نذر نذر الله منهوق بیان کردن و بر خود چیزی واجب کردن نذر بفتح ذال و افسنتی نذیر ترساننده کتوله تعالی
فکیف کان عذابی و نذر کوشت بر کنده سرخ شکستن اصحاب و انکه از طعام فرا کرفتن من المحل نشر و نشر منهوق زنده کردن
اشکار کردن خبر پیدا کنده کردن و باد بر بردن و باز کشادن جامه و مانند آن نمی کیاه سبز را بعد از خشک شدن نشور
زنده شدن و بسیاری کردن و بر چیزی کردن و اسمان و تعلیم کردن و پناه گرفتن و دور شدن و ناصحون نفر کسی را از میان جماعت
بسوی خود خواندن و از جمله نزع و سوراخ کردن چیزی را بنار تجاره آن آهنکیست که بان تجارت چیزها را سوراخ کنند و
جنایتی و بسوزن و دوسیدن و در حوب کنده کردن و سر بان بر حکم زدن تا اواز بکند برای اندازه و عیب کردن
صنعا بر دهنت زدن و از اسمای است که نزع درخت کوب را نقار الشجر گویند و معنی بر کندن هم آمده است نوزه شدن
شدن نوا در سیدن بخر شکستن و حکایه کرده است نوا از علی بن ابی طالب علیه السلام که در اوبر که در قول خدای تعالی
واقعت که ضل برک و انحر بعضی کرفتن است چیب است بیست راست و دنار و دکان و نیز اسمعنی مصحت نعز اسار کردن
و برای فتنه بر خواستن نعز فتن و بیقرار شدن خر جا سطه رفتن مکس و بعضی و جوش زدن رک تحرف بهر جوی کندن
و جوی کردن آب و اوان زمین را و بالک بر کردن تخم پوشیده شدن استخوان و چوب و بینه شدن تحریه بینی بالک کردن
و در خدا بعضه کردن نفته نفر بعضی منهوق جوش زدن دیگ و غیر آن و سخت خشم کرفتن و سخت کیه کرفتن نکد ناشاستن
و نیک شدن نکیر ناشایسته شمردن چیزها و مسلم نداشتن نکول ناشاستن نمز بکسر نکشدن نبز بخرز کردن حرف زاء
بلند و داشتن و افزایش کردن کودک نجز نرسیدن و کم کردن آب جشکه کرد و سخت راندن نجز بضم جیم سخت نشستن
اشتر و گوسفند چنانکه هر چند آب خورد تشنه تر شود و تشنه کننده شود گوسفند و رهب برای چیزی نقد بضم قاف خشم
کرفتن و در دفعه پیدا کردن گوسفند و نقد در دیگر و دیگری گوسفند پیدا شود من غیر المصادر نکر مودی که نا
شناخته نکر بسکون کاف ناخوش و سخن ناشاسته کنده مالی منجنت شیلکرا بهر و نهد مرا خنین و دوشن
و جوی بهر جمع نهار و روز و بهر سیاری و نهار که روز است مذ صعب بیلاقست از وقت طلوع فجر تا وقت طلوع آفتاب
و جمع نهار هم نهر اید نهر بکر جای بسیار آب و انکه در روز غلبه کننده در شب نور بسکون واو و نوار بتشدید واو سکون

نیز روشنی کننده نور روشنی و قرآن و دمدکان و جمع نار هم باشد نوار بفتح نون مرسده و ان معنی نورات نیز ماه روشن نیز کرد چون
که بر کردن ده کاوی بندند برای زراعت کردن و نام کوهیست و هم جامه بعضی مسل جامه پود جامه را هم گویند و مثل صریست از امثال
الثوب علی ابریق کان اصلق و ابقی نا دانش نیار ضبع و بلیغ نوانر کاهای تخت و ان جمع نادره است نادر نازه کننده نوادر نوها
سامه نادر تنها مانده و ان جمع نادره است بهنود کوه بلند از ریگ نها بر جمع نها بر جاهای هدا کرد شدن کقوله صلی الله علیه و آله و سلم
من جمع نالا من مهاوی ازهب الله منها امن نها بر نور و رونق و ان انچه بر هشت دست که بسوزن کرده باشند و افشانند و نیز کیاهی
باید نیز بوی خوش و کیاهی که چون خشک شود در بهار تابستان و باران بر و بیارد باز سبز شود بخوشبوی و اول بوی نا نر کوسفند عطسه
کننده که از معنی خود معطس نیز باشد نشور حیوان بسیار بچه نثر سخن بغیر مظلوم نثار انچه از چیزی بپاشیده باشند نواحر و اخر
رهنها و شهاب از ناهها و ان جمع ناحره است بخود بفتح نون و ضم حای مفتوحه شتر ماده که تا انکشت در منی افکند شیر بزهد تا خوخار
مفتوحه عزدی از چیزی و استخوانی که باد از درون مرد و بیرون آید و اواز کند بخار چوب تراشه نا رشیدات از اضاد ضراری
کنندگان و او جمع ناصرات و او معزد هم امده است بمعنی باران و بمعنی باری و بخش و نام شخصی هم باشد نفر فعل مضارعت
بمعنی قوانایی باشیم فنک میسازیم رزق را نشور کسترده و پراکنده نشر جمع نشر منفوش پراکنده و پراکنده شدها و او معزد جمع امواست
نواشر رکهای اندرون ذراع دست و ان جمع ناشره است نشوار و نشور تخوار کوسفند و کاو و آن انچه معدات خایده که در بعض
دارد و این پارسی معربست نذیر ترسانده و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نذر بضم نون و ذال معجمه منوطه نذر جاها و دمسکان
و معنی اول جمع نذر است و معنی ثانی جمع نذیر نذر انچه بر نفس خود واجب کرد انیده شده باشد برای کسی نذور جمع نذور
دارو است بخار و بخار و بخار اصل و حسب و رنگ ناجر ماه بغایة کمر از تابستان تجزین دانایی نیک و استاد و زانک نذور
نفع نون نزلی که بچه داشته باشد نذر نام شخصیت نسر کرکس و نام ستاره ایست و نام تنی و کرشت پاره جسک که در کفتم چاره
می باشد نسور کرکسان نضر بفتح نون و نضیر نام شخصی از یهود خیبر هم باشد نضار بضم نون زر خالص و چوب خالص و
هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر نکرنده و نکه دارنده و سیاهی چشم نظار بضم نون و تشدید ظا نکه نکان نظر نکرنکان و دهسا
نزدیک و او جمع ناظرات نظار بکسر ها اسم فعلست بمعنی اختلط بمعنی منظر ای نظایر مانندکان و منظوران فرو بمعنی اول
جمع نظر است و بمعنی دوم جمع نظیر است نغر مرغیکست سرخ منقار مانند کنجشک و بعضی کوینده کنجشک خرد است نفر چند
صد از سه تا ده و یوم النفر و یوم النفر و یوم النفور روزیست که مردم انجا می بیرون آیند نفیر کروهی که مشی کنند بکاری
و کروه مردم تا ده نفر بضم نون و فتح فا جمع نفیر بلند نور جمع منیر نام شخصی نیز آب خوش کوارنده تا سور و تا سور
علت که در کوشه چشم پیدا میشود و ان بسبب پیوستن چشم آب بریزد و علتی است که در حوالی مقعد هم پیدا شود و ریش و
جراحت کهنه و تا سور کی باهم کویند که پیوسته از ان خون و ریم بیاید و کیفیت نون ابی است نیز نیا سر نا ناظر و نا طور بطاء
مهمله مفتوحه دشتبان که در صحرا و بیابان باید نواظر جمع نظر و نعور و نعار رکی که خون آن در جوش امده باشد نفر دور
نا عمه چیزیست که بان آب از چاه بر میکشند نواعیر جمع باشد نیز جانوریست نا شناخته که در چاه و ابها می افتد نیار جمع
نفر جمع نفره است و آن جاهکه اکیه بود که در سنگ نا عمیق باشد نفر که فاف خشنای نفر اواز کی که بر دو ناید از زدن
زبان بر سنگ یا بر زدن انکشت ابهام بر انکشت وسطی نا قور سوراخی که در رو و خرد و سر نفر اسل و حسب و جاهکه خرد که
بر دشت استخوان خرد است و برج چوبی که انرا انکنه کنند و در رو بنیاد کنند تا قتیری که بهدف رسیده باشد نفار سرین
قاف منقار سوراخ کننده و منقار دانه چیننده و منقار بر درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را کویند و بزبان
کیل داره کوب کویند باب النون مع الواو من المصادر نشوز نا سازکاری که در زن با شوهر و شوهر با زن کند

نقالی و ان امراة خافت من بعلها نشوزا ای نشوزا البعل و بالا نشین و بلند نشستن کقوله تعالی و اذا قیل
انشزوا انشزوا ای انتقلوا من المکان المجلس نفر نفا و نفر نفاق بر جستن نیز کسی را تف نهادن نفر جنبانیدن و برخواستن
و دو بر اب زدن تا پیدا از آب شود و زدن و داشتن چیزی از نفس خود و دور کردن نخجیر هاون یا پای چیزی کوفتن و
سرکشت یا سر چوب کبی زدن و چیزی را دفع کردن بخیز منع جمع نیست شدن و عاجز شدن و کذاردن حاجت و مراد کسی و وعده
بجای آوردن نفیذ دو بیت آهو ها که کردن اهو نکه بی آب و کم اب شدن چاه و حوض و مثل آن و شیر پانیج بجای فرو بردن
و زدن و دفع کردن و طبیعت نار چیزیرا من غیر المصادر نیز مرد چست و زیرک و بینی که آب او زاینده شود و روان شود
همان آب دانه کوینده نیز انجا بجان سر فشرده و مردی که موی سر و باشد بخاریه بعیتها تا کز جاهکه آب نشین و سر و نشان جای
بلند شوند و نشان جمع نشر و نشر اند نشر منع سین مرد من نفوة هم امده تا حیر حاجه و کذاردن حاجت کسی نفر و نفر مال از بون
نفار در دیست که کوسفند را پیدا شود و از ان زود بجهد چند که عید با حسب النون مع السین من المصادر نفس سخن کفتن
سخن سرکشت یا سر چوب کبی زدن نفاس بنیاد مخراب کردن نفس نا قوس زدن و نا قوس در نیز مصدر هم میاست و عیب کردن
نفت نهادن نفس سرکون کردن نکس سر نون عهد کردن بیماری نوش خفیف و اندک شتر مسوس سخت بیان شدن و پراکنده
شدن و نشد شدن سر خشک شدن و شتر لاغر شدن سر منع سیم فلس شدن و نفس بسکون میم باکی را کفتن و نیکان داشتن
دان نهس کزیدن و کوشت بدان کرفتن نحس منع حاسد سخت شدن نحس منع جیم پلیدشدن نفس زیرک شدن نفس سکر زوال
نیز زدن و دور کردن و انداختن نطفه در ناشدن و نیکا استاد شدن نفاس معارضه کردن با کسی در رغبت بچیزی و نا پیدا زدن
نفس کردن چیزیرا من غیر المصادر ناس آدمیان و نام شخصی نواس شتر بد و او مرد نزنده دست انداختن ناموس صاحب راز و حیله
نفاق و حیله و وفا که بسیار می نشیند برای جان کردن نحاس بلغ و اصل مس و آتش و دود بی شعله آتش نحاس بکسر نون
معنی اصل و طبیعت نحس و نحس بد و نا مبارک و بدبخت نفس تن و جان و خون و چشم بد و انچه بان بوسته باشد کشتی و نخس
بینه و ذات کقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی اخبرک معنی ای لذاتی نفوس جمع نفس منع قادر و
فراخی کار و کشایش کار و جمعه آب که یکبار ناشسته بود و نزجس نفیس نیز جان که از مرغین مانند باشد و نیکی
و انچه از چوب تر بر اتش افکنده بدر آید و غایة کوشش آدمی نسناس نوعی از انسان که یک پا بر جسد بخش و بخش لیس نیز
و مرد دانا و نیکو نیز کوشش نطیس استاد و دانای نیکو طبیب نطس و نطس مرد دانا و نیکو احیا کننده در کار تفسیر سال
بسیار و چیز نیز پسندیده و معنی و مرغوب نفاس جمع نفاس زنانی که فرزند زاییده باشند و ان جمع نفسا است نافوس چراغیست
که شبانان می نهادند و اوقات صعود نیز سر چراغ از من الشوره و چراغ من اصحاح تا حسن بخیس در دیری که از ان
نفع نیز نتوان یافت نا حسن کردی که بر دوم شتر باشد نخاس چوبکی که در سوراخ کنند کاه محور چرخ کنند تا یک بر شود نخیس
چرخی که سوراخ کنند کاه سر محور او کوک و کاه نسابی بخش بینها نا حسن بنا چشم کننده یعنی شخص بچشم نا قسر نفاس
شب ترش نوادس نیز هاکسی مرد ضعیف سر درشی افکنده از ضعف مرتبه کسی فلش شکسته باشد عدد پیکان او اسوار
کرده باشند و چیزی که بالای بزیر کرده باشند نا کس سر درشی افکنده نواکس جمع نفاس معدن خرابی نفوس شتر ماده
نیک شیر دهنده نا عس نفاس کننده نفس شیرین سین اول خشک شدن نا نلس جاسوس نفس مادی که بان
چیزی نرسند نفیس غایة استاد و علیت معروف نفوس غایة استاد و دانا نلس جاسوسیست که در زمین صریا شد و کننده
لشوه حالت نفس رعیت باب النون مع السین من المصادر نبس کور کنند و کیاه کردن نهش کزیدن مار و کوشت
بدندان مشین کرفتن نجس صید بر انکشتن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع چیزی فروختن نامه در چیزیدن

رغبت کنند و این معنی شرعا چنانکه در حدیث آمده است لا تناجشوا نقش و اجیدنه پشم و پنبه نقوش و نقش چرا کردن شتر و گوسفند در
شب ایشان گوید تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نقش کار کردن و خار از پلیدی کردن و خار بر خوشه جدا کردن تا خرما پخته شود
دعوی بر کردن سفاش نوش فرا کردن فایده و غیر آن و چیزی را کرده در دیگر نهادن و چیزی و فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن بی
و جوشیدن آب چون آهن گرم کرده و خورده منع آب بر زمین بعنف برداشتن نشش خار از پای بیرون کردن نشاش و برکندن
موی سفاش و رسیدن بچیزی بعنف لا عذر کردن نکش آب کشیدن و بدر کنیاه دیدامدن و تمام خوردن و تمام نیست کردن انا ناش
واپس افکندن کار من غیر المصادر نفش و نفاش و نواش گوسفندان و شتران که بسان در بیرون چرند نشیش آواز قلیه
و آواز جوش چیزی نوش درخت کنده نشویت درم و این نصف اوقیه است که معنی چهل درهم است نشیش پیش ناجش که بید
باکه نطیش فرو رفتن نعش بنا زه و نبات انعش هست گویند که جایش بر مثال نعش و سر دیگر تابع انها بجای نبات
نعش ساختن بجای نقاش صورت کردن نباش گورکن نسخ جسم منطفا صورتها و نقطهای سفید و سیاه و صفت کرد آدمی پیدا
شود نمش کبر جسم گاوی که بدان نقطهای سیاه و سفید باشد نمش بکسر هاسک باب النون مع الصاد من المصادر
نقص کم کردن و کوشش و ابستعدی و لا نهاده است تقصیر و نقصان چیزی چشم نوص گرفتن و واپس ایستادن
نقص اسکا و کردن و بدانستن و نیک دانستن و عوض کردن سخن و نیک پرسیدن از چیزی و نیک تفتیش تحقیق
نکوص باز گشتن و واپس ایستادن از کاری نقص سفاش باز نوشته سوی از روی برکندن نغص منع عیش ناخوش شدن
شدن و ناتمام کار شدن و ناسیراب شدن شتر و غیر آن نبص آواز کردن مرغ نوص بلند شدن و از
جایی بجایی بلند تر رفتن و شوذ کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص نحاسه لا عذر شدن از غایت پیری من غیر
المصادر نص مرغ تار سخت و پایان چیزی و ظاهر نص کیاه که خورد شده باشد و صبر از آن رویده نمو کیاهیست
نحوص نحاسه لا عذر شدن ماده چیزی که استن نباشد نوص توانایی و جنبش نوص خورد چیزی نحص بنیم زدن بنیان کرده
و ساختن کرده و اصحاب النحص کشکانی احدا کویند نا حلق نحاسه لا عذر شدن انغایه پیری نساص ابر بلند
ناشص شوذ کننده ناقص سر دارنده نقاص نعیت که در کوشش پیدا شود که از آن علت پوست بول کند چنانکه مرغ
نقص منع فاجع نقص است یعنی خرما که رتبه پوسته بدر آید نقص کی باب النون مع الصاد من المصادر و معنی حسد
جنبانیدن و در زانیدن و فاشانیدن و نابیدن اشتر تمام چیزی را کم ستن نحص بار کردن و کرانه است چیزی بدر
کردن نضیض روان شدن آب اندک اندک فاشان شدن نغض بعض منقوطه جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و ان
منقوطه لا عذر شدن است نغوص خنیدن سر نغض رفتن و تغییر کردن چیزی تا دراز کرده شود نفوض و نفوض
بعضا ستن و راست ایستادن و با بها انجم کوده مرغ برای پریدن نقض عادت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد
و تاب باز دادن ریسمان نقض جستن رگ نقض باز کرده شدن پوست و از جای برداشتن نکفض بدو و کردن
من غیر المصادر و نصیص آب اندک غیر اندک نقاص جمع نقص نقاص درهم و دینار نصیصا فشاندن مار و نصیص
تنکیها و بار انغایی اندک اندک نقاص راهها سر ابلا من الحمل ناهض برخیزنده و بچه مرغ که تمام پر بر آورده
باشد و خواهد که پرند و کوشت و شاه اسب نواهض هم بمعنی ناهض آید نوهض جای بلند و میان رون
و دست اشتر بحمل کوشت درهم وقت چون کوشت و ان نحاسه جمع نبض منع باجستن و قوة نحیض اندکی کوشت
او درهم و تباش و باریک کرده شده و ان بمعنی دوم کوسفندان نحیض نغض دحیت ناهض بنین
مجمد جنبیده و جنبانیده و غضروف کوشت و غضروف شانه پهلو نقاض نخت جنبیده نغض منع و شدید عین

جنبیدگان نقض رسانی از تاب افتاده و جای ویران شده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقض و نقاض برگ میوه
که در سبب درخت افتاده باشد و نقاض ای زاد مردم گویند نقاض منع زدن نگ شانی و قطعی بعضی منقوطه و مخالف چیزی و از بار
و انتقال کار و انیان و از عقاب نقوض زن بسیار بچه نقاض کمر زدن شتر و از کودک نقض جمع ناقض تمام کننده و جنباننده
و افشاننده و تب باز مرغ نقایض سنگ دان شکر باب النون مع الطاء من المصادر نبوط بیرون آمدن آب از زمین و سپید شدن
نبع کاه که سنبله نشط کز بیخ مار و از جایی بجایی رفتن و بیرون کشیدن و از جایی و دیگر چیزی و سخن که بدیسان
نشاط جنبیدن کردن فقط نقطه زدن نوط و نیاط در آویختن نعط الجمل برآوردن نعیط جوش زدن و بیرون پاشیدن بر چیزی که در
منی افتاد و آید برآوردن تخیط سخن ناپاک کردن تخیط بحاء غیر منقوطه فرو بردن بنا ناش من غیر المصادر نطاط دراز نطاط
جمع ناطح کیست رشت کشیده نحاط ناسنه انغایه غضب نیط موک مرکیست که دل آن وابسته است نیاط هم معنی نیط است
و نیاط المغارة دوری راهها را گویند نیط و نیط لکه دانند انغایه عرب و نیط ابی اهم گویند که از زمین نحیط و از بند و جایی
که آب زمین بدان رسد و نهایت شرف ناشط کاو وحشی که از جایی بجای دیگر رود نشیط شاط کننده و نام شخصی ناعط
نام جبلیست از همدان و نام کوهی نغط و نغط و نغط چراغ که معرب و فست نوط میانه سر و پشت و آنچه در او محتاج
بچیزی نقط و نقاط نقطها نقاط سنگ ناف نقطه زنده نمط کرده آدمی و یکنوع جنس انبساط و طرفی که در آن زنان متاع نهند
باب النون مع العین من المصادر ینوع بیرون آمدن آب از زمین منع کشیدن و برکندن و چیزی مانند سنگ
و جان کندن نزاع از زمین کشتن و با کسی و چیزی و کوشیدن نزوع از زمین کشتن و با آن ایستادن نزع منع نزاع بیدید شدن
سوی سر و از هر دو جانب پیشانی مجزوع از کردن نصیحت در کسی و سازگار از طعام و شراب و دارو و نزد کسی نشستن برای
طلب نیکویی و گناه و آب جستن مشروع از هم و اشتر گوشت بن دندان و سنه و بست شدن آن نشوع شتی منقوطه
دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن بر معنی از خشم کسی یا تضرع پاک رنگ شدن و سفید و سیاه شدن و پیدا شدن و
نابیدن نفع سود کردن نفوع و منع تشنگی نشاندن و جستن شدن و نفس شدن و از جمع شدن آب در آب کیر و بسیار شدن
آواز کرد و غبار و باد کردن نخس و کشتن شتر برای بهانی و سیراب شدن کردن و شتابانیدن نضوع بی کردن من غیر سیل
کردن و کوشیدن شدن نخع بحاء منقوطه صحت خاص کردن و هدیه کردن بهر مثل الجمل نخاع بدین در زخم نخع پشت
پای بدر کسی زدن و باز داشتن و زدن نکع منع کاف منع رنگ شدن آدمی چنانکه پوست شتر او واکنده شود من غیر
المصادر نسع و نسع فواره و نعمن و سینه بند هایی پالان شتر و این هر دو جمع نسعه اند و نسع باد شمال هم گویند و معنی سنده
هم آمده است یعنی سینه بند مشروع داروی که در بینی مشانند و داروی که در دهن کنند نفع بکنوع جامه سینه بند است نفع دراز
و ایستاده دست دفع و نفاع بوی بینی نوع کنه و نخشی نوع ضم زدن کرسکی و شکی نابع کرسند و تشنه و سیل کننده
شایع منع درختیست که آنا نچه بر کان کنند نزاع عضوهای شتر که از عرق بیرون آید نیاع اسم موضعیست بجمع خون
سیاه و خون دفع اندن و طعامیست که از آرد و آبی که شتر سیب هند و کوارند تجوع کوارنده و آب جوش کوارنده و
شتر اشاید این و طعامیه که از آرد ابی که شتر سیب هند ناجع کوارنده و خون تازه نخاع و نخاع باشد رگ سینه سر که پشت
که در اندرون استخوان کردن بکر و بیدنا نابع پوست است نخع قید است از زمین از کرده ابرهیم نخعی ناع خالص هر چیزی و خوش
رنگ نطع و نطع و نطع و نطع فسا طعیست از پوست دباغت کرده شده که بر سر او نشینند و نطع کام بالا من دهن که از آن خارا اعلا کوشند
نازع فرا کشنده و شتری که از روی هوس خود باجر اکاه خود کند و تانی و کار بندد و ع شتری که با آب کشند و جایی که مقرر اوند
بکر و بیت و طور ران کشند و آب بر دارند نتع غبار و ایستادگاه آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که آب در آن ایستد

نقاع جمع نقیع و آن است که در آب خیسانیده باشند مذبح جایی که قصد آن نزد کبایر و عبث و دوران کننده آب بر دارند مذابح
اسبابی که از کس ستانند باشد و اسبابی که بر سر خود را از دکنند و زنانی که جز قبیله خود را شوهر کنند نزع کردن سپیدان ساده که طلب نه
کنند نافع سود کننده ناقع نفاق خوش تازه و بر کار کرد و اعتقاد آن کشتگی مشتاق نقیع دو آب خیسانیده و شراب مویز و بر بعض
سرد کرده و ساست چاه بیاب و فیاد و اعتقاد آب کشتگی مشتاق نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع النفس من المصادر
نبع و منبع آشکارا شدن و ساعد بودن بعضی بارث شاعر بودن نبع در بیان دوم فتنه الفتن و تباه کاری کردن و عیب کردن
نسخ نفس و عیب کردن و سرکشت و یاک پا و یا ستانیانه و با عصا یکی زدن و سوزن زدن دست برای امتش و آمیختن
شیر با آب نشوغ بمعنی نشوغ است سخت دارد و در دهن پاسی کردن نشخ سخن در دهن کسی افکندن و سخت نشو و کشیدن
بازوی و عقد دادن و سرکشت کسی زدن من غیر المصادر نفخ کوشتی که در حقو میباشد نه دیگر لهاء نفاق جمع
نشوغ دارویی که در من افکنند و دارویی که در دهن کنند نسخ آبی که از درخت بر بیرون آید من المجمل نسخ عرق مذبح و منبع
کیا هست که انا سعر کوش نحو نوابغ شاعران عنه موثق باب النون مع الفاء من المصادر نصف نیمه چیزی بدو
نیمه و زشت نصف حقت کردن تن سوی برکشتن و بهترین برکردن نقف سرشکستی چنانکه تا بدماغ بیسود و مغز
جدا آید و استخوان بیرون کردن نزف چند زدن و برف مرغ و باریدن آسمان و جست دست و پا بر کردن چارپا و در رفتن
ستک دانیدن و رسن خون کشیدن و آب از چاه بر کشیدن نهایت و آب از چاه بر کشیدن اولاد و مقدری امده است و تمام نزف
دهن و تمام اشک بر رفتن و بر بیره کردن جمع کسی در حقوق مت و بر بدن نقل نشخ در خود چیدن چیزی آب را مثل
آن نکف صمغ کان و نزد نک و مقاد داشتن نکف بسکی نکاف سرد ن اسکار روی و آب بر کشیدن و نکف شتن از باران
و بر کشتن از چیزی و نشان چیزی یافتن نوف دراز و بلند شدن ناف جوزه و سیراب شدن نخیف تراشیدن و فراخ
کردن نجاف باز ستن ایرتین پای و تا اعضی نکند نخف ابر بر آوردن بز نسف از بن و بر پاشدن غله در حزن کاه
نصف صمغ مناد و سقوط مکیت نطف سیاه بوده شدن و بنا و شدن و تمت ستاد شدن و شکست شدن سر چنانکه جراحت
معذر سر من غیر المصادر تقنف هوا و دره در میان دو کوه تقف و بیت زیاده نیاف دراز بلند نسیف دراز و
سخن بهان و نشان کار دنیا زخم و نشان پای که در پهلوی شتر زده شود نفاق کار نسوف شتری که گیاه از بن
بر کند و معروف نسوف التسبکا بی که در دو بیت سمهای خود نزدیک بر بیخ دارد نجف نام سهتری و جایی بلند که آب
بسیار بر سر نجاوز جمع و بمعنی استانه درهم امده است نجیف پیر نا شده و تیر بهن پکان نحف جمع نحیف نحیف
مسقوط لاغر نطاف پیه زدن نطیف پیه و از ده شده ناصف جنگ کار جمع و نصف آدب سیاه زاغ کوند نصیف
مجیر زنان و نام کلی است که بر زبان کیل نیمه هشک کوند نطف نطفه بهای منی نتف مقتها و کیاهها و موها که مثل او
باکشت بر کنده شود و آن جمع نتف است نزف ابهای آنکه آنک و مشابهای آنکه اندک او جمع زماست نسف و نشف
سنگ سیاه سنگهای سیاه نطاف ابهای صافی و او جمع نطفه است نطوف سنی که تا روز باران بارد ناطف جمع نطوف
معروف نطف کوشوارها و او جمع نطفه است نطف کرطا نام شخصیت از بنی یربوع که بغایه قیر بوده است روزی با او
که از حاکم بنی بوده است بسیاری مال جهت کسی از بنی فرستاده است و آن مال را غارت کرده اند و دیگر و تاسف نخشی
کرده و از انجا ضرب المثل عرب شده که لو کان عنده کنز انطف ما عدا ابی مامر نفف کرمچه که در بینی کوسفند
و شتر میباشد و کرد سفیدی که در استخوان حنا میافتد و در حدیث کران یاجوج و ماجوج یسلط علیهم النفف
فیاخذ فی رقابهم نکاف بضم نون زمینی که در بنا کوش شتر پیدا میشود نکف عنده های خرد که در بنا کوش شتر پیدا میشود

نون کوهان شتر لطیف پاک نعت جایی بلند که در بیابانی که باشد از بیان نوع شده نفاق جمع باب النون مع الفاء
من المصادر نفق بر کندن و پرست کندن و بیا و بجهد شدن زن و کشیدن زن و جنبانیدن کقوله تعالی و اذ نتقنا الجبل فوقهم
و معنی زن و استن شتر شیر دهنده زن آتش زن هم امده است نسق بر ترتیب کردن و بظالم او بر دن چیزی و عطف کردن
سخن بسخن نفاق دو رویی کردن نفاق صمغ زن زاج با نفق متاع نفق بیست شدن و رسیدن و روان شدن آب و تیر آن
نفق و دو چارها من نفق شتر لطی سخن کردن نفیق و نفاق با نکه بر کوشه زدن نفیق بمعنی مسقوط با نکه کردن کلاغ و نفیق
بمعنی مسقوط بمعنی معنی امده است نفیق و نفاق با نکه کردن خر نفیق با نکه کردن بزغ و کژدم و کربه و مرغ خانگی نزوق و
نزوق بر جهیدن و چستی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق بمعنی مواست نشق بر جهیدن و در دام افتادن آهو
و غیر صید هم امده است من غیر المصادر ناقوز زن بسیار بچه و شتری که زود و بسیار شود و اسپ بیرون زننده و اسبی که
سود را افشاند و جنبانند نیق و نیق سبزه درخت سدر یعنی کنار نیق چیست و تیر و قتل نیفق و نیفق نیفه شعار و نیفق
کردن جامه و زی و راهم کردن که از پوست او پوستی کنند ناهق خر نفیق و نفاق او از خر نا هق خارج او از خر نا خوش
و از جمع ناهقات و استخوان روی اسب من الدستور نفیق ه او از بزغ و کژدم و کربه و از مرغ خانگی نفیق شتر
مرغ نفاق جمع نوق و نیاق شان ماده و اینها جمع ناقه اند نفق سوراخ نبق سر کوه نیاق جمع نفیق بمعنی مسقوط
شتمانده آواز زننده کننده نفاق انجمنهای ناسره ستوده و اوج نفقتها شد نزاق شتر بد و مردی که اصدوح کا نها کند
نسق صمغ سنی ترتیب و ترتیب نهادن و دندان دهوار و مهره که هوا در کشتا هو بیکه نشق کبر شتر مسقوط مردی که در
کاری افتاده که از زمه می نیاید نشوق دارو است که در من است نشق روی ناطق سخن کوی و سال زنده یعنی
حیوانات نطاق جامه است که زنان پوشند نطق جمع منطق پاسی ناوق جمع باب النون مع الکاف
المصادر نسک و نسک حنا پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن نسک صمغ زن شستن و پاک کردانیدن نهک صمغ
ها نخ ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نهک مصفه کردن و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن خسالک
کشته شود و سیاه کردن در طعام خوردن نوک را حق شدن نیک با زن جماع کردن نزک نیزه بکسی زدن طعنه زدن
و عیب کردن نیک طبل شدن من غیر المصادر نزک اجتماع و او جمع از کلست نیک بحت جماع کننده نا نیک جماع کننده
نهک دیده و شیر دهنده و سر بر بنده و سر بنک خوش نیک زمین پشتها خرد نیاک جمع نا نیک کمان بند نوک جمع نیزه کرفتن
نیزه کوتاه و این معربست نیاک جمع نیک شدن و نا عیب کننده و طعنه زننده نزک کرفتن اسپ و سوار نا سبل جماعت
کشته بر برای سنای تعالی قربان کننده و نسک و نسا نیک قربان کرده شده ها و این هر دو جمع نسک اند باب النون
مع اللام من المصادر نبل بحت را مغز جا و و تیر اندختن تیر دارو نکس و باکس طعام خوردن انک اندک
نبل بضم نون افزون امدن و نیک ایستاده شدن در کاری بخل بجیم مسقوط اندختن و کمان و زابیدن و بیرون
کردن و بیرون آوردن و نکه با بیرون بر کسی و پرست کنند و سبز شدن نبی بکیا سبل منتج جیم فراخ شدن چشم
سول و نسل پشم و سوی حیوان انداختن و نسل بمعنی زاییدن و شاید هم امده است کقوله تعالی و ان یهلکوا
فیسلوا ای یهلکوا نسل فرا پیش کشیدن چیزی انسل مسقوط کرست بچه از دیگر بر کشیدن نصل زایل
شدن خضاب و زنگ و پیش و تیغ از کشته بر آمدن و سر چاها از جای بیرون آمدن و بیرون آمدن پکان از تیر و بیرون
نیامدن پکان از جایی که در رفته باشد و این از الفاظ الاضداد است نقل آب خوردن شتر قصه نقل جامه پاره در
دوختن و کردانیدن چیزی از جایی نقل صمغ لام تیز زبان شدن و حامه جوان شدن نیل منجی زمین و سیاه و سنگ دیدن

نکول ناسوکند خوردن از ایستادن و از دشمنی باز ترسیدن و بدل شدن نبل با نون و سر بیدن نول و نوان بخشیدن نزل و نزل و فرود
آمدن جمع کنانیدن سن انجیل بخل بخل بخل حسرت و عطای غیر مستوفی بدون بخول کداخته شدن تن و لاغر شدن بخل سخ نون سخن
کسی بدیگری پیوستن بخل نعا مستوفی بحسن نعل سخ عین مستوفی تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چیز
و کینه ورشدن و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نهل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از لغات الاضداد
نیل بیرون کردن تیر از کمان و نار از انبان و نره از تن و فاک از چاه نهل بهره بردن و کمه دادن چیزی از جایی بجایی و بیرون کردن
دلو از چاه نوال با یکدیگر کار کردن نهل آب بار و جهانیدن و بر سر فرو کردن نضال بضاد مستوفی تیر انداختن و با یکدیگر
مسابقه کردن در تیر انداختن نبل بنون جمع نصال و نبل بمعنی تیر هم آمده است نبال مشدد لام صاحب تیر و تیرانداز
نابل استاد در تیر انداختن و تیر انداز نبل و اسم جامه و سنگ استخوان بندگان و مزدها و افزونیها نبل بضم نون سنگ استخوانیل کتاب
یکی نیل بکسر نون بخلابی که از زمین بیرون آب و روان شود و در زمین و بجهت نهل جای مستوفی بکسر نون لحن لاحل لاغر نامل شده
بسیار و این از لغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع نیل و بمعنی خشم و خشم عظیم و بمعنی دو مسعرت
نامل نوعی شتاب رفتن چنانکه سر خود راست نوا طبع شیرها که بان خشم کرده باشند و دم افعا سایده شده باشد بجهل
بجیم بلک دیده گیاه ایشان و بیک دیده عدو نوع گیاه شوره تلخ که بکار نجل بضم نون فراخ چشمان نخیل درخت خرما و نون خرما
کنایه عطای اصیلان نخل درخت خرما و زیدی که بسیار درخت خرما باشد نزل چیزی که نزل و نزیل مردم بود و مزه و مایه
نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی نزول بمعنی فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت که با تلک باران آب در آن روان شود
و خطبه هم پیوسته مجتمع نزل بضم نون و سکون زا انبار و آنچه برای مهمان مهیا سازند نزل بضم زا فرود آمدن گاه گفته
تعالی و اعدنا للکافرین نزلا و قوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنی مصدر هم آمده است نسیل
عسل که از نحله و پیرامن خرد و دیگر حیوانات که افتاده باشد نسال بضم نون پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد
نسل فرزند نسل سخ سیمی شیر اشاسیدی که از پستان فرود آید نسیل مشدد مستوفی گوشت بی توابل پخته نعل بکان و تیغ
و تیر نصول و نصال جمع نصل بهم پیوستگی گاه سر دکردن ناطل پیمانه خمر نیاطل سخ طاسخی زمانه نطول آب بدار و جوی
که بسر قنه ریزند نعل زمین درشت که در آن چیزی فرود و کشی و کنگ که در پا کنند و زن شکوهه و نعل چاره که بر پای کنان
بچند نول حق حسنا و ارجوبی که شاخ باشد بران پیچند برای تافتن نال مرد بسیار بخشی و نام شخصی نمل سخ فاکیاهیت
و مشیتی که او کفار کرده نامل بخشی نامل کرده اند چیزی از جای بجای نقل و نقل کشش کشیده بیند زده و موزه کهنه بیند زده
نقال جمع نقل سنگ و غلیت که در سر شتر بهاسوده و چیزی که از تیر دیگر بر کرده باشند و تیر دیگر نهاده شده نقل بکتاف
حامه جواب و سوخ سکستان نمل نقل نمایه شتر مرغ که آب در آن و در بیابان بدو نون سازند برای احتیاج آب نهل بفتح
تا بنده فوق شیدا هم گویند نهل سخ نام شخصی نهل کنانه نام شخصی نهل کنانه و نام تخصیص که بنایه دراز و پشم بوده است نهل راه
نقایل پارهایی که بر کشش و فرزند و آن جمع نبیل است نهل بضم نون سوخه که باشد از چند نهال عقوبه کلاه و فوق از سوده
و شتر خوبی از سوده نهل بتدی که بر پای نهند و آهن بسته لجام و مرغ خوبی از سوده ناهل مرد ضعیف بدل و از سوگند یاد
نول و جهیده و از لغات حسنا باشد با انف مرهم عمل مقول و عیب کننده و سخن چین نهل گذر بدی من اختیارات
الدین و کرک و چراغ و نام شخصی نهیل مرهیه باب النون مع المیم من المصادر نعیم نایدن و تنعم کردن
بخوب بیامدن سال و فتنه و بلا دن گیاه و شاخ و غیر آن نرم سخن چیزی کردن نقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن
و خشم کردن و انکار کردن و دوست داشتن و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای ما عابوا و ما کرهوا

نهم

نهم حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و زدن بعصا و انداختن آن و آواز کردن غیل و شیر در زنه نهم نفع ها نخت
شدن بر خوردن طعام نیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نهم نوا نکرشدن نهم بمعنی مستوفی سخن کردن نهم پشیمان
شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نیم او از کردن نیم منقط نقطهای سیاه و سفید شدن
و بد بوی شدن نظم بهم پیوستن بهم و مروارید در رشته کشیدن و چیزی بچیزی پیوستن من غیر المصادر نغمه و نغام
سخن چین و نمام یکنوع گیاه هم که خوشبوی که انرا سنبر گویند بپارسی و آن شیر بو دینه است اما بو دینه نیست و مردان
کین سرم گویند نمایم سخن چینها و آن جمع نمیمه است نیم راجع و آثاری که در رگ پیدا شده باشد از سرور و باد بران و پیوستن
کهنه و نام درختی نوامر بضم نون و نوم خواب نجم ستاره و وقت معین و وظیفه و کیاهی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر
یسجدان نجر جمع نعایم مزیت از مسازل قمر نعام نشانه که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام موضعی و روشنی چشم
نعم و نعم عقد بهای و این جمع نعمه است و دو بیتی جمع نعمات نافر لقب شخصی نایم خفته و نوم و نیام جمع نوم
مرد بسیار خواب نمم سفیدی چند که بر ناخن میباشد نهم حریص و آواز شتر و از فیل نهام مرغیست و هم حریص بطعام
خام نامنه و تخم کشنده و نیا پستیل و مرغیست نامنیط که انرا بپارسی مرغ آبی گویند و نام اسب تخشی نیم همصحبت
نیام جمع نامه پشیمان نیم با خوش آمدن و بوی خوش نیم اول باد نه که بر چیزی و دو بهاکه آدمی میزنند بمعنی اخیر
جمع نسته است نشم شین مستوفی درختی که از آن چوب کمان کنند و نقطهای سیاه و سفید نشم یکسر شین انجه بر و نقطهای
سیاه سپید باشد از نگاه و غیره و بوی کنند کننده نظام رشته که مهره در آن پیوندند و صلاح کار نظم شعر و کرده و نام سگ کوست
در جوز ناظم شعر گوینده و مهره رشته در کننده و دجاجه ناظم مرغ ماکی خایه دار را گویند ناعم نازک و ناز و نعمت بوده
و نام تعلیست از قلعهای خیبر نغم چارپا زبلی نغم بکسر نون و سکون عین و فتح میم بمعنی نیک شدن و آن فعل مدحت نعیم
نعمت و انعام کرده و نال نغم بکسر نون و فتح عین نعمها باب النون مع النون من المصادر نشدان گم شده
داه جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن نقزان و نقزان برجستن نقصان کم شدن و کم کردن و اولان نرم و
سفید امده است نطفان چکیدن ناب و روان شدن آب نسدان و نشاب زمین نصان و نقزان جستن مرکب نصحان
انچه آب بر جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله فترکهم و کقوله
تعالی کانسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نقصان بمعنی مستوفی جنبیدن دندان و غیر آن نالان سر بالا آمده
بلند رفتن نعیان خبر بزرگ بکسی دادن نعقان بانگ بر گوسفندان زدن نعیان او از کردن زاغ و خروس و شتاب رفتن
نظران نگریستن نوخان نوحه و زاری کردن نسان باد خوش آمدن و بوی خوش نتن کندیدن شدن نزوان
جستن من غیر المصادر نخن ناقوس نایه و شیر و دعات مرکب و حرف معروف بنیان ناصیان ذوالنون یونس
پیغمبر صلی الله علیه و آله نکفتان هر دو استخوان ریش و مهره گوش نیران آتشها و بمعنی جمع نار است و چوبهایی که
کاوانکاری نهند برای دراعه و بمعنی جمع نیر است نسیان خبر کننده نشوان مست نحران بخیم تشنه و سوراخ
استانه در که باشند در بران گردد کقوله الشاعر صبیت المار فی النحران حتی ترکنا الناب لیس له صریر و نام
شهری هم باشد در یمن نصلان نغزان بکسر نون و سکون عین مستوفی طرفهای کنجهای خرد من الدستور و مرغهای
خرد و سخن مقار مانند کنجشک من التحاج ضعفان ظرفی که آب آنجا باشد نعان چارپایان و بمعنی جمع نعم است
و نام شخصی است که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است نعمان سخ نون نرم و خانه ایست در راه طائف که بطرف
عرفات میرفته و آن را نعمان الاراک گویند مذبان نمذاک نعیان خوبی که بجهت نصر بسیار و سخت باران که چون باران بر زمین

ایشان باطراف بچکد خاک و خاشاک که باد آنرا از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی از لشکر که بر اطراف روند و در میان لشکر
نشوند نوشتان بسیار جسته و این لفظ ایم منادی واقع شود نتن بوی کند ناخن سگ خراطان و باخلاص دوست
و فلکان و اندر کنندگان بنگان منتج نوز کابوس و کابوس در کتاب کافی بیشی است نوزلان هرد و پیشان نضاختان
دو چشم جوش برشده مفتش هرد و کفش و هرد و کفد با بجنین دوراه یکی خرد کی شد ملمان پشیمان و نیز هم صحبت ناکون
بکند نکان سنوان زنان و این جمعیت بی معزه نسیان مردی که بسیار فراموشی بوی باشد باشد نسیان و منسوان منتج بیش
تنبیه نشا باشد و آن کرکست کشیده از بیرون نابلان و سلاق لیان نامه موصوفیت ناعتان صفت کنندگان و نامه موصوفی بیان
نام دهیت دو شام که ضادی بآن نصوبند کافیا هر هنده بی و بی شاید که بمعنی فضا بی هم باشد چنانکه رجع که بمعنی
و بی باشد فلهذا در صحاح گوید که ضادی جمع فضا هست ناظران دو کمانشاکه از چشم هر دو جانب بینی و استاند
نوروان نام شهری ناعون بازدارندگان ناعتان و ناستخوان حیوان سم دار که بر آمده اند از بحر ای لشکر و این دو
استخوان را هم فراهم کرده نوزان حوضی پر آب و منتج پیلان یا غیران ناظرون بطاهر معتقد بد موصوفیت و در شاهد نظرون
موزه ارزی بی اختیارات ابدی ناعتان دوستاره اند در برج جوزا باب النون مع الواو من المصادر نظرون و نیز
شدن نبود و نبود و پس جستن و بجای قرار گرفتن و در شدن و موافق نیامدن نتو اظهار کردن خبر بخود بجا عزیز منقوطه
فضل کردن بجو بحیم راز گفتن و بعیب بوی دهن خواستن و غایب کردن فیروزان نوزغایط و شاخ درخت بیرون
و پوست از گوشت باز کردن نزد و بمعنی کرد کردن مردم را و بمعنی ترم رنگ و نقش کردن و چیزی شدن در وقت
تابیدن آب جلد و نا و دوم نزد و بر جستن نصوبعا و عزیز منقوطه پیشانی گرفتن نضوبعضا و منقوطه جامه بر کندن
و مشاور قطع کردن و مشتی گرفتن سنوبر دیگر سنوان و شیر از انبار بر کشیدن و کوشش نیز از نشاد نضوبعضم نوزه
ضاد را بدشتن خضاب بعنی رنگ و ارتفع نفو معنا استخوان بیرون کردن و بیرون شد نتو معنی شد باشد بهمزه الله
و اصل او هم نتو است که همزه ما بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کرده اند نمو بسکون نون معنی نمی است با لیمان و
افزایش کردن و بر آمدن کیاه از زمین و بالا رفتن و بالا بردن من غیر المصادر نضو بکسر نون اشتر لاغر و نار چوب سیه
بهوان بر کاه تا موضع بکان و جامه کهنه تخزاه و مانند و اعداد کلام عربی و نام شخصی بحو بحیم راز و باد و ماخیر از
شکم بیرون آید و سرگین نعو بکسر نون استخوان با مغز نعو کاف لب بالا من شتر نفو بفتح نون و فتح یه و او باندازه نه باب
النون مع الهاء من المصادر نوه بزرگوار شدن و بیش شدن و قوی شدن نقد و نقوه در پا کشتن و کوش سخن کردن و از بیماری
بد شدن نکد هه کردن و بد هن بوی بد گند کشتن و در رفتار و در ادراک و ماندن شدن و بد و شدن بند کاه شدن
نجه باز داشتن من غیر المصادر نبه و نبه شهر شیافته و نسبت بیشه که معلوم نباشد که کسی نابیده شده است و نابیده
شده کناه پیاشود بی طلب نابه و نبیه بزرگ و مشهور بزرگی نافه ها کننده فنان و کنداد راک و مانده شده نفد جمع ناقه
بقان از بیماری بشده نفد جمع ناجه مردی که در شهری در رود و از آنا خوش شود بنده پاک و خالی و دور و بزرگوار
و بدهمت نابه بلند و قوی باب النون مع الیاء من المصادر نهی چیزی بر چیزی نهادن و استاد کردن خبر
بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و ترسانیدن خبر بد و جمع صلح نی جلد شدن اشتر و از آنا خوش نواه یعنی
استخوان نایه باز داشتن نعی بعنی منقوطه سخن گفتن نعی معنا استخوان بیرون کردن نحی دار گفتن و او
عزیز مصدر هم آمده است نهی بضم نون شیر کشیدن و شی گرفتن سنوران دیگر سنوران و بیرون سنوران و کس
نیاز نشانه و جامه بر کندن نهی دانستن و دانسته شدن و بت کردن و بت شدن و آن لازم و متعدی آمده است نهی بعین

غیر منقوطه جزو کسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نی نای سه نقطه اشکار کردن خبر ناپی دور شدن و صلح آوردن
مانی ابنا دایه و مضاجعش نیای و بمعنی اولست محل خمای تعالی و هم بیرون عند و بیاوان عندای و بیعه و بعند نشی دانستن
چیزی من غیر المصادر نی منتج نوز پیدنی بکسر نون خام یعنی ناپخته و این در اصل نیا باشد بهمزه الله نوزی بتشدید یا صلاح
نوا جمع ناقی معنی ناقی و او واصله بهمزه الله است که همزه را یا قلب کرده اند نفی بکسر فا بیک و خاشاک و خاک که باد آنرا از
پای درخت بدور کرده باشد و حزنی که بچکد از همزه تیغ و برخه باران که چون بر زمین آید باطراف باشد نفی با کسر فا نفی کسر
نون و سکون قاف معنا استخوان پیه چشم ناجی و فتح جزو کسی که همزه و نفی جزو که هم کرده یعنی بسکون عین جزو که
نوی هم نیه نای اشتر زمزه بخی بجا عزیز منقوطه خیکه و نعی نواحی ظرفها و کوشها نواحی بوی پستانی و بندکان قوم نخوزی
اکه سوراخ ابرا و مزاخ باشد نحی بر هایم و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی اخیر است و مزاحی نمای فالیو مزخیک بدنک بحی تشدید
یا هر از و هر از ان و او و معزه و جمع امره است چون صدیق نحی بضم نون و شر بیجیم که در قرآن مجید آمده است که نحی اوسینی
یعنی میهمانیم و او در اصل نحی بوده است نون دوم را برای تخفیف حذف کرده اند که اصلا و اکثر بوده است نابی کوچی بزرگ
کرده کرد و او بمعنی پشتهای بلند باشد نبی چون نفاذی و نبی و نبی معنی پیغمبر و مشرف بر حق و خبر دهنده هم آمده است اما مخفف
مهموز الله است و بکر معانی معتل اللام نفی بمعنی از آب سیل جای بانه باشد و نیز هم کوینده منتج نوز نحی جنگ و باغه
که دو نفای بکسر نون اهنگ ناجی بجیم اشتر زجت رفتار و رهیده نی بضم نون و تشدید میم و یا فردی و واحدی و تجید
مغشوش که در آن سیاه باشد یا از دیدن و انداختن بان و بی فلس کرده ناجی افزایش کننده و رهیده نادی بسکون یا و منی شدید
با جیم و جمع شدن کام مردم و نادی بمعنی عشره و مسان هم آمده است کفته معانی قلیع نادیای عشره نذی بکر دال و سکون
با خشنود نی و نی چیزی فراموش کرده و چیزی بود که آنرا در مهزه معنی انداخته باشند و آن التفات کرده و بر کیی پاک کردن
حیض زنان نسی بکسر سین و تخفیف با کمر رخت عرق ساداشته باشد ناسی فراموش کننده نطاسی و نطاسی بتشدید
یا دانای نیک و طبیب ناجی بازدارنده نطی کیاهیست نوی چوبی بر کرد خیمه شازند تا آب باطراف آنجا روان شود و در
اندرون خیمه نوعه نوی بکسر همزه و تشدید یا جمع و آن در اصل نوی بوده است بر وزن فعول کرد و او را یا کردند و یا را در
یا ادغام کردند و ما قبل یا را بجای بجا شده یا کشیدن و نی منتج نون و کسر هنا و بعیار بکامیه تا یکاران و بمعنی کمان نیه
و مسخ کردن که نابین شاید باشد و نیه ناسر نشسته که هنوز بر او پیکان نهاده باشند نطی دور نطی و نیا طی و نیا طی
منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب ناقه باشد و نیت کننده ناجی بجا عزیز منقوطه صدکننده و صدکننده
چیزها و کدانیده چیزها کتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر وبا بر و با کرد اینیدن
و اشارت کردن و با بوزن بنا پد و باستن زمین و زاخشک کردن کرست و ما اشارت کردن و نلیند دست از جای بر
آوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن و جاکار دزدن و جا کرکهای خانه بزکوفتن و چی بسوده شدن هم تنور
و رسی آتش از آتش زنه بیرون آوردن و کردی حسان حسان و بر نا سر و آب و فا پیمان کرداشتن و ناست شدن
و مانده شدن و فا باز داشتن و عیب کردن وضو بضم واو و وضو بفتح واو دست نماز کردن و لا بکسر واو دوسی داشتن
و بیاپی کاری کردن و واو از باب بنا عداست و طارتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در بغل کرفتن و وطا
با کسی همکاری و موافقت کردن در جزا دادن و عاقر زاد و عقر کردن من غیر المصادر و با و با مرک عام کدب بد مخصوص
ناشده و صفام و رایی و بیش و زیر نفاده و این از لغات اهل داست و عاطف و زن تخص کوتاه و صوتی و او آن که
بان دست خاکیرند و ان مصدر هم آمده و کدی شتر ماده کوتاه و ان مصدر هم آمده است و جفا زنی که در آن سنگ سیاه باشد

وای خرد و حتی یعنی خرد کور سخت خلقت و حیوان سخت خلقت و العین ای وای و او کلمه ندبه است و کعازن حقا و زنی که اکثر ان
پای بر هم افتاده باشد و طاجا مانند که بر هودج پوشند و وی عیب و نحوی عالم و عنا سختی سفر و عنا زمین مدر یکسان و دکا
مضعیت و عا بعین غیر منقوطه آواز و عوغا و غا بغین منقوطه جنگ و آواز و عوغا و جیا بجیم منقوطه مادیانی که در سر بد
کرده باشد و شاکیر و اوجاهای بر یکی و ان جمع و شی است و قا و وقار انچه بان چیزی را نگاه دارند و سپر و زا بزا منقوطه بر زدن
فعل تحتی سخت خلقت و سخت ترکیب و حا و حا بحاء منقوطه آواز و شتاب و الوحا الوحا زود و جمعی بوزن رمی مردمان
و بیماران و جمعی در آدمی و جامی مردمان در مردمند و زنان در مردمند و ذا دوستان و ان جمع و دود است و کاسه بیکی و کوزه
و سرند هر چه باشد کما جاء فی الحدیث العین و کا لات فاذا قلنا العین اسم طلق الوکاء ای هذه الوکاء التی هی العین فان هذه
الوکاء اذا کانت نامة کانت مستطلقة و اذا کانت مستغلقة کانت معقودة مشدودة و من ثم اذا قلنا العین تخرج من
الست الخبث لان وکاء وح مفتی حتی و طبازن بنگ کیستان و سطی خاصه و اکشت میانی از انگشتان جمع کانه و میانین
هر چیز و نقر بضم و او استوار و بی غمد شمشیر یعنی برکشیده و نقر دلیله و والی کرداند و روی بچیزی کرد و بعد و حت
لهما که حنبلیه بود و سطی ایمان شد و نرم شد و حمی زن ایستن که آرزوی چیزی کند و حامی جمع و لا دوستی و لا بفتح و او
میراث بنده از دوستان و دوستان و حوشی و ان بعد و جمع امداد است و لا با جمع و لیه است و ولیه بزرگ عداست و بعضی گویند
جلبی است و فرازین بر گیاه که گیاه از جمع نقصان کرده شده باشد و خلیکه که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد
باب الواو مع البا من المصادر و اب منقبض شدن و شرمداشتن و سب بر گیاه شدن زمین و ثبت و ولوب و ولب بر چیزی
نشستن و حبب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و حبیب طبیب دل و قلوب بظا منقوطه دایم بر کاری استادن
و قرب در آمدن تاریکی شب و از آیات خدا تعالی و من شر غاسق اذا وقب یکو فرو رفتن چشم و بر چیزی در رفتن
و قیب آواز کردن غلاف ایرات در حین بیرون آوردن او و ذهب و ذهب دادن و تیغ آب شدن چشم و بر چیزی در
رفتن و صب در سنگ شدن و صوب دایم شدن و دایم کاری قیام نمودن و لب بر پای خواستن و کاری دایم بودن و لوب
پیوستن و در رفتن من غیر المصادر و کوب آهوی مزاج نفتار و اب شتر بنگ و رب بکسر اشتاه شدن و اب و رب و حب
بیلد و اجب در نفس شده و ناگر شده و افتاده و قیب آواز غلاف ایرات و قب لحق و جالب بکه در کوه باشد و جاد چشم
و سب بکسر او گیاه و عب مرد بدل و رد لحق و شتر بزنگ شتر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاسه و غیر آن و سب
کلها در بحور و سب معنی ایلات یعنی وای و تاب نشستن کاهها و الیه در رمه و بر چیزی و در رفتن و طب چیکی که در آن
شیر کنند و طاب جمع و اصب دایم و اهب و دهاب دهنده باب الواو مع الثاء من المصادر وقت ساعت و قت
چیزی بدیا کردن و فاده نزدیک پادشاه نشستن و حدة بیکانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و لا بتر آسیدن و ماده بفتح و او
ارزو کردن و شاثه دروغ گفتن و از کسی چیزی باز گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و ناسیدن و فاثه کدا شتن
و فاحشه تجای غیر منقوطه و تای دو نقطه فوقانی بعد الواو از کسی شدن و زبون شدن و فاحشه و و فوحه سخت شدن سم
و سخت و بی شدن و بی شده شدن و مردن کلکون شدن و فوحه بدو دامن سم چارپا که بچیزی سخت در کوفته باشد و فاده
یعنی منقوطه ناکس شدن و فتیه ستر و تخم شدن شتر و فوته یعنی غیر منقوطه و تا سر نقطه دو تخوار شدن راه از بر کوتاه
بسیار پیمودن و بسیار کوشش شدن و تند شدن فراش و جیب افتادن کوه در تعالی فاذا وجبت جنوبها و شاثه روی
بکار خوردن و بکیار دوشیدن و جیب جمع محصول اوردن و حبه بدل شدن و هلکه تر شدن و این غیر مصدر هم امداد است
و بیاره کوتاه شدن سخن و تاجه بسیار شدن کوشت و بسیار کوشت شدن و بنده سست شدن و باه پر و باشد زمین و عمره

سخت از و خته شدن کرما و حمارة و صعره یعنی غیر منقوطه سخت شدن و دشخوار شدن و انکه شدن و سا طه بدر کوار شدن
و صافه حمت کردن و بحمد حمد شکار بسیار کودک و داعه فراخ عیش و روزی شدن و ضاعه فرو ماندن و ضیعه
زبان کردن و ضعه نهادن و خافه و حوفه بسیار شدن موی و ثاقه استوار شدن و داقه ابستن شدن مادیان و ایغر طلبیدن
مادیان و بله و نالة و وثالة و تخوار شدن و کلان شدن و بد کوار شدن و ناسازگار شدن و داعه بدو شدن و حیه شدن
خرد شدن و ساعه فراخ کام شدن و سامه نیکو روی شدن و جاهه رشناس شدن و حزب بعضی شدن و بضاعه و
بند کوار شدن و ماله میراث یافتن و میراث بردن و لایه بکسر و او ولی شدن یعنی حاکم شدن و ولی کی شدن و بار دوست
شدن و فوزه چست برجستن و سوسه بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن من التسیر الموبی فی قوله تعالی یوسوس
فی صدور الناس و عوهه بانگ کردن سگ و کوک و مثل ان و فوقه بانگ کردن سگ از ترس و همجنین آواز کردن مرغ از ترس
و حوشه کار منقوطه بر دست خرد سیدن بر هن وقتی که سخت سها یافته باشد و کرد ایستادن او از هر خلق و خاشه و حوشه
زبون شدن و ناکس شدن و ضاره بوزن نظافه نیکو روی شدن و مرش شدن و پاک شدن و لوله و اولیه کفتن من الصحاح
و مش شده آشفته سخن کفتن و عکله سخت افتادن در راه و رفتار و قامه بر کوشت شدن بدن و اکنده کوشت شدن و هوهه نرم
پاک کردن شیر و نرم آواز کردن خرد نر در مه خود برای شفقت و محبت مودن با جنس خود و صاره و وصایه و وصایه وصی شدن
و پیوستن چیزی بچیزی و اینها غیر مصدر هم امداد و طاره نرم شدن فراش و نشیمن گاه و پایمال شدن جای و طاره یعنی اعتوا
یعنی کرفتن کتول النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی الدعاء اللهم اشدد وطاتک علی مضر و جهه و و نرمه شبانروزی بکبار خوردن
و عقه بخلق شدن و فقیه بدکویی از غیبت مردم کردن و کاعه تخت شدن و کاله و وکالة و وکیل شدن یعنی با بنای کاری کردن
من غیر المصادر و لاجه زن بسیار در دون آینده و بیقراری یکین و ابه جا لا بکیر که در سنگی باشد و جاره بعنی و حات یعنی
آواز مالنده کین شتر و بره جا نوزیت تا شد که بر دم خاره و بیره راه و سنی و حلقه که بان بنیه زدن آموزند و سفیدی
بیشانی اسب و بره که نایین دو سوراخ بینی باشد و بنیه سنی و فاه زن مست و ابه کنه بدارنده و اهیت و در بره و از
هم افتاده و حره جانور که سرخیت که در بینی باشد و واقعه کار و خراب و حال و سخی جنگ و حادثه زمانه و قیاسه و جوان
بجیم جمع و جوار است و آن دار و ستاک که در دهن کنند و خمه بضم و او طعام ناکوارید و کنه آشیانه و مرغ و مامنگاه مرغ هر جا
باشد و کنات و کنات جمع و شیه بیان و شیه سنگ و فتری از کیاه خشک و طعام خدا و حبه و حبه و حبه و موضع طرف
بالای سر روی آدمی که بلند بر آمده است و بنده زمین بر جا و طه سخی و موضع قدم و طه فلوه پنبه و غیر آن و نوعیت
از خرد بنی و امه فراکرنده و سختی زمانه و کله بضم و او و بر زن همزه مرد دغا جز که کار خود بدیگری فرا کذارد و سمه و سمه
بکسر کیاهیست که بان موی را رنگ کنند و بکسر کیاه نیل است و اختلو خرد و قشه جنبش و قشه ظرفی که در آن زیت سازند
و حفه سنگ سیاه و رده بضم و او رنگ کلکون و رده نتیج و کل و صیره محوطه از سنگ مانند حظیره و ذمه بذال منقوطه دو ابی
که در دلو کنند و کوشت چرم شتر ماده که مانند تولول باشد دانه دانه باشد و پا مو جکو شکنه و رده و جهه بکسر و او
قبله و موضعی که روی بطرف آن باشد و جبهه زن و شاس و خلاف جاه و زن خوبروی و جعبه زن دروغ ناک و حنه
ملحی که از کوفته سازند و بر دست کنند و تخوزند در بعضی دیار و دیعه امانت و لعه و مرغ کوبان و اوجع و الوات و دعه
و دعه مهد است که از بان کیل کاهچل کویند و بیاری کج کویند و دغا جمع و رهعه نام اسبیست و زمه سوسمار پخته
خشک کرده است و بالخ پخته خشک کرده که از کوفته کنند و خوزند و فه و دفه بلغ شیر و کیاه سبز و دیعه بچه کرما و درغ کوشت
پاره و هلکه نرم و زمین و هیه شکا فه سوراخ و حصه سها و ذلیله آسیه و بار و سیم و ذالله بکسر و او کوشتی که شرحه کرده باشد

وقیمة بتال منقوطه صفیه برای کعبه مبارک وقطعه زمینی که در آن زمین باشد ومحل هلاک وراطه تکبر وزیب وفرقه درخت خرمای
بزرگ وفسیا بزرگ وفرقه وعقد درخت بسیار بزرگ وفرقه میراث بر بزرگان در چیزی وبرخه خیمه زدن وعند زمین سخت
وفیره درخت کودک وکنیک والده مادر وشاق باشق وفرقه زمینی بغایت کرد وتوقه بنا وقطعه لکی که اندرون سنگ کرا باشد وبره که بیاس
هرد وسوراخ بیفتاش وکرد اکر وچیزی وبیرة بتال سنقوطه زن بکوشت وفذیه پیر وناعة وفاشه دبر والجدکوبند کوبت
دنا باشد یعنی باد در برها کرد واسطه در میان بوده وبنا بخی دواسطة الدارة تهرین بهره باجیهر که در میان نقده کنی
وفاه ترک وفیه مقیم بودن نرسا دریغ وتبعة مجید بنا باشد واین لفظ اسم مصدر است وشیقه جماعتی که همراه
یکدیگر باشند در غزو وضیعة بار درخت وانچه بر مردم بهنماز مال صدقات وکیا وحصن در زبان دهقانست وهشه
خالی مانده وتهای در سرکی وسیله نزدیکی دست وبزه وهر چیز بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی ونهفته مانده کست که زبان
کیر چیز کوید وبیاری آفتاب پرست وسیطه استخوان اصل ثابت شده وچیزاید وسحة بجیم شاخ
بیخ درخت وفیق خرناکه بده وجیب بستا باشد برای نقله از جای بجای وشقه چیزیست که از دردون درخ شرمساده
کنند بعد از تستی چشم بینی او وبعد از آن بدارند وشتر بوی کنند وبیفارد کیچه اوست وشیعة کنده دسیان وهر چیز درهم
پیچیده باشد وبندی که جوله وجاه دران کنند وجامه باقد وشقه کوشت بچه وابرشد برای بخی وفذیعب وسنا
واشیه زنفسیا بچه بسیار بچه وضوضة برقع وصفه بنا سنقوطه کنیک والله استخوان مفصل زانو او طرف شانه که
سر از ذات واسله زنی که موی خود بکیرد بوی بپوشد کقول النبی صلی الله علیه وآله لعن الله الواصلة والمستوصلة
ومستوصله زنی دیکر است که برای وصله موی بپوشند وصیق وصاره وصیاره وصیاره اندر وصیله زنی فراخ وابادی
وکوسفند ماده که هفت نوبت هر نوبت دو بچه ماده زاینده باشد وفیه هشتم بچه نر وبچه ماده باهم زاینده باشد ودرین
معنی آن کوسفند ماده را کویند فذو وصلت اخاها یعنی لقاها ولیدها الموت وان بچه نخواهد کشتن وشتر آن کوسفند وصیله را
بنان نخشند بلکه مراد آن دهند وآن در حکم سلیبه است ومانند آن را کرده است این طور در زمان جاهلیة یعنی پیش از
زمان اسلام بوده است کذا فی الصحاح وصنیعیت وصله تنم واوپیوند وخویشی وصله منح واوبان واصیه تنهی کوران
کیاه بهم پیوسته باشد واعیه زن فریاد کننده وبادر اینه وکه دارنده ومعنی اخر است قول حق تعالی واذن واعیة
واصیة بیابان وفرو واصحة دنیائی که پیدا شود در وقت حنین وهمه شتر ماده بزرکدام شده وطیه چیزی که هر روز
از برای کسی فراو کرده شده باشد وعقد بیخلق وعکة تنکرکاه وجنکاه وعنه زن بر کوشت وعنة منی سنقوطه
شبکه کرده بنک که معنی الجل واة حرف حشی ماده بنک وشد جوال بزرک ودیک بزرک وهر چه بزرک وستبر باشد
وعبه سبس است یا رد وعد ولایه بکر واو یاری بیاستاج وجمع شوندکان برای یاری کردن وان معزه وجمع امه است
وصد هم امه است وصیه کروه آدمیان وطعام عزا وفدری از حشیش وکیاه رصه رکوبی که بازاستر
دهند وقت هکام وقه کرمای سخت وقصه کیش تیر وهره زمینی دست وقشب ومنهی کو وقرة چاه اکبر که در
سنک باشد وکیة طعامی که برای ماتم کردن عادت میسازند وجله بکسر جیم زن فرزندان ولجه نهار بغیر سنقوطه
غدارة بضم وبیه ولجة بجیم سنقوطه صاحب سر ودست وفیقه چاهی آنکه در سنک باشد وبد کوی از پس و
کازار وتعه خنی جنک وجفه لوزنده وطبیه فسوسته اواز بوسه وفاشه بد واسمه زنی که بر دست نند دیکر
بوسه فش کند وبدون واولیها وفرة موی سر که نا بنا کوش باشد ولیمه طعام عروسی والیه جای سنقوطه
تحتانی از عجی از تنهای کشتا اول بدوید وبیهای اشره والجه وجعیت که آدمی را کیرد وجبه بوند خره بسیار در

در روزه در چیزی ولجة بفتح واو ولام وجیم غار یعنی جایی که از باران کریزند وبدانجا روند باب الواو مع النون
من المصادر ولث زن عهد بستی ورث میراث بدن ومیراث یافتن ولطه سخت بر زمین زدن پای وعث ناقص
کردن کسی را بحب وبند کرایی من غیر المصادر وارث میراث برنده وراث بضم واو وشد بر تاجع ولث بسکون
لام اشک از باران وغیره وعث یعنی غیر منقوطه زمینی بغایه بند چنانکه پای در دو زرود راستخوان شکسته باب
الواو مع الجیم من المصادر وودج صدوج اوردن من الصحاح وآب کشادن وآب کشادن سوه من الدستور
ورک واوج اسب زدن وبدیدنک ولاج من الصحاح وجع بر اندوخته شدن آتش ودرخشیدن آن وبیج نوعی
رفتن شتر وجج بهم در رفتن ولوج در آمدن ودر رفتن وچیزی من غیر المصادر ودلج بکسر دال وودج بفتح واو
دلکه کردن وهاج درخشنده وجج بهم در رفته ونام درخت ولج بضم واو ولام موضعها وغارها که بدان پناه
برند در وقت باران وآن جمع ولجه است وج نام شهر طایف ونام دارویست که بیماری اکرنکی کویند ولیج
لجه در میان چیزی باشد واز بعضی لجه نباشد وبیج بسیار سلقطه سب ودرشت وحیوان اکنده کوشت ولاج بسیار
در دن آینده باب الواو مع الحاء من المصادر وودح خشک شدن بول وسکین بر بند کوسفند وآن غیر صفه
هم اسمه است وصوح روشن واشکارا شدن وفح سخت شدن سم وبی شرم شدن من غیر المصادر وجاح و
وجاح پرده پوشنده چیزی وجیح استوار محکم واضح روشن واشکار وضح روشنی وسفیدی ومانند برص علیه
ونقش رنگ دیکر کون غیر رنگ ونقش اصل وانچه در پست وزیر بوری که انرا انچه کرده باشند وناه راست وفلان
وبید وضاح مرد سفید رنگ خضب روی ولج انچه بسم ستور وخضب برنج چسبیده باشد از کلا مرکین ومثل آن
وبح وبیح انک زبون وبخیل وقاح بعضی قاف بی شرم وسم سخت ودروی سخت وفح جمع وفح بکسر فا وبعضی
وقاح است وشاح وشاح حایل از جوهر وبند که زنان از کردن تا بن بغل حایل کنند وحوح وحواح
مرد چست وسبک ولیح وولایح غوارهای چشم وبینه ودنهای کاه واین هر دو جمع ولیحه اند وج بسال غیر منقوطه
کوسفند نر که بر ماده نزد ودوج بسکون دال دارویست که انرا زوفای رطب کویند من اختیارات اسبیع وفح
بتال منقوطه بول ومرکین که بر دنبه کوسفند چسبیده باشد وفج جمع وبیج وای واین کلمه است که در محل بزحر کویند
عند مخالف ویکه انرا در محل عذاب کنند باب الواو مع الخاء من المصادر وخ بنده شدن
خیر وسخ چرکن شدن من غیر المصادر وسخ چرک وسخ بکسر سین چرکن ولخ بکسر لام بیست وخراخ سست وفیه
در زنده از زلیخی وضوخ فتح واو آبی که تا نیمه دلو کر باب الواو مع الدال من المصادر وبد میخ زدن
وجود یافتن ونیستی آوردن وجد عاشق شدن وشیفته شدن واندوهکین شدن وتوانکر شدن وجد
بضم واو وجد بکسر واو توانکر شدن وتوانا شدن وجد بجار غیر منقوطه بکار وتنها شدن وجد وجید
براه رفتن اشتر بطور اشتر مرغ در رود زد آب آمدن وفرود آمدن وحاضر شدن ودر زد آب آمدن وبد بدحال
شدن وسخت تنکای شدن وخشم کردن وطرا استوار کردن وثابت کردن وجایی بداشتن وسخت بر کسی ایستادن
وضرایی کردن وعید خبر دادن کسی را بر سانیدن بدی یا وعده کردن ایندو عد خبر دادن کسی را بر سانیدن
نیکی یا وعده زنان آینده وابستن فرا کار یعنی وعده کردن وعذ یعنی منقوطه حدت کردن وفرزند یک
پادشاه زنی وفرد وفید وقد از دست شدن فش وفد بضم واو بمعنی قدر وکردن وخراستن هم امده واو
بفتح واو ارزو کردن وخراستن چیزی فا در زنده در کردن واو از سخت کردن ویک اواز سخت کردن وآهسته رفتن

من غير المصادر و روزگار دراز و روزی که درست باشد و بسوی آب آسمان و تسکان کقوله تعالی و نسوق المجرمین
یوسف و سقا ای عطاشا و روز نوبه آب دادن ناقه و بمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی بین الورد الورود ای منزل الماء
نزلیه و آن مفرد و جمع آمده است وارد در آینده و حاضر شونده و نزد آب آینده و نزد آب آینده و واردة الشفة یعنی آویخته لب
وارد الشعر یعنی دراز موی و دارد بضم واو و دال بمعنی مراجع وارد است و افتاده نزدیک پادشاه رونده و آنکه بر مرکب بجنب جذب
سوار شده باشد و اشتر پیش رو و فوج و فوج الجمع و دو فوج سرکه را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده و عدد بمعنی
وعد و عدد یک و ولد بکسر واو بچه و پسر بچه که پسر باشد و بنده و ولد و ولد فرزند و فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند کذا فی
الصحاح و لا یدهم تر کان کودک و کنیزکان و اوجع و بیدة است و الدید و کوسفند آبستن و هر دو و دهاد بمعنی شب و دکو
و وحدتها و احدیکو و حاد یک و حید و وحد و وحدتها و یکانه در دکل و کلکون و شیر نهند و ورد و ورد جمع و ورید و ورود و ورد
بکسر واو و دوست و اد آوان تخت و سماد از تخت و رفتار نه و بر سنج با جماعت اکبری که در سک باشد کذا فی المجمل مرد بر حالی بزرگی
حال و سختی تنگی و او مفرد و جمع آمده است و تدسیخ و دسیخ و او و میخ و نام ریسانی و دیهم و او نام بی است و ربید کردن
و جر هستی و احد یابنده و ساد باش و سر و دسا پر جمع و صید استاده در صیاد نزای و کیاهای که جهان او هم نزدیک باشد
و معنی آیت قوله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و الطنابت و طاید دیگ پاها و بنا بهای عمارت و فراش
و فرد سنج تا وحید و عز بعین مفتوحه مرد و ماینا کس که برای مجرد خزه بی خدمت کند و نصیبت از نصیبهای قمار
دکاد و هسانی که کاد و بانان بنده وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر و قد بجوب کشتن و سنعف
کردن بسیاری عبادت یا بسیاری کسی را و عبد کردن نماس بر کسی من غیر المصادر و قیلا عزه بعورت و حبیا هک اکبر کردن
کوه و شکی باشد و ماذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر و بتطاق کردن و کینه ورکردن و نقصان
کردن و شبا سه نقطه بسیار جماع کردن اشتر و ابستن شدن شتر ماده بان و زنا گناه بر داشتی و غلبه کردن بر کسی
و شهوت و تنگ و تنگ کردن دندان و بریدن چوب پاره و فرز تمام کردن و بسیار کردن و فرز تمام شدن و بسیار شدن
و عدد سنج بمعنی مفتوحه و حجر منج حاجز غیر مفتوحه کیه مرسنگ و وغیره بمعنی کدر شدن هم آمده است و حبسکو و حبیم
داد و مرد و هن کردن و حبیم حبیم نشستن و کبر کردن ظرف و شکم و مثل آن و حبسان حبسان دو بین آب و اشتر
در زمین سنج باشد و در سنا بیند و بسیار شدن اشتر و ضرر جرکن شدن و جربی کرفته شدن و عدد منج بمعنی
غیر مفتوحه و درشت و سخت شدن راه و زمین و تنگ شدن و عقر و بر جای نشستن و قرار آرمیدن و استوار عقل شدن و آن
معنی اولست قوله تعالی و قرن فی بیوتکن بکسر قاف و فرن منج قاف هم خوانده اند که مشتق از قرار باشد و در اصل
اقررن بیاء زاده و هم را سزد نکرده باشند و حرکت را اول بالفتح که دو بنا قبل و از هر مستغنی گشته اند حذف و قرن بسکون
قاف کران شدن گوش و کر کردن گوش و شکافتن استخوان و سم بچیزی در کوهی چاره و قرنج قاف کران شدن گوش و بیدن
اسپ چاره که بچیزی سخت در کوفته باشد و ظرف بر گوشت شدن زمین من غیر المصادر و ابر یکو و فزدی و سنج و اوطاق
و تنگ و اوطاق و کینه و تدسنج و بوزه کان و زهر چه باشد و تدسا سه نقطه آب می شتر تر که در رحم شتر ماده جمع شده باشد
و ساد شتر بان آبستن شده و تدوش و قاد جامه خواب بند که بسیار بر و خشیوه و شتر باشد و چیزی بند و نظر اکبر الفاظ
اوبه گوشت باشد و مدسنج صاد مفتوحه چکه چربی و بوی طعام فاسد شده و غیر بمعنی مفتوحه شیکه کرده بسنگ کرد
و خر بانگها و آواز و کینه و عداوت و آن مفرد و جمع آمده است و غیر اکبر بزرگ که در کوه باشد و کوسفند و او تنها و بسیار
و غیر کرانی در کوش و کری و قاد آرامیدگی و بندگی قال الا خفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون

لله عظمة ای من عظمته و یقول ارامیدگی و قرار آرامیده و استوار عقل و قر بکسر واو بار و بر سنج باشم اشتر و بر بکسر اشتر بسیار
بشم و باد و بر جمع و بیة اند و آن جانور کیست خرد تر از گربه و بر روزی از روزهای هجوز الراجح گویند و حر سنج حاجج و حزوا است
و حر بسکون نماکیه و ذر بال مفتوحه پاهای گوشت و آن جمع و ذرة است و ذر سنج او و ذاکاه و بیناکاه و ذر بکسر واو کناه و سلاح
جاه و پشت جامه و ذر بر آنکه مشرف عمل سلطان باشد و نایب راهها و دستورها و سیاهای انگشتان کنار و آن جمع و ذرة است
و ذر عهد و سجل و قباله قاضی و عهد نامه و ذر جاجته و عدد بکسر و عین غیر مفتوحه درشت و سخت و انگ و جرد ماریست
که در دهان نکشند و جاره و جاره غایه کنار و بار بکسر بانام زنیت که از آن عادة بوده است و ذر بمال بسیار و کدا بسیار و مرغ و کور
جمع و آنکه مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الراء من المصادر و جبر کوتاه کردن سخن و خر نیزه زدن و سوزن زدن
و خنجر و مثل آن زدن و آمختن و کرشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن و عذر آشار کردن و به پیش رفتن و هر سخت زدن
من غیر المصادر و شتر سخت و عبای بلند و خر خنا مفتوحه چیزی انگ و چیزی و چیز سخن کوتاه و فرجای بلند و شاب و فز
و و فاز شتاب و زمین که اندر بان کیل نه بیکا گویند و آن مخفف و راست و زوار مرد سبک انگیز عقل باب الواو
مع السین من المصادر و طس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن و فرو کوفتن شتر ها و پوست بکردن شتر او و کس
نقصان کردن و هس و هس پایمال کردن و کوفتن و ساز سخن چینی کردن و دس رفتن و نهان شدن و سوامن کسر واو بر
کانا صواب در دل انداختن و حس و از زمند کردن و کوفتن دل و درد دل در آمدن چیزی من غیر المصادر و حس سخن چینی و ساز
و مشرجب و زن فاحش من الجهل و حس و از زمند و ویس بمعنی وای و این کلمه در محل استحقار و استصغار چیزی گویند و آهش
بیده در آینده و ارس بغایة زمند و ویس تر زمخت کار من الجهل و سرس گیاهست نهد که در زمین باشد و دستور بکند و نرمی کرنید
و دس گیاه خشک که از زمین بر آید و کس نقصانی و کی و آس شدید نام کرک و وسواس سنج و اسیطان و از زمند شکار یار و اوان
زیور و مثل آن و هر او و زمین کرنا شد باب الواو مع الشین من المصادر و مرش طعام خوردن و اخذ نه بطعام هر دو
خوردن زمین من غیر المصادر و شواش مرسک فند و سبک انگیز و ارش خرزه و اکنا خواسته برای خوردن و مرش
داد و بیست از زمانه قرار و تشر نا شخص بخش و فش انگ بنه بون و حش و مرش جانوران و زمین بحرایی و این هر دو جمع و حشرند
و وحش بمعنی خالی هم آمده است و از اینجا گفته اند لقیت بوحش اهتای بتبسما خالی و بمعنی گرسنه هم آمده است و حشر نار
مفتوحه صرد زبون و فرمایه باب الواو مع الصاد من المصادر و حص شکستن و سخت پایمال کردن و بیض و حشیدن
و حص کردن چیزی شکستن و فص سنج قاف کناه شدن و فص سخن انداختن من غیر المصادر و سوس سوراخ حرزی که در
مغز پاید باشد که از آن سوراخ در چیزها نگرند و فص سخ قاف آتش و حبیب هر دو که بان آتش سازند و بابین دو زمین
از عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که به پنج بیست زکوة آن یک گوسفند است و زیاد بر پنج تا زکوة یک گوسفند شتر نیست تا پنجاه
به بر سر پس تا بنج و ده تا و فقه گویند و مثل علی هذا و قص اکبر که دش شکسته باشد و صواص بنج و صاص بر تنها و آنکها
که بیت زنجی باشد و آن جمع و صواص است باب الواو مع الفاء من المصادر و مص و میص درخشیدن برق و حیض
نیزه زدن من غیر المصادر و فاض کیسه‌ای تیره و آن جمع و فضه است و فض شتاب و حیض نیزه زده شده باب الواو مع
الطاء من المصادر و حط بخا مفتوحه بیاشدن سیب در سوی و سخت نیزه زدن شتاب رفتن و سوط و وسطه میان
شدن و لط باز آشتی و بوط ضعیف شدن رای و فیل آن بدل شدن و ملط بدر کردن گوسفندان از میان گوسفندان و قط
بر نهن حرص بنا کنان و تاختن و مط شکستن من غیر المصادر و ما ط بدل دست و سط سنج سنی میانه دست تر و بر کنجا
و بزرگوار و قول خدای تعالی جعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست و بمعنی بزرگوار هم شاید و سیط میانه و بدل کوا تر و مولط

جانوریست که آنرا خطاف هم گویند و در بدل تعیف وسط بسکون سین میان چیزی و سوط بر نعیت از غاء سین و شتاده که
بسیار شده همچنانکه یکبار غذا نکند و قطر و تقیط ابکیری که در آن آب سیل یا آب باران ایستد و قاطع جمع و قطع زمین کرد
نشیب واسط نام شهری و سایط میانجیها باب الواو مع الظاء من المصادر و وعظ پند دادن و وعظ شکستن احزان
و جوب پاره در زمین کردن تا سوراخ تر باشد بکردن و وکظ منع کردن من غیر المصادر و واعظ پند دهنده و عالم جمع و شیظ
جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند و شایظ زیادتی کار نیایند و آن جمع و شیظ است و آنرا دفع کنند
باب الواو مع العین من المصادر و وزع باز داشتن و وزع منع و امر کنندهٔ کسی بر چیزی و وضع نهادن و زمین
و اماثت پیش کسی نهادن و شتاب رفتن و متعه از ماشتن زن و وضع نیم و او در لغت طرف و پیش از نصیب استی شدن
زن و او و عنه مصدر هم آمده است و جمع در رنگ شدن و بیمار شدن و وقع افتادن و زمین و آسمان نرخ و وقع خاک و پیکر
زدن بر چیزی و بتنگ در کار در شدن و مثل آن و وقع صخر قاف در رنگ شدن پای از بسیاری پای بر هم زدن و سود و سم شدن
و سود شده پای از بسیاری آنکه بر سنگ یا بر چیز سخت زدن و وع کار زار کردن و جماع کردن و وکع کز بدن مار و کژدم و مرغان
گوسفند را لحاف بیفتد در وقت و شبان تا شبهر و آب و وکع منع کان بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن منع
بر هم کار شدن و روع و ورع بر هم شدن و محتیه شدن و حزم شدن صخر که یکی شدن و سع توانا شدن و خالی شدن و شع
شیر متوطد بر بالا جا شدن و لع و لوع سر بعض شدن و لع بسکون لام در روغ کشتی و بازداشتن از چیزی من غیر المصادر و وجع
سر درد یک دهان و صداع آواز بعضی خاص خشم زشت آواز بر کوب و کرده آدمیان و وقع صخر قاف سنگ و وقع بسکون قاف و کوه
و سختی باشد مسود و وقع بکسر قاف بر سنگ و پای که سوده باشد و جراحت یافته باشد از بسیاری بر سنگ و ابر چیزی
تحت آمدن آن و ضیع سخی که بر سنگ یا بر چیز سخت آمده باشد و سوده شده و شمشیر تیز کرده و سنگ و کارد بنگاه
سنگ بجمع دهد بسیاری و جماع جمع و جمع بکسر جیم درد کننده و جمع بدرد آرنده و قاع شیر قاف عیب کننده مردم
و کوع بخشه حکم نار خشمی و لوع ادبی با حزنها که از اطلاع هم کنند و اضع بعضه و زنانی متعه و ضع بضم واو بچه کردن در
لغت طرف بر چیز متعلق شده و منابع رخنها و بارها و منابع و جمع نعمت است و ضع امانه در دفع عایه فاکس و بنای
کرنا خشک شدن و وضع ناشده جیزیست سفید که از دریا بیرون می آورند و آنرا بزبان فارسی کج گویند و در شیخ موجود
گوید که وضع از جنس صدف و در آن کرمی باشد و آنرا بعضی ابیان سفا را سند گویند و در اختیارات بدیعی گوید که آن
سفیده است و بسیار کوش تاج گویند و بیع وداع الام کرفته وداع منع و او چیزی که در چین رخنه کوش و وایع امانتها
و او جمع و در نهاده است و ربع منع لحد لعنی عزیز زنگ و بدل و ربع بکسر را بر هر کار و انع بدار متعلق بسگ شبان و مدعی
و مقنع صفا کاصف با ترتیب دارد و سلطان تعالی و شایع جمع مشیعه است و شرع دار و سنگ در زیر پا بر هم نشاند
و صنع بر کیست عمر شار کنجشک و مدعی سعد لعنی که کنجشک را گوید و در هشت که آن اسرافیل لیتو اصنع بدر حتی بصیکانه
الصنع و صنع درخت خشک که افتاده باشد و حشیش و کیاه و بافته از درخت خرما و مثل آن و چیزی که بر بام
افکنند بدرخت خرما تا کل بر آن کنند و بر چین از درخت و چوب که بر کرد باغ کرده باشند واقع افتاده و فعل متعدی
و تابع کار زارها و بدکردها از پس مردم و جاهایی که آب باران یا سیل در جمع شود و آن جمع بقعه است و ساع آب فراخ
کام و وسع توانگری و توانایی و وسع فراخ و فسح فراخ و اعاظ کننده و دریا بنده چیزها بدانش من الدین و واقع در وع کردن
باب الواو مع الفاء من المصادر و فلق و فلوق آب یا خرنجه و دو دام بر بان و فتح تنا دو نقطه هلاک شدن و گناه
کار شدن و فتح تنا سه نقطه بر اس شتاده و شیعه که منی و شیعه در باب الواو مع الثاء من الدین است من غیر المصادر و فتح گناه

و کل عمل شد من الجهل و شیخ شین منقوطه اندک و فتح جمع و زنه است و آن جامه زیست که بر بان کیل چیزی کنند و بزبان بعض
عجم حنه کاشی گویند و جامه سی اقتاب پرست کنند باب الواو مع القاف من المصادر و جیف و وجف و زمین شده و اسب
و طبیعت دل و حیوان مدت زمان شده چیزی و وحف نجاست و قطر و طرف را بسته زدن در آب تا خیر شود و چسبند شود و زمین
بشابه رفتن و صفه صفه کردن و صف بعضی منقوطه بست شدن میان چشم و کین و کین آب چکان شده خانه و غیران و چکیدن
آب از چیزی و کن منع کاف کناه کار شدن و عیب ناک شدن و لاف کبر و او الفت کردن و نوعی و زمین و لیف و نوعی و زمین و بیابانی
آمدن و باهم آمدن و صنوف نیکی و زمین استخوان انجیل و لف در آن ابر و شدن و در لاغر شدن و خوش بیش شدن و کناه شدن
موی کوش شدن و موی شده و فطن بسکون فا سقوط کنا شدن انگشت پای بشتر و پی بیکردن و وحف بجای عزیز سعد و حدود
بر زمین زدن و دف چکیدن نه و زمین شدن و دف و دریف فراخ شدن و تازه و سبز و سیراب شدن کیاه و دو حشیش کیاه
از سیرابی و تازگی و قف استادن و وا داشتن و وقف کردن نکه بر چیزی و وقف دانستن و استادن و وا داشتن و آن صدقه و وقف
هم مدعاست من غیر المصادر و حیف خطی بست نا بینه شده و آن کنوع کیاهیست و اسمن کیاه بسیار نام صنعی و لیف
موضع باریکسان و دراز و ذراع استر قلب و مثل آن که در زیر دست است و غذا انجیر بشکم نزنند تا بیاده و تجربه شتی
بینایی و قف دستی بخنار تاج و کف نظر و آن پوست که بر سلک شیشه و کف منع کاف کناه و عیب و نقصان و کاف پاره
خر و اسب و کف شتاده بسیار شیر و لین پیاپی دارد فراخ و سر زنانه و اجنبیه و دزدنده و اسف و وصاف صفه کننده
و صف حلقه کار و صاف انکه کیتکان و او جمع و صفه است و فالف جمع و طیفها باب الواو مع الفاء من المصادر
و برق هلاک شدن و دواق بغز خواستن مادیان و سق کردن و بر اندن و بر دشتن و ابر بی شدن ناشد و سق کوشت
فاق کردن و فق شیر و سر زدن و روان شدن زبان بدرج کنی و شتاب رفتن و در کار شتابیدن و سق دوست
داشتن و فاق با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازکاری کردن و فق موافق و لایق باشتن و سازکار آمدن و راق
بر شدن زنی از کناه و آن عزیز مصدر هم آمده است و رق بیک در رخت بستن و صوف و فاق او از کردن خلاف ایشان و او
در دست بیرون او در من ایدها و از کردن شکم چاروا در حین رفتن من غیر المصادر و ادوق فایه تیر و دوق و دوق و دوق بادبانی
که انجیر خاصه و اق بکسر قاف و فتح کرانه و اقی بالواق باهم معنی معنا آمده است و اق شنوین قاف که
دارنده و زنی که پشت سر از سق کند و اسبی که از چیزی بترسد جهت دو سه چیز و رق بیک دفعه است و رق کاغذ
نجاران و درهم و دینار و کوسفند و خوشه پاره که کرد بر سنی افتاده باشد و رق و ورق و ورق لقمه و لقمها ایشان در
مزد و جمع آمده اند و سق یکجزء از و آن مقدار شصت صاع است و شق محکم با سفار و ثاق جمع وثاق و وثاق بند
و قید و وثق اسفاری و دق باران و اسق دوست دارنده و نامه شخصی و سق دوست باشد و آن عمل ناسبت مضارع آن
یسق آید و راق مشتری را بسینه و مرد بسیار لقمه و راق تخفیف را بسیار بسیار کناه و ورق نیم و او سالهای که باران
بارد و آن جمع او رقست و اسق شتاده باسی و سان جمع و شق بعضی جانوریست که از پوست
آن پوستین سازند و اشق نام مردیست و نام سکست و فق موافق آینده و پس شونده و فواق بدر از نام درخت است و فاق
و عن بکسر میم بتعلق و عیق و فاق او از غلاف پای چاروا و او در شکم ان و هق کسنه کرای خضاب السان باب الواو
مع الکاف من المصادر و عک مضیف کردن بت بخشش را و ورک چسبیدن و بیرون کردن و مشک و مشک
زود بوزه شتابیدن و مشاک از باب مفاعله است من غیر المصادر و وراک آنش که بر چیزی که در پیش پالهای شتر بندند
و لک جمع و رک منع و او و کرا بیرون و دک چربی کوشت و مغز استخوان و دکه غریه و بلال منع و او لعنی و ای تا و کی بمعنی ملک

لام را برای خفت حذف کرده اند و یکان بدو وجه است یکی معنی الم تر یعنی آیا ندیدی و بدین تقدیر یکان کلمه است و تذهیب
دیگری بمعنی تعجب است بین معنی و یکان بدین تقدیر چنین است که ای وای بر تو و یکان بمعنی حقا آمده است و شک
و شک زدودی و شتاب و اینها مصدر هم آمده اند و شکر شتابنده و چست و کار تعجیل و کوال بدل باب الواو مع
اللام من المصادر و حل بجای غیر منقوطه در میان گل و گلای افتادن و شول ضعیف و کم فایده شدن
و صول رسیدن و صال یکی پیوستن و کار پیوسته کردن و صل پیوستن و پیوسته شدن و عشق و عشا کردن و نیزه و اندر پناه
بدن و ویل باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشخوار شدن و بال دشخوار شدن و شل چکیدن آب و آب چکان شدن
چیزی و حل ناخوانده شدن و شراب خواران رفتن بجای شراب خوردن و عزل در میان درختان پنهان شدن و وقت
بسر کرده رفتن و کله و کول کار یکی و کذاشتن و کال و کال کاهلی کردن اسب در رفتار و در دویدن و طل آب
چکان شدن خانه و هن تسبیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و هل بسکون ها غلط کمان بردن و لوال
و اولیدن و ان غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر و ابل باران سخت و ویل سخت و کران و دشخوار و شته
هیمه و عصای بزرگ و معنی اوست قول حق تعالی اخذناه اخذا وبیلا و تل ریسمان که از رشته درخت خرما باشد و تیل بمعنی
بعضی رشته درخت خرما و نام شخصی و بمعنی مصاحم آمده است من المصادر و جل کمر جیم ترسنده و ابل نام پدر قبیله است
و ویل وای و عذاب و هلاک و نام بیابانیست در دوزخ و در غایة کرما و معنی اول در محل عذاب و غیر مرحم مستعمل میشود
و بال بمعنی مصیبت و دشخواری و حل و حل کلمه مرتبه و اسل بیل و مرغبه کننده بخدای تعالی و بطاعت او و سیل
و مسایل رسانیدن و بزها و ذابل مرتبه پارها و آنها و ذلها و ابانهیت مانند شاخ سفتقور است و نیز سمار
و انرا بزبان دیلم که رجل گویند و بزبان معنی جمع مرتبه کلاش گویند و شول شتر ماده که از پستان او شیر چکیدن بسیاری
شیر و قل در خت تل و قل کمر قاف آبی که در کوه و سنگ بگذرد و هر چه بر تند کرده باشد و کل هر دو چیزی که
از خاجزی خند کار حق در اکثر و کذاشته و هل کمر ها سنده و شل پایی و آب اندک و نام کوهی و شول سنگ اندک و کمی
فایده و اسل آب چکانده و چکنده و کوهی که آب از آن چکد و چیزی اندک و اسل بچیزی پیوسته و فاء شخصی و صل بضم
داو و فتح صاد حوشها و پیوندها و بزها یی که بانی چیزی را با چیزی پیوند کنند و آن جمع وصله است و صل مانند قرصل
جایها که بران مظلها بافته باشند و کیل اکه کار باد و کذاشته شده باشد و عل کمر یعنی مرد قوی و بزرگ و عال جمع
و عل بسکون یعنی پناه کاه و کرد پناه و عل کمر یعنی منقوطه بمعنی غذا و غل بسکون غین منقوطه مرد کم خت ناکس و بجای
بجد خرد بی صنعت کسی که شراب کرد و اعل خرد و اعل که ناخوانده در میان شراب خواران رود و برای شراب خوردن
باب الواو مع الیم من المصادر و ام بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباطات کردن یعنی
نادین بچیزی و ایت ارباب خانه است و ضم گوشت بر ضم نهادن و ضم چیزیست که گوشت بدان نهند و وزن امدن
و هم یعنی منقوطه چیزی تحقیق دادن و کینه و رشتن و کم کمی شدن و فرکین کردن و پای سوده کردن زمین را و کیاه
از اعضا بدن و جیم جیم سخت کرم شدن و سخت غمکین شدن و باز استادن از سخن برای اندوه سخت و حوز بجای
غین منقوطه سخت کرم شدن و حم و حام و وحام ارزو کردن زن ابستنی چیزی را از طعام و حم بسکون حا قصد کردن
و خام بجای منقوطه دشخوار شدن و بد کوار شدن و ناسازکار شدن و لم کوفتن و دویدن و فراهم آوردن و شکستن
و سهم داغ کردن و نشان کردن و سام بکوی شدن و دم بدیر شدن و الفاظ دلو و آن غیر مصدر هم آمده است و هم
جعب کردن و شکستن و زود سخت کردن و زود سخت بستن و نیز ریسمان مکس و آن غیر مصدر هم آمده است و هم دیگری

زنی

و فتن و کان اندک بدون و کان بغلط بردن و هم فتح حا در حساب و غیر آن غلط کردن و معنی کید و رشدن هم آمده است من
و هم الناصبین و اینجا کوینده فلان و هم انداختن غضب و شم فتن کردن بدست بسوزن و در حدیث آمده است که لعن الله
الواشمة والمستوشمة و اشمه دانی است که بدست زنی دیگر نقش کند و مستوشمه آنکه بدست خود نقش و نما یا کند و قصد
عکس شدن و خرار کرده اندیدن و باز داشتن و مضاف اسب باز کشیدن و فرو کردن و کیاه زمین را پایمال کردن و انداختن
خندان من غیر المصادر و هم اما و نیم تخمین کند کرشت و حیم بجای جیم نهایه کرم و حم و حیم و حیم کران و دشخوار و بکار
و فایده حام بجای منقوطه جانهای حیوانی که کران آسمی باشد و انجا رزو کنند زن باستی و در بتال منقوطه دوا الهاب
که بالداف او کرده باشند و کرشتها که در رحم مانده باشد مانند نایل که سنج کند او را از زاده و نام شکنبه باردها و ان جمع
و ذمتهاست و اجم خاموش شده از غایة غمناکی و هوم بغایة کمان بغلط بردن و هم شدن بزرگ رام شده و راه راست راه
و چاره و کریز و ذایم بتال منقوطه نالهای شده هدیها برای بیناسه المکروه و آن جمع و ذمتهاست و نیم سرکین مکس
و جیم جیم نشانه و بنایی که در صحرا کرده باشند و سیم بیکردیی و سم نشانه و شم شتی منقوطه نقشی که بدست کنند باشند
و شام و دشوم جمع و نیم دسته نده و کرشت قاق کرده و مرد و زنه اکنده کرشت و سم بصادیز منقوطه عیب و عار و ضم بفتح صاد
منقوطه چیزی که کرشت بران نهند و غم یعنی منقوطه کینه باب الواو مع النون من المصادر و دن و دان تر کردن
و بجای ها سیب و زن حزن و تخمیده و ان چیزیها و آرمیده شدن و فتن نکه نهان یافتن و چیزها بجواهر مرتبع کردن و کفت
نشتی آدمی و برهایه فتن مرغ و شکان و شکان زود بردن و شتابیدن و لسان فراخ کاه تهمتی است و لعان در مرغ کشتی
و سن بیرون شدن انبایی بجای تر شت چاه و اشیای خراب کردن و هن سخت حاست شدن و هن بسکون ها سست کردن
و مضان در شیشه برق و شان بریدی و شدن چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی و تن بدرکه و تن دل بزدن و نون
دایم شدن و زان اجیری بعوض آمدن و لهان حیران شدن و بیرعقل شدن و حین کوفتن و فزان افزوخته شدن آتش
و هجان در حشیش آتش و حیران بکرداه یا فتن و دانستن و حزم کردن و حذان تخاسیدن براه و منی شرط بقوت
مرغ من غیر المصادر و حشی شدید توی معنی دستی است حزن بر دو و مصایبه و پریشان شدن کبوتر بعضی ایمی و آتش
و پریشان جمع مرغان مکمها جمع و سهداست و زان بخشش و ازن و صمد و زن دار و دیر خیاسه و کذاشته
و کذ اشیا نه مرغ و مقام مرغ و کذ مرغ و ماندن کاهیای مرغ و اشیا نها و آن جمع و کهنت و هن شتر بستن و سنی و بعضی
ان شب من الله عهد و نزدیک بنیست من الصحاح و اهاو ان دام و ثابت و بتی رکب و رحل که چون بر بیا
شود و ما حسن بیرد کنند له تعالی لقطعنا منه الوتین و تن بت و تن بضم و او و سکون تا جمع و حین کنان رود خانه
و زمین ناهموار و فراز نشیب کرد اسند که باشد و سن معنی مصاب و صنان آنکه در ابتدای خواب باشد و سن
بکسر بی آنکه در چاه رفته باشد و بوی کند چاه در دکرفته و چیز صغیر الطعم و ضنی فراز کرد بان هودج را بر شتر بندند
و سن بضم و او و صنا جمع و شکان سنج نوت اسم فعست و بعضی و شک بعضی شاید و اوزان هر دو نوده ریزی و دکان
جمع و لست و حلون ترسندکان و لدان کودکان و بندکان و ان جمع و لیدست و الدان و والدین مادر و پدر و نیز
آتش و حفظ کرده و دجان دو بار درد و دو کرکه کردن و یکان بمعنی حقا و آما ندیدی و وای تر بمعنی و یکان و وای
وای جنین کمان پرده میشود و قبل ازین تحقیق این صیغه کذشته است در باب الواو مع الهاء و نجاکاه
و شحن شدید و نیز و منح ماهی بشرط بمعنی شاخ است و ریدان دو کرکه کردن و حدان جمع و لعهاست
باب الواو مع الهاء من المصادر و بر در افتن تبان و نکه داشتن کما فی فلان لا یوزن الجبل و ما لی به

ولبیعقل شدن وحیران شدن وره گم کردن واسق شدن وحیران شدن از ترس باستدار یعنی واخ و من غیر المصادر وجه
روی واول روز وفور وظهر وبرابر وجمع وجه کلمه استفهام است وکلمه تحریص باستدار یعنی واخ وجبه
خوبروی وروشنایی وخداوند جاه وبزرگواری وفرزند که در حین ولادت سر او پیشی در آید واو بعکس تراست وام
اسمی هم باشد وهواه شیر خوار وحزن بالکسر که بمعنی الفت رسد خود با او گرفتن وجاه برابر واو نصرانی
که دایم مقیم صومعه باشد که صحرا ایشانست واو کلمه استفهام است یعنی واخ وآن حیران وسرگشته وعقل رفته وشیفته شده
وشتر ماده که بچه خود بغایت شیفته وعاشق باشد باب الواو مع الیاء من المصادر ولی پست شدن وکند شدن
ومانده شدن ولی با سر نقطه بمعنی وتا است وهی کتاب وحی خدای تعالی بکسی رسانیدن وفرستادن ودر دل انداختن
چیزی ونوشتن وسخن پنهان کردن واشارت کردن وحی بخدای سبحانه توجه نمایی نمودن وقصد کردن وذی بال
غیر منقوطه هلاک شدن وحربها دادن وغزو وشتری چاروا بر خود را تابو کند یا بجهاز وبیرون آمدن وذی از ذکر وان
آبی که است که بعد از بول بر آید ولی بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم انگشت آدمی را واکنده شدن
سخن در استخوان وغزه شدن وتنگ کردن جامه را وعهد یاد کردن وگذاشتن وجمع شدن در جراحت
وبستن استخوان شکسته وفی بضم واو وکرفا تمام شدن وبسیار شدن وای وعده کردن وواجب کردن ونزدیک
شدن بجان ودر باران دوم آمدن ولی در پیه شدن وشکافته شدن وست شدن وهی پوستین من غیر المصادر وحشی
جانور صحرایی رمنده وجانب چپ وجانب بیرون وپشت کان وجانب چپ موکب که از آن جانب بر آن سوار شوند وهی
جامه نیکی وهی شدید باران وبین بهار وافی ووفی تمام وبسیار واجب است واوی ودر یک وبه وای چند دراز
حجت من المستوی ودو ودی بال غیر منقوطه آبی که از ایدر بیرون آید بعد از بول وودی بکردن مستی یاد درخت
خرد خرما را هم گویند وبه معنی اخیر جمع ودیه است واشی دروغ گوی وسخن چین وادی بیابان ودره وخانه وشتر بست
بست وافی نگهدارنده وپرهیزنده وترسنده ونیکی که پیش اسب ریش کند ونام مرغیست وهی زمین پوسته گیاه
وهی بیچاره وگزیده وریم وهی بجیم وبا ساکن اسبی که سم او در کند یا سرش سوده باشد وهی پیغام خدای تعالی واشارت
وسخن نرم وکتاب وهی بضم واو وکرها وتشدید یا جمع وهی سنج واو مرد وجست وهی بسکون نها منقوطه وتخفیف
یا راه وهی بیچی مرد نیک واهی نگهدارنده وپادارنده والی حاکم وپادشاه ونزدیک وشکفتن امور ولی بکرام دوست
ونزدیک وباران دوم که بعد از وسمی اند وشکفتن کار کسی یعنی پاینده کنند کار کسی ولی باران دوم بعد از وسمی کتاب
الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هنا گوارانیدن طعام وخشنودن وبقطرانا نمودن وعیان ساختن
کسی را هوا سخت فکار کردن سیاهی یا نیک سختی گوشت بیهوده گفتن وخطا کردن در سخن هبا ساخته شدن
هن قصد بهند کردن وتهمت نهادن وخشنودن وستانیدن هوا از دو کردن ودوست داشتن ولی فرزند شدن مادر
هو نیک بر او ذال منقوطه نوعی رویدن است هنا بدین جا هجو کردن کسی را وگویند وباعراب واکردن حروف را
وبه صحبت شدن زن شوهر را وشوهر را منت کردن در آن هذا فرزند شفقت هذا زن را خانه شوهر وستان
هذه هذه اما سینه وجنبیدن هدی راه راست گرفتن وراه راست نمودن کمتر بر تعالی ولعل علیکم هدی هما
که سگی وانستن هذه وهذا انسوی شهر من غیر المصادر هی رگ ارغه وکاری که بیک مشقت حاصل شود هیا بی بدون
وان صرف نداشت هیلیا بان بی آب وشتر ماده که بآن علق رسیده باشد ما شتب که با بعضی رسیده هنا
فتح دال وکسر کاف سنی هیبنا سنج هاو سکون یا دو نقطه تحتانی وفتح نون منقوطه نوعی اقراست واین اسم مصدر است

ها تا این زن هنا این مرد هاء بکسر هاء بمعنی غش وبده واین اسم فعلست بمعنی خاتن ها حرف تنبیه است ونام حرف تهجی
معنی بده وفی اسم فعلست بمعنی منه بگیر هلا تحضیض لفظیست که برای دانستن اسب گویند وبرای خاموش کردن
سگ وان در وقت ایضا ناخن هدهد مشتری که چون بنا کند کرنده هدهد بمعنی چلاندن هباء غبار وشعاع
آفتاب هذا اسم اشارت است برای جمع بعضی از ایشان هو هبت هاء این احق هوا نمایی کنند تعالی وانی نهم هوا
وصفتی از عناصر کوشب که تاریکی بالای نهیب وابت واجبار بعضی بیش باشد کنند تعالی افرأیت من اتخذ
الهه هوی هبا جمع هبه است وآن چیزیست که بجهت زینت هبا بضم هاء وتشدید یا مانند هشان بر حدیث هوی
چیزی واو جمع هوا است هوی کبر هاکی لغتیست که بآن چیزی را رنگ کنند وان رنگ زرد بود وان مانند وچیزی بهت هان با
نزا منقوطه یکنوع ناهیست هوی راه راست هدا بسکون دال بمعنی از پیش هن بحرف واسنوس هیفان نام یک
میان هین بکسر یا کلمه تلهف است وتاسف بمعنی عجب چنانکه عرب گویند یا هی بمعنی عجبا هما مشتق هیضا منقوطه
کرده که میان هنا دو پشت کوتاه هنا کمان او از کشته در حین تیر انداختن هیا بضم هاء نام قریه است از بنی جامع
هجیری داب وعادت هلکی هلاک شوندگان وان جمع هالکاست هراوی منج هاء عصاهای بزرگ واو جمع هروا
بکسر هاء هجه لفظیست که بآن شتر را برای علف خواندن هنا رون حقا هنی کنایه است هلی شتر ماده زه هنار
هطلا بسیار آب باران بیابی هنا که با بجانب وکه با بجانب دفتن وان اسم مصدر است هنا وهنا وهنا اسم اشارت
بکان بمعنی اینجا هیجا جنگ هیجا هاء اندازه هر جا شتر با ده تیز رفتار وبا درخت که ضافا از بن برکنند هوا بخش
باطل وبیهوده هوی گوشتی که بنگ پخته باشد هاء ایشان دوره یا دوزن هنا عشق هنا فلان باب الهاء
مع الیاء من المصادر هرب منج هاو اگر محتی هبت شدید باد از خواب بیدار شدن ودر آن شدن شیر بیشه
در مضرب هبوب جستی باد وآمدن ودر ایستادن کاری هبیب احق شدن هدب دوشیدن وسوه چیدن
هضب هضاء منقوطه شروع کردن در سخن وحدیث واو از بند کردن وبارانیدن باران من غیر المصادر هیب
بخشش وبه معنی اگر است مشق انجیب وناخنها وهضب وبمعنی بیدار هم آمده است کقول العرب هضب ان ابانا کان جبارا
لسانا من ام ولص صبه مخضا ولا نا یعنی مصناع نیابد هارب گریزنده وبچه گوسفند هالک هارب ولا قاء رب ای باله
هنا در بعض المار ولا ولدة الیتیم لمنی هبب بکسر هاء بانهای جامه هبابیه جامه دیبه وآن مجموع الفظ معنی المعنی
هیب وهیاب مرد بیدل وترسنده ودر حدیث آمده است که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب الحماس وهیوب
مرد مهیب را هم گویند مهیب مردیست که آنرا بترسند هدب وهدب ریشه ومژه چشم هاب بکسر با اسم فعلست
وان لفظیست که برای دانستن اسب گویند هیب کاهل وانکنجاری در راه هوب شتر قوی پای در رفتار
هوب دوری هوب منج هاء واحق بکردی ودوری هبوب وهیب باد گرد انگیز هدوب شتر بی کام رود باد
وباران هضب بکسر هاء تخمی هضب کنایه است که بیاری کاری کنند هدب وهلاب بضم هاء وتشدید لام
یکی که بهن باشد چون بکسر جهت سر ودوختن کنند وسگان وهلب شاخهای درخت هضاب را هم گویند وریشه
جامه را هم گویند هضب شدید باد بسیار عرق کند هضب وهضاب تخفیف بلند بی پشتها وماند
هلب جوب دم اسب ومویی که سر تا باشد وموهای پال خرگ وموهای
هرجا پشت دان شتر ونام بعضی دیگر بلند
دادن هدایه راه نمودن وراه راست

[illegible]

هزهزه جنبیدن سواران و آواز و غوغا کردن ایشان و فشار کردن و آواز جوشش یک هیاهو نوبه کرده و بهوده شدن
هدرت در بهدن جامه و یک کشتی کردن و کشتی زدن هدرت سنج ها و آواز فراخ شدن دهن هنبذ دفن کردن از طلک
بباه هنبذه باندازه کردن و باندازه گرفتن و باندام نهادن چیزی هرجله نوعی رفتن هیهه آواز در حلق کردن
و آواز کردن شتر و نالیدن هست مبالغه کردن در سخن و بیاری کردن هنبذ یک سخن گفتن و بسیار گفتن و در بهدن جامه
در نیاشیدن و تنگی هیهیه خواندن گیاه تا بجهد و جنبانیدن هشهشه بیاشیدن و سم کردن و بهم پیوستن هیبه
ترسیدن و بزرگ داشتن هوله نیاز شغول حزن و جنبانیدن در رفتار و جنبانیدن چیزی هناه گوارنده شدن
هنبذ باراشیدن هبه بیار کنند تعالی زدن و معطل شدن و بعل شدن و سست رای شدن و کسی است رای که دانا
هفت و هفات افتادن و غمناک شدن و احمق شدن و بیاکنده شدن هجهجه آواز کردن شتر و به بچه خود و آواز
کردن باد هسلته گشاده روی شدن و شاد شدن و خوشطبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و تاجیده شدن
و پیر شدن ناشتر و گوسفند هشی شدن و تهیه شدن بیک درخت و نرم شدن نان مزالد هنبذ نبذ کردن
هجره گفتن و جدا شدن هجهجه خنق هوله لوک لوک دیدن و آن میان رفتار دیدن هیاهیه هو از رفتن
هنبذ خطا کردن هفاه گرسنگی هلک و هلاک افتادن و نیست شدن هشمله با خود آهسته سخن گفتن هرهره
بیکفتن هرهره بانگ کردن کبوتر مزدق دار و بانگ کردن اشتر برای ماده و چنین کردن کبوتر و کبوتر نابکار
هرشه و هیشه کردن و چنین و بیاکنیدن هیهیه بانگ بسیح زدن و بانگ کردن شتر هرهره جنبانیدن
و خواندن گوسفند هربذه تنهیدن شتر هبره بدیدن گوشت هروره مردن هنبذه آشفته سخن گفتن هیهه
آواز کردن حرکت زنه و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هزهزه بر و زاشتن و جنبانیدن هفهفه
باریک بیان کردن هفهفه باریک بیان کردن هقهقه سخت رفتن هلهله ست با من جاء همهمه بانگ کردن
بانگ کردن گوسفند نیز در هلله لا اله الا الله گفتن هرجه اشتر رفتن و اشتر گفتن هرجله نوعی رفتن
هماته رسیدن آب و شتران هینمه آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که حرف شود و در نیابند هنبذه شتر را
کردن تا بیفتد حزدن آب هیعوعه و هعهعه بی کردن هزمزمه بآواز شغول شتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن
بشتاب گفتن هیمه سرباری کردن مزالد سر و گواه شدن مزاصحاح و معین از اصحاب شتر است هنبذه بآواز شغول
و نوعی رفتن شتر المصادر حرف هاء سکته که آدمی را بیهوش شود هدمه بکبرها و منع دال ریگستان پر درخت هدیلات
جمع هدیله آشتی بیهاریای که بی هدیه صاحب گرفته شود و هدیه گرفته شود دهان بیاحب دکرده شود هوشمه شتر
بیم شکم نرم و گوسفند پیشه هجه بکبرها قصد داهکه هزمه پیر هنمه بکبرها و منع یا بیم هوه ایت هجاجه احمق
هاجه حسن جیم برغ ماده هرهره کبوتر ماده هریره کبوتر و گربه و او تصغیر هره است هرهره گربه ای نر و او
جمع هرات هرهره غنیف راجای خاکستر هراوه بکبرها عصاهای بزرگ هاصه شتر بیصاد غیر شغول هیهیل
هامه شدید بقاء اول باد خوش آسیده هیمه سنج ها و کبریم و منع ثانی باران ضعیف و باد در هاویه
منفی که فرزندش نابالغ شده باشد و بی فرزند مانده باشد هوه بنم ها و تشدید
و هوهه بنم اول و منع ثانی بدون هکعه بنم ها و منع
شاه حیوان جمع هیاره موضعیست هیبه منع

تا کنیزک خورد و شتر خورد هبنقه بتشدید یا و حشر فربه پر گوشت هنات مرد بسیار گوی و راست
هربه فراخ دهن زن مفضات و مفضات در کتاب المیم مبین است هوادة حالتی که
موجب امید داری بسلامت باشد و میل و صلح و نرمی هودة بفتح ها و داد کوهان اشتر هیقعه
بر سر ماشه نشستن و این اسم مصدر است هاقه بتشدید یا کمان آوز کننده و بهن نیز
انداختن هیبة بکسر و فتح یا شده پاره جامه هبنقه بفتح ها است و بعضی از زنان هیئة صورت
هیت بفتح یا اسم فعل است یعنی الم گفته لک بعنی الم گفتای آیت لک بعنی بیا تو بسوی
من و کاف برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه انت ادهب انت و انتوک یا ها و کما در الم لک
برای تعیین مثنیه مخاطب است و لام در لک و لکما زایده است برای وصل هیت بکسر و ضم تا نام
شهریست هات بکسر فعل امر است بمعنی اعطه یعنی بخش و بیار و داشتن است از ها هاتیه
فرو افتاده و بر حلق شده هدرة بضم دال فرو افتاده و ناچیز شده هوشات بضم ها و شین منقوطه
گروههای آدمیان در مهای شتران که بهم آمیخته باشند هرشفة بتشدید فا گوپاره که از آب آن
که بزمین آمده باشد گرفتند و در ظرف فشارند برای روز حاجت و این همه کمی آب کنند هالة
دایره که بر گرد ماه کشیده باشد مهبطه پشته زمین بلند و یک نوبه بران مهات احمق مهفوة خطا
مهفوات جمع هاتیه چاه دار و چنده زمین هامة بتخفیف میم سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب که از او بوی
و تن مرده هیبت بدول کم عقل هیبت سستی در عقل هانة پیه اندرون چشم هاتة بتشدید نون
هنة خارپشت هنة سخنی و نکوها اندک من الدستور و خرد و زن هنات و هنوات زنان و هنات
خصلتهای بد را هم گویند هنت زن هنیة تصغیر هنة است یعنی ترک و چیزک هیدة مقدار صد یا
یا صد درهم از چیزی هبیرة سبوی که در سوی سر سیاه شد و آن چرک است هبرة گوشت پاره هزاة
بسکون زا آنکه مردم افسوس دارند هزاه بفتح زا آنکه او مردم را افسوس دارد هزة بکسر زا نشید
زا منقوطه جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوشش یک هجعة احمق غافل
هجمة رمه اشتر و سخنی گرا، زبان و سخنی سرا زبان هجمة هات من الدستور هذه هنة بعضی

آدمیان را و بعضی خانها را گویند هدنة آشتی و آرامیدگی هزوة تهمت هدیة کار و جهت و سیرت
هدیة و هدیة آنچه از روی محبت برای دوستان تحفه برند و شتر و چارپا که برای حرم کعبه برند
تا قربان کنند هداة راه نمایان و او جمع هادیست هریسة کوفته شده و طعام معروف که از
گندم کوفته و گوشت میکنند هزمة دسته و چاک سینه و چاله که در شیب افتد چون فشرده شود هزمة
چاه و شکست لشکر هامدة خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه و گفته تعالی و تری الارض هامدة
جانبات هاشمة جراحت و ضربتی که بمغز استخوان رسیده باشد و استخوان از شکسته باشد هباشة
آدمیان جمع شده هبشة گروه آدمیان هبرعة ناقه شبان نواز و هبقلة جماعة اهل سلاح و لشکر
بسیار و آواز آدمیان و شتر ماده بسیار شیر زن نیم پیر هبرقة زنی که پرخنده کند هبرلة چیز
بسیار هبهات بفتح نام فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هبیسة چیزی از زبور هبرزة بتخفیف
با مرد بدل زن پیر هبشة کار سخت هبشة گروه آدمیان هبیضة نوعی از شکم رفتن و او اسم
مصدر است هبشة انبوهی جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم هاتنة باد سرد و باران
هاتنة شتر ماده که زود نشسته شود هدمة قدری از مال هدمة شتر ماده که سخت آرزوی جماع داشته
باشد هقعة بوزن همزه مردی که بسیار خسبد و بسیار تکیه کند هقعة و هنقعة دو منزل قریب شد و هنقعة
دایره را هم گویند که بر سینه اسبی باشد هرعة زن زود از زال هطلة قومی اند از هند هجانة
بضم جیم مرداری و نام زنی هبنة سخنی و موی بال خوک و موی دم اسب و هر موی سبز که بشد هقعة
بوزن همزه مردی که سخت ناشکیبا کند و مردی که زود زود گرسنه شود هقعة بکسر اول و فتح لام شدید
بزغاله ماده هذنة ریش بزرگ هجنة گوسفند ماده لاغر و کمس خردیت مانند پشه هیانة آنچه شکسته شد
از چیزی هنادکة هندوان و او جمع هندیست بغیر قیاس هرابذة مجوسیان که در خدمت آتش
باشند و آتش را فرو زنند هاجرة نیم روز در غایت گرمی هبوبة باد گرد انگیز هرطة گوسفند ماده بزرگ
هبعة ربابة آواز سخت ترس آور هجرة آنکه در عقب مردم غیبت کند هبنمة آواز نرم
هبنقلة بتخفیف نام مردیست که در غایت حماقت بوده است هراکة موضعی از آب دریا که موج بسیار کند

هرکوله زن ستبر فربه از زنده مردن هراوة شتر ماده تیز رفتار هیاجة مرد احمق هرنمة شیر درنده
باب الهاء مع الثاء من المضاعف هبث چنبیدن و اندک چیز دادن هلث نرم شدن و سست
عضو آدمی من غیر المضاعف هنابث کارهای سخت هلبث بوزن فردوس مرد احمق هلث کردن
من المجلد باب الهاء مع الجیم من المضاعف هزج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار
مجامعت کردن و شتابه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن است هزج بفتح را سرگشته
شدن از سختی گرما هیج و هیاج برانگیختن و برانگیخته شدن و اشتعال و ملازم آمده است و کار
زار کردن و زرد شدن گیاه و خشک شدن گیاه هیج آمیدن و زدن و او غیر مصدر هم آمده
است هزج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هجیج برافروخته شدن آتش
هزج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هجج سخن سست و اعتبار گفتن هجج یکدفعه
خوردن اشتر من غیر المضاعف هبج غبار من النصاب هجج لفظی است که برای راندن و نقل
گویند هج هج و هج هج لفظی است که برای راندن سگ و راندن اشتر هم گویند من الصحاح
و الدستور ایک بندی و غضب داشتن فرزی که آرزوی جماع داشته باشد هج هج آیا که
خوش و خوش باشد و گویند زجاج هج ستبر هراج فتنه بدرا اسبی که رفتار بسیار
کند هزوج بادهای سخت و او جمع هرجاست هیج مردم فرومایه احمق و گیاهای خورد و گوسفندان لاغر
و او جمع هجة است هجیج رود خانه ژرف هراج و هرج و هرج شتر مرغی که از آن راه رود و هیاج
نام اسبی هیاج هراج آواز بلند هزوج مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هزج
آواز خوش و آواز رعد و نام بحریست از شعر هلاج غیر تازی هلالج جمع هزلاج کرک خیک
باب الهاء مع الحاء من المضاعف هنج پسر فرزانه نازک اندام باب الهاء مع الدال من المضاعف
هجود شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو
مردن آتش و لهنه شدن جامه و بیکبار شدن زمین و خشک شدن گیاه هند دل بردن من
المجلد هود توبه کردن و رجوع شدن و بمعنی اول است قول حق انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد

شکافتن و دریدن جامه و هری پختن گوشت و طعن و عیب کردن کسی را و رنگ زرد کردن چیزی را
هینه جنبانیدن و راندن و منع کردن هیزنه آواز کردن چیزی که بشکند هیه شکستن عمارت
و خراب کردن آن و فرو شکستن بصیبت و اندوه و حاجتش دست کردن و شکستن به چیزی که باشد
و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی من غیر المعارف هیه مرد ضعیف و بر بخشنده
کلمه ایست که خر را گویند در وقت آب خوردن هیاد نام قبیله ایست از یمن هیدهید مرغی
است معروف که زبان کبک شانه سر گویند و کبوتر را هم گویند هیرزد زرد چوبه هیه گیاه خشک و خانه
هیبه دانه حنظل در کتاب الحاء بین است هیذ بتشدید یا نام موضعی است بتشدید دال آواز
و صدا اما که از دریا آید و اهل حل خنده و از آن زلزله زمین پیدا شود هیاید شیر آشامیدن غلیظ
هیدیهید رهاد کلمه ایست که برای شتر گویند هیبه تایب هود یهودی و جمع هیه نام پیغمبری
هیذ شیر غلیظ و زرد حمقی است که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم آب ریزد هیند هندوستان
و نام زنی است و مقدار ده رطل است عدد از شتر و این معنی اخیر از مجمل منقول است هیذوم هندوان و زنانی
که مسمی بهند اند هیزد کوتاهی شتران و او جمع هوده است هیه خسته باب الهاء مع الباء
الهاء بشتاب بریدن و بشتاب چیزی خواندن من غیر المعارف هیزه مجوس که تشتی می آورد
و در غدست چیا شد و جمع او هیزه است هیدوز درنده باب الهاء مع الزاء هیز گوسفند را
خواندن هیزار علت هزار پیدا کردن شتر هیز کرده و ناخوش شمردن هیزه بیهوده گفتن
و بسیار گفتن هیزد و هیزد خراب شدن و شکسته شدن و نهمت نهادن هیجر کندا فتن و دور
و جدا کردن و بیهوده گفتن و ریسمان در پای شتر کردن و بر نهیکاه بیاشتن و بار بر سرش بستن
و بزرگوار شدن و از همین معنی گویند هذا الهجر من ذاک ای اکرم منه هیجر بضم ها هرزه گفتن هیدر
افتادن هیدر باطل و ناپود و هرزه شدن خون یعنی پاقصاص شدن و جوش زدن شراب
و سبز شدن و آماده شدن هیز جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر نر و کبوتر
هیز چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هیزه بانگ کردن سگ و ناخوش و شتاب

چیزی را شکسته شدن گیاه هیبر گوشت بریدن هیبز بسیار گوشت شدن و فربه شدن هیزر
زدن و عیب کردن هیطر بچوب زدن هیزد هیزد سخت عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن
اشک ریختن و آب ریختن من غیر المعارف هیر شیر آشامیدن غلیظ که بالای او بسته باشد
و پیش روشن هیرار علتی است که شتر را پیدا شود هیقور بتشدید واو دراز بالا هیکر عجب کردن
هیذر باطل افتاده هیزر بیهوده گفتن هیز کربه زرد کرده و ناخوش شمرده و نام زنی و در اسب هیز
موضعی است هیزر کربهای ماده و او جمع هیزه است هیمار هیذار سخت بیهوده گوی هیاسنه کمان
و ریسمان اشتر بند من الدستور هیرد انگور زبون که از رز افتاده باشد هیرود آب
که آواز کند در رفتن هیزهیز ماریست مخصوص من المجمل هیذیاز افتاده شده و خراب و شکسته
و اصل هیذیاز بوده که قلب کرده اند و یا ساخته و ضمیر را حذف کرده اند و یا لتفاد
ساکنین افتاده و ارشد هیجر بفتح جیم نام شهریست هیجر هیجر سانه روز که در غایت گرم باشد
و هیجر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که از حمض خوانند هیجر نیمروز و در غایت گرم
و او جمع هاجره است هیجز دواب و عادت هیجز و هیجیز زمین و دشت غیر کرده هیجوز جمع هیجوزها
کوه را هم گویند هیجز گوشت را هم گویند هیجز بکسر ها کچه کفار و خرگره ام الهیجز ماده خر و ماده کفار هیخز
باطل سخن بیهوده و چیز عجب سخن ماند هیدر بیهوده هیزه گوسفند من المجمل هیصر و هیصور هیطار
شیر درنده هیغر بکسر ها و شمال هیغس بفتح ها ایر هیقور و هیقیمون پیروی و دهوبر و سن را هم گویند من المجمل
هیقر و هیقور درختی است هیزر شیر درنده هیزنزن بفتح ها و زا و سکون نون مرد بدخلق باب الهاء
مع الزاء من المعارف هیزد هیزیز جنبانیدن هیمز سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دو نعلکردن
و فشردن هیمز مردن من المجمل من غیر المعارف هیذاز اندازه و این پارسی معرب است هیزیز آواز
و آواز سگ هیزهیز فتنها برانگیزانند و هیزهیز خنده هیذر هیزر از پس مردم عیب کنند و سخن چینی کنند
باب الهاء مع السین من المعارف هیسس گرفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته
و آهسته چراگاه رفتن اشتر و شب هیسس عشق کاری و آهسته و در بدر شدن هیجس و رسا

وخاطر در آمدن همس لاغر کردن و ربودن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن همس رفتن
و هزیمت دادن لشکر همس راندن من الجمل همس کردن همس لاغر شدن من غیر
المصادر همیس سخن پنهان همس راندن و بکوتاه بسیار من الجمل همامس آوازهای خفیان و آوازهای
زره و جوشن و زیور و مثل آن همهامس شبانگاه که گوسفند را در نام شب چرانند هواس شیر درنده همس
آواز نرم همجس سخن نرمی که شنفته نشود و فهمیده نشود که آواز چیست هواجس خطرات و خلجان دل و نفس
هاجس در دل در آینده هجارس دو دو داهی که شب کرد هرس رباه هرس جامه کهن و مجمل
هرس درختی است بسیار خار هرس کسی را که به شیر درنده حکم هلس بضم و تخفیف لام باری سبل
و لاغری همامس شیر درنده محکم هموس شیر نرم رفتار هیرس شیر درنده هیجاس بزرگ هلکس مرد
دو پایه نکس هقس یعنی سخت هقلس کرگ لاغر بد حال هقالس جمع هوس عشق و دیوانگی هیس
آلت و اسباب کاردکاری برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر هشش بزرگ درخت
فروریختن برای گوسفند کقوله لقاء هاشش بهاء عجمی هبش فراهم آوردن و کسب کردن هراش سگان را
در هم انداختن برای جنگ هیش جنبیدن و آشیدن هنش جنبیدن و برآمیختن من غیر المصادر هشاش
شادی کننده هشیش نرم و آشیده و اسبی که عرق نکند و مرد کشاده روی غیر
عبوس و مرد شادمان و گوسفند ماده بسیار شیر و عرب مردی را که مدح کند گوید هوش الکرم یعنی
ایشان ذا طلب الدراهم کنند هوش عدد بسیار هنش مرد شتاب کار و چست کار من الجمل هرش
شتر هر و شتر ماده پر شیر و نام سگی است هنوش گوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر
هیض شادمان شدن هشیض بشد به صاد و فتحه و ضمه من غیر المصادر هضیض کرگ من الجمل هضیض بضم ها
نام شخصی باب الهاء مع الضاد من المصادر هیض شکستن و کوفتن شکستن استخوان بعد از درآمدن
آن و بیماری باز آوردن من غیر المصادر هرض دانهای خورد مانند آبله هضیض شکننده و کوفته هضاض
شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هیاط آواز و افغان کردن مردم هبط فرود آوردن
و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی را عیب

دعوی آوردن

کردن همط ستم کردن و کار باطل کردن و بد اندازه کردن چیزی را من غیر المصادر هباط شخصی که
بقال رفع القوم هباط و هباط ای تا شده هبیط شتر ماده لاغر هبوط زمین سرشیب هرط و هرط
ماده بزرگ از جمع هرطات باب الهاء مع العین من المصادر هیع و هواع قی کردن هیع بجنبیدن
شدن کردن شتر و شتر مرغ و امثال آن و کوتاه شدن هیع و هموع فرو ریختن اشک از چشم
و فرو ریختن آب از جای و روان شدن هزع شکستن و کوفتن و شتابیدن و جنبیدن هزع فرو
روان شدن هیع و هموع بدو ماگردن و هیع بمعنی روان شدن آب و مثل آن هم آمده است هواع
تا کردن و قصد برجستن کردن هجوع خفتن و شکسته شدن گرسنگی و غافل و احمق شدن هطوع
چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن بر نداشتن هکوع ایستادن و آرامیدن هکاع سرفه کردن هلع
بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن من غیر المصادر هوع شخص مرغ هزیع بزا منقوط بعضی از
پشت و مرد احمق هطلع بتشدید لام مفتوحه مرد دراز بزرگ تن هبیع بوزن درهم سخت خورنده
هاع و هایع بدل هرع کلمه است که بآن خاموش میکنند شتر بچه کان را هرع بکسر را خون روان
مردی که زرد و بگریه آید هلقع احمق هولاع بچه کرگ لاغر سردن هجرع مرد دراز احمق و سخت
هواع شتر ماده تیز رفتار همع روان همع ابر باران باز ده همیع بکسر ها و سکون میم و فتح با مرگ
و بفتح منقوطه هم مردیست همع شیر چست تیز رفتار و کرگ همیع مردی نام شخصی هجمع بتشدید
نون دراز سنبر و پر داغ که سر او کل باشد هموع و هیع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده
هیع حریص هیع بکسر با بز غاله هیع شتر کره نر آخر زاینده شده بعد از دیگر بچها هجیع بعضی از شب
غافل احمق هبرع مرد بد دل ضعیف و با سخت هیع میوه درخت تنقب باب الهاء مع العین من المصادر
هنوع خفتن من غیر المصادر هیبع مرگ باب الهاء مع الفاء من المصادر هیف بفتحتین باریک
میان شدن هتف و هتاف آواز دادن هزف غلو کردن در مدح و زود میوه بیرون آوردن
درخت خرما هفیف آرامیدن و شتاب رفتن و درخشیدن و سبک شدن من غیر المصادر
هیفوف بدل احمق من الجمل هفف هطف آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنگ

هفاف باریک و تنک و شفاف هف ابر تنک پاران و نوعی است از ماهی خورد و نشان عسل که
در عسل باشد و کشت زرعی که در آخر آن را درو و دانهای آن فرو ریزد هف جای بلند و جای
چیزی بلند و چیزی بلند و آماجی که بر آن تیر اندازند و مرد بزرگ هلوف مردگران چشم بزرگ ریش
و مرد پیر و مرد دروغ گوی و شتر نر بزرگ و درنه ابر تنک من الجمل هنف بکسر ها باریک میان و او جمع
اهیف است هیف بفتح ها رهوف و هزوف با دکرم هجف بشتابه فاشتر مرغ هر و مرد ستمکار گران چشم
هرف بشتابه فاشتر مرغ پیر باب الهاء مع القاف من المصادر هذق شکستن هرق ریختن من
غیر المصادر هزرق رغد سخت هنبق شتر مرغ هنبیق غدمکار بسیار بیانبق جمع هراق بفتح قاف یعنی بر سخت
دارها ضی است و در اصل اراق بوده است همق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر هلک
پرده دریدن هلک هلوک و هلاک نیست شدن و افتادن هلک بفتح ها و لام رسیدن من الجمل
هلک بفتح ها و سکون لام هلاک کردن هنک زدن و خراب شدن چاه هوک احمق شدن من الجمل
من غیر المصادر هنک باران سخت هناک پرده در دفاش کننده ستر هناک و هنالک آنجا و آنک
زن فاحشه هلک هلاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه هالک فوت رفت شده هلک
و هوالک جمع باب الهاء مع اللام من المصادر هتل بسکون میم و هتل ریختن اشک از چشم هتل شب
فرستادن هتل بفتح لام و هتل سرائیدن کبوتر و قمری و مثل آن و هتل بفتح دال دراز شدن
لب شتر را هم گویند و فرو افتادن لب شتر را بواسطه جراحت هم گویند هتل رسیدن هزل لاغر
کردن و مسخرگی کردن هزل لاغر شدن هیل فرو ریختن و روان کردن هیل بفتح ها با فرزند شدن
مادر و کم کردن مادر فرزند را هتل و هتل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم هزل
رسانیدن هجل اندختن من غیر المصادر هال بتنوین لام مع الکسر لفظی است که برای اندختن
آب گویند هیل مال بسیار و چیز بسیار و ریگ هلال ماه نو و سر نیزه و شاخه و آب اندک که در
تک چاه باشد و آسیا گوشه شکسته و مار تر و نام قبیله است و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم
آورده شده است هر دو طرف چوب پالان شتر را و بدانکه عرب ماه نو را که اول شب بر آید شب هلال

هلال گویند

هلال گویند و بعد از سیم تا آخر ماه قمر خوانند هلهل جامه زبون باشد و شعر خوب و یک معنی هلال آب بسیار هلول مرد سبک
هذیل بکسر ها جامه کهنه هرجل آب بسیار و شتر بسیار و رفتار هرطال دراز هیل بکسر ها و فتح ها و تشدید لام پیر کامل
گران هیهول زنا که او را فرزند نماند هیال بتشدید یا مرد شکار کن هیطل بضم ها و فتح لام بتی است هیطل ریاه
و جماعتی اند که با ایشان عزا کنند و در نصاب کبیر را گویند هرقل مرد شتاب کار دراز و شتر
تیز رفتار و شب زنده دار و آنکه در دار سیم نشیند باشد هجل زمین داشت و اموال که با این گروهها واقع شده
باشد هجول زن فاحشه و جره من الجمل هطل هیل ابر ای باران بارنده هطل هیل ابر بسیار بارنده هزل هطل و هاطل
فیل است هزل هزل نام مکانیست از ملک روم هیطل شتر مانده شده و در راه گرسنه و تشنه هیطل بتشدید
طا نام گوی است هفل شتر مرغ نر هوان هفل اول باران هفل شاخ درخت فرو رفته شده هفل هاول شتر
دراز لب فرو رفته لب هیل کبوتر نر و بچه کبوتر و آواز کبوتر هل آیا رسیدست و بعضی اجرا
قول حق تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر هلول زمین پشته خورد و مرد سبک و بز سبک هیل
جمع هرایل موی که اشاره باشد هزال لاغری هزال هازل سخره کار و سخن بیهوده هیطل
بسیار هیکل بنا بلند و اسب سبز و دراز و گیاه هستیر خانه نهای نصاری هیل بکسر ها و ر و کمیت و آن نوعی است از قاقله
هیل بفتح هم شتر گوسفندی که با شبان چرا کند شب و روز آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند باب الهاء مع
المیم من المصادر هجم ویران کردن و از بن برکندن و نام شیر پستان را دوشیدن هجوم در آمدن
و فتنی از اوقات دیر و دور افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و در آوردن و اولادرم
آمده است رحم کو زر رحم هجم بتشدید هم قصد کردن و کنه رانیدن و اندوه کهن کردن و در خواب کردن زن کودک
با دار خوش هجم دندان پیش شکستن هجم بفتح ها شکسته شدن دندان پیش هجم
نقطه کشیده هجم سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم سخت آوردن کردن شتر ماده شتر را
هزم شکستن لشکر هزم سخت پر شدن هشم و هشم و هضم شکستن هضم بفتاد کوار ساختن و کم
کردن از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هضم هم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن هیم
شیفته شدن از عشق و در بدی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و گمراه رفتن و سخت تشنه
هیام تشنه شدن و شیفته شدن آن عشق هیم زم رفتن هدم بریدن و شتاب چیزی
خوردن هکم متعرض شدن بدی و بعضی در شدن چیزی من الجمل من غیر المصادر هتم اندوه
هزوم جمع هاوم پیه گداخته و گداخته گوهان شتر هسم ایشان کرده مردان هیام مهتر و پادشاه
بزرگ است هلقام مرد ستبر و دراز و شیر درنده و نام مردی هیم هیهات هیثم جوزه عقاب

پشته سرخ و نام شخصی هاصوم دارو بیست که آنرا جوارش گویند هضم زمین دشت و هموار هضوم
جمع هضم دارو بیست خوشبو هوم چاه پر آب هزم مرد سخت پیر نفس و عقل و نام شخصی هزم پیری
هزم کیاهی است هازم شتری که کم مردم خورد هزم شکسته شده از چیزی دار مصدر هم آمده است
هزایم جامها و آن جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزم باران سخت ریزنده هزیم خرآواز کننده
هزیم کاکلو هم هوام بتشدید میم مار و مرد و کژدم و سایر حشرات ارضی و ار جمع هامه است
همام بکسر میم دوم اسم فعل است بمعنی فاعل بمعنی لم یهش شیئی یعنی نمانده است چیزی هیم شتران تشنه
و مردم تشنه و بمعنی اول است حمام تاریون مشوب الهیم هیام بضم هاء و یا کمی عشق و تشنگی سخت و
تمنی است که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی هیام شتران تشنه هیام ریگ نرم سن الصحاح
هیم جمع هیم باد سخت که درخت و خانه و مثل آن برکند هجم قدح بزرگ هرشم سنگ نرم
و کوه نرم هذم جامه کهن هذیم شتر ماده که آرزوی نر کند هذم باطل و آنچه عرب گوید که الدم لم
والهدم الهدم بمعنی زندگانی نشاز زندگانی است و مردن شمردن ما هذم باطل و آنچه از چاه خراب شده
باشد و فرو ریزنده و در چاه افتاده باشد هام مهتران و میان سر و پیشانیها و بر آن شب رو و جمع هامه
است و بمعنی مفرد هم آمده است هذام شمشیر برنده هیذام مرد دلیر هشیم درخت و گیاه خشک شکسته و
مرد ضعیف بدن هضیم شیر درنده و مرد قوی هضیم اول با حرف دوم کرده شده و زن باریک
میان و لطیف میان هقم بوزن جعف دریا و مرد پرخورنده هقم مرد سخت گرسنه بغایت هیقم
شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز خایدن لقمه طعام هلم بیا و بیارید و بیایید و بیارید و او امر
فعلی است که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بدهم آمده است باب الهاء مع النون من المصادر
هون و هوان خوار شدن هون بضم هاء آسان شدن و آرام گرفتن هذیان بیهوده گفتن
هتن و هتون چکیدن اشک و باران هیجان برانگیخته شدن جنگ هدجان لرزان رفتن پیر و
شتر مرغ در راه هجران از کس بریدن و جدا کردن هق و هیق بانگ کردن شتر ماده و گریستن
آدمی هیشان اندک چیز بجنبیدن و جنبیدن هیقان کردن برکشیدن شتر و خر در رفتار هیمان

نرم رفتن همعان روان شدن و اشک ریختن چشم همتان و هطلان باریدن باران همان
روان شدن آب و اشک و مثل آن همقان خطا کردن همان فرو ریختن اشک از چشم
همیان شیفته شدن بعشق و بیجا متوجه شدن هدون آرامیدن و آرامیدن و آرام و تعدی
و لازم آمده است هیعان بدول شدن من غیر المصادر هیلون و هیلون گیاهی است که بپارسی ماز
چوبه گویند هاجن دختری که پیش از بلوغ شوهر داده باشند و گره مادیان از هر تخمه که بوده باشد
همدان نام قبیله ایست از یمن همیدان بدول هذریان مرد چست کار و چست گفتار هزان
بتشدید زاء و کوکب اند هزبران بدخلق همکان مال بسیار همیلان نام موضعی و بعضی گویند که نام قبیله
ایست از یمن هاتن هتون ابر باران بارنده هتن جمع هاتن است هجن جمع هجین
آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار و چیز زشت و اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش
غیر عربی و اسب الاغ را هم گویند و این معنی چیز که در صحاح در بیان لفظ مخر مسطور است هزن غبار و
بکسر مرغی است من المجمل هوازن جمع و نام قبیله ایست هن و هنه چیز و ایر و فرج و بمعنی فلان
هم آمده است در نداهم چنانکه گویند یا من هنان تثنیه هنون جمع هزان نام قبیله ایست هزان
کرده زنان همان و همیان نشسته همان بکسر ها کیسه که در وی زر کنند و نام شخصی هدان بدول و مرد احمق
هدون جمع هجان شتران سپید و شتر بزرگوار و زن بزرگوار و زمین پاک و سپید و او مفرد
و جمع آمده است هجین جمع هجین و هجین هتان هاذون ماده که معروف است هاذین جمع هزان
نام عمارتها است در مصر معروف هزان بضم ها و سکون زاء عقل هیلان بکسر ها اشک و شبان و به
دل و کفک دهن شتر هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر هبوه بضم ها و تشدید
واو برخاستن کردن و فرو مردن آتش هجو بد کسی گفتن یعنی ذم کردن هرو افسوس داشتن
و واو اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کرده اند هجو کذا هذو بذال منقوطه بیهوده گفتن و
بشتاب دویدن هدو بتشدید واو رسیدن هفو بضم ها و فاء تشدید واو دویدن چیزی و
پریدن مرغ هفو بضم ها و سکون فاء سست شدن هدو بتشدید واو آرامیده و در اصل

هُرُست بهمزه الام هَزَ زدن من غیر المصادر هَوَ او یک مرد هَجْو شعری که بذم مردم گفته شود
بتخفیف واو فعل ماضی است مجهول برای جمع مذکر غائب و او مشتق از هدایة است یعنی راه راست نموده
شدند ها تو فعل امر است مشتق از هدایت یعنی بخشید شما یا جارید هَمَزَ بیاید و بیارید و او اسم فعل است
هَمَزَ فرج زن و ایر مرد و چیز بب الهاء مع الهاء من الصادر هَذَهْ و هَذِهِ این زن و این مرد و اسم اشارة اند
الهاء مع الیاء من المصادر هَدْیٌ سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن هَمْی و بدن اشک و روان شدن
و گریختن چارپا و بجراگاه رفتن و بمعنی رها کردن چارپا هم آمده است من الدستور هَوَی و هَوِی فرو افتادن
و نشیب افتادن و از بالا فرود آمدن و هَوَی بضم و کسر واو بمعنی سر نشیب رفتن هم آمده است من غیر المصادر
هَبِیٌّ او یکسان هوای حق باطل هَبِیٌّ بکسر دال مشدد یا هدیه و عروس و اسیر و مردی که در آخر مهتر باشد
و زنانی که بکنانه شوهر فرستاده شده باشد هَدِیٌ بسکون دال چارپای فربه که بکعبه فرستند و سیرت و
و کار و جهتها و بدین دو معنی اخیر جمع هدایة است و بمعنی عروس هم آمده یعنی کار و جهة هَبْرَقِیٌّ آهنگر و زرگر
هَبْهَبِیٌّ قصاب و شیشه‌گر و جوانی که در خدمت جلد و چست باشد هَزَتْ فعل امر است برای واحد مؤنث
مشتق از هز یعنی بجنبان تو که زنا چنانکه در قرآن در قصه مریم علیه السلام که هزی الیک بجذع النخلة هَزِیٌّ
سواری از نرمی و مرد خوب و هَوِیٌّ بمعنی از شب هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن
گاوی که در میان خرمنگاه دارند و دیگر گاوها را بر گرد آن گردانند تا خرمن خورد کنند هافی گرسنه هَبِیٌّ
بتشدید یا آفریده و عرب گوید فلان ای هَبِیٌّ بن هَبِیٌّ هوای ای خلق هو هَبِیٌّ بتشدید یا کنیزک خورد و دو حشر
خورد هَبْیٌ بتخفیف یا یعنی دور شو و این لفظی است که برای راندن اسب گویند هَرَیٌ چوب سقف هَرَایٌ
جمع هانی خاک کرها فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن هایٌ
اسم فعل است برای واحد مؤنث بمعنی هاتی هَجَا هَجِی به هجا کننده حرف و هجو کننده هَدَی و هَادِی
این زن و این مرد و اسم اشاره اند هَمَاذِیٌ بضم و کسر ذال منقوطه و تشدید یا خرمشتاب تند
هَمَاذِی بضم یا سخنی بدان هالکی کتاب الیاء مع باب الیاء مع الالف من غیر المصادر یَوْلَی
مرغی است مانند باشق یَعْلَی نام شخصی یَرْنَا مِنَا یَامَی یتیمان یا حرف ندا و نام حرفی از حروف

ابجد است

تهجی است یَهَا یا بان یا راه یَاءٌ بتشدید لام نام زنانه که دندان پیشین او کوتاه باشد یَفَی بفا یعنی بسیار و
یَقِی بقاف یعنی نگاه میکند و گویند ما آثرب یَقِی الصبح و فنی که جامه سیر رنگ باشد یَقَارُ و امیکرد و دکلو
یعنی که مبدا رد یَمْطَی یعنی بیخزاند یَسْرَی دست چپ و راه آسان و آسانی و خوشی یَمْنَی دست راست یَمَانٌ
تخفیف سمان یعنی خود را بچیزی سیاه و جامع میکند و این لفظ تمامس بوده است بعین و میم را قلب کرده اند
بالف برای خفت باب الیاء مع الباء من غیر المصادر یَبَابٌ خراب یَلْبَبٌ سپرای پوست و
جوشنی که از پوست کرده باشند و پوست سپید شتر یَعْبُوبٌ اسب تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار
یَعْسُوبٌ نام مرغی است مانند ملخ و امیر کسان یَعَابٌ جمع یَعْقُوبٌ کبکی و نام پدر یوسف پیغمبر باشد
یَعَاقِیبٌ جمع کبک نر است یَثْرِبٌ نام و نقطه نام موضعی است یَنْوَبٌ گیاهی است یَخْرَبٌ بسکون ثا
سه نقطه و کسر را نام مدینه عظمها الله تعالی یَعْرُبٌ نام شخصی است که اول تکلم بعربی کرده است و او یعرب بن قحطان
که پدر اول یمانیان است یَعْزُبُ فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب شود یَشْبُبٌ سنگ سیم باب
الیاء مع التاء من المصادر یَعَارَةٌ عرض کردن شتر نر بر ماده تا شتر ماده را شتهای نر دارد یا
یَقَظَةٌ بیدار شدن من غیر المصادر یَسَارَتٌ چهار دست و پای چارپا که سبک بود و زود
یَسْرَتٌ طرف دست چپ یَسْرَتٌ یعنی سمن خطها که بر کف دست پیدا شود و نشانها که بر پیشانی باشد
و او مطرد و جمع آمده است یَسَارَتٌ نوا کوی یَمْنَةٌ طرف دست راست یَمْنَةٌ بضم یا جامه بر دو بالی
یَعْرَةٌ بز غاله که در صید گاه خبر بندند برای صید خبر یَمَامَةٌ ماده کبوتر وحشی و نام کنیزک کبوتر وحشی که مقدار سه روز
راه خبری بیدا بدهد چنانکه عرب گوید فلان اهدی من زرقاء الیمامة و نام دلایتی است یَقْظَةٌ شتر ماده بیکوی قوی
کار یاقوت جوهر است معروف یَمَارَةٌ جوان نازک یَقْظَةٌ بیداری یَلْبُوتٌ درختی است خار دار یَلْبَةٌ
جوشن از پوست یَرْعَمٌ نی که از قلم سازند و نی که نو رسته و جسته آنرا و بدو مار مانند عکس جانور است که
که شب پرد و دنباله او مانند آتش پیدا بود یَوْنَةٌ حشیش یَقَةٌ بز ماده یَعْبُوبٌ باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر یَبُوثٌ
نام نبی است باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر یَجُجُ برفع جیم فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود
کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یَرْتَجُ پوست سیاه یَلْجُجُ و یَلْجُجُ چوب عود و خشبه یَهْجُجُ برفع جیم

فعل مضارع است یعنی برانگیزد باب الباء مع الی من غیر المصادر یوح آفتاب بروح دارو ماست
باب الباء مع الخاء من غیر المصادر بالوخ موضعی از بلاد مسر که مولد حنیفه یافخ جمع باب الباء
مع الدال من غیر المصادر بیاوید برانگیزد ید دست و نعمت و یکی از کمک و منت و توانائی و خواری
کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید ای عن قدرة بر آنچه عرب گویند سقط فی یده یعنی پشیمان شد ید القوسی یا فتح
با لائین کمان در رفت بتر انداختن باب الباء مع الراء من غیر المصادر بیاره یعنی میشه بیاهو آنچه از چوب زیاده آید
در حین بچیدن بر چیزی بابود مرد بسیار گوشت یمند دبنون دشمن سخت یهود جهودان و جمع
یهودی است یحمد قبیله است بیاود مرد جوان نازک و نام موضعی یعد وعده یکند میدهد و وعده
بدهد یعنی الی شیء از وعده است و یعنی دوم شیء از وعید یکاد بخواهد و نزدیک باشد باب الباء
مع الزاء من المصادر بزر سخت شدن سنگ یقاع بضم یا و یقع بفتح یا یک کردن بز
یسر و یسیر آسان شدن یسر یعنی قمار باختن هم آمده است یسر بفتح یا راست تابیدن ریسمان چنانکه
در حین دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و اد بخلاف شتر است
و یسر شتر کشتن و بخش آن کردن را هم گویند من غیر المصادر یسیر آسان و اندک یستعیر در چیزی
که از دیگری سوال کنند و نام موضعی است یغر بزغاله که در صید گاه شیر بندند برای صید شیر یعیر
بزغاله که گوسفند خورد یعابیر جمع یسار یسار طرف چپ و توانگری یاسر طرف چپ و قمار باز یسیر
زمینی که در کنده زمین یعسر نام قبیله است یشکر نام فرخ پیغمبر و نام قبیله یعور گوسفندی که پرورده شده
خود شناسد یزید یمیز فعل مضارع است یعنی کم میکند و کنده و میکند یذر بفتح ذال منقوط و رفع ضم را
فعل مضارع است یعنی میگذارد یجور در اند یکور کوره راه یعنی راه غیر شارع یجیر شادان یذکر
نام قبیله است یعفر نام مرد است یعفور بچه گاو کوهی و آهو یعافیر جمع یاتیر بسکون او نشیب
سنگ سخت و صعب در هفت موز در سراب بیابان یهور مرد بسیار گوشت و پیغامبر و بعضی از شب شب بدرک
یحمر خر کور یعنی حمار وحشی باب الباء مع السین من غیر المصادر یاس نا امید شدن و دانستن راز
یعنی دوم است قوله حق تعالی افلم ییأس الذین آمنوا ای افلم یعلم یبس خشک شدن من غیر المصادر

یابس خشک

یابس خشک یبس گیاه خشک یبس الماء عرق را گویند یبس خشک و جمع یابس هم آمده است یبس بفتح با خشک
و آنکه بجای چیزی نرسد و گوسفند ماده که شیر ندارد یشبه یوسف نا امید یونس نام پیغمبر است و یبس که در قرآن
آمده است یعنی ای سید و ای انسان باب الباء مع الصاد من غیر المصادر یمحص آزموده کرد اند دین
فعل مضارع است باب الباء مع الفاء من غیر المصادر ینقض برفع ضاد منقوط مشدد فعل مضارع
یعنی بشکند تا که کقوله تعالی بریدان ینقض فاقامه ینقاض برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی شکسته شود
و ویران شود باب الباء مع الطاء من غیر المصادر یقاط بکسر طا کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند
باب الباء مع الظاء من غیر المصادر یقظ و یقظ بیدار باب الباء مع العین من المصادر ینبع ینبع
و ینبوع رسیده شده میوه من غیر المصادر یرتوع گرسنگی سخت ینبوع چشمه آب کقوله تعالی حتی
تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع یدع بسکون دال که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع
در اصل یدعو بوده است یعنی بخواند و دال را حذف کرده اند یدع بفتح دال فعل مضارع است
یعنی بگذارد ربیع گوشت پشت و موش صحرائی و در سنور گوید که آن موش دو پای است براع جمع
ذیر بوع نام شخصی هم باشد براع نی که نوازند و نا قلم و بدول مانند کس جانوریست که شب پرد
و بمانند او مانند آتش باشد یلمع سراب بیابان و مرد دروغ گو یمنع نام شهریست یزمع سنگ سپید یک
که درخشان باشد و سنگ نرم یشروع و یشروع کرک سرخی است که در بزمی افتد یقاع زمین پشته بلند
یقع و یافع جوانان بلند بالا یانع و ینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است یتبع نام پیغمبریست و
آن حضرت علیه السلام است یتنوع آن گیاهی و دارو که شیر دارد مثل شقیر و انجیر باب الیاء مع القاف من
غیر المصادر یعوق نام بتی است یلق و یلقی سفید یرتق یارق و یرتق فعل مضارع است یعنی
و ماضی او ارتق است که در اصل ارتاق بوده است یمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع است و گرد و فرو میگیرد
کقوله تعالی و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یشاق فعل مضارع است یعنی مخالفت کند باب الیاء
مع اللام من المصادر یتل کوتاه شدن دندانهای بالائین و بعضی گفته اند که بچیده شدن دندان بالا
بطرف درون من غیر المصادر یتیل موضعی است یغل شتر زنوی بکوه در کار یغلول حباب آب و ابر یغلیل

نقص سلسله خیبر

جمع یتیل نام کوهی است باب الیاء مع المیم من المصادر یتم قصد کردن و در دریا انداختن یتم و یتیم یتیم
شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یتیم یتیم ناکامی نمودن من غیر المصادر یتم دریتیم یتیم فرزند
بی پدر نابالغ از آدمی و بچه بی مادر از چارپا و چیز نفیس بی نظیر یکانه یقدم نام مردیست یوم روز یحموم
دود سیاه و شب تاریک و نام ابن نعمان بن منذر یاسم یا سمیه یلملم میقات اهل یمن و آن موضعی است یمام
کبوتر و حنی زیتم کیای است یام نام قبیله است و نام فرزندیست از فرزندان نوح علیه السلام که در طوفان
غرق شد باب الباء مع النون من المصادر یمن بچه شدن یقن و یقین بی شبه و یقین بی شبه و آن مشتق است یمین بر وزن اندر
پای بچه پیش از سر از شکم مادر و از غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر یذرون باز میدارد تا که بر چیزی
در می آید یغنون یعنی اقامت کنند و توانگر شوند یخافون سر و راز گویند ینسلون بشتاب میروند یرابطون
و مقیم میباشند یؤفکون میدهند و می آرند یلحدون میگردانند و از حق بر میگردند و کور را الحد میکنند یصدعون
بتشدید صاد و دال پراکنده شوند یحصحصون بتشدید صاد و دو شمنی و او مشتق از خصام باشد یزفون
و یزفون بتخفیف فا و تشدید فا یعنی بشتاب میروند یولون بلول میشوند یغنون بانگ میکنند یصدرون
بتشدید دال بر میگردانند و بر میگردند و بانگ میکنند یعنی اول مشتق از صدر است یعنی در هم مشتق از صدر و یعنی
سیم مشتق از صدیر است یصعقون و یصعقون میروند یجحدون می خسبند یصدفون بر میگردند یلوون
می بچانند و او الخفیف مقرون است و مشتق از لی که در اصل لوی بوده است یدون نزدیک باشد و او
لخفیف مقرون است و مشتق از دنو یعمهون سرگشته شوند یسبحون شنا میکنند و در آب یسبحون میروند
در زمین یسطون بستم بگیرند و حمله برند یتغامزون بچشم اشارت میکنند بهم یتبرون باز میدارند
یتناؤن دور میشوند یاکلون میکردند یساقون بهم آمیخته میشوند یخرصون دروغ میگویند و حرز می
کنند یجبرون شاد گردانیده میشوند یجارون راز میکنند یصطرخون فریاد میکنند یدعون آرزو میکنند
و دعوی میکنند یدعون میخوانند یوعون در دل میدارند و در جای میکنند یورغون در دل اندوخته شوند
و بر انگیخته شوند و محبوس داشته شوند یخلقون زیور پرکرده شوند نشان داده شوند و صفت کرده شوند
یحادون مخالفت کنند و جنگ کنند یثنون و امیگردانند و در تا میکنند و بمعنی خبر است قول

حق تعالی

حق تعالی یثنون صدورهم برقان علتی است که در آدمی میباشد و آفتی که در زرع پدید می آید یبرین
اسم موضعی است یاسمین مشکوفه ایست خوشبوی و معروف است یبطان بتشدید طا دنبال بسته
کاهل کنند یرتون آب منی شتر زیمن نام ولایتی است یمان منسوب بیمن یمین طرف راست
یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلهٔ نیک و قوت و توانا یکفرون تقاد السموات مطویات
بیمینه ای بقوته و قدرته یقن بغایت پیر یقین و یقین و یقین بی شبه و بی شبه و آنچه در قرآن آمده
است که حتی یاتیک الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ بی شبه است پس معنی آیه کریمه آن
باشد که حتی یاتیک الیقین معهود زیرا که الف لام الیقین برای عهد زمنی است یثنه بچه که باز گوشه زا
یده خود یعنی پیش پیش و زمین بیرون آید یقطین درخت کدو یمین اسم مکانی است باب الیاء
مع الواو من غیر المصادر یدعوا میخواند یغزوا غزا میکنند یمحوا افزایش میکنند یخبوا آتش فرو نمرده
یزبوا فزون شود و بالا گیرد یصبوا بدل میکنند یطبوا میخواند یکبوا بسر در می آید ینبوا پس بیهوده و از میگردد
یهبوا گرد بر چیزی و آتش فرو میرود یشتوا زمستان بجا می آیند و قحط میشود یعتوا از حد در میگذرند یفتوا
فتوی پادشاه میکنند یجثوا بزانو نشینند یحثوا بسوی غیر منقوطه خاک میباشد و اندک عطا میکند یرجوا
امید میدارد و میترسد یشجوا اندوه کین کند یبجوا بر بد و غالب کند و پوست از گوشت باز میکند و
میشتابد یهجوا هجو میکند یدحوا بسوی غیر منقوطه می گسترانند یکنوا بخشش میکند یسجوا بجیم یعنی می آرام
یبدوا پیدا شود یجدوا در میخواهد یعدوا میدود و میگذرد و در میگذرد و ستم میکند یغدوا
در بامداد میرود و بامداد کار میکند یندوا بانجمن و محفل میرود و جمع میکند یدوا میرانند یکسوا
جامه می پوشانند یحثوا بسوی غیر منقوطه آگنده میکند یفشوا آشکارا میشود یبطوا جلد میشود و بعنف میگیرد
یلغوا بیهوده میگوید یطفوا بر سر آب بر می آید یعفوا از گناه در میگذرد و بسیار میشود و زاهد میشود
زاهد میگردانند و نزد کسی میرود بامید احسان یبلوا می آزماید و نعمت میدهد یهدوا بیهوده میگوید
و بشتاب قطع میکند یخلدوا نهی میشود و میگذرد یعلوا بلند میشود و تکبر میکند و بر بالای چیزی میشود
و بزرگوار میشود یغلوا بغین منقوطه از حد در میگذرد و در کران نرخ میشود یسموا بلند میشود یظهروا بر بالا

کتابخانه مجلس شورای ملی
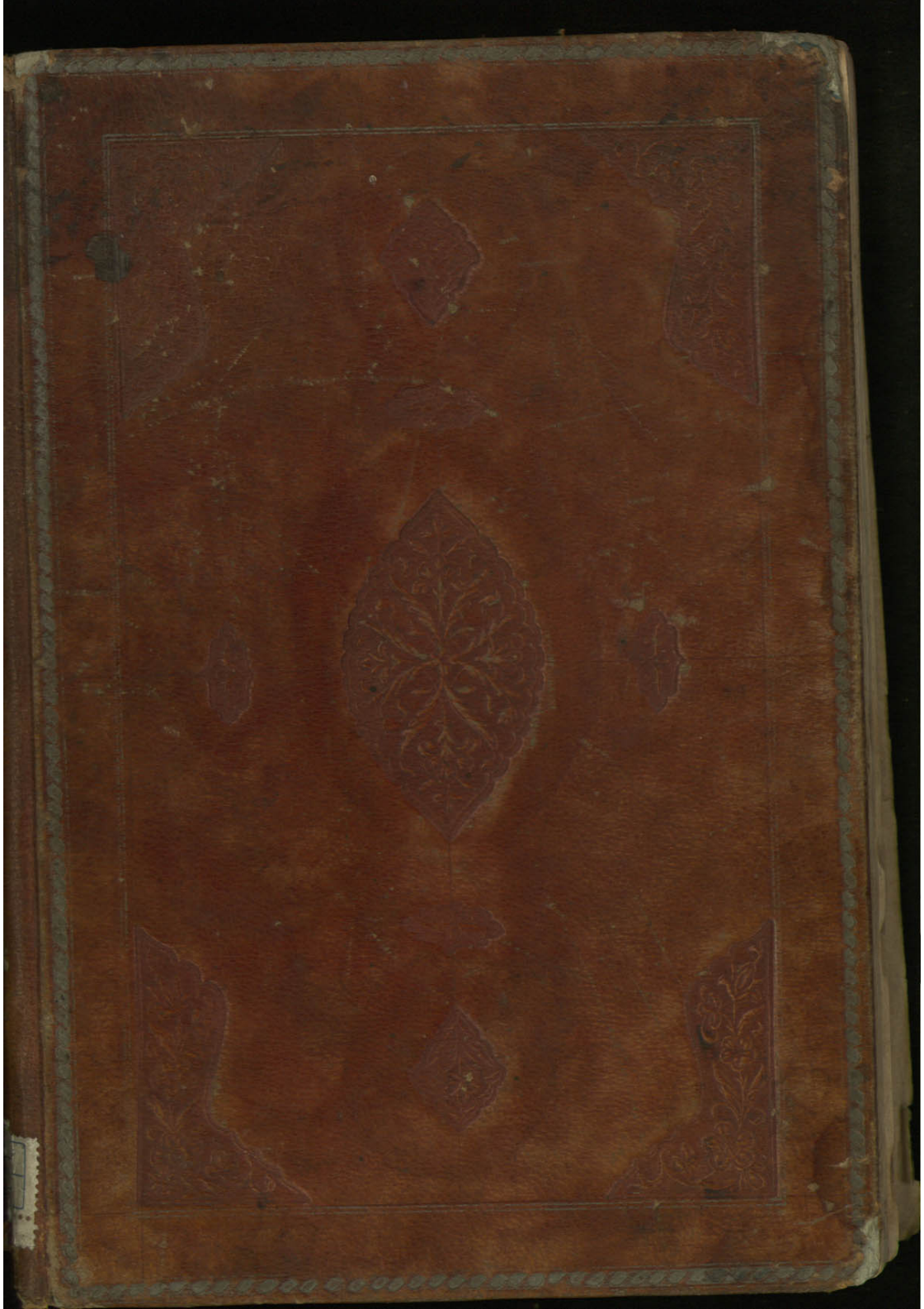
می آید آب رود و جوی یَذْکُوا نزدیک میشود یَزْهُوا تکبر میکند و غوره اخرما سرخ میشود یَشْهُوا فضل میخورد
و فراموش میکند یَلْهُوا بازی میکند باب الیاء مع الهاء من غیر المصادر یهیاه دیاه دیاه بکسر ها هر دو اسم
ندا اند که بآن کس را خوانند باب الیاء مع الیاء من غیر المصادر یدی بر دست زدن و دست بر دست
و بدست کس رسانیدن زنا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار من غیر المصادر یهدی و
یهدی بتشدید دال و یهتدی راه راست بگیرد و این هر سه مضارع از باب افتعال و اصل یهتدی یهدی
و یهتدی بوده است یَدِیّ بتشدید یاء دویم فراخ و فراخ دست و دستها و مفرد و جمع آمده است یُدِیّ
بضم یاء اول و تشدید یاء آخر نعمتها و بکسر یاء اول مردی است یَدْیٌ بفتح یاء اول و تخفیف یاء دویم بمعنی
دست من یَهُودِیّ جهود یَلْمَعِیّ مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویا دیده است یَشْفَعِیّ
یَزِیدِیّ نیز منسوب بیزید ایران که پادشاه حسین بوده است یَکِیّ
نزدیک بخود و او فعل مضارع است مشتق از ولی یا ی جمع
یوزیر است والسلام والاکرام حسب الخواهش قبله مکرم
و تاج سر افخم لا محمد صادق صدرت تحریر یافت
فی یوم چهارشنبه بیست و سیم شهر ذیحجه الحرام
سنه ۱۲۳۹